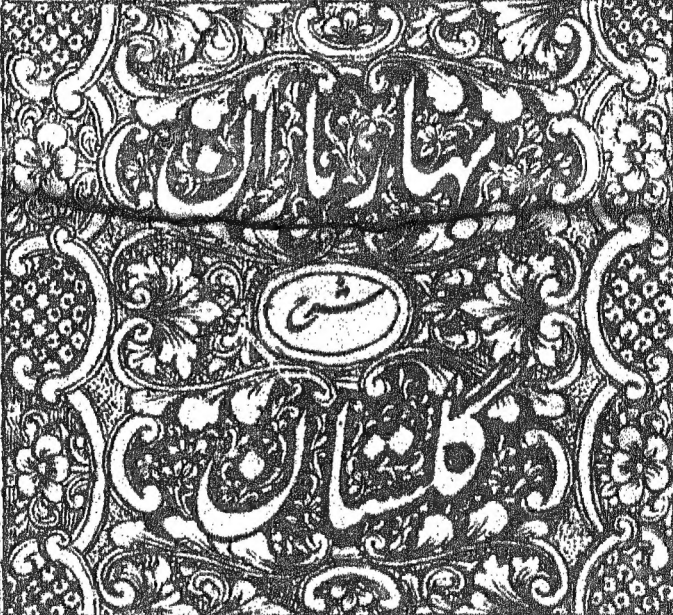


عمر فرما ریا رضا و خدا نما بشاها
بن نکلین می ص ل ن ن ی ن

صد شکر که در این صیفت اقران گلزار نکات و شن بیانی و جنتان مضلین نکلین می



نصیبیت نهایت نفی فاضل اجل و محقق اکمل جناب لوی خیاث الدین دوم مصنف غالی

در مطبع مشرقی نوکشت بهار و قزوین
در مطبع مشرقی نوکشت بهار و قزوین

اطلاعی۔ اگرچہ اس طبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے اور اسکی کتب مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے چھپکے سائیدہ و ملا خط سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم کر سکتے ہیں قیمت بھی ازان پر لیکن خاص اس کتاب کے پیش پرچہ کے دو صفحہ میں بعض کتب علم خلاق و تصوف کی درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دان کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

علم اخلاق و تصوف	کلمۃ الحق عربی مصنفہ حضرت شاہ عبدالرحمن
گلستان محشی کلان جلی قلم خود شمس مصنفہ شیخ	در بیان وحدت وجود بدلائل نقلیہ با براد اولہ
مصلح الدین سعدی شیرازی بحرہ فی فنی شمس الدین خوشنویس۔	عقلیہ تحقیق تمام دفع شکوک علمائے علما ہر
گلستان با تصویر واضح قلم مع ثبیل رنگین۔	مع شرح فارسی ہاتر جمہ از مولوی نور الدین محمد
گلستان محشی متوسط قلم با رنگ و ثبیل رنگین۔	مع صلیح المذات ترجمہ عارف از شاہ محمود الکاشانی
گلستان محشی خود مصنفہ شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی۔	مکتوبات جوابی از شیخ شرف الدین محمد بن محمد
گلستان مترجم پینے ترجمہ اردو لفظ بہ لفظ۔	مطلع الانوار۔ قلم کلام ملاغت نظام حضرت امیر خسرو
شرح گلستان از امام محمد اکرم خٹائی۔	مکتوبات امام ربانی از ارشادات حضرت غوث گزینی
شرح گلستان سہی بر ریاض رضوان۔	حدیقہ حکیم سنائی۔ ملقب بہ الی نامہ بہ تحشی جدید
شرح گلستان سہی بنیابان از سرسج الدین علی	کیمیائے سعادت۔ از امام محمد غزالی علیہ الرحمۃ
تضمین گلستان سعدی از ہر گوہال لفظہ۔	رسالہ ہدایت المومنین۔ از سلسلہ الصالحین
گلستان حکیم قاضی بہ جواب گلستان سعدی۔	مطلب بر شہیدی۔ مصنفہ حضرت تراز علی شاہ
بہارستان جامی۔ از امام عبدالرحمن جامی۔	مصلح التہذیب نضاح عارفانہ از شیخ کمال الدین
خارستان سہم ہر نوٹ گلستان از امام عبدالرحمن جامی۔	مجموعہ حدیث سو و ستونہ حکیم شامل جابر
بوستان محشی جلی قلم بحرہ فی فنی شمس الدین۔	راہ سعادت نامہ (۲) رسالہ خواجہ شبیبہ المدد الصمدی (۳)
بوستان محشی متوسط قلم۔	تحفۃ الملوک (۴) منہاج العارفین۔
بوستان محشی خرد مصنفہ حضرت شیخ سعدی شیرازی۔	نصائح الانس۔ مع سلسلہ الذہب۔
بوستان مترجم۔ اردو نظم ہونڈا شمس الدین شیرازی۔	قواعد القوامد۔ از حضرت سلطان الاولیاء محمد نظام
شرح بوستان۔ از یکیندہ بار۔	صاحب دہلوی تصوف میں نہایت مقبول۔
کلمۃ الحق۔ مع شرح نور علی مصلح رسالہ	مداول۔

صد شکر که درین انصاف و اقراران کلام از نکات و حسن بیانی و چمنستان مضامین نگین از این

الطيف تأليف فاضل اعلیٰ محقق اکمل جناب ابی غیاث الدین محمود مصنف خیر الدین

در مطبخ پیشی نوکش طبعین روز فرا دستاگرید



بسم الله الرحمن الرحيم

پنجینی گلستان حمد سبحان نه یارای بیان بیان انسان سراپا سیاه تر افشانی محامد بستان محامد بن
نه اندراده دست زبان آدم ضحیف البنیان لسان عارفان معروف در دعوی معرفتش بمقوله
معرفناک حق معرفتک قائل و شمسواران ساحت شنادر بیداری ستایش بنیتهایش باعتراف
لا اخصی ما لک پیش بهمان بهتر که ازین وادی عنان بر تابد و بصحرا یخت سرور انبیا شتابد جسد
جناب سید الکوین بنی الحزمین رسول الثقلین جد الحسن و الحسین بشیر و نذیر سرکن منیر صاحب لیل
جیب الرحمن فصیح اللسان منظر الجنان الصلوة و السلام علیه و علی آله و الهیت و حجة اقباع المبین
بر تفسیر منیر صاحبان انصاف و خاطر خطیر عدالت نشان قدیم الاعتصاف مخفی و محجب نما ند که این
کثرین طلبه تقصص گزین محمد غیاث الدین متوطن بلده فاخره را پیوسته شعلق سرکار سبعل مصاف
صوبه دلی چون از تالیفات شرح سکندر نامه و ترتیب غیاث اللغات و تدوین شرح تصادد تدوین
فراغت یافت اکثر از احباب و کثیر الاعتقاد و قلیل الاستعداد خصوصاً فرزند ارجمند محمد قمر الدین رفع الله قدره
دست اهرار بدین این خاکساز زدند که گلستان حضرت شیخ مصطفی الدین سعدی شیرازی رحمه الله علیه که
مجمع البحرین فارسی و تازی است و فصاحت عبارت بلینش از فقرات مسموع در جان نواری حکایات گزین
بنصاح تم تلخ بسیار شیرین در کار سازی است اگر چه شروح بسیار دارد و مگر شارحان فضائل پناه چوب
المریقیس علی نفسه همه عالم را عالم بنداشته به تشریح اکثر مقامات و حجب البیان نه برداشته اند و
بازدیده و تکلیف از ترویج دیگر این پهلوتی ساخته اند و اگر بجائی متوجه شده اند از منی کلام کلام الناس

علی قد رفعتکم اعراض نموده بمقریر فاضلانہ کہ دال بر علو فیضیت باشد کم استعداد ان عجب از هر
 افتاده تمام نظر نموده اند و مع هذا نسخه مذکور از تصرفات نا سخنان کلمه بایه از پایه نسخ بدرجہ مسخ
 رسیده درین صورت انسب بل ضرورت آنست که شرح حامل المتن بوضاحت تمام و تفصیل تمام تا بعین
 باید ساخت هر چند این ضعیف البنیان قدر نموده که مرابا وجود مخالفت وجود سه چهار مرض موجود
 در روز از تلاش معاش و بهبود فرصت ساعی مفقود و در شب از کثرت اعیای مشقت قنود مجرور غرق
 عشائی سهود و ادای سجود ستار تاب و طاقت تاراج کرده جنود نوم در قنود از عدم دستیابی
 کتب محتاج الیه اندیشہ مطاعن حسود پس چگونه التمه آن تو اتم نموده و لیکن غزیران و دود و بشوق
 حصول مقصود نتیجه استبداد از دهن این غم فرسود باز داشتند تا چار بسیم الصبر بحرینا و مر بها ان
 ربی لغفور رحیم گویند چار زبیه غم بحرین کار شکست روان ساختم و چون در مدت چهل سال
 ذوق تحقیق این نسخه زمانه گلستان فیض است بدرجہ کمال داشت لهذا شرح میسر نوزالت هر اوی
 و فیما بان شرح مروج الدین علیخان آرزو و شکرستان شرح ملا محمد سعد و بهارستان شرح عبدالغنی
 و شرح عبدالرسول و شرح عطا و الله لا هوری و بهار عمر شرح مولوی عبدالحی عرف عادل و شرح عربی
 سروری کاشانی و شرح ولی محمد مرشد آبادی و ما درای اینها چند تن نامور بر سر و مطالعه نموده فائده
 برداشتم و بقطع مسافت یکصد و دو کرده به کهنه رسیده از نسخه صحیح کاشف دقائق علوم و اوقات تحقیق
 محسوس و مقوم مولوی محمد محمد و مرم حوم که در سنه بمقصد پنجاه و سه هجری در بلد کرمان مکتوب شده
 انتخاب کثر نسخ صحیح بر طبقه نمودم چنانچه درین شرح اکثر بلفظ محمد و می اشارت بدان رفته و از بسکه
 درین شرح رعایت ذہن کم استعداد ان منظور است فراوان مقاصد ضروری سهل شمار که شرح جان
 نپرداخته اند به بسط تمام ادا نمودم و میثاق عبارت و تکلف تقریر که مشعر برقت پایه و کثرت همراه شایع
 باشد کار نظر نمودم و در اصلاح مطالب کتاب خصوصاً در ترکیب مختصر عبارات غریبه بعض توضیحات را
 که ایضا جان استعداد محض را اندکاید و مبتدیان کم مایه را نهایت مفید افتد بیجا با ثبت نمودم و تمامی
 اشعار عربی و بعضی آیات فارسی را که در بادی الراء شنبه بجم موزونی بوده بطبائع مطهره نمی افتاد
 بقواعد عروض باطوار وزن آنها پرداختم بر مصنفان دوست حق وادوست دارند پوشیده نمانند
 که این عذیم المصرت تشتت البال حالی دارد که بکیال بیان بکنجد و لیر طاس بمیان بر نمی منجب
 لمح نگذرد که فوج فوج تفکرات گوناگون بسان سحاب مترکم پیرامون قلم خاطر فرگیر و در نظم
 بر نیاید که جوق جوق بوقلمون بزنگ غمام مزدحم بر جوالی احصار باطن چقلش نماید پس چنین

صاحب کتب

حالت بی حلاوت برای مشکفل سخن بودن دشوار است تا بظرف متدن هزار آهنگن چه رسد
 چشمه است که بر یکسره و نزار سودای این ضحیف نظر فرموده اگر بهفتاد خطا و خلل و صد سهو و ذلل
 ملحوظ شود محذور داشته انما ض فرمایند و بسبیل اصلاح بطریق جرح فارس ملک با فراس نامل
 روان نمایند ان الله لا یضیع اجر الحسین و از بسکه با مطار غیوم این شرح پرفرح حضرت شاخ و
 برگ الفاظ گلستان را با تمام ازهار و انوار معانی آن چنستان تصور است لهذا هم ساریاران
 میسوسش ساختم و الله الموفق و حسن القبول قوله منت مرخداى را عر و جل که طالعش موجب قربت
 ش منت و منی دارد اول آنکه احسان خود کسی را یاد دادن بهمت اثبات بزرگی خود دوم احسان
 کسی را اقرار نمودن بهمت فروتنی خود و بزرگی او این هر دو معنی در اینجا مناسب و لفظ مر را نمی تخصیص
 دهم افاده معنی لام میکند که در عربی معنی برای باشد و آنچه در بعض نسخ قدیمه لفظ سیر یافته نمی شود
 بهتر نیست چرا که در اینجا معنی تخصیص ضرور در کار است مخفی نماند که حمد الکی بلفظ منت مستحسن است
 به نسبت دیگر الفاظ چرا که مقتضای در کلام مجید بضمون این آیت جل الله من علیک اثبات است
 برای خود و مختص فرموده اند ابابترار همین آیت شروع حمد بلفظ منت کرده شد و یا و لفظ خدا
 توصیفی است و این را یای اشارت و یای ایمانی نیز گویند کاف بیانیه برای صله بعد آن آید خواه
 متصل خواه بفاصله چنانچه در اینجا و عز و جل بفتح اول و زای مجمله مشد و مفتوح و و او عاطفه
 و فتح جیم و لام مشد و مفتوح هر دو صیغه ماضی است معنی غالب شد و بزرگ شد و این ماضی بر
 دوام است یعنی غالب و بزرگ است همیشه و چون اسم الکی بدون تعظیم و تکریم آوردن از این ادب
 دور است لهذا عز و جل بسبیل جمله محترضه ثنائیه واقع شده در معنی فقره دخل ندارد طاعت فرما بزرگ
 مجازا یعنی عبادت و ضمیر شین را جمع بخدا موجب بکسر جیم یعنی لازم کننده مجازا یعنی سبب موجب را
 بکسر آخر باید خواند چرا که مضاف است قرین نزدیکی و طاعت را موجب قربت گفتن با اشارت این
 آیت است و اسجد و اقرب حاصل آنکه دعوی احسان خود نمودن خاص خدای عز و جل را از بیجا
 چنین خدا که عبادت او سبب تقرب است چرا که نعمتهای او از حد شمار بیرون است بخلاف دیگران
 و در حقیقت نعمتهای دیگران نیز در آخر با و تعالی راجع است قوله و بشکر اندرش مزینت مخفی نماند
 بعد اسمیکه با نظر فیت بر دو واقع شده باشد لفظ دریا اندر یا بر آید زائد باشد برای فصاحت
 یا وزن شعر و در بعضی با عکس مزید در اینجا مصدر میست معنی افزونی و مضاف است بسوی نعمت
 و لفظ است چون در اخیر فقره اول واقع میشود در آخر فقره ثانی محذوف داشتن فصاحت است

و مضمون این فقره بموجب این آیت است **لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ** یعنی اگر شکر کنید بر نعمتهای من هر آینه افزون کنم بر شما نعمتهای خود میروم و حیات است چون بر می آید فرج ذات پس در هر نفسی و نعمت موجود و بر هر نعمتی شکر واجبش نفس تقنینیم و مصلحتیم و کسریم ثانی و تشدید دال که کسر اضافت مکسوست یعنی درازی و پهنه و مدد کننده و مفرج یعنی مسم و مفتح و کسر را زد شد و کسر عا جمله که باضافت است یعنی شاد کننده و ذات یعنی هستی فاساده مخفی نماید که بر دم بد و حرکت یعنی فرد رفتن و بالا بر آمدن تمام میشود برای آنکه چون فرج طلب در روح نهایت گرم است اگر اصلاح حراتش نشود حیات بر حیوان عند احتفل پس دشوار اند و حرکت انبساطی که شش و شرائین برای جذب نسیم بسوی بیرون جهند هوای سرد بدل می رسد و حرکت انقباضی که شش و شرائین بسوی اندرون جهند هوای گرم و دوناک از دل بیرون می رود و حرکت فرد رفتن و حیات از آن است که بنا و عمر بر شمارا نفاس خاچیه است فرد رفتن نفس بمنزله ذخیره کردن و جمع نمودن است و بر آمدن از قبیل خرج چه در یک و در شب برای انسان بست و چهار هزار نفاس مقرر است اگر انسان دم را فرو برد و حبس کند هر قدر که درین درنگ کشد همان قدر حیات او دراز گردد و چنانچه مردم در حبابان نفس درازی عمر می شایده کرده اند و حرکت بر آمدن مفرج ذات از آنست که چون حبس نفس در قلوب خلی تنگی و بی آرا می پدید می کند بالضرر بر آمدن آن بسبب دفع بخار فرحتی می بخشد و بعضی اختلاف کرده اند که فرد رفتن هوای سرد بدل می رسد و موجب تقویت روح شده و حیات می گردد و حرکت بر آمدن هوای گرم و دوناک از دل بیرون می رود و باعث نفوذ ذات میشود پس در یک نفس و نعمت ثابت گشت موجود یافته شده در هر دو لفظ نفسی یا تنگی است و در لفظ نفسی و شکر ی باید وحدت است واجب و لازم و ضروری عبادتی که آدایش چون فرض لازم باشد مگر شکر اعتقادش کافر نگردد بخلاف فرض که منکران کافر گردد و سوال شکر را که از قرآن ثابت است و جب گفت فرض و گفت جواب گاهی از لفظ واجب فرض مراد باشد دوم آنکه چون فرضیت شکر بقدر آدایش میان علما و تکلف حتی که بعضی باستحباب آن قائل اند لکن بموجب قرار می باید قوله بیت از دست زبان که برکت از عهده شکرش بدر آید پیش دست یعنی طاقت و قدرت و کاف که امیه یعنی که ام کس عهده یعنی ذمه و شکر لفظی است که دلالت کند بر تعظیم منعم و تمیز شین راجع بخدا و بتقدیر و او حافظه دست و زبان دست یعنی معرفت باشد و درین صورت شکر بمعنی اصطلاحی عام باشد که پاس ترجمه است

یعنی پاس داشتن سه چیز را بشکر و آن سه دل و زبان و جوارح است پس شکر دل آنست که
منعم حقیقی را شناسد و شکر زبان آنکه بنعمتهای حق تعالی اقرار کند و شکر جوارح یعنی اعضا آنست
که قوت آنها را در رضای حق تعالی صرف نماید چنانکه شکر چشم بعبادت نظر کردن و شکر گوش استماع کلام
و شکر دست چیزی دادن و کار محتاجان و بیدستان کردن و شکر پا بجا وضعیفان و محذوران
رفتن و طی این القیاس و هرگاه ثابت گشت که بهر دم بر نعمت درازی حیات و فرحت عوالت
دو بار شکر باید گفت و سوا سه آن شکر چندین نعمتهای دیگر که بعضی داخل بدن است و بعضی خارج
از بدن و مادی آن توفیق شکر کردن هم نعمتی است بر آن هم شکر دیگر باید کرد و بعد از آن شکر توفیق
هم مناسب آخر به تسلسل میگذرد و تسلسل خود محال است و این بیت دیگر بجز مسدود است و خوب
نمونه است و زرش مفحول و مغایل فعلون دو بار قوله تعالی اعملوا آل داود شکرا و قلیل مرعای
اشکر رسوال ازین آیت که بسبیل جمله مخرجه آورده فائده هست چنانکه برای سند وجوب
شکر طبر این آیت قبل از فرد آورده باشد که از خطای کاتبان سلف بعد از فرد واقع شده
تا سند و سند بدون فاصله قریب بودی پس بهر تقدیر ربط آیت بحبابت مقدم بریت است و گرنه
بریت ربط متصور نیست و در ابتدای این آیت لفظ قلنا محذوف است ترجمه یعنی گفتیم عمل خیر کنید
ای آل داود برای سپاسداری و اندک اند از بندگان من سپاس گزار فائده مخفی نماند و قتیکه
امر بفعلی کنند از همان فعل صیغه امر اشتقاق نمایند چنانچه در طلب ضرب اضرب نه فعل المضارع
اختیار اعمد و شکر بجای اشکر و برای آنست که اکثر مردم باعمال صالحه مشغول بودند و شکر را از
شمار اعمال خارج انگاشته بادی شکر متوجه نبودند اگرگاه فرمود برینکه شکر هم از جمله اعمال صالحه است
این عمل را چرا از دست بیگذارید اعملو صیغه جمع امر حاضر در آخر الف زائده برای علامت واد
جمع آل در اصل اهل بوده یعنی پیروان و لفظ یا که حرف نداشت بعد لفظ اعملو محذوف است و آل
مناهی است که مضاف شده و بسوی داود و لام آل رافع ازین جهت است که در قاعده نحو منادی
و قتیکه مضاف پیدا شد آخرش اکثر فتح می یابد و چون داود علم یعنی نام عجیب غیر تصرف است
ازین سبب حرف آخرش نیز فتح یافت و شکر مقول به تالیل صفت مشب و خبر من حرف جار
و عباد بالکسر جمع عبد و در و شکر و لفتح صیغه مبالغه است و ابتدا و تقدیم خبر بر مبتدا برای حفظ
رؤس آیات قطعه بالکسر درخت پاره چیز و در مطلق شعراد و بیت یا زیاده که در هر دو مصرعه
بیت اول قافیه نباشد بلکه در آخر مصرعه همه بیت با قافیه قطعه بنده همان به که در تقدیم خبر

عذر بد بگناه خدا آورد و همان بفتح اول یعنی بهترین بنده همان است یا چنین گفته شود که چون
 ادای شکر الهی کما حقّه انداز طاقت انسان ضعیف التبیان است پس بنده را همان بهتر است
 که از تقصیر خود بجناب الهی عذر و سبزه نرساند و از عفو خود بگوید و نه سزاوار خداوندیش
 کس نتواند که بجا آورد و پیش و اگر چنین کند یعنی عذر تقصیر است خود بخوابد درین صورت و راست است
 که هر قدر که حق شکر اوست ادا نماید و این محال است چرا که لایق نعمتهای خداوندی او یکس شکر بجا آورد
 نمی تواند چنانچه حق سبحانه و تعالی خود فرموده است و آن تعدد نعمت الله لا تحصوها یعنی اگر شما که بشید
 نعمتها بی پروردگار را بر گنمردن آن نمی تواند حد حاصل آنکه درین باب سوای عذر چاره نیست
 و بعضی از شارحین مصروف چهارم باین نسخه پسند نموده اند مصرعہ کی تواند که بجا آورد و توبه بجا آورد
 بیجا بش همه را رسیده و خوان نعمت بید بخش همه جا کشیده منصف رحمة الله علیه بعد فراغ
 تعداد نعمتای بدی از اینجا شروع نعمتای غیر بدی کرده در نسخه مصححہ مقدمی لفظ فرد لفظ الوان
 درین هر دو فقره نیست و حق بجانب است چرا که عند الفکر از تقابل الفاظ و موزونی فقرتین خارج
 می نماید و فراغی بیش است و زائد هم می آید و الوان جمع لون یعنی رنگارنگ یا ران رحمت این
 اضافت مشبه به است بسوی مشبه یعنی رحمت او که همچو باران است در افاده عام و همچنین پروده ناموس
 دیتواند که در پرده ناموس اضافت بیانی باشد سوال درین دو فقره رسیده و کشیده را لازم
 آورد و متعدی جز اینها و در جواب تا بظاهر فاعل این هر دو فعل حقیقی نشود و بحسب دلالت بر متغنا
 که صفت ذاتی حقیقی است چه طریقہ کریمان است که هنگام سنی بدست خود ندیند بلکه ملازمان بدین کار
 نامور شوند تا توهم ناساست و تمیل بخلاف بخیلان که از راه تنگدلی بدست خود دهند و فقرتین آید
 که مفهوم آن عفو است نه در دو بند و راستی آورد تا این افعال منسوب بحقیقی شوند فافهم این
 الحقیقات قوله پرده ناموس بندگان بگناه فاحش ندر و وظیفه روزی خواران بخیلای شکر بزر
 ش آنچه در بعض نسخ دیده بود و او عاطفه نوشته اند خط است چرا که بر فقره اول از فقرتین و او نوشتن
 از بلاغت نیست ناموس یعنی تنگدلی نام و آبر و عزت فاحش بکسر حاء از حد و گذرنده یعنی بسیار
 و گناه موصوف و فاحش صفت است و یا و گنای که در بعض نسخ آمده موافق مآورد قد است
 که در آخر موصوف یا تنگیه زائد می نوشتند تا از مرکب اضافی متمایز باشد خط است چرا که حاجت
 تفرقه نیست و همچنین در لفظ خطای که بهمه و یا تنگیه است شکر بفتح کاف یعنی بد و نامور و وظیفه
 آنچه هر روز کند در اینجا یعنی توبه و درین نسخه مقدمی بعد روزی لفظ خواران مکتوب

مکرده اند فی الواقع چندان بآن حاجت نیست مگر در قسادی و تقابل الفاظ فقرتین خلل می افتد
 و آنچه نیز در دین بدیشد می شود مکرده اند تکلف است قطعه ای که می گویند که از خزانه غیب بدگر و ترسنا
 وظیفه خورداری بدوستان را که گاهی محروم بدو که بادشمنان نظر داری بدای یکسر اول و یا
 مجهول در فارسی حرف ندا و بفتح در عربی یکی از حروف نداست و یای کریم را معروف برای خطاب
 باید خواند چرا که درین قطعه سوای این خطاب چهار خطاب دیگر است درینجا هم خطاب با نسب بیناید
 تا در یک بیت تخالف غیبت و خطاب نیفتد و چون کاف بیانیه تصنی یا مجهول توصیفی است لهذا
 قافیت مافی الباب آنکه عوضش لفظ چنان بعد لفظ ای محذوف باد انکاشت خزانه یکسر است
 نه لفظ گبر آتش پرست ترسا یعنی نصاری که عیسائی عبارت از است و لفظ جو بفتح خای که بوی صندل
 و واد معدوله و دوستان کنایه از اهل اسلام و دشمنان عبارت از کافران و آنچه گفته که نظر داری
 ای نظری ویش داری نه فطر مخفرت قوله فراش یاد صبا را گفت تا فرخ زمر دین بگستر دو دایه
 ابر بهاری را فرمود تا نباتات را در همد زمین پرورد در فراش باد صبا و دایه ابر بهاری و نباتات
 نباتات و همد زمین و اطفال شاخ و کلاه شکوفه دل دین بهر شش جا اضافت مشبه به است بسو
 مشیر یعنی باد صبا که بچو فراش است علی هذا القیاس و اضافت باد بسوی صبا اضافت عام بسو
 خاص است و صبا باد شرقی را گویند چون این باد حار رطب است سبزه از زمین و برگ از درختان
 می رویاند و لفظ تابرای سرعت نتیجه و ترتیب فائده و فرخ زمر دین کنایه از سبزه و گیاه و فاعل
 گفت و فرمود خدا تعالی و بهار انام اعتدال برمی است نباتات لفتح باد موحده دختران فائده
 نباتات جمع سالم نبات است و نبات در اصل نبوة بود و او را بر خلاف قیاس حذف کردند و نون را
 ساکن ساخته باد را کسره دادند و وقت جمع سالم کردن تا و را حذف کرده الف و نون برائی جمعیت
 آوردند و جهت تدرک دور شدن هستی که از سکون نون پیداشده بود باد را بلفظ اصل رجوع
 کرده باز فتح دادند و نباتات لفتح نون سبزه و درخت همد گواره که بهندی یا لنگه گویند و یکسر و نیم
 با و زائد بر اسم تحسین کلام و پرورد یکسر با و زائد هر دو صیغه ماضی از ان اینرا کرده که دال با
 بر سرعت امتثال یعنی همین که حکم شد فوراً همیا کردند و کسانیکه بصیغه مضارع خوانند خطاست
 چرا که در اخیر هر چهار فقره آینده صیغه ماضی را کار فرموده و آنچه در نسخه محمد می بگسترانند
 و پروردان نوشته نیز نایباً و مخفی نمائند که نبات درینجا عبارت از سبزه های نورسته که از جهت نازکی
 و خردی و سرنوئی به نبات تشبیه کرده که اکثر خرد و نازک و از حجاب سبزگون باشند و در اطفال

شاخ وجه شبه سرکشی و بلندی و کثیر الحرقی است قوله درختان را به خلعت نور و زوی قیای سبز و زرد
 در بر کشیده و اطفال شاخ را بقدر دم موسم بهار کلاه شکوفه بر سر نهاده اش بالای لفظ درختان و او
 عاطفه نباید آورد نور و آن روز هست که آفتاب نزد منجمان فارس و برج حمل و آید و آن اقل روز
 ماه فروردین است که هر سال فارسیان باشد و آن تقریباً در نصف ماه چیت واقع میشود و باد شایان
 درین روز جشن عظیم کنند و امر او دولت را خلعت باد انعام دهند و قبا موصوف سنت و ستر صفت
 آن و این مجموع موصوف و صفت مضاف است بسوی و رق که بمعنی برگ است باضافت بیانی
 یعنی قیای سبز که عین برگهاست درختان است و همین اصح است از نسخه مخدومی و پیشتر درختان
 گواه صحت این نسخه تقابل اضافت کلاه است بشکوفه در فقره ثانی چون از تحریف کاتبان
 سلف این نسخه صحیح بشارحان بیچاره ترسیده اند از استیراق خوانده اند که معرباً استبره است
 بمعنی دیبای غفص و گنده قد و نمضبتین باز آمدن موسم کبیر سین مهله بمعنی عید الضحی چنانکه
 و صراح است و اضافت موسم بسوی بهار اضافت تشبیهی است یعنی بهار که همچو عید است
 و معمول است که اطفال بر روز عید کلاه نو تکلف می پوشانند و آنچه در نسخه مخدومی بعد لفظ موسم
 لفظ بهار است بهتر نمی نماید چرا که اطفال شاخ را بر روز عید حقیقی کلاه شکوفه بر سر پوشیدن لازم
 چه عید حقیقی را مدار بر شهر قمری است که همیشه در فصول اربعه و ابر و سایر اند و در نسخه سروری
 بعد لفظ موسم لفظ ربیع واقع است و این مؤید قول است شکوفه نمضبتین و کات عربی گلهای
 درختان میوه و غیره قوله عصا رة تا کی بقدرتش شهید فائق شده و تخم خرما شتر بشش نخل است
 گشتش بالای لفظ عصا رة و او عاطفه مناسبیت عصا رة بضم ای بفتار دن بیرون افتد در اینجا عبارت
 از شیره و تاک درخت انگور است در اینجا مجازاً باطلاق کل بر جز و بمعنی انگور و چون فعاله باضم
 اکثر بمعنی فضله آید که از تصرف کردن در جزو ساقط میشود چنانچه قلامه تراشیده ناخن و تراش
 قلم و کناسه بمعنی گرد و خاکشاک که از جابرو بکشیدن بهر سده و نخله بسوس گندم و غیره که نخل
 آرد و چنانچه نخل بمعنی نخوت است پس عصا رة تا کی عبارت از نخل انگور است که بعد از شیره آن
 بر زمین می اندازند یکسان شهید آمده بران می نشینند و آنرا اکیده بخانه می برند و آن شهید میگردد
 درین و در فقره بیان قدرت حق تعالی میکند که از چنین ادنی آنچه ان اعلی میسازد و در نسخه مخدومی
 بجای تا کی نخلی واقع است نخل یعنی نون و سکون حار مهله زنبور شهید را گویند درین صورت
 بشکلف معنی صورت سے بندد چه افشردن کا زنبور نیست مگر آنکه مجازاً گفته شود و همان آرزو

از مجید الدین علی قوسی بجای تاکی نالی بزبون و لام نقل نموده است نال بمعنی نیشگر این منجمله هم نوعی
از صحت چاشنی دارد فائق یکسره عذره که حرف سوم است بمعنی برتر و بهتر تربیت بمعنی پرورش نخل درخت
خربا با سق یکسره سین همایه بمعنی دراز و بالیده و در آوردن نخل با سق اقتباس درین آیت مصنف
منظم است و النخل با سقاات لما طلع فضیه بمعنی بر و یانیدیم درختان خربا دراز و بلند و برای آنها
شگوفه با نبوه قوله قطعه ابر و باد و مه و خورشید فلک در کار انداخت تا توانی کف آری و نخلت
نخوری نه همه از بهر تو گشته و فرمان بر دار بد مشروط الضاف نباشد که تو فرمان بگیری بد
شش شیخ زجر اندازد از تخمیل کثرت ضائع و تامل فراوانی حرمت حق سبحانه و تعالی استیج شده و نخلت
عبادت خود معترف گشته بسبیل جبهه معترضه این قله را بوعظ خود و دیگران ایراد نموده ابر از
تری یاران دانه میر و یاند و با تازده و سبز میدارد و ماه میوه و فله را رنگ میدهد و شیر و شیر
می اندازد و خورشیدی پرزد و فلک می بالا رود و یاسه نالی برای تعلیم باشد یعنی نان بسیار
یا نان دی عزت و مراد از نان جمیع ماکولات و کف بمعنی دست و همه عبارت از همه پنج آشیاست
که در صفت اول مذکور است قوله در خبر است از سر و کائنات و مفرجه جودات حجت عالمیان
و صفات آدمیان تتمه دوزرمان احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم شش مخفی نماد که چون از
تو می تحقیق میفرمائی آدمی مفهوم شده بود لهذا شیخ در باب لطیف و کرم حق تعالی که منجمله است
میفرمایند که ای بنده خدا تو در میفرمائی هستی و پروردگار تو از غفور و کرم در نیگزارد چنانکه
رسول علیه السلام بیان فرموده و درین ضمن لغت اشرف المخلوقات نیر آدمی نماید و این طور
ادب انجیر صنعتها است خبر فقیهین حدیث نبوی علیه السلام کائنات بسی مخلوقات و خلق اول و ثانی
مصدر میست بمعنی نازش و بزرگی اگر چه مراد از مفر ما به الفجر است یعنی چیزیکه بسبب آن فجر
گردد شود دیگر از راه سبب انچه اطلاق مصدر بر اشخاص اکثر کنند چنانکه زید عدل رحمت عالمیان
اقتباس است ازین آیت ما ارسلناک الا رحمة للعالمین یعنی نفرستادیم ترا ای محمد مگر رحمت
برای عالمیان سوال رحمت بودن آنحضرت در حق مومنان ظاهر است و در حق کافران چگونه
صادق آید چو اسب کافران هم بسبب ظهور آنحضرت از مسخ و شراب استیصال این شدند صفات
بفتح صاد و سکون فا بر وزن رحمت بمعنی صفا و برگزیدگی صفات برای موافقت رحمت آورد و
آل این مصدر بمعنی مفعول است تتمه بفتح تائی اول و کسرتائی و تشدید میم بمعنی بقیه دین در
بر وزن تفسله بود از تمام یعنی آنحضرت بنی آخر الزمان و ختم المرسلین هستند چون وجودنا سخن

بعد از وجود نسخ میباشد در آخر زمان آمدن آنحضرت غرض نیست که نسخ او بیان سابقین بشوند
 احمد مجتبی محمد مصطفی در عالم ارواح و ملائکه نام آنحضرت احمد است و درین عالم ظاهری
 محمد مجتبی برگزیده مصطفی مصفا مجازاً بمعنی برگزیده فائده طایفه بدل از تا فوقانی است
 زیرا که چون در باب افتعال صا دیاضا و بجای فا افتد تا و افتعال را بطا و بدل کنند چنانکه
 اضطراب واضطرار و اصطلاح و اصطیاء صلی الله علیه و سلم صلی بشد و لام فتوح و الف افتد
 یا و چرا که این الف در اصل یا بوده است ماضی از تعلیه که بمعنی در و فرستادن است و سلم تعلیت
 حرف ثلثه و تشدید لام ماضی از تسلیم که بمعنی سلام کردن است مگر در اینجا از جهت وقف بمسکن
 خوانده میشود این هر دو ماضی درین محل دعا بمعنی مستقبل متصل میگردد و بعیت تنفیص مطاع
 نبی کریم بدو تقسیم بسیم و سیم بدو شفع در خواست کننده عفو برای مجرم و این کلمه خبر مقدمه ای محذوف است
 ای موشفق و بهر جهت کلمات پس آئیده دیگر خبر مطاع بضم کسی که مردمان فرمان برداری او کنند
 نبی خبر دهند از نیک و بد و پیغمبر کریم بنشینند و بزرگوار قسیم خبر و جمیل از منتخب صاحب منتخب
 نوشته که قسیم یعنی قسمت کننده لغت عرب نیامده و خان آرزو در خیابان بتو جهات شتی بقیسم کنند
 درست داشته است جیم بزرگ جنبه چرا که جسامت و بزرگی تن در مردان خوبی است و در زنان سب
 بسیم یا موعده بسیم کننده یعنی حادث آنحضرت خنده با و از نبود و ترش روی و غم آلودگی
 بلکه اکثر در ملاقات بمل خود بسیم میفرمودند و سیم بنون تحریف کاتبان است و سیم یار و جوی بدیده
 و تشکیل از منتخب و شکرستان و عبد الغنی و سیم یعنی نشان کرده شده نوشته ای نشان کرده شده
 بهر نبوت بعیت چه غم دیوار است را که دارد چون قوت یتیمان چه چه پاک از موج بحر انرا که باشد
 قوت کشتیمان چه آنچه در اکثر نسخ بهای دارد لفظ باشد واقع شده بهتر نیست چرا که باشد
 تکرار می آرد دیوار است باضافه تشبیهی یا مجازی و نوح علیه السلام بهنگام طوفان کشتیانی خود
 و همه رفیقانش از غرق سلامت مانده و قافیه پیشی و کشتی درست چه اگر یا کشتی صلی است چنانکه
 معروف است یا پیشی و کشتی روی باشد چه نه را با صلی یکبار قافیه کردن جائز و اگر
 هر دو یا نسبت اندر این صورت هر دو یا و وصل باشند و تا فوقانی روی پس در قافیه موصوله
 اختلاف حرکت تا قبل قید در وی مغل نیست و بعض صاحب طبعان بجای غم لفظ خم پسند کرده اند
 شعر بلخ العلی بکماله رسید آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلندی را بکمال خود یعنی کمالی که
 در ذات او بود بسبب آن بمراتب بلند که عبارت از معراج است رسید کشف الدجی بکماله

روشن کرد تا یکی را بحال خود یعنی همان پیش از وجود او بجهل تاریک بود چون بوجود آمدند
 بدین خود عالم را روشنائی بخشیدند یا دور کرد تا یکی عدم را بحال روحی خود در روز اول
 حسنت جمیع خصاله + نیک باشد نه همه صلهها + او + صلوا علیه و آله + در دو فرستید بر او
 و بر آل و علی بضم عین و فتح لام بلند می هراتب دجی بضم دال و فتح جیم تاریکی سخت حسنت بفتح
 حاء و ضم شین و فتح نون و سکون تاء و فتوحانی فعل ماضی معلوم مونث از باب شرف بمعنی نیک شد
 جمیع بضم عین فاعل حسنت مضاف خصال بکسر جمع خصلت و مضاف الیه و اختیار صیغه مونث
 باعتبار مضاف الیه فاعل است چرا که لفظ جمیع در محاورات عربی حکم مونث دارد و صلوا صیغه جمع
 مذکر حاضر علی چهار و هائی یکسوره مجرور متعلق اودال مجرور است بنا بر عطف بر ضمیر علیه و باید دانست
 که چون عطف بر ضمیر متصل مجرور بی اعاده حرف جر جائز نیست یعنی چنین می بایست صلوا علیه
 و علی آ که پس اختیار این عطف بجهت ضرورت شعر واقع شده است شیعه امامیه گویند که در اینجا
 اعاده حرف جر خلاف حدیث است من فصل بینی و بین الی علی فقه جفائی یعنی هر که فاضله
 آورد در میان من و میان آل من بلفظ علی پس تحقیق ظلم کرد آن شخص بر من و بدقت آن
 اهل سنت نوشته اند که بر تقدیر صحت این حدیث ظاهر نیست که حرف علی مراد نباشد چه هرگاه
 که محاوره عرب باشد چگونه موجب جفا تواند بود بلکه علی بکسر لام و تشدید یاء خواهد بود یعنی
 هر که میان من و حسین بجلی گرم اند و همه فرق کند بدین معنی که ایشان را محض فرزندان علی
 داند و فرزندان من نداند جفا کرده است بر من و این شعر در بحر کامل همه ارکانش سالم بر وزن
 متفاعلن مکرر کن مفعول که صلوا علی باشد مضمرا آمده یعنی لام صلوا ساکن است وزن پنجم است که
 متحرک باشد و این جائز است و اضمار ساکن کردن حرف دوم بسبب است چون تا ساکن کنند
 متفاعلن شود و مضمرا باشد چون عند العربین بحر مسدس است و ثمیان ششم آرنده اند از ثمیان
 همه یک بیت است و اگر دوبیت خوانند مجزوا باشد یعنی از هر مصرعه یک جزو در کرده اند و عند العرب
 چهار شعر منتهوک گفت درین صورت هر کن یک مصرعه باشد بمذاق فارسیان اول قوی است
 قوله هرگاه که کی از بندگان گنگار پریشان روزگار دست انابت بامید اجابت بدرگاه حق جل و علا
 بر دارد و ایراد تقالی بر وی نظر نکنند باز نشنوند باز اعراض فرماید بازش بتضرع و زاری بخوانند
 حق سبحانه و تعالی گوید محضی همانند که هرگاه که کی از بندگان گنگار متعلق بجلال و خیر است از سر و سر
 و در نسخه محذومی و سروری لفظ هرگاه نیست همین قدر است که کی از بندگان الی آخره و ولی محمد

مرشد آبادی نوشته که اصح چنین است که چون یکی از بندگان فقیر گوید که بودن حرف شرط در اینجا
 ضرورت لفظ هرگاه و لفظ چون هر دو برای شرط است بلکه لفظ هرگاه بیشتر چون نصیح تر پس انکار صاحبان
 موصوف از لفظ هرگاه خالی از متعلق نیست انابت بکسر رجوع کرد ان بعد از اضافت دست انابت
 متعارف است یعنی دست که بهیئت انابت مقارن باشد اجابت جواب دادن یعنی قبول کردن ^{علاج}
 هر دو صیغه ماضی است یعنی بزرگ است و برتر است بسبیل تعظیم ایزد بکسر اول و کسر در و بهیئت و فاعلی
 یکی از اسما و حق تعالی است کذا فی البرهان اعراض بالکسر و گردانی تضرع بار از جمله مشد و مضموم
 زاری در هر دو لفظ بازش ضمیر شین راجع بسوی حقیقائے سبحان بضم مصدر است یعنی پاک داشتن
 از عیوب قوله یا ملائکتی لقد استجیت من عبدی و لیس له غیری فقد غفرت که من یا حرف مذکر
 ملائکه بکسر همزه جمع ملائک بفتحین منادی مضاف است بسوی یا و متکلم و آخر منادی بکسر و بر ماضی
 یا و متکلم لام بفتح یعنی بر آئینه قد بمعنی تحقیق زیر که قد چون بر ماضی داخل میشود افاده معنی تحقیق
 کند استجیت بجای ممله و دوایمی تحتانی و ضم تاے فوقانی صیغه متکلم واحد ماضی معلوم از باب
 استفعال من جار مجرور و مضاف بیا و متکلم و او فاعله حالیه لیس فعلی است از افعال ناقصه
 لام جار و های مضموم صیغه مجرور یا متعلق خود که لفظ وسیلت یا شد خبر مقدم و غیر مضاف یا متکلم
 مضاف الیه اسم لیس مؤخر فاعله حرف تضرع قد حرف تحقیق غفرت بفتح فین بمعنی و فاعله سکون
 از جمله و ضم تاے فوقانی صیغه ماضی متکلم واحد لام جار یا ضمیر مجرور متعلق است لغفرت که بمنزله فعل
 اوست ترجمه ای فرشتگان بن بر آئینه تحقیق شرم داشتم از بنده خود و نیست او را سوای من
 دیگری پس تحقیق آمرزیدم او را غنی ننماید استغیا که بمعنی القباض نفس است از خوف ملامت در اینجا
 بمعنی خود نیست بلکه بسبیل مجاز لازم است که اثر و نتیجه آن بوده باشد و بعضی محققین نوشته اند
 که استغیا وصف الفعالی است لهذا در اینجا از قبول دعا مراد است چه قبول هم از جمله الفعالات است
 در نسخه و محمدی بجای لقد لفظ قد بدون لام است و در بعض نسخ اشهد و یا یا ملائکتی و ارحم است اشهد و
 بکسر اول و سکون شین و فتح هاء و ضم دال بمعنی گواه باشید پس خالی از تکلف نباشد قوله
 و عویش را اجابت کردم و حاجتش را برآوردم که از بسیاری دعا و رازی بنده می شرم دارم ش لفظ می
 برای استمرار است مصنف و این عبارت خود تفسیر حدیث قدسی را بسبیل حاصل معنی تکفل نموده
 و بیت آینده مقلوبه شخ است قوله سمیت کرم بین و لطف خداوندگار به گنه بنده کرد است او
 شمر مارش در مصرع اول تعقید است یعنی کرم و لطف خداوندگار به بین چون در مقابل بنده

لفظ خداوندگار آید و لهذا در اینجا بجای خدا لفظ خداوندگار آورده و سازد در لفظ شمس را به معنی صاحب و خداوند است یعنی صاحب شرم قوله عاکفان کعبه جلالتش بقصیر عبادت متصرف است و گوشت نشین جلال بفتح بزرگی تقصیر کوتاهی متصرف بضم میم و کسر را و جمله اعتراف کننده و آورنده قوله که ما عبدناک حق عبادتک مانا فیه عبیدنا معنی معلوم مشکم مع الخیر فعل فاعل کاف ضمیر خطاب مفعول آن حق بفتح قاف که بمنزله مفعول مطلق است مضاف عبادت و رضا الیه مضاف و کاف ضمیر مضاف الیه یعنی پرستیدیم ترا چنانکه حق پرستیدن تست قوله و اصفان حلیه جمالتش بخیر و صفت بکسر صاد و جمله بیان کننده نشان و علامت چیزی حلیه بکسر حا و سکون شکل و صورت و بالضم زیور قوله که ما عرفناک حق معرفتک ترجمه یعنی نشناختیم ترا سزاوار نشناختن تو و هر دو کاف که بالا که ما عبیدنا و ما عرفنا واقع شده برای بیان اعتراف است و یا براس بیان کلمه محذوف است و آن لفظ میگوبیند است یعنی عاکفان کعبه جلالتش بقصیر عبادت متصرف اند و میگوبیند که ما عبدناک حق عبادتک و همین پنج فقره دیگر قطعه گرگس و صفت او درین پرسیده بیدل از بجه نشان چه گوید باز به عاشقان کشتگان معشوق اند به بر نیاید که شمعگان آواز به و صفت یعنی ثنا و صفت و تعریف بیدل معنی عاشق بخود و به نشان حقیقتی است باعتبار حقیقت ذات نه باعتبار صفات و باز معنی کشاده و ظاهرا آنکه لفظ باز متعلق بیت ثانی است معنی دیگر آنکه یعنی سبب گفتن و صفت او اول این که من عاشق و بیخواسم و ادبی نشان است و دیگر آنکه من کشته او هستم و از کشته او ازیر نمی آید پس چگونه و صفت او کرده آید غرض از این ظاهر فافهم حکایت یکی از صاحبان ملائکه مجرب در اوقیه فرو برده بود و در بحر کاشف متفرق شده جا که از آن معامله باز آتا یکی از اصحاب بطریق انبساط گفت یاد آخر لفظی که براتے تنگیر است و یکی از محققین نوشته که یکی مضاعف است بذات مجهول و بهم و یک عام است شامل همین و بهم فافهم صاحب دل بفک کسر و اضافت معنی کسی که حقیقت دل رسیده باشد مراد از آن دلی الهی است حبیب بالفتح گریبان مراقبه بضم میم و فتح قاف نگهبانی کردن یعنی دل را از خیالات غیر نگهبانی کردن یا آنکه مراقبه با هم کردن فردا و ختن چنانکه پیرو میدان بوقت توجه با هم کردن فرو انداخته می نشینند معنی اول ما خود از رقابت و معنی ثانی ما خود از رقبه که معنی گردن است و حبیب مراقبه با اضافت مقارنت است یعنی بیکدیگر بحالت مراقبه متعارف بود و معمول اهل عرب و فارس است که گریبان قمیص بجدی فراخ دارند که در آن سرمه و آن بوشید مثل بند یا آن حاجت بلف چادر دارند

خبر و بکسر فافض مکاشفه بفتح شین بجه که کسکار شدن اسرار الهی مستغرق یکسر را و ملامت معنی غرق شوند
 نه بفتح را و چر که لازم است و از لازم مفعول نمی آید و بعد لفظ مکاشفه لفظ معشوق نوشتن خطا است
 نحالی بیا و مجهول معنی وقتی اصحاب معنی یاران و هم نشینان اصحاب جمع الجمع صاحب است چه جمع
 صاحب صاحب است بفتح اول و سکون ثانی انبساط خوش طبعی قوله درین بوستان که بودی مارا چه
 تحفه که ایش آوردی بش تحفه مضاف و که است بمعنی بزرگی مضاف الیه و آنچه در بعض نسخ قدیمه بودی
 بزیادت لفظ تو واقع شده خالی از که اهمیت نیست و همچنین این عبارت که در نسخه محمد و می چنین
 واقع است ازین بوستان که بودی چه تحفه که است کردی ظاهر ادین عبارت محذوفات بسیار
 پیدا باید کرد و اما معنی درست نشینند حاصل آنکه ازین بوستان که تو درین بودی مارا چه تحفه دادی
 بچه که امت کردن معنی دادن می آید قوله گفت بخاطر داشته ام که چون بدخت گل رسم دامن پیران گل کنم
 و بدیه اصحاب را برسم چون برسدیم بوسه گل چنانم ست کرد که دامن از دست برفت ش و در نسخه محمدی
 بجای دامن پیران گل کنم فقط دامن می پرکنم نوشته است و آنچه در اکثر نسخ عامه برسم بجای رسم و بوسه
 حکم چنانست که دامنم از دست برفت نوشته اند غیر فصیح بدیه بفتح باء و کسر و ال و تشدید تحتانی
 بمعنی تحفه و سکون وال و تخفیف تحتانی نیز در فارسی جائز بوستان کنایه از دار و اوقات گوناگون و
 تصور معارف الهی یعنی چون اسرار و انوار تجلیات بر من ظاهر شوند برای دوستان تحفه برسم
 لذت تجلیات آنچنان مرا از بهوش برد که بے اختیار شدم بیت گفتم که گلچه بچشم از باغ بگل دیم
 و ست شد بوسه بد میتم سکیم بعد لفظ شد بقرینه دیدم محذوف است چرا که بهمان یکم اول اکتفا
 نموده آمد چنانکه انوری گوید و القصه باز گشتم و آمد بخانه زد و دید در باز کرد و باز بست از پیش
 استوارده یعنی آدم و در باز کردم و باز بستم و در اکثر نسخ عامه است گشتم از بون نوشته اند و این
 به باغی ای مرغ سحر عشق ز پر دانه بیا موز به کمان سوخته را جان شد و آواز نیامد به این
 مدعیان در طلبش بچرخانند به کانه که خبر شد خبرش باز نیامد به مرغ سحر عبارت از مایل چرا که اکثر
 در آخر شب نامه میکنند در اینجا ازین سالک ناظم مراد است و از پر دانه سالک کامل یا آنکه مایل
 و پر دانه کنایت باشد از اهل قایل به معرفت و از صاحب حال با معرفت ضمیر شین طلبش راجع به تحقیق
 و جان شد معنی جان رفت چه شدن بمعنی رفتن بسیار آمده و ضمیر بدون مراد بجانب هتعالی معشوق
 راجع کردن جانو چرا که هر دو اشهر اند و ضمیر شین خبرش راجع بسوی آنرا که خبر شد و کاف علت
 یعنی مدعیان عشق الهی بچرخ محض اند چرا که کسی را که از ان عشق او خبر شده ساکت و حیران است

وہیچ از از خود نیکوید بموجب حدیث سن عرف الحق کل مسانہ قطعاً ہے برتر از خیال و قیاس و گمان
 و وہم و وزہر چہ کہتہ اند و شنیدیم و خواندہ ایم مدد در صرغہ اول سے و او عاطفہ و در مصرفہ دوم نیز
 سے و او عطف خیال بالفتح تصور و فکر و نزد حکما و قوتی است کہ نگاہ دارد صورتہا را بعد غائب
 شدن آنها قیاس یکسر اندازہ کردن یعنی برابر کردن و در ذہن یکی را یادگیری در وصفی گمان ترجمہ
 طعن و آن جانب غالب است در امر ہم و وہم جانب مغلوب و رفتن دل بسوی چہی بی مقصد یعنی خستہ
 برتر است از خیال و قیاس و گمان و وہم و ازہر چہ کہ گویند گمان سلفت گفتہ اند و ازہر آنچہ کہ مادر
 خود شنندہ ایم و ازہر آنچہ کہ کتب خواندہ ایم و اگر برابتہ اے مصرفہ دوم فقط یک و او باشد یعنی چنین
 صورت یکسر کہ ذات و صفات حق سبحانہ تعالیٰ از خیال و قیاس و گمان و وہم و از آنچہ وہم
 در وصف او گفتہ برتر است و این برتری را از علماء و راہنما شنندہ ایم و نیز در کتابہا خواندہ ایم باید دانست
 کہ گنہ ذات حق تعالیٰ کما حقہ مفہوم ہیچ آفریدہ از انبیاء و اولیائے شہ زہر کہ مجید و احاطہ و محال است
 قول مجلس تمام گشت و بیابان رسید عمرہ ماہیچان در اول وصف تو مانندہ ایم بہ مراد از مجلس
 مجلس علماء و صلحا و است اول یعنی ابتدا مضاف است و وصف مضرات الیہ و در نسخہ مخدوم بجای
 مجلس فقر واقع است و این ہم بہتر قولہ ذکر محامد بادشاہ اسلام اما پاک ابو بکر بن سعد
 بن زہری آثار القدر برمانہ ذکر جمیل سعدی کہ در افواہ عالم افتادہ و صیت شخص کہ در بیست و ہین
 رفتہ و قصب الجیب حدیثش کہ بخوبی نشکر میخورند و رقمہ مشتائش کہ چون کافد زہرے بر بند بر کمال
 فضل و بلاغت او حمل نتوان کرد محامد جمع محبت کہ بمعنی ستائش است آثار القدر برمانہ آثار الفتح را کہ
 فعل ماضی از باب افعال و الیہ بضم یا و فاعل آن برمان یعنی فون مضاف با و ضمیر مضاف الیہ
 یا مضاف الیہ مفعول انار یعنی روشن گردانند اللہ تعالیٰ دلیل اورا امی اعمال صالحہ اورا جمیل
 بمعنی خوب و نیکو افواہ دہن ما و مجازاً بمعنی شہرت فائدہ افواہ بالفتح جمع فوہ است کہ بالفتح باشد
 و نزدیجئے بالضم و ولی محمد مرشد آبادی در شرح خود نوشتہ کہ اسچہ در اکثر نسخہ بجای افواہ عالم
 افواہ خواہ نوشتہ اند خطا سے محض مولف گوید کہ حق بجانب است چرا کہ بر مثال حسن پوشیدہ نیست
 و ماوراء این در فقرہ آیندہ لفظ بسیط زمین مؤید لفظ عالم است افتادہ بالضم صیت یکسر آوازہ و شہرت
 بسیط اگرچہ بی فراخ است لیکن در اینجا مجازاً بمعنی فراخی واقع شدہ یا آنکہ بسیط بمعنی عیس مرکب
 چون ہر چہ را کہہ عنما ہر یک بذات خود بسیط است لہذا باضافت بیانی بیان نمودہ کہ در بسیط کہ
 آن زمین است یا آنکہ بسیط بمعنی فراخ یعنی جاے فراخی کہ از زمین است یعنی ربع مسکون کہ نسبت فراخ

و دیگر فروغ تر است قصب الجیب لفتیقین قاف و صداد و کسر جم گیا ہے ست مثل فو قلم کہ در زمین رو و فو
 رو و بیش از انکہ شیرینی دارد و بندگی کانس گویند یا آنکہ چون قصب فی میان تہی را گویند و جیب بالفتح
 گریبان لہذا قصب الجیب فی پارہ را گویند کہ نامہ بران برائے حفاظت و احتیاط کو افند و نامہ پاسے
 ملوک را دران نہادہ بگریبان پنهان ساختہ از ملکی بملکی برند و بعضی نوشتہ کہ قصب الجیب بہت بضم جیم
 و تشدید باء موحده یعنی فی کہ میان صحرا در جاہما کے کہتہ و بے آب سیر وید و در تن سیروری نوشتہ
 مخدومی این نسخہ البتہ خوب نوشتہ است قصب الجیب حدیثش کہ بچہ شکر بخورند قصب الجیب بالفتح حاکم
 و کسر باء موحده و تختانی و باء موحده دیگر یعنی نیشکر یعنی نیشکر حدیث اورا مانند شکر محض لب و
 عمدہ و خلاصہ می پذیرند رقعہ بضم اول و سکون قاف غیر مشدود و فتح حین محملہ یعنی بارچہ کاغذ
 منشآت بضم میم و سکون ذون و فتح ثغلین معجم و الف ممدودہ یعنی تصنیفات فائدہ نقشات برون
 محکمات چہ این جمع منشی است و منشی بفتح شین و در آخر الف بصورت یا تختانی صیغہ رسم فعل است
 یعنی انشا کردہ شدہ و انشا نظم و نثر بہر دور را گویند خصوصاً نثر را کاغذ را احتمال چند معانی دارد
 اول قبالہ و تسک و برات دوم ہندوی سوم کاغذی کہ زرد ران بستہ باشد چہارم کاغذ سے کہ
 باک در مطلا باشد در میان این ہر چہا ر فقرہ چہا رکات بیانیہ ضرور اند فضل افزونی علم و دانش
 بلاغت رسیدن بر تہ کمال در علم و باصطلاح آوردن کلام باقتضائے حال و مقام و ضمیر و راجع بعدی
 حمل بفتح حاء و سکون میم یعنی احتمال و کمال حاصل عبارت ماقبل و با بعد آنکہ شہرت و ناموری سعدی
 چنان گمان نیزند کہ فضل و بلاغت داشتہ باشد بلکہ شہرت مر اسباب نیست کہ بادشاہ نظر عنایت
 برین کردہ است با تبع بادشاہ مردم نیز مراد دست دارند و از افضل و بلاغت درین مسکین
 بیخ نیست و اگر اندکی بہت بغیض صحبت بادشاہ است قولہ بلکہ خداوند جان فائدہ لفظ بلکہ یکسر
 کاف مرکب است از بل و کاف بیانیہ دلیل برائے اضرایب است یعنی اغراض از محاسن ماضی و وقت
 لفظ پاک را دراز باید نوشتہ چہ کہ وقتیکہ کاف را منفصل نویسند ہای مختفی در آخرش بر آں تمام کلمہ
 و انتہائے حرکت زیادہ مینویسند و اینجا ماقبل خود در کتابت متصل است حاجت بہا مختفی ندارد
 خداوند در اصل یعنی مانند خداست در بعض تعظیم و کرم چہ و ندیکہ از الفاظ تشبیہ است مثل
 پیوند و پیوند یعنی مانند پی در استواری و مانند پیل و اخلاق خداوند بر بادشاہ کہ غلطی التذو
 خلیفۃ اللہ باشد جائز و مجاز بر ہر حاکم باجلال بکراہیت قولہ قطب دائرہ زمین و زمان قطب
 بیخ آہنی کہ در وسط سنگ زیرین آسیا باشد سنگ بالا بران میگردد و قطب فلک کوکبہ است

در میان جدی و فرقدان و با اصطلاح نقطه مرکز که در عین وسط حقیقی دایره می باشد چون وجود دایره
موقوف الیه قطب یعنی مرکز میباشد لکن اینگونه که پادشاه را رکن اعظم عالم است گویند که هر دو دایره
آسمان و زمین را بمنزله مرکز است قائمه و فتنه لفظ زمان بمقابل لفظ زمین و عبارتت و افع میشود
بعضی آسمان می باشد قوله قائم مقام سلیمان ناصر اهل ایمان شش هر دو هم قائم مقام یکسر مضافت یکسر
یعنی در سلطنت برابر سلیمان است ناصر یا در مدگار قوله آتاباک الاعظم شهنشاه المعظم مظفر الدین
والدین ابوبکر بن سعد بن زنگی شش آتاباک یکسر یا موحده و کاف فارسی لفظ ترکی است مرکب از ان
که یعنی پدر است و یک مخفف یک که یعنی امیر است چنی امیر یک بجای پدر است و او را تالیف نیز گویند
پس اطلاق لفظ آتاباک بر استاد معلم کنند و درین کاف فارسی را یک کاف عربی بدل کرده باید خواند
و ابوبکر بن سعد از اجمت اعظم گفت که سعد بن زنگی که پدر ابوبکر بود در ابتدا اے حال معلم سلطان
بود و شیء سلطان بنجر در حالت مستی بادشاهی خود را بسعد بن زنگی که استاد او بود بخشید بعد چندی
سلطان بنجر فوت شد سعد بن زنگی در شیراز بر تخت سلطنت حکم انی کرد و همان خطاب آتاباک بر خود
مسلم داشت بعد انتقال او پسرش ابوبکر نام داشت بر سر خلافت تنگ گشت او نیز همان لقب بطور
پدر خویش برقرار داشت و حضرت شیخ مصلح الدین در وقت همین ابوبکر بن سعد بودند و این ابوبکر را
پسر بے پوستی با اسم جد خویش که او را سعد بن ابوبکر میگفتند و شیخ موصوف خود را همین سعد مشوب
ساخته سعدی تخلص نموده و این کتاب هم بنام او تصنیف نموده در ترکیب این اسم که ابوبکر
بن سعد بن زنگی باشد را و ابوبکر و ابوالسعد و ابونور بن سعد و ابونور بن سعد و ابونور بن سعد
و با این اسم حرکت حرف مابعدش ساکن کرده باید خواند و همچنین فقره هاس ماقبل کاف آتاباک
یا و شهنشاه و مظفر را مفهم خواندن لازم است قوله ظل الله تعالى فی ارضه رب ارض عنه
و ارضه این نسخه عبارت عربی از سروری و نسخه مخدومی است ترجمه سایه جنتعالی است و زمین او
ای پادشاهان خورسند باش از و خورسند از او را ش ظل بالکسر و التشدید یعنی سایه و عکس چیزیکه
در آب یا آینه یا در جامه صیقل افتد چون ظل نوعی شباهت باصل میدارد و پادشاه را ظل الله
همین جهت گویند که پادشاه هم در بعض امور مثل قهر و غلبه و عظمت و انعام یک گونه شباهت بجناب
ایزدی دارد و پادشاه را خلیفه الله گفتن دال بر این معنی است و بعضی نوشته اند که چون سایه
باعتبار راحت و آرام است وجود پادشاه نیز در حق مخلوق گویا سایه خداست که از او راحت و آرام
می یابند ظل مفهم لام مضافت و الیه یکسر را مضافت الله تعالى جمله فعلیه حال از الیه پس ظل الله

مجموع و ترکیب مبتداست یا خبر مبتدا محذوف و آن لفظ هو باشد و در صورت هو مبتدا و طول الله
 مع متعلقات خود خبر ادنی حرف چهار ارض بمعنی زمین مجرور مضاف و ضمیر با کسره مضاف الیه که
 راجع است بالله تعالی رب بکسر یا موحده مشدود منادی مضاف که در اصل یا ربی بود لفظ یا را از
 اول و حرف یا و تسکیم را از آخر برای تخفیف حذف کردند ارض بکسر همزه و فتح ضا و میجه امر حاضر و
 مذکر معلوم از باب علم که لازم است الفت آخر بوقت افتاده همزه این امر را نباید خواند یعنی با موحده
 کسره رب را بر او مملکه این امر باید زد و عنة جار مجرور بمعنی از و وارضه لوا و طاقه ارض بفتح
 همزه و کسره ضا و میجه امر حاضر واحد مذکر از باب افعال که متعدی است و فاعل او ضمیری که در صورت
 و یا آخر بوقت افتاده و یا کسره ضمیر مفعول او بمعنی او را که راجع بسو بادشاه است و درین دو
 عبارت عربی که فقره ثانی بسبیل جمله معترضه و عا است و راجع پادشاه صنعت تخیل راکا فرموده
 و آنچه در اکثر نسخ عامه نوشته است نفل الله تعالی فی الارض و رب الارض راض عنه یعنی سایه
 حق تعالی است در زمین و پروردگار زمین راضی از و نیست لغت سابقه بهتر و بلین نیست قوله
 بعین عنایت نظر کرده است و تحسین بلین فرموده و ارادت صادق نموده لاجرم کافه انام از
 خواص و عوام بعبادت او گرایند و اندر بعین عنایتش ای تحسین توجه و التفات برین نظر کرده است
 و این کلام بخداوند جهان متعلق است که در عبارت ماسبق مذکور شده و فاعل نظر کرده است
 بهمان خداوند جهان است تحسین مدح و ثنا بلین زیاده از خدا ای بسیار ارادت بمعنی اعتقاد
 درین لفظ اشارت است که پادشاه هر یک است لاجرم لفتحین جمع در او مملکه بمعنی ناچار و بفرور
 قائمده لاجرم مرکب است از لاکه حرف نفی است و جرم لفتحین بمعنی طلاق و گزیر و چهاره کافه متشدد
 فا و در استعمال فارسی تخفیف فا و نیز جائز بمعنی همه و تمام انام بفتح و نون عالم و مخلوق خود
 در اصل باشد صادق است و در معا و رة فارسیان تخفیف نیز جائز جمع خاصه و همچنین عوام باشد
 میم است فارسیان تخفیف استعمال کنند و این جمع عامه است بمعنی همه مردم محبت بفتح میم و
 ضمیر لفظ او راجع بسعدی که بالا مذکور شد گراینده بکسر کاف فارسی و حرف پنجم نون بمعنی میل
 کننده و خواهش و رغبت نماینده حدیث الناس علی دین ملوکهم شی بضم سین و کسره نون دین و
 بضم میم لام و کسر کاف و یا پس ناس بمعنی مردم مبتداست علی جار و دین مجرور مضاف است
 پس ملوک که متعلق است بجا است مجموع خبر مبتدا یعنی این مردم بر مذمب پادشاهان
 خویش اند و این حدیث اخبار محض است از حال مردم دنیا که در هر امر پیروی پادشاه و خود نمایند

رایحی ترا نگه ترا بر من سکین نظر است بد آنارم از آفتاب شهر و تراست به خطاب بسوس
 پادشاه آثار بالمدنشان جمیع اثر قوه که خود همه عیب با بدین بنده درست به هر عیب که سلطان
 پسندد هرست بهش بدین بنده بفتح بار و ظرفیت یعنی درین بنده حکایت حسب حال خود گوید
 قطعه گل خوشبوی در حمام روزی به رسید از دوست محبوبی بدستم به بد و گفته که مشک یا عیسری به
 که از بوسه دلا و نیز تو مستم به بگفتا من گله ناخیز نمودم به و لیکن بدنی با گل نشستم به جمال منشین در من
 اثر کرد به و اگر نه من همه خاکم که هستم شگل خوشبو کس کاف فارسی عبارت از گل سرشوی و آن گل تملانی
 باشد سفید رنگ که آنرا انگلاب و صندل و دیگر عطریات سرشته خشک کرده نگاه دارند بوقت غسل
 موسه سر بدان میثوبینه غنی نمائند که بای گل خوشبو از جنت اشباع کسره موصوف است زیرا که خوشبو
 صفت است عروضیان این رایای بطنی نامند یا یاسه تکلیف است از جنت آنکه نوعی بوده باشد از انواع
 گل یا برای غلظت یعنی گل ذی قدر و غلظت یا براس فرق ترکیب توصیفی و اضافی که متقدمین در آخر
 موصوف می آوردند و در گلی ناخیز یا یا اشباعی است که از اشباع کسره موصوف پیدا شده به غیر نوعی
 از خوشبوی خشک که از صندل و گلاب و مشک و زعفران مرکب سازند و بر جامه یا پاشند از سران الفا
 و منتخب و صراح در الفا گفته اند الف زائده است برای ضرورت وزن شعر یعنی گل خوشبو بزبان حال جواب
 داد و جمال یعنی مطلق خوبی خورده ظاهری خواه باطنی مگر در بعضی نسخ صحیح کمال هم واقع است و این بهتر
 بنمایند مقصود صفت است که من شمع حقیر بودم از فیض صحبت پادشاه بکالات شهرت یافتیم پس مثل
 آن گل مستم که بقرب گلها مسطر شده بود و قوله اللهم متع المسلمین بطول بقایه و حیاته و ضاعفت ثواب
 جمیل و حسناته و ارفع درجات اولیایه و ولایه و در مر علی اعدایه دشمنان تا طلی فی القرآن سن آیات
 اللهم آمین بکرمه و احفظ و له و ترجمه یا الله نفع یا بکن سلمان را بدرازی بقای او و زندگانی او
 و و چند گردان ثواب اعمال خوب او را و نکو نهاس او را و بلند ساز درجه باسه دوستان او را و بائیان
 او را و پاک آورد بر دشمنان او و بدو خدایان او برکت چیزیکه خوانده شده است در قرآن از آیات آن
 قرآن یعنی برکت آیات قرآنی بار خدا یا در این و از شهر او را و نگاه دار خزند او را ش بیان جمیل و
 اعراب بعض الفاظ برای محض فارسی خوانان اللهم و اصل یا اله بود حرف نه اخذ و نه کردن و در بعض
 آن میم شد در آخر آوردند متع بفتح میم و کسره تا شد و کسره بین بحت تحریک حرف صیغه امر حاضر از باب
 تفصیل مسلمین بفتح نون مفعول متع بطول بقایه و حیاته با و کسره حرف جار و طول کسره لام مجرور و متع
 بسوی بقا و حیات باز حیات مضاف و نا ضمیر مضاف الیه است و ضاعفت ثواب جمیل و حسناته

بکسر عین و وقف یعنی سکون فا و صیغه امر از باب منفاعله و تواسف بنح یا مفعول و مضاف جمیل
یکسر لام و حسان لغتین حاء و سین ممله و کسرتا و فوقانی بود و عاطفه مضاف الیه و هم مضاف
بها و کسره ضمیر و بعضی گویند که لفظ حسانات در صورتیکه و لا و نباشد و اینجا از تحریف کاتبان زائد
شده است مؤلف گوید که در نسخه محذوفی جمیله و سنانیه بود و عاطفه مرقوم است و درین عبارت عربی
در آخر سرفره و لفظ مترادف واقع شده اند و اسع درجات اولیا به و ولاته ارفع صیغه امر
بسبب بودن حرکت و عاطفه الف مکسور ارفع و تلفظ ساقط میشود در جات لغات و کسرتا
فوقانی مفعول فعل و با وجود مفعولیت کسره تا برای آنست که اعراب جمع نونث سالم در جات
نصبی و جری یکسر میباشد و در بعضی نسخ درج لغتین نوشته جمع درجه و اینهم بهتر است اولیا و جمع
ولی که معنی دوست است و در نسخه سروری و محذوفی بجای اولیا که ادوایه نوشته اند از دو و بقیه سرفره
اول و کسره و ادو ال ممله شده و بعد الف و همزه جمع و دید است که معنی دوست باشد و لا و بصم
و او و تحقیف لام تا فوقانی جمع و الی که معنی دوست است و در علی اعدایه و شانه سرفره و ال
و کسره میم شده و سکون را در امر حاضر از تدریس چون در از باب متعدی است حاجت بصیغه علی
ندارد و چنانکه در قوله تعالی و در زمانم تدریس پس در اینجا استعمال آن بکلمه علی بطریق تضییع مضیض
و قهر و مثل آن بوده باشد و بجاییش و لی محذوف شد آبا دی در شرح خود نوشته که نسخه و همزه چنین است
و در مراتب اعدایه و شانه لفظ علی از تحریف کاتبان است فلات بصم عین مجمره و تحقیف لام و تا فوقانی
مفتوح از جهت مفعولیت جمع عالی که معنی از حد در گذرنده است و لفظ علامت مضاف است بسوس
اعداد و شانات باضافت بیانی و اعداد و شانات مضاف است بسوس ضمیر و و شانات بصم شین مجمره
و تشدید میم و تا فوقانی جمع کسیر شانه است که یکسر میم ام فاعل باشد از شانات معنی شادی کننده
بر خورای کسی حاصل یعنی این فقره اینست که بلاک کن غایبانی را که منجمله و دشمنان او و شادی کننده
بر خورای او هستند و در بعضی نسخ بجای شانه و شانه واقع است و شانه بصم و او و تحقیف شین مجمره
و تا فوقانی جمع و اشتی که معنی سخن چین است که ترکی جعل گویند و در نسخه محذوفی بجای شانه لفظ
شانه واقع است جمع شانی معنی و تخمینی دارنده معنی مانند شانات بفتح شین مجمره و فتح نون و در
حرف سوم و تا فوقانی جمع الجمع شانی است که مهور اللام باشد مثل قاری چه جمع کسیر شانی شانه
بفتحات پس او را بالف و تا جمع سالم آورد و در شانات شد بدو ن غرات و در سروری شانه
واقع است چه شانه بصم شین مجمره و تشدید نون و بعد الف همزه جمع کسیر شانی است با کمالی فی القرآن

من آیات بار موحده مکتوبه در اول یعنی بحرمت و ما موصوله تلی بضم تا و کسر لام و فتح ا و رانی
 جمول از تکاوت فی جارد و قرآن مجرور من بیانیه حرف جارد آیات مجرور و آیات مضاف ضمیر
 که رابع است بسوس قرآن مضاف الیه اللهم آمن بیده آمن بالمد و کسر میم اعراض باب افعال و
 باید بفتح اول و ثانی یعنی شهر و فتح دال از جهت نقیصی که مفعول را باشد مضاف است بسوس و
 مضموم ضمیر و الحظ و کده الحظ کسر اول و سکون عا و فتح فا و وقف طاء و حجه امر حاضر از باب علم
 معلوم و رینی بسبب حرکت و ادبیره او را بتلفظ ساقط کنند و لغتتین خزانده فتح دال از جهت نقیصی
 که مفعول را باشد مضاف است بسوس و مضموم ضمیر مصرعه اول لقد صدقنا نبیاً و ادم سعه پیش
 بر آینه تحقیق نیک بخت شد دنیا بان پادشاه همیشه باونیک بخت ساختن او و سیار را
 مصرعه دوم و دیده المولی بالوینه انظر پیش دقت و داد او را حتمالی به نیره های یاری مصرعه سوم
 که لک تشالینته مکرر قیامش همچنان باله تنه درختی که آن پادشاه بیخ اوست لیکن درین کتاب
 از پسر است مصرعه چهارم حسن نبات الارض من کرم البهه پیش و نیکوئی و روپاگی زمین از خوبی
 تخم است یعنی هرگاه تخم خوب باشد درخت هم بهتر بد باشد همچنان پادشاه نیک است شاهزاده نیز
 خوب است مانند پدر باید دانست در آخر مصرعه دوم و چهارم این قطعه حرف روی را که حرف اصلی
 قافیه است یعنی حرف را و جمله مکه در آخر لفظ نصر و بدربسبب عراب جر کسور واقع است بنوعی
 باید خواند که بعدش با و معروف تلفظ شود و تنه بفتح تاء و ذون ساق درخت را گویند که بالا
 زمین میباشد و عرق بالکسر لک و مجازاً یعنی بنیهای باریک که در زیر زمین پنهان باشند
 بیان حلیه اعراب و ترکیب این قطعه حرف لام بفتح بمعنی بر آینه و لفظ قد چون بر ماضی داخل
 میشود اخذ معنی تحقیق کند سعد بفتح سین ممله و کسر عین ممله و فتح دال ماضی از باب جمع نیا
 فاعل آن به جار مجرور متعلق سعد که بمنزله مفعول اوست و ام بفتح میم صیغه ماضی و سعد ثانی
 بفتح سین ممله و سکون عین ممله و ضم دال مصدر بمعنی نیکنختی که فاعل دام است و هم مضاف
 بسوس و مضموم ضمیر که مضموم است رابع بسوس ابو بکر و ایهاک لطیف است در دام سعه چسب که
 سعد نام پسر ابو بکر نیز است اید ماضی معلوم از باب تخیل و اجوف یای و ای ضمیر مفعول اولی
 بالفتح و الف مقصوره بصورت یاء یعنی خدا و تعالی فاعل او و بار موحده کسور حرف جر الویه
 بفتح اول و سکون لام و کسر و ا و جمع و ا و مجرور است و هم مضاف بسوی نصر که لک بفتح و هر دو کاف
 و بعد دال مجرور الف مقصوره است بکتاب و کسر لام بمعنی همچنین تنشا بفتح تا و توفانی و سکون نون

و شین مجرعه مفتوح و مجرعه در آخر بصورت الف صیغه مضارع مونث واحد نائب لیسنه یکسر لام و سکون
 یا و تحتانی و فتح زون و تا و قانی بصورت هاء مبنیون ضمیه چرا که فاعل تشا و است بمعنی درخت خرما
 مخفی نمائند که آنچه در بعض نسخ پیش از یا و تحتانی بصیغه مذکر نوشته اند بهتر نیست چرا که لیسنه که فاعل است
 ذواته التا و است و لفظ ذواته التا و حکم مونث دارد و بوجهی هاء و فتح و او مبتدا و عرق بقاف مفهومی
 مضاعف و یا و ضمیر مونث مضاعف الیه که مجموع خبر او است حسن بالضم حا و ضم زون مبتدا و مضاعف
 بسوی نبات و نبات یکسر تا و مضاعف الیه و هم مضاعف بسوی ارض و ارض یکسر ضا و محبسه
 مضاعف الیه وزن حرف جا که گم یکسر هم خبر در و مضاعف جا خبر و متعلق بنبت شده خبر مبتدا است بدین
 یا و موحده و سکون ذال المعجزه و کسر را و هم مضاعف الیه و آنچه در بعض مصرعه اول بعد لفظ دنیا لفظ به
 و وقع نشده خطا است و آنچه در بعض نسخ سعد الدنیا یا التا و مرقوم است آنهم غلطی است که بیت ناموزون میگردد
 این قطعه در بحر طویل ششم مقبوض است وزن مصرعه اول فحول مفاعیلین فحول مفاعیلین وزن مصرعه
 ثانی فحول مفاعیلین فحول مفاعیلین وزن مصرعه سوم فحول مفاعیلین فحول مفاعیلین هزله تشا و است
 در سقی وزن ساکن نموده اند و این حکمین عینی نزار و چه هر جا که سه متحرک متوالی جمع شوند تسکین
 اوسط جائز است یا آنکه هزله را بجهت تحریک و فتح ناقیل بالغ بدل کنند وزن مصرعه چهارم فحول
 مفاعیلین فحول مفاعیلین در وزن مذکور همه فحول بضم لام است قوله ایزد و تواسط و تقدس خطه
 یا یک شیر از را بهیبت عالمان عادل و بهیبت عالمان عادل تا زمان قیامت در امان سلامت نگارند
 ایزد یکسر از او مجع نام حقیقی است در فارسی تعاضل صیغه ماضی از تعاضل بمعنی برتر است تقدس
 بفتح دال شده و فتح شین مملیه صیغه ماضی از تفعل بمعنی پاک است این هر دو کلمه شنایرامی تقطیع
 اسم ایزد بیان کرده خطه با کسر زینیه که گرد آن خط کشیده باشند تا دیگر سه در اینجا فرو نیاید مجازا
 بمعنی شهر و غیر از نام شهر که تنگگاه ملک فارس بوده است و مولد شیخ سعدی همین است بهیبت بمعنی
 و عا و توجه باطن امان و سلامت بود و عا طفه سلامت مصدر است بمعنی سلامتی که در عرف مشهور است و
 میتواند که بدون و او عا طفه مضاعف و مضاعف الیه باشد قوله میت اقلیم پارس را غم تهیبت بهتر است
 تا بر سرش بود چه توای ساینده اندیش اقلیم یا کسر مقسم حصه از ربع شمالی زمین که از آب دریای محیط
 خشک مانده جای سکونت اکثر بنی آدم است طول بهر اقلیم از شرق تا مغرب است پارس بر او مصله
 موقوف یعنی ساکن که در تقطیع وزن عروض محسوب نمیشود قائنده مخفی نمائند که در او مصله درین سه لفظ
 که پارس و کار و آورد باشد و آورد در اینجا غلطه سائیده است نه فعل چون بعد الف که ساکن است

ساکن و واقع شده اند و بعد از این راه جمله کاسه نیز ساکن یعنی موقوف باشد چنانکه در همین بیت لهذا
 راه جمله این هر سه لفظ و نظم نیک تلفظ در نیاید در قدیم تمام ملک ایران را پارس میگفتند و همچنین
 از هزار سال اطلاق پارس بر قطعه ملکی کنند از ولایت ایران که بیشتر آن در قلم سوم اند که در قلم چهارم
 واقع است غربی آن خورستان و بعد از شمال آن عراق عجم و شرقی آن ملک کرمان و در جنوب آن
 دریای شور شهرهای مضامفات فارس نیست یزد و شیراز و اصطخر و کازرون و بیضا و فیروز آباد پس
 پارس را آئیم گفتن بسبب مجاز باطلاق کل بر جزو است چرا که پارس پاره است از اقلیم نه تمام نظم
 قوله امر و کس نشان ندهد و بیط خاک به مانند آستان درت مامن ضایعش اهر و یعنی دیرخ مان
 بیط خاک عبارت از تمام سطح زمین آباد است مامن صفت میم ثانی جاسه امن و محل پناه رضا کسر
 خوشنودی یعنی مانند آستانه در دوازه تو دیگر در عالم هیچ جاسه پناهی چنان نیست که در آن نجوشنودی
 توان نشست یا آنکه مامن رضا در اینجا عبارت از منزلت مقدس امام علی موسی رضا است که در اینجا
 هر گنگار که آمده نشیند از موافقت مدعی امین گردد و یعنی چنانکه آستانه دوازه تو درین زمان
 در امن و پناه مانند مامن امام علی موسی رضا است رضی الله عنه دیگر چنین دوازه محل امن که
 در عالم نشان ندهد بلکه برت پارس خاطر بجا رگان شکر به بر ماه بخدای جهان آفرین بجا پیش
 پارس بسین معیار مضاف است بسوسه خاطر و خاطر نیز یکسر را مضاف است بسوی بجا رگان
 و لفظ شکر متعلق مصرعه ثانی است یعنی بر تو پارس خاطر بجا رگان لازم است و شکر آئینی که تو پارس طر
 بجا رگان میکنی بزمه است و برخدا به جهان آفرین جزا و ثواب این عمل نیک تو قوله یارب باد
 خسته نگردد از خاک پارس به چند آنکه خاک را بود و باد را بقاء و ش باد خسته بین فتنه باشد یعنی تا وقتی که
 در عالم که خاک یعنی زمین و کره هوا باقی باشد زمین پارس را از افواج فتنم محفوظ دارد
 سبب تالیف کتاب تالیف خراسم آوردن و جمع کردن چه درین کتاب هم حکایات مناسب بر باب
 بهل خود خراسم آوردن است و یعنی اصطلاحی که سخنران غیر راجع کردن است مقصود نیست قوله شبی را ایام
 که شسته تامل میکردم و بر عمر تافت کرده تا سفت بخوردم یعنی یک شب در مقدمه ایام که شسته عمر خود گشت
 ضائع شد و هیچ کاشغری نساختم نکرد و اندیشه میکردم ش و در شسته مخمدمی و سر و می این عبارت همچنین
 اسلوب است یک شب تامل ایام که شسته میکردم تامل بهر دو واحد است بلکه اول اصح و تلفظ لغتین اگر چه
 مصدر است یعنی نیست شدن مگر یعنی ضائع و تاسفت یعنی در غرق و شگ لایحه دل را مالما
 ابدیده میسختم و این ابیات مناسب حال خود میگفتم لایحه و لایحه بنما و جمیع کلمه است که برای کثرت چیز

و محل انبوه چیزی می آید پس از کثرت حاصل معنی جمع مستفا و شد آمد معنی چنین باشد که سنگها
 دل مردم تنگین دل را بگریه خود نرم میکردم یا آنکه دل من که از کثرت سختی و تساوت مثل سنگها بود
 بالماس اشک سوراخ میکردم ای میگوییستم الماس با لفتح جوهریست قیمتی که بشدی بهر آگوست
 از سنگ فولاد سخت تر باشد اکثر سنگها که قیمتی را بدان می تراشند و می خراشند و در نسخه معذومی
 چنین واقع است سنگ سراج بالماس آبدیده می سفتم لفظ دل مطور نیست این نسخه هم بهیست
 سراج تصغیر سراج است بمعنی خانه که چاک حاصل آنکه از کمال گریه بر سنگها که فرش خانه خود تورات
 آبدیده می انداختم قوله هر دم از عمری رو و نفسی به چون نگه میکنم تا ندیسی پیش مراد از دم و پنجا
 زمانه بنحایت قلیل و لفظ در محذوف است یعنی در هر زمانه قلیل و نفس درین عبارت از جز و دو یا
 حاصل آنکه عمر دم بدم کم میشود و نگه درینجا بمعنی فکر است و فاعل همانند عمر قوله آیه پنجا درفت در خوا
 مگر این پنج روز در یابی بهشت بعد از خدمت و او عاطفه و پنجاه با لفتح عدد معروف و درین عبارت از
 سالهای کثیر و مراد از خواب غفلت است لفظ نگه بمعنی شاید یا برای استئنا یا برای تمنا بمعنی
 کا شک و پنجر و عبارت از ایام قلیل و معنی دوم آنکه ثواب عبادات شب به نسبت عبادات روز
 بسیار زیاد است چنانکه نسبت پنجاه یا پنج حاصل آنکه شبها بنفقت نیکترانی باری عبادات روز
 که ثواب کمتر دارد از دست ندی معنی سوم آنکه عبادات جوانی به نسبت عبادات پیری درجه عظیم
 دارد و روز درینجا کنایه از پیری است باعتبار پسیدی موده در تقابله آن جوانی صورت شب دارد
 باعتبار سیاهی موه حاصل آنکه قبل از عمر پنجاه سال که ایام جوانی بود بخواب غفلت بر باد دادی
 و هنوز غافل هستی اکنون ای نادان بیدار و هوشیار باش که صبح پیری دمیده شاید که در پیری
 چندی زیست تو وفا کند و ثواب قلیل عبادات پیری در یابی معنی چهارم آنکه در احادیث مروی است
 که پنجاه رحمت بشب نازل شده نصیب شب زنده داران میگردد و پنج رحمت بر روز فرو می آید
 و سجال نیکوکاران صرف میشوند انداختن خود را مخاطب کرده میفرمایند که ای خفته بخت همه شب در
 خواب ماندی و پنجاه رحمت از دست دادی حالا در روز غافل مباش و این پنج را از دست ده قوله
 خجل آنکس که رفت و کار ساخت به کوس رحلت زدند باز نشت پیش خجل بفتح خاء مجهمه و کسر چشم زنده
 رفت یعنی مرد کار ساخت ای تو که عقی که عبادت است طیار ز کرد رحلت مالکسر کوچ مراد از کوس حرکت
 زدن طور علامات پیری است که ریختن دندان و سفیدی موی و غیره باشد و بار عبارت از عبادات
 یا معرفت یا آنکه آشنایان و خویشان او کوس رحلت زدند یعنی ببردند و این از آوازه مرگ ایشان تشبیه

قوله خواب نوشین بامداد رحیل به باز دارد پیاده را رسین به پیش نوشین یعنی شیرین رحیل لفظ یعنی
 کوچ سبیل راه مراد از خواب نوشین غفلت و مراد از بامداد رحیل ایام پیری یعنی غفلت پیری مراد
 سبیل تحصیل درجات عقبی باز میباید اولی محمد نوشته که خواب دوشین بهتر است و مراد از دوش جوی
 و بامداد رحیل کنایه از پیری یعنی خواب دوشین که غفلت جوانی باشد و خواب بامداد رحیل که سستی
 پیری باشد انسان را از طریق معرفت باز میباید و در صورت این معنی لفظ دوشین و ادعای طه نوشین
 ضرور است قوله هر که آمد عمارت نویساخت به رفت منزل بدگیری پرده است به پیش بامو حده بالای
 لفظ بدگیری یعنی برای و پای تنگبرده پره خسته یعنی خالی کرد قوله و آن دگر بخت همچنان هوس به
 وین عمارت بجز بزرگ کسی به پیش پای هوس برای وحدت یعنی یک نوع هوس یا آنکه برای تعظیم
 باشد یعنی هوس بزرگ بجز بزرگ کسی و دومی دارد یکی آنکه یا خنر رسانند که دیگری بران نتواند فرو
 و دیگر آنکه برسد خود بر داشته نبرد در مصیبت حرفت با و معنی بر باشد این الزام با محال از روی
 طعن است قوله یا زنا پایدار دوست دارد دوستی را نشاید این خدا به پیش یا زنا پایدار کنایه از
 دنیا و خدا را معنی بسیار بی وفا قوله نیک و بد چون همی باید مرد و زن خاک نکس که گوی نیکی بر دوش
 خاک یعنی معنی خوش و کامیاب و لفظ همی را اند و لفظ باید با و موحد را انده قائم مقام
 لفظ خواهد است که علامت صیغه است قبال باشد قوله برگ عیش بگو رخویش فرست به کس نیارد
 ز پیش فرست به پیش برگ یعنی سامان و عیش مجاز یعنی خوشی یا سه عیشی بر است تنگبر است
 یا برای وحدت یعنی کسی مرده سامان عیش عقبی که اعمال صالحه باشد پس از مردن بهیت نیارد
 لهذا اثر باید که عیش از مردن خود نوشته معنی سر انجام نمائی یا آنکه کسی از و از ثمان از پس مرده
 نمی آرد یعنی نفسی بتو میرساند و فرست بکسین صیغه امر از فرستادن نه فریس که آن خطا است
 چنانکه بعضی نادانان گمان برند قوله مایه عیش آدمی شکم است بدگر تندی میرود چه هم است پیش
 در نسخه محذومی بجای مایه لفظ ماده واقع است عیش در اینجا بمعنی حقیقی خود است که زندگانی باشد
 تدریج یعنی درجه بدرجه آوردن چیز پس چون از درجه بدرجه آوردن چیزی کار خوب میشود لهذا در نسخ
 در اینجا مجاز از معنی اعتدال است و در نسخه محذومی بالای مصرعه ثانی بجای که لفظ تا مرقوم است یعنی
 تا وقتیکه بتدریج میرود خوب است قوله گر به بند و چنانکه شاید بگوید دل از عمر بکند شاید به پیش
 مصرعه ثانی این بیت منقول از نسخه محذومی است و آنچه در نسخ عامه نوشته است گو دل از عمر بکند
 شاید بوسی بلاغت مراد غالباً از تحریف کاتبان شهرت گرفته است لفظ پیری بضم با و فاسدی

و یای معروف مصدومی بمعنی بر شدن و شاید بمعنی لائق است یعنی اگر چنان قبض پیدا شود که هرگز
 دفع فضله نکرده و در آن صورت اگر خوف مرگ کنی بیجا نیست قوله و کشاید چنانکه نتوان بست چه
 گویشو از حیات دنیا است بدش یعنی اگر چنان با سهال شکم جاری شود که بد و با باز حالت اصلی نیاید
 غرض ازین بیان ناپایداری عمر و کثرت اسباب مرگ است قوله چار طبع مخالف و همگش و پیچ و روی
 بوند با هم خوش چه نفس چار طبع عبارت از حرارت و برودت و رطوبت و یبوست که فرج آدمی
 و غیره مرکب ازینهاست و در حقیقت هر یکی مخالف با دیگر است و از بهر یکد تنافر و در منتهی مراد از
 پیچ و زدنیت قلیل یا آنکه مراد از پیچ و زدنیت عمر است چرا که جمله بخت روز اند پس روز تولد و روز
 مرگ را استعیاب نمیشود این هر دو بسبب انتقال مقامین تمام محسوب نمیشوند و ناقص می مانند
 ازین باعث پیچ و زبانی ماند و نسخه محمدی بجای پیچ و زدنیت روزی واقع است لفظ خوش فتح
 عا و محمده که بوی منه دارد و او مصدوله و سکون شین و لفظ بوند بمعنی باشد مشتق از مصدوم بودن
 قوله گرگی زین چهار شد غالب به جان شیرین بر آید از قالب بدش آنچه در نسخه محمدی و غیره
 بجای بر آید صیغه مضارع بر آید صیغه ماضی پسند کرد و اندر نزد فقیر بهتر نیست چه در صورت طلبه
 یکی از چهار طبع بر آمدن جان قطعی ضرورت نیست اگر احتمال بر آمدن است لهذا صیغه ماضی از لغات
 بعید است قالب لفتح و کسر لام هر دو صحیح مگر در اینجا برای رعایت قافیه قالب لفظ قالب را بکسر
 لام باید خواند قوله لاجرم مرد عارف و کامل به نه نهد بر حیات و نیاد دل بهش لاجرم بمعنی به ضرر
 و ناگزیر و میتوان که عارف کامل بدون او موصوف صفت باشد قوله عمر برت است آفتاب
 تموز به اندک ماند و آفتاب غره بنو زش در میان لفظ برت است و لفظ آفتاب و او طافه
 نوشتن ضرورت است و آفتاب درین بیت بمعنی پر تو آفتاب که بندی و هوپ گویند چرا که تشبیه عمر
 مجموع برت و آفتاب تموز است چه برت و آفتاب تموز برزدی که اخذ میشود و آفتاب که بمعنی مرد
 صاحب قدر است و اینجا نوعی بطرز استهزا است غره بالفتح بمعنی مغرور و فریفته یعنی فریب خورده
 مخفی نمائند که این لفظ در اصل با کسر بوده است بمعنی فریفتگی مگر فارسیان به صرفت خود بالفتح آرند
 و از قبیل زید عدل بمعنی بر خود فریفته که مغرور عبارت از آنست مستعمل کنند و لفظ بنو زش را براس
 درستی قافیه بواو معروف باید خواند فاکمه تموز بواو معروف نام ماه رومی و آن مدت
 ماندن آفتاب است در برج سرطان چون تحویل آفتاب از برجی به برجی نزد مجتهد فارسی
 و یونان از روز تحویل عقیده بندگان نموده و بیشتر میشود لهذا تقریباً تموز نصف راه است

و نصرت در ما و سادگی می بوده باشد همین مقام کمال اشتهار و موسوم گشت چرا که آفتاب میل می
 میرسد خصوصاً در ولایات دیگر مثل ایران و توران و روم و فرنگ و غیره چرا که برسات در آن
 ولایات تها نشود مگر بهر حال گرمی آن ملکها مثل گرمی بهند و حبش سخت نیست مگر آن بلادند که در آن
 بسیار گرم بود و بهند بود و بهند بسیار است برای مقارن آن بارش هم بسیار قوی
 ای تهیدست رفته در بازار به ترسمت باز ناوری دستار پیش در لفظ رفته با مغفولیت باشد
 چون رفتن لازم است مغفول را بنمونه ابد کند گویا که این فاعلی است که فعلش بر مانده یعنی تعاقب
 گرفته است بهیئت مغفول چون کلام شخصی است که هنوز نرفته است و او را رفته گفت یعنی محبت
 آنست که امر قریب الوقوع یا متیقن الوقوع را مجازاً اطلاق بر وقوع کنند از قبیل من قتل
 قیطان فلان سلبه و تا ترسمت برای مخاطب مغفول است یعنی ترسم برای تو ناوری مغفول ناوری
 برای ضرورت سفر دین بیت چند تقریر است یکی آنکه دستار سلامت تیا و ردن عبارت از بهیختی
 و سنوالتی است یعنی چون که عزت و اعتبار تمام با اعمال صالحه پیدا نکردی و قتی که در بازار قیامت
 که محل تو نگران معنی است و رأی در چشمشان دلیل در سوا شوی دوم آنکه ای فلان نقد اعمال
 صالحه بدست نداری و تهیدست به بازار میگردی و حال آنکه دین بازار نعمتهای بهشت بهوضو اعمال
 صالحه میفرودند بر تو ترسم که دستار با خود نداری چرا که چون تماشا سانسها و مرغوبه محتاج نقد
 شوی دستار خود با ضرورت بفروشی و صرف آن مطلب کنی سوم اینکه لفظ دستار و بخش کنند است
 جدا آورده و صرف با موجوده بر لفظ دست بقریه ظرفیت مخدوف قرار دهند و مغفول این فعل نیز
 مخدوف باشد و آن نقد ثواب اعمال صالحه است پس چنین گویند که ای شخص در بازار قیامت
 تهیدست میروی می ترسم که در آنجا رفته نقد اعمال صالحه بازار خانه آوردن نتوانی اکنون بهت آور
 ما ترا در آنجا بکار آید و در نسخه مخدوم و سروری مصرعه دوم چنین واقع است ترسمت بر نیادری
 دستار لفظ بر بضم با و فارسی ترجمه مملو دستار یعنی رومال چنانکه در کتب اخت فارسی مرقوم است
 چه دستار مطلق چانه نادوخته را گویند یعنی ترسم بر حال تو که از باعث تهیدستی رومال خود را از دست
 مرغوبه برگزیده کرده نیادری و حسرت زده بمالی برای تقسیم عقی را به بازار دنیا تمشیل کرد چنین گفته
 و این کمال بلاغت است حاصل آنکه چون اعمال صالحه نداری از نعمتهای بهشت محروم مالی غنی مانند
 که این تقریر از همه بهتر است قوله هر که مزرع خود خورد و بنجید به وقت خرمنش خوشه باید چید به پیش
 لفظ خرمنش بسکون نون و شین معجمه و این طور تخفیف و نظم جائز است و ضمیر شین یعنی او را باشد

و بسمه لفظ باید ماضی افاده معنی برسد رکن پس چید معنی چیدن باشد یعنی هر که از کوه اندیشی
 ز راحت خود سبزه و خام فروخته بصرف خود آورد وقت حرمین ساختن مردمان او را باید که باشد
 گدایان خوشه چینی کند حاصل آنکه هر که عمر خود تحصیل متاع قلیل دنیا صرف ساخت در روز قیامت
 بوقت حصول ثواب اعمال صالحه نیکان شرمند شده پیش بر کسی سوال اندک ثواب خواهد بود
 و محروم خواهد گشت یا آنکه مروع خود خود خوردن کنایه باشد از ضبط کردن اعمال صالحه
 خود بر یا خوض عبادت منافع دنیا از خدا طلبیدن در نسخه محمدی مصرعه اول چنین است مصرعه
 هر که مریع خود خورد بخوبی بدیش مال هر دو باندک تامل واحد است قوله چند سعدی بگوش جان بشنو
 در چنین است فرد باش برو پیش یعنی راه مردان کامل نیست چنانکه گفتیم که دل بر دنیا نه پس
 تحصیل عقبی نموده از دهر و قوله بعد از تامل یعنی مصلحت آن دیدم که در نشین غزلت نشینم و آن
 از صحبت فراچینم و دفتر گرفته ای پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم ش تامل یعنی فکر و
 اندیشه و آنچه در اکثر نسخ بجای است یعنی لفظ بسیار نوشته اند بهتر نیست و در نسخه محمدی لفظ
 این چنین است نشینم بکسر نون و یا مجهول و فتح میم گوشه و خانه مختصر غزلت بالضم بیکاری و تنهایی
 و دفتر مضاعف و گفته ما به پریشان مضاعف الیه و لفظ از بهتر نیست و آنچه در اکثر نسخ بجای گفته ما
 گفتا را به نوشته رکاکت آن بر یانغ پوشیده نیست و من بعد ما بکسر معنی پس ازین یعنی بعد ازین
 سلام دنیا وی گویم قوله زبان بریده بکنی نشسته صم بکم بده از کسی که نباشد زبانش ندر حکم
 ش بریده و تشبیه هر دو صیغه اسم مفعول است نه ماضی یا آنکه ما بریده برای ربط و دانسته
 بر اے مفعول صم بکم جمع اصم و اکلم است یعنی کران و گنگان یعنی ناشنودایان ولی زبانان
 و اطلاق جمع بجای مفرد از راه سبب است و تحقیق نیست که فارسیان بعضی جا لفظ جمع را
 بے ملاحظه معنی جمعیت در مقام مفرد استعمال نمایند چنانچه حور که جمع حور است و شایخ که
 جمع شیخ و در میان صم بکم و او عطف بر اے و افتت کلام الله نیاورده قوله یا یکی از دوستان
 که در کجا و غم انیس من بود و در حجره هم جلس برستم قدیم از در آتش تا حرف انتها یعنی
 تا وقتیکه نشستم که یکی از دوستان در آمد انیس یعنی خوگر بجا از معنی بدم و یا رنمخوار هم لفظ
 و تشدید میسمی اندوه مگر فارسیان بیشتر تخفیف استعمال کنند جلس یعنی بهنشین یعنی در حجره
 هم و غم و شدت در رخ رفیق من بودی و بهجلس یک لفظ مرکب نیست مثل بهنشین چنانکه
 بعضی نادانان گمان برند چرا که جلس فقط معنی بهنشین است چنانچه در نسخه محمدی لفظ غم

و لفظ هم هر دو واقع نشده اینهم بهتر است چرا که درین زفاقت سفر و حضر هر دو ثابت باشد
 مگر تمییز و شناخت از دست میرود و آن بر مثال بویغده نیست قوله چند انکه نشاط ملاعبت کرد
 و بساط مرانجبت گسترده و جایش نگفتم و سر از انوی تعبید بزرگفتم رنجیده بمن نگه کرد و گفت
 ش نشاط بفتح نون خوشی و شادمانی ملاعبت بفتح عین مهمله با هم بازی کردن و رفته تانی
 بمقابله ملاعبت در بعض منفع مراعبت و در بعض معاشرت و در نسخه محذومی مدعبت و رفع است
 بضم میم و فتح عین مهمله و فتح باء موحده بمعنی فرج و خوش طبعی تعبید بر وزن تود و عبادت و
 بندگی مخفی نماند که چون در خاصیت ابواب تفعل برای تکلف است یعنی و صغیه نباشد
 بزور در خود و انمودن باین قاعده تعبید بمعنی عبادت که دل نخواهد و مجبوری اختیار
 کرده باشد بهر حال از انوی تعبید عبارت از جلسه مراقبه باشد یا جلسه و زانو چنانکه
 بیگام قعد نماز باشد قوله قطعه کنوت که امکان گفتار هست بگو ای برادر بلفظ خوشی
 ش امکان بمعنی طاقت و توانائی خوشی بفتح خاء که بومی ضمه دارد و او معدوله باید خواند
 تا بلفظ در کشی قافیه درست نشیند قوله که فردا چو یک اجل در رسد چه بکمر ضرورت
 زبان در کشی پیش مراد از فردا زمانه آمده و یک اجل ملک الموت یا از یک اجل
 باضافت تشبیهی همان اجل مقصود میتوان کرد و ضرورت بتأویصدری زبان در کشی
 یعنی خاموش شوی قوله یک متعلقان منش بر حسب واقع مطلع گردانید که فلان عزم
 کرده است و نیت جزم که بقیث عزم تکلف نشیند و خاموشی گزیند تو نیز اگر توانی سرخوش
 گیر و راه محابست پیشش و در نسخه محذومی بجای یکی لفظ کسی واقع است حسب لفظ تین
 اندازد یعنی اراده و تمیه و اقع بکسرفات و فتح عین بمعنی حال و ماجر مطلع بضم میم
 و تشدید ظاء مفتوح و کسر لام خبر دار فلان بضم فاء کنایه از مرد فاعل عزم بالفتح قعد اراده
 نیت اراده جم بفتح جیم و سکون زاء معجمه اگر چه بمعنی قطع و بریدن است لیکن این مصدر بمعنی
 اسم فاعل باشد یعنی نیت که قاطع اراده باشد دیگر است و در تخب نوشته که جزم بمعنی
 سوگند است کردن و این بهتر است یعنی نیت قسم کرده بقیث بمعنی باقی متکلف گوشه نشین
 و سر بمعنی خیال و کار محابست بضم میم و فتح نون یکسو شدن از تعلقات دنیا و در نسخه
 محذومی همین قدر است که محابست پیشش یعنی لفظ راه و لفظ آر بهر دو نیست و در صورت لفظ
 بعد لفظ پیش مقدم باشد قوله گفتا بوزن عظیم و حرمت قدیم که دم بر نیارم و قدم بر ندارم مگر آنکه

سخن گفته شود ببادت مالوف و طریق معروف بش الف گفتا زانکه برای تحسین کلام عزت
 بمعنی بزرگی و حرف با برای قسم و عظیم نام حق تعالی است و حرمت قدیم یعنی قسم است بحرمت قدیم
 و قدیم نام این دو سبحانه است و حرف و او که یا لای لفظ حرمت است خواه برای عطف دانند
 خواه برای قسم آنچه در اکثر نسخ صحبت قدیم واقع است نیز بهتر بنمایند یعنی قسم صحبت و آشنائی
 قدیم که مرا با سعدی است دم بر نیارم یعنی تو وقت نسازم در مطالبه یا آنکه خاموش نشوم
 از ملاکت چه در هنگام کلام کردن دم در سخن صرف میشود و آدمی در سخن دم بفرغت نمیکرد
 مگر وقتیکه خاموش شود قدم برندارم یعنی از اینجا بجای دیگر زدم مگر وقتیکه با من از زبان
 سعدی کلامی گفته شود ببادت مالوف طبعی و بدستور شناخته شده دوستان ای چنانکه
 اکثر دوستان بدوستان سخن محبت انگیز میکنند قوله که از ردن دوستان جبل است و کفایت
 همین سهل بش کاف علت و پیش از لفظ دوستان لفظ دل محل فصاحت است و در سروری
 و محذومی مسطور نیست جبل بالفتح نادانی کفارت بفتح کاف و تشدید فاء جرمانه شکستن قسم
 و آن بنده آزاد کردن باشد یا بده سکین طعام دادن و اگر این مفرد و زنده داشته باشد
 سه روزه دارد و عین بفتح یا و تثنائی و کسریم بمعنی قسم قوله خلاف رای صواب است
 و نقص عمد و لو الالباب که ذوالفقار ثقی در نیام و زبان سعدی در کامش دلیل دیگر آن دو
 بر لزوم کلام شیخ نیست رای صواب بمعنی فکر درست که هرگز بسوی خطا نرو و نقص بفتح نون و
 سکون قاف و ضا و محجه بمعنی شکستن و شکستگی عمد بمعنی پیمان او و بالضم همزه و و او که توب
 نه با فوط و ضم لام بمعنی خداوندان الباب بالفتح خرد با و این جمع لب است که لغم لام و تشدید
 با و موحده بمعنی دانش و خرد باشد و در نسخ و محذومی چنین نوشته خلاف راه صواب است
 و عکس را که و لو الالباب نزد متامل بلین این نسخه بهتر است مگر درین مطابق نسخه عامه
 تقریر کرده میشود ذوالفقار بفتح فاء صحیح است نه بکسر فانام تیغ امیر المومنین کرم الله وجهه
 چه فقار بمعنی قطار مهره پشت از گردن تا گردن چون پشت شمشیر مذکور قطار مهره پشت
 یعنی عظیم الارتفاع ساخته شده بود بصورت مهره های پشت مردم لهذا با سم ذوالفقار موسوم
 شد و آنچه درین زمان نقل ذوالفقار شمشیر دوزانه سادند تحفیل بر غلط بعضی متأخرین است
 و نیام بکسر نون فلا شمشیر و کام بمعنی اندرون خلق یعنی رای صواب نمای عقلای همین
 تجویز کرده است و خردندان روزگار همین بیان بسته اند که ذوالفقار علی محبت قتل کفار برهنه

شاید وز بان سعدی و افاده سخن خاموش نباید حال که سعدی خاموش شد و زبان خود بکام کشید مخالفت را سه خردمندان و شکستگی بیان و ازایان ثابت گشت پس این نوع خلاف و نقض نباید اولی و انسب همین است که با من سخن گوید و قله قطعه بان در دیان ای خردمند چیست + کلید و رنگ صاحب هنر چه چو در بسته باشد چه داند کسی به که جوهر فروش است یا پیله در پیش در مصرعه اول و چهارم این قطعه از سنو مخدومی است مصرعه اول سوال است و مصرعه ثانی جواب و سوم و چهارم در تمثیل و این قطعه نیز مقوله آن دوست است در مدح سخن گفتن و ندمت خاموشی کلید یکسومین معروف است پیله در بیا فارسی و یای معروف ابریشم فروش چه پیله غلوه ریشم خام و گرم ریشم را نیز گویند و در بعضی نسخ پیله در بیا موحده و یای مجهول واقع شده در آن صورت بمعنی طبیب دارد و فروش که در رسته بازار نشینند و بعضی اهل لغت بمعنی بساطی که دانه آبیگنه و غیره فروشد نوشته اند تطبیق بدعا نیست که اگر خاموش ماند معلوم نشود که خاموشی از آزدگی است یا از راه مصلحت و غیر آن قطعه دیگر اگر پیش فرومده خاموشی ادب است بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی به و چیز طیره عقل است دم فرو بستن به بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی به دش مضمون این قطعه نیز مقوله آن دوست است در ندمت خاموشی لفظ پیش یکسومین مضامین و خردمند مضامین الیه خاموشی بضم میم مخفف خاموشی طیره لفظ طاء و همزه بمعنی غیب و سبکی و زشتی دم فرو بستن که بمعنی خاموش شدن است متعلق مصرعه ثانی است یعنی این دو امر عیب عقل است یکی دم فرو بستن به شکام گفتن و دم گفتن بوقت خاموش ماندن قوله فی الجمله زبان از مکالمه او در کشیدن قوت نداشتیم و در از محادثه او گردانیدن مروت نداشتیم که یا موافق بود و محبت صادقش فی الجمله در محاوره قدما بمعنی حاصل کلام آنکه چنانکه لفظ القصه الغرض مکالمه بضم میم و فتح لام با هم کلام کردن قوت بالضم و تشدید و او بمعنی طاقت و امکان و آنچه در نسخ سقیمه قوت نه پنداشتم واقع شده تحریف است چه سبب که پنداشتن بمعنی دانستن چیز است که در حقیقت چنان نباشد و قوت بضم تین تشدید و او جوهر است و معنی این لفظ در اینجا برای قافیه نوشتیم محادثه بمعنی جمله و دال و ثناء و مثلثه یا یکدیگر سخن گفتن مروت بضم تین نه بضم اول و فتح ثانی بمعنی مردمی و انسانیت و این ماخوذ از مرء است که بمعنی مرد باشد و بجای ارادت لفظ محب اصح است و بعد لفظ صادق لفظ داشت خطا است ولی عذر دارد بمعنی مرید گرفته از قبیل نه پنداشتم قوله است چون چنگ آوری با کسی در ستیزه که از وی گزیرت بود

یا که یزدانش در ستیز صیغه امر است اگر چه لفظ در و در با وی ال رای را اند مفهوم میشود مگر در حقیقت
افاده تاکید سرعت جدل میکنند و لطف این بر بلینان غنی نیست گزیر بضم کاف فارسی و کسر زای و مجبه
معنی چاره و تدبیر و در لفظ گزیر و گزیر تخنیش خطی است یعنی اگر جنگ کنی با کسی جنگ کن که از و
چاره و تدبیر تر متصور باشد که آن چاره بروی غالب توان شد یا بجمله از پیش می توان گرفتن
و آنکه این دو معنی با وی صورت نه بند و جنگ با چنین کس محقول نیست بلکه تسلیم و رضا اختیار
باید که در این بیت مقوله شیع است در باب عذر فسخ غرم خود یعنی دوستی را که نتوان آزرده سخت
اشبه و گوید قبول باید ساخت قوله حکم ضرورت سخن گفتن و تفرج کنان بیرون رفتن و فصل
ر بیج که آثار وصولت برو آوریده بود و آوان دولت در رسیده ش تفرج بفتح تا و فوقانی و فتح فاء
و را و جمله شد و مفهوم و جیم عربی معنی کشایش یافتن دل و مجازا بمعنی سیر و تماشا مشعر است
بیرون رفتن سیر و شهر ما هر دو رفیقیم ربیع یعنی موسم بهار و آن در هندوستان و ایران
مفادات است در هندوستان مدت ماندن آفتاب در دلو و حوت و در ایران و غیره در حمل و ثور
صولت با لفتح جمله بردن مراد ازین شدت است بر دلفتح یا موحده و سکون را و جمله و دال جمله
معنی سرا و آوان بهر اول معنی اوقات جمع آوان که لفتح اول معنی وقت است و این صیغه جمع
برای مقابله لفظ آثار است اگر چه در نسخ و مخدومی هر وری لفظ آثار نیست زیرا که در با وی اگر
زائد است مگر نوذ فقیر بهتر است که باشد چرا که این دو فقره در نثر مجزوا قع شده اند پس درین تقابل
الفاظ هموزن ضرورت لفظ آوان میخوابد که در فقره اول لفظ آثار را باشد و دولت در اینجا بمعنی
سلطنت و بادشاهی است و در لفتح اول و سکون را و دال جمله کل شرح که از آن گلاب گیر قوله بیت
پیر این سبزه پر درختان به چون جامه عید بختان پیش بیشتر صلیا در روز عید جامه سبز پوشند
قوله قطعه اول اردی بهشت ماه جلای به بلبل گویند بهر منابر قضبان بهر گل شرح از نم اوقفا دلالی به
همچون عرق بر عذار شا بهر قضبان پیش مخفی نمائند که بجز این قطعه منشرح شمن مطوی مجذوع است
بر وزن مفعول فاعلات مفعولن فاع مگر در کن اول مصرعه دوم سبای مفعولن مفعولن آمده
و این جایز است مفعولن مطوی و مفعولن مقطوع و فاع مجذوع است لفظ اول با کسر لام
مضاف است بسبکه مجموع اردی بهشت ماه که تا بهشت موقوف است نه کسوی بکسر ضا
چه معمول فارسیان نیست که اواخر اسما و شهر و شمسی لفظ ماهی آرند چنانچه در وین ماه و
آذر ماه و تیر ماه پس مجموع اردی بهشت ماه موصوف و جلای صفت است و اردی بهشت

و کسب و کمال

بهشم اول و سکون ز راه و کسودال و یا و مجهول تمام ماه شمسی و آن مدت ماندن آفتاب است
 در برج ثور و چون نزد بخمان فارس تحویل آفتاب در هر برج نوزده روز بیشتر باشد از روز
 تحویل بهندیان لهذا از روی هفت تقریباً مطابق اخیر بیاض که و ابتدا سه جلیثم باشد و از روی هشت
 مرکب است از ارد که معنی مانند و نظیر است و هشت معروف است و یای مجهول از اشباع کسر
 اخلافت پیدا شده پس معنی مرکب از روی هشت مانند هشت است چون در ایران و توران
 درین ماه هشتاد و چهار بارین باشد لهذا بدین اسم موسوم شد و جلالی تمام تاریخ سال شمسی است
 منسوب بجلال الدین ملک شاه سلجوق که در زمان حضرت شیخ نهین تاریخ رواج داشت
 قاضی مقداد هر سال جلالی سه صد و شصت و پنج و پنج ساعت و چهل و نه دقیقه اعتبار
 کنند چون هر ماه سی روزه گیرند و باقی پنج روز در آخر اسفند از نوزده زیاد کنند تا سه سال
 و در سال چهارم باقی کسور را نیز جمع کرده یک روز پیدا کنند و ماه اسفند از درسی و شش روزه
 گیرند و در جلالی کمتر از است از اردی بهشت تاریخ قدیمی یزد و جزوی چه در آن تاریخ گذشته است
 یعنی آن زیادت پنج ساعت و چهل و نه دقیقه را از نظر اندازند و این زیادت را جمع کرده
 بسال چهارم اسفند از درسی و شش روزه بگیرند لهذا گاه گاه موسوم گل در ابتدا
 اردی بهشت قدیمی واقع نمی شود بلکه تقدیم و تاخر راه می یابد و قیل جلالی بسبب جلالت
 آفتاب گفته که بسیر شمس تعلق دارد یا آنکه در ایام بهار آفتاب هر روز مایل بجلالت
 وحدت باشد بلبل بلام موقوف منابر بفتح میم و کسر یا و موحد جمع منیر قضبان بالضم
 جمع قضبه بمعنی شاخ درخت چه جمع برون فعلان بفتح اول معهود نیست مگر این لفظ
 از قدیم بفتح شهرت گرفته است چنانچه اکثر ثقات بدین اشارت کرده اند که درینجا
 بطلقت قضبان جائز باشد مولف گوید که اگر قضبان بضم خوانده شود قباح است
 و در تافیه نمی آید چرا که ضا د مجمره درینجا حرف قید نیست که مطلقاً حرکت ما قیلاش
 ضرور باشد درینجا وزن حرف ردی است چرا که الف و نون قضبان از جنس دیگر است
 که تعلق ما و زان جمع دارد و الف و نون قضبان از جنس دیگر که تعلق بصفت مشبه
 دارد و این تفاوت بر سه صحت تافیه کافی است و در بعض نسخ بجای قضبان
 لفظ اخصان نوشته که بفتح اول و سکون عین مجمره و صا د مملو جمع فخصان است
 که بضم اول بمعنی شاخ درخت باشد و این بهتر نماید چرا که قضبان بجای است قضیب

نوعی که است دارد و در بیت ثانی لفظ کل بکسر لام و لفظ غم بمعنی شبنم است و در لفظ اوقفا دو آواز
 اشباع ضمه هجره پیدا شده است لای بفتح اول و ی ثانی است و بعضی اول چنانکه شهرت دارد در لفظ
 جمع نو که بمعنی مروارید بزرگ است مکر در فارسی بمعنی مطلق مروارید مستعمل باشد عرق لفظین نوی اندام
 عذر از بکسر اول رخساره شاید بکسر و در محاورات فارسی بمعنی محبوب غضبان بفتح غین محجه سکون
 ضا در محجه بمعنی خشنماک و بیت ثانی بمیان گفتار بلبل است حاصل معنی این قطعه آنکه در ابتدا سه
 ماه اردی بهشت بلبل مثل خطیبان بر منبر بایستد شاخسار درج و ثنای شاوگل بدین نظم گویند بود
 که برگ سرخ مروارید قطرات شبنم چنان افتاده اند که گویا خوی بر رخساره محبوب خشنماک پدید
 آمده است قافیم خانه من المعضلات و نیز میتواند که بلبل چون اسم جنس است معنی کثرت و جمعیت
 در خورد دارد پس لفظ گویند بدون با صیغه جمع از مضارع باشد بمعنی حال و مفعول آن مضمون
 بیت ثانی قوله شب را بهوستان یکی از دوستان اتفاق بیست افتادش این نسخه صحیح است
 و در نسخه مخدومی و سروری و در شرح ولی محمد مرشد آبادی همین نسخه را پسند نموده اند و آنچه در اکثر
 نسخ چنین واقع شده که شب را بهوستان با یکی از دوستان این نسخه غلط است چرا که لفظ با قبل از
 لفظ یک بیجا است و بهوستان مضاف و یکی از دوستان مضاف الیه است بیت لفتح میم و کسر با و جوه
 و سکون یا بختانی و بعده تا و فوقانی مصدر می است بمعنی شب باشی حاصل آنکه بوقت شب در جایگاه
 مالک آن یک دوست بود و بنجمله دوستان من اتفاق شب باشی افتاد قوله موضع خوش و خرم
 و درختان و گلش و در همش موضع بفتح میم و کسر ضا و محجه بمعنی جاے و مکان خورم تازه و خوب
 فائده اگرچه خورم را بعضی بدون و او نوشته اند مگر بود و بهتر تا که است التباس اجتماع لفظ
 خوریم مشکلم رفع شود و این هر دو فقره دو جمعین یعنی ذوقا غنیتین واقع شده اند و این معنی از خوبی
 عبارت است قوله تو گوئی خرده مینا بر خاکش ریخته یا عقد ثریا بر تاش آو ریخته ش خرده بی و
 اصح است مینا با کسر آو بگینه مگر در استعمال فارسیان بمعنی آو بگینه سبز مراد باشد عقد با کسر می ملک
 ثریا شش ستاره جمیع اند در ابتدا سه برج نور بصورت خوشه انگور که بفارسی پروین نامند فائده
 ثریا تصغیر ثری است و ثروی بروزن سرمازی را گویند که مال بسیار داشته باشد ما خود از
 ثروت بمعنی بسیاری مال چون در اجتماع کوکب صورت مالداری ظاهر است لهذا بدین اسم
 می گشت تا که درخت انگور حاصل آنکه خاک آن باغ چنان شفاف بود که گویا ریزه های مینا
 بر آن ریخته اند یا آنکه سبزه خورد و نورهسته جا بجای بر خاکش دمیده بود و انگور آن باغ چنان آبدار

بودند که گویا عقد شریا است این فقرتین نیز ذوقا فیهتین واقع شده قوله قطعه فیهتین مازنه سال +
 دوحه سحر طیر با موزون بدش روضه تیون ضمه خبر بلند ای مخدوف است که در اصل ملک المروضه
 و همچنین دوحه دایره دوم و میتواند که تیون روضه و دوحه برای وصف بود یا تعظیم در وضه یعنی
 باغ و سبزه زار و انعط حار بضم هزه که حرف سوم است مبتدا مضافات و تکرار مضافات الیه و مضافات
 بسوسه یا ضمیر مؤنث که راجع بسوسه روضه و سلسال بفتح آب شیرین و سر و خبر و این جمله صفت
 روضه دوحه بفتح دال و حار جمله معنی درخت سحر بفتح سین جمله و سکون جیم و ضم عین جمله آواز
 مرغان خوش آواز طیر بفتح طاء و سکون یاء و کسر را که معنی مرغان و این لفظ جمع و مفرد هر دو آمد
 و ترکیب مصرعه ثانی بر قیاس مصرعه اول حاصل آنکه این باغیست که آب جوئے آن شیرین خوشگوار
 و باغ درختان که آواز مرغان آن موزون ای مرغوب است و اصل نیست که روضه در اینجا عبارت
 از خیابانهاست گل و سبزه است و دوحه بسبیل مجاز اطلاق جزو بر کل عبارت از تخته های درختان
 پیسوده و آنکه در آن باغ بودند قوله بیت آن یاز لاله های رنگارنگ پیسوده های گوناگون
 شش درین قطعه صفت لفت و ضمیر تب است اشارت لفظ آن بسوسه بعید است یعنی روضه
 که ذکرش اول آمد و اشارت این بسوی قریب است یعنی دوحه که ذکرش موخر آمده فائده لاله چند
 قسم است چنانچه لاله نفعان که بغایت شرح باشد و لاله و سوز و لاله خطائی و لاله سفید و لاله زرد
 و لاله عباسی و لاله پیکانی و لاله مقراضی و ظهیر الدین محمد باریادشاه در واقعات باری نوشته
 که قریب پنجاه نوع لاله در اطراف کابل بملاحظه درآمد الفت در رنگارنگ گوناگون برای القائل
 یعنی رنگارنگ و همچنین در مقام کثرت باشد و گون بضم کاف فارسی دوا و معروف بضمی رنگ
 و نوع در اینجا گوناگون معنی نوع بنوع است قوله بیت باید در سائده درختانش چه گسترانید فرش بوقلمون +
 شش مراد از سائده درختان زیر درختان است بوقلمون نوشته از جامه ابریشمی که در روم یافتند و آن
 چند رنگ دارد و روشنی آفتاب بهر گوش برنگی دیگر نماید قوله باید ادا آن که خاطر باز آید آن بر سر
 نشستن غالب آمد دیدش و این گل و ریحان و سنبل و ضمیر آن فراخ آورده و آهنگ جوع کرده
 گفتم گل بوستان را چنانکه دانی بقای و عهد گلستان را و قافیه نباشد حکما گفته اند هر چه دینا پیر
 و پیرنگی را ندشاید گفتا طریق چیست گفتم بر لب بهت ناظران و فصح حاضران کتاب گلستان
 تو انهم تصنیف کرد که با دخیان را برابر اوراق او دست تطاول نباشد و گردش زمان همیشه عجیب را
 بپیش خریف سبدل نمکد منوی سحر کار آید ز گل طبقه از گلستان من بیرونی به گل بین

روزی که شش باشد نه دین گلستان همیشه خوش باشد و شش باشد ادا ان یعنی وقت صبح چه
 بادا و یعنی صبح لطف و لون افادت سنی وقت میکند چنانچه بجا مان و نیم شبان خاطر معنی
 اندیشه را سه یعنی فکر اضافت خاطر و رای بجا خود از قسم اضافت عام نه خاص است که بعضی
 اضافت بیانیه گویند ریحان یعنی ناز بود و هر گل خوشبو و از سوا ای گل گلاب و در سبیل اخلاص بسیار
 خرد اکثر نیست که بندی آزار با لچر گویند و بعضی نوشته که گلیست مائل بکبودی و خوشبو و بزرگ گله است
 آن قدری وجود دارد و ضمیر ان لفتح ضا و بجز و سکون میم و ضم یا تحتانی و ضمیر ان لفتح ضا و جمعه
 و سکون یا تحتانی و ضم میم هر دو صحیح و درست یعنی سیر غم که آزار ناز بود نیز تا مند قوله رغبت شهر
 کرده ش در نشو و نموزی آنگاه رجوع کرده واقع است چون رجوع یعنی بازگشتن است
 لهذا قوی همین است و حرف یای آخر بقای و وفای براسه تعظیم یعنی بقا کثیر و وفای بسیار
 بهره میان الفت و یا برای سفع النقا و ساکنین است نباید ای قرار نگیرد و زیادت باضم یا کبر
 مجازا یعنی خوشحالی صحت باضم و سین جمله فراخی و کشادگی خاطر و دست یعنی قدرت تطاول
 بضم و او یعنی دست درازی یعنی ظلم و تعدی عیش اگر چه یعنی زندگانی است لیکن مجازا یعنی شادی
 رتبع یعنی بهار طیش با لفتح و یا تحتانی تنیدی و غضب خرافت موسم میوه چیدن ناخود از خرف
 که یعنی میوه چیدن است چون این موسم در آخر تابستان باشد هیچ گل در ولایت دین موسم نباشد
 طبق در اینجا عبارت از سب و آنچه در بعضی نسخ لفظ بیج بر لفظ و زودم است خطا است خوش لفتح خاء
 مجسمه که بوسه صند دارد و او دمه و له یعنی غیر مفلوظ قوله حالی که من این سخن بگفتم از دهن من گل نیست
 و دست در دهنم آنوقت ش حالی بیای مجهول یعنی وقتی در نشو و نموزی چنین واقع است دهن من گل
 بر خیت و در دهنم آنوقت ظاهر این ابلغ است قوله الکریم اذا وعد و فاش یعنی هر دو صاحب کرم
 و قتیکه و عده کند میداد اے در دادن در نام نمیکند الکریم مبتدا و اذا حرف شرط یعنی هرگاه عده
 بهره حرف مفتوح فعل ماضی ضمیر مستتر که در دست رابع بطرف کریم که فاعل او است فعل با فاعل
 خود شرط و وفا که فعل ماضی است با ضمیر مستتر خود که آنهم رابع است بطرف کریم جزء او مجموع شرط و
 جزا خبر مبتدا و مخفی نماد و قتیکه ماضی در تحت حرف شرط واقع شود افاد که معنی مضارع کند و کافیانه
 که بالا اے الکریم واقع است برای بیان لفظ گفت است که بعد کلمه آنوقت مضروف باشد پس این کلمه
 از مقوله شرح است نه از ان دو سه قوله فعلی در همان روز اتفاق بیاض افتادش فصلی بیاض
 مجهول و حدت در اینجا عبارت از یک باب است و میتواند که فصلی کنایت است از جزوی من اجزای

این کتاب و اجزای مفهومی این کتاب بسیار است چنانچه حد و خست و مدح و سبب الیقین و غیره و نیزه
 هر حکایت فصل است چرا که علامت حکایت بی سرخی فاصل است و این تا ویلایات برای آنست که
 باب اول بسیار طویل است نوشتن آن در همان روزی که نوشته شده باشد مگر حکایات چند در
 حسن معاشرت و آداب مجاورت را بحسب طاقت شیخ رحمه الله ممکن باشد همان بفتح و غیره و نیزه
 که اتفاق بیاض افتاد یعنی اتفاق داخل کردن بیاض افتاد نویسته شد قوله حسن معاشرت
 و آداب مجاورت یعنی خوبی زیست کردن با مردم فایده آنچه در کتب اخلاق و باب حسن معاشرت
 نوشته اند خلاصه اش اینست با حق بصدرق با خلق با انصاف با بزرگان بمرمت با فردوستان
 بشفقت با نفس بقراب دشمنان بحلم با دوست بشفقت با ظلماء بر تواضع با درویشان با سخاوت
 و احسان با جاهلان بنجوشی هر که این انصاف را اشعار خود سازد از نده است امین باشد مجاورت
 بضم میم و حاء جمله فتح و او یعنی پاسخ دادن و گفتگو در بعضی شیخ مجاورت بجمیع است یعنی شنیدن
 و صحبت قوله در لباسی که شکل آن را بکار آید و مترسلان را بلاغت افزاوندش لباسی بسیار جمول یعنی
 بسیار تنوع یعنی سخن گویندگان را در تقریر یافت کند و مترسلان نامه نویسنده گان یعنی در تحریر میمنه نشان
 نفع نباشد اگرچه ترسل یعنی نامه فرستادن است مگر اینها مردان نامه نوشتن است قوله فی الجملة نهوز از کل
 بوستان بقیته مانده بود که کتاب گلستان تمام شد فی الجملة یعنی حاصل کلام آنکه یا محمل سخن آنکه قوله
 نوکر شاهزاده جهان سعد بن ابی بکر بن سعد قوله نام آنکه شود بحقیقت که پسندیده آید و بارگاه شاهزاده
 جهان پناه سایه کردگار پر تو طاعت پروردگار و خیر زمان گفت امان المؤمنین السما والارض و علی الامم
 ش در اکثر نسخ کاف بیانی به بالا لفظ حقیقت واقع باشد و این غلط است بلکه صحیح آنست که بعد لفظ
 بحقیقت باشد چنانکه در متن نوشتیم یعنی این تمام شدن گویا تمام شدن نیست بلکه حقیقت وقتی تمام
 شود که پسندیده آید و بارگاه شاهزاده مخفی نماند که این دو فقره از اول تا آخر اسلام و تعریف پادشاه است
 که سعد بن ابوبکر است و از لفظ اما بکالا عظیم تا مظفر الدینا والدین تعریف ابوبکر است که پدر سعد
 مذکور باشد چون هر دو تعریف مخلوط شده بودند از در آخر بصیغه تشبیه دعا که داعی اقبالها
 و غیره و در لفظ دال مجید و سکون خاتم جمعه یعنی ذخیره یعنی دولت او پیرایه اهل زمان ذخیره است
 گفت با فتح جای پناه یعنی برای امان خواهند گان جای پناه است مؤید بضم میم و فتح نیزه که بصورت
 و او است و تشدید تثنائی مفتوح قوت داده شد قائده مخفی نماند که در رسم الخط عربی حمزه را
 شکل همین نیست لکن حمزه اگر خود مضموم یا قبلش مضموم بود بصورت و او نویسنده اگر خود یا قبلش

کسور باشد بیا و اگر مفتوح بود بالفت نویسد منظور یاری داد شد یعنی قوت داد شد و از آسمان
 و از حق یاری داد شد و دشمنان را شکست داد یعنی من جا را السماء مجرور جار مجرور و متعلق با مکتوب
 و این مجموع خبر مبتدا است محذوف که آن لفظ هو باشد و همچنین مبتدا است محذوف و فقره های آئینده
 باید شناخت قوله عضد الدوله القاهره غیاث المملکه الباهره شمس المشرقین بین و ضم ضا و مجمله
 بمعنی باز و قاهره بمعنی غالب غیاث بکسرین جمعه و ناز و شکسته بمعنی فرایدرس و در بعض نسخ بجای
 غیاث لفظ سراج واقع است بکسر سین همایه بمعنی چراغ مانت بکسریم و تشدید لام دین با بهره بیا
 موحده و کسر با بمعنی روشن عضد بضم دال مضاف الدوله بکسر تا و مضاف الیه و موصوف القاهره
 صفت او مجموع خبر مبنی مبتدا است محذوف که سابق گذشت ترجمه بازوی دولت غالب فرایدرس
 دین روشن قوله جمال الانام محذوف الا سلام شس انام بروزن سلام بمعنی مخلوقات مغفرت میم و
 سکون فاع و فتح خا و مجمله جاسه نازش و در بعض نسخ مفتوح واقع است بکسر خا و مجمله بمعنی اقتضار
 کنند جمال بضم لام مضاف الانام بکسریم مضاف الیه همچنین شمس بضم شین و مضاف الا سلام بکسر
 میم مضاف الیه هر دو فقره دو خبر مبتدا است محذوف ترجمه زیبا لیش مخلوقات و جاسه نازش
 اسلام قوله سعد بن اتابک الاعظم شمس سعد بضم دال موصوف این یا سقاط همزه و سکون با و
 موحده و ضم نون صفت آن و مضاف اتابک بکسر با و کسر کاف مضاف الیه موصوف الاعظم
 بکسریم صفت آن و این مجموع بدل است از جمله جاسه سابقه یا خبر مبنی مبتدا محذوف یعنی آن
 شاهزاده سعد نام پسر اتابک بزرگ است و این خبر از اتابک الاعظم ابو بکر است قوله شمس شاه
 شمس شاه بکسرین بروزن سطرط که بمعنی فاعله است معرب شمس شاه لغتین که در اصل شاهان شاه
 بود بقلب مضافت برای تخفیف الف اول و ثانی ساقط کرده اند شمس شاه بکسر یا مضاف الیه اینکه
 در جمله سابق گذشت موصوف الاعظم صفت آن قوله مالک رقاب الامم شمس رقاب بکسر را و جمله
 و با و موحده بمعنی گردنها جمع رقبه که لغتین است ام بضم همزه و فتح میم اول بمعنی گرده با و این جمع
 است یعنی مالک گردنها که گرده با مخلوقات مالک بکسر کاف که مضاف الیه این مذکور است
 مضاف رقاب بکسر با و موحده مضاف الیه مضاف الامم مضاف الیه قوله مولی ملوک العرب الجم
 شس مولی مضاف الیه این مذکور و مضاف بسوی ملوک که بکسر کاف مضاف الیه او است و هم
 مضاف العرب بکسر با و مضاف الیه معطوف علیه عجم بکسریم معطوف یعنی خداوند پادشاهان عجم
 و عجم قائم و مخفی نماید سوا از عرب دیگر ولایات را عجم گویند قوله سلطان البر و البحر شمس سلطان بکسر نون

مضاف الیه ابن و مضاف واکبر بکسر را و مضاف الیه و معطوف علیه بکسر برادر معطوف یعنی
 پادشاه زمین خشک و دریا قویله و ارث ملک سلیمان شش و ارث بکسر تا و مثلثه مضاف الیه
 ابن و هم مضاف و ملک بضم میم و بکسر کاف مضاف الیه و سلیمان بفتح نون مضاف الیه چه که
 اعراب غیر منصرف در حالت جبری فتح ید باشد یعنی میراث گیرنده سلطنت سلیمان که پادشاه جن و
 انس و جنش و طیر بود حاصل آنکه قائم مقام سلیمان است بسبیل مبالغه و میتواند که از وی حقیقت
 باشد چه که دار السلطنت سلیمان ملک فارس بوده است قویله مظفر الدنیا و الدین شش مظفر
 بفتح فاء مشد و کسر را و مضاف الیه ابن مضاف الدنیا مضاف الیه و معطوف علیه الدین بکسر نون
 معطوف یعنی فیروزی داده شده بر دنیا و دنیا مخفی نماند اگر چه اعراب او اختصیح هاء القاب
 مسطور در بیان کرده ایم بگو بوقت باید خوانند قویله ایو بکسر نون و بکسر نون شش ابو مضاف بکسر برادر
 مضاف الیه قویله ادام الله اقبالهما شش ادام بفتح میم فعل ماضی از باب افعال و العدا فاعل
 آن و اقبال بفتح لام که مضاف است بسوسه بهما ضمیر تثنیه فاعل مفعول ادام یعنی همیشه دارد
 حقیقتی دولت هر دو را یعنی شاهزاده و شاه را قویله و ضاعت اجلا لهما شش ضاعت بفتح عین
 و فتح فاء ماضی باب مفاعله ضمیری که در مستتر است راجع بسوسه الیه که فاعل او است و جلال
 بفتح لام که مضاف است بسوسه بهما مفعول ضاعت یعنی دو چیده گردانند حقیقتی بزرگی هر دو را قویله
 و جعل الی کل غیر لهما شش و او عاطفه جعل بفتح هر سه حرف فعل ماضی ضمیری که در مستتر است
 راجع بسوسه الیه که فاعل آنست و جعل میخوابد و مفعول را الی جا بر کل مجرور و مضاف و خیر تثنیه
 کسر و مضاف الیه پس مجموع الی کل خیر مفعول اول و تال بعد بهره و فتح لام مفعول ثانی است
 که مضاف است بسوی بهما یعنی گردانند حقیقتا بسوسه بزرگی انجام آن هر دو را فاعله مخفی نماند که چون
 ماضی در محل و عاقله فاعله معنی استقبال میکنند لذا در اینجا در هر سه فقره دعا الیه ادام و ضاعت
 و جعل معنی استقبال واقع شده اند و اصل نیست که در محل دعا بجای صیغه استقبال فعل ماضی را
 بر اے تفوکل اجابت آید و این عین بلاغت است قویله و بکسر شمه سلطنت خداوندی مطالع فرماید
 شش عطف این بر پسندیده آید است و آنچه در اکثر نسخ این و او عاطفه متروک شده و خطاست چه که
 بدون عطف این عبارت مربوط نمی شود و او عاطفه ضرورت که شمه بکسر تنین بگوشت چشم نگر نیست
 مطالع بفتح لام و فتح عین کتاب خواندن و فاعل فرماید شاهزاده قویله قطعه گرفتات خداوندش
 بیار آید و نگارخانه چینی و نقش از رنگی است پیش التفات بگوشت چشم دیدن و ضمیرین حج

بکتاب گلستان از رنگ نام مرقد مانی نقاش و بعضی گویند که از رنگ نیز نام نقاش است قوله بیت است
 که رویه لال در نکشد به ازین سخن که گلستان نه جای دل تنگی است بهش فاعل در نکشد هر دو
 ازین سخن یعنی از سبب این مثل که گلستان جای دل تنگی نباشد قوله بیت علی الخصوص که دیباچه
 بهایوش به بنام سعد ابو بکر سعد بن زنگی است بهش علی الخصوص بضم خاء معجمه یعنی خصوصاً دیباچه
 بیام معروف و جمیم عربی مجازاً بمعنی خطبه کتاب فامده دیباچه در حقیقت دو معنی دارد یکی آنکه
 در اصل دیباچه بیام مجهول و جمیم فارسی بوده بمعنی جامه نیم تنه پادشاهان که از دیبای لطیف
 سازند و بزر و جواهر مکرر کنند و آنرا بالاسه جامه می پوشیدند چون خطبه کتاب هم به کلمات عبات
 آورده است و پیراسته باشد لهذا مجازاً با طلاق مشبه به بر مشبه خطبه کتاب را گویند و این لفظ را عرب
 کرده بهام معروف و جمیم عربی خوانند و نیز بعضی اهل لغت دیباچه بحکم عربی در اصل لفظ عربی است
 بمعنی چهره و رویه مجازاً خطبه کتاب را که بمنزله چهره در دست دیباچه نامند بهایون بضم اول بمعنی
 مبارک و ضمیر شین راجع بکتاب چون ابو بکر سپهر خود را بنجام پدر خویش موسوم کرده بود لهذا سعد
 اول اسم شاهزاده که تخلص سعدی بنسوب باوست و مضاف است باضافه ابنی بسوی ابو بکر
 که پادشاه وقت است و ابو بکر هم مضاف است باضافه ابنی بسوی سعد تا بابک که پدر ابو بکر
 بود و این سعد دوم مضاف نیست بلکه موصوف است و بن زنگی صفت است و زنگی نام جد
 ابو بکر است و کسر اضافه بن زنگی بسبب تخفیف کثرت استعمال با محبت ضرورت وزن ساقط
 شده قوله ذکر اکبر اعظم الوداد و غیر الدین ابی بکون بی نصرتش مخفی نماید که فخر الدین لقب
 وزیر است و ابی بکر کنیت اوست و ابی نصرت کنیت پدر اوست از اتفاقات عجیبه آنکه پادشاه و وزیر
 هر دو کنیت ابو بکر و لقب شده بود فامده باید دانست که کنیت بضم کاف و سکون نون و فتح
 تحتانی و بعده فوقانی نامی را گویند که در اول آن اب باشد که تغییر اعراب ابو و ابی و ابی
 میگردد یا در اول آن ام یا این یا نیست باشد قوله بگر عوس فکر سن از بی جالی سپر بر نیارد و
 دیده یاس از پشت پای خجالت بر ندارد و در زمره صاحبان متجلی نشود مگر آنکه که سبلی گردش
 بگر با کسر و دختر و شیر عوس بفتح سین زن نو که خدا و مرد نو که خدا را نیز گویند فکر خود را
 بگر از آن گفته که طبع غیر آنرا حس نکرده یعنی سخن من در دیده از کسی نیست یاس ناامیدی خجالت
 بفتح شمر مندی زمره بالضم گروه متجلی بچشم روشن و آشکارا متجلی بجای و همه زیور دار ولی محمد شریف
 نوشته که آنچه در نسخ سقیمه بجای لفظ دیگر لفظ بکر با و موحده و ارفع شده و بجای حسب نظر آن

صاحب لادن و بیام لفظ پاس بیام فارسی لفظ یاس بیام تحتانی نوشته اند همه تحریف
 نام سخنان است و در نسخه محمد جمعی و سروری هم مطابق این یافته شد در تصویرت لفظ دیگر بعضی
 دیگر آنکه باشد و لفظ پاس یعنی پاس ادب قوله زیور قبول امیر کبیر عالم عادل مؤید نظم منصور
 ش قبول بفتح مصدر است یعنی پسند کردن مؤید قوت داده شده منظم فیروز مندر منصور
 پاری داده شده قوله ظهیر سرسلطنت ش یعنی پیشی پسندده تخت بادشاهی قوله شیرین
 ملک ش شیرینضمیم دو معنی دارد یکی صاحب مشورت دوم اشارت کننده مملکت بفتح میم
 اول و ضم لام پادشاهی و ولایت قوله کف الفقر اما ذالغراء ش کف بفتح پنهان
 اما و بفتح میم پناه قوله مرئی الفضلاء محب الاغنیاء ش پرورش کننده قاضیان یا مرئی
 در تلفظ ساقط چه که ضمیر بر یا ثقیل بود یا را انداخته اقیابا بر بزرگاران قوله افتخار آل
 فارس ش افتخار یعنی نازش در اصل باعث افتخار بود مگر از قبیل زید بدل فقط افتخار آورد
 آل در اصل اهل بود فارس محرب پارس که دو معنی دارد یکی نام ملک که شیراز هم گاه است
 دوم نام مردیکه پارس بن پهلوی سام بن نوح علیه السلام است هر دو در اینجا مناسب قوله
 یسین الملک ملک الخواص ش یسین یعنی دست راست در اینجا حجاز از آجمنی قوت و قدرت است
 و ملک اول بضم میم و سکون لام است یعنی قوت و قدرت ملک پادشاهی است ملک ثانیه
 بفتح میم و کسر لام خواص باشد و جمع خاصه در اینجا یعنی خاصان و مقربان درگاه یعنی
 گویا که پادشاه خاصان و مقربان و ندیمان است قوله یاربک فخرالدوله والدین ش
 یاربک بکسر یا و موحده و کاف فارسی لفظ ترکی است مخفف یاربیک چه بیک در ترکی یعنی
 صاحب و امیر است و بار یعنی دخل یعنی صاحب بار است بدون اجازت ای هرگاه که خواهد
 بدون پروا نگی بخشود یا پادشاه میرود قوله غیاث الاسلام و المسلمین ش غیاث بکسر یعنی
 قریا در سند قوله عده الملک و السلاطین ش عده یا بضم آنجه بران اعتماد کرده شود یعنی
 معتبر و معتبر علیه نزد پادشاهان و پادشاهزادگان یا آنکه عده گروه ملوک است قوله
 ابو بکر بن ابی نصر ش و آن ابو بکر پسر ابی نصر است ابو مضاف بکر بکسر مضاف الیه بکر مجموع
 ابو بکر بنابر عطف بیان از جمله باء سابقه در محل رفع موصوف است ابن بضم نون صفت آن
 و مضاف سوسه ابی و ابی مضاف بسوی نصر قوله اطال الله عمره ش یعنی دراز کند حق تعالی
 عمر او را اطال بفتح اول و فتح لام فعل ماضی از باب افعال و الله فاعل آن عمر بفتح ز و مفعول

و مضاف بسوسه های مضموم ضمیر قوله و اهل قدره شش یعنی بزرگ گردانند حقیقتی مرتبه او را
 اهل لفتح اول و فتح لام مشد و فصل ماضی از مضاعفت باب افعال ضمیر می که در دستر است
 راجع باشد قدر لفتح را و مفعول و مضاف و ماضی ضمیر مذکر مضاف الیه قوله در شرح صدره
 شش یعنی کشاده کند الله تعالی سینه او را که خوش دل دارد و در شرح بقیحات ششین و راه
 و ماضی ماضی ضمیر می که در دستر است راجع بسوسه اله که فاعل آنست صدر لفتح و مفعول
 و مضاف و ضمیر مضاف الیه قوله و مضاعفت اجره شش یعنی دو چند گردانند حقیقتی ثواب او را
 مضاعفت لفتح عین و فتح فاء ماضی از باب مضاعفه ضمیر می که در دستر است راجع بسوسه اله
 که فاعل آنست و اجز لفتح را و مفعول آن و مضاف و ضمیر مذکر مضاف الیه قوله که ممدوح که
 اتفاق است و جمع مکارم اخلاق شش کا صبیحانیه باشد و بر آن علت هم می تواند شد شرح
 یعنی ستوده اکابر جمع اکبر یعنی بزرگتر آن اتفاق جمع افق است مراد ازین بهشت اقلیم حر که
 افق هر اقلیم باعتبار جی و راستی متفاوت است و بحث این یعنی بسیار است بامدیشه تطویل و در خوا
 نگی نویسیم در کلیات اللغات مفصل نوشته ام و مجمع الفصح هر دو میم جا به جمع شدن مکارم لفتح
 میم و کسر را و مملکه جمع مکرمت یعنی بزرگها یعنی ستوده بزرگان جهان است و بزرگها ماضی اخلاق
 در و جمع قوله است هر که در سایه عنایت اوست بدگنیش طاعت است دشمن دوست بدش
 حاصل آنکه آن وزیر چنان دوست تو از است که هر که در سایه عنایت آن وزیر است اگر از وی گناه
 بوقوع آید همه کسان گناه او را بمنزله طاعت میدانند و در حق او چیزی خوانند گفت و دشمن را هم
 تملن دوست میگردد و معنی دوم آنکه آن وزیر از قربان درگاه الهی است هر که در سایه عنایت او
 آید او نیز از چنان مقرب جناب حق تعالی میشود که بدی با او نکو یمانند دیگر ابرار میگردند
 بحکم حسنات الابرار سیات المقربین چنانچه قرض و دادن پیش نیکان عالم کار ثواب است و
 پیش مقربین حق بدست چرا که بار قرض بردل کسی نمی نمایند هر که از ایشان قرض خواهد او را الله
 می بخشند و نماز به حضور قلب پیش نیکان عالم عبادت است و پیش مقربین گناه بزرگانی از آنهاست
 و لفظ دشمن دوست دو پهلو دارد اول آنکه هر چه پیش نفس دشمن و نامرغوب است پیش مقرب حق
 دوست باشد چنانچه در شب عبادت بیدار ماندن و کم خوردن و در نماز صائم بودن و صبر و صیبت
 و علی هذا القیاس اینهمه امور پیش نفس دشمن هستند مگر نزد عارفان دوست و مرغوب اند و دوم آنکه
 هر چه نزد اهل دنیا دوست و محبوب است پیش مقربان حق دشمن و نامرغوب مثل طعام لذیذ و زیور

و لباس نفیس و صحبت زنان جمیل و کثرت جاه و مال و انتقام و نفوذ و علی بن القیاس بعضی
 بزرگان این نسخه پسند نموده اند که طاعت است دشمن و دوست بطریق لفظ نشتر یعنی گناه
 پیش او دشمن است و طاعت و دوست قوله بر هر یک از سائر بزرگان و حواری خدمت معین است
 اگر در ادای سرخ ازان تهاون و تکاسل روادارند هر آینه در معرض خطاب آیند و در محل
 خطاب ش این نسخه که مرقوم کردیم مطابق نسخه محمدی است و نزد محققان بلیغ نهایت بهتر
 سائر کسر هم و معنی صحیح و همه چنانکه در صحاح و صراح است حواری یعنی خدمتگاران چرا که ایشان
 گرداگرد امیر استاده باشند و آنچه در اکثر نسخ بعد لفظ حواری لفظ خدمتگاران مرقوم است از تحریف
 ناسخان است و آنچه بالاس لفظ اگر کاف بیانیه نویسنده آنهم بهتر نیست برخی لفتح باء موحده یعنی
 اندک تهاون بضم و او معنی شستی و آهستگی تکاسل کاهلی هر آینه معنی تحقیق و بالاضافه در معرض لفتح
 میم و کسر را و جمله معنی چاه و مقام خطاب اگر چه معنی روبرو سخن گفتن است لیکن مجازاً معنی خطاب
 مستعمل محل گفتن و تشدید لام اگر چه معنی چاه فرو آمدن است لیکن معنی مطلق جای احتمال
 می باید و لفظ افتند هم در نسخ صحیح یافته شده شود اگر باشد مضائق نیست قوله مگر برین طائفه
 در ویشان که شکر نعمت بزرگان برایشان واجب است و ذکر جمیل و دعای خیر فرض داداری
 چنین خدمت در غیبت اولی تر است از حضورش بزرگان معنی احرار و سلاطین و ضمیر ایشان راجع
 بدرویشان جمیل خوب و نیک و در اکثر نسخ لفظ فرض نیست در صورت عطف باشد بر واجب
 و اشارت چنین خدمت بطرف ذکر جمیل و دعای خیر است و آنچه در اکثر نسخ لفظ خدمتی بزیادت
 یا سه تخماتی نوشته اند خطاب است قیلت بفتح معنی پس و غیر حاضری و لفظ تردر کلمه اولی تر از
 یا براس تاکید چه اولی است تفصیل است معنی خوبتر قوله که این تبصیر نزدیک است و آن از تکلف دور
 ش کاف برای علت و اشارت لفظ این بدعا گوئی حضور است و اشارت لفظ آن بدعا گوئی غیبت
 تصنع بضم نون شد و معنی ساختگی مراد ازان خوشامد و تفاق حکمت معنی نمودن چیزی که در و نباشد
 مجازاً معنی چایپوسی قوله دعائیکه در اوقات مرجه گفته آید با جابت مقرون بادش مرجه
 بفتح جیم و سکون را و جمله و ضم جیم و تشدید و او مفتوحه امید داشته شده و بعد حرف یاء
 بدل از تاء تانیث است چون جمع حکم تانیث دارد و لهذا صفت لفظ جمع نونث آرند اوقات مرجه
 عبارت از اوقاتیکه قبولیت را در آن امید باشد مثل وقت نیم شب و صبح و شام قوله پشت و دو کا
 فلک است مشد از خرمی به تاجلو فرزند را و در ایام پیش پشت و دو کا مرکب است معنی شخصی باشد

که از جور فلک پشت او دو تا شده باشد و درست بمعنی مستقیم القامت و زاد لازم یعنی از ان وقت
 که همچو تو فرزند عالی قدر زاده شد از مادر زمانه بر منطس و مظلوم از سخاوت و عدالتش سرور و شوق
 شد یا بسبیل مبالغه و ادعایین میتوان گفت از وقتیکه همچو تو فرزند مادر تو برای رونق زمانه
 بزا و پشت فلک که از مدت مدید دو تا شده بود از کثرت خوشی و نشاط درست و درست گردید
 قوله بیت مکتب حضرت اگر لطف جهان آفرین به خاص کند برنده مصلحت عام را بدش یعنی محض حکمت
 و خیر است که لطف آتی یک بنده را بر اسی فائده خلایق خاص گرداند اسی پادشاه و حکام گرداند
 قوله بیت صفت ترا اگر کند و در کند اهل فضل به حاجت مشاطه نیست روی دلارام بدش فاعل کند
 و کند اهل فضل است و اهل درینجا بمعنی صاحب و فضل و درینجا بمعنی علم و بلاغت است و جز به
 این شرط محذوف است یعنی برابر است و صفت کردن و نکردن چنانکه روی جمیل را حاجت
 مشاطه نیست همچنین ترا هم بدش و ستایش کسی حاجت نیست مشاطه بفتح سیم و تشدید شین مجمله
 است که شانه کشیدن در موی زمان پیشه او باشد و مجازاً مطلق زن آرایش دهند و اگر گویند
 قوله بیت دولت جاویدیت هر که نگو نام زیست به که عقبش ذکر خیر زنده کند نام را بدش عقب
 بفتح سین و کسر قاف بمعنی باشد و مجازاً در کلام استادان بمعنی پس و دنبال و در کتابت
 بفتح سین و سکون قاف بمعنی پس چیزی در آمدن واقع است و انوری در جای عقب لغتین
 بمعنی پس آورده ازین ثابت شد که عقب بالفصح لغتین بهر دو پنج بمعنی پس مستعمل است
 و در تفصیر خدمت و موجب اختیار عزالت قوله تفصیر و اتفاقه که در موطبت خدمت
 بارگاه خداوندی میرود بنا بر آنست که طائفه از حکما و بندگان فضل بزرگتر سخن میگفتند
 و آخر جز این عیدش نداشتند که در سخن گفتن بطبی است و تفصیر کوتاهی اتفاق و بقاف و هم
 عین محله از کاره باز استادان ای کاری را بر اسی چند روز ترک کردن موطبت بضم میم
 و فتح طاء و مجمله بمعنی پیشگی و دائم کردن کاره و خدمت و درینجا بمعنی مجرا و سلام فضا ل معنی کمالات
 و خوبها بزرگتر لغتین و سکون را و محله و هم جیم عربی و کسر میم عرب بزرگ مهر و کسانیکه بهم
 فارسی یا بهم موقوف خوانند غلط است چرا که در تعریب حرف موقوف را ضمه دهند نام وزیر اعظم
 نو شیر و آن و مخفی نمایند که در اختیار لفظ نداشتند بجای نیافتند اشارت به بیعت است و آن
 اینست که آن درنگ در نفس الامریب نبود اگر در حقیقت عیب بودی نیافتند میفرمودند و لفظ
 نداشتند و در مبطلمی حکما و بندگان است بطبی بفتح با و کسر طاء و تشدید تائی مگر فارسیان تشدید

منو اند یعنی درنگ کننده و آنچه در اکثر نسخ بعد لفظ بطی این عبارت مرقوم یعنی درنگ بسیار
میکنند از تحریف تا سخنان است چه عبارت حاشیه را متن پنداشته داخل متن نموده اند لهذا بعض
متون صحیح یافته نشد قوله مستمع را بیه منتظر باید بود تا او تقریر سخن کندش مستمع کبیر میم دوم یعنی
شنونده و تقریر یعنی مقرر کردن و گفتن نیز می آید قوله بزرچهر شنید و گفت اندیشه کردن که چه
گویم به از پیشانی که چرا گفتیم ش آنچه بعد پیشانی لفظ خوردن نوشته اند تحریف است یعنی بزرچهر
در دفع اعتراض حکما و همد گفت که فکر و تامل کردن در یعنی که سائل را چه جواب دهم بهتر است
ازین ندانم که آن جواب پودج بزودی چرا گفتیم حاصل آنکه شیخ میفرماید که سبب سستی و کمالی
در موانعت خدمت پادشاه آنست که من بموجب حکمت مثل بزرچهر در مطلق سخن گفتن و درنگ میکنم
و اکثر مردم بچو حکما و همد این را عیب میداند و هرگاه که با سایر مردم در سخن گفتن درنگ میکنم
پس چگونه در حضرت خداوندی که جمیع هزاران فضلا و علما و است بزرگان و تامل حکم نمایم
ازین باعث در خانه خود در تجویز کلام خوب درنگ مینمایم قوله فتوی سخن دان پرورده برکن
بیندیشد آنکه بگوید سخن به وزن بے تامل بگفتاردم به نگو گوی که دیر گوی چه غم پیش تامل
بر وزن تحمل یعنی فکر و با موحده ظرفیت از بالا لفظ دیر خوردن است قوله بیت بیندیشد آنکه
بر او نفس به وزان پیش پس کن که گویند پس پیش نفس بر آوردن یعنی سخن گفتن
قوله بیت بطلی آدمی بهتر است از دواب به دواب از توبه گر نگوئی صواب به پیش دواب بفتح جمع
دابه که بیا موحده مشد است و لغت یعنی هر جاندار که بر زمین حرکت کند مگر در اصطلاح بیشتر
بر هفت حیوان اطلاق دواب کنند چنانچه اسب و شتر و فیل و گاو و خر و گاو میش و اشتر صواب
یعنی بهتر است و درست قوله تکلیف در نظر اعیان حضرت خداوندی غرضه که بمعامله اهل کمال است
و هر که طما و متبر اگر در سیاق سخن دلیری کنم شوخی کرده باشم و بضاعت مزاجات بحضرت عزیز
آورده که شبهه در بار از جوهر بیان جوی نیز زد و چراغ پیش آفتاب پر تو ندارد و مناره بلند
در دین کوه اوند است شایدش تکلیف بفتح فاء و فتح کاف و فتح فاء و دهم یعنی پس چگونه دین لفظ
برای استفهام حال امر باشد که از غایت عظم شان احق و لایق بودنش را دیده و دانسته
استغیا با استفسار کرده میشود و گمان که بعدوی آرند برای بیان دلیل حقیقت آن آند اندام منون جمله با بفتح
اتوی از منون ما قبلش باشد اعیان بالفتح بزرگان و شریفان و دین جمع عین است حضرت یعنی حضور
در بار غرضه غالب است یاری دادن او غرض عین مصله و فتح را و معجمه مشد و صیغه ماضی و نمره

بفتح اول و ضم را و همزه فاعل آن و ضمیر با و مضموم راجع بسوسه یا دوشاه نه بسوی وزیر
 چرا که مدح و وزیر بران بریت تمام شده که در سایه عنایت اوست الخ حرکت درینجا بمعنی جای قرار
 و محل قیام متجر بضم میم و فتح تاء و فتح باء موحده و کسر حاء همزه شده یعنی همه دان و بار یکسان
 سیاحت بکسر سین همزه و یاء تحتانی و قاف بمعنی راژدن و روان کردن بضاعت بکسر باء
 موحده و ضا و حجه متاع و اشیا و سوداگری فرجاة بضم میم و سکون زائجه و حیم یعنی قلیل
 فرجاة صیغه اسم مفعول است با تاء تانیث از ارجاء که باب افعال است یعنی چیزیرا بسویت
 از جایی بجای بردن پس فرجاة در اصل فرجیه بود بر وزن مکرمه یا نهجست فتح ناقیل الف
 کشته فرجاة گردید چونکه لفظ بضاعت بسبب وجود تاء تانیث مؤنث لفظی است لهذا در این فرجاة
 که صیغه مؤنث است صفت که در دند و چون متاع قلیل است از جای بجای برده میشود لهذا متاع قلیل
 بضاعت فرجاة گویند قائده فرجاة را تاء و و باء نوشتند تاء و را از تاء اشتباه جمع افتد
 چه تاء جمع در رسم الخط دراز نویسد و تاء تانیث غیر دراز حضرت بعضی حضور و درگاه غریز را
 قدیم لقب وزیران مصری بود حال لقب پادشاه مصر است و درین الفاظ اشارت است بقصه
 آوردن برادران یوسف علیه السلام متاع قلیل خود را از کنعان در وقتیکه یوسف علیه السلام
 پادشاه مصر شده بودند شبهه بفتح شین و حجه و باء موحده و باء مخفی دانه هاء آگینه که بنده
 پنجم گویند وزیر نوی شکست سیاه و بران نیز ز یعنی قیمت ندارد و مناره بفتح و بکسر صیغه اسم ظرف
 یا اسم آله استونی بلند از پشت و سنگ که قدما در مصر ابراهیم را راه یافتن سافران شب و تقمیر
 ساخته چراغ بران می افروختند و حالا برین ویسا مساجد براسه زربایش می سازند و منار
 بدون هاء میگویند بلکه درین زمان میان مردم مینار بریادت یا شهرت گرفته اند البتة بفتح الف
 و و او و سکون نون نام کوه عظیم در نواحی همدان بلندش مقدار شصت کرده قوله ششمی هر که
 گردن بدعوی افراز دین دشمن از هر طرف بر دوازدهش لفظ دعوی بکسر و او باء بخوانند
 الف از اول افراز و ساقط کرده و یا بدعوی رفیع داده فاء افراز در ساکن باید خوانند
 و بعض نسخ مصره ثانی چنین واقع شده خویش را بگردانند از دقه ابدیت سدی افتاده است
 آزاده بد کس نیاید جنگ افتاده بدش افتاده بمعنی عاجز و صوف و آزاد بمعنی مردود
 تارک الدنیا صفت قوله بلیت اول اندیشه و انگلی گفتار بد پاسبان آمده است پس دیوار بد
 ش آنچه بجای اندیشه لفظ اندیش نوشته اند بجای است یا سه درینجا بمعنی بنیاد و پنج دیوار

که زیر زمین میباشد یعنی اندیشه بمنزله یخ است و گفتار بمنزله دیوار و در نسخه مخدومی و سروری
 مصرعه ثانی چنین مرقوم است یای است آمد است پس یوار و پای است زانند و باو فارسی معنی یخ دیوار
 نوشته آمد و ولی محمد نیز همین نوشته قوله یای است نگینم ولی نه درستان چه شاهدی ام ولی نه در گنجان
 شش مخلبند باغبان زیرا که بوقت پیوند شاخ درختان را بر سیمان و غیره می بندد و شاخ پاره
 بیا و مجهول و حدیث بمعنی یک شخص حسین و جمیل کنعان با لفتح نام شهر است که یوسف علیه السلام در آن
 تولد یافته اند یعنی مخلبند بهتم ولیکن مخلبندی من درستان پیش نمیرود و درستان مراد محفل
 پادشاه است و شخص حسین واقعی بهتم در خانه خود ولیکن حسن من در کنعان فروغ غنچه هدایت
 از کنعان مراد حضور پادشاه است شیخ از راه فروغی عذر را خیر نمویابد که تامل من درین است
 که سخن من پیش علماء و دربار چگونه کرسی نشین استخوان خواهد گشت و در نسخه مخدومی و سروری
 بجای این بیت دین و فقره واقع است مخلبندی و انهم ولی نه درستان شاهدی فروشم و
 نه در کنعان قوله لقمان حکیم را گفتند حکمت از که آنم خوشی گفت ادنا بدینایان که تا جایی نکلند
 بجای نه نهند شش در اکثر نسخ اما بجای نه نهند واقع است اگر چه دیدن درین مقام بمعنی تعیین و
 تشخیص است یا احساس لامسه مگر جای نکلند هم بهتر است قوله قدم الخروج قبل الولوج شش قدم لفتح
 فاف و کسر ال شد و کسر هم در اینجا بجهت تحریک ساکن است چرا که هم در اصل بسبب وقفی که امر را
 باشد ساکن بود چون ساکن را بفرود تکیه تحرک گردانند حرکت کسره دهند و قدم صیغه امر حاضر است
 از باب تفعیل و ضمیر خطاب که در دسترس است فاعل او خروج یعنی رفتن و فتح جیم از جهت مفعولیت
 و قبل بفتح لام ظرف زمان منصوب بنا بر ظرفیت ولون یعنی ولین و او لام مصدر است بمعنی درآمدن
 و کسر جیم از جهت مضاف الیه بودن یعنی در فکر مقدم کن بر آمدن را بیشتر از درآمدن حاصل آنکه
 چون در کار بجای یا جگه تدبیر بر آمدن را اول بخورین قوله مصرعه مدیت بیا زبای و انگهی زن
 کن پیش مردیت بسکون یای تحتانی و وقف یا و فوقانی که بمعنی مردی خود است و این سکون بر آن
 است تا محفل در وزن مصرعه نیفتد حاصل آنکه مرد بودن خود را بفکر اندازد اول بیا زبای
 بعد از آن دنی در کمال آن قوله قطعه که چه شاطر بود و خردس بچنگ چه چه زند پیش باز و دین چنگ چه
 شش شاطر بشین مجله و کسر طاء چیست و چالاک و لفظ چه بها و مخفی بر آن تحقیر و مفعول زند مخدوم است
 که لفظ لاف باشد و بمعنی گویند که دست و پا مفعول است و در دین چیزیکه از روی ساخته باشند
 در و کس بود و مجهول مس با قلمی ایمنه است و آن نهایت سخت باشد و چنگ بفتح جیم فارسی

بعضی چنانکه بعضی خوانند خطا است و نیز بعضی نوشته اند که پنجیم فارسی مفتوحه و ما و فلفو و صوئیت
 که مرغ و قنق و گنجین از صد مده شد یکم کند در صورت حاجت بفرض کردن مفول محمد بن محمد قنق و قنق
 گربه شیر است در گرفتن موش به یک موش است در صاف پلنگ بهش شیر است یعنی حکم شیر دارد
 مصاف بفتح میم جا به صفت کشیدن در کارزار لیکن مجازاً بمعنی مطلق جنگ مستعمل میشود قائده
 مصاف در حقیقت بفتح میم و تشدید فاء است جمع مصفت که لغتین و فاء و مشد و باشد مگر در فارسی
 بتخفیف استعمال یابد پلنگ لغتین جلوزیست درنده قدری کوچک از شیر و کلان از یوز لیکن
 از شیر تیزتر باشد چون در مزاج او حرارت بسیار است هوا را ملک بندگان و ساز و آفرینست لهذا
 درین ملک پیدا نمیشود و اگر آید نیز از ناز و قفسی مردم بندگان چنانکه گوید و این
 قنق است چه در فارسی چیتار یوز خوانند و گواه بر غیرت پلنگ و یوز همچنین که بر بی پلنگ را غر
 گویند بفتح نون و کسر میم و یوز را نمند بفتح فاء و ربط این قطعه بعبارت ماسبق است که کیفیت
 در نظر اعیان الخ یعنی سخن گفتن من پیش ملا و حضور خداوندی مثل شک خروس است
 بازار و جنگ گربه با پلنگ قوله اما اعتماد بر خلاق بزرگان که چشم از عوایب زیر دستان
 پوشند و در افشا و جرائم کمتران نگوشند کلمه چند بطریق اختصار از نوادر و امثال و حکایات
 سیر ملوک ماضیه و معاصره درین کتاب درج کردم و بعضی از عمر گرانمایه بروخرج موجب تصنیف کتاب
 گلستان این بود و الله المستعان ش این عبارت مربوط بعبارت سابق است باشد راک آن
 نیست کیفیت در نظر اعیان الخ اما بفتح و تشدید یاء است راک بجای لیکن مستعمل می شود
 و استدر راک دفع و همی است که از کلام سابق بهر سیده باشد اعتماد و تمکین کردن سبب بکسرین ممله
 و فتح عین ممله و تا و فو قانی بمعنی فراخی و این در اصل و سب بود بمطابقت تعلیل فعل و او را این
 مصدر حذف کرده بعضی نادان آخرت یا و ده کرده اند تا از قدر صراح ثلاثی کم نگردد و در نسخه قد و کما
 و ستر و می و شرح ولی محمد بن نسخه نوشته اند و در نسخ عامه و سبب و ارفع است آنهم درست باشد
 عوایب بفتح عین و کسر همزه جمع عیب و ولی محمد عوایب نوشته جمع عیب که مصدر می است بمعنی عیب
 افشا و بالکسر آشکارا کردن و ظاهر نمودن جرائم بفتح جیم و کسر همزه که حرف چهارم است بمعنی گناهها
 و این جمع جرمیه است کلمه بفتح کاف و کسر لام سخن نوادر بفتح نون و کسر دال جمع نادره یعنی عجیب و
 غریب امثال بفتح و تا و شمله جمع مثل که لغتین است بمعنی قصه و داستان سیر بکسرین ممله و فتح
 یا و تحتانی جمع سیرت که خوی و فصاحت است ماضیه بمعنی گذشته و تا و تانیت از آن آورده که صفت لفظ

جمع واقع شده است که ملوک باشند چه در محاوره عربی صیغه جمع اگر چه برای مذکر باشد حکم منفرد دارد
صفت آن بتاویف است واقع میشود قوله رحمهم الله شش یعنی مهربانی کند ایشان را احتضالی رحم
بفتح راه و کسر حا و همزه و فتح میم فعل ماضی از باب علم و هم بضم ضمیمه جمع مفعول آن والله فاعل درج
بالفتح داخل کردن و در آوردن برخی یعنی اندکی فائده در لفظ برخی یای وحدت است یعنی
یک برخی و برخی یعنی جزو و پاره چیزی است مجازاً یعنی حصه آید چنانچه یک برخه و برخه عمره و لا
در عرف عام بخبره گویند بتقدیم خبر را و خرج بحجم عربی است و آنچه در مردم بحجم فارسی شهرت دارد
خطا است و آنچه بعد لفظ خرج لفظ نموده نوشته اند تخریف است و آنچه فرمودند که موجب تصدیق کتاب
گلستان این بود بلفظ این اشارت است بعبارت ماسبق که دیدش دامن پیر از گل و ریحان تا اینجا
که دست در دامنم آویخت و الله المستعان الله مبتداستعان بضم میم اتم مفعول از باب استفعال
خبر آن یعنی اندیاری خواسته شده است حاصل آنکه من در اتمام این کتاب الله تعالی را بیاری
خواسته ام و او بعد و گاری خواسته شده است قولیست بماند سالها این نظم ترتیب بدو را هر ذره
حاک افته بجای بدش لفظ لام سالها یوقفت باید خواند نظم درخت یعنی مر و اید در رشته کشیدن
و این مصدر اکثر یعنی اسم مفعول مستعمل میشود لهذا نظم در اینجا بجای سلاک مر و اید است و ترتیب یعنی
هر یک را از چند چیز بر تبه بر تبه خود نهادن این مصدر هم گاهی بمعنی اسم مفعول می آید پس اضافت
نظم بسوی ترتیب تشبیهی است یعنی این کتاب مرتب کرده من که در خوبی مثال سلاک مر و اید است
سالها خواهد ماند ذره مضاف است بسوی خاک بفاک کسره اضافت چرا که فاک کسره اضافت
ازها مختفی جاز است قوله ایات غرض نقشی است که با یاد ماند بد که هستی را بنی بنیم بقائے مگر صاحب سلم
روزی بر حمت چه کند در کار این مسکین دعاے بدش غرض بمعنی الغرض که بمعنی حاصل کلام آزند
یعنی سخن مختصر این کتاب نقشی است که از مایادگار خواهد ماند و بهر مصرعه ثانی کاف براس علمت
و مگر بمعنی شاید که قوله امعان نظر در ترتیب کتاب و تهذیب ابواب ایماز سخن مصلحت دیدش
امعان بالکسر نیک نگریستن یعنی بخور دیدن در چیز و لفظ در اینجا بمعنی فکر است تهذیب بذا آل حمه
آراستن و پاکیزه ساختن ایماز بکسر اول و سکون یای تحتانی معروف و جیم عربی و زاز و جمه یعنی
اختصار فاعل دید امعان نظر است و مفعول آن ایماز سخن و آنچه در اکثر نسخ با امعان بزیادت
حرف با و نوشته است یا دیدیم بصیغه تکلم مرقوم است خطا است و بعد سخن اعطایم بهتر نیست قوله
تا مر این روضه غنا و حدیقه غلبا چون بشت بشت باب اتفاق افتاد و این مختصر آید تا بملات و اینجا بد

ش لفظ تا برای ترتیب فائده است و حصول نتیجه و آنچه بالا لفظ تا کاف مرقوم است خطا است
 و لفظ هر در اینجا زائد است بر آن تحسین کلام روضه غنا لفتح غین معجمه و تشدید نون بمعنی باغ که بسیار است
 درشته باشد و درختانش یا بنوه باشند و آنچه در اکثر نسخ رعنا نوشته اند خطا است کاتبان سلف است
 که بهره روضه را که بوقت موصوف بودندش می نگارند حرف را پنداشته و از بی علمی لفظ غین را غلط
 انگاشته محو نموده روضه رعنا قرار دادند حدیقه غلبا و فتح غین معجمه سکون لام و بار موحده بمعنی باغ
 بسیار درخت که درختانش با یکدیگر پیوسته و در هم شده باشند و درین اقتباس است از آیت مجید
 وحد ایق غلبا و کلام الکی چون حدایق جمع است و حفظش غلب صیغه جمع واقع شده در اینجا چون حدیقه
 مفرد مؤنث است صفتش نیز مفرد مؤنث آورده و آنچه در نسخه با سقیمه لفظ علیا بعین ممله مضموم و
 باه تهمانی نوشته اند خطا است و گویند که بهشت و حقیقت یکی است مگر ابوابش بهشت واقع شده اند
 گویا که از کمال وسعت هر باب بهشتی علیحد است و اسمی است بهشت نیست اول دار اسلام دوم دارالهدی
 سوم دارالقرار چهارم بهشت عدن پنجم بهشت النعیم ششم جنة الماوی هفتم علیین هشتم فردوس و در لفظ
 بهشت یکسومین و بهشت یحیی بن علی است و لکن از محاسن شعر و انشا است قوله منظومی در آن مدت
 که ما را وقت خوش بود و بهر بخت ششصد و پنجاه و شش بود و شش وقت خوش بود و کنایه از وقت فراغ
 تصنیف این کتاب هجرت با کسره و وری کردن از وطن در اینجا عبارت از وقت تشریف بردن سید عالم
 صلی الله علیه و سلم از مکه بسبب ایداع کفار بسوسه مدینه و ابتدا سینه هجری از همین ماجرا است
 و لفظ خوش لفتح خاء باید خواند تا فایده درست گردد قوله بیت مراد با نصیحت بود گفتیم به حواله با خدا
 کردیم و رفتیم به شش حواله یکی است قوله باب اول در سیرت پادشاهان باب دوم در اخلاق
 و رویشان شش اخلاق یعنی هادیات قوله باب سوم در فضیلت قناعت شش قناعت لفتح اول بر اندک مطلوب
 صبر کردن فضیلت مضاف و قناعت مضاف الیه بود و عاطفه نوشتن خلاصت قوله باب چهارم
 در فوائد خاموشی و آداب سخن باب پنجم در عشق و جوانی بود و عاطفه قوله باب ششم در ضعف پیری
 شش درود و عاطفه بهتر قوله باب هفتم در تاثیر تربیت شش تربیت جفیف باه تهمانی اگر چه بعضی پرورش
 و پروردن است مگر در اینجا بمعنی تعلیم تهذیب اخلاق قوله باب هشتم در حکمت نصیحت و پندش حکمت دانستن
 احوال اشیا و موجودات خارجی چنانکه هست در نفس الامر بقدر طاقت بشری مگر در اینجا مراد از فنون
 حکمت عملی است و آن سه قسم است اول تهذیب اخلاق دوم تدبیر منازل سوم سیاست مدن مدلول هفتم
 و فتح و ال جمع مدینه که بعضی مطلق شهر است قوله بیت بنام ایزد دانای اکبر که او از و هم و فهم ما است برتر بود

نسخ چون حمد بعید افتاده بود و لهذا تیر کا متحد یا چند کرد این دو کسر اول و کسر را مجموع نام حق تعالی در فارسی بیان

باب اول در سیرت پادشاهان

قوله حکایت پادشاه به را شنیدیم که گفتن اسیر کے اشارت کرد و بیچاره در حالت نو میدی بزبان که داشت ملک را و دشنام دادن گرفت و سقط گفتن آفا زنها که گفته اند هر که دست از جهان بشوید هر چه در دل آید بگوید بهش شنیدن در برهان قاطع و جهانگیری مؤید الفضل لغت نوشته اند و در مدارا فاضل و کشف اللغات بکسر تن و بضم اول چنانکه شهرت دارد هیچ یک از اهل لغت نوشته اسیری بیای وحدت یا انگیز یعنی کسیکه از جا که گرفتار آمده باشد نو میدی درین لفظ همزه امید را در صورت الحاق نون نفی مخالفت قیاس فارسی با اومی نویسد شاید که متاخرین قاعده عربی را کار فرموده اند که همزه مضموم بصورت او نوشته میشود قوله بزبان که داشت در پنج زبان بمعنی کلام است که هندی بولی گویند شکل فارسی و عربی و ترکی و هندی و یای زبانی برای نگاره است و در پنج صریح که بمعنی آشکارا است و نسخه محذومی و سهروردی واقع نیست سقط لغت اول و کسرتان و ففتین هم آمده صفت مشبه بمعنی افتاده مجازا بمعنی ذلیل یعنی کلام امانت دست از جهان شستن یا شنیدن از زندگی قوله است وقت ضرورت چون غمناک گریزه دست بگیرد و سر شمشیر تیر و شش سر شمشیر دو احتمال دارد یکی بمعنی قبضه شمشیر دیگر بمعنی زبانه تیغ که هندی پیدلا گویند همین جهت این است دومنی دارد اول آنکه یعنی وقتیکه مجال فرار و گریختن نماند دست مرد با نیزه و قبضه تیغ میگیرد و مستعد جنگ میشود و ارتفاع میکشد معنی دوم آنکه چون طاقت گریختن نماند ناچار از راه اضطرار و بی اختیار از زبانه تیغ برهنه حریف را بدست میگیرد و هر چند این گرفتن لغت نمی بخشد دست را مجروح میگرداند اما در آن وقت آنچه مقدم و دست بطور میرساند یا آنکه تیر بمعنی جلد و شتاب گیرند و لفظ شمشیر را به تفت آخر خوانند قوله شعر اذ یس الانسان طال سانه که کسور و مخلوب بصول علی الکلب ترجمه وقتیکه از امید شود آدمی دراز میگردد در زبان او یعنی زبان درازی میکند همچو گربه عاجز که حمله میکند بر سگ ترکیب اذ اکلمه شرط بمعنی وقتیکه یس یعنی یا و تخمائی و کسر همزه و فتح سین ممله فعل ماضی از باب علم و انسان فاعل آن طال فعل ماضی از شرف لسان بضم نون فاعل طال و مضان و ضمیه غائب مذکر راجع یا انسان مضان الیه کاف مفتوح حرف تشبیه جارسنور بکسرین ممله و تشدید نون مفتوح و سکون و او را و ممله مجرور به تنوین کسره مشبه به و موصوف و مخلوب به تنوین کسره صفت آن بصول فعل مضارع معلوم ضمیری که در دست راست راجع بسنور که فاعل بصول است

علی حرف جار کلب مجرور متعلق بموصول مکرر کسر با و کلب را بنحوی اشباع نمایند که یا معروض محفوظ
 شود و این شعر در بحر طویل شصت مقبوض است بر وزن فحول مفاعیلن فحول مفاعیلن فحول مفاعیلن
 فحول مفاعیلن و در مصرعه اول سه مقبوض و یک سالم و در مصرعه ثانی یک مقبوض و سه سالم و در لفظ
 کسور مکسور بلامتنون باید خواند براس ضرورت وزن شعر و این را جایز گذشته اند و یا بموصول
 مکسر ماقبل نون تنون مشدک رده یا غنه خوانند چه هرگاه که بعد تنون حرف یا تحتانی واقع میشود
 بقاعده یرملون آن نون تنون را نیز یا گردانیده یا هم ادغام کنند و با غنه خوانند قوله ملک
 پرسید که چه میگوید یک از وزرای نیک محضر گفت ای خداوند بهیگویش و زرار بضم و او و فتح زار
 بجمعه جمع و زرار محضر بفتح میم و ضا و میجه مصدر میمی هست بمعنی حضور نیک محضر کسی که حضور او نیک
 باشد اسه خوش اخلاق خداوند مانند خدا ای حاکم و مالک و قیسمه خداوند بمعنی همتالی باشد
 لفظ وند ترا مدحض باشد قوله تعالی واکنا طین الطین و العافین عن الناس الله یحب المحسنین
 ترجمه یعنی فرو خورندگان خشم اند و معاف کنندگان تقصیر اند از مردمان و همتالی دوست
 میدارد و نکوی کنندگان را لغت و ترکیب کاظم درینجا از روی تجربه بمعنی مطلق فرو خورنده است
 اگر چه کلمه بمعنی فرو خوردن خشم است و غیظ بفتح فین بمعنی سکون یا تحتانی و طایفه بمعنی غضب
 عافین جمع عافی اسم فاعل از عفو ناس بمعنی مردم و کاظمین و عافین هر دو مجرور اند بنابر آنکه مفعول
 اند بر الذین که صفت تقنین مجرور است که مذکور است در صدر این آیت و غیظ بفتح طاء بمعنی مفعول کاظمین
 عن جارا و ناس مجرور مطلق لعافین و الله مبتدای بحب فعل مضارع غائب معلوم از باب افعال محسنین جمع
 محسن که اسم فاعل است از باب افعال مفعول بحب فعل با فاعل خود خبر مبتدا قوله ملک حرمت آمد
 و از سر خون و دگر گذشتش سر بمعنی خیال اگر چه لفظ سراسر احتمال دیگر هم دارد و گریه بکلفت همین است
 که مذکور شد قوله و زرار دیگر که ضد او بود گفت ایناے جنس ما را نشایدش یعنی بد محضر بود ای بد خلق
 چرا که ضد نیک محضر باشد و آنچه در بعض نسخ در ضد او نوشته اند خطا است ایناے جنس اینا و بالفتح
 جمع این که بمعنی پسر است چنانکه اسما جمع اسم مکرر اصح نیست که جمع بنواست که اصل این باشد
 درینجا از ایناے جنس اشخاص هم پیشه مراد است یعنی وزرا و امرایان باید قوله و حضرت پادشاهان
 جز بر استی سخن گفتن این ملک را دشنام داد و ناسزا گفت ملک روی ازین سخن در هم کشید گفت
 مرا و روغ و پسندیده ترا ازین راستی که تو گفتی ش حضرت بمعنی درگاه و حضور و درین عبارت
 اند که تعقید است یعنی در حضور پادشاهان بر استی سخن گفتن میشاید و سواس بر استی سخن گفتن میشاید

ای اگر سخن گوید راستی گوید والا نگویید قو که که روی آن در مصلحتی بود و بنا بر این خجستش ازین کجاست
موقوفه شمع است که علت اعراض پادشاه را بیان کرده خجست باضم زشتی و بدی اشارت افشان بسوی دروغ
وزیر اول و اشارت لفظ این لطافت است گفتن وزیر دیگر و یا مصلحتی برای وحدت یا برای تعظیم بعضی بزرگ
خلاص مظلومی باشد و مراد از خجست قتل بیگناهی قول خردمندان گفته اند دروغ مصلحت آمیز به از
راستی فتنه انگیز نیست هر که شاد آن کند که او گوید به حیث باشد که جز نکو گوید بدش آنچه در بعض
منع هر که شادان کند مرقوم است خطا است هر که درینجا یعنی هر که است حیث یعنی جو رستم حاصل آنکه
هر که را پادشاه اینچنان کند که او پیش ما سخن گوید پس اینچنین صاحب مرتبه را حیث باشد که سخن
نا معقول بجز پادشاه بگوید که از آن پادشاه در رنج افتد و دیگر در بلا و هلاکت گرفتار آید
معنی دوم آنکه هر کس که پایه اقتدار او نزد پادشاه چنان باشد که هر سخنی که او بگوید پادشاه بگوید
پادشاه سخن او را قبول کند و مطابق آن عمل نماید پس او را باید که سخنی که در حق مردم پیش پادشاه
گوید بجز خیر و صواب و نیکو نگوید از پیغمبر صلی الله علیه و سلم مروی است که دروغ گفتن در رسم عمل
جائز نیست یکی در اصلاح و دوس که با هم دشمن باشند دوم در حرب سوم در رفی کردن زوج و زوجه
قول این لطیفه بطاق ایوان فریدون نبشته بودش لطیفه سخن خوش طاق محراب دروازه ایوان بکسر
معرّب ایوان که با لفظ هست یعنی قصر و کاشک و کاخ فریدون نام پادشاه عظیم القدر که ملکه ایران
و توران و روم و شام و قفق و ثبث نبشته در اصل نوشته بود و او را با موعده بدل کرده اند قول مثنوی
جهان ای برادر نماز کس بد دل اندر جهان آفرین بند و بس به کن تکیه بر ملک دنیا و پشت بد که او چون
بسیار پروردگشت بدش پشت کردن معنی تکیه کردن انداخت محطوت است بر تکیه بخلقت تفسیری
دیگر در دو گشت بود و عاطفه صحیح باشد قول نیست چو آهنگ رفتن کند جان پاک به چه بخت مردن
چه بر روی خاک بدش آهنگ یعنی قصد و اراده و حرف چه در مصرع ثانی برای تشویه یعنی در پادشاهی و
د فقری مردن برابر است ربط این حکایت به باب و حاصل این قصه درینجا نیست که بعضی کلمات بی او بانه خورم
گوش نینداختن از اخلاق پسندیده پادشاهانست و چون وجود تحمل بدون تصور هرگز صورت نه بند و از آن
بعد ابیات فنای دنیا حکایت سلطان محمود در بیان طبعی کردن معلوم شود که بسیار محبت دنیا با حق سرگردانی معنی است
قول حکایت یکی از ملک خراسان سلطان سلجوق بنجو اب دیدش خراسان ملکی است وسیع از ایران و در اصل معنی
مشرق است چون ملک خراسان از فارس عراق بطرف مشرق واقع است اند از این اسم موسوم شد سلطان محمود
نام پادشاه خراسان که پادشاه عظیم الشان بوده است دوازده بار برای عز او رهندستان آمده

فتح کرده سلطان محمود مضامین است و سبکتگین مضامین الیه بفتح سین مملعه و ضم با و موحده و سکون کاف
غری و کسرتاء فوقانی و کسرت کاف فارسی و یای محروف نام پدر سلطان محمود قبل از سلطنت است چون
یادشاه شد ناصرالدین لقب کرد و کب از سبک که محروف است و تک یکسرتاء و کاف فارسی در ترکی
بمعنی کمر است چون از ابتدا ع غلام بود بسبب چستی و چالاکی بدین اسم موسوم شده بود و بعضی نوشته اند
که سبکتگین بفتح تاء فوقانی است چه نگین بمعنی قدم است چرا که با عضو است که تگ و دو تعلق دارد و یادون
برای نسبت است تال هر دو وجه واحد است قوله بعد از وفات او بعد سال ش یعنی بعد از مدت بعد
صد سال قوله که جمله وجود او ریخته بود و خاک شده مگر چشمانش همچنان در چشم خانه میگردیدند و نظر
میگرداندش اینهمه عبارات بیان حالت سلطان محمود است در آن حال که او را خواب دیده بود وجود
اگر چه در وقت بختی و یا فتن است مگر بجای از بدنی بدن زیر که بدن از وجود است حسی اظهار و اقوی است همچنان یعنی
بهمان طور که در حال زنده گانی او چشمانش حرکت داشتند چشمانه ثقل است اضافت یعنی بجای چشم
در کاسه چشم قوله سائر حکماء از تعبیر آن فروماندند مگر درویشی خدمت بجا آورد و گفت هنوز چشمش بگرازان است
که ملکش بادگران است ش در نسخه محذومی بجای تعبیر لفظ تاویل نوشته بمعنی تعبیر خواب و این تعبیر است
چرا که در قرآن مجید در سوره یوسف تاویل بمعنی تعبیر است فروماندند یعنی عاجز آمدند و خدمت بجا آورد
یعنی خدمت تعبیر گوی بجا آورد و در سوره ی و شرح ولی محمد لفظ شرط قبل از خدمت مکتوب نیست و در نسخه
محذومی شرط و خدمت هر دو در قوم نیست چنین نوشته مگر درویشی که بجا آورد و گفت هنوز چشمش بگرازان است
بمعنی دریافت نمودن یعنی تعبیر خواب کما حقہ دریافت نموده گفت و در صورتیکه شرط خدمت بجا آورد
باشد لفظ خدمت را بمعنی سلام باید گرفت چه خدمت بمعنی سلام در بهار عجم آمده است یعنی درویشی
شرط آداب سلطان بجا آورد و بعد تعبیر گفت و آنچه در نسخه یاسه سقیمه بعد لفظ درویشی کاف در قوم است
خطا است و ضمیر شین چشمش راجع بسطان محمود مگر آن یکسرتا و فتح کاف فارسی بمعنی بیننده و منتظر
یعنی چشمش بگسرت ملک خود مگر آن است این حکایت را باین باب همین قدر ربط است که یادشاهان
باید که بدنیای فانی دل نه بندند و محمود که دل بدنیایسته بود هنوز او را بخدا ابراهیم بنده قوله بدیت
پس نامور زیر زمین دفن کرده اند چکر هستیش بروی زمین یک نشان نماد بدش در مصرعه ثانی
بجای شان که ضمیر جمع است ضمیر واحد که حرف شین مجرئه است واقع شده اینچنین بصورت نظم
جائز است و در کلام اساتذہ بسیار آمده فلان بنم قوله بدیت و ان پیر لاشه را که سپردند زیر خاک
خاکش چنان بخورد و گزد استخوان نماند چه این بیت یا بیت آئینده که زنده است نام فرخ الخطه

لاشع و دوشی و در ویکی جسم انسان مرده دوم یعنی خرنوبون و لاغر دین بیت ربط این هر دو معنی بد و قفسه
تعلق دارد اول اینکه در اخلاق ائمهین نوشته است که زیر قصر خاص نوشیروان زالی ضعیف کلبه داشت
هر شب از دو کلبه اش پادشاه از بیت میکشید و مکان سیاه میشد نوشیروان هر چند مکان وسیع و خوش
بهرض کلبه اش میداد و ارضی میکشست و بخوف خدا برزور وستم هم کلبه اش میکشست تا چار صبر میکرد و آخرش
زال بر نوشیروان باغ از تمام او را دفن ساخت پیر لاشع عبارت از بهمان زال مرده است و بعضی
چنین نوشته اند که نوشیروان برای آنکه مباد اگاسه خبر مظلومی بمن نرسانند جرسی محاذی میدید خود
بصفت آویخته رسن آن بچوبی پیش در و از دسته بود روزی خرعه ضعیف پشت ریش بان چوب جسم
خاریدن گرفت با و از جرس نوشیروان نفص کرد و خرپا پیش آورد دند نوشیروان بعد ملاحظه حالش مالکش را
طلبید و تهدید کرده بدستور سابق پرورش او بکالک مقرر ساخت حاصل آنکه آن زال یا خر در خاک
همچو خاک شدند مگر نام نوشیروان تا حال زنده است و اینست از بدست نام فرخ نوشیروان بدست
گرچه همیشه گذشته که نوشیروان نمائندیش نام بکسوم موصوف فرخ بکسر خاصفت و مضافات نوشیروان
مضافات الیه و با موجوده سببیه یعنی بسبب عدل و بعد لفظ بسی لفظ سال مخدوم است مخفی نمائند که
بوقت تصنیف کتاب گلستان رحلت نوشیروان را بنقصه سال گذشته بود و در وجه تسمیه نوشیروان
و قول است یکی آنکه نوشیروان بانضم است بیا و معرفت چه در اصل نوشین روان بود یعنی شیرین
جان بوقت ترکیب وزن را حذف کرده اند دیگر آنکه بالفتح است و یای جمول نوشیروان اصل شیر نو بود
شیر چون و لفظ روان افاده تشبیه کند یعنی مانند شیر چون قوله بیت شری کن ای فلان و نیت شما
زان بیشتر که بانگ بر آید فلان نمائندیش خیر بیا و تنگی یعنی هر قسم خیر که از دست تو بر آید فلان
بمعنی شخص تو بیت از مرگ و از قیامت و از گور یاد کن چه وقتیکه بشنوی که فلان در جهان نمائند
ش در نسخه مخدومی و مسروری و دیگر نسخ صحیح و معتبره این بیت مکتوب نیست شاید که الحاقی باشد قوله حکایت
ملک زاده را شنیدم که کوتا قد و حقیر بود و دیگر برادرانش بلند بالا و خور و زوری ملک بکر است و
و استحقار در وی نظر کرد و پسر نیز است و استبصار در یافت و گفت ای پدر کوتا خردمند به از نادان
بلندش ملک زاده بکسر بمره که قائم مقام یار و حدت است شنیدم لفظ حقیر در اینجا بعضی لاغریا یعنی
قد مخفی نمائند که در نسخه مخدومی لفظ قد بالا سر و مکتوب نیست و در نسخه مسروری لفظ بالا عرقوم نکرده
استحقار حقیر بنزد داشتن فر است بکسر زیر کی استبصار در آنانی قوله هر چه تقاست کمتر بقیمت بهتر
سوال مخفی نمائند که در اینجا تشبیه وارد میشود چه که لفظ بر دلالت بر کلیت دارد و حال آنکه هر چیز در آن

بقیعت بهتر نیست مگر بعضی جواب این قول شاهزاده بطریق استقرا ناقص است که بعضی جزئیات
کوچک مثل ششاد و کوه طور و غیره را قبیح نموده بر کل مختصات حکم نموده پس این استدلال کرده
از حال جزئیات بر حال کلی چون استقرا ناقص مفید یقین نیست عدم صحت این کلیه مفرد می
نباشد و بعضی چنین گفته اند که لفظ بقیعت متعلق است بما قبل یعنی هر چه بقامت کمتر بقیعت است
ای هر چیز خرد که قیمت دارد است آن چیز بهتر است و بعضی گویند که هر چه صفتی از مراد دارد است
که معرفت صراحی دارد گویند در نسخه مخدومی و سروری از همه بهتر است و به تکلف راست می آید و آن
اینست نه هر چه بقامت بهتر قیمت بهتر حاصل ازین آنکه ضرورت نیست که هر چیزی که بقامت کلان باشد
بقیعت هم بهتر باشد و در اینجا از قیمت شن مقصود نیست بلکه از قیمت جوهر و خوبی مراد است قول
الاشاعة نظیفه و الفیل حقیقه شش الاشاعة بضم تاء فوقانی که در رسم الخط عربی بدو نویسد یعنی گویند
بند است نظیفه بنون و ظا بجمعه و تحتانی و فاحویر تا تونین ضمه چرا که خبر است بمعنی پاک و همین کج
بند و خبر فقره دیگر و حیغه بکسر جیم و فاحویر بمعنی مردار که بدو گرفته باشد حاصل معنی آنکه گویند
پاک است پیل مردار است قوله شعر و اقل جبال الارض طوریه و انه لا عظم عند الله قدر را و منزل را
شش و او عاطفه که عطفش بر جمله های سابق است اقل بقیعتین و تشدید لام مقصود بمعنی کوچکتر است
تفصیل بمبتدا مضاف جبال بکسر جیم و باء موحده و کسر لام جمع جبل که بمعنی کوه است مضاف الیه
و هم مضاف است بسوس الارض و الارض بکسر ضا و بجمعه مضاف الیه و طور به تونین ضمه خبر مبتدا است
و او عاطفه آن با کسر و تشدید تونین مفتوح بمعنی سستی حرفی از حروف شبه بالفعل که میخواهد رسم
و خبر او با و ضمیرند که فایب را جمع بطور اسم آن و لام مفتوح تاکید بمعنی هر آینه و اعظم هم تفصیل
و خبر آن عند بکسر عین و فتح دال بمعنی نزدیک مضاف و منصوب بنا بر ظرفیت اعظم و الله بکسر باء
مضاف الیه قدر الفتح قاف و سکون دال و برابر تونین فتح متمیز منصوب بمنزله الفتح میم و سکون
تونین و کسر زایجه و بر لام تونین فتح از جهت منصوبیت است که ملوف است بر قدر را منصوب بکسر این تونین
از جهت وقف در آخر شعر بالف خوانده میشود حاصل معنی آنکه خردترین کوهها را زمین طور است و بدستی
که آن طور هر آینه بزرگتر است نزدیک خدا ایتعالی از دوی قدر و مرتبه زیر که موسی علیه السلام تجلی
حق سبحانه بران دیده بود و بران بحق تعالی کلام میکردند این شعر را اکثر شاعرین و نویسندگان متون شعر
نمیده اند مگر در نسخه مخدومی بطور شعر نوشته است و مولوی رفیع الدین دهلوی نیز شعر نوشته اند این
شعر در بحر طویل است بر وزن فحول مفاعیلن فحول مفاعیلن فحول مفاعیلن و در بعضی

اول و جزو مقبوض است و دو سالم بچنین در مصره ثانی قوله قطعه آن شنیدی که لاغری دانا چه گفت
 روزی با بلهی خربه چه اسپ تازی اگر ضعیف بود به پنجپان از طولیکه خربه پیشش ایله با لفتح لفظ عربی
 صینه اسم تفضیل از بلاست یعنی بخرد و نادان تر و ابلهی بزیادت یا نوشتن نزد متاخرین بیجا اگر
 متقدمین بجهت تفرقه ترکیب توصیفی و اضافی می نوشتند خربه بکسر باء موحده و های ملفوظ معروف است
 اسپ تازی یعنی اسپ عربی چرا که اسپ عرب و چستی و چالاکای مقبول سواران باهر است یا آنکه تازی
 صینه امر از تاختن یعنی مصدر است و یای نسبت یعنی اسپ که مخصوص بتاختن کارزار است در مقابل
 تبری که آن قدم دار باشد و آن مخصوص برای قطع منازل است بکار تاختن نمی آید طولیکه بیاس
 معروف رسانی باشد و راز و دران چند حلقه و تکه باشند که بدان دهر یک یک پای چند اسپان
 یا خران می بندند و بیای مجبول خواندن خط است یعنی طبل آوردن مجازا و با باشد و لفظ پنجپان را ندانم
 پدر بخندید و ارکان دولت بدستند و پدر و دران بجان برنجیدندش ارکان دولت امر و سلطنت
 و خنده پدر بر غرابت تشبیه خست قوله قطعه مامرد سخن نگفته باشد بدعیب و بهترش نهفته باشد و
 در پیشگاهان مبرکه خالی است چه شاید که پلنگ خفته باشد شش همیشه صحرای پر درخت که بهندی بن
 گویند لفتح باء موحده مبر لفتح میم صینه نهی پلنگ بختین درنده است مثل شیر و کسانیکه یعنی قتیادند
 خط است و تفضیلش در شرح دیباچه گذشت و در نسخه مخدومی این بیت چنین واقع است
 گمان مبر نهالی است چه شاید که پلنگ خفته باشد شش پیسه بکسر باء فارسی و یا مجهول و سینه
 یعنی هرشی که ابلق باشد و نهاله و نهالی بکسر فون و یا بحروف یعنی شکار رحال مثل آهوی نرسیده
 و سپید باشد و بعضی اقسام گوزن که بران خالها سفید باشد حاصل آنکه هر جانور دورنگ را
 گمان مبر که شکار است شاید که پلنگ خفته باشد و ترا بیدار سازند بطلب شکار است که تا وقتیکه
 یقین کلی نشود بر نیکی و بدی چیزی فقط گمان خود حکم نباید کرد این نسخه هم بهتر و بعضی اشخاص نهالی را
 یعنی تو شکار و لحاف خمیده در خوبی این نسخه انکار دارد و این کابریجا است قوله آورده اند که
 دران قرب ملک را دشمن معصب روم و چون لشکر از هر دو طرف روی در هم آوردند قصد مبارزت
 کردند اول کسیکه اسپ رسیدن جهانیدان سپرد و گفت شش آنچه در اکثر شرح بجایه قرب لفظ است
 نوشته اند بهتر نیست معصب بالفتح دشوار در اینجا یعنی قومی مبارزت بضم میم و باء موحده و فتح را حمله
 و بعد از او محمله مفتوح و بعد از او فوقانی برای جنگ از میان صف لشکر بیرون آمدن و تقدیم زام
 محمله بر او محمله غلط است جهانید بکسر اول یعنی دو اند قوله قطعه آن نه من باشم که روز جنگ بیشتی من

این منم که اندر میان خاک و خون بینی سری بکانه جنگ آرد بخون خوش بازی میکند چو روز میدان
 و آنکه بگریزد بخون لشکری چش لفظ آن برای اشارت بعید است و این برای قریب پس در اینجا
 اشارت لفظ آن بآنست که هر بیت از من بعید است و کشته شدن قریب یعنی این چنین من هستم که در خاک
 و خون سر من بینی یعنی در قتل دشمنان از کشته شدن خود نمی ترسم مخفی همانند که در لفظ روز جنگ یا از
 اشباح کسره اضافت پیدا میشود و در نوشتن آن اختیار است مگر بهتر نیست که ننویسند و در آخر لفظ سری
 و لشکری یا سه مجهول است برای وحدت بالا به بیت دوم کاف قلت است یعنی آن صفت خود که بیان
 کردم برای آنست که هر که روز میدان جنگ می آرد و گویا بخون خوش بازی میکند خون و جان خود را
 ضائع میسازد و آنکس که میگریزد گویا که بخون یک لشکر بازی میکند ای خون یک لشکر را ضائع
 و بر باد میکند چرا که چون یک کس گریزد و دیگران بپای او بهمت باخته بگریزند ازین حرکت شکست
 در لشکر خواهد افتاد پس دشمن تعاقب کرده همه را قتل و تباہ خواهد ساختند افزای از جنگ کفای
 گناه کبیره شمرده اند در بعضی نسخ بجای روز میدان روزی نوشته اند بیجا بفتح یا و سکون یا تثنی
 و جمیع معنی گاه روز در عربی بیجا مانود و از اینجا است که بفتح یعنی غبار باشد قوله این بگفت و برسیاه
 دشمن زدش یعنی خود را برسیاه دشمن زدای برسیاه دشمن یکبارگی حمله برد قوله و تنی چند از مردان کای
 بینداخت و پیش پد آید و زمین خدمت پوشید و گفتش مردان کاری با و معروف یعنی مردان جنگی
 چه کار مترادف بیکار است و معنی کار آمدن نیز می تواند شد قوله قطعه آیه شخص منت حقیر نمود و در شتی
 هنر نه پنداری چه آید لاغریان بیکار آید روز میدان نه گاو پروازی پیش در مصرعه اول بعید
 لفظ است لفظ پد که نادیده است مخدوف و آنچه در آخر شخص یا ننویسند درست نباشد مگر آنکه یک
 بطنی توان گفت چه در عرض هنگامیکه کسره صفت یا اضافت یا شباغ باشد آنرا یای بطنی نامند
 و لفظ شخص درین بیت معنی جسم و وجود و کالبد و لفظ تا کلمه تنخیر است یعنی هرگز و نه زار و در شتی
 مجموع معنی فرب و تومندی بهتر در اینجا معنی کمال فضیلت است روز میدان که معنی روزگار زار است متعلق
 مصرعه سوم است یعنی هیچ اگر چه لاغریان باشد بر روزگار بیکار می آید و گاو پروازی اگر چه فربه
 باشد دران روز هیچ بیکار نمی آید پروازش با کوفاری و سوم و او خانه باشد سر دوسایه که شبانان
 در ایام تابستان بصحرای سارند بوقت گرما گاو دان را دران خانه می آرند تا از گرمی لاغر شوند و فر
 گردند قوله آورده اند که سپاه دشمن بسیار بود و اینان اندک جماعتی آهنگ گریز کردند پس نمره بگرفت
 ش فاعل آورده اند مخدوف که راویان باشند نمره بفتح نون و سکون عین حمله آواز بلند قوله

مردان بکوشید تا جامه زنانه پوشید این عبارت احتمال چند معنی دارد اول آنکه لفظ تا بمعنی زنهار
و هرگز نباشد و جامه زنانه پوشیدن شعار زنان اختیار کردن است ای از جنگ کناره کردن یعنی
اے مردان بکوشید و هرگز آئین زنان اختیار نکنید معنی دوم آنکه رسم پادشاهان سلف بوده است
هر که از جنگ گریزد او را برای عبرت دیگران پوشاک زنان می پوشانیدند و حرف تا علت است یعنی
اے مردان بکوشید تا از جامه زنانه محفوظ مانید معنی سوم آنکه تا برای فائز باشد و جامه زنانه
کنایه از لباس رنگین و بجای پوشیده که معنی است پوشید با وجوده زانده باشد یعنی ای مردان بکوشید
تا بسجده از خون زخمها لباس شما سرخ گردد معنی چهارم آنکه بجای لفظ تا لفظ یا بر اے تردید باشد و
برای تخریص بر جنگ گفته باشد که ای مردان بکوشید یا جامه زنانه پوشید و دعوی مردی بگزارید
و در اینجا تقابل لفظ مردان و زنان از محاسن عبارت است و مختصر بودن فقرتین هم از محاسن انشاست
قول که سواران را بسخن او تور زیاد گشت جمله یکبار جمله کردند شنیدیم که بهر آن روز بر دشمن طغیان
پدر سر و چشمش پیوسید و در کنار گرفت و هر روز نظر بیش کرد تا دلی عهد خویش کرد برادران حسد بردند
و زهر در طعاش کردند خواهش از غرقه دید و در یک بریم زد پس دریافت و دست از طعاش باز کشید
و گفت که محال است که بنزد منان بمرند و به بنزدان چای ایشان گیرند تور بضم و او شد و افتاد
در محاطه به بیباکی مگر مجازاً بمعنی شجاعت و دلاوری فائزه باید دانست که نزد حکما و شجاعت
و دوطرف دارد و افراط و تفریط را تور نامند و آن مذموم است و تفریط را همین گویند و آن نیز مذموم
شجاعت که حالت اوسط است محمود در اینجا مراد از تور شجاعت است و دلی محمد نوشته که آنچه را که اکثر
نسخ بجای سخن لفظ گفتن نوشته اند اصح نباشد و همچنین بجای کشت لفظ شد غیر فصیح جمله بحکم
و جمله بجا تجنیس خطی است اینهم از لطائف عبارت است نظر بقوتین فیروزی و هر روز نظر بیش کرد
تا دلی عهد خویش کرد این دو فقره است که بیش و خویش جمع واقع شده و لفظ کرد مشابه برید
و لفظ نظر بمعنی توجه و مهربانی و لفظ تربیت در نسخ محمدی و سروری و متن شرح دلی محمد صلا
مکتوب نیست دلی عهد بلفظ صاف بمعنی صاحب عهد و میان و باصطلاح کسی که امیری یا پادشاهی
او را برای قائم مقامی خود معین گردانند غرقه بالفهم خانه مسقف بر سر بام که در یک پادشاه باشد
فائزه در تحقیق لفظ در یک سوال در یک اگر تصغیر درست یا تحتانی از کجا آمد جواب مخفی نماند
چنانکه لفظ چه بر اے تصغیر است همچنین لفظ یزه بیای تحتانی و زرا و مجله نیز بر اے تصغیر آید
چون لفظ یزه بعد لفظ در لغت کردند در یزه شد بعد از ابر بحکم فارسی بدل نمودند و در یک کشت

و لفظ در کتب بهاء و موحده بمعنی در خورد نیز آمده طفره گوید بیت روز و شب در کوه مشرق و مغرب با هر بیت
 و رنه از تنگی این خانه نفس سیگردد و به محال بضم میم بمعنی متعذر و ناممکن و اصل اینست که محال درینجا
 بعضی متعین عادی باشد زیرا که عادت چنینست که کار و دانا از نادان سرانجام نمی پذیرد قوله بیت کس
 نیاید بر زیر سایه بوم به در بهمان جهان شود و مردم به پیش بوم لفظ عربی است و چند فارسی طاهر است
 که نحوست اشتها را در دهان بضم طاء است بسیار که بر سر سر که سایه آن افتد دولت یابد و داد و عطف
 یا لاس مصرعه ثانی عطف بر مضمون فقره صدر است که هنرمندان بمیرند و به بهران جای ایشان گیرند
 و حرف را و محمله بعد و ادعای عطف مخفف کلمه اریکی از حروف شرط است پس مصرعه ثانی شرط است که مؤخر
 واقع شده و مصرعه اول خرا که مقدم دارد گذشته و در مضمون این بیت تشبیه همان خود کرده و تشبیه بوم
 برادران مخفی نماید که بعضی چنین پسند کنند که بوم بمعنی زمین است و بجای در لفظ مر را می تخصیص یافت
 مگر چنانکه الف بارغ در بنیاد و جهت تخفیف حذف شده و بجای بهما لفظ همان بنون یعنی کسی کسی
 بر زیر سایه زمین نمی آید ای مدفون نمی شود و خاص همان یا مگر همان که از جهان معدوم شود تمیز
 مگر نزد محققین این توضیح بعدی دارد قوله پدر را ازین حال آگهی دادند برادرش را بخود و گویا
 بواجب و ادب پس هر یکی را از اطراف بلاد حصه مضیعیین کرد تا فتنه نشست و نزاع برخواست گفته اند
 که ده درویش در گلیچه بنیادش در دریاچه بنیادش مخفی نمائند که در نسخه مخدومی و سروری
 در آخر لفظ گوشمال و واجب یای تختانی مرقوم نیست و همین بلیغ است چرا که هر دو جای محض زائد باشد
 یعنی گوشمال بقدر واجب که لازم و مناسب وقت بود در میانید مگر در وجهی یا نسبت گنایش دارد یعنی
 سزائیکه منسوب بواجب شرعی یا عرفی باشد بلا و بکسر جمع یکدیگر درینجا بمعنی ملک است مرصی لفتح میم
 و کسر ضا و بمعنی اسم مفعول است یعنی رضامندی کرده شده یعنی حصه معقول که هر یکی بدان رضی خواهند
 در نسخه مخدومی و سروری لفظ مرصی مسطور است و عند التامل بهتر نزاع بکسر معنی مناقشه و خصوصت
 و برخواست بمعنی دور شد چرا که هر گاه لفظ بر ما کلمه غایب است ملحق شود بمعنی رفع شدن باشد و لفظ
 و برخواست که با هم ضد باشند بنحیه حماسین عبارت کلیم بکسر کاف فارسی و یای معروف چهار پشمنی
 کم قیمت که بهندی کامل گویند قوله قطعه نیم ناله گر خورد و در خدا بندل درویشان کند نمی در گذر بهفت
 اقلیم اگر بگیرد پادشاه و پنجمان در بند اقلیم در گذر نیم مضاف ناله بیاد وحدت مضایات الهیه
 بندل بالفتح دادن و صرف کردن در نسخه مخدومی مستلک اقلیم اگر بگیرد پادشاه واقع است این نسخه
 به تکلف صادق است و در صورت هفت اقلیم تحقیق معنی چنین باشد فائده پوشیده نمائند که هفت اقلیم

عبارت از تمام ربع شمالی زمین کہ از آب دریائے شورکشوت است و طول این ربع از جانب شرق
و مغرب تخمیناً دو اڑوہ ہزار کردوہ و عرض از طرف شمال و جنوب شش ہزار کردوہ و این ربع بہشت
طولانی کردوہ اندکہ ہر حصہ را یک سر مغرب و سر دیگر مشرق است ہر حصہ را اقلیم نامند و آنچه بعض اہل
و بعض شراح گمان برودہ اندکہ اقلیم اول ہندوستان است بزحل تعلق دارد دوم چین بہشتی سوم
ترکستان بہ پنج چہارم خراسان بہ شمس پنج ماوراءالنہر بہ ہر ششم روم بہ طار و ہفتم بلخ بہ ثمر
محض است چہر کہ خراسان یک قطعہ است از ایران باقی تمام ایران تعلق کردام بسیارہ باشد و پنج
شہریت از خراسان نام ملک غلجہ نیست و سوائے آن شش ملک مذکور دیگر ولایتا بسیار اند
مثل روس و فرنگ و شام و افریقیہ یعنی ملک مغرب و مصر و عرب و حبش و اندلس اینہا بکہ نام
کردام بسیارہ تعلق دارند قولہ مخمیان در بندہ اقلیم دیگرہ شش بندہ یعنی فکر و تلاش و لفظ باشد در آخر
این مصرعہ محذوف است یعنی ہر چند تمام ربع مسکون بتصرف آورد و در تلاش اقلیم دیگرہ باشد اگر چہ
آن اقلیم بطاہر موجود نباشد و محضی نہاند کہ سوائے این ربع مسکون آبادی دیگر است در سطرہ زیرین
زمین مگر بہ نسبت این ربع مسکون اندکہ آن کو چاک است سکندر روی بعد شہر این ربع مسکون
بتلاش تمام برسانی عقل حکما سرانخ آن یافتہ بود مگر عہدیت آن ملک اورامیسر نشد حالانکہ از
اقوام فرنگ ایران تصرف دارند و کم و بیش از عرصہ دو صد سال آن ملک را یافتہ اند ہزار ہا
و شہرت دارد و ربط این حکایت بہ باب است کہ از جملہ خصائل پادشاہان یہ نیست کہ کمال کے
کہ چندان وجاہت ظاہری نہ داشتہ باشند نظر حقارت بینند از اند و خیال یعنی ہزار و اند قولہ حکایت
طائفہ دزدان عرب بر سر کوہے نشستہ بود و منہ کاروان بستہ رغبت بلدان از مکائد ایشان مرعوب
و لشکر سلطان مغلوب بحکم آنکہ ملاذی میخ از قلعہ کوہے بدست آوردہ بودند و بلجا و ما و آخر ساختہ
ش در شہر محمدی لفظ بود بصیغہ مفرد است این بے تکلف دوست باشد و آنچه در سروری و اکثر
نسب بودند بصیغہ جمع واقع است و ان صورت بلخی ظافرا و طائفہ تاویل صیغہ جمع باید کرد و منفذ
بفتح میم یعنی راہ و کاروان یعنی قافلہ و آنچه بمعنی سوداگران گویند خطا است بلدان بالضم جمع بلد
کہ ہفتتین بمعنی شہر است مکائد بفتح میم و کسر ہمزہ کہ حرف چہارم است جمع یکید کہ مصدر میمی است بمعنی پادشاہ
پس مکائد بمعنی ارادہ ہائے پادشاہ بر اسے ضرر رسانی نہ بمعنی مکر و فریب چنانکہ در مردم شہرت دارد
و در اکثر شہر مرعوب واقع شدہ چون بہب بمعنی ترسیدن مصدر لازم است صیغہ اسم مفعول از ان
اشتقاق کردن درست نباشد مگر آنکہ گفتہ شود کہ گاہے اسم فاعل بروزن مفعول می آید پس ہو

بمعنی ترسیده باشد یا آنکه هر خوب صد می باشد که معنی اسم فاعل مستعمل شده بهر حال مالی از تکلف نیست لهذا در نسخه
مخدومی و سروری بجای هر خوب لفظ مرغوب بعین مطلق واقع شده و بعضی شرح هم پسند کرده اند چون مرغوب
بالضم یعنی ترسانیدن در صراح مسطور است پس مرغوب بمعنی ترسانیده شده صحیح باشد و صاحب شرح بهر شرح
مرغوب بعین بمعنی روگردانیده شده ملاذ فتح میم و ذال بجمعه جای پناه منیع بازدارنده از رقت یعنی استوار
و حکم قله بالضم و تشدید لام سرکوه بهندی میسر می گویند لفظ بفتح میم و سکون لام و جیم مفتوح همه جای پناه
ماوی در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی جای بازگشتن یعنی خانه چون الف را کسره ضمافت و ادون محال است
لذا برای ضرورت فارسیان الف مقصوره را بصوت الف نویسند و یا تحتانی برای قبول کسره اضافت تا آخر
زیاده کنند قوله در بران حالک آن طرف در دفع مضرت ایشان مشاورت کردند که اگر این طائفه هم برین نسق روزگاری
بد اوست نماید مقاومت بایدشان منتع گردوش بدر بضم میم و فتح و ال و با و موحده مشد و کسور و
در او جمله تدبیر کننده یعنی پایان کار اندیشیده محالک بفتح میم و کسره لام مقایسه پادشاهی
یعنی شهر با سه کلان دفع دور کردن مضرت گردانید و از ارسائی مشاورت بضم میم و فتح و او با هم مصلحت
اندیشیدن نسق بفتحین روش و طور بد اوست همیشه و قیام مقایست بضم میم و فتح و او بمعنی مقایسه هم میسر می
منتع بضم میم اول و کسرون بمعنی باز آئیده است پیش نرود و چون امتناع لازم است مفعول ازین
نمی آید قوله مشغولی در ختی که اکنون گرفت است پای چه به نیروی فردی بر آید ز جای بدش سپه
بمعنی پنج نیرو و با کسره و یا و دو و دو معروف بمعنی فوت قوله و گر همچنان روزگاری ملی چه گردوش
بفتح بزرگسی بدش ملی بکسرتین بمعنی بگذاری صیغه واحد جنس طلب از مضایع بلیدن که بکسرتین بمعنی
گذشتن است گردون بمعنی ارباب که بهندی گامی گویند گسلیدن و گسلانیدن بمعنی شکستن چیز فرم
نگسلی بفتح نون نفی و سکون کاف فارسی و ضم سین مملکه چرا که چون کاف ساکن شده ضمه اش
بسیار و ادون و یای معروف خطاب از ارباب درخت را باین طور بر می کنند که اول از پیرامون درخت
زمین را ایشکافند بعد از بختیر یا رسن قوی میان ارباب و درخت بسته گاو ان ارباب میرانند بخت
از میان زمین بوسه آید و نیز گردون بمعنی چیرخی جبر قلیل را گویند و آن آست است که حکما و سلف
برای کشیدن بارگران و کندن دروازه های قلاع و پنج درختان وضع کرده اند و بهتر تر از اینست
که گردون در اینجا بمعنی آسمان باشد و حرف یا که بالای لفظ گردون است بمعنی طرف و جانب و لفظ
بگردوش متعلقه صرعه اول باشد حاصل آنکه سابق از دروازه بر کندن که آن درخت را بلیدن
گذاشته بودی اگر همچنان یک مدت دیگر بلیدن بسوسه آسمان او را بگذاری و از عرض مکنی

درخت ندکور آفتد ر محکم خواهد شد که باز هر خید سی کنی که بسالم ماندن رخ از زمین بر کنی هرگز نگویند
 مگر لیکستگی رخ قو که سر چشمه شاید گرفتن بمیل بد چو میشد نشاید گذشتن به پیل بد میل یعنی شیخ سی
 و آنچه بعضی در اینجا بمعنی خوب سر مه گویند خطا است گرفتن بمعنی بند کردن و پرسیدن در اینجا بمعنی کلان
 و فراخ شدن و گذشتن بمعنی عبور کردن و حرف با و موحده بمعنی بر یعنی در ابتدا ای سر چشمه را
 بسنج بند توان نمود چون رفته رفته فراخ شده شمع را و دیگر دید در آن صورت بر پیل سوار شده هم
 عبور از آن توانی کرد و در بعضی نسخ بجای میل لفظ بیل که بمعنی بیلچه باشد واقع شده یعنی در ابتدا
 سر چشمه را اندک خاک که به بیلچه برداشته میشود توان بست چون بیل بیا و مجهول است در قافیه
 یا و مجهول و معروف بعضی گفته است کرده اند مگر اکثر جائز داشته اند یا اینکه اکثر جای و مجهول را
 معروف خواندن مطابق لجه ایرانیان افصح است و ولی محمد مرشد آبادی نوشته که درین بیت قافیه
 مصرعه اول میل است و قافیه مصرعه ثانی بیل بیا و موحده و بجای گذشتن هم گرفتن است و این
 تکرار لفظ گرفتن مضائقه ندارد حاصل معنی چنین گفته که سر چشمه را قبل از جوش بند کردن بنایت
 آسان است تا بعدیکه بمیل آهنی که بآن اندک خاک نتوان برداشت بند توان ساخت و وقتیکه
 جوش زد و بند کردنش بنایت دشوار تا بعدیکه به بیل آهنی که بر آس کاهیدن زمین و کل برداشتن
 معین است بند نتوان نمود قوله سخن برین مقرر شد که یکی را به تخنیس ایشان برگماشتند و فرصت
 بگماه میداشتند تا وقتیکه بر سر قومی رانده بودند و بقعه خالی مانده تنه چند از مردان و واقعه دید
 و جنگ آزموده فرستادند تا در شعب جبل پنهان شدند شبانگاه که دزدان باز آمدند سفر کرده و خانه
 آورده سلاح از تن بکشادند و غنیمت بنهادند نخستین دشمنی که بر سر ایشان تاخت خواب بود چنانکه
 پانی از شب بگذشت شش تجسس بمعنی پنهان خبر جستن و تفحص و تلاش برگماشتند یعنی تعیین کردند و مقرر
 نمودند بر سر قومی رانده بودند یعنی دزدان بر قومی بر آس تاراج و غارت کردن آن قوم اسپان خود را
 رانده بودند آس رفته بودند بقعه بضم با و موحده و سکون قاف و فتح عین مملک بمعنی جای دغا یا دغا
 در اصل مانده بودند بمعنی گذاشته بودند لفظ بودند را محذوف داشته چنانکه در مجمع باسے نشر
 معمول است و ماندن بمعنی گذاشتن بسیار آمده است چنانکه بر مقتضایان ما بر مخفی نیست و واقعه لواء
 و کسر قاف و فتح عین عبارت از جنگ و کار خطرناک شعب یعنی شین معجم و سکون عین مملک
 و با و موحده بمعنی خشکافت و دزد که در کوه یا بشد و میتوان که شعب بالکسر باشد بمعنی دره و راه
 که در کوه باشد بکسر اول بهتر است جبل لفظ تین کوه شبانگاه بمعنی وقت شب حرف با و در آخر

سفر کرده و فارت آورده حالیه است یعنی در آن حال که سفر کرده بودند اے از رخ سفر ماندن و از تکلیف فارت آوردن هست گشته بودند سلاح بکسر آلات جنگ فنیت مالی که از تاراج قومی آورده ولی محمد نوشته که لفظ از تن بعد لفظ سلاح و لفظ رخت بعد فنیت تحریف نامی آن است و حق بجانب است پاسی از شب گذشت پاسی بمعنی حصه است هر قدر که باشد و آنچه بعضی بمعنی پیر گویند درست نباشد چرا که قباحتی از قول بیت قرص خورشید در سیاهی شد بدیوش اندر دمان ماهی شد بدیوش خورشید بشین معجمه مکسور و نفع شین و لفظ شد در هر دو مصرعه بمعنی رفت یوش بضم نون و بکسر نون نیز آمده نام پیغمبری که از اید اے قوم یا از و هم آنکه مرا نکند سب نمایند بے ار آبی از میان قوم بیرون رفت تا بر سید بدریاسه روز کشتی نشست بجم آبی ماهی بزرگ از آب سر بر آورده کشتی را بازداشت ناخذ گفت که در میان کشتی کسی گنهگار هست تا وی را بجا پی بدیم کشتی بخوابد گذشت یوش علیه السلام گفت که گنهگار منم را بجا پی دهید بعد گفتگوی بسیار یوش را بدریاسه انداختند فی الفور ماهی ایشان بخلق فرو برد در آن وقت ایشان را سه تاریکی پیش آمد قدری از غمک ماهی و شب بعد چیل روز ماهی از غمک بر آورده بکناره دریا انداخت همان زمان برای سایه ایشان درخت کدوپیدا شده و آهوناده بشیر دادن مامور گشت تا قوت یافت و بقوم خود رفت مخفی نمایند این بیت چند معنی دارد یک آنکه یوش عبارت از خواب و دمان ماهی عبارت از چشمان دزدان یعنی دقیقه از دقائق شب گذشته بود که بیا نش نیست که بخوابد که قرص آفتاب و سیاهی افق فرو شد خواب بچشم شان درآمد بمعنی دوم آنکه مراد از یوش حد چشم دزدان است و مراد از دمان ماهی یک چشم که جاس روئیدن موی و مکران است و آن بدمان ماهی مشابته تمام دارد یعنی سیاهی چشم شان در غلاف چشم پوشیده گشت ای بوفتند معنی سوم آنکه بعضی نوشته اند که یوش بزبان سریانی ماه را گویند و ماهی کنایه از شکل راس و ذنب که بصورت ماهی مشابته تمام دارد چون ماه در عقده راس یا ذنب آمده مقابل آفتاب میشود ماه زخمت عارض میگردد حاصل آنکه در آن شب بعد غروب آفتاب اتفاق خسوف ماه هم شده بود معنی چهارم آنکه مصرعه دوم تشبیه مصرعه اول است یعنی قرص آفتاب در سیاهی بطور رفت که گویا یوش علیه السلام بدمان ماهی فرو رفت معنی پنجم آنکه مصرعه ثانی بیان شدت تاریکی آن شب است یعنی چون ساعتی از شب گذشت و قرص خورشید کما حقہ سیاهی شب فرو رفت ای اثر شفق که نزد فقها است باقی مانده آنقدر تاریکی شدید بر عالم محیط شد که یوش علیه السلام را در میان ماهی سه تاریکی پیش آمده بود

قول مردان دلاور از کین بد چستند دوست یکان یکان بر کف بستند بامدادان بدرگاه ملک حاضر آوردند
 همگان را بکشتن فرمود اتفاقا دران میان جوانی بود که سیوه عنقوان شبانش نرسیده و سیزده گلستان از کین
 نودمیده یکی از وزرا پای تخت ملک را بوسه داد و رویش فاعت بر زمین نهاد و گفت این سیزده باغ زندگانی
 بر نخورده است و از ریعان جوانی تمتع نیافته شش کمین گاه جای پنهان شدن بقصد دشمن یا شکار
 لیگان یکان یعنی جدا جدا لفظ لیگان در اصل یک کان بود برای تخفیف کاف عربی را حذف کردند و لفظ کان
 و از آنرا عدد برای تعیین تعدادی آید کف بفتح کاف و کسر تاء و بالکسر سکون دوم نیز آمده یعنی شانه
 و آن استخوان پهن است پس دوش بامدادان بایم موقوف ای ساکن یعنی وقت صبح نزد بعضی اهل
 و نون بامدادان زائد است و نزد بعضی برای افاده معنی حال و وقت همگان بفتح هاء و سکون میم و کسر
 کاف فارسی و حرف چهارم نون یعنی همه کسان و این جمع همگین است بحدف تخفیف و این لفظ در اصل بفتح نون بود
 بحدت توالی حرکات میم را برای تخفیف ساکن کرده اند و همگین بفتح نون است بلفظ همه با و ر و ن
 یا و ر و ن نسبت و با که در آخر لفظ همه بود در حالت نسبت یک کاف فارسی بدل شد عنقوان یا بضم
 و حرف سوم فاء نیز مضموم یعنی آغاز شب بفتح جوانی عذار بکسر اول رخساره و بجای و شفت
 روسه شفا شفت بدون یا که موحده بهتر نیست ریعان بفتح هاء و سکون یا در تخفافی و همین جمله
 یعنی ریح است حاصل از رخت و باغ یعنی از محصولات کشت جوانی که مصاحبت از دواج و اولاد
 باشد لذت و منفعت گرفته و ریعان یعنی بایبگی و آغاز نیز آمده است پس عنقوان شبانه ریعان
 جوانی مترادف نیز اند و بعضی شیخ که بجای ریعان لفظ ریحان واقع شده در مقابل آن خنجر اول
 ضعیف است سوال چون سابق گفته که دران میان جوانی بود و حالا بر همه جوان اطلاق پس
 چگونه رد باشد چرا که اطلاق پس بر کودکان کنند بر جوانان چرا که از باشت ترحم و هم سبب
 خردی عمر او نیست دیگر و زدن و دوش همچه بعد لفظ این پس لفظ همچنان مطلق نیست و اگر باشد
 دران صورت معنی چنین شود که این پس چنانکه در ایام طفلی از باغ و نهنگانی بر نخورده بود همچنان
 درین جوانی نیز بر نخورده و مسروری نوشته که همچنان در اصل همچو آن بوده یعنی همچو آن جماعه زدن
 از زندگانی لذتی نیافته است تمتع بضم تاء و دم یعنی برخورداری و کامیابی قولی توقع بکرم و عطا
 خداوندی است که به بخشیدن خون این بر بنده مستحق است توقع بضم تاء و دم یعنی
 و لفظ کرم مضارع است نه معطوف علیه آنچه در نسخه با سیم بجای خداوندی لفظ بزرگان نوشته
 به و ن با کسبیه و بجای این و نند بجای نمی نوشته است خطا است قولی ملک ازین سخن روی نمیکند

کشید و موافق را به بلندش نیاید گفتش رود هم کشید یعنی ترش رود و همین بابر و شد چه بخت
 ناخوشی و بیدماغی پوست چهره و پیشانی انسان اندر که در هم کشیده و در همین میشود قولیه صیت پر تو
 نیکان نگیرد هر که بنیادش بدست هد ترسیت نابل را چون گردگان برگنبد است بهش بر تو بفتح
 با و فارسی و فتح فوقانی یعنی روشنی و شعاع و عکس چیز روشن گردگان بالکسر هر دو کاف فارسی
 جز که آنرا چا و سفر نیز گویند و بهندی اکثروث نامند درین لفظ کلمه کان برای نسبت است گنبد
 به ال ممله افصح است قوله نسل و بنیاد انسان منقطع کردن بهتر و بیخ تبار اینان بر آوردن اولی
 که آتش نشانند و اخلر گذشتن و افعی کشتن و سچ اش نگا هداشتن کار خردمندان نیستش
 و در سنی محمدی نسل و بنیاد نوشته است نسل بفتح نون و سکون سین ممله معنی اولاد و منقطع
 طاء ممله بریده شونده نه بفتح طاء و نه معنی بریده شده چرا که از باب انفعال و همیشه لازم است
 مفعول کنی آید تا بفتح تاء فوقانی خاندان و خویش اقربا اولی تر یعنی بسیار خوب با و اولی
 که صیغه است تم فیض است لفظ تر محض زائد باشد چه عجمیان سلف بعضی جاد و الفاظ عربی که با حروف
 قلمت حروف کثرت معنی داشتند تصرف نموده جزوی از جنس حیثیش برای تضام است مگر نموده
 جمله آن اولی تر و حوران و کتب خانه و غیره و آنچه در متن سبع هر دو فقره بهتر و اولی تر نشود و اولی
 شرح دلی محمد است چرا که او در شرح خود نوشته که عین مصلحت تحریف است انکار ریزه آتش آبی
 با بفتح و در آخر الف مقصوره بصورت یا مگر فارسیان نظر بصورت کتابت یا خوانند معنی مکرر یا
 کفر و در قلمه اگر آب زندگی یار و بهرگز از شاخ بید بر نخوری به با فرومایه روزگار میر
 گزنی بویا شکر نخوری بهش بید بیا و مجهول درختی است که بیج ثمر در دنیا دید و آن انواع می باشد
 و مشهور تر از آن بید ساده است که بهندی اولاد گویند بوا و مجهول فرومایه معنی فردی حقیقت و بهرگز
 یعنی عمر و خصلت کن بویا گویا مشهور که در زمین خاک میر وید چون بیشتر فرش و مصلای از آن می باشد
 می از آن فرش را نیز بویا نامند قوله و نیز چون این سخن بشنید طوعا و کرها به سید و بر حسن
 نکات فرین خواند و گفت آنچه خداوند در دم بگوید معین جواب و مسأله چه جواب لیکن اگر در سیرت
 آن بدان تربیت یافته و خوی ایمان گشته بکلی از ایشان شادی آتایند امیدوار است که صحبت
 صالحان تربیت پذیرد و خوی خردمندان گیرد که هنوز طفل است سیرت معنی و عادات آن گروه ندارد
 او ممکن نشده و در حدیث است طوعا و کرها از روی رضامندی و ناراضامندی ای خوش
 ناخوش یعنی بطاهر خوشن و خوف پادشاه باطن ناخوش بابر همیشه فوت مقصود این هر دو صفت می باشد

بسبب حال بودن و احتمال مفعول مطلق هم است چون در قرآن مجید این هر دو لفظ حال و واقع شده اند
 همچنان در اینجا استعمال گشته اند حسن یعنی خوبی عین یعنی حقیقت و محض ضواب یعنی درست و بهتر مسئله
 بفتح میم و سکون سین و فتح همزه و لام پرسیدن و جای پرسیدن در مقدمات عقلی و نقلی و این لفظ بفتح
 اول و ثانی و فتح لام بدون همزه نیز درست است مراد از مسئله بی جواب سخن که هیچ توضیحی ندارد
 نتوان کرد و در نسخه محمدی و سروری بجای عین ضواب و مسئله بی جواب فقط همین قدر نوشته عین
 حقیقت است و نیز در نسخه محمدی نه و سروری بجای خوی اول طینت و بجای صحبت دوم عشرت
 مسطور است این نسخه ها چندان هستی ندارد و بعد لفظ یافتی و او عاطفه باید نوشت و بعد لفظ گرفته
 و او عاطفه نوشتن نشاید یعنی اگر در صحبت آن بدان تربیت یافتی و خوی ایشان گرفتی در آن وقت
 البته این نیز یکی از جمله دزدان شدی ازین سه فقره دو فقره اول شرط و فقره سوم خبر جزا و
 یا سه مجهول یافتی و گرفته و شده برای شرط جزا است سیرت بالکسر خصالت و مادت یعنی بفتح با و جوده
 و سکون ضین بمعنی سرکشی عناد و کسر اول ستیزه کاری نهاد و کسر اول بمعنی طبیعت متکبر اسم
 قاعل از تکلیف بمعنی مکان گیرنده یعنی قائم و استوار و آنچه بعضی نهاد و اقفان در اینجا متکبر بمعنی جای قرار
 گویند فلف است قوله کل مولود یولد علی فطرة الاسلام ثم یداه یهودانه او نصرانه او مجسانه ترجمه
 هر فرزند زاده میشود بر خلقی مسلمان بعد از آن پدر و مادر او یهودی میگردد اند او را یا یهودی و نصرانی
 یا مسلمانند او را یا هر دو مجوسی میکنند او را تا کسی که بطنش اسلام شد بدست است و مضاف و موصوف
 کسره دال مضاف الیه یولد بضم یاء و سکون واو و فتح لام و ضم دال واحد مذکر غائب از مضارع
 مجهول خبر مبتدا اهل حرف جار و فطره بالکسر فاء و سکون طاء و فتح تاء و کسره تاء مصدری که در رسم الخط
 عربی بدو در صورت یا نیویسند بمعنی آفرینش مجز و مضاف و اسلام مضاف الیه ثم بضم ثاء و شکسته و فتح میم
 مشد و بمعنی پس حرف عطف ابواب الفتحین تشبیه اب که مضاف است بوسه های مضموم ضمیر و نون تشبیه
 بسبب اضافت ساقط شد و از ابوابین بطریق تغلیب بدروما در مراد است چنانکه از قرین الشمس و قمر
 مراد دارند یهودان بضم یاء تحتانی و فتح یاء و کسروا و مشد و فتح دال و کسرون عینه تشبیه مذکر غائب
 معروف از باب تفصیل و کسره هاء ضمیه که راجع است بسوی مولود و همچنین دو لفظ باقی قائده چون
 تا قبل هائیه مذکر واحد غائب یا ای ساکن یا حرف کسره باشد هاء ضمیه کسور میگردد و الا مضموم
 یهودام قوم موسی علیه السلام نصرانی قوم عیسی علیه السلام مجوس بفتح میم و ضم جیم و سین جمله
 آتش پرستان دین زرتشت و در نسخه محمدی و سروری حدیث چنین واقع است کل مولود یولد علی فطرة

و ابواه یهودانه او یمنیه و لفظ اسلام و لفظ شمر قوم نیست بدلیل آنکه فطره چنانکه بمعنی
 آفرینش است بمعنی دین اسلام نیز آمده است و در شرح ولی محمد چنین واقع شده مامن مولود الا
 و قد یولد علی فطره فابواه الی آخره یعنی نیست از پنج آفریننده مگر آنکه تحقیق زیاده میشود بر دین
 اسلام پس پدر و مادر او الی آخره و نیز نوشته که شمر ابواه بجای فابواه تحریف است و در شکوه شریفی
 افطام سطر نیست مگر علی فطره الاسلام در بعض روایات آمده است ثم کلامه قوله قطعه سیرت با بیان
 بنشست به خاندان نبوتش کم شده پیش پسر نوح علیه السلام که کنعان نام داشت بفتح کاف
 بوقت طوفان باید ردگشتی نه نشست و ایمان نیاورد و بالا که کوهعود کرد و آخره انجام غرق
 شد خاندان بفتح نون معروف نبوت بضم نون پیغمبری و پیغمبرین را فتح بکنعان یعنی چون کنعان
 شد نسلش منقطع گردید اگر بکافران ربط نه داشت و باید ریشتی می نشست سلامت می ماند از اولاد
 پیغمبران پیدا میشدند بعضی بجای نبوت لفظ نبوت بضم با و موحده و ضم نون پسند کرده اند بمعنی
 پسر یعنی خاندانی که کنعان بآن نسبت پسری داشت از و جدا شده ای بسبب عاق بودنش
 رابطه فرزندی که بانوح داشت منقطع گردید چنانچه بعد از غرق شدن کنعان حقتعالی ازین ماجرا
 در قرآن مجید خبر داده و نادوی ازوح رب فقال رب ان ابني من اهل یعنی آه از داد نوح پروردگار
 خود پس گفت که ای پروردگار من پسر مرا غرق کردی از اهل من بود در جواب آن حقتعالی فرمود
 یا ازوح لیس من اهلک یعنی اے نوح تحقیق او نیست از اهل تو که کار او بد بود ازین آیت کم شدن
 پسر و ثبات میشود و در نسخ عهدی مصرعه اول چنین واقع شده قوله مصرعه با بیان بارگشت
 به سطر به پیش به سمر یعنی زن منکوحه و ابواه و معروف اسم پیغمبری علیه السلام که زانش با کافران
 امر درست موفقت تمام داشت و با شوهر مخالفت آخرش از و اولاد پسید انگشت که بعد لوط علیه السلام
 بر تبه نبوت رسیدی قوله بیت سگ اصحاب کف روزی چند بی نیکان گزنت مردم شده پیش
 کف بالفتح فار اصحاب کف هفت تن بودند اسامی ایشان اگر چه اختلاف دارند مگر بقول اکثر
 نیست اولی بلخیان دوم کسلینا سوم کشفوط چهارم قبنوس پنجم کثافه یونس ششم ازرقطین هفتم
 بوالنبوس و نام سگ ایشان قلیه کبوتر فاف روزی چند عبارت از سنین و شهرهای جهان که
 به نسبت عالم اخروی روزی چند است مراد از نیکان اصحاب کف است مردم بمعنی آدمی و مردمان جمع
 آن و کلبه مردم بمعنی جمع نیزه آید و مردم شدن این سگ باعتبار مایول است که روز قیامت
 آن سگ بقالب بلغم باغور که فابیه از نبی اسرائیل بود که در حق موسی علیه السلام بدو عا کرده بود

سبعوش شده در بهشت داخل خواهد گشت و درین بیت تبلیح هست بقصه اصحاب کهف و آن نیست
که دقیانوس نام پادشاه طالم در شهر انسوس بود پیرستش بتان مردم را تکلیف میداد هر که ابا
میگردقتل میرسانید شش تن از بزرگ زادگان آن شهر از خوف پادشاه روی بکوهی که نزدیک
آن شهر بود آوردند شبانه بایشان ملاقی شده بدین ایشان در آمد و همراه شد سگ شبان نیز
در عقب ایشان دویدن آغاز کرد هر چند منع کردند باز نماند بیکم هتعالی بسخن در آمد که از من ماند میشه
بدرارید که من دوستان خدا را دوست میدارم شما در خواب روید تا من شمار را پاسبانی کنم چون
نزدیک کوه رسیدند شبان گفت درین کوه فارسی میدارم که پناه میتوان گرفت چون بفرا رسیدند
هتعالی خواب برایشان گماشت بهمانجا بختند سه صد سال شمسی که سه صد و ده سال قمری میشوند
در خواب خواب ماندند بعد ده صد تنه روس که پادشاه عادل بود بیدار شدند گفتند درنگ
کرده ایم و اینجا رفته با پاره از روی چون ناخن و موس خود دراز یافتند تیر ماندند چون گرسنه
بودند بلیخار ادبی و ادب برای طعام بمهر فرستادند بلیخا بشهر درآمد همه اوضاع مکانات تنویر دید و می
بخیار زد اقامان بستاند بخوابیدند سکه دقیانوس خیالی است که این شخص گنجی یافته باشد بختی برفت
پتدید نموده باقی زر خواستند و قصه بلیخا را نزد پادشاه بردند پادشاه ماجرای شنیده برآورد
تحقیق بفرا در آمد و ملاقات دیگران کرده بمهر رفت و ایشان باز بختند بقیامت بیدار خواهند
قوله این بگفت و طائفه از ندماے ملک با او شفاعت یار شدند تا ملک از سر خون او در گذشت
بگفت بخشیدم اگر چه بصلوت ندیدم شش ندیدم بضم نون و فتح وال و در آخر همه جمع ندیدم بخنی صاحب
و بهشتین است قوله رباعی دانی که چه گفت زال بارستم گردید دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرود
دیدم بسی کاب ز چشمه خرد و چون بیشتر آمد شتر و بار بردن شالین رباعی قوله نصف است از طرف
ملک ال نام پدر بستم چون اوسفید نموتولد شده بود مادر و پدرش زال نام نهادند چه زال پسر زال را گویند
گر بضم کاف فارسی پهلوان و داد و عاقله در حقیر و بیچاره بهتر است و الا صفت موصوف دانند و آنچه در اکثر
سخن دیدم که بسی آب ز چشمه خرد نوشته اند خطا است و لفظ بسی بنی بسیار یا است و کاف بیانیه بالای لفظ آب
خرد است و آب ز چشمه خرد متعلق صرغ ثانی است و لفظ سرز را که قوله فی الجمله پسر را بنا ز لغت پروردگار
ادب تربیت و نصب که تا حسن خطاب در جواب سائر آداب خدمت ملوکش در آموختند در نظر حکمان پسندید
بار و وزیر از شما علی او در حضرت ملک شمر میگفت که تربیت عاقلان در دواش کرده و جعل قدیم از
جلت او بدر برده ملک ازین سخن تبسم آمد و گفت شش مخفی نمائند که فاعل پرورد و نصب کرد

و زیر است و آنچه بصیغه جمع نوشته اند بهتر نیست و فاعل در آن نوشته است و او اما لیقان و لفظ تارک
 آنها و غایت و میتواند که براسه ترتیب فاعله باشد ادیب یعنی ادب آموز و نصب بفتح نون و سکون صلو
 یعنی بر یا یعنی مقرر و معین و با الفتح باز گردانیدن در اینجا یعنی دادن است شمائل بفتح شین مجمره و کسر
 همزه یعنی اخلاق و عادات جمع شمل یا کسر حضرت است یعنی درگاه و حضور شمه بفتح اگر چه در عربی بمعنی
 یکبار یوئیدن است مگر در فارسی مجازاً بمعنی اندک مستقل میشود چل بفتح ما دلای مجازاً بمعنی کمی جبلت
 بکسر تین جیم و باء موحده و تشدید لام مفتوح بمعنی سرشت و خلقت و فاعل بدر برده بریت ناقلاک
 در فته بجای برده تحریف است تبسم خنده بے صوت قوله بیت ناقبت گرگ زاده گرگ شود
 گرچه با آدمی بزرگ شود و شعر فذیت بدتر تا و نشاء فینا فتن انماک ان اباک ذیب
 از کان الطباع طباع سوء قلیس بنا فاع ادب الادیب بدش باشیاع کسر و باء ادیب یا فذو
 شیم که یا تحتانی متلفظ شود پوشیده نخواهد بود که با کثر شیخ در بیت اول لفظ ذیب مرفوع مرفوع است
 و آن درست نباشد زیرا که ادیب در بیت ثانی بسبب مضاف الیه بودن مجرور است پس این اختلاف
 حرکت روی هیچ وجه جائز نیست لهذا ملا سعد در شکرستان نوشته که بهتر آنست که در آخر بیت اول
 براسه رفع قباحه مذکور ذیبی بجای حکم باشد تا قافیه درست شود و آنچه در ذیبی یا در حکم واحد است
 و لفظ ناد در بدتر تا براسه جمع و مجشین در فینا اگر چه ایراد مفرد و جمع در یک بیت تسخیر نیست اما بجزئیات
 در کلام قدما آمده است و در اکثر شیخ بجای فینا لفظ عندی واقع است بمعنی نزد من مگر عندی بهتر نیست
 فذیت بضم فین مجمره و کسر ذال مجمره و سکون تحتانی و فتح نو قانی ماضی مجهول مذکر واحد مخاطب بمعنی غذا
 داده شدی تو و در بعض شیخ بفتح فین باقی بدستور صیغه معروف است بمعنی خوروی تو و در ففتح ذال و
 تشدید را امله بمعنی شیر که از گاو و گوسفند و غیره حاصل میشود و لفظ نابزون بمعنی ما و نشاء است بفتح
 نون و شین مجمره و فتح ناء نو قانی ماضی معروف واحد مذکر مخاطب فینا بکسر فاقمن فا حرف تعریج من
 موصوله انماک انما بفتح همزه و سکون نون و باء موحده فعل ماضی از باب افعال و میخوام بفعل را
 ضمیر که در مستتر است راجع بطرف من که فاعل اوست و کاف خطاب مفعول اول آن و ان الفتح همزه
 و فتح نون مشد و کیر از حرف مشبه بالفعل ابا بفتح اول مضاف و الف در آخر فلامت مضی است
 که لفظ اب را باشد و این نصب از عمل آن واقع شده و کاف مفعول برای خطاب مذکر مخاطب است
 مجموع اسم آن و ذیب بکسر ذال مجمره و سکون یا تحتانی که مبدل از همزه است و باء موحده مرفوع خبر
 پس این اسم و جز بنزله مفعول ثانی و ثلث است از کسر اول کلمه شرط که ماضی را بمعنی مستقبل گردانند

کام ماضی معروف طبع کبیر طبعی شریک و طبیعت که واحد است مجمع و مرفوع است بجهت اینست که لغت و لام
عوض مضاف الیه می اید ازا کان طبع الناس و طبع ثانی نیز کبیر اول بمعنی طبیعت و منصوب است
بسبب خبر بودن کان و مکرر واقع شده است براسه تاکید یا مبالغه در مذمت و سوء الفتح سین جمله یکون
و او در هرزه جوی بی و مجرور است از باعث مضاف الیه بودن و صاحب بیضاوی نوشته که وقتیکه لفظ سوء
مضاف باشد با بضم خوانند و بتنگا میکه مضاف الیه باشد با الفتح خوانند لیس فعلی است از افعال
یا قصه که افاده لغتی کند و بر اسم داخل میشود و با و موحد که بر خبر آن باشد زائد بود بنافع کبیر با و
موحد زائده که جار است و نافع مجرور ادب بضم با و موحد مضاف و ادیب کبیر با و مضاف الیه
حاصل معنی غذا داده شدی تو در میان ما و بالیدی در میان ما پس کدام کس خبر داد ترا بد رستی که پاد
شاه است وقتی که باشد طبیعت کسی طبیعت بد پس نیست افصح کننده ادب و بی استاذ و خفی شما انداگر چه
بمضاف کردن ذیب بیای حکم قافیه نوسعه اسلوب پذیر میشود لیکن اضافت ذیب بکلمه تکلف بسیار
دارد و منظر کمالات کسی و و بی مرز حسن علی محدث لکنوی میفرمودند که مولانا شاه عبدالعزیز دهلوی
رحمه الله علیه تمام آن قصیده شاعر را که این دو بیت از است از هر دو اشتمال بیت اول را ازین دو بیت
چنین میخوانند نه شعر غزلیت بدرنا و نشاء فینا به فمن ایناک انک جرد ذیب به دفع جیم و سکون
را و جمله و او بمعنی کج هر چهار پایه درند چون جرد مضاف و ذیب مضاف الیه مجرور گردید آن قیامت
قافیه بلا تکلف مرفوع گشت و این از همه نسخه ماقبل و ما بعد بهتر است و مولانا و او لینا را بوی یقین اگر
دهلوی در صحت قافیه این دو بیت ترکیب دیگر فرموده اند و آن اینست که در عبارت آن ایاک ذیب
چنانکه لفظ ذیب مرفوع است قافیه دوم ادیب را نیز مرفوع داشته مصرعه چهارم را چنین فرموده اند
قول مصرعه فلیس بنافع ادبا لا ادیب به لفظ ادبا تمیز است که براسه ضرورت شعر از تمیز خود که
ادیب است مقدم شده و تمیز آن حذف کردند که بالغت و لام جمع نمیشود و از جهت التقای کشین
بلام تزیینت کلمه دیگر و ادیب اسم لیس است قطعه این دو بیت دیگر وافر است و اصل این بحر مفاعلتن
شش بار باشد افاعیل مصرعه اول مفاعلتن فعولن افاعیل مصرعه دوم مفاعلتن مفاعلتن
فعولن افاعیل مصرعه سوم مفاعیلن مفاعلتن فعولن افاعیل مصرعه چهارم مفاعلتن مفاعلتن
فعولن صدر یعنی رکن اول بیت دوم محصور است بحسب ساکن کردن لام مفاعلتن را گونگیست
ماندن لفظ غیر مانوس مفاعیلن بجایش نهند عوض و ضرب یعنی رکن آخر مصرعه اول و رکن آخر
مصرعه ثانی درین هر دو بیت مقطوف اند و قطف انداختن نادر و لون از آخر مفاعلتن و لام را

ساکن کردن پس مفاعل بسکون لام مانند فعلون سجا پیش کنند مخفی نمایند که این و بیت عربی در نسخه
 محمدی و شرح عربی سردری و شرح دل محمد اصلا یافته نشد غالباً کسی از مشاخرین الحاق کرده است
 قوله سال و دیرین برآید او باش محلت با و میستند و عقد مراقت بستند تا بوقت فرصت
 و دیر را با هر دو پیش کشند و نعمت بقیاس بر داشتند و در خارزه دزدان بجای پد نشست و عا می
 شد ملک دست تخر بدندان گرفت و گفت شش مخفی نمایند که سال و دیر زیادت یا بهتر نیست اگر باشد
 زاید بر است تحسین کلام با دیگر گفت و اگر سال و وحدت بدون لفظ دو نویسد این هم خطا چرا که
 در یک سال اینقدر تعلیم چگونه می یافت و لفظ طائفه در نسخه محمدی نیست و همین مناسب چرا که
 او باش خود جمع است بلفظ طائفه چندان حاجت ندارد و به نسبت موافقت مراقت یعنی هر اسی
 اولی است و بعد لفظ بدندان لفظ تفکر و گزیدن خالی از تکلف و خشوعی نماید از همین جهت در نسخه
 محمدی و سردهی مکتوب نیست او باش لفتح اول و سکون و او و با و موحد و در اصل جمع بوش است
 که بالفتح باشد یعنی مردم مختلف در هم آمیخته پس او باش جمع آن خلاف القیاس بطریق قاصد است
 یعنی بتقدیم و او بر با و موحد چه در اصل ابوالاش بود و در عرف یعنی مردم بی پاک درند و فاجر را گویند
 محلت بالفتح محله چرا که تا در حالت وقت با دیگر دو اگر چه یعنی جاے فرو کردن است لیکن یعنی
 قطع از القطار شهر شہرت دارد و عقد بالفتح اگر چه در لغت بمعنی گره بستن است لیکن مجازاً در اینجا بمعنی
 عهد و پیمان مستعمل شده و اگر عقد یا لکسر بمعنی سلاک گویند نیز درست یا تواند شد نعمت بالکسر بمعنی
 مال و زرمخاره بفتح میم فارے که در کوه باشد و نیز بمعنی جاے قارت کردن یعنی جای که در آن
 نشسته ریزی کنند خاصه بمعنی سخت دل و کسی از اطاعت یا شاه و بیرون رود و عاصی در اینجا بمعنی
 گنگار خدا نیست چرا که گنگاری او خود ظاهر بود گنگار گفتش چه حاجت داشت دست تخر بافت
 اقرانی است و پنجان است که مضاف بمضاف ایضا قرآن معنوی داشته باشد یعنی مضاف الیه
 حال باشد مضاف را ای دستی که بحالت تخر اقران داشت و از دست درینجا انگشت مراد است
 مجاز اطلاق کل بر جز و همین مقاد است قوله قطع شمشیر نیک ز این بد چون کند کسی چه ناکس
 تبریت نشود ای حکیم کس بدش چون بمعنی چگونه ناکس بمعنی فرومایه و کینه کسن بمعنی شریف
 و سعادتمند قوله بیت باران که در لطافت طبعش خلاف نیست چه در باغ لاله روید و در شوق
 بومش بدش شور بوم بقلب ترکیب یعنی بوم شورای زمین بد که قابل زرع نیست نباشد و هر چه
 روید بمراد خود تاز و دوزخ نمائند و زو و تبا و خشک گردد و درینجا شور یعنی بد است چنانکه شور بخت

بعضی بد بخت و بعضی زین مشهوره هم می تواند شد و چون کلمه روید لازم است نه مستعدی لفظ غافل
آن نمی تواند شد مگر در صحنه ثانی لفظ آن محذوف یعنی باران که مطافت آن در جمیع اوقات
و مکانات برابر است و از تفاضل اراضی اختلاف در طبع آن پیدا نمیشود مگر در باران لاله می رود و
در زمین شور خس و خار بهر سدا چنین می تواند گفت که در مطافت طبع باران هیچکس خلاف نکرده
بلکه با اتفاق همه عالم بهتر است مگر در باران بسبب آن لاله و گل می روید و در زمین های بدخس خار
پیدا میشود و بعضی گویند که در اینجا مجازاً سبب اقامت مقام سبب کرده چنین باید گفت که در باران
گو یا باران خود لاله شده می روید و در زمین شور خس گشته می روید حاصل آنکه در باب عدم صلاح
پذیرایا پس در دنیای که هر چند تربیت و تعلیم بکار رود و لیکن از بد اهل بجز بدی پدید نیاید قوله قطعه
زمین شور سنبیل بر نیارود و در تخم عمل ضائع گردان بدش اتفاق اکثرین است که سنبیل
کیاست است خوشبو و اگر که بهندی با لچر گویند و بعضی نوشته که سنبیل گلی است مائل بکبودی و برگها
گلکش اند که جودت و پیچیدگی دارند و مثل نرگس پیانوار باشد بر تقدیر اول سنبیل گیاست
خرد که از کوستان می روید و شاعران برای زینت سخن در باران و بستان فرض کرده اند و بر تقدیر
ثانی وجودش حکم غفادار و اناد و کالمعدوم و قطع نظر ازین بر متامل پوشیده نیست که سیاق
سباق عبارت سنبیل را با یعنی می خواهد اگر چه خان آرزو پسند نموده مگر بهتر همان است که می فرمودند
احتراری نوشته اند که سنبیل یعنی خوشه دانه که با یعنی سنبله شهرت دارد و بجهت اینست که چون
مار و حوت لاحق کنند سنبله گویند و آنچه در اکثر نسخ تخم امل بدون و از عاطفه با صاف نوشته اول
بهمزه یعنی امید تحریر نموده اند خطا است و مراد از عمل شفت زراعت است قوله ملیت نکوی با باران
کردن چنان است که بد کردن بجای نیک مردان بدش کجاست بهر عنایت ثانی بیانی به جای نیکردن
است بحق نیک مردان ربط این حکایت به باب آهست که ملوک را لازم است که دشمن خود را که بظاهر
حقیر باشد حقیر نه بیندازند و هر که در اصل استعداد بدی داشته باشد هرگز نیکی از او بطور نیاید
قوله حکایت سرسنگ زاده را بر در سرای فلش دیدم که عقل و کیاستی و فهم و فراستی زانده است
داشت هم از عهد خردی آثار بزرگی در ناصیه او پیدا و همان انوار در جبین او هویداش سرسنگ
یعنی سردار لشکر چه هنگام یعنی سپاه و فوج است پس سرسنگ یعنی جماعه و در رساله دار باشد
بعضی یعنی نقیب و چون نیز نوشته اند چرا که ایشان نیز پیش فوج و سواری پادشاه میروند لفظ
سرسنگ زاده بهمزه که قاصم تمام بای وحدت است فائده هرگاه لفظی که در آخر آن بای محقق باشد

مضاف گردد یا یکی از اقسام یا بر تختانی در آخرش ملحق شود یا وند کور بهمه کسور و تملق بلبل میگرد
 و بهمه بالا سآن با و میونسند و یا بر تختانی در کتابت نیارند و سراسر معنی خانه ازین جهت خانه اند
 و سلاطین را حرم سرا و محل سراسر نامند افلش بضم الف و ضم قین بجه و سکون لام و ضم سیم وین
 بجه نام پادشاه است و این لفظ ترکی کیاست بکسر کاف عربی زیرکی و دانائی و آنچه در بعض
 مردم کیاست و حکمت بکاف فارسی شهرت دارد و محض غلط چه این هر دو مصدر عربی است و در عربی
 کاف فارسی هر گز آید فراست بکسر فاء بچنان ادراک و دانائی را گویند که بدون آگاه کردن
 کسی از بعض قرائن را نه معلوم کند و در نسخ محذومی بجای کیاست لفظ درست نوشته بکسر دال
 یعنی دانائی و این بهتر است چرا که صحیح با فراست بسیار درست می نشیند و یای کیاستی فراستی
 براس تعظیم و تعظیم است یا براس ردائی عبارت زائد الوصف معنی بیرون از بیان یعنی بسیار نایب
 اگر چه معنی نیم سراسر آدمی است که بطرف چهره باشد مگر در استعمال فارسی معنی پیشانی مستعمل و آنچه
 در نسخ عامه بجای لفظ خردمی لفظ خردگی باشد محض غلط لمعان بفتح لام و سکون سیم و خشین
 جبین بفتح پیشانی و فطره ثانی که لمعان انوار و جبین او بین گشته در متن ولی محمد و محمدی و سوری
 یافته نشده بهر تقدیر سبین بر وزن میقیم معنی ظاهر و روشن از بابت که معنی روشن کردن است
 قوله بیت بالای سرش ز بوش مندی چه می تافت ستاره بلندی بدش لفظ بلندی در آخر بیت
 بمعنی بزرگی و ثروت است قوله فی الجمله مقبول نظر سلطان آمد که جمال صورت و کمال معنی داشت
 خردمندان گفته اند تو نگری بهنرست نه جمال بزرگی بقتل است نه بسال شش آنچه در اکثر نسخ عامه
 تو نگردد بدل است نوشته اند و هر سه نسخ صحیح مذکور و لفظ دل یافته نشد مگر در صورت دل مراد از
 بهت باشد بهت اظهار کنند تو نگری است قوله بیت کودکی گو بقتل پیرو دین نزد اهل خسرو
 کبیر بودش عقل بکسر لام مضاف و پیر مضاف الیه و این بیت در نسخ ولی محمد و سوری و محمدی
 مکتوب نیست ظاهر الحاقی است قوله انما سآهلس جنس بر منصب و حسد بر دند و بخیاسته متهم کردند و در متن او
 سسی بیفانده نمودندش انما و بفتح پیران جمع بنوک بفتح با و سکون لول اصل این است مراد از
 انما و جنس خویش و اقربا است و بعد انما جنس لفظ ادبانه پیشتر از انما و است در بعض نسخ
 مکتوب منصب بکسر صاد و نزد بعضی بفتح آن جای برپاشدن مجاز از معنی رتبه و حمده ترک متهم بفتح
 معنی تمت زده قوله مصرعه دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست بدش و نسخ محمدی و سوری
 بجای کند زند نوشته است یعنی دشمن چه لاف دشمنی زند قوله ملک پرسید که موجب خصمی ایشان در حق تو

چیت گفت در سایه دولت خداوندی بگلستان را خوشنود کروم مگر سود که رفنی نمیشود و الا بزدالت نعمت
نعمت من ش خصم بیا و مصدری یعنی دشمنی خوشنود و معنی خوشنود و رفنی در اصل خوشنود بود و بوا و بوا
خوشنود یا خوشنود و بون و در بند بر دو کلمه نسبت انداز بهار عجم حسود و فتح اول بدخواه قوله اقبال و دولت
خداوندی جاوید بادش اقبال مضاف و دولت مضاف الیه و بوا و عطف هم میتواند شد اقبال
و حقیقت معنی رو پیش آوردن است جاوید بیا و مجهول معنی همیشه اگر چه این فقره و ضایع است لیکن
اشارت بدان است که مراد از حسد ایشان نمی نیست که در سایه اقبال پادشاهی محفوظ قوله قطعه تو آخر
آنکه نیازم اندرون کس بد حسود را چه کنم که ز خود برج در است بد بیا بری ای حسود کین بر می است
که از شدت او جز بگر نتوان رست بهش در مصرعه اول الفه اندرون را سا قط خواندن ضرورت است
بر بری بکسر باء و فتح را و معنی نجات یابی چه رسیدن بفتح اول معنی نجات یافتن است و لفظ کین و بوا
دارد یک آنکه معنی کینه باشد دوم آنکه مرکب از کاف علت و لفظ این که اسم اشارت است
مبوس حسد نتوان رست بفتح را و جمله معنی نتوان آزاد شدن درینجا رست معنی رستن است
فائده بر صیغه ماضی که بعد لفظ توان و تواند و باید واقع شود معنی مصدر گردد و سوال آنچه فرمود
که اسے حاسد بجز مردن خود از مرض حسد نجات نیابی اگر حسود تباه شود در آن صورت از حسد
نجات خواهد یافت جواب در اخلاق ناصری مذکور است که صاحب حسد پیوسته بیمار باشد
دریخ او هرگز زائل نگردد زیرا که از حسد زوال هر کس ممکن است اگر از یک نعمت زائل شود
با دیگرے باشد پس از بخت حاسد همیشه رنجور ماند قوله قطعه دیگر شور بختان بآند و خواهند
مقبلان را زوال نعمت و جاه بد گزند بید بود شیر چشم بد چشمه آفتاب اچه گناه بد رست
خواهی هر از چشم چنان بد کور بهتر نه آفتاب سیاه پیش شور بخت معنی بد بخت مقبل بضم میم و سکون
آفتاب و کسر باء موحده معنی صاحب اقبال شیر و اصل حب ربود و بخت قرب و حرج باء عسری
و فارسی را و افهام کردند چه آن طایفه است بے مقدار که بچو موش دمان و دندان دار و بجز در خواب
آفتاب پر و از آید و شیر چشم قلب صافت یعنی چشم شیر و بعضی گویند کسیکه چشم او مثل شیر
بافتاب نگاه کردن نتواند رست خواهی یعنی اسے مخاطب اگر سخن رست می خواهی نیست که اگر
هزارها دیگران مثل شیر ضعیف البصر و بیفایده بوده آفتاب را روشن نخواهند پس کور ماندن
ایمان بهتر است و موافق آرزوے شان سیاه بودن آفتاب هرگز نشاید تطبیق با مطلب سابق
ظاهر است در این حکایت بباب و فائده قصه نیست پادشاه را بایده که بجز و اتمام خیانت کسی و قمر

نیاید و تحقیق ننماید زیرا که اکثر حاسدان برای تحریک مقبولان سلطان افغانینند قوه حکایت
یکه را از ملوک عجم حکایت کنند که دست تطاول بهمال رعیت دراز کرده بود و جوهر و اذیت افغان
تا بحدیکه خلق از مکارید ظلمش بهمان رفتند و از کربت جوهرش راه غربت گرفتند چون رعیت
کم شد ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت و خزینة نهی ماند و دشمنان از هر طرف زور آوردند
شش عجم بفتحین ملک ایران و توران و نزد بعضی سوای عرب تمام ولایات را عجم گویند
تطاول بفتح و او بمعنی دست درازی یعنی ستم و تعدی اذیت بزال بجهه رنجانیدن و بعد لفظ
آغاز لفظ کرده مقدر کربت بالضم رنج و اندوه از مکارید ظلمش بهمان رفتند یعنی از بداندیشی
ظلم بسفر دور و دراز افتادند ارتفاع بکسر اول و سوم وفا و عین ممله اگر چه در لغت بمعنی قلم
و دانه از مزاج برداشتن است لیکن در اینجا بمعنی در تحصیل ملک مستعمل است خزینة بکسر اول و کسر
زاد و بجهه و یا مجهول و نون اما نه خزانه که بکسر اول بمعنی گنجینه و مخزن باشد چون بهیچ ایرانیا
یا مجهول را معروف خواندن فصیح است پس یا و خزینة را هم معروف خواندند و میتوانند که
خزینة بفتح دیا و معروف بمبدل بزینه باشد و بزینه بمعنی خزانه در کتب اخف آمده است و یا و بهوز
کاسبه بجا بجهه بدل میشود و خزانه بمعنی مخزن از کشف اللغات و منتخب و صراح و قاموس ظاهر
میشود قوه قطع هر که فریادری روز مصیبت خواهد بود گو در ایام سلامت بجو افردی کوشش بود
بنده حلقه بگوش از نوازی برود و بملطف کن لطف که بیگاه نشود حلقه بگوش بدش فریادری
بیای معروف مصدری یعنی فریاد رسیدن و میتوانند که بیای مجهول و حدت باشد یعنی یک کس
فریاد رسیده ای مدد کار و اگر بیای تنکیر دانند هم صورته دارد و اگر فریاد رس بکسرین ممله
مضاف گویند و روز مصیبت را مضاف الیه دانند هم بهر باشد گو بکاف فارسی امر از گفتن یعنی
او را و سلامت مصدر است بمعنی آفت نارسیدگی جو افردی بمعنی مروت و سخاوت حلقه بگوش
در اصل بمعنی عید و مملوک است چه در قدیم رسم ولایت بوده است که هرگاه قلام خرید می نمودند
حلقه در گوش او می انداختند محازا بمعنی مطیع و فرمان بردار آید از بفتح اول و سکون را و ممله
بمعنی اگر و تنکیر لفظ لطف برای تاکید است قوه در سه و در مجلس او کتاب شاهنامه میخواندند
سخن در زوال ملک ضحاک و عهد فریدون رسید و نیز ملک را پرسید که هیچ توان دانستن که فریدون
گنج و ملک و چشم نهشت چگونه ملک بر دمر شد ملک گفت چنانکه شنیدی خلقه برو تبص
گرد آمدند و تقویت کردند پادشاهی یافت وزیر گفت ای ملک چون گرد آمدن خلق موجب

پادشاهی است تو خلق را چو ابریشیان میکنی مگر سر پادشاهی نداری شش شاهنامه کتابی است
از تصنیفات فردوسی طوسی مشتمل بر احوال پادشاهان غم که حکم سلطان محمود غزنوی درسی سال
شصت هزار بیت گفته است زوال تبااهی و خرابی ضحاک بفتح ضا دمج و تشدید حاء و مملعه
بمعنی بسیار خندان چون بوقت ولادت و دوندان پیشین داشت مادر و پدرش که عرب بودند تثنیاً ضحاک
نام کردند و بیضی نوشته اند که عرب ده اک بالمدعیب را گویند و نیزه عیب داشت اول زشتی
دوم کوتاهی قد سوم بسیاری نخوت چهارم بی شرمی پنجم بسیار خوار و ششم بد زبانی هفتم مال گرفتن
هشتم شتاب زدگی نهم دروغ گوئی و هم بی دینی آخر کار فریدون را در شکست داد و بجایش
بر تخت نشست قصه این هر دو با قصه چنین است که ضحاک پدر فریدون را که آستین نام داشت
بر وزن آستین بناحق کشت مادر فریدون را بنحوف ضحاک بصحر او کوه البرز پرورش می نمود تا آنکه
ببلوغت رسید و چون ضحاک پدر خود را بزرگتر گشته بود و بال آن شیطان بفریب آمده بر پشتش او سه
داد و هر دو کو تنفش جراحت شده در آن دو مار پیدا شدند طعمه آن ماران مغر سر آدمی بود چون
مغر سر نی یافتند او را میگزیدند بدین سبب بسیار آدمیان را بکشتن آخرش یک آهنگر کاهه نام
در صفایان بود و پس او را ضحاک بر آس کشتن گرفتار ساخت کاهه پوست آهنگران بر سر جوبی بسته
آو از نموده بمحاربه ضحاک خلائی را طلب نمود مردم بسیار بر او گرد آمدند و کاهه فریدون را تلاش
کرده سرگروه خود ساخت فریدون اکثر حاکم ضحاک را بمصرف در آورده ضحاک بقتل فریدون
کننداخته بیا د فریدون گرز بر سرش زد چون خود بر سر داشت ضربی شدید رسید بگردن
نشد فریدون او را گرفتار ساخته بکوه دماوند محبوس ساخت خشم بختین حاء و مملعه و شین معجمه
لشکر تعصب بختین تا وین مملعه بضم صاد مملعه شد با و موحده بمعنی پیشی و تقویت و حمایت و سر
باضافت بمعنی خیال و پردا قوله بیت همان به که لشکر بجان پروری مه که سلطان بلشکر کند
سروری بدش همان بفتح اول است و بضم اول خطا است چه در اصل هم آن بود بجان یعنی بجای
جان خود سروری بمعنی ریاست قوله ملک گفت موجب گرد آمدن سپاه و رعیت چیست گفت
پادشاه را کرم باید تا بر او گرد آیند و محبت شاید تا در پناه دولتش امین نشینند و ترا ازین هر دو
سبب نیستش گرد آمدن بکسر کاف فارسی بمعنی مجتمع شدن امین بکسر اول و یا مجهول و فتح االه
آسن که بفتح میم صیغه افعیل التفضیل است بمعنی بیخوف ترد لفظ امین بکسر میم هم درست و بیخوف
االه آسن که بکسر میم صیغه اسم فاعل است یا هیغه نسبت از امن و معنی آن بیخوف باشد

قوله منتهی بکنند جو پیشه ساطانی بد که نیاید زگرگ چوپانی بد پادشاه است که در کارش غفلت نکند
 یا به دیوار ملک خویش بکنند پیش جو پیشه بی اضافت لقب است یعنی کسی بد پیش او جو پیش
 طرح بافتح اگر چه مراد است بمعنی انداختن لیکن مجازا گاهی بمعنی اسم مفعول آید چون نقش انداخته شده
 فلم نقاش باشد انداختن را طرح گویند و طرح انداختن در رنگ ریختن با صطلح همکاران شده
 عمارات را نامند که قبل از تعمیر نیست و اسلوب عمارت را بر کافلاز کلمه کشیده با میران نیاید و در خوا
 همین معنی مقصود است و معنی طرز و روش تواری است و در بنف و ولی محمد بجای طرح لفظ طبع واقع
 شده نطق بافتح نون و سکون طاء مملو و همین مملو بمعنی فرش چرمی چون پادشاهان سلف کسی را
 بمقدور خود میکشیدند فرش چرمی انداخته گردن میزدند تا زمین در بار خون آلود نشود و با می دیوار
 یعنی پنج دیوار است قوله ملک را بلند و زیرناصح موافق طبع نیاید و ازین سخن در هم کشید و بر پیش
 فرستاد و پیش بر نیاید که بنی عم سلطان بمنای عزت بر خاستند و بر قاضی لشکر آراستند و ملک پدر
 خواستند قوی که از دست اطاول را و بجان آمده بودند و بر ایشان شده بر ایشان گرد آمدند و تقویت
 کردند تا ملک از تصرف او بدر رفت و بر ایشان مفرگشت و قطع پادشاه است که در او دار و دار و در دست
 و دستارش روزی دشمن زور آورده است با رعیت مملکت کن و جنگ فصر امین نشین و در کافلاز
 عادل را رعیت لشکر است و ش بنی عم بافتح با موعده و کسر نون و فتح عین مملو و تشدید بمعنی
 پسران برادر پدر بنی در اصل بنین بود چون مضاف شد بسوئے عم نون ساقط گردید چنانکه
 بقاعده که سخن و جمع بوقت مضاف بودن ساقط میشود و لفظ عم نیز مضاف است بسوئے
 سلطان منازعت بافتح از انجمه چیزه را از تصرف همه گرد آوردن مجازا بمعنی جنگ و خصومت ربط
 و فائده این حکایت آنست که بدترین سیرت از سیرت پادشاه طمع است که باعث تنهایی
 سلطنت و زوال مملکت میگردد و قوله حکایت پادشاه با غلام عجیبی که کشتی نشسته بود و شش
 قید عجیبی از آن آورده که عم عبارت از بلاد ایران و توران است چون ازینها دریای شوالصال
 ندارد و خصوصاً از توران اندام مردم این ولایات دریامندیده باشند بخلاف عرب که بیرون
 آن دریاست مگر اندک بجان شبانش و در نیاست و در کتب اطلاق دریای عرب را می شور میشود
 و دیگر آبها شیرین را رود گویند چنانکه رود نیل و رود گنگا که کشتی اصبح بافتح کاف عربی است کشتی هم
 در اینجا عبارت از چهار است قوله غلام دیگر دریامندیده بود و حضرت کشتی نیاز موده دیگر یعنی دیگر
 اگر چه لفظ دیگر اکثر برای بعید باشد در اینجا بمعنی قبیله یعنی یکم است پس ازین دریامندیده بود

و چون سطح زیرین جهان بر آسفتن آب بصورت سینه خروس می باشد لهذا چهار نشینان حرکت
نمایند که و گاهی زانند محسوس شده باشد رخ و محنت میگرد و قوه گریه و زاری در نهاد و لرزده
بر انداش افتادش مخفی نماید که این نسخه از کتاب مخدومی هست نهاد یعنی سرشت طبیعت و صفات
و لفظ افتاد و در آخر فقره اول بقریه سبع فقره دوم مخدوم است قوله چند آنکه ملاطفت کردند آرم
نگرفت ملاک عیش از و منقض گشت و بیچ چاره ندانستندش ملاطفت بضم نیم و فتح طاء و ملامت ناری
منقض بفتح نین بهر می شد و یعنی ناخوش و تیره عیش اگر چه در عربی یعنی زنگارانی است مگر در فارسی
بمعنی خوشی و شادی مستعمل می شود قوله می که در آن کشتی بود ملک را گفت اگر فرمانی من بود را
نمایم شش گردانم فرمود غایت لطف و کرم باشدش حکیم یعنی مرد داناکه از حقایق اشیاء عالم
بقدر طاقت بشری آگاه باشد فاعل فرمود پادشاه است یعنی پادشاه فرمود که ای حکیم اگر
این را خاموش گردانی غایت لطف و کرم ما بر حال تو باشد قوله گفت تا غلام را بدر یا انداختند
باری چند غوطه خورد از آن پس مویش گرفتند و پیش کشتی آوردندش فاعل گفت حکیم و ما
برای ترتیب فائده و فاعل انداختند نوکران پادشاه که ذکرشان مقدم راست باری چند
بر زیادت یا تحتانی بمعنی چند بار و کسی لفظ باره را زانند بسبیل تکیه کلام و اینست خطا کرده
غوطه بفتح غ طه عربی است و بضم شهرت دارد و بمعنی یکبار در آب فرو شدن قوله بهر دو دست
در سکان کشتی در آن کشتی شش سکان بضم سین مملو و نشد یک کاف عربی جمع ساکن که بمعنی شده
بیزمی آید و آنوقت صیغه ماضی لازم است نه متعدی یعنی چون آن غلام را از آب بیرون
کشیدند بسکه از آفت آب ترسیده بود مضطرب شده بهر دو دست خود را بردمائی که باشد کشتی
بودند در آنوقت ای چسپید ازین یم که مرابا دیگر در آب نیندازند و در آمدن کشتی را غنیمت
دانست و چون سکان بضم سین مملو و نشد یک کاف عربی بمعنی همرا کشتی نیز آمده است و آن چو
باشد و از وسط طبر که در تحت دنیا که چهار که بلند می باشد سوراخ کرده بقدر نصف بیرون از آن
میگذرانند و زیر سر بیرونی او چوبی دیگر وصل کنند که بصورت بیخه گلاب کشتی مشابه میگرد و در
پایین آن چوب دوم چند پارچه با سه تحت وصل کرده بین میسازند و آن تحت پاره با همیشه
در آب غرق میمانند هر گاه که خواهند چهار را بطرف مقصود بگردانند چوب اولین را که بقدر نصف
اندرون چهار می باشد دو سه آدم متفق شده میکشند چهار بهمان طرف میگرد و و آنچه اکثر
شماره سکان را بمعنی دنیا که کشتی که بعضی آنرا خرطوم کشتی نیز گویند نوشته اند خطا است

مگر بگویند که غلام را بهر چه در دنی سکان که در صدر بیان کردیم آویخته باشند لیکن وقوع این حرکت
 بکار ناقص موقوف بحیثیتنا بیاید چرا که چون از صدمه غوطه با ترسان مضمحل شود بود باز آن آنچه نیم جان
 را بدو دست بچوب سکان آویختن چه ضرور بود بالفرض اگر بر آید بر آوردن آید ز شکستل و بخت بود و نند
 و ران صورت بهر دو یاکه آویختن مناسب می نمود و دست چه فائده دارد و قوله بگوشت نیست
 و قرار گرفت ملک را پسندیده آمد و گفت درین چه حکمت بود و گفت اول محنت غرقه شدن پیشیده بود
 قدر سلامت کشتی ننمید است بچنین قدر فاقیت کسی دادند که بمیثیت گرفتار آیدش غرقه بهما نسبت
 یعنی غریق چه غرق مصدر است و همین در نسخ مخدومی است یا آنکه غرق باشد یعنی اول و کسرت ثانی
 صفت مشبه یعنی غریق و بگویند که غرق یعنی اول و سکون ثانی خوانند یعنی غریق در خصوصیت لغوی
 از تفریس باشد چه معمول فارسیان است که بعضی مصدا و عربی را بمعنی اسم فاعل آرند چنانکه
 سلامت را بمعنی سالم و هلاک را بمعنی مالک قدر بسکون دال بمعنی غرت و در تیه سلامت مصدر است
 بمعنی میربخ و بجهت آفتی و آنچه در بعضی نسخ سلامتی نوشته اند میاورند که جائز باشد سوال چون سلامت
 خود مصدر است پس بالحق یا مصدری تحصیل حاصل چه ضرور خواهد حافط فرمایید مصرعه سلامت
 به اتفاق در سلامت است به جواب چون در استعمال فارسی بعضی مصدا و عربی بسبیل تفریس یعنی
 صفت مشبه استعمال اند مثل سلامت بمعنی سالم و خراب بمعنی خراب یعنی غرقه خا و کسر را و هلاک بمعنی
 مالک و غیره لکن فارسیان بر قیاس عاقلی و جاہلی و محرومی یا مصدری در آخر آن بنابر
 احیاء بمعنی مصدری زیاده نمی نمایند و این قسم تفرات ایشان در الفاظ عربی بسیار است مثلاً
 بعضی صیغه های جمع را مفرد فرض کرده جمع آن بطور خود آرند چنانچه حور که خود جمع است جمع آن
 حوران و آمال را آما و کتب که اسم ظرف است مصدر فرض کرده کتب خانه گویند علی بن ابراهیم
 قوله رباعی اسیر ترانان جوین خوش ننماید به معشوق من است آنکه بنزدیک تو زشت است
 ش معنی بیت ظاهر است و بعضی لفظ اسیر را بفتح خوانده اند و مضاف نموده اند بسوی ترانان جوین
 بمعنی کشتی و سفینه گفته اند و تصور غلام عجیب را مخاطب ساخته اند قوله بیت حوران بشتی را در زشت
 بود اعراف به از دوزخیان پرس که اعراف بشت است به فائده حور در اصل جمع حوراء است
 که بفتح و الف تعدد و صفت نمون است بمعنی زنی سپید پوست که سیاهی چشم و مولیش بخار است سیاه
 باشد و اطلاق این بر معشوقه های بهشتی کنند که لغیب مومنان صالح و چشت خواهد شد فارسیان
 بیشتر حور را مفرد استعمال کرده اند ناچار جمع آن حوران آرند و سوا این در بعضی الفاظ دیگر نیز

همین حکم جاری کرده اند چنانچه اجزای و آمالها و مدخلها اعراف بافتح منازهاست میان بهشت و دوزخ باشندگان آسمانی را حال متوسط باشند میان راحت و رنج و در حقیقت اعراف جمع عرف است که معنی تاج خردس باشد و از امام زاهدی روایت است که اعراف مقامی است مابین دوزخ و بهشت که ساکنان آن اعراف باشند اسے شناسنده تر باشد بر احوال بهشتیان و دوزخیان قوله مبتدئ فرق است میان آنکه یارکش در بر به با آنکه دو چشم انتظارش بر در پیش لفظ بابا هر چه در اول مصرعه دوم بمعنی وادعاطفه است از خیال بان و چند رسائل دیگر همین به ثبوت رسیده و در نسخه محذوفی لفظ تا بتا و فوقانی است مگر اول بهتر است ضافت چشم بانظر رتقا رینه است یعنی چشمانی که سجالست انتظار و مقارنت دارند و میتوانند که به نیت مبالغه از قبیل زید عدل انتظار بمعنی منتظر باشند و مناسب است این حکایت بباب نیست که پادشاهان صاف بوقت حیات از دانیان وقت خود استفاده تدابیر درست نموده اند و دیگر دنیا و متوسط المعاشان را تسلیم شکرگزاری است بدیدن حال مسکینان میتوان پس دنیا و مشا به اند چکار کس سیکه بمردم کنار نشین در یادوم به سیران سوم بچوران بهشتی چهارم بواصلان مشوق همچنین متوسط المعاشان نیز محال اند چکار بهمان نشینان و صاحبان نان جوین و باشندگان اعراف و منتظران قدوم یار و همچنین مسکینان بے توان نیز چکار کس مشاکل اند بمردم غریق و گرسنگان شدید الجوع و گرفتاران دوزخ و مایوسان وصال محبوب ربط و فائده حکایت اینست که هر شخص لائق تقرب پادشاهان نباشد مگر مرد عاقل و باید که پادشاهان پیش از ذوال قدر ملک و مال خود بدانند و شکر کنند قوله حکایت شاهزاده هر فرزند گفتند که از وزیران بدرج خدادیدی که بند فرمودی گفت خطا معلوم نکردم ولیکن دیدم که محاسن در دل ایشان بیکران است و بر عهد من رعنا و کلی اندازند رسیدم که اولیم گزند خویش آهنگ هلاک من کنند پس قول حکما را کارستم گفته اند ش هرمن بصورتین باویم و سکون را حمله و زاسه جمعه در اصل نام ستاره مشتری است و در خبا نام سیر نو شیران است چون ستاره مذکور سعد اکبر است نو شیران از دوسه تین پس خود را بر فر نام کرده و شاهزاده هر فرزند و ضافت چرا که هر فرزند است از شاهزاده و لفظ شاهزاده مبدل منه یعنی شاهزاده که خود هر فرزند است بصفت بفتح میم مصدر میست بمعنی هیبت و خوف بیکران بفتح کاف عربی بمعنی بے کناره یعنی بیحد و بسیار آهنگ قصد با یک مصدر است بمعنی کشتن و کار بستن بعمل آوردن قوله قطعه از آن که نو تر سد تر ساس حکیم بدوگر با چو صد براس حکیم بدوش حکیم بدی دانا چو نه حکیم

فارسی و ضم نون مخفف چون او در اکثر نسخ چنانچه او نوشته تفسیر در راجع بآن کس که از تو هر آس داشته باشد یعنی کسیکه از تو ترسان ماند تو نیز از او اندیشه کن بالفرض اگر آلفه رطافت داری که با صد کس که مثل آن شخص ترسان قوت داشته باشد بجنگ غالب آئی تا هم احتیاط شرط است چرا که هر کس در تدبیر دفع گزند خود می باشد و می تواند که لفظ صد متعلق لفظ برائی باشد و لفظ با بعد از لفظ صد مقدار فرض کنند یعنی اگر چه مثل او صد بار بجنگ غالب آئی قوله بیت از آن بار بر پای راعی زنده که ترسد سرش را بکوبد ببنگ بدش راعی بعین معمله یعنی چو یان و شبان اسم فاعل از رعایت که معنی حفاظت است یا از رمی که معنی چراندن است و زنده یعنی نمیش زنده نمیش عبارت از دودندان پیشین مار است و تخصیص راعی از آنست که راعی را اکثر با ما اتفاق افتد بسبب همیشه بودن او و صراحت سوال کشتن مار بنگ گفت بچوب چرا گفت جواب شبانان را بکشتن مار شقی تمام باشد بیشتر از دود بنگ زنده قوله سه زنده یعنی که چون گر به عاجز نشود به بر آرد بچنگال چشم پلنگ بدش چنگال یعنی جیم فارسی یعنی پنجه یعنی چون گر به از گریز عاجز نشود بطور سه حمله آرد که از میانش مفهوم میشود که اگر بالفرض پلنگ هم پیش او آید چشم پلنگ از چنگال خود بر آرد و در بطور فائده این حکایت آنست که دشمن کوچک را حقیر نباید انکاشت و در حفظ جان خود کمال احتیاط بکار برد و این نصیحت تمام خلق را عموماً پادشاهان را خصوصاً قوله حکایت یک از ملوک عرب رنجور بود در حالت پیری و امید زنگانی منقطع کرده که سوار شد از در آمد و بشارت داد که فلان قلعه را بدولت خداوندی کشادیم و دشمنان اسیر آمدند و سپاه و رعیت آن طرف بجلگی مطیع و منقاد شدند ملک نفسی سرد از دل پر در بر آورد و گفت این مرده مرا نیست بلکه دشمنانم را است یعنی ملک را فائده رنجور در اصل رنجور بود و بخت دفع ثقات ماقبل و او را ضمه داده و او را ساکن کردند و همین قاعده در لفظ دستور و مزور شد و در در حالت پیری متعلق بجهله اول است یعنی در حالت پیری رنجور بود و امید زنگانی بود و عطف حالیه دیدن و او خطا است و منقطع بکسر طابریده شونده بشارت بکسر اول و ضم اول یعنی مرده در اینجا صحیح باشد و لفتح اول در اینجا نیست چرا که آن بمعنی شاد شدن است قلعه بالفصح معروض است جملگی بکاف فارسی بمعنی همه و درین لفظ یا به مصدر می است بمعنی جمله شدن و یا که در آخر جمله است بکاف فارسی بدل شد چنانکه در برگه منقاد بالضم و سکون نون و قاف و دال همای فرمان بردار قوله قطعه درین امید بسر شد و درین عمر عزیزه که آنچه در دلم است از دم فراز آید بهش بسر شدن بمعنی آخر شدن

در پنج بکسرتین و یا جمول و فاعل بر سر شد عمر عزیز است و صرغه ثانی بیان امید و قوله از درم فرار گیرد
 بمنی پیش آید قوله امید بسته بر آید و لکه چه فائده ز آنکه چه امید نیست که عمر گذشته باز آید و قوله قطعه
 کوس رخت بکفت دست اجل به ای دو چشم و در سر بکنید به اسکف دست و ساعد و بازو به
 همه تو دیح یکدگر بکنید به بر من مستمند دشمن کام به آخرای دوستان نظر بکنید به روزگارم بشد ناوایی
 من نکردم شما حذر بکنید به و دراع بفتح و او و آنچه بکسر و او شهرت دارد خطا است اگر چه بعضی
 سپردن است مگر مجازاً بمنی رخصت مستعمل ساعد بکسر مین اگر چه در مراح و تختب بمنی بازو است
 مگر در محاوره فارسیان بمنی ساق دست که پسندی بهو نچا گویند و کف بدون و او عاطفه تو یخ بفتح
 رخصت کردن مستمند بالضم نگین و اندوه ناک چه مست بمنی اندوه است دشمن کام بدون افت
 کیسکه موافق آرزوی دشمن آتیه حال شده باشد حذر بفتحتین و حاء و ممله و ذال مجمره بر سیرتینی
 من از غفلت حذر نکردم شما از غفلت داناوانی حذر کنید ربط و فائده این حکایت آنست
 پادشاهان را باید که در هنگام پیری یا ضعیفی بر فتح قلاع و تسخیر بلاد دل نه بندند بکاید دل از
 برداشته بکار معاد پروازند قوله حکایت بر بالین تربت یگی پیغمبر علیه السلام متکلف بودم
 در جامع دمشق سیکه از ملوک عرب که به سبب انصافی موصوف بود اتفاقاً زیارت آمد و نماز کرد و
 دعا و حاجت خواست بالین طرف سرتربت بالضم درخت بمنی خاک است مجازاً قبر را گویند یگی
 بفتح یا تختانی و سکون حاء و ممله و در آخر الف مقصوره بصورت یا نام پیغمبری است پس ذکر یا علیه السلام
 که کافران او را شهید کردند متکلف بنیت ثواب در مسجد گوشه نشینی کنند و حاج بکسر جم جمه
 چه که جمع کنند باشد مردم شهر را در خود ذشوق بکسرتین و بفتح میم نیز درست نام شهرت
 در ولایت شام مخفی نمائند که لفظ دعا مطوف است بر نماز کرد و حاجت خواست بواو عاطفه مطوف
 بر لفظ دعا یعنی نماز کرد و دعای خیر عاقبت هم کرد و بعد از اجر اے حاجت دنیا خواست و بعد از
 حاجت خواستن باین بیت بود که مذکور میگردد و آنچه در نسخ عامه نوشته که نماز کرد و دعا
 حاجت خواست خطا است چرا که چون لفظ دعا بمعنی خواستن است لهذا لفظ خواست بعد حاجت
 درست نباشد بلکه لفظ کرد مناسب باشد چون در هیچ نسخه دعای حاجت کرد و مکتوب نیست پس
 انسب همان است که نوشتم فافهم قوله بیت در ویش و غنی و بنده این خاک و زندم کانا کنگنی
 تراند محتاج تراند پیش مراد از در ویش مرد بے طلاق و مراد از غنی صاحب چشم و خدم و کثرت
 حاجت امرای پادشاه که تا ملایک تا ملایک بردانان ظاهر است ولی محمد نوشته که فیکه بر ابتدا ای صرغه ثانی

این بیت واقع است تعلیلیه باشد یعنی با حقیقتی در ویش و غنی که اقرار بندگی خاک در تو کرده اند
برای آنست که این شان ترا ملاحظه کرده اند که هر که ابطا بر غنی تر ساخته و حقیقت محتاج تر خسته
پس غنی به حاجت قوی قول آنگاه مرا گفت از آنجا که بهمت در ویشان است و صدق معادله ایشان خاطر
بمراهم کنی که از دشمن صاحب اندیشه ناگم گفتم بر رعیت ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی رحمت
نه بینی ش از آنجا که کلمه شرط یعنی چونکه بهمت یعنی قصد دل و توجه خاطر در اینجا کنایت از دعا است
و در بعض نسخ لفظ خاطری واقع شد مراد از آن هم توجه خاطر است صاحب بالفعل سرکش زور آور
قولی قطعه بازوان توانا و قوت سر دست به خطا است پنجه مسکین ناتوان شکست به شش
بازوان جمع بازو خلاف القیاس مثل چشمان سر دست باضافت یعنی پنجه و در مصرعه ثانی پنجه بر پشت
و مسکین که در اصل لغت یعنی کم حرکت است صفت آن و این صفت موصوف مرکب مضاف و ناتوان
مضاف الیه و می تواند که پنجه مضاف و ناتوان مضافین و مسکین یعنی در ویش مضاف الیه و ناتوان صفت مسکین
و اگر مسکین و ناتوان بود او فاطمه باشد هم گنجایش دارد و شکست که ماضی است در اینجا یعنی صدرا
یعنی شکستن قولی بهمت ترسد آنکه بر افتادگان پنجه شاید که گزاسد در آید کشش بگیرد دست به
ش هر سه صیغه رفتی بکسر اول بسبیل استفهام یعنی چرانی ترسد آنکس که بر محتاجان و بیچارگان
ترحم نمیکند باید که بکند زیرا که اگر از پا خواهد افتاد یعنی تباہ و خراب گردد که دست او بخوابد گرفت
دست مددکار او بخوابد گشت و می تواند که لفظ اول باثبات باشد باقی بقی و هم می تواند گفت که
اول منفی باشد و ثانی و ثالث باثبات مگر بهتر همان است که اول مذکور شد که هر سه منفی باشند
سوال درین دو بیت که هم متصل اند بالفظ دست چرا تکرار قافیہ واقع شد که این فرد بلغا
بنایت که بهیت دارد جواب چون در قطعه قافیہ مصرعه اول ضرورت نیست لهذا لفظ دست
بقافیہ محسوب نیست اتفاقاً وارد شد و جواب دوم می تواند که سر دست بود او فاطمه باشد و از
سر باطلاق کل بر جز و مانع مقصود است و دست یعنی مسند و از مسند باطلاق سبب بر سبب حکومت
و جاه مراد است و در مصرعه ثانی پنجه شکستن کنایه از عاجز ساختن پس حاصل معنی چنین باشد که بهت
زور بدنی و بقوت دماغی که کثرت تقریر باشد یا حسن تدبیر و نیروی حکومت و جاه مسکین صاحب حق
را عاجز و بای حق ساختن خطا است بای معنی تکرار قافیہ رفع میشود قولی بهیت هر آنکه تخم بدیشت
و چشم نیکی داشت به دماغ بید و خجسته و خیال باطل است به شش چشم یعنی توقع و امید پیوده
بضم نای محضت به پیوده یعنی ناحق چه پیوده بود او معروف یعنی حق است و دماغ پنجه کنایه است

از کثرت فکر چون کثرت حرکت فکری موجب گرمی دماغ است لهذا چنین گفته و میگویند اندک در اینجا
دماغ بفتح بمنی غرور و تکبر باشد که اصطلاح فارسیان است و الا در عربی دماغ بکسر ثوی مخبر است
قولیه بیت ز گوش پنبه بیرون آورد و خلق بده چه و اگر تو بیند سی داد و در دای هست بهش
از گوش پنبه بیرون آوردن کنایه از ترک غفلت و لفظ بیرون بکسر خفت بیرون است بضم اول
خطا و زود داد باضافت بمعنی روز قیامت و یا تنکیر در روز دای بطریق تخریص است گویا طیب
از راه غفلت قیامت را نمیداند که این قسم بیدار میکند مشنوی قسمی از نظم قائده مشنوی منسوب
بشش بفتح معدول از انشین انشین یعنی دو دو الف مقصوره بالحق یا نسبت با و بدل گردید
چون در ابیات مشنوی در هر بیت دو قافیه علیده باشند مشنوی نام کردند قوله مشنوی بنی آدم عصا
یکدیگر اند که در آخرینش ز یک جوهر اندیش بنی بمنی پسران آدم علیه السلام علیه السلام
یعنی تمامی بنی آدم بمنزله یک شخص اند و هر فرد مثال اندام یکدیگر است و جوهر عبارت از
آدم علیه السلام یا اربعه عناصر و آنچه در اکثر نسخ بجای جوهر لفظ گوهر نوشته اند بهتر نیست اگر چه
گوهر اصل و جوهر معرب آنست مگر محل استعمال هر دو علیده است قوله جوهر عضو بدر آورد
روزگار چه در عضو باران ماند قرار چه تو که محنت دیگران بینی بد نشاید که نامت نهند آدمی چه
ش عضو باضم اندام نه بفتح ربط و فائده این حکایت آنست پادشاه را با یک بوقت غم و
اندوه اول از ظلم و تعدی توبه کند و بعد از آن از صلحا و وقت دعا و بر آید مهمات خواهد
قوله حکایت در پیشی مستجاب الدعوات از بنده ادبید آید حجاج بن یوسف او را خواند گفت
دعای خیر بزم کن گفت خدایا جان من بستان گفت از بهر خدا این چه دعا است گفت این
دعای خیر است ترا و جمله مسلمانان را ش مستجاب الدعوات بضم میم و ضم باء موحده دفع دال و فتح
عین بمعنی شخصی که اکثر دعایا به او بجناب باری قبول کرده شده باشد قائده اگر چه دعوتش جانی
دعای و طلب بسکون عین است اما در حالت جمع عین را فتح دهند و همین حال است رکعت و
رکعات و بعد از بفتح شهرت عظیم در عراق عرب در وصل باغ داد بود چه که نوشیروان
در آنجا بدو مطلوبان میرسد چون در علم تخفیف ضرور است لهذا الف ساقط کرده اند قوله حجاج
بن یوسف حجاج بفتح و تشدید میم اول معنی بسیار محبت کننده لقب امیر ظالم گویند که هفتاد هزار
را بناحق کشته در اینجا حیم آخر را مفهوم باید خواند چه که مضاف مبتدا است و سکون باء موحده
این و کسر نون چه که مضاف الیه است قائده هرگاه لفظ این واقع شود سیان دو علم بهره

اوسا قسط شود در کتابت و تلفظ چنانچه زید بن عمرو در غیر آن در تلفظ فقط نه در کتابت چنانچه زید بن
 اختیا قوله خدا یا جانانش سبستان سوال آن در ویش که مستجاب الدعوات بود دعایش بحق حجاج
 چرامستجاب نشد جواب دعای در ویش بصمیم قلب نبود محض برای ترسانیدن طمسالم بود
 جواب دیگر مستجاب الدعوات گفتنش با کثرت به است ضرورت نیست که هر دعایش قبول شود این
 مقام انبیا را هم حاصل نموده است قوله شتوی ای زهر دست زیر دست آزار به گرم تا که بنامد این
 بازار به شش گرم ماندن بازار رسایه از پر رونق ماندن کار و بار دنیا قوله بچه کار آیدت
 جهان داری به مردم دنت به که مردم آزاری بدش ربط و فائده نیست پادشاه را با بد که در حاکم
 شتمکاری از اولیا توقع دعای خیر ندارد چرا که اولیا بحق بحق و دعای خیر نکند
 قوله حکایت یکی از ملوک بے الفصاف پارسائی را پرسید که از عبادتگاه که ام فاضله تر است
 شش پارسا بمنشی متقی و پرهیزگار فائده پارسا مرکب از پارس است که مرادش پاس باشد و این
 برای افادۀ فاعلیت پس معنی ترکیبی پاسدار باشد چون او حافظ نقش خود است از نهیات
 لهذا باین اسم گسی گشت قوله گفت ترا خواب نیم روز تا دران مکتب نفس خلق را نیا زاری شش
 خواب نیم روز عبادت گفت چرا که قبلوله بعد طعام چاشت سنت است علی صاحبها الصلوة
 و التیة لهذا در حق همه مسلمانان عبادت است و در حق پادشاه طالم از دیگر عبادت های
 فاضله تر است قوله قطعه طالع را خفته دیدم نیم روز به گفتم این فتنه است خوابش برده به بد آنکه
 خوابش بهتر از بیداری است بد آنچنان بزرنگانی مرده به بدش ربط این حکایت است که بحق پادشاه
 بهتر از عدل و سخاوت هیچ عبادتی نیست قوله حکایت یکی را از ملوک شنیدم که شبی در عشرت روز
 کرده بود و در پایان سستی میگفت شش عشرت با کس خوشدلی پایان ابی نهایت قوله بهیت مارا
 بجهان خوشتر ازین یکدم نیست به که نیک بدر اندیشه و از کس غم نیست بدش میان نیک و بد و او
 عاطفه ضرورت و اندیشه درینجا بمنشی خیال است نه بمعنی بهیم قوله در ویش برهنه زیر قصر افخته بود
 بشنید گفت شش آنچه در بعضی نسخ نوشته که برهنه در سر بایرون افخته بود یا برهنه بر سر راه است
 خفته بود همه خطا قوله بهیت ای آنکه باقبال تو در عالم نیست به گیم که نعمت نیست غم با هم نیست به
 شش بار موحده قبل از لفظ اقبال براسه مقابل است بمعنی برابر و گیم بمعنی فرض میکنم تا و قوفانی
 در لفظ غمت بمعنی خویش و خود است یعنی فرض کردم که غم خود نیست غم با هم تر نیست قوله ملک را
 این کلام خوش آمد صره هزار دینار از روزن بیرون کرد و گفت ای در ویش دهن بدار گفت و زن

از کجا آرم که جامه ندارم ملک را بر ضعف حال او رحمت زیاده شد خلعت بران مزید کرد و پیش
او فرستاد و در پیش آن نقد را در اندک روز تلف کرد و باز آمد و گفت بیست هزار برکت آزادگان
گیر و مال همه نه صبر در دل عاشق نه آب در غریب و در حالتیکه ملک را پر وایه او نبود و حالش
بگفتند بیم بر آید و ازین سخن در بیم شدید و ازینجا گفته اند صاحب فطنت و خبرت که از حدت
و صولت پادشاهان پر حذر باید بودش صره بالضم صاد و تشدید را بمعنی همیان و کیسه
در بند می توڑه گویند روزن بالفتح درینجا بمعنی دریچه کوچک است خلعت بالکسر جامه که آرتن خود کشیده
بر گیرند و بنده حال بمعنی مطلق جامه دوخته که آنرا شخصی بخرند آزادگان بمعنی قلندران پروا
معنی فرصت حاصل نکند در وقتیکه ملک را از کثرت اشغال ملکی فرصت پر وخت حال وی نبود فطنت
بالکسر زیرکی و دانایی خبرت بالکسر آگاهی و دانش حدت بکسر حامه و تشدید دال بمعنی نری
صولت بالفتح حکم کردن درینجا مجاز بمعنی قهر حذر و تقویت برهیز و آنچه در نسخ عامه بعد لفظ خبرت
بجای کاف بیانیه لفظ را نوشته اند خطا است چرا که صاحب فطنت و خبرت فاعل اند بر
گفته اند نه مفعول فافهم و ولی محمد و سروری بجای صولت لفظ سورت نوشته اند لفظ سین جمله
بمعنی تنیدی و تیزی قوله غالب بهمت ایشان بمعلمات امور مملکت متعلق میباشد غالب
بمعنی اکثر اوقات بهمت بمعنی توجه و اراده دلی معطیات لفتح ظاهر و معیشت و بمعنی کلان تران
مضاف است و امور بمعنی کار و بار مضاف الیه مملکت لفتح اول و ضم لام بمعنی سلطنت هم مضاف الیه
متعلق بمعنی آویخته قوله تحمل از دحام عوام نمکنندش تحمل بار برداشتن فائده از دحام از دحام
و کسر دال و حاء جمله باب فتعال است از رحمت تاء آن موافق قاعده حرف بدل بدل
شده است بمعنی انبوه و آنچه در عوام بزاز فارسی و بایه هنوز شهرت دارد و لفظ محض است فائده
عوام نبشند یمیم است چرا که در اصل عوام بود جمع عامه که یمیم مشدد است فارسیان عوام را تخفیف
یمیم خوانند و اطلاق عوام بر مردمان غیر ممتاز کنند قوله ثانوی حرش بود غمت پادشاه به که هنگام
فرصت ندارد در نگاه بدش کاف بالای صرعه ثانی بمعنی هرگز و ضمیر شین در صرعه اول بسبیل
اضار قبل الذکر راجع بهر که قوله جمال سخن تائینی ز پیش به بهیوده گفته سبر قد خویش به
ش جمال حاسه جو لان نمودن که میدان عبارت از است و اکثر بمعنی قدرت و طاقت مستعمل
قوله گفت این که ای شوخ چشم سبزر که چندین نعمت باندک مدت بران دست برانیدش
شوخی چشم بمعنی بے ادب و بیجا میزند بضم سیم و فتح باء موحده و تشدید ذال مجریم سور می می

ای بختی سرچ کونده و بر انداخت بمعنی ضائع ساخت قوله که خزینه بیت المال قلمه مساکین است نه طعمه
 اخوان الشیاطین اگر چه خزینه بمعنی مخزن و گنجینه است چنانچه تصریحش در حکایت یک از ملوک عجم
 در گذشت لیکن در اینجا مجازاً باطلاق ظرف بر ظرف بمعنی گنج و مال است و بیت المال خانه کمال
 غنیمت و مال متوفی بپس و ارث بعد ضبط در آن نگه دارند و بر مسکینان و محتاجان صرف کنند پس
 بفتح میسکین فاعله میسکین و مفعول به صیغه ماضیه بر وزن فاعیل بمعنی بسیار بے حرکت یعنی کسیکه تنگ دستی او را از
 حرکت و قوت باز داشته باشد و اهل شرع میسکین را گویند که هیچ ندارد و بعضی گویند که زائد
 از قوت سه روزه نداشته باشد طعمه بالفتح آن مقدار غذا که بخوردن یک وقت کفایت کند
 اخوان الشیاطین اخوان بالکسر برادران و این جمع ارجح است و با لفتح خطا است و درین قبال
 از آیت کریمه ان المیزرین كانوا اخوان الشیاطین یعنی اسراف کنندگان برادران شیاطین اند
 و برادر شیطان بدو وجه میتواند شد یکی عدول از جاده اعتدال که محتاجی بدان فرموده
 پس هر که نافرمانی او کنند گویا برادر شیطان است و دوم آنکه صرف مردم دیگر را اغوا میکند چه
 بدادن او مردم بجز مصرفیات در نهیات خواهند افتاد و قوله بیت ایله که روز در دشمن شمع
 کافوری نند و زود بینی کش بشب روغن نباشد در چراغ و شش البه بالفتح صیغه اسم تفضیل
 نادان تر و لفظ در بالای روز محذوف و روز موصوف و روشن صفت آن شمع کافوری یعنی شمع از
 موم سفید که بمرنگ کافور باشد یا شمع کافور که در مومش کافور آغشته باشد تا وقت سوختن
 بوی خوش دهد نند یعنی در شمع آن افزوده نند بشب روغن نباشد در چراغ یعنی کمال مفلس
 و تبه حال گردد و قوله یک از وزرا و ناصح گفت ای خداوند مصلحت آن بنیم که چنین کسان را در جفا
 بتفاریق مجری دارند تا در لطف اسراف کنندش این نسخه در کتاب مخدومی سرور و آنچه در اکثر
 نسخ نوشته که وجه کفاف معین داری تا بتفاریق بخورند و در لطف اسراف نکنند بهتر نیست
 بر مقابل بلیغ بلاغت نسخه مخدومی باندک تامل و امع خواهد گشت و وجه بالفتح مال و بسبب
 کفاف بفتح و بنزد بعضی بکسر آلفه در خوراک که یک روز کافی افتد یعنی روزینه تفاریق جمع نفرین است
 بمعنی علله علله کرده مجری بضم تیم و سکون جیم و فتح را و در آخر الف مقصوره بصورت یا
 جاری کرده شده لفظ بفتح نون و سکون فا و فتح قاف قوت و روزی و احتیاج معاش
 و در قرآن مجید نفقتهین آمده اسراف بالکسر زیاده از حاجت ضروری خرج کردن قوله اما آنچه
 فرمودی از جر و منع مناسب حال را باب نیست یکی را با لطف امید و اگر کردن و بار دیگر بخوردی

خسته خاطر گردانیدن ز جبر بافتح در او همه سکون حیم بازداشتن بقهر منع معنی بازداشتن خسته
 بافتح معنی مجروح و شکسته معنی آزرده و آنچه در نسخ سقیمه کافی که بالای لفظ ملکی است تصرف
 نامشخص است و این عبارت که مناسب حال از باب بهمت نیست متعلق بعبارت مابعد است و لفظ
 از بالای لفظ نه جبر و منع جنسیه است حاصل آنکه یعنی آنچه از قسم زجر و منع فرمودی خوب نشد چرا که
 مناسب حال از باب بهمت این معنی نیست که ملکی را با لطف امیدوار کردن و باز دیگر نومیدی او را آزرده
 خاطر باز گردانیدن قوله فردی خود در طماع باز نتوان کرد و چه چو باز نشد بدشتی فراز توان کرد
 شش طماع بسم طماع و جمله و نشدید میم جمع طماع و آنچه در اکثر نسخ اطماع با کسر نوشته معنی و طمع
 انداختن یعنی امیدوار کردن نیز درست باشد مگر اول بهتر است و بعضی اطماع با فتح خوانده اند
 جمع طمع این از بلاغت بعید است باز معنی کشاده دشتی بشین مجبه عبارت از جبر و خشم فراوانی
 بسته و مسدود و در آخر برود و مصرعه نتوان کرد معنی نباید کرد یعنی کشاده مکن و اگر کشاده شد بسته مکن
 قوله قطعه کس نه بیند که تشنگان حجاز به بر لب آب شور گرد آیند به هر کجا چشمه بود شیرین به
 مردم و مرغ و مور گرد آیند به حجاز بکسر حاء و جمله ملکی است از عرب که مک و مدینه و طائف و دیگر
 شهرها در آن واقع است آب شیرین در حجاز اکثر جا بدشتواری یقینیت بدست می آید و آید
 فائده حجاز ماخوذ از حجاز است که معنی میان دو چیز آمدن است چون ملک حجاز مابین ملک نجد
 که زمینش بلند است بجانب شمال و تمامه که زمین آن اشیب است بطرف جنوب حاصل حاجت
 اندازد این اسم صحیحی گردید ربط و فائده این حکایت است که پادشاه را باید که بعد از انعام
 و اگر اهل طمع را یکبارگی بدشت خوئی و سخت گوئی از پیش نه رانند و صرف مال بے عمل
 و دهنی تلف حق سکینان است قوله حکایت یکی از پادشاهان پشین در رعایت مملکت هستی کرد
 و لشکر بسختی داشتی چون دشمن صعب رو نمود همه پشت دادند قوله قنوی چو دارند رخ از سیاهی
 در رخ به در رخ آیدش دست بردن به تیغ به چه مردی کند و صفت کارزار به چو دستش تپا شد
 از روزگار به یک را از آنانکه حذر کردند با من دوستی بود ملامت کردم و گفتم دون استیابی سپاس
 و سرفله و ناحق شناس که باندک تخیر حال از محذورم قدیم باز گرد و حق نعمت سالها در نور و گوشت
 اگر بکرم معذرت داری بگویم شاید که اسیرم به جو بود و حذر ینم بگو و سلطان که بر با سیاهی بجلی کند
 با او بجان جو انمزدی نتوان کردش پشین لفتح با و فارسی و شین عجمه و یا و معروف و لون نام
 پسر کتیبا و دکان جده بعضی از سلاطین بلاد ایران بوده است چنانچه سلاطین صفویه و پادشاهان

تیموریه و در بعضی نسخ پیش واقع است بختین با و فارسی و شین همه و نون که نام مقامی است از بلاد
 ایران و آنچه در اکثر نسخ خط پیشین معنی سلف واقع شده تحریف ناخین است چه پیشین در جائی
 استعمال کنند که قبل از زمانه قائل باشد و این پادشاه معاصر شیخ است چرا که سیکه از سپاهیان او
 با شیخ دوستی داشت رعایت بکسر نگا بد اشتن و حیرانیدن مراد ازین سلوک و عنایت وون بالضم
 فرومایه سپاس بجای سیکه شکر گزار نباشد و آنچه در اکثر نسخ نا سپاس نوشته اند بهتر نیست خوانده
 نفی اسم فاعل و اسم مفعول و صفت بلفظ نایشود چنانکه تا فاعل و تا بالغ و تا شاد و تا خردمند
 و تا معقول و تا مرغوب و نفی اسم مصدر و اسم جابد بلفظ بنیشود چنانچه بے عقل و بے علم و بی خرد
 و بے زرد و بے جا و بے هنر و بے ادب و تا حق شناس یعنی کسیکه حق شناس نباشد اندک باینه
 اندک مقدار تغییر بدو یا تحتانی بر وزن تفعیل قوله حق نعمت سالها در روز دوش نسبت روز دینا
 حق نعمت مجاهد است و استعاره تبعیه است پس نعمت را بسبب فراخی و پهنائی بفرش تشبیه داده
 و مراد از روز نور دیدن تفاعل نموده از ان و بخیال نیا درون آثار چون عبارت از دانه اسب
 چه در بعض ملک اسب را دانه جو میدهند نه زین بختین مرکب بلکه اضافت یعنی جوگیر سپاهان
 قوله فرد زنده مرد سپاهی را تا سر بد بد و گرش زنده بی سر بنید در عالم بدش سر در عالم نهادن
 عبارت از آوار و پریشان شدن در بلاد عالم قوله شعر از اشع الکلی یعول بطشاه و خاوی بطن
 بطش بالفرار بهش کسر را و لفظ بالفرار را بخوی اشباع باید نمود که یا معروف بلفظ شود و از
 بکسر همزه که بالغ شهرت دارد کلمه شرط است یعنی هرگاه شیخ بفتح شین مجمله و کسر یا موحده و فتح
 مین ماضی معلوم از باب ظلم یعنی شکم سیر شد کلمی بفتح کاف و کسر میم و تشدید یای تحتانی و ضم آن سبب
 فاعل بودن و ضمه بر یا و شد و جایز است یعنی دلا و یعنی سپاهی پس فعل با فاعل خود شرط و یعول
 فعل مضارع ضمیری که در دستتر است راجع بهو سگی که فاعل او است بطشاه بفتح مصدر است
 یعنی سخت گرفتن حال است از ضمیر یعول الف در آخر علامت نصب که حال را باشد مجموع جزای
 شرط مذکور و او عاطفه خاوی مضاف بطن مضاف الیه مضاف الیه مبتدا بطش بکسر طاء
 ممله فعل مضارع از باب ضرب ضمیری که در دستتر است راجع بهو سگی خاوی البطن با و چار و فر و بکسر
 فاء مجرور و جار مجرور جمع خبر مبتدا او مخفی نماند که خاوی بخا و مجمله و کسر و او که یعنی خالی و تهی است
 یا آن در اینجا بلفظ ساقط کرده میشود بسبب آنکه ضمه بر یا و ثقیل است چون ضمه را انداختن اتفاقاً
 ساکنین پیدا شد میان یا و لام لذا یا را ساقط کردند حاصل معنی آنکه ترجمه و فقیه سیر شود

و لا در حمله میکند بسخت گرفتن دشمن و خالی شکم سخت میگردد اگر نخستن را یعنی جمد بگرفتند این شعر
 و بر بحر و افرس دس است بر وزن مفاعیلن مفاعلتن و دوبار عرض و ضرب مقطوف ربط یافته این
 حکایت پشت پادشاه را باید که سپاهی را بدادن زر آسوده حال دارند تا خوشدل شده هنگام مقابله
 دشمن جان خود را فدا نمایند قوله حکایتی است که از وزیر معزول شده بجلقه درویشان در آمد بگفت
 صحبت ایشان در وی اثر کردش در را بضم و افتح زانچه و بسکون آن غلط و در اینجا در آخر لفظ و زرا
 یا رتختانی نباید نوشت چرا که یا رب وقت صفت و اضافت نویسد قوله جمعیت خاطرش دست داشت
 یعنی از پریشانی غم دنیا گذشته تسلی خاطر او را حاصل شد قوله ملک بار دیگر دل خوش کردش یعنی
 دل خود از طرد او خوش کرد پس مهربان شد قوله عمل فرمود قبول نکرد و گفتش یعنی حکم سپردن
 خدمت وزارت فرمود قوله معزولی به که مشغولی شس هرگاه خوبی یک شی ظاهر باشد یا شی دیگر که نفس
 از آن باشد جمع کرده پس بر سر دین کاف را کاف تردید گویند زیرا که افاد کلمه یا کند که بر سر
 تردید باشد حاصل آنکه نزد خردمندان حقیقی معزولی نبردست که بسبب آن لوگو رفتاری معاملات و نیادی
 فارغ شده بعبادت حق پرداختند و مشغولی از کار و بار دنیا از یاد حق باز میدارد و در بعض نسخ معتبره
 چنین واقع است معزولی به از مشغولی و این به تکلف است قوله قطعه آنرا که بکنج دانفیت نبشتند
 دندان سگ و دهان مردم بستند بدش کنج بالضم کاف عربی و مراد از دندان سگ و دهان مردم تن
 تبرک هرزه گردی است قوله کاغذ بدیدند و قلم بگذاشتند و زدست و زبان حرف گیران رستند بد
 ش مراد از کاغذ دریدن و قلم شکستن تبرک تحریر معاملات دنیا است و زدست و زبان بوا و فاطحه
 و بدون و اوصاف مصاف الیه هر دو درست مگر بلفظ بهتر است چرا که در مناقشات دیوانی تحریر و تقریر
 هر دو دخل دارند حرف گیران یعنی عیب گیران رستند بفتح یعنی ربائی و نجات یافتن قوله ملک گفت
 بر آئینه ما را خردمند کافی باید که تدبیر ملک را شاید گفت نشان خردمند کافی است شس بر آئینه یعنی
 بهر صورت ای یا فردر کافی کیسکه کفایت اندیشی سرکار پادشاهی و نظر داشته باشد با کافی بآئینی
 که جمیع مقدمات واقف باشد و سواست او بدیگر حاجت نیفتد شاید یعنی لائق و سزاوار چه که شاید
 مضارع است از شایستن قوله که چنین کار با تن درند بدش یعنی چنین کار با اختیار کنند چه تن
 دادن در کار است یعنی اختیار کردن آن کار باشد و لفظ در زانده است برای تمهین کلام قوله بیت
 یکا به بر همه مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و طائرے نیاز از در بدش بهما بدون یا و بیا
 هر دو درست باشد گویند که بهما چون گرسنه میشود استخوان کنند و بوسیده از صحرای و رشته بلند رفته

بر سنگی اندازد چون ریزه ریزه شود فرو آمده می چنید و میخورد و عرض ازین بیت است که شرف است
و بزرگی انسان در گذشتن خط نفس و ترک مردم آزاری است و نمی بینی بدون ترک عهده با کسی
پادشاهی صورت نه بند و چه هنگام قطع فیصل و عداوی و معاملات اگر چه احقاق حق باشد خاطر
نیک از تنخا صمیم شکسته خواهد شد پس سلامت در گوشه حافیت است ربط و قمار که این حکایت
است که پادشاهان را باید که بآدمی هوشیار که از عهده وزارت اقتضای نماید بهزار سعی و
چاپاوسی وزارت سپرد نمایند یا آنکه در راه لازم است که تا بمقدور از کار پادشاهی بر سر نگینند
قول مثل سیاه گوش را گفتند ترا ملازم شیر بچه اختیار افتاد گفت فضل صیدش می نمودم از
شیر دشمنان و پناه صولتش زندگانی میکنم گفتندش اکنون که بطل حمایتش در آمدی و بشکر بخشش
اعتراف کردی چرا نزد دیگر نه روی تا بحلقه خاصانت در آرد و از بندگان خلعت بشارد
گفت پنهان از بطش او این نیستم فردا اگر صد سال گیر آتش فروز و میوه یکدم اندر مان افتد
بسوزد و بد افتد که ندیم حضرت سلطان زریا بدو باشد که سرش برود حکما و گفته اند که از شکر طبع
پادشاهان بر خدایا بد بود که وقتی بملاسم بر بخنددگاه بد شناس خلعت دهندش
سیاه گوش جانور است شکاری که گوشهای دو سیاه باشند بسوسه بالا دراز و نوک دار
و رنگش درو و آن گلابی و مشابیه باشد بگرچه کلان لیکن نخیه از آن کلان تر باشد ملازم است
بفتح زار و همه بهیشتگی اختیار کردن کار و یعنی ملاقات بزرگان و نوکری مجاز است قوله محبت
شیر بچه اخت یار آمد لفظ بچه بفتح با و و کسر جیم فارسی یعنی براسه چه فضل بضم خاء و سکون فهاد
بجمله آنچه در خوردن فاضل مانند اسب پس غوره بشد بفتح و تشدید راء و فتنه و فساد و صولت
بفتح حو کردن حمایت نگاهبانی اعتراف بکسر اول و تاء فوقانی یعنی اقرار بخلص دوست
بے ریا بطش بفتح با و سکون طاء مملکه یعنی سخت گیری بگره یعنی صاحب دین ز ترشت آتش سیرت
افتد یعنی واقع شود و همچنین باشد یعنی چنین اتفاق باشد و در بعض نسخ واقع شده که افتد
که بفتح کاف فارسی و باء مملو منخف گاه یعنی گاه چنین اتفاق افتد چون تشدید راء و فتنه
گونگون بودن قوله گفته اند نظافت بسیار بهرندیمان است و عیب حکیمان شش ظرف است
بفتح خوش طبعی نظافت بهرندیمان از است تا غم و تفکر از خاطر امر ببرند و عیب حکیمان از است
که در نظرم دم حقیر شوند و این قول بطریق تخیل واقع شده باصل مطلب کار سه ندارد بلکه
قائده عامده است قوله بیت تو بر سر قدر خویش تن باش و قار بازی و نظافت بندیمان بگذارد

بیرون نتوانم آمدش یعنی ای چنانکه شمار اہم احوال حساب دانی من معلوم است معنوت بفتح نیم
 وضم عین و سکون و او فسخ تون بمعنی یاری دادن و در سروری و مخدومی بجای معنوت لفظ جاد نوشته
 بمعنی عزت و مرتبه حتی بمعنی سببی و کاف براس بیان آن حجت و فاعل لفظ باشد همان حجت رست
 قوله گفتم ای برادر عمل پادشاهان دو طرف دارد امید زمان و بیم جان و خلاف راسی خردمند آن است
 باسید زمان و بیم جان افتادن قطعه کس نیاید بجان در ویش بد که خراج زمین و باغ بد ۵۰
 بیا به تشویش غصه را خفی شود یا جگر بند پیش رازع بنه بدش خراج بفتح اصح و بکسر نوشته از تفریس است
 تشویش بمعنی پریشانی و تشویش و غصه بود و عاطفه یعنی به پریشانی غم و غصه نفسی را خفی باش جگر بند
 مجموع دل و جگر و شش و سپر که بانامی گلوگو و میخته باشد و جگر بند پیش رازع نهادن کنایه است از
 اختیار ہلاک یعنی یا از اختیار رنج و محنت محاسبه نمائی در خطر باش و در مدارا لافاضل جگر بند عبارت
 از فرزند نوشته رازع عبارت از پیادہ سرکار در بر صورت معنی خدین باشد که اگر عملکردی اختیار
 میکنی خود غم رنج و غصه مجلس و زندان کنش یا فرزند عزیز خود را عوض خود به بیادگان رشت سیرت
 و الا کن قوله گفت این سخن موافق حال من بگفتی و جواب سوال من بجانیا در می نشنیده که گفته اند
 هر که خیانت او زد دستش از حساب نه از زدش خیانت بکسر خا و معجمه نارسستی و وطنی یعنی در ملک
 کسی بجا از تش تصرف کردن نوزد یعنی اختیار نمکند قوله بیت راستی موجب رضای احد است
 کس ندیدم که گمشد از ره راست بد حکما گفته اند که چهار کس از چهار کس بجان آیند خرابی از
 سلطان و دزد و از پاسبان و فاسق از غما زور و سپی از محتب آنرا که حساب پاک است از محاسبه
 چه پاکش بجان آمدن بمعنی به تنگ آمدن خراجی خراج گزار در سروری و مخدومی بجای خراجی
 لفظ حرامی نوشته بمعنی قطاع الطريق فاسق کسی که افعالش خلاف شرع باشد غما ز کس که
 ہر کی اور او چل گویند روسپی بود و جہول و با و فارسی و با و معروف زن فاحشه و لولی محتب
 متع کنندہ از افعال نامشروع محاسبه یعنی حسین مہملہ حساب گرفتن قوله قطعه کن فراخ روسی
 در عمل اگر خواهی بد کہ روز رف تو باشد مجال دشمن تنگ بد تو پاک باش برادر مدار از کس پاک بد
 رند جامہ ناپاک گار از ان برسنگ بدش فراخ روی عبارت از عیش و عشرت و بہ تنعم گذراندن
 عمل بمعنی عاملی و تمہد کار کسی رفج بفتح فیصلہ معاملہ خود پیش حاکم بردن در بر صورت اضافت
 مصدر بفاعل باشد یعنی روزیکہ تو معاملہ خود پیش حاکم بری و اگر رفج بمعنی دفع و عزل دارند و صورت
 اضافت مصدر بوسی و مفعول باشد یعنی روز و روز که دن تو کار زربکات فارسی و ضم نہا و معجمہ جامہ شود

قوله گفتیم این حکایت آن روباها مناسب حال تست که دیدندش گریزان و اقامان و خیزان میرفت کسی
 گفتش چه آفت است که موجب چنین مخافت است اقامان بالفهم اگرچه الف و نون در آخر این
 هر سه لفظ براسه فاعلیت است مگر خالی از افاده حال نیست یعنی در حالیکه افتند و خیزند و گریزند
 میرفت مخافت بفتح میم و فتح فاعلیت فاعلیت فاعلیت فاعلیت فاعلیت فاعلیت فاعلیت فاعلیت فاعلیت فاعلیت
 مخوفت بفتح میم بود بر وزن منفعت و او متحرک با قبل آن حرف صحیح ساکن حرکت و او نقل کرده
 بما قبل و اندر او در اصل متحرک بود و قبل آن اکنون مفتوح گردید آن و او را بالف بدل کردند
 مخافت شد. قوله گفت شیران را بسوی میگزیدش سخره بضم سین ممله سکون خا و میجه کار فرمودن
 کسی را بسوی مزد و نیت بپیکار گویند آنچه در بعضی نسخ بجای شیران لفظ شیران بتاء و فوقانی
 نوشته خطا است بر دو وجه یکی آنکه شتر جانور اهلی است و روباها وحشی بیکجا بود و با شتر اندازند
 دوم آنکه روباها بر بچه شتر زنده اصلا هیچ وجه مشابهت ندارد و کسی او را بچه شتر چیده یا احتمال هم
 نخواهد گفت و آنچه باینده گوید که ترا با او مشابهت نیست یعنی ای روباها ترا با شتر زنده مناسبت
 نیست سخن در خوردی و کلامی است و در بعضی بجای سخره لفظ پنجره نوشته یعنی صندوق مشکب که بپندی
 که هر گویند بپندیدار می ممله این بهتر صورتی دارد و لفظ موهم شتر با رکش که لفظ سخره باشد
 بر طرف میشود قوله گفتندش اسه سفیه شیر را با توجه مناسبت است و ترا با او چه مشابهت است
 سفیه بفتح سین و کسر فاء سکون یا و تحتانی و بعده باء ملفوظ بر وزن فاعیل یعنی خفیف نقل
 یعنی کم خرد مناسبت بفتح سین ممله و مشابهت بفتح باء قوله گفت خاموش اگر حسودان بخرض گویند
 که این هم بچه شیر است گرفتار آیم که در غم تخلیص من باشد تا بفتیش حال من کندش حسود بفتح حاء ممله
 وضم سین یعنی حسد کننده و حسودان جمع آن بطریق فارسی و اگر بضم حا خوانند اندکی قبیح میشود
 بضم سین خود جمع حاسد است بالف و نون با جمع کردن نشاید جویش نیست که این از قبیل حوران
 و مشائخان و اما لها است تخرض یعنی ممله وضم را و مشد و پیش آمدن کسی را بوجهی که مانع فعل او شود
 در اینجا مجازاً بمعنی خصومت و عداوت و در اکثر نسخ بخرض گویند واقع است و این عند ابلاغت
 خفیف دارد و بخرض بفتح سین اگر چه بمعنی نشانه است لیکن اکثر بمعنی مقصود مستعمل تخلیص خلاص و رهایی
 تفتیش بقا و مصدق تفتیش است بمعنی کاویدن و جست و جو کردن قوله تا تریاق از عراق آورده شود
 ما گزیده مرده شودش در اقبل این مثل لفظ اگر باشد مخدوف است یعنی بالفرض اگر غم تخلیص باشد
 تا او تداویر رهایی من کند کار من تا توان بپاک رسد تریاق با لک معرب تریاک و آن دوا می مرکب است

و بهترین آن تریاق کبیر است که قریب بیست و دویم کوفته بخته در شهنه آمیزند و آن در افع اقسام زهر است
 نباتی و حیوانی است آنچه بعضی گمان برند که تریاق زهر مهره را نامن خطا است مگر انقدر مهست که گاهی
 بر بعض ادویه مفرد هم مجازا اطلاق لفظ تریاق میکنند و عراق کشوری است از ماک ایران و نسبت
 تریاق بعراق ازان کرده که عراق تختگاه ایران است و بیشتر شهرهای عظیم آن سکن امرا و سلطانین
 پس ستیاب شدن تریاق از چنین جاها امکان دارد و تکرار لفظ شود در آخر فقرتین این مثل
 مستحسن است چه مطلق تکرار کرده نیست و آنچه در بعض نسخ در آخر فقره ثانی بجای شود لفظ بود و شسته
 تکلف محض است چرا که تکرار در اینجا سنی پیدا میکند که ردیف در بیت قوله ترا بچنین فضل است و دیانت
 و تقوی و امانت اما متعذران و کین اند و مدعیان گوشه نشینش فضل بزرگی و علم دیانت بکسر
 دین داری لقوی خوف خدا و پرستگاری امانت تصرف نکردن در مال غیر متعذران عناد کنندگان
 و در نسخه محمدی متعذران واقع است متعنت هم فاعل از تحت بعین محله و نون و ثا و فوقانی بمعنی عیب
 جوینده و کین مجازا بمعنی جاسه پنهان شدن بقتضی دشمن و لفظ گوشه نشین نیز در اینجا بمعنی کمینگاه است
 قوله اگر آنچه حسن سیرت است بخلاف آن تقریر کنند در معرض خطاب پادشاه آئی دران حالت
 که احوال متعال باشدش حسن باضم خوبی یعنی هر قدر که خصلت نوحوب است همانقدر درشتی آن
 بیان کنند معرض بفتح میم و سکون عین و کسر را و ضا و مجهله که چه بمعنی جاسه اظهار است مگر بمعنی مطلق
 جاسه تعال کنند و خطاب بمعنی عتاب مجال بفتح مصدر میمی است بمعنی جولان و بمعنی ظرف نیز می آید
 یعنی جاسه جولان مجازا بمعنی طاقت و قدرت آید بمقالت بفتح میم و لام مصدر میمی است بمعنی گفتار
 و کلام قوله پس خصلت نیست که ملک قناعت را حرست کنی و ترک ریاست کنی که عاقلان گفته اند
 ش قناعت بفتح باندک چیز رضی شدن حرست بکسر نگهبانی ریاست بکسر سرداری و ترک گفتن
 بمعنی گذشتن آید قائده ترک گفتن و ترک دادن نزد اهل زبان ایران به نسبت ترک کردن
 و ترک گفتن افصح تر است قوله بیت بدیدار منافع بیشمار است اگر خواهی سلامت بکنار است +
 ش لفظ در بفتح دال بالاس لفظ منافع را مدحض است چرا که با و ظرفیت بر لفظ در واقع است
 الحق ما سابق منافع بفتح میم و کسر فا و جمع منفعت و سلامت مصدر است بمعنی برآفت ماندن و اگر
 لفظ در بضم ال خوانند بمعنی مرور و دیدن درست باشد مگر در صورت در منافع را تعلب خلافت با فیه
 یعنی منافع در قوله رفیق چون این سخن بشنید بهم برآمد و در هر کس شید و سخن بخش آمیز گفتن گرفت
 که این چه عقل است و کفایت و فهم و درایت قول حکما درست آمد که گفته اند ش بهم برآمد یعنی در شرم

شده و در هر یک شش یعنی در پیشانی چپین انداخت حرف چه برای تحقیر کفایت کافی شدن یعنی
مستجمع کمالات بودن در ایت بکسر دال دانشندی قوله دوستان در زندان بکار آیند و بر سفره همه
و دشمنان دوست نمایندش یعنی ثبوت دوستی درین است که در چنین وقت بکار من آئی و دوستی
ایام آسودگی اعتبار کند ندارد قوله قطعه دوست شمر آنکه در نعمت زندان یاری و برادر خواندگی
دوست آن باشد که گیر دست دوست به در پریشان حالی و در ماندگی بدش شما رفیع میم سکون
شین و لفظ زند متعلق مصرعه دوم است و مقول زند لاف است برادر خواندگی کسی را از کمال دوستی
برادر قرار دادن در ماندگی محتاجی و بیدستگاہی قوله دیدم که متغیر میشود و نصیحت من بغرض نیست
ش متغیر بنجیده و آزرده یعنی نصیحت مرا بر غیبت و توجه دلی نمیشود و یا آنکه نصیحت من از جهت
مصرف بودن بغرض خود دل نهادن میشود قوله نزدیک صاحب دیوان رفتم ببا لقمه معرفتی که
در میان ما بود و صورت حالش بگفتم و اذیت و استعذابش بیان کردم تا بکاسه خنجرش نصب کرد
ش دیوان یعنی دفتر و کپری حرف با بلفظ سابقه براس استعانت و سابقه بکسر با و موحده یعنی او
واسطه و معرفت یعنی شناسائی و یا احتمالی برای تنکیر اذیت سزاواری و صلاحیت استعد او آگاهی
یعنی مقدار بنهر و معلومات نصب لفتح اول و سکون ثانی یعنی قائم و مقرر و آنچه در بعض نسخ استحقاق
نوشته بهتر نیست چرا که تکلف درست می نشیند قوله چند برین برآمد لطف طبعش دیدند حسن طبع
پسندیدند کارش از ان در گذشت و بر تبه و الا ترازان تنگن گشت لطف و حسن هر دو یعنی خوبی یعنی
کار و بار آن رفیق از درجه اولین در گذشت تنگن قرار گیرنده قوله همچنین نجم سعادتش در ترقی بود
تا با وج وزارت رسید و مقرب حضرت سلطان شدش نجم بفتح ستاره سعادت خوش نصیبی یعنی
بهین طور دولت و مرتبه اش در افزونی بود تا بحدی که وزیر شد اوج بفتح محراب اوج که بضم اول
و د و ا و س و د و جیم فارسی لفظ هندی است یعنی بلندی و هر یکی را از سببه سیاره در گردش خود و حالت
که گاه به زمین اندک قریب شود آنرا حضیض گویند و گاه به اندک از زمین دور رود آنرا اوج نامند
تا شری ستاره در حالت اوج قوی تر میشود و در حالت حضیض ضعیف میگردد و تفصیلش که احق طالع بطول است
و آنچه بعضی اوج را معربا و گ گفته اند خطا است و آنچه در بعض نسخ بجای وزارت لفظ ارادت نوشته
تحریف است قوله و مشاور الیه و معتمد علیه گردید بر سلامت جاننش شادمانی کردم و گفتم شمشاد الیه
بضم میم و تنوین فمه برای محمله و کسر میزه و فتح لام معنی لفظی اشاره کرده شده میسوسه او مراد ازین شخص
ترک قدر که مردم با اشاره دست یا بر او تحقیقش بر سر آمد یا جواب و مهند معتمد علیه بضم میم اول لفظ

سیم دوم اعتماد کرده شده بر دینی کسیکه پادشاه را بر عقل و دیانت او یا خلق را بر حکم او و عنایت او
نگه داشته باشد حاصل معنی مقبر است قوله بیت ز کما رسته بیندیش و دل شکسته در آید که چشم چیره حیوان
در رون تار یکی است بهش حیوان در اصل بفتحین است فارسیان بسکون دوم آرند و مصدر است یعنی
زندگی و حیات و آنچه معنی جاندار شهرت دارد معنی مجازی است و اینجا بعضی حقیقی است که زندگی باشد
و مشهور است که چشمه آب حیات در ظلمات است آنچه از کتب متقدمین معلوم میشود اینست که بطرف شمال
و رنندگاه آبدای عالم فارسی است تار یک که سکندر در آن بتلاش آب حیات چل روز رفته بود و آنچه
از تحریرات متأخرین دریافت شده اینست که شش هزار کره دور از هندستان بطرف قطب شمالی
جزیره است ایسلند نام که در ایام زمستان شش ماه در آنجا بچو وقت شام تار یکی میماند و در تابستان
بست دو ساعت رود باشد و باقی دو ساعت بچو وقت شام تار یکی شب میماند حاصل بیت آنکه
در فلسفی از دسترس یابوس نباید بود چرا که در پس پر رنج راجتی هم باشد چنانکه اندرون ظلمات آب حیات
قوله شعر الا لا تخزن اخا البلیه بد فله من الطاف خفیه بد ترجمه خبر در بارش غلگین مشهور گز
برادر بلا پس بر آید خدا مهر باینها است پنهان ترکیب الا بالفتح حرف تنبیه یعنی خبر در بارش لا تخزن
بفتح تاء فوقانی و سکون حاء مملکه و فتح زاء و جمعه و فتح نون اول و تشدید و فتح نون دوم صیغه نهی
و احد مذکر مخاطب معروف بانون تاکید لقیله یعنی غلگین مشهور گز اخا البلیه در اصل یا اخا البلیه
بود و حرف نند برای ضرورت وزن حذف کرده اند اخا مضاف البلیه مضاف الیه مضاف بهضاف
بنز که گفته واحد شده منادی است که جزو اولش منصوب است بعلامت الف چه هرگاه که منادی مضاف
گردد منصوب میشود و حرف تفریع لام جار حمن بکسر نون مجرور جار مجرور یا ثابت که متعلق است
خبر مقدم الطاف موصوف خفیه صفت آن صفت موصوف مبتدا مؤخر فاکده مخفی نماید طریق عرب است
که چون شخصی یا چیزی یا حالتی مصحبت اتصال یا بد او را اب یا رخ یا این آن چیز می نامند چنانکه
ابو زریه صحابی که گریه می پرورد و ابن اسبیل مسافر و اخا العداوت یعنی دشمن این قسم لقب است
می نامند پس اخا البلیه یعنی صاحب بلیه باشد یعنی گرفتار سختی و رنج و در بعضی نسخ اخا البلیه بود
نوشته اند مال واحد است مگر توجیهش اندک تکلف دارد و در نسخه محمدی مصرعه اول چنین است
الا لا یجارن اخا البلیه لا یجارن یعنی یا بر حقانی و سکون جیم و فتح همزه و فتح راء مملکه و تشدید و فتح نون
صیغه واحد مذکر فائز نفی مضارع معروف بانون لقیله مهور العین معنی مصرع چنین باشد بان هرگز
نداند صاحب بلا از انصاف نباید گذشت این نسخه هم خوب است و این بیت در بحر و افر است اگر چه

بطاهر صورت هرج مسدس دارد بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن فعولن مفعولن چسب اگر
 قاعده عروضیان است که اگر یک جز و شعر در مقابل یک رکنه واقع شود که آن رکن از زحافات این است
 از بحر که آن رکن تعلق داشته باشد همان بحر منظور دارند و در باقی ارکان زحافات اختیار نمایند
 حشو مصرعه اول سالم و صدر مصرعه اول و مطلع و حشو مصرعه دوم معصوب است و عرض ضربت قافیه
 سوال اگر لا تخزن را بمؤن خفیفه خوانند و لفظ اخ را مشد و بر زبان رانند که تشدید هم جایز است
 حشو مصرعه اول نیز بر وزن مفاعیلن گشته هرج میخیزد پیداشود پس چگونه بحر و قافیه شود جواب
 هرج در استعمال عرب مسدس است و همیشه مجز و آید هر چهار رکن و این مجز نیست لهذا و افرادند قوله
 فرد و منشین ترش تو از گردش ایام که صبر بهد گرچه تلخ است ولیکن بر شیرین داردشش با بعد میم
 نمی بعض مصادر ساکن و متحرک هر دو درست است همچنین لفظ ترش لغبتین و بسکون ثانی میزد و
 صحیح در اینجا بمعنی برنجیده و ناخوش صبر با لفع شکیبائی و به کسر صاد و سکون باز موده بمعنی دوی تلخ
 که بند می آید و گویند سوال صبر بمعنی دو است تلخ معروف بفتح اول و کسر ثانی است و در اینجا بسکون
 ثانی است جواب هر اسمیکه بفتح اول و کسر ثانی باشد در آن کسره و فتح اول و سکون ثانی نیز جایز است
 چنانکه در کتب تکلف و کتف و در فخذ نیز همچنین و در کذب کذب و در معده معده مراد از بر شیرین تخم
 و تاثیر است و این بیت در بحر امل شمن مخمور مقصودا بهتر است مصرعه اول بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن
 فعلاتن مصرعه دوم بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلن چون بعد صیغه امر یا نهی ضمیر خطاب آوردن ممنوع است
 لهذا لفظ تو بعد لفظ منشین خیلی که اهیت دارد در نشئه مخدوم این بیت را چنین نوشته قوله بیت
 نشین ترش از گردش ایام که صبر بهد تلخ است ولیکن بر شیرین دارد و مصرعه اول بسکون ثانی
 و ترش لغبتین و سقوط همزه از لفظ از و مصرعه دوم با سقاط لفظ اگر چه افعج واضح همین است و منظور
 این بیت از بحر باعی است بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل فعول قوله در آن قرب مرا
 با طائفه یاران اتفاق سفر حج افتاد چون از زیارت مکه باز آمدند و در منزل استقبال کردند و ظاهر
 حالش دیدم پریشان بهیئت درویشان شش قرب بالضم نزدیکی یعنی در آن نزدیکی ایام بهیئت
 بفتح مایه و سکون تحتانی و فتح همزه و تا فوقانی بمعنی شکل و صورت فائده در روشن در اصل
 در پیوز چه یوز بدان بیا و تحتانی و ز و جمعه بمعنی جستن است بعد طلب مکان یا و و او و ز و جمعه
 را بشین جمعه بدل کردند پس رویش کسی باشد که از دریا لقمه جوید قوله گفتم حال چیست گفت
 چنانکه تو گفتی طائفه حسد بردند و بخیا تم منسوب کردند ملک دادم بلکه در کشف حقیقت آن تنقصا

نفرمود چون پادشاهان جبار را در نیت هم بدعا و ثنا یاد کنند لهذا لفظ دایم ملکه بطریق جمله متضمن
 ثنا میه واقع شد استقصا بقاف و صادمه بنهایت چیز رسیدن یعنی تحقیق بلیغ و آنچه در اکثر
 نسخ استفسار نوشته اند بهتر نیست و عدم بلاغت آن بر مثال بلیغ پوشیده نخواهد ماند قوله
 و یاران قدیم و دوستان حمیم از گله حق خاموش شدند و صحبت دیرینه فراموش کردندش حمیم
 بجا همه مهربان گرم و خوشاوند و رسته دارد و صورت معنی ثانی اضافت دوستان بسوی
 حمیم اضافت عام است بسوی خاص چنانکه روز جمعه و درخت اراک دیرینه یعنی قدیم قوله قطعه
 بطن خدایون کس افتاد و چه بیمه عالمش پای بر سر نهند چو بینه کا قبال دستش گرفت
 ستایش کنان دست بر بر نهند پیش و لفظ بطن حرف بار برای قسم و صمیم صادمه و نون و
 عین ممله یعنی نگوی که دن با کسی و رنج رسانیدن کما فی الاصل و او فتا و مخنی عاجز و بنایه
 یعنی سوگند نگوی خدا ایتعالی هر کس که در دنیا فرامانده و تبه حال شد همه اهل عالم پای بر سر افشانند
 معنی دوم آنکه حرف با بر است نظریست یعنی در رنج رساندن خدا را بقره و غضب خدا ایتعالی هر کسیکه
 واقع شد و فاعل بیند اهل عالم و الف و نون در ستایش کنان برای بیان حال است و دست
 بر بر نهند یعنی دست بر سینه نهند از روی تعظیم و سلام اهل ولایت چنین باشد قوله فی الجمله
 بالوایع عقوبت گرفتار بودم تا درین هفته که مرده سلامت حجاج رسیدش عقوبت بختین سختی و عذاب
 سلامت مصدر است بمعنی خیر و عافیت و آنچه در اکثر نسخ سلامتی نوشته اند اگر چه عند التحقيق یا و
 مصدری بعد مصدر آوردن تحصیل حاصل است مگر چونکه در محاوره و محلیان چند مصدر عربی بمعنی
 صفت مشبه از قدیم شیوع یافته مثل خراب و سلامت و خلاص و پاک چنانکه حافظ فرماید صرعه
 صلاح کار کجا و من خراب کجا بد لهذا بر اے دفع اشتبا و معنی صفت در آخرین چند مصدر آوردن
 یا مصدری حاکم باشد حجاج بضم حاء و معنی اول بمعنی حج کنندگان اگر چه این جمع حاکم
 که بتشدید حمیم صیغه اسم فاعل از حج است مگر جمع حاجی گفته میشود قوله از بند گرانم خلاص دادند
 و ملک موروثم خاص گشتش حرف میم در لفظ گرانم بمعنی مرا است یعنی از بند گران مرا نجات
 دادند خلاص مصدر است بمعنی رهایی و آزادی موروث چیزیکه که مالیت آن مشت پیشتر رسد
 یعنی ملک ارثی که از قدیم موروث خود داشتیم بسیر کار مضبوط شده داخل خالص گشت یا آنکه
 ملک موروث کنایه از حالت فقر باشد یعنی باز همچنان فقیر گشتم که در سابق بودم و در نسخ
 مخدومی خلاص کرد و خاص کرد و واقع است قوله گشتم در آن نوبت اشارت من قبول نکردی

که عمل پادشاهان چون سفر دریا است خطرناک و سودمند یا گنج برگیری یا در تلاطم امواج بمیری
ش فواید یعنی بار تلاطم لطف و توفیق و ضمه طایفه با هم و گریختن از بد و با هم و گریختن از بد و با هم
دریا که بندی این ملک سپیده گویند و تلاطم بد و طاعت نوشتن خطا است و در نسخه محذومی یاد تلاطم و طبع
بمیری چنین نوشته که یاد در طلسم بمیری طلسم یکسر طایفه و مصلحت و فتح لام تمیختن تو اسع عالمه فکلی با تو ک
سافله ارضی برای ظهور فعل غریبه در بنجامر او از طلسم طلسمی است که سکند پیش گرداب دریای محیط کل
چینه انسان بالای آب از چینه ساخته است که حرکت امتناع از درینما دید اگر چهار قرب آن
رو و غرق گردد و قوله فرد یا زهر بهر دو دست کند خواجه در کنار به یاموج روزی افگندش مرده بر کنار
ش این بیت ذوقا فیتین است و کنار اول یعنی بنبل و ثانی یعنی لب دریا یعنی یا خواجه دریا
بهر دو دست برداشته و بنبل پر کند یا موج او را یکدور مرده بر کنار و دریا افگند و در نسخه محذومی
در صد مصرعه اول بجای در لفظ در نوشته است چرا که غرض از آن رسو و اگران با جرت غوطه زیدند
نه مر و اید یا آنکه خواجه مراد از رسو و اگر چهار نشین است تا هم لفظ زهر بهتر است الف افگند و لطف
ساقط میشود و یاسع روزی را سلامت دارند چون افظ یا برای تردید گاهی بر معطوفت علیه
و معطوف هر دو آید لکن ابر بهر دو مصرعه این بیت واقع شده قوله مصلحت ندیدم ازین پیش ریش
در ویش را بناخن ملامت خراشیدن و نمک بر جرح است یا شنیدن برین دوست نهادن که مردم بگویند
لفظ پیش ویش و در ویش تر صیغ عبارت است جرات یکسر زخم قوله طحله ندانستی که بینی بند
بر بای می چو در گوشت نیاید پند مردم پیش حاصل آنکه چون پیش ازین نصیحت با مردم نشنیدی
بیج ندانستی این نتیجه همان است که بند برای خود پیشی سوال بوقت این خطاب شیخ مخاطب
از بنزدان ربائی یافته بود یعنی که صیغه حال است چگونه است آید جواب چون مخاطب از
یاسف و اندوه مضطرب اموال و اندک هنوز نجات نیافته بود لکن صیغه حال مضائقه ندارد
یا آنکه بسبب بقایای بعضی وجوه یا از بداندیشی مخالفان هنوز دفعه حبس او را باقی باشد
و بعضی گویند که در بعضی نسخ بجای بینی لفظ بیدری هم دیده شده و آن به تکلف است قوله
و گریه کردند از طاقت نیش بکن انگشت در سوراخ کردند پیش و گریه یعنی و گریه کردند
سبب آنکه چرا که دشمنی که میباشد حاصل آنکه هر چه شد شد گریه باینده عمل پادشاهان نگیری
رابطه و فایده این حکایت آنست که وزیر را باید که قناعت اختیار نمایند حتی المقدور
از تقرب به الاطین و احترام جویند قوله حکایت تنه چند موجب من بود و نظام حال ایشان

اصلاح آراسته و باطن ایشان بفلاح پیراسته شد یا و تنی چند یا زرا نده است که برای فصاحت
 و روانی کلام از اشباع کسر و موصوف پیدا کرده اند و محبت من بودند کنایه است از اینکه مریدان من بودند
 ظاهر بکسر را و مسمله مضاف است و حال ایشان مضاف الیه صلاح مراد از کار نیک از جنس طاعت
 و عبادت شرعیه فلاح بفتح رستگاری و مراد ازین بے تعلقی و تزکیه نفس بمعرفت مقامات فقر
 قائمه فرق در آراستن و پیراستن است آراستن خوشنما گردانیدن چیزه را بر زیاده کردن چیز
 بران چون گر ایش در آن دست بسجاف و زیور و پیراستن بیا و مجهول که معروف خوانند نش افصح
 و نزد بعضی بفتح کم کردن و بریدن چیزه را بهجت زیبایی چنانچه موئے زائد از ریش و برودت بریدن
 یا شاع نامناسب قطع کردن چون در عبادات شرعیه چیزی زائد کردن است بر عادات بشری
 مثل صوم و صلوة و حج و زکوة و غیره لهذا با راستن تعبیر کرده و چون در فقر ترک عادات و
 قطع تعلقات است ازین باعث به پیراستن بیان فرموده و این کمال پایۀ بلاغت است فقر ثانی
 یعنی و باطن ایشان بفلاح پیراسته در نسخه مخدومی اصلا نیست و سروری هم نوشته که این فقره الحاقی است
 مگر بهر تقدیر بهتر است قوله یکی از بزرگان که حسن ظن با شیخ در حق این طائفه داشت او را رے معین کرد
 ش در اینجا بزرگان عبارت از احرار و سلاطین است حسن ظن خوبی گمان یعنی خیال نیک بلخی رسالت
 یعنی وافر و کامل او را را با کسر در فعل یعنی جاری ساختن است لیکن چون مصدر بمعنی مفعول
 بسیار رے آید لهذا بمعنی وظیفه و راتبه هر روزه می آید که آنرا در زمینه میزی گویند قوله یکی از بزرگان
 حرکتی کرد که مناسب حال درویشان نبود ظن آن شخص فاسد شد و باز از ایشان کاسه ش
 حرکت بفتحات مراد از کار و فعل ظن در اینجا بمعنی اعتقاد است فاسد ترا و کاسه بکسر سیین بمعنی
 بے رونق قوله خودم که بطریق وجه کفایت یا را آن متخلص کنم آهنگ خدمتش کردم در بانم را
 مکر دو جفا گفت معذورش داشتم که گفته اندش وجه بمعنی نقد و مال کفایت بفتح قوی که قدر حاجت
 را کافی باشد متخلص بفتح لام اسم مفعول یعنی را کرده شده آهنگ بمعنی قصد و اراده جفا گفت
 یعنی کلمه که موجب جفا باشد گفت یعنی الفاظ سخت که لائق قدس نبود گفت معذورش داشتم یعنی
 عذر کلامش بخاطر خود پیدا ساخته از دربان رنجیده نشدم چه که مرا نمی شناخت و کار او پسین است
 قوله قطعه در میر و وزیر سلطان را عجبی و سیات مگر دیر امن بد سگ در بان جو افند غریب
 این که بیان گرفت و آن دهن بدش میر بکسر مخفف امیر و آنچه در اکثر نسخ لفظ امیر بفتح بنده نوشته اند
 خطا است چرا که درین صورت کسر لفظ در که مضاف است بخوانند توان آورد و در بیان لفظ وزیر

و سلطان و او عاطفه آوردن اولی و سیلت و وسیله هر دو یکی است مگر در صیغه نمی از گردن برکن
 بفتح سیم معنی گردد اگر در غیب مسافر و در ویش مشارالیه لفظ این در بیان است چرا که نسبت لفظ سنگ
 قریب است و مشارالیه لفظ آن سنگ است و دیگر آنکه صلاحیت گرفتن گریبان آدمی در چپا که
 در قامت مساوی است و چون سنگ است است البته دان می تواند گرفت فائده گریبان مرکب است
 از گری که معنی گردن است و لفظ بآن یعنی دارنده قوله چند آنکه مقرران حضرت آن بزرگ بر حال من
 و قوت یافتند با کرام در آوردند و برتر مقامی معین کردند اما بتواضع فروتر نشستم و گفتم ش حضرت
 یعنی درگاه و حضور بزرگ عبارت از همی و قوت از بهترین آگاهی اکر ام با کسر بزرگی و میم تکلم یعنی
 مرا تواضع و فروتنی قوله سیت بگذارد که بنده کیستم به ما و صفت بندگان نشستم پیش من بیار و نون نسبت مسوب
 یکم ای مسوب بکرتگی قوله گفت الله الله چه جای این سخن است ش فاعل گفت آن امیر صاحب خانه است
 و مفعول آن این عبارت الله الله چه جای این سخن است چون اتفاقاً موزون است لهذا مصرعه قرار دهند
 و در بعض نسخ مصرعه دیگر بآن الحاق کرده مصرعه خاکبای تو تو تیا من است به بگزید نسخ قدیمه
 دیده نشد و این تکرار الله الله بمقام تعجب و استبعاد واقع میشود یعنی امیر گفت که شمار اینقدر سخن فروتنی گفتن
 نشاید شما و حسب التحکیم من به تید قوله میت گریز چشم من نشینی به نازت بکشم که نازینی به ش نازین
 صاحب بهار عجم گوید که مرکب است از ناز و لفظ نین که کلمه نسبت است قوله فی الجمله شستم دار هر دری سخنه
 پیوستم تا حدیث زلت یاران در میان آید گفتم ش فی الجمله یعنی حاصل کلام در معنی محاطه و مقدمه
 و پیوستم در اینجا متعدی است یعنی برای تمهید و توطیه مقصود خود و اولاً از معاملات و مقدمات
 دیگر سخن را با سخن ربط دادیم تا مخاطب را بی غرضی من معلوم شود لفظ تا بر اے انتها حدیث
 بمعنی کلام زلت لفتح زاء و جهمه و تشدید لام بمعنی لغزش کنایه از کار ناپسندیده و کسر زاء معجمه
 در اینجا خواندن و نوشتن خطا است قوله قطعه چه جرم دید خداوند سابق الانعام به که بنده در نظیر خویش
 خوار میدارد به خدای رحمت مسلم بزرگی و الطاف به که جرم بنده و نمان بر قرار میدارد به ش
 مصرعه ثالث و نسخه مذکور می چنین نوشته مصرعه خدای رحمت مسلم بزرگواری و حلم به سابق الانعام
 بمعنی کسیکه پیش از خدمت نعمت دهد یا آنکه پیش از دیگران الانعام میکند پس خداوند موصوف
 سابق الانعام صفت آن لفظ را بعد بنده محذوف است و حرف یا و در لفظ خدای زائد مسلم لفتح
 لام مشد بمعنی ثابته داشته شده الطاف با لفتح جمع لطف است و با کسر نکویی کردن و اینجا
 هر دو درست و کاف علت قوله امیر این سخن عظیم پسندید و اسباب معاش یاران را فرمود

تا بر قاعده ماضی میسازد اندیش عظیم یعنی بزرگ و لفظ تا بر اسے بیان قائم مقام کاف بیانیہ چنانکہ
 درین دو بیت آمده بدیت عمر گر انما یہ درین صرفت شد به تا چه خرم صیفت چه پویشم شتاب و سیران
 نمک تا بر دوسپید قلم چون تراشند از شک بید به ماضی یعنی زمانه سابق میسازد یعنی ساخته و طیار
 قوله و وقت ایام تطیل و فاکند مؤنت یعنی نیم و ضم ہمزہ و سکون و او وقع تون و تا مو فانی
 و اصل یعنی باز شقت است و مجازاً یعنی خرج استعمال نمایند بر اسے آنکہ باری است بر ذمہ کسی
 کہ متکفل تقسیم خرج میشود یعنی آنچه در ایام مطلق نداده اند الحال مطابق مقرر ادا نمایند و فانی
 و ادا و ادا نمودن قوله شکر نعمت بگفتم درین خدمت بوسیدم و عذر جبارت خواستم و گفتم
 ش جبارت بفتح جیم در اصل یعنی تجا و زو گند شتن است چون در دلیری تجا و زو خود میشود
 لهذا یعنی دلیری مستعمل میشود یعنی عذر دلیری خود کہ درین مقدمہ کردہ بودم یا عذر عدول علمی
 آئین فقر کہ از یاران باز کتاب امری بوقوع آمده بود خواستم و مضمون عذر درین قلم است قوله
 قطعه چو کعبہ قبلہ حاجت شد از دیار بعید به و درند خلق بدیدارش از بسی فرسنگ به و تر کحل
 امثال بابا یار کرد به و کجکس نزد بردخت بے بر سنگ پیش کعبہ خانه است از سنگ مقف
 طول و عرضش باندک تفاوت چون کعبہ ما خود از کعبہ است کہ یعنی ارتفاع باشد بلندیش بقدر
 هفت گز باشد یا آنکہ ارتفاع نوز مثنوی او به بیت المعجور بفلک چهارم پیوستہ است مگر شہریت
 کہ کعبہ دران واقع است قبلہ بالکسر انچه بطرف آن رو آورند و او را در نماز قبل خود گردانند و یار
 بکسر جمع دار یعنی خانه و سرائکو یعنی ملک و کشور مستعمل است فرسنگ مسافت سه کردہ را گویند
 امثال بالفتح جمع مثل کہ بالکسر باشد و لفظ از دیار بعید متعلق به ما قبل خود و درین مصرعہ اول لفظ
 جنبہ است و در مصرعہ ثانی تجا و ز یعنی چون کعبہ از جنب تمام دیار بعید است مضمون این بیت
 قوله عجیبی است و لفظ از بسی فرسنگ متعلق با لفظ روند حاصل آنکہ چون خیمہ شہر با سے بعید کہ کعبہ
 قبلہ حاجت شدہ است کہ بطوافش از ائمہ معاصی میشود ازین جهت خلق بر اسے دیدارش از بسی فرسنگ
 میروند همچنان اسی میر تو ہم قبلہ حاجت هستی خلق از جا ہای دور بملازمت تو سے آیند پس ترا
 تحمل کردن کلام درست با فقیران ضرورت چو کہ این تحمل تو شکرانہ نعمت است اگر تو صاحب نعمت
 یعنی بودی و بہت عالی نہستی کسے سائل از راہ ناز کلام سخت با تو نکردی چرا کہ بردخت بے شمر
 کسی سنگ نیز نہ سوال شیخ کہ ام من درشت با میر گفته بود کہ عذر آن خواست جواب شیخ سابق
 گفته بود بدیت خدای راست مسلم بزرگی و الطاف بہ کہ جرم بیند و نان بر قرار میدارد و از خوا

بهت اینجی مترشح میشو که ترا دعوی بزرگی و اطاعت نمیز مید که مجرد شنیدن جرعه که خبر احتمال
صدوق و کذب دار و ندان دهی موقوف کردی و آنچه خان آرزو نوشته است که از دیابین معلق است
بکلمه او را حقیقت نذر در چهره که در صورت لفظ از بس فرسنگ بیفانده محض می نماید ربط و فساد نه
این حکایت است که پادشاه و امرا را باید که تعظیم و توقیر علما و صلی نمایند چنانکه آن امیر
باین فقیر پیش آمد و گریان را امتناع از کرم نباید قوله حکایت ملکه زاده گنج فراوان از پدر میراث
یافت دست کرم بکشاد و داد سخاوت بداد و نعمت بید ریغ بر سیاه و رعیت بر سخت قطعه نیاساید
میشام از طلبه خود بدیر آتش نه که چون غنبره بودید بزرگی بایدت بخشندگی کن مگر دانه نیمشانی
ز وید و پیش نیاساید صیغه مضارع منفی است بمعنی حال از آسائیدن چون فون نفی باین ملحق شد
از الف محذوره که در حقیقت دو الف بود الف اول بیای و تخانی موافق قاعده بدل شد نیاساید
بمعنی آسوده نمیشود مشام بفتح میم اول و تشدید میم آخر بمعنی دماغ فائده مشام در اصل مشام بود
بکسر میم دوم جمع مشم که در اصل مشم بود صیغه اسم ظرف از شتم بالفتح که بمعنی بوییدن باشد چون در صیغه
واحد جمع ادغام واقع شد و در آخر میم شد و صورت گرفت فارسیان مشام را تخفیف خوانند
بمعنی مفرد آردند طلبه بمعنی ورج بالضم که بپندی و بگویند بکسر دال ثقیل عود بالضم حوی است گران
وزن سیاه مائل باندک شمرخی و سپیدی چون باتش سوزند و دوش بوس خوش دهد طلبه خود
در اینجا و منی دارد یکی آنکه قطعه با سه خود در آن بنگاهدشته اند یا آنکه از چوب عود ساخته شده است
غنبر خوشبو است مشهور تفصیلش در غیاث اللغات نوشته ام حاصل آنکه از طلبه خود دماغ رحمت
نیاید تا وقتی که آنرا سوزند و معدوم نکنند همچنین زمال آسایش و نیکنامی و لوا سبب حاصل
نمیشود تا وقتی که آنرا از خود جدا سازند و از بسیت آیند و صرعه اول مغزین معنی است سرعته ثانی
مثل بهت اول در بیان تشبیه دیگر قوله یک از جلا سبب تدبیر غیبتش آغاز کرد که ملوک پیشین
مرا این نعمت را بجای انداخته اند و برای مصلحت نهاده دست ازین حرکت کوتاه کن که واقع باد پیش
و دشمنان از بس نباید که وقت حاجت فردمانی شش و در بعض نسخ یک از جلا سبب پدرش نصیحت
آغاز کرد واقع شده نزد فقیر مؤلف این بهتر است چرا که تدبیر و عقوبت کار را در آردن و مال اندیشی
است پس این ملامت تدبیر خود فائده جلا سبب جیم و فتح لام بمعنی غشیشان این جمع جلیس است
واقع بکسر کاف و فتح عین جنگ و کارزار جمله قوله قطع اگر کنی کنی بر عامیان بخشش مگر رسد هر که خدا
را بر بسته بخشش نامیان جمع عامی یعنی مردمان عام و بخشش بمعنی بخشیدن چه ام کاسبه بمعنی مصدر

می آید چنانکه که بر معنی که نخستین و هم می تواند که بخش معنی مفعول باشد یعنی معنی حصه که خدا می بخشد
 صاحب خانه چه که لغت کاف عربی معنی خانه است و آنچه در نسخه های عامه رسیده هرگز اسرار
 برنجی واقع است خطا است چه همه فامیان را که انبیا یک گفت برنجی یا و جمول معنی مقبره را
 یک برنج یعنی کمال اندک قوله چنانستانی از هر یک جویم بد که گرد آید ترا هر روز برنجی بد
 ش نشانی بسکون سین جوی سیم یعنی بقدر یک جو سیم قوله ملکه داده ازین سخن را و در هم کشید
 و موافق طبع بلندش نیامد را و از جز فرمود و گفت مرا خدا ایتعالی مالک این مملکت گردانیده است
 تا بخورم و به چشم نه با سببم که نگا بدارم قوله بیت تارون ملاک شد که چهل خانه گنج داشت بد
 نوشیروان غمزد که نام گذشت بدش تارون نام مردی که عم زاده موسی علیه السلام بود
 مال بسیار داشت و بخیل نهایت میکرد و آخرش به بددغای موسی علیه السلام همه اموال خود
 در زیرین فروخت ملاک اگر چه مصدر است گرفتاریان معنی رسم فاعل می آرند که از مصدر
 لازم باشد یعنی گویا نوشیروان عادل زنده است که در عالم نیک نامی خود یادگار گذاشت
 ربط و فاعله این حکایت است پادشاهان را باید که بخیل نمکنند و در پی جمع کردن مال
 نباشند قوله حکایت آورده اند که نوشیروان عادل را در شکار گاه صیدی کباب میکردند
 تمام حاضرین و غلامان را بر دوستاندازند تا ناک آرد و نوشیروان گفت بقیعت بستانی تانی سحر
 نشود و ده خراب نگرددش و دستا بود و جمول معنی ده و قریه بے بسی کنایه از ظلم و تعدی گفتند
 ازین قدر چه غفل را نگرفت بنیاد ظلم اول در جهان اندک بود هر کس که آمد بران فرید کرد
 تا بدین نهایت رسید زانکه فتح یا تختانی صیغه مضارع از زادن مزید درینجا معنی مفعول و هم
 معنی مصدر هر دو درست میشود اولیت نهادنمگا رید روزگار بد بماند بر و لغت کردگار بدش
 روزگار در اصل گردش فلک را گویند و مجازاً معنی احوال نیز می آید بد روزگار معنی بد احوال شکار
 موصوف است و بد روزگار صفت است کردگار در سراج اللغات نوشته که بالکسر نام حقیقاع
 معنی کننده طرز و روش یدری بالفتح چه کرد معنی کار و کار بکاف فارسی معنی خداوند قوله قطعه
 اگر ز باغ رعیت ملک خورد سببه بد آوردند فلان او درخت از پنج بد به پنج میخده که سلطان ستم
 روا دارد و بد زنده لشکر یا لشکر از مرغ سبب بدش درین قطعه قافیه بیا و جمول و معروف جمع مطلقه
 و این جائز است در کلام اکابر بسیار آمده مگر لائق است که در لفظ پنج هم یا و معروف خوانند
 تا موافق بقافیه بیت ثانی شود و آنچه در سروری و اکثر پنج نیم میخده واقع شده تو همیشه بخت طلب است

در نسخه محمدوی پنج بیضه مسطور است و این بی تکلف و مال بهر دو واحد ربط و فائده این حکایت است
 که پادشاهان را باید رسم بدایسجا و نکته که رعیت را بدان اندازد و از رعایا بنا و اجبی بپنج
 نشانیست قوله حکایت عالمی را شنیدم که خانه رعیت خراب گردید تاخرینه سلطان آبادان کند
 و بنیجر از قول حکما که گفته اند هر که خلق خدا را بیا زار و دال مخلوقی بدست آرد خدای عزوجل پادشاه
 مخلوق را بر دگر داند تا دمار از روزگارش بر آرد و انچه در کثرتش بجای عالمی لفظ عالمی نوشته اند
 تحریف است و در محمدوی و سروری و عالمی مکتوب است خزینه بکسین حاکم گنج نهادن مخلوق بیاید
 مجهول و حدت بمعنی یک پدید آرد که عبارت از پادشاه است گمارد بمعنی تعیین میکند و با
 بفتح وال بمعنی مرگ و دلاک و انچه یکسر شهرت دارد نوع از تفریس باشد چنانکه در خارج و انچه
 بمعنی دماغ در مردم عام مشهور شده غلط محض و روزگار بمعنی حال بر آرد بمعنی ظاهر سازد قوله حدت
 آتش سوزان نمکند پس پند نه انچه کند در ددل درو مندرش در ددل بمعنی آه دل مضافت درو مندر
 مضافت الیه یلتوا اند که موصوف و صفت باشد بمعنی آتقد سرعت سوختگی و بر باد ی طالم که آه
 مظلوم میکند آتش سوزنده بهم بر اسپند نیکنده حاصل آنکه سرعت سوختن در آه از آتش بهم
 زانکه است قوله گویند که سر جلیه حیوانات شیرست و اذل جانوران خربا اتفاق خرد مندان خربا
 به از شیر مردم آزارش سر بمعنی سردار اذل بفتح اول و فتح ذال معجمه و تشدید لام بمعنی ذلیل تر
 و در بعضی نسخ کمترین نوشته و کمترین بودن خربا سبب حماقت و بی عزتی است مشنوی مسکین
 خرا که چه به تمیز است چون باری بر و عزیز است که کاوان و خزان بار بردارند به از آویان
 مردم آزار به ملک را طرغی از ذانم اخلاقش ابر این معلوم گشت در شکنجه اش کشید و با انواع
 عقوبت بگشتش طرف بمعنی اندک چه طرف بفتحین بمعنی پاره از چرخ آمده است و با یم بفتح ذال
 سحر و حرف دوم یم و چهارم حمزه کسره جمع ذمیمه که بمعنی بدوشت است مگر ذانم در اینجا بمعنی بدایس
 درشتی یا مستعمل میشود قراین یکسر حمزه که حرف چهارم است امور و حرکات که دال باشد بر وجود
 چیز و این جمع قرینه است شکنجه نوعی از آلات تعذیب مجرمان عقوبت بفتحین سنج رسانیدن
 مجرم را بنزاع جرم قوله قطعه حاصل نشود رضای سلطان به تا خاطر بندگان بخونی و خواهی که
 خدای بر تو بخشید با خلق خدای کن نمکونی و آورده اند که یک از ستم دیدگان بر سر و بکشد
 و در حال تباه او تامل کرد و گفت قطعه نه هر که قوت بازوی منصبی دارد و سلطنت بخورد
 مردمان بگذشت پیش در مصره اول تعقیب است که فون لفظی از مدخول خود که لفظ دارد است

دور افتاده و در لفظ مضیی یا معروف است و نیز میتوان که یا مجهول نکره باشد و سلطنت
 در اینجا بمعنی قهر و غلبه است چنانکه در صراح واقع شده و گذشت بقسم کاف فارسی بمعنی سخنان بیوده
 حاصل بیت آنکه یعنی کسیکه در خود بیایقت است و ادامیری و منصب دادی ندارد با ظهار قهر و غلبه
 مال مردمان بگمان ریاست خود میخورد حال آنکه با خرمزول شده گرفتار بلا خواهد گشت
 و بیت آینده در تشبیه همین معنی است قوله بیت توان بخلق فرو بردن استخوان درشت است
 و لے شکم بدر چون بگیرد اندر زان بد شش شش بقسم دال جمله و غین معجمه بمعنی سخت مراد از
 استخوان درشت ریزه استخوان است و درست بسین مملکه بد و وجه نادر است اول آنکه استخوان
 با شکسته اینقدر خرد می باشد که بلع توان کرد و دوم آنکه در بدن کار استخوان شکسته است و از
 استخوان تمام متغیر بگیرد یعنی بند شود و مراد از اندر زان مقابله زان که محل رود و باشد
 ربط و فائده این حکایت آنست سلطان را باید که براس خوشنودی یا دشاده از رعیت
 در ستانیده ترسجاند قوله حکایت مردم اندازی را حکایت کنند که سنگ بر سر صالحی زد و در پیش
 را جمال انتقام نبود سنگ را با خود نگاه میداشت تا وقتیکه ملک بران لشکری خشم گرفت و او را
 در چاه مجوس کرد و در پیش بیاورد و آن سنگ بر سرش کوفت گفت تو کیستی و درین سنگ برین
 چرا زدی شش صالح مروی که جمال بمعنی طاقت و قدرت انتقام با لکسر کینه کشیدن لشکری بیاورد
 معروف است نسبت بمعنی سپاهی مجوس بمعنی مقید و زندانی قوله گفت من قلامم و درین سنگ همان
 سنگ است که در فلان تاینخ بر سر من زده بودی گفت چندین مدت کجا بودی گفت از جهت
 اندیشه میکردم اکنون که در چاه است دیدم فرصت را غنیمت شمردم که بزرگان گفته اند شش فلان
 با لضم همان بالفتح جاده و عزت و مرتبه و جاده و چاه تجنیس حلی است قوله ششوی نامنرا را چوبینی
 بنحویه آید. عاقلان تسلیم کردند اختیار بد شش حرف شش که مصرعه اول واقع است جزای آن
 محذوف است و نامنرا عبارت از شخص بی لیاقت یعنی نامنرا را چون صاحب حکومت یعنی تواضع و سلام اختیار
 کن چرا که عاقلان در چنین مقام تواضع و سلام اختیار کرده اند و بعضی نسخ بجای لفظ یعنی لفظ باشد
 واقع است درین صورت ربط جزا شرط بی تکلف درست میشود و گرفتار زان در شرط و جزا قبل می ماند
 و این قسم در کلام اکابر آمده است و تسلیم یعنی سلام کردن و گردان نهادن و سپردن بهر معنی آمده است قوله
 چون نداری ناخن درنده تیزه با بدان آن به کرم گیری ستیزه شش لفظ کرم برای سلب کلی
 و لفظی مطلق تیزه آید یعنی با بدان آن بهتر که جنگ یعنی قوله بیت هر که با پولاد باز و پنجه کرد +

ساهو مسکین خود را رنج کرده پیش پادشاه باز و عبارت از شخص قوی و زبردست و در بعضی نسخ بقابل
 اولاد در مصره ثانی بجای مسکین لفظ سین و اربع شده سوال مسکین و صفت ذوی العقول
 و اربع میشود و ساهو عضویت که فی نفسه عقل ندارد و جواب چون مسکین را ببقول لازم است
 لهذا اجماع از لفظ مسکین بی قوت مراد است جواب دوم آنکه مسکین در اینجا بمعنی لغوی است اصطلاحی
 و تحقیق صیغه مبالغه است بمعنی بسیار بجزکت از جهت بی قوتی یا بمعنی تحقیقی خود بر انسان و حیوان و
 عضو حیوان صادق می آید قائده رنج منسوب بر رخ درین لفظ های تحقیق براسه نسبت است چون
 غرقه منسوب بفرق و دسته منسوب بدست قولیه بیت باشد تا دستش به بند در درگاه رسیدن کلام بستان
 مغوش بر آید بش ضمیر شین دستش ارجح بظالم زبردست که شخص در دین از مضمون ابیات سابق است
 بکلام و بستان یعنی موافق خواهش دوستان خود را بطوافانده این حکایت است امر او کارند و بار
 باید که بر تقرب پادشاه تکیه کرده مردم آزادی نه نمایند چرا که بوقت مغزولی با مقام مطلوبان
 گرفتار خواهد شد قوله حکایت یکی را از ملوک مرصعه هائل بود که اعاده ذکر آن ناکردن اولی تر است
 ش یا مرصنی سینه معنی را احتمال دارد یکی آنکه براسه وحدت باشد دوم آنکه زائد موافق قاعده
 قد ما که میان موصوف و صفت آرند سوم یا توصیفی که آنرا یا و اشارت و یا و ایما گویند یا ملکی
 جمله که حرف سوم است بمعنی بولناک و ترساننده از مرگ اعاده بکسر همزه اول یا آوردن و بار دیگر
 کردن و احداث بتاء دراز اگر چه همان است بگردیجا در از فصاحت می نمایند چرا که در اینجا لفظش فتل است
 قوله طائفه حکما که یونان تنفیق شدند که مر این رخ را دودانی نیست مگر زهره آدمی که بچندین صفت موصوف
 باشد زهره بالفتح بمعنی تلخ که بهندی پسته گویند بکسر یا و فارسی و تشدید تا قوله ملک فرمود تا طلب کردند
 و بهقان سپهر یافتند بالصوت که حکما گفته بودندش لفظ تبار را تا ترتب فائده است و کردند
 که صیغه ماضی آوردن تبار است تا دال باشد بر سرعت امتثال یا برای اختصار عبارت و بهقان بکسر
 کشاوند در پیرایه فائده و بهقان معرب و بهکان است و ده بالکسر ترجمه قریه و گان بجای فارسی
 برای نسبت و لیاقت قوله پدر و مادرش را بخواند ولی نعمت بیکان خوشنود کرد قاضی فتوی داد که
 خون که از رعیت ریختن برای سلامت نفس پادشاه و اباغش فتوی بفتح فاء و در آخر الف بصوت
 یا بمعنی حکم قوی سکه شرعی مانو از فتی که بمعنی جوان است و اکثر قوت از لوازم جوانی است سلامت
 مصدر است مسکین بعضی مصادر عربی در محاوره فارسیان بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول شهرت یافته
 لهذا فارسیان یا مصدری بآن ملحق کنند و این نوعی از تفریس است نفس لفظ اول و سکون ثانی یعنی

ذات یعنی هستی و جان قوله جلاد قصد کشتن کرد پس روی سوسه آسمان آورد و بخندیدش جلاد اگر چه
در محاوره عربی یعنی دره زنده و پوست کشته است مگر در استعمال فارسی یعنی منخنجه است که بحکم
پادشاه گردن زد و مجرمان کار او باشند چنانچه اگر صراح یعنی سیاف هم مستفاد میشود یعنی فضل
و کدوک نه ترجمه این قوله ملک گفت درین حالت چه جای خنده است پس گفت ناز فرزندان برادر
و پدر باشد و دعوی پیش قاضی برند و دادند پادشاه خواهند اکنون پدر و مادر بجلت خطا و بیگناهی
مرا بخون سپردند و قاضی بکشتنم فتولے داد و سلطان صلاح خود در ملک من می بیند اکنون مرا بکشتن
عز و جل پناهی نموده شملت یعنی سبب حطام بغم حاد و ممله بر وزن غلام در اصل یعنی ریزه گاه است
و مراد از آن مال دنیا چه که مال دنیاوی بتقابل درجیات اخروی یا جوض جان انسان که شرف الهی است
حکم ریزه گاه دارد و بتقابل خرم با و کسانیکه بتشدید طاعت خواهند خطا است دنیاوی منسوب بنیای صراح
دنیاوی را بسلاست داشتن الف جائز داشته مگر این حاج و برین انکار دارد نزدش دنیوی بضم اول
و سکون نون و فتح تحتانی صحیح و در سروری و حمد وی حطام دنیا مرقوم است دنیاوی بیای نسبت مرقوم است
و این بهتر و با موحده در لفظ بخون یعنی براسه باشد بلکه مصدر یعنی مردن قوله فردن پیش که آوردم
ز دستت فریادید هم پیش تو از دست تو می خواهم داد دید در مصرعه اول کاف که امید در تسخیر نمودی
این بیت چنین نوشته است پیش که بر آوردم ز دستت فریادید هم پیش تو از دست تو خواهم داد دید
مطابق این نسخه حاصل بیت آنکه یکس و چنین عالم نمائند که از ستم تو پیش او فریاد کنم در بصورت
عزم داد خواهی ندارم بالفرض اگر اراده داد خواهی داشته باشم هم پیش تو داد خواهی کنم قوله ملک را
ازین سخن بهم برآمد و آب در دیده ریخته اند گفت ملک من اولی تر است از خون چنین بگنای بخون
سر و چشمش بوسید و در کنار گرفت و اگر دادگر دانید گویند به دران هفته ملک شفا یافت ش دل
بهم برآمد یعنی از غم بچوش آمد معمول فارسیان است که در لفظ اولی تر یاد جو مخنی تفصیل که در لفظ
اولی است بلفظ ترمو که سازند و در لفظ بگنای یا و وحدت یا زائد برای فصاحت چه چرخ و علت
سبب بصورت روانی عبارت پذیرا میشود و فائده شفا بکسر شین بمعنی و تنه رستی یافتن بعد از
مرض و بفتح شین خواندن در چنین مواضع خطای عظیم چه که بفتح بمعنی کنار قبر و کنار راه رود
و کنار راه وادی است قوله طعمه همچنان در فکر این بستم که گفت به پیلانی برب دریا نیل
زیر پایت گر بدانی حال مورچه همچو حال تست زیر پای پیلش نیل بالکمر نام رودی است
در شهر مصر اگر چه اطلاق دریا بر دریای شوره است و در پنجای نیل را دریا گفته در لفظ پایت

حرف تا فوقانی بمعنی خود است حاصل آنکه مدتی شد که پیلانی برکناره رود و نیل مضمون این بیت گفته بود
چنانکه در اول از فکر مضبوطش کشفیه و عبرتی حاصل شده بود همچون طور تا حال در تلمذ و فکر آن هم
و اصلا از چانهیر و دو حاصل بیت ثانی است که از حال خود پیش خالسی بجا کلت مغلوب خویش
قیاس باید ساخت چنانکه پادشاه مریض از حال ضعیف خود پیش هفتعالی بجال پسر و پنهان
پی بردانده و ربط این حکایت است که پادشاهان را باید که ترحم را پیشه خود گردانند و برای فائده
نفس خود قتل انسان نکنند و ضرر کسی روا ندارند و رحمت بر مسکینان موجب مهرمانی الهی شناسند
قوله حکایت یک از بندگان عمر و لیث اگر نجات بود کسان در عقیقتش رفتند و باز آوردند عمر و بالفتح
و سکون میم و در آخر داد زنده که در خواندن نمی آید زیرا که برای فرق و امتیاز است از لفظ عمر
که بالضم اول و فتح میم باشد و برعکس نکردند چرا که بالضم ثقیل است و بالفتح خفیف پس حرف زنده نوشتن
در حقیقت مناسب دیدند لیث لفتح لام و سکون تحتانی و تار مشتمله بمعنی شیر درنده لقب همان پسر است
و شارح عربی نوشته که لیث نام پدر اوست و خضکه عمر و لیث نام پادشاهی است که شیر از آبادان
کرده اوست و لقب لفتح اول و سکون ثانی و بقیته نیز بمعنی پس و در پی قوله وزیر را با او ملاک
بود اشارت بکشتن او کرده اما دیگر بندگان چنین حرکت نکنند بنده پیش خداوند کار روی بر زمین نهاد
و گفت آنچه در بعضی نسخ غرض و در بعضی غصبی نوشته اند خالی از تکلف نیست قوله بیت هر چه بود بر
سرم چون تو پسندی رواست به بنده چه دعوی کند حکم خداوند رواست بدش رواست در اینجا مجموع
دو لفظ است نه یک قوله اما بموجب آنکه پیرو ده نیست این خاندانم نخواهم که در قیامت بخوان
من گرفتار آئی اگر بنده را خواهی کشت باری تا و لی شری بکش تا ما خود نمانشی پس تا و لی تا فوقانی
و کسر و او و سکون یا تحتانی بمعنی حمله شری و گردانیدن کلام از ظاهر بسوی حقیقی که احتمال داشته باشد
ما خود گرفته شده و گرفتار قوله ملک گفت تا و لی چه کنم گفت اجازت فرماتا و وزیر را یک شتم آنکه
بقتضای او مرا کشتن فرماتا بحق کشته باشم ملک بخندید و زیر آگفت درین حال چه گوئی گفت
اے خداوند بصدقه کور پدرت این حرامزاده را به بخش نام دارد و بلا نیکنند گناه از من هست که قول حکما را
کار نه بستم گفته اند پس در عبارت کشته باشم کشته صیغه اتم مفعول و در صورت کشته باشی چنانکه
در مخدومی و سروری نوشته کشته باشی مجموع فعل است صده لفتح هر سه حرف اول و در لفظ پدرت
تا بمعنی خود کار نه بستم یعنی عمل نکردم قوله قطعه چه کردی با کلون انداز یکبار به سر خود را باندادی غلغلی
چو تیر از فتنی بر روی تو من جگر کن کا نه را بخش نشستی پس در نسخه مخدومی و سروری بصره چهارم

چنین مصرعه چنان دان کاندرا آماجش شستی آماج به اول و جیم عربی یعنی خاک توده که بران نشانه
 تیر نصب کنند کلوخ انداز سه معنی دارد اول مشهور است و همین چسبان تروی تکلف باشد دوم
 بمعنی سوراخهای دیوار قطعه که بهندی رند گویند بفتح را در بی صورت بجا زد کر محل اراده حال از کلوخ
 صاحب طلع مراد باشد سوم بمعنی ایام جشن میخواران که در او آخر ماه شعبان باشد در بی صورت
 مجاز بمعنی است و به باک مراد باشد بیکار بفتح با و فارسی و کاف عربی و فارسی هر دو درست بمعنی جنگ
 و کارزار و ربط و فائده این حکایت است که پادشاهان را باید که بگفته اهل غرض و حاسدان مجرمی را
 قتل نرسانند و سخن مجرم را هم استماع نه نمایند قوله حکایت ملک نوزن را خواجه کریم بنفس
 بود که همگان را در مواج خدمت کرده و حرمت داشته و در قیبت نیکو گفته اتفاقاً از ذکر حرکت بوجود
 آمد که در نظر سلطان ناپسند نمودش نوزن بر وزن سوزن بضم و سوزی بفتح نوشته شهرست یابین
 هرات و نیشاپور خواجه عیارات از کریم بنفس بمعنی بزرگ ذات یعنی فراخ حوصله نیک اخلاق
 مواج بضم میم و فتح جیم یا اول و ثانی در استعمال فارسی مخفی بمعنی روبرو خدمت بمعنی
 خاطر داری و تعظیم حرمت بمعنی عزت غیبت بالفتح ضد حاضر باشی یعنی پس پشت قوله مصادره کرد
 و عقوبت فرمودش مصادره بضم میم و صا و ممله و فتح دال ممله تا دان گرفتن و جرمانه گرفتن
 بهندی دانند گویند ما خود از صد و حرکت این مفاعله برای مشارکت نیست عقوبت بضم تین
 عین و قات بمعنی تشدید بشل بند آهنی گران وزن در پا کردن قوله سرنگان که سوا بق النام او
 محرف بود و بشکر آن مژمنش سرنگان سپاهیان سرکار سوا بق جمع سابقه و سابقه چیز را
 گویند که پیشتر شده باشد در اینجا سوا بق النام بمعنی النام سابق است محرف بضم میم
 و کسر را و ممله اقرار کننده مژمن بضم میم و فتح هاء صیغه اسم مفعول بمعنی گرد گرفته شده یعنی گروی قوله
 در مدت توکیل او رفق و ملاطفت کردند و زجر و معاقبت روانداشتند شش توکیل بفتح تاء
 غوثقانی و کسر کاف سپردن و حواله نمودن رفق با کسر نرمی ملاطفت مهربانی زجر بفتح زاء و مجسمه
 و سکون جیم بقره بازداشتن کسی را در کار بهندی جهر کناسا قبت بضم میم و فتح قاف بمعنی عذاب
 یعنی رنج رسانی مجرم را و حرف یاد آخر کردند و نداشتند برای استمرار است یعنی نیکو دند
 نمیداشتند قوله قطعه صلح با دشمن خود کن اگر ت روی او چه در قیاب کند در نظرش تحسین کن
 شش در نسخة محمدی و سوزی مصرعه اول چنین نوشته است مصرعه صلح با دشمن اگر خواهی هر گاه
 ترا به قفا بفتح قاف در اینجا بمعنی ضد حضور یعنی وقت غیر ملاقات حاصل این بیت آنکه اس

مخاطب اگر بادشمن خود که زبردست و قوی است و میخوانی تدبیرش نیست که هرگاه که در وقت غیر حاضری
 تو در مجلس غیب گویی تو نماید تو از بین غنی المطلاع یافته هرگاه که او با تو ملاقاتی شود اوصاف حمیده و خوبیهای
 او بیان کن تا او در دل خود مجمل شده با تو آشتی جوید و قول بهیت سخن آخر بدین میگردد و مودی را بعد
 سخن تلخ و نوحه ای و منش شیرین کن چش یعنی آنکه مودی است آخر در دین او سخن بد بخت مردم
 میگردد یعنی آخرین بدی او نیست که از ضرب و قتل بیج نمیتواند از اید اسے ربانی نمیکرد یا آنکه
 لفظ آخر کلام افاده معنی اطلب کند یعنی مودی اغلب سخن بد میگردد چه اتفاق مضارب و متضارب
 کم می افتد پس اسے مخاطب تو اگر میخوانی که سخن تلخ او نشنوی و منش شیرین کن یعنی او را چیزی
 بد و در نمی کنی قوله آنچه مضمون خطاب ملک بود از عهد بعضی بیرون آمد و بواسطه بعضی در زندان
 میماندش خطاب در اینجا بمعنی عتاب است چرا که در حالت عتاب اکثر بمقتوب خطاب میکنند و مضمون
 خطاب در اینجا بمعنی سبب خطاب است یعنی نال و گرفتار زمره صادر و هر دو لفظ بعضی بیاء و حدیث
 بمعنی اندکی قوله آورده اند که یکی از ملوک آن نواحی در خفیه پیامش فرستادش نواحی بفتح نون
 کسر حاء و مملعه بمعنی اطراف و جوانب جمع ناحیه قوله که ملوک آن طرف قدر چنان بزرگواری
 نداشتند و بیختری کردند اگر اسے عزیز خلدان حسن الله خلاصه بجانب ما التفاتی کنند در رعایت
 خاطرش هر چه تمامتر سعی کرده شود و اعیان این مملکت پدیدار او مفتقر اند و بخواه این حروف
 منقطعش در اینجا بجای ملوک لفظ ملوک برای آن آورده که شخصی مغرور را از ارام تخصیص و تعیین
 نمیدهند بلکه بسبیل شمول و تعمیم ادا کنند بزرگواری بمعنی بزرگتری زیادت لفظ دلالت بر زیادت
 معنی دارد و بیا و مجهول نیز در لفظ بزرگواری برای تعظیم و تعظیم است یعنی قدر چنان بزرگواری عالی
 نداشتند و لفظ فاما در اینجا قائم مقام نام خواجہ است احسن الله خلاصه احسن لفتح اول فرج
 نون صیغه ماضی از باب افعال که درین محل دعای بمعنی استقبال است و لفظ الله بضم هاء عل
 ملاسحه نوشته که خلاصه لفتح حاء و فتح صاد و ضم هاء مفعول آن یعنی نیک گرداند خدا ربانی او
 و خان آرنه و بجای خلاصه خلاصه سپند نموده یعنی نیک گرداند حق تعالی خلاص او ای خلاصی
 که بمناب پاک اوست و در سروری شرح عربی بجای خلاصه لفظ عواقبه نوشته بمعنی انجام کارها
 او و این بی تکلف است التفات با کسر و نوشته چشم دیدن و در مصطلح بمعنی اندک توجه و اندک
 هر بانی هر چه تمامتر بمعنی بسیار کامل تر یعنی هر چه از قسم رعایت بسیار کاملتر است در آن شوش
 کرده خواهد شد اعیان بالفتح بزرگان یعنی امر او معتقد بکسر قاف اسم فاعل از انتقا بمعنی تمیاز

و آرزو مند قوله خواجه چون برین وقوف یافت از خطر اندیشید و در حال جواب مختصر که اگر بر ملا افتد
 غنچه نباشد بر قفای ورق نوشت و روان گردش وقوف بضمین آگاهی در حال یعنی فی الفور و تناسل
 ملافت میم یعنی بری مجازا که چنی گروه و آئین و محفل در اینجا بر ملا افتادن عبارت از طاهر شدن
 و شهرت گرفتن زیرا که چیز که واقع شود بر سر گروه بالضرورت شتهار و ظهور خواهد یافت قفا
 بفتح قاف بمعنی پشت سوال خواجه در جواب تعجیل چرا نمود جواب مبادا در درنگ دم مطلع
 شوند سوال بر پشت آن کاف که آمده چرا نوشت جواب بدو وجه یکی آنکه در حالت قینه محبت و جو
 کاف در دم از راز آگاه شوند دوم آنکه دال باشد بر استغنا و عدم التبا قوله سیکه از متعلقان ملک
 برین واقعه مطلع شد و سلطان را اعلام کردش متعلقان عبارت از چاکران و شاید که آن چاکران
 از قسم هر کاره و جاسوس باشند واقعه بکسر قاف و فتح عین جمله معنی ما چرا مطلع بضم میم و تشدید
 طار و کسر لام آگهی یافته اعلام با کسر علم دادن و آگاه کردن قوله فلان را که حبس فرموده بالملک
 نواحی مراسله داردش عیس بفتح حا و جمله و سکون با و موحده و سین جمله در قید خانه نشانند
 نواحی جمع ناحیه مراسله بضم میم و فتح سین جمله با هم نامه و پیغام فرستادن قوله ملک بهم برآید
 و کشف این سخن فرمود قاصد را بگریفتند و در ساله را بر خواندندش کشف بمعنی کشادن یعنی تحقیق
 کردن رساله اگر چه مصدر است بمعنی فرستادن مگر بمعنی اسم مفعول که نامه و مکتوب باشد مستقل
 قوله نوشته بود که حسن ظن بزرگان پیش از فضیلت بنده است و تشریف قبولی که فرموده اند بنده
 امکان اجابت آن نیست بجا که آنکه پرورده نعمت این خاندانم از ولی نعمت قدیم یوفائی نتوان کرد
 ش حسن بمعنی خوبی و نیکی ظن گمان غالب حاصل ترجمه حسن ظن خیال نیک است و بزرگان
 اشارت است بکتاب الیه تشریف اگر چه مصدر است بمعنی شرف و بلندی دادن چون از عطا
 خلعت شرف بمنم علیه بر دیگران ظاهر میگردد و اینجا مجازا با طلاق سبب بر سبب بمعنی خلعت است
 که بادشاهان یا مراد بنده یا قبولی مصدری است بمعنی قبول کردن قبول بفتح اول و ضم ثانی اگر چه
 خود مصدر است لیکن چون که از بسکه شهرت بمعنی اسم مفعول یافته اند برای تجدید بمعنی مصدری یا مصدری
 زیاده نموده اند اگر چه بعضی محققان درین که ایهیت دارند مگر اصل نیست که اتباع جمهور هم فرض عقلی است
 اجابت قبول کردن ولی نعمت بجا که کسر اضافت بمعنی صاحب نعمت یعنی مربی قوله سبب آنرا که بجا
 است هر دم کریم به بارش بکیش اگر کند بعمره ستم بهش بجا بمعنی حال است و اللفظ لفظ آنکه مخفف
 اگر است برای درستی وزن ساقط باید خواند و در سروری و جود بی چنین است مصرعه غرضش به این کند

بعضی ستمی بود که می اندر نهادن یعنی برای او غلبه پدید آوردن قوله سلطان را سیرت حق شناسی
 او پسندیده آنکه خلعت و تخت داد و غلبه خواست که خطا کردم که ترا بیگانه آرزو نگفتم بنده درین حالت
 خداوند را خطا سه نمی بیند بلکه تقدیر این را بخواهم برین بود که مرا این بنده را بگردی رسد پس
 بدست تو اولی تراست که سوابق نعمت پر بنده داری و آیادی منت و حکما گفته اند پیش سیرت خلعت
 نعمت در دنیا یعنی مال خطا یعنی غلطی آرزو نم بفتح زاء مجمله چه که مصدر آرد و در آن محض آزاردن است و
 و لفظ ملک یکایک در از صیغ است تقدیر اندازه کرده خدا و در حق بنده این مصدر یعنی اسلم مفعول است
 این و بکسر زاء مجمله یعنی عین مسمی و فتح زاء مجمله شده و ضم میم و بالعنی گرامی است نام او و مجزاه
 جمله محترمه است بر آنکه تفخیم نام حق تعالی نکردی بیا و بجهول نکرده یا حدث یعنی یک امر کرده و آن بند
 و زندان باشد سوابق نعمت یعنی سابقه هاست نعمت ای نفیم سابقه ایادی یعنی بفتح بزه که در عرف است
 نامند و بعدد یا می توانی جمع الجمع بدست چه جمع یداریدی است بفتح بزه و ید چند معنی دارد و معنی دست
 مشهور است و بعضی قدرت و نعمت بهم می آید در دنیا یعنی نعمت است و ترکیب ایادی منت باضافت
 با تعجب است بدو آن کس که اضافت یعنی منت نعمتها برین بنده داری قوله ششوی که گزیدت رسد
 از خلق مرغی که نه راحت رسد از خلق مرغی که از خدا دادان خلاف دشمن دوست است که دل هر دو
 در تصرف دوست بدست یعنی این اختلاف افعال که میان دشمن دوست است که یکی دشمنی میکند و
 دیگری دوستی مینماید در حقیقت فاعل این هر دو فعل حق تعالی است چرا که دل هر دو شخص در اختیار
 اوست بموجب حدیث **حدیث** ان قلوب بنی آدم كلها بین یسبعین من اصابع الرحمن لقلب
 واحد و کیف یبشیرهم یعنی تحقیق دلهاست فرزند ان آدم همه در میان دو انگشت حق تعالی است
 مانند یک دل که میگردد اند آنرا چنانکه میخواهد و میتواند که تقریر معنی چنین کنند که عکس کار دشمن
 دوستی است و عکس کار دوست دشمنی است پس دشمن که دوستی نماید و دوست که دشمنی کند از نیمه
 از طرف خدا امتحان باید دانست چرا که دل هر دو در اختیار او سبحانه است قوله بدست که بر تیراز
 کمان همیگذرد و از کمان دار بند اهل خرد و دانش این بیت در تشبیه مضمون بیت سابق است
 لفظ همی براسه افاده معنی استمرار است در حال و کماند از عبارت از تیر انداز یعنی وجود دشمن و دوست
 مانند کمان که فاعل حقیقی است یعنی چنانکه کمان را در انداختن تیر اختیار نیست
 همچنین دوست را در دوستی کردن و دشمن را بدشمنی اختیار نیست ربط و فاعله این حکایت
 است که پادشاه را بایده که هر که وفاء داری کند حق نمک ملحوظ دارد و از او اخذ مالی چندان

تنگ نه نماید و فرو گذار است کرده قدر دانی اوسا ز دقوله حکایت یکی از لکوک عرب را شنیدم که
 متعلقان دیوان را فرمود که سر سوم فلان را چند آن که هست مضاعف کنید که ملازم درگاه است
 و مترصد فرمان و سایر خدمتکاران را به موجب مشغول اند و در ادای خدمت متماون باشند دیوان بهر
 بمعنی دفتر و مجاز بمعنی اهل حساب و کفتری در اینجا متعلقان دیوان عبارت از اهل دفتر است که
 متصدیان باشند سر سوم بمعنی نشان کرده شده و نوشته شده در اینجا بمعنی مشا هره و ما هیانه است
 چرا که آنهم بدست خط و صادر از نشان کرده شده میباشد مضاعف بضم سیم و فتح عین بمعنی دو چند
 ملازم بضم سیم و کسر زاء مجمله بمعنی همیشه باشد بجای یا یکسری مترصد بضم سیم و فتح تاء و راء و کسر
 صاد شد بمعنی امیدوار و منتظر سایر یکسری همزه که حرف سوم است اگر چه اکثر اهل لغت بمعنی باقی
 نوشته اند مگر در صراح و صحاح بمعنی تمام و جمیع است ولی محمد نوشته که در اینجا لفظ سایر خطا است
 و لفظ دیگر صحیح هو بالفتح باز می لقب بفتح لام و کسر عین و سکون عین هر دو صحیح بمعنی بازمی کردن ادا
 بفتح اول و کسانیکه بعد اول خوانند خطا است بمعنی رسانیدن متماون بضم سیم و فتح تاء فوقانی و کسر
 واکوستی و آبستگی کننده قولی صاحب دلی بشنید فریاد و خروش از نهادن بر آید پرسیدندش که چه دیدی
 گفت علو درجات بندگان بدرگاه خدا تعالی همین مثال در دوش خروش بضم تین در اینجا عبارت
 از ناله نهادن بمعنی ذات هستی چه نهاد ماضی است بمعنی حاصل بالمصدر و افاده معنی مقبول کنونی
 نهاده شده حقیقاً چه ذات انسان موضوع است ای نهاده شده است برای اینکه کمالات
 یر و ترتیب شوند علو بضم تین تشدید و او و کسور بکسر ه اضافه است بمعنی بلندی درجات بضم تین جمیع
 درجه و آنچه در اکثر نسخ بجای لفظ خدا تعالی لفظ حق جل و علی نوشته است و در صورت اجتماع
 های هموز درگاه با حاحوطی حق تعالی تنافر حرف پیدا میشود و این غیر فصیح است قوله قطعه
 دو باد اگر آید کسی بخد مت شاه بد سوم هر آینه در روی کند بلطف نگاه بدش بادا بمعنی صبح
 فائده سوم بکسر سین و بعده یا و مکتوبی بدون نقاط غیر ملفوظ بر اے علامت کسر سین چه عدد سه
 فقط سین کسور است چون حرف واحد صلا حیت سه میت ندارد و لذا مثل که وجه های مخفی در آخر
 آن زیاده میکنند و چون در اعداد ما قبل سیم فاعلیت مضموم میباشد لذا در اینجا هنگام ترکیب
 سیم فاعلیت همزه مضموم بصورت و او زیاده کرده اند تا به سیم که ترجمه ثلثین است اشتباه و ارتعاش شود
 هر آینه بمعنی بهر کیف یعنی با ضرورت فائده اگر چه هر آینه در اصل بر ارمه ساکن و الف مدوده
 و کسر همزه و یا و معروف و نون است چرا که مرکب است از لفظ هر و لفظ آئین و های نیست مگر چون

در اینجا بصر درت نظم مخففه واقع شده لهذا بر او جمله را فتوح خواندن واجب شد قوله بلیت امید
 هست پرستندگان مخلص را به که نا امید نگرددند ز آستان آنگه بدش پرستندگان بکسرت و فوقانی
 که حرف چهارم است مخلص بکسر لام صاحب خلاص و معنی اخلاص در اینجا خالص کردن دل است
 در هنگام عبادت از خطرات ریا و حصول درجات عقبی سوال لفظ نا امید درین بیت خلاف قاعده مشهوره
 چرا در قاعده آنچه اقتضا میکند که بی امید باشد جواب این قاعده کلیه نیست چرا که در
 کلام اساتیده نظیر نا امید چند لفظ آمده اند مثل ناتوان و نا انصاف و نا سپاس و نامرد و نامکار
 نکردند بکاف فارسی بمعنی نشوند یا بمعنی نه بر کردند هر دو صحیح قوله شتوی متمر در قبول فرمان است
 ترک فرمان دلیل حرمان است بدش متمر و بزرگی قبول نفع مصدر است بمعنی قبول کردن حرمان
 بکسر حاء و جمله بلیت بلیت هر که سیاهی را استان دارد بدست بر آستان دارد بد
 ش سیاهی اگر چه بمعنی نشان علامت است لیکن مجازا باطلاق منظوف بر ظرف بمعنی پیشانی ستمبل
 و در اینجا مراد از پیشانی نجات و قسمت است یعنی هر که قسمت مثل قسمت نیکوکاران میدارد در عبادت
 بر آستان همتعالی می نهد ربط و فائده این حکایت است پادشاه را بایده هر تو که خدمت زیاده
 کند پرورش و سلوک با زیاده نماید قوله حکایت ظالمی را حکایت کنند که سیرم درویشان خریدی
 بجهت و تو نگران را در او سه بطرح صاحب بدی بود بگشت گفتش جهت بافتح ستم و تقدی طرح بافتح
 اگر چه در لغت بمعنی انداختن نگردد اصطلاح آنچه حاکمان ظالم جنس خود را قیمت افزوده بر عسایا
 می اندازند یعنی بزره تقسیم می نمایند و چندی مهلت داده تقدس می ستانند و در اینجا مراد از تو نگران
 امر او و متمندان نیست بلکه بکین مردمان آسوده حال مراد است که دسترس با دای قرض به سهولت
 داشته باشند حاصل آنکه سیرم را از محتاجان بستم و تقدی باندک قیمت میگرفت و مردم آسوده حال
 بر قیمت بازاری چیزی را افزوده بسبیل قرض میداد و بعد از چندی منافع کثیر حاصل می یافت آنچه
 شارحان دیگر درین مقام نوشته اند ظالمی از تکلف نیست قوله فرماری تو هر که را به بینی بزرگی بد
 یا بوم که هر کجا نشینی بکینی بدش در لفظ ماری یا معروف برای خطاب است و بزرگی بمعنی بگرنی است
 چه در گزیدن هم دندان زدن است یا آنکه مار بوقت گزیدن کف خود را بر زو تمام میزند ازین جهت
 گزیدن مار را زدن تعبیر کرده و درین مصرعه تحقیق است یعنی تو که هر که را بینی میگرنی گویا ما هستی و الا
 بعد یا خطاب لفظ تور از انکاید اکاش است بکینی لفتح کاف عربی یعنی ویران میکنی قوله قطعه زورت
 از پیش میرود با ما به یا خداوند غیب دان نرود بدش را بفتح اول و سکون را و جمله مخففه اگر چه

قوله ملیت زور مندی مکن بر اهل زمین متباد غای بر آسمان نزدیش یعنی تا دغاے بد
 در حق تو بدرگاه الهی مستجاب نشود و تو در بلاک نیفتی ظالم ازین سخن برنجید و روار نصیحت او
 در هم کشیدش و در هم کشیدن عبارت از چاین بابر و شدن قوله و بر اتفاق نکردش یعنی از
 غرور بسوے او بگوشه چشم هم ندید قوله قال الله تعالی اخذته العزة بالاسم فحسبه جهنم
 یعنی گرفت او را غرور جاه و دولت بگناه بغاوت پس کافی است او را دوزخ و این است
 در شان اخس یعنی است که یک از منافقان بوده است قوله تا شبی آتش مطیع در انبار پیش
 افتاد و سائر املاکش بسوخت و از بستر زمش بخاکستر گزشت نشاندهش لفظ تا برای حصول تخیل
 و ترتب فائده و در اینجا یعنی بسیل طنز است یعنی فائده ظلم و نتیجه نصیحت نشنیدن این شد
 که از وبال افحاش شبی آتش مطیع در انبار زمش افتاد و لفظ لفظی میم و فتح باء موحده
 جاع بختن طعام انبار بافتح تو دهاجم نبر یا کسر که معنی توده واحد است چنانکه در توجیه صراح
 و می تواند که انبار لفظ فارسی باشد معنی توده واحد چه انبار صغیر است از انباشتن که معنی
 ذخیره کردن باشد و امر معنی اسم مفعول در فارسی بسیار آید املاک بالفتح جمع ملک بالکسر و دغا
 بمعنی متاع و جنس باشد ضمیر شین در لفظ زمش راجع بسوے ظالم ضمیر شین گزشت راجع بطن
 بستر و فاعل نشانده آتش است و در بعض نسخ نشانده بصیغه جمع نوشته درین صورت فاعل قضا و قدر
 باشد و این دو فقره که از بستر زمش بخاکستر گزشت مرصع و ترصع شده اند خان آرزو نوشته که
 شیخ ابو الفضل حکایت کنند که میگفت عمر هست که مشق انشا میکنم لیکن چنین دو فقره بے ساخته
 بنحاطر نرسیده قوله اتفاقا بهمان مرد برو گذر کرد و دیدش که با یاران میگفتند انم که این آتش
 از کجا در سراے من افتاد گفت از دود دل درویشان اگر چه استفسار سبب آتش زدگی از یاران
 کرده بود و مگر سبقت نموده مرد صاحب دل جواب داد و قطعه حذر کن زدود درون باے ریش مه
 که ریش درون عاقبت سر کشد بهم بر کن تا توانی ولی نه که آت جانی بهم بر کشد پیش دود
 در اینجا کنایه از آه است و ریش دوشنی دارد یکی مجروح دوم جراحت در مصرعه اول معنی مجروح است
 و دژمانی معنی جراحت اندرون پوست باشد چنانکه ذکر بعضی از ضرب های چوب و سنگ که
 پوست از بیرون شق نمیشود و گوشت از اندرون می ترقد یا در دل و غیره و دوم آنکه جراحت
 در جوف سینه و شکم باشد و عاقبت معنی پس از چندی و سر کشیدن معنی ظاهر شدن است چون
 درین بیت در میان علت و معلول و ربادی الهی مغایرت واقع است چه علت که در مصرعه اول است

برای معلول که در مصره اول است رست نمی آید لکن توفیق داده میشود یعنی چون فساد جراحات
 درونی آخر ظاهر میشود و تو که از ظلم در دل کسی جراحات کردی بعد از چند روز و بال جراحات و جلال تو
 ظاهر خواهد شد بخلاف جراحات بدنی که فسادش به بدن دیگر منتقل نمیشود و در عبارت بهم در کتب
 لفظ بر زائد است یعنی خراب بکن و هم بر کشیدن بهم یعنی تباہ کردن است و در مخدومی و سروری و مصره
 اول سر کند و در ثانی بهم بر کند واقع است سر کردن و پیش درونی همان ظاهر شدن آنست قوله
 شنیدیم که این لطیفه بر کاخ کخیسرو نوشته بودش لطیفه سخن خوب کخیسرو نام پادشاه عادل عظیم الشأن
 حاصل آنکه مضمون این قطعه بر دروازه ایوان کخیسرو نوشته بود و بجای کاخ لفظ تاج بهم آمده
 و انداعلم بالصواب قوله قطعه چه سالهای فراوان چه عمرهای دراز که خلق بر سر مایزین خود افتاد
 چنانکه دست بدست آمدست ملک بجا چه بدستهای دیگر همچنین بخوابد رفت پیش در مصره اول هر دو
 لفظ چه بر است تحقیر و بر و لفظ بخوابد رفت بهیضه اثبات بیای زانده و اگر بهیضه لفظی خوانند در صورت
 استفهام باشد بخوابد رفت ای بخوابد رفت و در مخدومی و سروری و مصره اول بعد فراوان بجای
 لفظ چه و او ناظره نوشته است ربط و فائده این حکایت آنست پادشاهان و امراء را باید که
 جنس را از رعیت و غر بار و رنشانند و از پنج رسانی خلایق احترام کنند قوله حکایتی است یکی صنعت
 کشتی گرفتن برآمده بودش صنعت بالفتح کار و همیشه فائده کشتی در اصل بسین جمله است
 از کستن یا لضم که معنی گرفتن و مالیدن است درین هم دو کس سعی میکنند که یکدیگر را بر زمین بکوبند
 و همانند بر و از منتهی بختیر کنند بشین محمله شتر گرفته است بر آمدن یعنی منتهی شدن و کامل شدن
 در صنعت مخدومی بجای برآمده لفظ برآمده بود واقع است در صورت لفظ بر بمعنی فائق
 و ممتاز باشد قوله سه صد و شصت بند فاخر درین علم بد نیست و هر روز بنوع دیگر کشتی گرفتن
 بند بمعنی فائده کشتی که بندی داد و گویند فاخر بکسر خاء و محمله بعضی شارحین معنی گرانمایه و نیکو
 نوشته اند مگر لغت و فائده میکند شاید که صیغه نسبت باشد بمعنی حمید فخر مگر بهتر نیست که فاخر بفتح
 خاء و محمله صیغه اسم آله باشد که اینهم یکی از اوزان اسم آله است که شترند و از چنانکه عالم الفتح
 لازم بمعنی ما یعلم به است آنچه بدان صالح حقیقی دانسته شود در صورت بند فاخر بمعنی بندی باشد
 که سبب آن فخر و تازش میتوان کرد و قید سه صد و شصت بند از آن کرده که هر ماه شمسی فارسی
 مثل فروردین و اردیبهشت و خرداد و تیر و مرداد و شهریور و مهر و آبان و آذر و دی و بهمن
 و اسفند یازده اینها را سی روز گیرند و چون سال شمسی حقیقی سه صد و شصت و پنج روز و شش هفت

در

میباشد که از یاد تپخ روز را در آخر سال افزوده اسفند دارند و اسی و پنج روزه گیرند آن پنج روز
 را اندر نیمه مستتره نامند و بیشتر مردم عام بحساب نیارند مگر اهل تقویم همین سبب متعین فرموده که هر روز
 یعنی در هر روز سال که آنهم سه صد و شصت باشند بدو طریقه کشتی میگرفتند قوله مگر نوشته خاطرش
 بحال یکی از شاگردان سیل و داشتش مگر بمعنی شاید و حرف با و در لفظ بحال بمعنی طرف و جانب
 سیلی بالفتح اگر چه در عربی بمعنی خمیدن است مگر در اصطلاح فارسیان بمعنی محبت و عشق آید قوله
 سه و پنجاه و نه بندش در آموخت مگر یک بند که در تعلیم آن وضع انداخته و پنهان کرده است
 بعد لفظ یک بند لفظ نیاموخت محذوف است و کاف برای علت و اشارت اخطا آن بسوی
 یک بند وضع مصدر است بمعنی دور کردن و باز داشتن مفعول انداخته واقع شده و یاد مجهول
 در لفظ انداخته و کرب برائے استمرار حاصل معنی آنکه سه صد و پنجاه و نه بند او را بیاموخت مگر
 یک بند نیاموخت چرا که در تعلیم آن یک بند دور کردن و باز داشتن را می انداخت یعنی در تعلیم آن
 یک بند درین و نخل را داخل میداد قوله فی الجملة پسر در قوت و صنعت پسر آمد و کسی ادران مان
 با او مجال مقاومت ننماد تا حدیکه روزی پیش ملک گفت استاد را فضیله که برین است
 از روی بزرگی است و حق تربیت و گرنه بقوت از و کمتر نیستیم بصنعت با او برابرم ش فی الجملة یعنی
 حاصل کلام و اطلاق لفظ پسر بر پسر غیر نیز میکنند و بر جوان نواخته نیز اطلاق میکنند مقاومت
 بمقابله و برابر و مراد از صنعت قوا و کشتی است قوله ملک را این سخن دشوار آمد فرمود بمصاحف
 کنند و مقامی متعین ترتیب کردند و ارکان دولت و اعیان مملکت زور گردان اقاییم حاضر شدند
 ش مصاحف بضم سیم و صا و همزه و فتح را در جمله معنی بهم کشتی گرفتن متعین بضم سیم و فتح تا و فتوا فی مشدده
 کسر سیم جمله معنی فراخ ترتیب کردند یعنی نرم و هموار کردند اعیان بالفتح عبارت از امر تقصید را
 اقاییم جمع اقلیم قوله پسر چون پیل مست در میدان درآمد بصدمتی که اگر کوه آهین بودی از جا بر کنیدی
 استاد دانست که جوان از سن بقوت برتر است بدان بند غریب که از و پنهان داشته بود و باز آورده
 ش صدمت اگر چه بمعنی آسیب است که باندی ده که گویند مگر درینجا بمعنی تندی و حمایه مناسب است
 و بعضی نسخ بجای آهین لفظ روئین نوشته یعنی آنچه از روی ساخته باشند یا در اصل برهنه
 بدل کرده یا نون برائے نسبت آورده اند و دودی را باندی گمانند گویند و آن منقطع می گشت
 غریب بمعنی نادر و بهتر قوله پسر دفع آن ندانست استاد بهر دوست از زمین برداشت و بالای سر
 برد و بر زمین زد و غریب از خلق برخاست ش استاد این بند که بکار برد بفارسی آخر کار و از آمدند

و صوبی یا ثغریو بکسر فین معجمه و یا مجهول مشور و خروش فرد هران که تر که با هم شیر و ده چنان افتد
 که هرگز بر نخیزد و در بعضی نسخ این نه نوشته اند قوله ملک استاد را خلعت و نعمت داد و پسر را
 زجر و ملامت کرد که با پرورنده خویش دعوی مقاومت کردی دبیر نردی بش نعمت عبارت از
 از مال زجر بفتح زاء معجمه و سکون جیم منع نمودن کسی را بقهر و سزانش و ملامت بکسر نردی یعنی
 کار با شما مژسانیدی قوله گفت ای پادشاه روی زمین استاد و پروردی برین دست نیست
 بلکه در علم کشتی یک دقیقه مانده بود که ازین دریغ همیداشت امر و دیدان دقیقه برین دست نیست
 بش دست بمعنی قوت و قدرت دقیقه امر با یک و نکته علم و هنر قوله استاد گفت از به چنین روزی
 نگاه میداشتم که علما گفته اند دوست را چندان قوت مده که اگر دشمنی کند مقاومت با او نتوان کرد
 نشینده که یگفت آنکه از پرورده خویش چنان دید فائده لفظ از بالای لفظ بهر برای دبی همیشه
 زانند بیاید قطعه یا وفا خود نبود در عالم یا اگر کس برین مانده نگردد کس نیامخت علم تیر ازین به که مرا
 عاقبت نشان نگردیدش لفظ خود زانند است قوله شعر اعلمه الایامه کل یوم فلما اشتد ساعده ثانی
 ش یعنی می آموختم او را تیر اندازی هر روز پس هرگاه که تحت باشد بازوی او تیر انداخت برین اعظم
 همزه و فتح عین تشدید لام کسور و ضمیم مضارع معروف شکم و احد از باب تفضیل ضمیر شکم که در و مستقیم
 فاعل امر و با مضارع ضمیر فاعل مضارع اول و ازین مضارع معنی مضی مقصود است چرا که گاهی در اخبار بجا
 مضی مضی مضارع استعمال مینمایند بلا حطه حضور آن در وین گوید تعلیمات گذشته از بسکه صرف وقت
 نموده هنوز از خاطر زرفته بلکه آن حالت در وقت نقل وجود است رایت بکسر راء ممله و یای تحتانی و فتح تاء
 نونانی مضارع ثانی یعنی تیر اندازی کل بفتح لام مشد و منصوب بسبب ظرفیت و مضاف دیو کم بریم بفتح یون
 مضاف الیه حرف تفریع لما بفتح لام و تشدید یم که شرط معنی هرگاه است بشین معجمه معنی معروف از مضاعف
 باب فتعال یعنی سخت شد ساعد بکسر عین و ضم دال فاعل رشتد و مضاف و با مضارع ضمیر
 مضاف الیه این جمله متعلق شرط لما رمانی بفتح راء ممله فعل مضارع معروف و نون و قایه و یا و شکم
 جزا لما و آنچه در بعضی نسخ علت در مقام علمه واقع شده اگر چه بحسب معنی بهتر و بی تکلف است
 لیکن در موزونیت تکلف واقع میشود مگر آنکه زیادت و او و علمه الایامه باشد چون این و او
 سبقت کلامی میخواهد اگر و او سر کلامش گویند جایز باشد و مفعول اول او که ضمیر غائب باشد
 مخدوف است برای ضرورت نظم و تاء در مایت را ساکن باید خواند تا وزن چنان تر باشد
 و در بعضی نسخ است و همین معمله واقع شده ما خود از سدا یعنی استواری و سروری شارح عربی

همین نسخه را گرفته است و بعضی نسخ بنویسند دیگر صم کرده قطعه نوشته اند و آن نیست قوله بیت
وقد علمته نظم القوافی به فلما قال قافیه بهجائی به ترجمه و تحقیق آموختم او را ترتیب دادن
قافیه ها پس هرگاه که گفت قافیه بهجور که در این قطعه در بحر و آخر است بحر بیت اول فقط صدر
و حشو و بحر بیت ثانی معصوب و عروض و ضرب هر دو بیت مقطوف در نسخه محمدوی بیت اول هم بیت
تا به بیت ثانی چه رسد ظاهر بیت اول یا هر دو بیت بعد زمانه شیخ کسے الحاق کرده باشد عدم
مشان گواه است ربط و فائده این حکایت است پادشاهان را باید که از لاف و کذاف خردان
از اعتقاد بزرگان منحرف نشوند بلکه خردان را بسبب بیوفائی به خدمت رسانند و بزرگان را
عزت بیشتر از پیشتر بکنند قوله حکایت دروشی حجر دگوشه صحرانشته بود پادشاه بگذاشت
دروشی را از آنجا که فراغت ملک قناعت است سر بر نیار و دالتفات نکردش حجر خالی کرده
و بمنی تنها و بی علائق مستعمل و گوشه صحرایینی جای محدود از درختان که صحرای بود از آنجا که شرط
و جزای آن سر بر نیار و دالتفات نکرد قناعت بفتح بر اندک صبر کردن سر بر نیار و یعنی از امر اصرار
سر بالا نکرد دالتفات بگوشه چشم بسوے چپ یا راست اندک دیدن قوله سلطان را از نیب که
سطوت سلطنت است بهم برآمد و گفت این طائفه خرقة پوشان شمال حیوانند اهل بیت و آدمیت
ندارندش از نیب نیز در نیب کلمه شرط است چون حال بزرگی فقیر از فهم اهل دنیا بعید است لهذا
از آنجا گفت و حال بزرگی پادشاه بنظر قریب است ازین باعث از نیب افزود سطوت با لفتح قمر
خرقة بفتح خاء معجمه نوعی از لباس فقر است که بارچه را از میان خرقة کرده یعنی دریده و گلوله
اندازند که در میهند و ستان آنرا نفی نامند اگر در تحقیق انسان نیز داخل جنس حیوان است مگر
در محاوره فارسیان اطلاق حیوان بر چهارپایه کنند اهل بیت و آدمیت هر دو باید احتیاجی بشد
عبارت است از ادب و صلاحیت قوله وزیر پرسید ای دروش سلطان روی زمین بر تو بگذشت
چرا خدمت نکردی و شرط ادب بجا نیار و دی شش خدمت بمنی تعظیم و سلام قوله دروش گفت ملک را
بگو که توقع خدمت از کسی دار که طبع نعمت از تو دارد دیگر بدانکه ملوک از بهر پاس رعیت اند نه رعیت
از بهر خدمت ملوک شش چنانکه گفته اند پاس بمنی حفاظت و پاسبانی مخفی نه آنکه در نیب امر از رعیت
غریب و ادانی است نه امر او منصبیداران پاس غریب و ادانی اختیار دارند اطاعت کنند یا نکنند
حق و عز وجل رعیت را برای عبادت خود پیدا کرده است و پادشاهان را برای حفاظت رعیت
قوله قطعه پادشاه پاسبان دروش است بگو که نعمت بفر دولت رحمت به گو سپند از برای چو بان نیست به

بلکه چوبان بر اے خدمت اوست پیش ذرفلق و تشدید شکوه و دبدبه در سیرت اول ضمیر لفظ اوست
 راجع بسوے پادشاه در نسخی مخدومی بجای لغمت لفظ روشش نوشته است مخفف آرایش یعنی آرایش
 و آرام و آن بهتر است گویند اطلاق این لفظ بر پیش و بریز و میشود چوبان لفتح جنم فارسی کسیکه
 چهار پایه بار اصرار میچرا اند خدمت دین بیت یعنی پرورش است قوله قطعه گراییه را تو کا مهران بنی
 دیگر برادل از مجاهده ریش پیش مجاهده لفتح یا محبت و مشقت و کسب معاش قوله در کی چند پیش
 تا بخورد خاک مغر سر خیال اندیش پیش روزگار تصغیر روز است برای تسلی خاطر مسکین یا به قول
 از اشباع کسر موصوف پیدا شده این یا در اعر و ضیان یا بطنی گویند گاهی بر اے آسانی
 بدندان می نویسند و گاهی نمی نویسند یا آنکه نوشتن این یا بقا عده متقدمین است که میان موصوف
 و صفت می نگارند و لفظ خاک موقوف الاخر است نه بکسر کاف و فاعل بخورد است و فعل آن مغر است
 خیال اندیش مرکب بمعنی شخصی است که خیالات فساد را بفکری آورده باشد بر مصفا صواب تحقیق
 مخفی نماند که آنچه لفظ خیال اندیش در اینجا گفته شد ضرورت کلف است چرا که لفظ فساد مخدوم فرض کرد
 و خیال را بسوی آن مضاف نمودن و از مجموع مرکب حتی اسم فاعل گرفتن خالی از تکلف نیست
 بلکه محض رکاکت دارد و عجب که با وجود بد ترکیبی لفظ و نادری معنی از زمانه شیخ ما حال بحکس از شرح
 و محشیان باین تحریف کاتبان سلف پی نبرده و مختصر تصحیح آن نشده آنچه از سید فیاض بضمیر این
 حقیقه انفا شده نیست که در اینجا لفظ خیال لفتح خارج مجمله و یا موصوفه بمعنی تباہی و بیخ و بلاق است
 کمافی المختص پس خیال اندیش بی تکلف مردطالم باشد فافهم و انصف و لا تعسف قوله بیت
 یا فخر خاک مرده باز کنند به شناسی تو نگار از درویش پیش باشد بیا و قسم یعنی قسم بخدا لفظ از
 بر او محله مخفف اگر و در اینجا الف لفظ از بر و رت وزن ساقط خوانده میشود و لفظ خاک بکسر کاف
 مضاف برده است و باز کنند بضم کاف صیغه جمع یعنی بشکافند و از هم بکشایند تو نگار از درویش اتیان
 کنی حاصل آنکه ای مسکین حسرت مخور که زیر خاک همه یکسان هستند و نسخی مخدومی این بیت چنین
 نوشته که کسی خاک مرده باز کنند به شناسی تو نگار از درویش به این نسخه بچند وجه بهتر است قوله
 بیت فوق شاهی و بندگی بر خاست به چون قضای نوشته آید پیش پیش یعنی معامله موت باهم
 برابر است و اینجا مراد از قضا مرگ است نوشته یعنی نوشته قسمت یا نوشته لوح محفوظ قوله ملک انقمار
 درویش استوار آید گفت از من چیزی بخواد گفت آن بخواهم که دیگر زحمت من ندی گفت مرا چیزی
 قرد در باب کنون که نعمت است بدست بدست دولت و ملک می رود دست بدست پیش دیگر بمعنی باز

در باب دینجا بمنی حاصل کن ای نمکونی دنیا و آخرت حاصل کن یعنی سخی و کریم باش ربط و فائده
 این حکایت است که پادشاهان را با یکدیگر در باب تقطیع خود بر درویشان و صلیحا جبر نگذاردند و خود را پاسبان
 رعیت شمارند و قوله حکایت وقتی پادشاهی با وزیر در آشنای سخن پرسیدش آشنای بالفتح و شامی شلشد
 میانما هر چیز جمع ثنای که بکسر ثار مثلشد باشد قوله پادشاهی اگر زوال نبودی چه خوش بودی
 وزیر سر بر زمین نهاد و گفت ای پادشاه اگر پادشاهی را زوال نبودی بتو چون رسیدی پادشاه نظر
 بر تعمیر زمانه کرده از روی تاسف با حوال خود بوزیر گفت که سلطنت را اگر زوال نبودی چه خوش بودی
 جواب وزیر مطابق سوال است که زوال سلطنت اگر چه عیب سلطنت است لیکن هنر نیز دارد که
 بسیار کس از آن فوت نبوت نفع شوندش مخفی نماید که این حکایت در اکثر نسخ قدیمه معتبره یافته شود
 ربط و فائده این حکایت است پادشاهان را با یکدیگر بر زوال مملکت و انتقال دولت صبر کنند
 در ارضی برضا باشند که سنت اجدادین جاریست قوله حکایت یکی از وزیران پیش ذوالنون فری
 رفت و بهمت خواست که روز و شب بخیرت سلطان بشویم و بخیرش امید دارد از عقوبتش ترسان
 شد ذوالنون بضم ذال معجمه و او معد و القب ولی الله که از مصر بود نام ایشان تویان و کنیت
 ابو الفیض بود و لقب ذوالنون و بمنی صاحب ذنون مایهی یعنی صاحب ماهیان وجه این لقب
 آنکه روزی ایشان در کشتی نشسته بودند از شخصی گوهری در دریا افتاد ایشان ماهیان را حکم کردند
 ماهیان حاضر نمودند بهمت بمنی دعا قوله ذوالنون بگرسیت و گفت اگر من از خدا عذر و جل چنین
 ترسیدی که تو از سلطان از جمله صدیقان بودی ش صدیق بکسر صاد و کسر دال مشد و معنی بسیار
 راست گو درینجا صدیقان کنایه از اولیاست قول ذوالنون که از جمله صدیقان بودی با وجود
 کمال و ولایت دلالت بر بهضم نفس دارد یا آنکه آن کمال که او شان را حاصل بود بسبب علم و بهمت
 کان لم یکن میدانستند یا آنکه اشاره در ایما بطرف وزیر باشد چرا که صلیحا و مذهب الاخلاق
 کسی را عطف و پند بطریق الزام نمیکند بلکه نفس خود را یا فرزند خود را فیضت داده دیگران را
 می شنوایند در بی صورت حاصل کلام حضرت ذوالنون نیست که ای وزیر غفلت شکار آفتد
 که تو از پادشاه می ترسی اگر از خدا می ترسیدی ولی میشدی در نسخه معنوی این فقره چنین
 نوشته است اگر من خدا عذر و جل را چنین پرستیدی که تو سلطان را مال هر دو نسخه واحد بگزید
 فقیر نسخه معنوی بهتر قوله قطعه که نبودی امید رحمت و رنج بدای درویش بر فلک بودی عین نور الله
 نوشته که چون امید در رحمت میباشد و در رنج بر اسایم شتمل میشود پس کلام محمول بر تفسیر است

یا بطریق استطراد باشد چنانکه گویند اگر نیکی و بدی واقع شود بر ذمه من نیست یعنی اگر بدی شود
 بر ذمه من نیست هم کلامه و سراج الدین طینان آرزو نوشته که ظاهراً لفظ بیم بالای ریخ محذوف است
 و نیز نوشته که در بعض نسخ قدیمی صحیحی بخط شیرازی جای امید لفظ خیال دیده شده در بنویسند که کف
 همه بر طرف میشود و ملوک گوید که در صورت نسخ امید این توجیه نهایت بهتر است که امید را فقط
 متعلق بر احوال داشته ریخ را معطوف نمایند و مجموع امید را تحت را معطوف علیه سازند یعنی گریه
 امید را تحت دیگر نمودی ریخ پاد در ویش بر آسمان می بود بر معنی شناسان نصف مخفی نماید که
 درین بیت تقریری بنحواط رسیده و آن اینست که راحت مضاف است در ریخ مضاف نماید و معطوف
 و معطوف علیه و این اضافت سبب است بسوی سبب یعنی اگر اکثر درویشان را امید رحمت اخروی
 در عوض ریخ زهد و عبادات بنمودی یعنی تقوای شان محض برای رضامندی مولی بودی و طمع
 حصول جنت پیرامون خاطر گشتی روان شان نیز بنحو ملائک بر آسمان پرداز می نمودند و عرصه
 خوف خدا و اخلاص حقیقی در اهل عالم کمتر است قو که گر وزیر از خدا برتر سیدی بدینچنان که
 ملک بودی بدش ملک اول بیج میم و کسر لام یعنی پادشاه ملک ثانی القبحین یعنی فرشته
 یخچین الفاظ متجانس را تخنیش ناقص گویند و آن عبارت است از اتحاد دو لفظ مضروب و جرد
 و اختلاف ایشان در حرکات و عبارت یخچان که ملک متعلق مصرعه اول است و عبارت ملک بود
 جزا است مضرطه که در مصرعه اول مذکور است حاصل معنی آنکه اگر وزیر از حقتعالی چنان می ترسید
 آنچنانکه از پادشاه میترسید از رتبه بشری بر رتبه ملائک مشرف میشد ربط و فائده این حکایت
 است پادشاهان را باید که خوف خدا از پادشاهان دیگر سلاطین برتر دست نمایند قو که حکایت
 پادشاه یکبشتن بیگناهی فرمان داد و گفت ای ملک موجب خشمی که ترا بر من است و از خود نجو
 اگر چه موجب شش بکسر جیم یعنی موجب کننده است مگر در محاوره فارسیان یعنی سبب مستعمل است لهذا
 حرف باء موحده بالای لفظ موجب هر و است و در لفظ خشمی یا مجهول برای توصیف است و
 کاف بیانیه برای بیان صفت است صفت این که ترا بر من است یعنی ای ملک بسبب آن خشم که تو بر من
 داری آزار خود در عالم عقی مجبور آنچه خان آرزو خصمی یصاد و مملای یا صد ری نوشته بهتر نیست چه
 این نسخه وقتی درست شود که بجای برین لفظ باسن باشد چرا که در صله خصوصیت و دشمنی لفظ بامی آید
 نه بر دیگر آنکه بلا ضرورت لفظ بجای خصوصیت که مصدر اصلی است خصمی مصدر ترکیبی آوردن خیل
 با بلاغت می صفت دارد قو که در این مقبول برین بیک نفس بر آید و بزه آن بر توجبا وید مانند

ش بسرا آمدن یعنی تمام شدن و آخر شدن بزرگترین باء موحده و ذرا و مجمله و باء مختفی یعنی گناه
جاوید بیا و مجهول یعنی همیشه قوله رباعی دوران بقا جو باد صحرای بگذشت بدلتی خوشی و درشت
وزیر بگذشت بد پنداشت تنگ که جفا بر ما کرد بد برگردان او بماند و بر ما بگذشت بدش ما و صحرای
بسیب باد شهر سرعت و روانی زانندی باشد پنداشتن چیزی را بخلاف حقیقت آن دانستن مثلاً
از وزیر الفقه فهمیدن و دروغ را راست دانستن و بالعکس قوله ملک این را او سودمند آمد و از سر
او درگذشتش رهبر و قائده این حکایت است پادشاهان را باید که بوقت غضب کلمه حق از هر که
باشد بشنوند و عفو نمایند قوله حکایت از او نوشیروان در می از مصالح مملکت می اندیشیدند
و هر یک بروفق دانش خود را میزدش هم کار نیست که در ذکر و اندوه اندازد و مصلح القبح میم و کسر لام
جمع مصلحت مملکت بفتح میم اول و ضم لام یعنی پادشاهی و بعضی نسخ میم را می میزد که صیغه منفرد
واقع است حاجت توجیه ندارد و آنچه در اکثر نسخ را می میزدند بصیغه جمع نوشته اند در تصور است
چنین توجیه باید کرد که اگر چه لفظ هر یک مفید معنی کل افراد افرادی است لیکن گاهی معنی شمول و
جمیعیت نیز دارد و دفع بفتح و او سکون فاء اگر چه مصدر است یعنی موقت لیکن معنی موقت مستعمل
میشود را می میزد یعنی فکر میکرد و قوله ملک نیز تدبیر اندیشه میکرد و بزرگچهر را را می ملک اختیار آمد
وزیران دیگر در نهانش مواخذه کردند که را می ملک را چه عزت دیدی بزرگچهر چندین حکیمش بزرگچهر
بضم جیم عربی معرب بزرگ مهر لقب وزیر اعظم نوشیروان کسانیکه را و مملعه جیم هر دو را بهم ساکن خوانند
خطاست مواخذه مجازاً یعنی اعتراض مرثیت بفتح میم و کسر را و مجمله و تشدید تحتانی یعنی افزونی حکیم یعنی
و زانم صاحب علوم قوله گفت بموجب آنکه انجام کار معلوم نیست و را می بگمان در شیت صواب
آید یا خطا پس موقت را می ملک اولی تر است تا اگر خلاف صواب آید اعلیت متابعت از است
ایمن بنیمش انجام یعنی آخر و پایان شیت بفتح میم و کسر شین مجمله و تشدید یا تحتانی مفتوح یعنی
خواهش آئمی و اراده خدا صواب است و صحیح و درست خطا غلط و بیاد و نام درست خلاف صواب و کسب
بمعنی خطا علت با کسر یعنی سبب متابعت بفتح باء موحده پیروی و فرمان برداری متابعت بنیم
میم و فتح تا و فوقانی عتاب و ملامت ایمن بیا و مجهول و کسر میم اما له این که صیغه هم فاعل است
از این قول مشنوی خلاف رای سلطان رای حبتن بد بخون خویش باید دست شستن چه
اگر شسته روز را گوید شب است این بد بیا که گفت اینک ما و پیروین بدش خلاف را می معنی
مخالفت رای اگر بخون بیا و موحده یافته شود چنانکه در اکثر نسخ است بخون دست شستن کنایه

از دست بخون خود آلودن است و اگر ز خون بزا و مجروح باشد دست شستن بمعنی نا امید شدن منها است
 پروین بفتح باء فارسی و کسر و او نام شش ستاره که بشکل خوشه انگور مجتمع هستند یعنی ثریا نامند
 ربط و فائده این حکایت آنست و زیران را باید که حتی الامکان سخن پادشاه را درو نسانند
 زیرا که تائید قول پادشاه سوائے مقدمه مردم آزاری بر صاحبان فرض عقلی است قوله
 حکایت سیاح گیسوان یافته که من علوی ام شش سیاح بفتح سین ممله و تشدید تحتانی و حاء
 ممله بسیار بر زمین گردنده و سیر عالم کننده مشتق از سیاحت و در نسخه محمدری بجای سیاحی لفظ
 شیدای واقع است شیا بفتح شین موجه و تشدید یا و تحتانی و و ال ممله بسیار فریب هنده و مکا
 و مزور مگر این مصرع عجمانیده بسیار گوید دروغ بد موی لفظ سیاح است دیگر آنکه شید یعنی
 مکر و فریب فارسی است پس از فارسی بطور عربی مشتقات بر گردون درست نباشد اگر چه بعضی
 اساتذہ آورده اند بکر کفایت خالی از ذکر است گیسو نوعی از زلف که متصل بر دو گوش دراز
 کشیده باشند و بعضی نسخ بجای یافته لفظ یافته تبار فوقانی بنظر آمد ظاهر اینجاست علوی
 بفتح عین و لام منسوب بعلی مرتضی یعنی اولاد آن حضرت رضی الله عنه بعضی گویند که سادات قدیم
 اندیکه بنی فاطمه و دیگرے علوی یعنی اولاد علی از روجه های دیگر که بعد رحلت حضرت فاطمه
 رضی الله عنها بنکاح و آوردند ظاهرا عادت سادات در زمانه قدیم چنین بوده باشد که برآ
 امتیاز از دیگران گیسو های دراز بر موی بهم یافته میداشته باشند چنانچه شارح عربی برین رسم
 اشارت کرده است قوله و یا قافله حجاج بشهر در آمد گفت که از حج می آیم شش حجاج بفتح حاء حلی
 دو جمیع عربی که اول مشدد است جمع حاج که اسم فاعل است از حج پس حجاج بعضی حاجیان بهمه
 و در بعضی نسخ بجای حجاج لفظ حجاجه واقع شده این نیز میتواند باشد مگر ضعیف است حجاج ملک است
 از عرب که شهر مکه معظمه داخل آنست قوله قصیده منقول پیش ملک برد که من گفته ام شش قصیده
 نوبت از نظم است شمل بر دح که هر دو مصرع بیت اولش و آخر مصرع های ابیات و دیگر قافیه های
 یکسان داشته باشد نزد متاخرین بهتر آنست که ابیاتش کم از پانزده نباشد منقول بنون و حاء
 ممله نظم دیگرے که کسی بنام خود بسته باشد ای نظم در دیده فائده نعل و انحال نوعی از سه انواع
 سرفات شرعیه است که کلام دیگری بے تغییر الفاظ و مضمون بنام خود بندد و من بخار و مجمره آنست
 که معنی کلام دیگرے بگیرد و تغییر در الفاظ نماید و سلب یا بفتح خجاء مجمره آنست که مضمون کلام دیگرے
 بگیرد فقط و توضیح با الفاظ نکند و تصرفات حسنه یکبار پرده بمنزله کلام جدید گرداند قسم چندین

میگوید نیست در نسخه محذوفی و سروری لفظ منقول نیست قوله ملک نمیشد داد و اگر ام و انوار کوش
 بیکران فرمودش اگر ام یا کفر کشیدن و عزت نمودن قوله یکی ازندمای ملک در آن سال از سفر
 دریا آمده بود گفت که من ویرار و رعید الفتح در بصره دیده ام او حاجی چگونه باشدش ندانم
 بضم نون و فتح دال و میم معنی مصاحبان و این جمع ندیم است سفر دریا عبارت از سفر دریای ملک
 عرب است چه عرب و عراق عرب بیشتر شهرهای رسامل دریای محیط دارد بصره داخل عراق عرب است
 و مفصله بصره و مکّه زیاده از چهار صد کرده بوده باشد محلی بالضم ضا مجع معنی چاشت اضافت
 عید بسوی محلی برای آنست که نماز و گانه این عید بخلاف عید الفطر در کمال چاشت تا قریب بختیار
 گذارده میشود پس عید الفصحی عید قربان است و در نسخه محذوفی عید ضحی واقع است و ضحی الفتح بمنزه
 و در آخر الف مقصوده جمع اضحاة که معنی قربانی است و صاحب شرح بهار عز نوشته که ضحی بمعنی روشن
 عربان بلحاظ کثرت خوشی عید قربان را نام نهاده اند قائده حاجی بیانست منسوب است بحاجه
 حاجه که باشد بدیم باشد پس تخفیف جمع در لفظ حاجی براس کثرت استعمال است و نزد بعضی از
 اهل تحقیق یا حاجی بدل از جمیع دوم است که در اصل حاجی بود دیگری گفت من او را میشناسم پدرش نصرانی
 بود در ملاطیه او چگونه علوی باشد نصرانی بالفتح عیسوی مذہب چرا که یکی از اسماء عیسوی علیه السلام
 ماصری است از آنکه مولد آنجناب قریه ماصره بوده است از مضافات بیت المقدس در ولایت شام
 و این نسبت بخلاف الف است و زیادت الف و نون چنانکه در حقانی ملاطیه الفتح میم و کس طاهیه
 تشدید یا تحتانی و ملاطیه حرف الف نیز جائز نام شهر که در آن قلعه نهایت مستحکم است مابین
 فرنگ و روم از قدیم تا حال سکون عیسائیان است و آنچه در اکثر نسخ طیه نوشته اند تقدیم یا تحتانی
 بر طاه و معنی قبح خانه گفته اند لفظ و معنی هر دو غلط قوله دیگر گفت شعرش را آوردیوان انوری نیست
 شعر او چگونه بودش انوری شاعر معروف ساکن قصبه مهنه که از ملک خراسان است که قصاید او
 بسیار است قوله ملک گفت بزنند و نفی کنند که چندین دروغ چرا گفتش نفی کنند یعنی از شهر بد کنند
 چه نفی بسکون فاء بمعنی زائیدن و دور کردن است قوله سیاح گفت ای خداوند روی زمین بخون دیگر
 دارم اگر هست نباشد بر عقوبت که فریائی سزاوارا گفتم آن چیست گفت ندانم که این بیت
 بسمع خداوندی رسیده است یا نشی سماع اگر چه مصدر است بمعنی شنیدن و بمعنی قوت شنوایی مگر
 مجازا بمعنی گوش استعمال میشود و بکسر نون و یا مجهول حرف نفی و انکار است این قدر عبارت که
 ندانم که این بیت بسمع خداوندی رسیده است یا نشی محذوفی و سروری نیست ظاهر الحاق است

تو که قطعه غریب گرت است پیش آورد بدو پیمان آبت و یکت حمچه دوع باشد مخفی نماید لفظ غریب
 بیار و حدت که درین بیت است بمعنی مسافر بطبی و لطفی ندارد اگر غریب بمعنی مفلس و بیچاره گویند
 آن نیز در محاوره فارسی نیامده پس غریبی در اینجا بمعنی ناجرا غریب باشد و فاعل او در محاوره
 است بمعنی جزرات و حمچه لفظ ترکی است که بمعنی مشهور دارد و دوع جزرات آب ایخته روغن گرفته
 که بپزیدنی چها چم نامند حاصل معنی قطعه آنکه با جرای غریب است که در بیج و شراب که غریب نباید
 آنقدر غریب بجای بر نهد که اگر است فروشی پیش تو است آورد و یکت حمچه دوع دو پیمان آب ایخته نام
 آن است نه پس از اینجا معلوم باید کرد که در عالم غریب دروغ آفتد بسیار است چنانکه مذکور شد
 منکه مرد جهان دیده ام اگر از من دروغ شنیدی آزرده مشو چرا که معمول جهان دیدگان است که براس
 گرمی بازار خود بسیار دروغ میگویند و یکی از شیخ صمیمی بجای غریبی لفظ غریب بضم فین معجمه و کسر راء
 همراه و تشدید یا تحتانی بمعنی راست فروش بنظر آمده و توجیهات تصحیح این تشدید در اینجا ثبت کردن
 خالی از اطلول نیست قوله اگر از بند و بنوی شنیدی مرخص چه جانندیده بسیار گوید دروغ و
 شش بنوی بالفتح ستمن پیوده قوله ملک بختندید و گفت ازین راست تر سخنی نگفته باشی و فرمود تا آنچه
 مامول او است مهیا دارند و بدل خوشی اول او را کسبیل کنندش مامول داشته شده هم مغول
 از امل بختین بمعنی امید است مهیا بضم هم و فتح با و تشدید تحتانی بمعنی طیار و آماده دل خوشی بمعنی
 خوشمندی و رضامندی کسبیل بضم کاف فارسی و کسر سین معلوم و یا مجهول بمعنی فرخص این فقره که بدل
 خوشی او را کسبیل کنند از تشدید مخدومی است و در سرودی و دیگر شیخ نیست ربط و فائده این حکایت
 است پادشاهان و اعیان را باید که آزرده و غلگونی مسافران را بپذیرند و باندک امر مناسب از خود
 شوند و داده خود را پس گیرند قوله حکایت یکی از وزیران درستان رحمت آوردی و صلاح بگفتار
 بنحیر توسط کردی ش صلاح بمعنی بهتری و بهبود و حرف را بمعنی براس توسط بفتح تاء فوقانی و فتح و او و
 صنم سین همایه شده در میان آمدن و واسطه گردیدن یعنی در مقامات بهبود و مردمان با اعمال خیر و بیان
 در آمدی و اتمام آن کار بزم خود گرفت قوله اتفاقا بخطاب ملک گرفتار آمد بگفتان و در موجب
 استخوان او سخی کرد و خطاب بمعنی عتاب موجب بمعنی سبب استخوان بمعنی رسانیدن سخی بفتح سین
 و سکون عین اگر چه دویدن است لیکن بمعنی کوشش مستعمل میشود قوله و موکلان در معاقبتش طاعت
 نمودندش موکل بضم هم و فتح و او و فتح کاف باشد در اسم مغول از کسبیل یعنی سپرده شده یعنی یکبار و کار
 سپرده نموده باشند پس موکلان عبارت از محافلان زندان است معاقب بفتح کنایه از ضرب و تنبیه

ملاطفت بیفت طامه ربانی و نرمی قوله بزرگان دیگر سیرت خوشش با فواده بگفتند تا ملک از خطای او
در گذشتش افواه بالفتح اگر چه جمع فوّه است که با لضم معنی دهان باشد لیکن بمعنی شهرت مشهور است
یا فواده بگفتند یعنی شهرت بگفتند قوله صاحب دلی برین حال اطلاع یافت و گفت قطعه دال و ستان
پرست آری بد بوستان پدر فروخته به بدش آنچه در بعض نسخ دلی بزیادت یا بدوخته خطا است
و قید بوستان پدر از آن کرده که معمول مردم دنیا دار است که بوقت حاجت بمقدور خادمان و اهل
نیفروشدند خصوصا باغ دار یعنی که از آبا و اجداد میراث رسیده باشد فروختن آنرا نهایت تنگ
دیشمارند و اطلاق بوستان اکثر به باغ میوه جیات کنند قوله به سختن دیگر نیکو زبان را به خبر چه
سر است سوخته به بد باید اندیش هم نکوئی کن بد دهن سگ بلفظه دوخته به بد دیده تنگ
و دشمنان خدا بد بسنان اجل بدوخته به بدش این بیت آخر در سروری و محمد می واقع نیست
ظاهر الحاقی است و در صورت وجود آن دیده دشمنان خدا را تنگ از آن گفته که بمقتاع دنیا که نسبت
مشروبات اخروی بنیاست قلیل است بر شده و سیر گشته و تکرار قافیه لفظ دوخته را چنین جواب باشد
که دوخته اول معنی حقیقی است و ثانی معنی مجاز که مجروح و سوز رخ کرده شده باشد و اینقدر تفاوت
معنی کافی است چنانکه در توفانی ایفا و از بعضی سائده سر زده شده سنان بکسر نوک نیزه و نوک تیر
ربط و فائده این حکایت است پادشاهان را با یکدیگر کسی را که خلافت نیک گوید عزت و ارکانه دارد
قوله حکایت یکی از پسران هارون رشید پیش پدر آمد دشمنان که فلان سر سبک داده مرا دشنام
مادر دادش و هارون رشید نام یکی از خلفای عباسیه که بنیاست عادل و خدا دوست بود و چون
دیگر عباسیان که نهایت ظالم بوده اند دشمنانک حالی است یعنی در حالیکه دشمنانک بود پیش پدر آمد
فلان بضم اول و سر سبک اگر چه بمعنی رساله دار است لیکن بمعنی مطلق سپاهی مستعمل میشود قوله
هارون رشید از آنکه کان دولت پر سید سر اسه آن که چنین پیر می کند چیستش پیر می خلافت آئین
درینجا بمعنی بی اجلی قوله یک اشارت بکشتن کرد و دیگری بزبان بریدن دیگری بمصدا دره و نفی ش
مصدا دره بضم حربه نه نفی مراد از شهر بدر کردن قوله هارون رشید گفت ای پسر کرم است که گذرانی
و عفو کنی و اگر نتوانی تو نیز دشنام مادرش ده و چندانکه انتقام از حد در گذرد و نگاه ظلم از طرف تو
باشد و دعوی از قبل خصم ش کرم یعنی بزرگواری در گذرانی یعنی معاف کنی و آنچه گفته بچند آنکه
انتقام از حد در گذرد یعنی اگر او یک دشنام داده است تو نیز یک دشنام ده نه دوسه دشنام
پس درینوقت ظلم از طرف تو خواهد شد و دعوی از طرف دشمن ثابت خواهد شد قبل کسر قاف و

مع باد موعده یعنی طرف و جانب خصم بفتح اول و سکون ثانی یعنی دشمن و مدعی قوله قطعه
 نه مرد است آن نیز دیک خردمند مد که با پیل دمان بیکار جوید و بلی مرد آنکس است از روی
 تحقیق چه که چون خشم آیدش باطل نگویدش دمان یعنی دم تند زننده الف و نون در لفظ
 برای فاعلیت است یعنی تند و خشمناک مستعمل است در نسخه محمدوی لفظ بلی بباد موعده مکتوب است
 و این بهتر است بلی کلمه ایجاب است گاهی برای اثبات مدعی تحقیق و بیان حقیقت کاری باشد
 و آنچه در اکثر نسخ دلی بود نوشته اند بطاهر خوب نیست خشم اگر چه با کسر بفتح نیز جائز است
 کناه از دشنام قوله متقوی یکے رازشست خوی داد دشنام چه تحمل کرده گفت ای نیکو فرجام
 بر زانم که خواهی گفت آنی که که دامن عیب من چون ندانی پیش زشت خوی بیا و مجبور است
 و حرف آخر لفظ خوی که یا بود بهمه کسور بدل شد مگر این همزه را در اینجا برای دفع التباس
 نمی نویسند تا بعد بجز کسی یا بر او معروف خوانند دشنام دش باضم یعنی بد و زشت است و نام یعنی
 اسم یعنی لقب بد تحمل بار برداشتن مجازا یعنی صبر فرجام یعنی انجام یعنی خاتمه تیر خففت بدتر یعنی
 نماند که این دو بیت مشهوری در محمدوی در اینجا واقع نشده ربط و فائده این حکایت است خطای
 از شخص نادان سرزند پادشاهان را باید که چندان مواخذه از و نکند و مجرم را بقدر جرم او
 سزا دهند و از حد تجاوز ننمایند بلکه ترک انتقام نمایند قوله حکایت باطالقه بزرگان در کشتی
 نشسته بودم زور قی در پی ما غرق شد و برادر بگریه در آغوش بزرگان در اینجا یعنی افغنیاد
 امر از ورق بفتح کشتی کوچک غرق بفتح و فقتین مصدر است لیکن در محاورات فارسی یعنی غرق و
 مستغرق مستعمل میشود چنانکه مولوی جامی فرموده مصرعیکه در غرب کشتی غرق کرده چه حال آنکه
 کشتی کوچک که عقب کشتی می آمد اتفاقا غرق شد قوله یکے از بزرگان ملاح را گفت بگیر این برود
 غریق را با هر یک پیچاه دینار ت بدینامش بلفظ باهر یک براسه معنی تقابل و مساو قه است یعنی خوش
 هر یک پیچاه دینار ترا بدیم و پیچاه دینار تخمینا دو صد و چند روپیه را باشد قوله ملاح یکے را
 خلاص داد و دیگرے جان بحق تسلیم کردش خلاص مصدر است یعنی ربائی و تسلیم یعنی سپردن و
 آنچه در بعض نسخ خلاص کرد واقع شده در مصدورت خلاص یعنی اسم مفعول باشد فائده در محاوره
 فارسیان است که بعضی مصداق عربی را یعنی اسم فاعل و اسم مفعول آرند مثلاً سلامت و خلاص
 و شراب هلاک و غرق قوله گفتم سبحان الله مگر لقیه عمرش ننماید بوداران در گرفتن و تاخیر کردی
 ش سبحان الله مگر تعجب است قوله ملاح تبسم کرده گفت آنچه تو گفتی یقین است لیکن میل خاطر من

برمانیدن این بیشتر بود که وقتی در میان مانده بودم این مراد برتر نشانده و از دست آن دیگر
تا زیاده خورده بودم و طفلی مانده بودم مثل منی سست و بی طاقت شده بودم از بسیاری پیاده
رفتنش تا زیاده بکسرند و بجهت منی سب که آنرا با یک نیز گویند قوله گفتیم صدق الله تعالی من عمل
صالحا فلانفسه ومن آسأء فلانفسه صدق بطرح صادق و فتح دال و فتح قاف صیغه ماضی از باب
نصر و الله فاعل یعنی ارست گفته خدا که برتر است این کلام تا لفظ تعالی عبارت قرآن مجید است
ترجمه آیت هر که کرد کار نیک پس برای ذات خود است و هر که بدی کرد پس بر نفس او است
یعنی بدی هم برای خود است ترکیب من موصوله تضمن معنی شرط یعنی هر که عمل فعل ماضی از باب
علم ضمیر فاعل است که در دست است راجع بسوی من که فاعل دست صالحا صفت مفعول مطلق مؤنث
که لفظ علما باشد یعنی من عمل علما صالحا صفت در اینجا بمنزله مفعول مطلق است فاعل جزایه لام جار
نفس مجرور و مضاف ها و کس و ضمیر فاعل مضاف الیه این جار و مجرور متعلق ثبات شده جزا
شرط شده و او عاطفه من بطور سابق موصوله تضمن معنی شرط اساسا فعل ماضی از باب فعال ضمیر فاعل
که در دست است فاعل این فعل فاعل بمنزله شرط گردیده فاعل جزایه علی جار با ضمیر مؤنث مجرور که
راجع است بسوی نفس که مؤنث سیما می است جار و متعلق ثابت شده بمنزله جزا قوله قطعه
تا توانی درون کس مخزاش بدکاران درین راه خار باشد کار در دوش مستند بر آن که ترانیز
کار با باشد بدش مستند یعنی حاجتمند و غمگین است چه است یا غم یعنی کلفت و حاجت است و نه بد معنی
صاحب ربط و فاعله این حکایت است که همه خلق را علی العموم و امر او سلاطین را علی الخصوص
باید که مردم آذاری نکنند و از انتقام مظلومان غافل نباشند قوله حکایت دوم برادر بودنیکی
خدمت سلطان کرده و دیگر کسی بازو نان خوردی روزی آن تو نگردد پیش را گفت که چرا
خدمت سلطان نکنی تا از شدت کار کردن بر پیش بسی باز یعنی بکس و محنت بری بکسر با و موصوله
زائده و کسر را و محله معنی نجات یابی و آزاد شوی قوله گفت تو چرا کار نکنی تا از ذلت خدمت
ربائی یابی پیش کار در اینجا معنی کسب پیشه ذلت بذال معنی معنی ذلت و بغیر ربائی بکسر خلاصی
قوله حکما گفته اند تا آن چوین خوردن و بر زمین نشستن به که مگر بر زمین بستان و خدمت استادش
مگر معنی میان به که بهندی بنگر گویند و مخلوق در اینجا معنی آفریده شده یعنی بنده خدا در شیخ مخدومی
این عبارت چنین واقع شده مان خود خوردن و نشستن به که مگر بر زمین بستان و بعض
شیخ مگر بر زمین بر میان بستان واقع است در صورت میان است که بهندی آنرا گویند قوله فرد

بدست آید گفتند کردن خیر به به از دست بر سینه پیش امیر بدش آید چون نه سفید که بدان قلعه
 عمارت کنند چون آنرا آب ترکند مثل آتش گرم میگردد و دوقلعه بفتح متا و فوقانی و سکون فاء
 و بعد متا و فوقانی دیگر یعنی سخت گرم و این مخفف تافته آید موصوفت و قلعه صفت است بر دست
 خمیر کردن آید کنایه از سوختن دست است قوله قطعه غم گر انما به درین حرف شده به تا چه خورم
 چه پوشم شنیده شد گرانمایه درینجا یعنی عزیز قیمتی یا یعنی دراز بسیار سال لفظ تا بالای مصرعه دوم
 قائم مقام کاف بیانیه است صیغه بفتح صاد ممله و سکون یا و تحتانی یعنی موسم تابستان شتاب بکشتن
 بمجموعه و تا فوقانی موسم زمستان تخصیص موسم گرما بخورن براس است که درین فصل پوشش
 چند ان کاسه افتد چنانکه عریان گذران کنند و بختین نسبت پوشیدن بسر را از ان کرد که درین
 موسم حاجت پوشیدن بسیار باشد مثلاً در شهرهای زمستان گرسته توان بود و پیرهنه نتوان ماند
 خصوصاً در لکه های سرد یا آنکه چون حاجت خوردن و پوشیدن بهر دو موسم است خصوصاً حاجت
 خوردن لهذا درین مصرعه تحقیق لفظی باید گفت یعنی تا چه خورم و پوشم در صیغه و شتاب قوله
 ای شکم خیره بنای بسازید تا کنی پشت بندست دو تا بدش درین قطعه خصوصاً درین بیت خطاب
 شیخ بسوی خود است برای تعلیم دیگران خیره بکسر خاء مجمله و یا معروف یعنی شوخ و بی شرم بساز
 بکسر یاء موحده صیغه امر از ساختن یعنی موافقت کن لفظ تا بالای مصرعه دوم برای ترتب
 فائده و حصول نتیجه یا یعنی برگرد و نهارد و تا یعنی خمیده و کج یعنی اگر باندک قناعت نخواهی کرد
 یا نظر و برای حصول لذت خانی آباد و خدنگزاری دیتا داران رکوع بلکه سجود خواهی کرد
 ربط و فائده این حکایت است پادشاهان و وزیران را خصوصاً و دیگر ایل دانش را عموماً
 باید که بر هر چه بی نیج ولی محنت میا باشد بران قناعت نمایند و برای افزونی جاه و مال
 خود را در مشقت نیندازند قوله حکایت یکی مرثیه پیش نوشیروان آورد که طلائع دشمن ترا
 خدا ایتحالی از جهان برداشت گفت هیچ شنیدی که مرا فرو گذاشت بدیت اگر ببرد عدو جاس
 شادمانی نیست چه که دزدگانی ما نیز جاویدانی نیست بدش عدو بفتح عین و هم دال تشدید
 و او دشمن و تخفیف و او درینجا برای ضرورت وزن ربط و فائده این حکایت است پادشاهان را
 باید که از مردن همسران شاد نشوند از مرگ خود فاعل نباشد که آنجانی سبب هدايت میگردد
 قوله حکایت گروهی از حکماصلحت در بارگاه کسری سخن میگفتندش کسری بکسر کاف و در آخر
 الف مقصوره بصورت یا نام نوشیروان عادل و مجازاً دیگر ملوک فارس را نیز لقب باشد

از جهت جمعش کاسه می آید قوله بزجر خاموش بود گفتند چه درین بحث سخن با مانگونی نش بزجر
بضم جیم عربی نام وزیر اعظم نو شیروان بحث کاویدن سخن قوله گفت وزیر بر مثال اطبا اند و طبیب
دارو نمیدهد جز سقیم را ش وزیر بضم واد و فتح را بر جمیع وزیر و بسکون ثانی غلط سقیم بیمار قوله
چون می بینم که رای شما بر صواب است مرا بر سر آن سخن گفتن حکمت نباشد ش صواب یعنی راستی
حکمت یعنی دانائی قوله مثنوی چو کار به فصول من بر آید بدر از روی سخن گفتن نشاید پیش
فصول لغبتین افزونی و زیادت و زیاده گوئی و آنچه در اکثر نسخ فصولی بر زیادت یا نوشته اند حکما
بدو وجه یکی آنکه فصول چون خود مصدر است یا می صدری بآن ملحق کردن حاجت ندارد و اکثر که
فارسیان در بعض محل جا نزد داشته اند خطای دوم که غلط است آنکه چون فصول مضاف و منضم است
باشد در صورت فصولی کسر و اضافت که فرض است در وزن بیت کجا گنجایش تواند داشت بدیت
و اگر بگویم که نامینا و جاه است چه اگر خاموش بنشینم گناه است چه ربط و فائده این حکایت است
وزیر را باید که بدون حاجت در کار دیگران دخل نه نمایند تا منصوص خلایق نشوند و تا توانست
خاموش باشد قوله حکایت نارون رشید را چون ملک مصر مسلم شد گفت بخلاف آن طاعی
که بغرور ملک مصر دعوی خدائی کرده پنجم این مملکت را اگر نخیس ترین بندگان خودش مسلم
بضم میم و فتح سین و فتح لام شد و سپرد کرده شده حاصل آنکه نارون رشید را چون ملک مصر
مقتعالی سپردند و خلاف اگر چه مصدر است یعنی و اسل استاده شدن مگر مجازا یعنی ضد و عداوت
مستعمل میشود طاعی یعنی سرکش و نافرمان برادر اسم فاعل از طغیان که یعنی از جد و جگر نشستن است
در اینجا مراد از طاعی فرعون است چه که دعوی خدائی میکرد ملک مصر مثل است بر بسیار شهر بعضی از آن
ایشان شهر مصر که تنگناه ملک مصر است و پیرمان و تین همس و دمیاط و اسکاند ریه و فراده و قمر
و یکیس و النصف و متغ خمیس کمینه و این بنشین برای ندیل فرعون بود یا براسه اظهار
تکلفی فرعون و فرخ حوصلگی خود قوله آورده اند که سیاهی داشت نام او خضیب ملک مصر بود
از زنی فرمودش سیاه عبارت از غلام حبشی خضیب بضم خا و جمعه و فتح صاد مهمل و سکون یا تجمانی
و یا موحده و معنی این لفظ آسودگی کو چاک است چه این تصغیر است ما خود از خضیب یا کسر که یعنی
فرانجی میش و آسودگی است و آنچه بعضی از غلام و جمعه خوانند و نویسند ضعیف است از زنی فرمودن مجازا
یعنی دادن آید و در اصل یعنی سزاوار و لائق قوله گویند که عقل و کفایت و فهم و درایت بحدی داشت
که طائفه حرات مصر شکایت آوردند که پنبه کاشته بودم بر کنار رود نیل باران بی وقت آمد جلالت شد

کفایت بکسر مجاز یعنی دانائی و کارگزاری درایت بکسر افش و دانائی حرارت بضم حا و همزه تشدید
 را و همزه و در آخرها مثلثه فرار همان یعنی زرعیت کنندگان و این جمع حارث است مأخوذ از حرث
 که مصدر است یعنی زرعیت کردن قوله پنبه کاشته بودیم الخ چون غرض اصلی پنبه است لهذا کاشتن
 تخم آنرا بدو منسوب کردند قانده و قتیله درخت پنبه بعد شکوفه خرا و دیاران تیاره میکند گفت ششم
 بایسته کاشتن تا تلف نشدی در روشنی این سخن بشنید گفت در لفظ بایستی یا مجبول بر اسمی استمرارا
 که فائده لفظی میدهد چون آن غلام حبشی از کمال الطبی بر بنی و قونی داشت که پیش از خالوران
 چهار پایه حاصل میشود قوله مثنوی بخت دولت بکار دانی نیست به خبر تبارک آسمانی نیست +
 شش بخت مضاف و دولت مضاف الیه چه که بخت سبدل بخش است یعنی حصه و بهره
 او قیامت در جهان بسیار بی تمیز از چند فاعل خواهد شد و او افتاد از اشباع خنمه
 تلف پیدا شده است و فاعل اینکه اتفاق باشد محذوف است یعنی چنین اتفاق در جهان
 بسیار افتاده از چند بوقت جمیع است و بضم جیم خواندن خطا است مرکب از اراح که معنی قدر
 و مرتبه باشد و منه یعنی صاحب قوله کمینا اگر بنصه مرده برنج بدایله اند خرابه یافته گنج پیش
 با و لفظ بنصه سبعیه باشد و با برنج برای ظرفیت یعنی سبب کثرت غصه میار شده میزد و در نسخه
 محذوف این مصرعه چنین نوشته مصرعه کمینا اگر بنصه ماند و برنج به معنی کمینا اگر همیشه در برنج ماند ظاهر
 این بی تکلف است خرابه یعنی ویرانه قوله مثنوی دیگر اگر دوزی بدانش بر فرووی بد ز نادان
 تنگ روزی تر نبوده بدش در مصرعه اول لفظ بر زانده است برای تسنین معرفت با و لفظ دوش
 بمقدار است یعنی اگر دوزی بقدر دانش هر کس از جانب حق تعالی زانده میشد از نادان تنگ دوزی تر
 کسی نبوده و آنچه در اکثر نسخ نوشته اند ز نادان تنگ تر روزی نبوده سهو کاتبان قوله
 بنهاد از آن چنان روزی رسانند که دانایان در آن حیران بمانندش این هر دو بیت مطابق
 نسخه محذوفی بقلم آمد در نسخه مشهور لفظ آچنان و اندران نیست چنان دوران بلاغتی ندارد
 و سواست آن جمعیت درین مقام بهتر از تقرید است و در نسخه محذوفی فاعل لفظ رسانند قضا و قدر است
 ربط و فائده این حکایت آنست که پادشاهان را باید که رزق رسانی از ذرات مطلق شناسند و اگر
 احیاناً نادانی بدولت رساند از عیائب کاری میرزد و نیست در تحریب آن نکوشند قوله حکایت
 یکی از ملوک را که نیک رفتی آورده بودند بنایت صاحب جمال ملک در حالت مستی خواست که با
 او میخ شود کینک مماخت کرد ملک در خشم شد و او را بسایه پخشیدش کاف کینک اگر چه بعضی

محل برای تحقیر باشد مگر در اینجا برای تصنیف است یعنی نوعی که ابتدای بلوغ و دشت خفتی منسوب بخفتن
 که بضم خا و جمعه و فتح تا فوقانی شهرت است در ترکستان حسن خیز و در بعضی نسخ چینی واقع است بحکم فارسی
 و یا تحتانی مستی در اینجا بمعنی بیوشی نشسته شراب است و آنچه در اکثر نسخ نوشته ملک خوست که در حالت
 مستی با او جمع شود خطا است لفظاً حالت مستی از لفظ خوست مقدم باید چرا که مستی شراب از رعیت
 بیشتر بود و مراد از جمع شدن جماع است ممالعت بمعنی بازداشتن در اینجا مراد از ممالعت اقبال زبانی است
 بلکه مراد از قرار نگرفتن کینرک است در زیر پادشاه و مراد از سیاه غلام حبشی یا زنگی قوی که لب
 زیر بنیش از پره بینی در گذشته شش ظاهر بود لفظ زیرین که لفتح ز از جمعه و فتح با و وحده است حرفت با
 و نون ز از بعضی است چنانکه در تحسین انجست پره بینی بتشدید را و ممله جانب چپ و راست
 نرمه بینی قوی که لب زیر بنیش بگرمیان فرو رفته شش بهشته بکسر بمعنی آویخته قوله سیکله که صخره هتقی
 از طلعتش بر میدی و عین القطر از لعاشن بچکیدی شش بهیکل شخص عظیم الجثه صخره بفتح صاد
 ممله سکون خا و جمعه در لغت بمعنی سنگ بزرگ است چون دیوان میب باشند نام شان میب
 باید لهذا صخره نام دیو که انگشتری حضرت سیمان علیه السلام برده بود و او عمریت نام میب داشت
 و در بدشکلی شهره بود و لفظ جتی بکسر جیم و تشدید نون کسور بطریق بیان صخره واقع شده یعنی صخره
 که فردی از جن بود چه جنی واحد جن است و قتیکه جنس اراده کنند جن گویند و آنچه در عرف
 مردم جن را در واحد استعمال نمایند و جمع آن اجنه آرنده خطا است چه اجنه جمع جنین است بمعنی
 بچه که در شکم باشد جمع جن نیست طلعت بمعنی دیدار و صورت و زین در اصل مصدر است بمعنی هم فال
 چه صورت طلوع و ظهور نموده است از قول فعل یا طلوع کرده است از ماده و سیولی عین القطر
 بضم نون و کسراف و سکون طاء ممله عین بمعنی چشمه و قطر مخفف قطران که روغنی است سیاه و بدو
 که از درخت چیر حاصل میشود و آنرا بر شتران خارشنی مالند و بعضی محققین نوشته که عین القطر بمعنی
 چشمه مس که رفته که قهقارای فقط بر اسیمان علیه السلام روان کرده بود چون مس بهیچ نوم و محال
 بوسه بدادند عرق لعاشن بآن تشبیه داده یعنی عرق اسه خوسه بدو سیاه چرک آلود بیان
 کثرت از لعاشن بچکیده که گویا چشمه قطران یا چشمه مس که رفته از لعاشن روان بود مگر چکیدن
 چشمه اندکس غایت دارد و همین سبب رشتن محذومی بجای چکیدی لفظ بگندیدی واقع است
 بکاف فارسی یعنی بوسه بدیدار قوی که فرد تو گوئی تا قیامت زشت روی بدو رختم است بر وصف
 مملوئی بدش لفظ بر رختم است متعلق مصرعه اول است و دو او عاطفه بعدش ضرر و مملوئی بمعنی شش جنی

صورت قوله قطعه شخصی بچنان گریه منظر بجز کر زشتی او خبر توان داد پیش گریه بر وزن فیصل معنی کرده
منظر بالفتح چهره و صورت و ضمیر او راجع بخلام حبشی به قوله و انگه بغلش لغوذ بالندبه مردار
بآفتاب مرداد پیش لغوذ بالندبه لغوذ بالندبه لغوذ بالندبه لغوذ بالندبه لغوذ بالندبه لغوذ بالندبه لغوذ بالندبه
معلوم و لفظ منها بظهورت وزن شعر بعد کلمه لغوذ بالندبه حذف شده است یعنی پناه میخورم حقیقتاً
از آن یعنی از آن بغل او و این کلمه در مقام کمال نصرت و استعجاب از مودتی میگویند مرداد بهر دو دال
مهمه محضت امر و اد است و آن مدت مانند آفتاب است در برج اسد که بهندی ماه بهاد و آن بهاد
تقریبی بدانکه درین مصرعه تشبیه مفرد است بمرکب یعنی بغل او در بد بوی مثل حیوان مرده است
که متعفن شده باشد در آفتاب ایام مرداد و مخفی نماند که در ولایت ایران گرمی آفتاب در ماه
تیر و مرداد یعنی ساون و بهاد و آن اشتداد تمام دارد چرا که در آن ملک برسات نیست و
در هندستان سبب بارش چند آن گرمی مفهوم نمیشود اگر چه گرمی اینجا زائد از گرمی ایران است
حاصل معنی آنکه در آن وقت که زشت روی چنان باشد بغل او چنین که لغوذ بالندبه
میتوان گفت از غایت بر بوی مثل مردار بود در آفتاب ماه مرداد و نامده اطلاق آفتاب
بر جرم آفتاب و بر تو آفتاب که بهندی آنرا دھوپ گویند هر دو آمده فائده در مردار و مرداد
تجنیس مطرف است و آن چنان باشد که دو لفظ متجانس در همه حروف متفق باشند الا حرف آخر
متغایر باشد در بعضی نسخ گنده بغلش و در بعضی بوی بغلش و در بعضی و آنکه بغلی نوشته اند
همه ضحیف قوله سیاه را در آن مدت نفس طالب بود و شهوت غالب مهرش بجنبید مهرش بر شت
نفس بسکون فاء یعنی خواہش طبیعت و ملاسعد از مجموع خانی سند آورده که آلت تناسل را
نیز گویند درین محل معنی ثانی در طرف لطیف افتاده مهر اول با کسر عبارت از شوق مهر بانی و مهر ثانی
بالمضم عبارت از تنگی منفذ دخول یعنی شوق و محبت از جوش آمد و مهر بکارت او برداشت قوله
باندادان ملک کینرک رحبت نیافت اجرا بگفتند ملک در چشم شدنش با مردادان یعنی وقت
صبح قوله فرمود تا سیاه را بکینرک دست و پا استوار به بندند و از بام چوبی بقبر خندق در اندازند
ش جوسق بفتح جیم و فتح سین ممله یعنی قهر و این معرب کوشک است قهر بالفتح بمعنی عرق خندق
معرب کنده که بفتح کاف عربی باشد بهندی کھائی که پیرامون قلعه یا بیابان باشد قوله یک از وزر
نیک محضر روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت سیاه بیچاره را درین خطا نیست بلکه سائر بندگان
بنوازش خداوندی متعود اندیش متعود بالمضم میم و فتح ناء و فتح عین و کسر و او باشد و دال ممله

اسم فاعل از تهود که مصدر فعل است بمعنی خو کر مضمون کلام وزیران نیست که سیاه را از آن خطا نیست
 که او دانست که این خمایت فقط بحال من بنزدول نیست بلکه همیشه زائر ازین غمناهما بر حال همه
 بندگان مصروف میشود پس در تصرف مالی بنیاد ساخت قیول ملک گفت اگر در مغاوضه او پیشه
 کردی چه شد که من او را از وزن اقمیت کینترک انعام کردمی گفت ای خداوند شنیده که گفته اند
 ش مغاوضه بضم سیم و بعد فاء و فتح و او وضاد حجه بمعنی با هم سپردن در بخاکناست از جماعت
 چرا که درین امر خود را بر زن وزن خود را بر دیسپار و وضاد بهما عمر نوشته که مغاوضه و تحریف
 نامخین است صحیح مغایضه است بسیار تحتانی ما خود از فیض که بمعنی ریختن آب است چون در جماع آب
 مرد وزن با هم ریخته میشود لهذا جماع را سبیل انفا مغایضه گفت چه شتری یعنی چه بسیار خوب
 شدی این چه برای تفخیم و تعظیم است قیول قطعه تشنه و خسته چشمه حیوان چو رسد بد تو میشنود که
 از پیل دمان اندیشه پیش حیوان در اصل مصدر است بمعنی زندگی و حیات و آنچه بمعنی زنده و
 جاندار شهرت دارد این محاوره فارسی است دمان لفتح دال بضمی دم زننده محاوره معنی دمان
 دست قیول ملوک گرسنه در خانه خالی بر خوان میوه عقل باور کند که رمضان اندیشه به ش
 ملوک بضم سیم و سکون لام و کسر حاء و ممله دال ممله بمعنی شخص بے دین که از دین برگشته باشد
 اسم فاعل از الحاد قائمه رمضان یقین است و سکون ثانی هر که در شهر بند و خطا است
 در اصل لغت رمضان شتق از مرض بمعنی سوخته شدن یا از گرمی زمین چون ماه روزه سوزنده
 گنایان است لهذا بدین اسم می گشت و رمضان بمعنی سنگ گرم نیز آمده است یا و رفع و او بمعنی
 یقین و اعتماد قیول ملک را این لطیفه پسند آمد گفت سیاه را به تو بخشیدم کینترک را حکم گفته بخش
 که نیم خورده سگ هم سگ را شاید یعنی بسبب شفاعت تو بخشیدم شاید بمعنی لا قی یباشد
 قیول قطعه هرگز او را بدوستی پسندید که رو در جای ناپسندیده ش لفظ در بعد لفظ رو در و معنی است
 چرا که اکثر حرف در بالای لفظ مشب و رو در و جاسه و خانه و شهر روزه و عفت دارند قیول ملک
 بمیرد به تشنگی نخورد به نیم خورده و دمان کندید دشت آشناسیدن خیر رفیق را هم اهل زبان خوردن
 گویند چنانچه آب خوردن و شراب خوردن و شیر خوردن و خوردن در بخاک تشنگی دال است که نخورد
 بمعنی نیاشاید است یعنی آب ننوشند و همچنین نیم خورده بمعنی نیم آشناسیده گنبدیده لفتح کاف فارسی
 بد بودارنده قیول قطعه دست سلطان دیگر بامینه میجویند بر گین در ادفا و ترخ میشد و دیگر بمعنی
 بار دیگر فاعل بیند ترخ است و دست سلطان فاعل اول یعنی چون ترخ از دست پادشاه اتفاقاً

بسیار کمین افتاد بار دیگر آن ترنج روید است پادشاه رسانیدن محال است و لفظ ترنج بضم تین است
 نه بفتح ثانی قوله تشنه را دل نخواهد آب زلال بد کوزه بگذاشت در دهان سنگ پیش آب زلال مجاز
 عبارات آب سرد و شیرین فائده زلال گرما باشد که در میان برف بهر سحر برابر انگشت آن برده
 ننگ است بر آب صاف و شیرین آن کرما را اندک حیات و حرکت باشد چون در آب شیرین
 کمتر بهر سرد مردم که هر ساعه از کور را افشوده مینوشند بنایت سرد و شیرین باشد از حیات الحیوان
 و بریان قاطع نوشته بشد سکنج بضم سین مملو و کاف عربی معنی گنده دهن یعنی کسیکه از دهنش
 بوسه بد آید بر بی انحراف گویند ربط و فائده این حکایت بدو وجه است اول آنکه پادشاهان را باید
 که بوقت غضب در امرای مجرب و تعجل و شتاب زدگی نفرمایند تا مثل این پادشاه ندرت نبیند و دوم آنکه
 هر چند خطای بزرگ باشد اگر نا صحت سخن حق بگوید بگوش الصاف اصفا نموده قبول کنند و صبر نمایند
 قوله حکایت اسکندر رومی را پرسیدند که دیار مشرق و مغرب بچه رفتی که ملوک پیشین را خزان
 عمر و لشکر پیش از تو بوده است و چنین فتح میسر نشدش اسکندر یکسر همزه و سکندر بدون همزه هر دو
 درست خزان یکسر همزه که حرف چهارم است جمع خزینه یعنی مال بسیار نگا داشته شده پسر بضم سیم
 و فتح یای تخمائی و سین مملو شده و مفتوح آسان کرده شده مجازا بمعنی حاصل و یا فتحی بر آید
 و حدت است بعد لفظ میسر نشد این عبارت محذوف است چنانکه ترا هر بار قوله گفت بعون الله تعالی
 هر ملک را که گرفتم رعیتش بنیازم و نام پادشاهان خربه نیکی نبرد دشمن عون بالفتح یاری و مدد
 و یا موجد و نون در عبارت بعون الله تعالی هر دو را مکسور باید خواند چنانکه اقتضا قواعد عربی
 همین است و بزرگش خوانند ابل خرد و که نام بزرگان ترشتی برده در قوله قطعه اینهمه
 پیچ است چون میگذرد و تخت و تخت امر و نهی و گیر و دار پیش اشارت لفظ این همه بسوی اسماء
 ثانی است کیر و دار هر دو صیغه امر است یعنی این را بگیر و آنرا بگذار مراد از این هر دو لفظ مجازا
 حکومت و فرمانبری قوله نام نیک از نیکان ضائع کن به تا بماند نام نیکت برقرار پیش نام
 موصوف و نیک صفت آن این موصوف و صفت مجموع مضاف است بسوی نیکان ضائع بکسر
 همزه که حرف سوم است ربط و فائده این حکایت است پادشاه را باید که اگر از پادشاهان
 ستاندر رعیت آن ملک را یا مال و تاراج نکند و سلاطین سابق را بزرگتر یا دلت

باب دوم در اخلاق درویشان

قوله حکایت یکی از بزرگان پارسا را گفت چه کوئی در حق دلال غایب که دیگران در حق او طعن

پارسائی یعنی پر میرگاری فائده این مرکب است از پارس که مراد است پارس است و الف بر اسم افاده
 فعالیت پس معنی ترکیبی پاسدار باشد چون او حافظ نفس خود است از زنیات لهذا این اسم لقب است
 قوله گفت بطاهرش عیب غنی بنم و در بطنش غیب نمیدارم ش یعنی آنچه در بطن اوست غیب است
 آنرا نمیدارم قوله قطعه هر که اجابه پارسا یعنی پارسا داند و یکمرد و یکا ردهش فقط را یعنی بر
 جامه پارسا لباف کسره اضافت ازها متغی مضاف و مضاف الیه یعنی جامه که پارسایان را باشد
 یعنی بر اسم هر که پوشش و لباس صالحان یعنی او را صالح بدان و دیگر دگمان کن چه امکان داشتن یعنی
 گمان کردن است یا آنکه جامه پارسا بقلب باشد یعنی پارسا جامه پارسا جامه کسی را گویند که جا
 او مثل جامه پارسایان باشد قوله و درندگی که در نهانش چیست به معتب ادر و در خانه بکار
 ش نهان بکسرون یعنی پوشیدگی یعنی باطن محسب که از طرف قاضی مردمان فاسق را از افعال
 بد منع کند و در اصل او بود یعنی اگر چون او عاقله بود و داخل شده همه را از کتابت و تلفظ ساقط
 کردند و زندانی شرط است و برای این شرط محدث است و آن نیست تجسس و اغتشاش مکن یعنی اگر ندانی که
 در بطن او چیست تجسس و تملاش باطن مکن چه اگر معتب را اجازت آن نیست که در خانه مردمان فاسق
 از افعال نامشروع منع نماید ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که بر کسی گمان
 نکنند هر چند که دیگران در حق او بد گمان باشند قوله حکایت درویشی را دیدم که سر بر آستان کعبه
 می مالید و می نالید فائده درویش با فقر مبدل و ریور است بقلب سکاتی و او و یحیی تجسس
 کننده از درها چه یوز امر است از یوزیدن که بیای تحتانی و در او مجبه یعنی تجسس کردن است قوله اغفور
 یا رحیم تو میدانی که از ظلم و جهول چه آید اغفور یعنی بسیار آمرزنده ظلم و بفتح مبالغه ظالم یعنی بسیار ظالم کننده
 و جهول بفتح جیم یعنی سخت نادان و درین اشارت است بآیه که میسرانا عرضنا الا اننا ننته علی السموات
 و الارض و الجبال فابین ان یحکمها و یشفقن منها و حملها الا انسان انه کان ظلوما جهولا ترجمه
 ما نمودیم امانت خود را بر آسمانها و زمین و کوهها پس قبول نکردند که بردارند آن امانت را
 و ترسیدند از آن و برداشت آنرا انسان تحقیق او بود بسیار ظالم و سخت نادان یعنی انسان بسیار
 ظالم است بر نفس خود که با وجود عدم قوت تحمل تحمل این قدر بار گران شده و سخت نادان است از
 مال کار خویش که اقرار تعدیلین بار بخود و آخر تحمل این نخواهد شد فائده از ظلم و جهول آوردن
 اینست که ای حق تعالی تو از ضعف خلقت ما آگاه هستی که از انسان عبادت ما کما حقه نخواهد شد
 ازین سبب خود در کلام حمید ما را ظلم و جهول لقب نهاد پس ازین بپاره چه آید قوله قطعه عذر تقصیر

خدمت آوردم چه که ندارم بطاعت استظهار به عاصیان اگر گناه تو به کنند ما عارفان از عیب و
استغفار به پیش نذر سبب خطای خود بیان کردن تقصیر کوتاهی خدمت و ریختن معنی عبادت و استغفار
قوی پشت شدن و تکیه و اعتماد کردن استغفار یا کسر اول و سوم آفرینش خواستن عارفان و ریختن
عبادت از شناسندگان شریعت ظاهری است نه شناسندگان طریقت و حقیقت چه در اینجا عبارت
نقطه براسه رضا مولا باشد نه براسه ربانی و نوح و حصول بهشت قوله فایده این جزای طاعت خوانند
و باز گمان بهای بیضاعت من بنده امید دارم نه بطاعت پذیر یوزده آمده ام نه تجارتش
بازرگان بفع زار مجسمه مخفف بازرگان یعنی لائق بازاری نشینی بهر قیمت بیضاعت بکسر خفت و سبب
یعنی عابدان که جزای طاعت خواهند سودگران که قیمت متاع خواهند هر دو برابر اند و یوزده
گدائی قوله اصنع بنا ما انت له اهل و لا تفعل بنا ما نحن له ابله و این عبارت نثر است نه نظم ترجمه
لیکن با ما چیزی که تو براسه آن لائق هستی و مکن با ما چیزی که ما براسه آن لائق بهیم حاصل آنکه نظیر
اعمال ما مکن بلکه بسوی رحمت عامه خود نظیر ما تکیه اصنع امر حاضر فعل فاعل با جار مجرور
ما موصوله یا موصوفه انت ضمیر خطاب مبتداه جار مجرور به متعلق خود خبر مبتدای مؤخر که آن ابله باشد
اهل مضاف و یا ضمیر مضاف الیه مجموع با خبر مقدم خبر مبتدای اول و او عاطفه لا تفعل نهی حاضر
فعل فاعل بنا جار مجرور و موصوله نحن ضمیر متکلم مع الضمیر مبتداه و باقی بر قیاس فقره اول در نسخه قدوسی
همین قدر مسطور است اصنع لی ما انت له ابله قوله بدیت گزینی در جرم بخشی روی و سر بر آستانم
بنده را فرمان نباشد هر چه فرمائی بر آتم پیش این بیت در بحر مل فعلن سالم است چون رکن
آخر هر دو مصرعه بزحاف تخفیف پیدا نکرده اند که بر مذاق فارسیان مطبوع نیست قوله قطعه
بر در کعبه سیاهی دیدم که می گفت و میگفتی خوش به پیش سائل بکسر سزده سوال کنند لغو تقصیر
خود میگفتی مخفف میگفتی و یا استمراری و لفظی را ندینی گریه میکرد مخفی نمائند که نشسته مشهور
انیت میگفتی خوش یا دوم گزینی در وزن بحر گنجایش ندارد قبح است دیگر است که اگر با و را
حذف کنند لفظ گزینیست که موقوف الاخر باید متحرک خوانده می شود و درین عطا است قوله من
مگویم که طاعتم به پذیرد قلم غفور گناهم بخش چون انسداد فیض لطف الهی را غیر از عاصی
بنده سببی نیست حصول درجات از عبادات نیست بعض فیض لطف الهی است بمداد کلام
اکابر واقع شده که اصل در دین اجتناب از مناهای است بعد از ان اتقان او امر ربط فایده
آنکه در پیش ابای که بر عبادت خود تکیه کرده خود را مستحق بهشت بدانند بلکه عبادت حق

محض برضا سندی حق نماید قوله حکایت شیخ عبد القادر گیلانی را در رحمة الله علیه دیدیم و در حرم کعبه روزه بر حصا و نهاده میگفتش شیخ خواجه و بزرگ و مرد بسیار علم و فضل گیلان که معرب آن گیلان است موضع است از مضافات بغداد و رحمة الله علیه مهربانی خدا بر او رحمة مبتدأ و مضاف و ولد مضاف الیه و علیه متعلق ثبت یا ثابت شده خبر او حرم لغتچین احاطه که گرداگر کعبه است حصا بفتح حا و ممله و صا و ممله سنگریزه و این جمع حصاة است که بمعنی سنگریزه واحد باشد و آنچه در بعض نسخ بجای دیدند لفظ دیدیم واقع شده ظاهر را صحیح نباشد مگر در صورت دیدیم که صیغه سگلم باشد تو جهش نیست که وفات حضرت غوث الاعظم رحمة الله علیه در سنه پانصد و شصت و یک هجری بوده است و کتاب گلستان در شش صد و پنجاه تصنیف شده پس تفاوت میان هر دو تا نسخ نو و پنج سال است اگر شیخ بمهر چارده سالگی در سنه پانصد و شصت در مکة ملاقات حاصل کرد و بعد نو و شش سال از ملاقات کتاب گلستان تصنیف ساخته باشند درین صورت بوقت تصنیف عمر شیخ یکصد و ده ساله ثابت میشود و چون در تواریخ هفت اقلیم عمر شیخ یکصد و ده سال نوشته است بر تفسیر لفظ دیدیم ثابت میشود و اگر عمر شیخ نهایت یکصد و ده سالگی نرسیده باشد در آن صورت ملاقات خیلی متعذر و بر فرض تقریر مذکور تردد نیست که در چنان کسین که یکصد و ده سال باشد یاری حواس انسان باین درجه نباشد که تصنیف و تالیف تواند کرد تحقیق نیست که چون قوله سعدی بقول معتبر در سنه پانصد و هشتاد و نه واقع شده است و وفات در ششصد و نو و یک بنا بر آن از وفات شیخ عبد القادر گیلانی که در صدر مذکور ولادت سعدی بعد است و هشت سال ثابت میشود پس ملاقات چگونه باشد و الله اعلم بالصواب قوله خداوند بختشای و اگر مستوجب عقوبت و عتاب مرانا بینا بر انگیز تا در روی نیکان شرمسار نباشمش بختشای یعنی ترحم کن چه این امر است از بختشاییدن که بمعنی ترحم است مستوجب بضم میم و سکون سین و فتح مایه و قانی و کسر جیم و غنی نزار و دلالت عقوبت تعذیب نابینائی را فلاح شرم از آن گفت که شرم و مروت بیشتر بدین روی بهادر تعلق دارد قوله قطعه و سیر خاک غم میگویم بهر سحر که با و می آید بهش میگویم بکاف فارسی و یا و تحتانی و یا دبیا و موحده آنچه در بعض نسخ سقیمه بجای میگویم لفظ سیه مالم و فتح شده و هر یک نامحنان است چه درین صورت پیشانی بے ربطی افتد و روی بر خاک عجز حال است بر اے میگویم و مفعول میگویم بیت ثانی است و عجز بفتح و مراد از با و نسیم رحمت است که او ایما را بوقت صبح از طرف حق تعالی می آید بر اے تازی روح ایشان یعنی روی بر خاک عجز نهاده میگویم بوقت هر سحر که

رحمت حق نازل می شود قوله ای که هرگز فراموش نکنم پیچیت از بنده یا دمی آید بدش
فراموش محقق فراموش و هر دو قیام معنی ترا و آنچه بعد از تمام شرح نسخه صحیح که بمصره دوم بیت اول
این قطعه بفقیر مکتوب رسیده نیست مصرعه هر سر که بیاد می آید بدش یا دیگر یا موحده و بعد
یا سه تحتانی معنی بیداری و هوشیاری که لقیض خواب وستی باشد چنانکه در برهان قاطع است
مطابق این نسخه حاصل معنی چنین باشد یعنی چون تمام شب در حالت ذوق و شوق معرفت الهی بسر
وستی طاری حال مانده بوقت صبح هوشیاری حاصل میگردد و روی برخاک عجز نهاد و مضمون بیت
تانی میگویم و اینچنین کلام بجناب الهی او یار از حجت کمال شخصیت ناز و نیاز محبت میباشد از راه
مقابل و همسری نمودن باند منهار بطرف فائده این حکایت است فقیر را باید که بر ریاضت خود
غره نشود بلکه خود را در نیکی و عبادات قاصر خیال کند و همیشه امید و افضل و باشد قوله حکایت
دزدی بنحانه یار ساس در آمد چند آنکه حبست چیر نیافت دل تنگ شده بازگشت یار سار از خرسد
گویی که بران نفقه بود و بر داشت و در برگرد زود انداخت تا مردم نرویش یار سانی بیچاره بگول نکره برگرد
یعنی راه قوله قطعه شنیدم که مردان راه خدا بد دل دشمنان هم نکره دندنگ بدتر آکی میشود این مقام
که باد و ستان غلات است جنگ بدش تا در دستان یعنی ترا قوله حقیقت بودت اهل صفایه در روی
چه در قفا چنانکه دست عیب گیرند و پشت بپوشند مودت بفتح میم دوستی صفا یعنی صفائی باطن روشنایی
لفظ هم برای تشبیه یعنی روبرو پس پشت بر است حاصل آنکه اهل صفا چنان نباشند که غلبه عیب گویایی
تو کنند و روبروی تو از خجالت آن عیب گویی یا از خوف تو بپوشند یعنی خاموش شوند قوله فرد در
برابر گویند و گویند سلیم در قفا همچو گرگ مردم در پیش برابری روبرو و اطلاق گویند بر بزرگوار
میشود سلیم معنی مسکین ولی شکر که در محاوره آرد و می بندستان غریب گویند و مردم در معنی درنده مردمان
اگر گویند و گرگ را یکسر حرف آخر و صوف خوانند و سلیم و مردم در راضفت آن دانند این هم درست
و اگر آخر خبر در اوقوف خوانند و سلیم مردم در آخر آن نمایند این هم بجا است قوله بدیت هر که عیب و گران
پیش تو آرد و شمرده بیگان عیب تو پیش گران خواهد بودش شمر یعنی بیان سخت و بیگان معنی بی شبیستی باین
ربط و فائده این حکایت است فقیر را باید که بخلافان و دشمنان هم نیکی کند و از غیبت کردن
و فیت شنیدن اجتناب نماید قوله حکایت تنه چند از روندگان تفرق سیاحت بودند و شریک
ریج و رست خواستم که مرا فقت کنم موافقت نکردندش سیاحت بکسر سین ممل و یا تحتانی و حاء
همه سیر کردن در فتن بر زمین مرا فقت بفتح فاء یعنی رفاقت موافقت نکردند یعنی مرا شریک حال

نگرددند قوله گفتیم از کرم اخلاق بزرگان بدیع و غریب است و از محبت سکیندان تا فتن و فائده
درین داشتنش بدیع بمعنی نادر غریب کیاب تا فتن پمیدن و گردانیدن قوله من در نفس خود
اینقدر قوت و قدرت می شناسم که در خدمت مردان یا رشا طرا بشم نه یا رشا طرا بشم نفس بسکون
فایده هستی و جان شاطر بشین محبه و کسر طرا و محله محبتی چیست چالاک ما خود از شرط است که محبتی جزو
باشد و رفیق چالاک بچرخد است و غیر چالاک بچرخد است شاعران لم اکن را کب الموشی + سخی کم
حامل الموشی چه ترجمه اگر نیستم سوار شتران میدوم برای شما در حالیکه بردارنده زین پوشا
باشم حاصل آنکه اگر صاحب استطاعت و مقدور نباشم در حالت مفلسی هم خدمت کنم ترکیب کن
حرف شرط لم اکن صیغه مجهول معلوم از افعال ناقصه میخوابد اسم و خبر و ضمیر شکم که در دست است
اسم او را کب لفتح با و مضاف الموشی مضاف الیه مجموع خبر لم اکن موشی لفتح میم و کسر شین
جمع ماشیه بمعنی شتر بسیار رونده و این تا نیت از عالم تا نیت دایه است اسمی لفتح همزه و فتح عین ممله
صیغه شکم واحد فعل فاعل لام جار کم مجرور و حال لفتح لام منصوب مضاف الموشی مضاف الیه
مجموع حال از ضمیر اسمی غواشی جمع فاشیه مصرعه اول مجموع شرط و مصرعه ثانی جزای آن این شعر
در بحر مسرغ واقع است اصل این بحر متفعّلین مفعولات متفعّلین است و افعال این بیت متفعّلین فاعلات
تعلیل جزو ثانی هر دو مصرعه مطوی است علی سقوط حرف چهارم از سبب است چون واد از مفعولات
افتاء و مفعولات ماند فاعلات بجایش گذاشتند و جزو ثالث افتاء است خذ و دور کردن و نه مجموع است
از آخر چون از متفعّلین علل افتاء و مستفاد ماند فعلن بسکون عین بجایش آوردند قوله کی از ایشان
گفت ازین سخن که شنیدی و لنگ مشکوکه درین و زبازدی بصورت صالحان برآمد و خود را در سلک
صحبت ما منتظم گردانیدش منتظم لفتح ظاهر اسم مفعول از انتظام یعنی سفته شده مجازاً بمعنی دخل قوله
بدیت چه دانند مردم که در جامه کیست بد نویسنده دانند که در نام کیست بدش این بیت ذو قافیتین است
حاصل آنکه کسی در جامه پنهان باشد مردمان چه دانند که درین جامه کیست مگر نویسند میدانند که درین
نامه فلان چیز است یعنی کسی که از سابق و وقت احوال باشد میدانند و پیشناسد همچنین مایان از
حال او واقف نبودیم قوله از آنجا که سلامت حال درویشان است گمان فغوشش نبودیم و بیاری
قبولش کردیم ش از آنجا که کلمه شرط است بمعنی چونکه سلامت مصدر است بمعنی سلامتی فغوشش قبولش
مصدر است بمعنی افزونی و زیادت و مراد از زیاده غیر غش است یعنی چونکه حال درویشان از
عیب بگمانی سلامتی دارد و از غیر غش خود خیال نکردیم و گمان فسا و مبوسه او نبودیم

قوله مثنوی ظاهر حال عارفان دلق است بدینقدر بسکه روی در خلق است بدش دلق نه بد جا که نه
 و بعضی نوشته که نوعی از پشیمانی است باموهای آویخته که درویشان پوشند و در مصرعه ثانی کاف بمعنی هر که
 این بیت احتمال چند معنی دارد اول آنکه ظاهر حال عارفان لباس دلق است و اینقدر ریشی دلق پوشی
 برای فریب دادن خلق کفایت نمیکند بر کار روی در خلق است ای فقیر صاحب ریا را اندازد ریا است
 آینده میگوید که مقید لباس نباید بود و در غل کوشش ضرورت است معنی دوم آنکه ظاهر حال عارفان دلق است
 و همین دلق بس است برای فرق اینان از اهل دنیا چرا که روی این عارفان در خلق است ای در دنیا
 لباسند اگر در محرابی بودند حاجت دلق هم نبود معنی سوم آنکه این بیت عبارت ماسبق مروط است و قوله
 یکی از آن تنی چند روندگان است در غل و غریب خوردن یعنی گمان فضولش برای آن بردیم که آن شخص
 دلق پوش بود و بر سره روشن است که بظاهر حال عارفان دلق پوش است پس همین قدر بس است
 برای شناختن نشان هر که را روی در خلق است ای ظاهر بیت است در معنی اول و سوم کاف
 بمعنی هر که در معنی دوم کاف برای علت است قوله سه در غل کوش هر چه خودی پوش بد تاج
 بر سر نه و علم بردوش بدش چون در لباس اشتباه نیک و بد می افتد لهذا شیخ علیه الرحمه طالبان
 فقر را از ترک لباس منع میفرمایند یعنی در زهد و تقوی کوشش کن و لباس دنیا داری را ترک نهایش
 اگر بادشا هستی بهمان طور بادشاهی تاج بر سر نهاده باش و اگر سپاهی هستی وضع سپاهیان نیزه
 و نشان بردوش می نهاده باش چون از بیت سابق تو هم میشد که لباس دلق لازم پارسایان باشد
 درین بیت فرمودند که پارسایان را عمل خیر لازم است و ترک لباس دنیا داری لازم نیست قوله ترک
 دنیا و شهوت است و هوس بد پارسائی نه ترک جامه و بس بدش در مصرعه اول لفظ ترک
 بهر سه اسم شامل است دنیا و دنیا فراد از خیال درازی عمر محبت اهل و عیال و مراد از شهوت تلاش
 زنانه جمیع و طعام لذیذ و هوس عبارت از تنهای جاه و مال و حکومت و دیگر اشیاء دنیا که حصول
 آن دشوار باشد و لفظ پارسائی متعلق مصرعه اول است یعنی ترک دنیا و شهوت و هوس همین
 پارسائی است و ترک دستار و قبا کردن و دلق پوشیدن و در طلب حصول لذات ماندن پارسائی است
 قوله بیت در قرآنند مرد باید بود چه بر مخت سلاح جنگ چه سود بدش قرآنند نوعی از دلق
 و جامه سپاهیان است که در آن ریشم را پاره پاره کرده بجای پنبه پر کنند تیغ و تبر بر آن کار کنند
 چه قرآن قاف و سکون را و محمه یعنی ریشم خام است و آنگند محففت آنگند شقی آرا کنند که بمعنی
 پر کردن است و باید بود بمعنی بودن باید چه خاصه لفظ باید است که ماضی را بمعنی مصدر میگرداند

سلاح بکسر سپین آلت جنگ و قتال یعنی در لباس مردان مرد باید بود و اگر نه بر خنث سلاح جنگ
 فائده ندارد و اسلحه لباس عارفان مرد عارف را باید و کسیکه بر طریقه عارفان نباشد و لباس
 شان پوشد گویند خنثی سلاح جنگ بسته است از کارزار و بالفتن و شیطان نتواند شد قوله
 روزی تماشای رفته بودیم و شبانگاه بیای حصار و خفته دزدی توفیق ابرین رفیق برداشت
 که به طهارت میروم و بغارت میرفتش حصار در اینجا عبارت از قلعه شهر پناه است مراد از قلعه
 جنگی توفیق چون خلاصه معنی این لفظ بهم رسانیدن اسباب امر خیر است لهذا دزدی توفیق یعنی
 دزدی که حقیقتا اسباب امور خیر برای او بهم فرسانیده بود و ابرین با بکسر معرب ابریز یعنی کوزه
 لوله دار که دسته بهم داشته باشد که بدان وضو کنند بفارسی گفته اند و کاف بیانیه براس
 بیان لفظ گفت که بعد لفظ برداشت محذوف است و اگر این کاف را علیه گویند هم وجهی دارد چرا که
 بر علت برداشتن که طهارت باشد واقع شده و طهارت در اینجا بمعنی استنجا باشد و در لفظ بغارت
 حرف باو بمعنی برای است و لفظ حقیقت از اینجا محذوف است یعنی در حقیقت بغارت میرفت قوله
 بیت نامر از آن که خرقة در بر کرده جامه کعبه را جل خرد و دهش نامر بمعنی نالائق در اینجا مراد
 از فقیر طالب دنیا خرقة با بکسر جامه فقره که از پیش گریبان چاک می باشد ما خود از خرقة بمعنی
 ظاهر اهلانست که آنرا دین دیار الفی نامند جامه کعبه عبارت از اطلس سیاه که از غلاف
 کعبه حاجیان برای تبرک آرند جل بالضم بنده می بھول گویند در مصرعه ثانی تشبیه مصرعه اول است
 قوله چند آنکه از نظر درویشان غائب شد پیرچه رفت و در جی بدزدید تا روز روشن شد تاریکی
 سیلغی راه رفته بود و یاران یگانه خفته شد برج اشارت از برج آن حصار است که این از آن
 دزدیر آن بستر کرده بودند درج بضم طبله که زیور و جواهر در آن نمند بنده می ژبه گویند تاریکی
 اشارت از تاریکی آخر شب است سیلغ بفتح میم و سکون باو فتح لام اسم ظرف از بلوغ بمعنی
 جایی رسیدن یعنی منزل و مقام که مسافر در اینجا رسیده فروکش شدن تواند مجازا بمعنی مسافرت
 که میان دو شهر یا قریه باشد و یا سیلغی براس وحدت است و در سوری سیلغ مراد از کثیر نوشتم یعنی
 در تاریکی سحر راه بسیار رفته بود و دلی محمد نوشته که آن تاریکی سیلغی راه رفته بود مراد از لفظ تاریکی
 در اینجا تاریکی باطن است و ایراد لفظ تاریکی بمناسبت لفظ روشن است قوله باید ادا ان جمله را
 تعلیه بردند و بزرگان کردند از آن تاریخ ترک صحبت گرفتیم و طریق غایت گزیدیم که گفته اند سلامت
 فی الوجدات والآفات بین الاغنیاء در باید ادا ان الف و لون حالیه است یعنی در حالیکه با ادا

بود مراد از صحبت رفاقت اعتبار است غزلت بضم عین ممله و سکون را از مجموعه بیکاری یعنی بیکار و فارغ شدن از اختلاط اغیار ای ترگ رفاقت و کسانیکه غزلت را در اینجا بمعنی گوشه نشینی گویند درست نیست چه که فقر آن سفر میکردند ترجمه یعنی سلامتی در تنهایی است و آفاق میان دوست و ترکیب سلامت بضم تاء مبتدا و فی الواحدة فی جاز و وحدت بکسر تاء مجرور متعلق ثابت شده خبر چه آفت یا مبدء و ضم تاء مبتدا بمن یفتح نون حرف و مضاف اشنین بکسر عزه و سکون تاء مثلثه و فتح نون اول و کسر نون آخر مضاف الیه مجموع حرف با متعلق خود خبر مبتدا اقول قطعه جواز تو میگوید استی کرمیده نه که را منزلت مانده نه نه را میباش که بکسر کاف و هاء میلفوظ بمعنی خرد و کوچک که بعباری صغیر گویند و هم بکسر میم و هاء میلفوظ بمعنی بزرگ و کلان منزلت بفتح میم و سکون نون و کسر زاء و مجموعه بمعنی مرتبه و عزت یعنی همه صغیر و کبیر اقوم بدنام می شوند قوله به بینی آنکه گاو و در الف زار میاید بیا لایده همه گاو و آن ده را میباش و بعضی نسخ به جای نه بینی لفظ ندیدستی مرقوم است مرکب از نه دید که ماضی است و حرف ربط و یا و خطاب علف لفتیقین سبزه و گلیه در اینجا مراد از علف زار گشت و زراعت است بیا لایده صغیر مضارع از آلودن یعنی اگر یک گاو آزار را اعت کسی سبزه خورد همه گاو و آن آن قریه را مردم بدنام میکنند قوله گفتم سپاس و منت خدا را که از برکت درویشان محروم ننمادم اگر چه از صحبت و جید شدم اما باین حکایت مستفید گشتم شش جید بمعنی تنها مستفید خوانده گیرنده و بهره اندوز قوله و مراد از این صحبت همه عمر بکار آیدش و در اکثر نسخ این فقره آخر کتب نیست چون چند آن حاجت ندارد ظاهر الحاق کرده اند قوله ششوی بیک نام آید و در مجلسی و در پنجه دل بر ششمان آن بیهوش شش نام آید و عبارت از ناخوانده و نامریت یافته و بیهوشی و لفظ بیهوش در اینجا بمعنی کثرت اوقات قوله بیت اگر که برکنند از گلاب به سکی در سکه افتد کند منجلا بیهوش بر که بکسر باء موحده و سکون را و ممله و کاف عربی بمعنی حوض آب و الف افتد بر اس در شی و زن ساقط میشود و یا لفظ وی بضم الف مضموم شده فاء را که کن میگرداند منجلا بفتح میم و سکون نون و فتح جیم عربی چه بجه که در پس پا خانه و حمام و با و چرخانه و غیره کنند تا آب مستعمل و مجلس در آن جمع شود آنرا با رگین نیز گویند بباء و کاف هر دو فارسی خوانده منجلا در اصل مرکب است از لفظ عربی که منجیل است و لفظ فارسی که آب است منجیل صیغه اسم ظرف است از منجیل که مصدر باشد یعنی انداختن پس معنی اصلی منجلا بجا یانده ختن آب باشد و کسر که اضافت از جهت غلبه سمیت ساقط شده و چنانکه در لفظ مرغابی و تبرزین بستان سرا

سوال در تافیه لفظ کلاب و سنجاب عیب ایضا است چگونه جائز باشد جواب در اینجا ایضا است
 مخفی است نه ایطای جلی و مخفی مضائقه ندارد بر که بعضی حوض است چون سگ در حوض دود
 آفت ز ناپاک نمیکرد سوال بر که معنی مطلق حوض است خواه کلان باشد خواه خرد درین بیت
 مرادش حوض خرد است که ده درده نباشد حوض ده درده اگر گویند که مساحت مطابقتش صد گز شری
 باشد و گز شری هفت مشت باشد ربط دفایده آنکه آئین درویشان است که هر که راضا بهر شل نیکان
 باشد نیک پندارند و گمان بدر نهند و درویشان را باید که با صلاح یاطن کوشند نه با صلاح ظاهراً
 تمام مردم در اشتباه نیستند قوله حکایت را بدست همان پادشاه بود چون بر خوان نشستند
 کمتر از آن خود که ارادت او بود چون بنماز برخاستند بیشتر از آن گزارد که عادت او بود و تا طن
 صلاحیت در حق او زیاده گردش زاهد فقیر تکیه ترک لذت دنیا کند ارادت و اراده یکی است
 چه تالی مصدری و تالی تائیت در محاوره فارسیان در حالت وقف و بی وقف بهما بدل میشود
 ارادت در اینجا بمعنی اشتها می طعام است گزار درین گذشت میرزا اندر شرح گلستان بزرگ
 هنوز تحقیق نموده اند و البته حق بجانب است گزار درین بمعنی ادا کردن است عادت او بود یعنی
 آنچه سواست فرائض سنن در گزاردن رکعات افضل عادت او بود و طن بالفتح گمان صلاحیت
 بتجصیف یا بی تحمائی نمکونی و ترسم نرسی یکجبه ای اعرابی بدین که تو میروی ترکستان است
 این بیت در تمثیل عبادت زاهدان ریاکار است اعراب بفتح اول و سکون مین قومی است از
 عرب که همیشه بادی نشین و محرابگین باشند و یا معروف در آخر اعرابی برای وحدت است بقاعده
 عربی یعنی یک شخص از قوم اعراب و در فارسی یا وحدت مجهول باشد کین در اصل که این بود و
 را در خواندن و کتابت ساقط کرده اند ترکستان در شمال توران است و توران در شمال هند
 و حرف با بر لفظ ترکستان بمعنی طرف و جانب مراد از اعرابی زاهد ریاکار است و اعرابی گفتن او را لطف
 و ظرافتی دارد چرا که اعراب بیشتر ریزن و قطاع الطریق باشند و مراد از کعبه قرب حق ترکستان
 عبارت از دوزخ قوله چون بمقام خویش باز آمد سفره خوشت تا تناول کندش سفره بالفتح و ترخوان
 فائده سفره بالضم لفظ عربی است بمعنی دسترخوان طعام و در فارسی بمعنی مقعد برای رفیع التباس لفظ
 عربی را ناچار بفتح مقرر کردند و لفظ فارسی را بضم معین داشتند چنانکه بود تناول بضم و او اگر چه
 بمعنی گرفتن است مگر مجازاً بمعنی خوردن استعمال قوله میرزا داشت صاحب فرست گفت اسب بدر
 دعوت سلطان رفته بودی چیز خوردی گفت در نظر ایشان چیزی نخوردم که بکار آید گفت نماز هم

تقصا کن که چیزی نکرده باشی که عبادت را شایدش ضمیر ایشان را جرح بسلطان و مصاحبان بکار آید
 ای باقری اعتقاد پادشاه مرا مال و نعمت بدست آید قضا یا برگردانیدن نماز قوت شده روزی غازی
 که حضور پادشاه خواندی از رویا بود او را اعاده کن که عبت خوانده شاید بعضی لائق باشد قوله قطعه ای هنر با
 نهاده یکف دست به عیبها را گرفته زیر بغل بدش هر دو مصرعه از بیت دولت و لقب اند بر اے زاهد
 ریاکار که عداوتی واقع شده اند بسبب ای که حرف ندست و نهاده و گرفته و در بنجا هر دو صیغه ماضی نیست
 صیغه اسم مفعول است این من ترکیب بقب مفهوم فاعل پیدا کرده قوله تاجیه خوی خریدن ای خور وید
 روز و زمانه کی بسیم و غل پیش لفظ تا بر اے تنبیه و آگاسی است مخروجه یعنی تکبر نیست چنانکه در عرف
 شهرت ارد و مخروجهی فریب داده شده و فرقیته و غل لغتین نام سه ربط و فائده این حکایت
 آنست در رویشان را با یکدیگر گزیر یا پیر و از اندک باعث سبکی دنیا و خرابی عقی است قوله حکایت
 یا دارم که در عهد طفولیت متعبد بودم و شب خیز و مولع زبده و پیر سریش طفولیت لغت اول و تشدید
 یا رتختانی یعنی کودکی و طفلی و این مصدر جعلی است بزایدت و از بخلاف القیاس و نظیر این
 رجولیت است و در بنجا مراد از طفولیت ایام صبی بودن است که ده دوازده سالگی باشد متعبد نصیم
 و فتح فوقانی و فتح عین و کسر یا و موحده و مشد و بتکلف عبادت کنند چه باب تفضل برای تکلف
 می آید یعنی از حقیقت عبادت آگاه نبودم و بزور حرص عبادت میکردم شب خیزای در اخیر شبها
 بر اے عبادت می خاستم مولع بالضم میم و سکون و او و فتح لام در حرص انداخته شده اے خالص
 قوله شب در خدمت پدر نشسته بودم و همیشه دیدم بهم نسبت به مصحف عزیز در کنار گرفته و طائفه گردما
 خفته پدر را گفتم که یک از بنیان سر بر زمین دارد که دو گانه بگردان و چنان خواب غفلت برده اند که گوی
 مرده اندش هر دوی شارح گلستان در زبان عربی نوشته است که نام پدر ایشان شیخ عبد الله بود
 مصحف قرآن حمید دو گانه دو کتبت نماز لفظ گانه در آخر اعداد برای تعداد آید یا برده برای فلان
 اسم مفعول است یعنی چنان برده خواب غفلت اند که گوی جان ندارد فائده بگردان اگر چه بذال جمعه
 شهرت دارد و لیکن محققین برابر بر موزن تحقیق فرموده اند خصوصاً بمعنی ادا کردن قوله گفت جان پدر تو
 اگر خفته به که در پوستین مردم نشسته ام آنچه در اکثر نسخ خفته یا مجهول ماضی تنائی شرطیه و در لفظ
 افتی یا محروف خطاب نوشته اند بهتر نیست اگر چه در نشر رعایت جتین چند ان ضرورت نیست پس
 صحیح همین است که مخفی است یا محروف خطاب فائداً لفظی متصل نوشته باشد که کاتبان سلف
 تحریف کرده مخفی نوشته اند و بعد لفظ به لفظ بودی محذوف در پوستین کسای فادان هم طراح است

بمعنی عیب جوئی و بدگوئی کسی کردن و مخفی ننمادن که از عیب گوئی خفتن بهتر است از آن که عیب گوئی
 خلق نزد اهل توحید بمنجمله اقسام شرک است و خفتن که از لوازم غفلت است به نسبت شرک نزار بار
 بهتر قوله قطعه نه بنید مدعی جو خوشیستن را مد که دارد پرده پذیرد در پیشش پذیرد یکسر
 با و فارسی تکبر و گمان نیک در حق خود قوله گرت چشم خدا بپوشی به بخشش نه بینی بیکس
 عاجز تر از خویشش گرت بمعنی اگر ترا و فاعل ستمند لفظ خدا است که بعد لفظ گرت محذوف است
 و ربط و فاعله این حکایت آنست که در ایشان را باید که بزرگ پرده عبادت خود غره نشوند و خود را بهتر
 ندانند و دیگران را که عبادت تکبر باشند حقیر شمارند قوله حکایت بزرگی را در محفل همی ستودند و در
 اوصاف جمیلش مبالغه مینمودند بعد از تامل بسیار سرگرد و گفت من آنم که من و انتم مثل محفل
 یکسر فاعل بمعنی جاس انبوه اسم ظرف از جمله بالفتح بمعنی انبوه است بمعنی مجلس و مجمع مستعمل همی ستودند
 یکسر سین یعنی تعریف میکردند اوصاف بالفتح بمعنی صفات و اخلاق جمیل بهتر و نیک مبالغه و کمال
 رسانیدن یعنی افزونی قوله شکر کیفیت اذی یا من تعد محاسنی به علانیته و اولم تدرباطنی به
 ترجمه یعنی کفایت کرده شدی تو از دادن را ای کسی که می شماری جو بهای مرا ظاهر من نیست
 که ستوده و نودند آنست پنهان مرا حاصل آنکه شمردن تو محاسن مرا بسیار از راست در حق من چرا که چون
 کمال در من نیست خجل میشوم ترکیب کیفیت بضم کاف و کسر فاء و سکون یا و ففتح تا و فعل با ضی
 مجعول چرا که باب کفایت صائب و مفعول باشد ضمیر مخاطب که در دست مفعول اول که نائب
 فعل است و اذی بفتح اول و فتح ذال مجعول تنوین مفعول ثانی و اذی در اصل اذی بود مثل عصب چون
 تنوین در آخر و لاحق شد التماس کنین و اق گشت در میان تنوین الف مقصوره الف افتاد زیرا که
 نون تنوین حرف صحیح است و نصب در و تقدیری است یا حرف نداء من بالفتح موصول منادی تقدیر تا
 و ضم عین و تشدید دال مضمو مضارع معلوم واحد مذکر حاضر از باب نضر ضمیر خطاب که در دست
 فاعل او محاسن بفتح میم و کسر سین جمع حسن خلاف قیاس و مضاف بسوی یا و شکلم مجموعه مفعول تقدیر
 و تقدیر با فاعل مفعول خود جمله فعلیه شده صله من موصول گشته موصول با صله خود مبتدا و مؤخر است
 و کیفیت مع تعلقات خود جمله فعلیه شده خبر مقدم علانیه بفتح عین و کسر نون و تخفیف یا و تشدیدی ابتدا
 و مضاف بسوی یا و شکلم فاعل اسم اشارت مذکر خبر او است و لم تدربفتح لام و فتح تا و فوقانی و سکون
 دال و کسر را و محله فعل جید مذکر حاضر باب ضرب در اصل تدری بود و با و بلم جازمه افتاد انت ضمیر
 مخاطب که در دست است فاعل او باطن مضاف و یا و شکلم مضاف الیه مجموع مفعول او این شعر

در بحر طویل است بعضی جزای سالم و بعضی مقبوض و آنچه در اکثر نسخ کیفیت لغتین صیغه ماضی معلوم نوشته اند
و بعد از آنکه بر اول یعنی اکنون تحریر کرده اند و بجای یاطن که وزن شعر بدان درست است ماضی یعنی
بکتابت آورده اند که شعر بدان ناموزون میشود همه تحریف نامحان است قوله قطعه ششم بحکم عالم
نیک منظر است بد و زینب باطنم خجالت فکند پیش بدش شخصه یعنی جسم و کالبد یعنی وجود ظاهر
منظر یعنی صورت چرا که جائز افتادن نظر است خجالت بضم بدی و زشتی خجالت بافتح شرمندگی در صحنه عالم
تعمید لفظی است حاصل آنکه از زشتی باطن خود سرخجالت و شرمندگی پیش افکند نام قوله ط اوس
را نفش و نگاری که هست خلق بدستین کنند و حمل از زشت بای خویش بدش خجل لفظی خاص و مجمله
و کسر جیم یعنی شرمند و لفظ تحسین کنند متعلق مصرعه اول یعنی خلق تحسین میکنند ربط و فایده این تحکیم
آنست در روشنان را باید که بشنیدن مدح خود شادان نشوند بلکه از زمان عیبها مخفی خود را
یا در آند و نادیده شوند و مدح را از جر کنند و بلاست آهستگی همانند که بآئید چنین نباید کرد قوله
حکایت یکی از صلحهای که بلبغان که مقامات او در دیار عرب مذکور بود و دیگر امات مشهور بر جامع مشق
در آمدش صلحا بضم صاد و فتح لام معنی صلحان در اینجا عبارت از مشایخ است لبغان بضم لام و کون
با و موعده و لون نام کوبی است در شام که سکن فقر است و اضافت کوه بسوی لبغان اضافت عام
بسوی خاص مقامات یعنی مراتب فقر جامع بکسر میم مجبه قوله بر کناره بر که کلاسه طهارت
میساخت پیش بزمید و جوض در افتادش بر که بسوی موعده جوض کلاسه کبر اول و بین ممله مشتق از کس که بالکسر است
بمعنی چوین و آهک و کجی چنانکه در کثر اللغات آمده پس کلاسه آنچه از چوین ساخته باشند چنانکه
جباله یعنی دام که جبل ساخته میشود چون رنگارنگی از سنگ بر کجی بسیار می نشینند لکن بسبب
از رنگارنگی که از آن می لغزد و آنچه بعضی شارحان و اهل لغت کلاسه بضم کاف نام موضع
نوشته اند درست نباشد چه تعلقات مسجد را اضافت مسجد کشته بموضع دیگر طهارت مراد از وضو
قوله از اینجا بشقت بسیار خلاص یافت چون از نماز پرداخت یکی از اصحاب گفت که مشکلی است
گفت آن حیثیتش خلاص مصدر است یعنی ربائی و نبات پرداخت بمعنی فارغ شد قوله گفت
یاد دارم که روزی بروی دریای مغرب میرفتی و قدمت تر نشد و امر و زورین یک قامت آب
از بلاکت چیز نهانده بود درین چه حکمت باشدش در لفظ بلاکت تا و خطاب است بمعنی هلاک تو
و هلاک خود مصدر است حاجت بتا و مصدری ندارد اگر چه بعضی از متأخرین جائز داشته اند مگر بهتر
هست قوله شیخ زمانی نیز بحسب تفکر و بر و بعد از تامل بسیار بر آورد و گفت نشنیده که خواجه عالم

علیه السلام فرموده است زمانی کنایه از اندک دیر تا بل یعنی فکر و اندیشه حدیثی است که مع الله وقت
 لایسحق فیہ ملک مقرب و لایسحق ترجمه را با خدا ایتالی وقت است که نیکنجد برای من در آن وقت
 فرشته مقرب و پیغمبر صاحب کتاب ترکیب لام جار و یا و شکام مجرور جار مجرور متعلق بشاکیست که فرمود
 مع ظرف مضاف لفظ الیه مضاف الیه این مجموع نیز متعلق بشاکیست و ثنابت با هر دو متعلقات خبر
 مقدم و وقت مبتدا و مؤخر و موصوف لایسحق مضاف معنی از باب علم نون و قایه یا و شکام مفعول
 اولی جار و ضمیر فائز که راجع است بسوی وقت مجرور متعلق بلا یعنی ملک و موصوف مقرب صیغه
 اسم مفعول صفت آن مجموع فاعل لایسحق و او عاطفه لانا قیه و فعل منفی که آن لایسحق باشد
 بعد از آن محذوف است و بی مرسل و موصوف صفت فاعل آن فعل محذوف است لایسحق با متعلقات
 خود جمله پیش از هفت بسته گشت که آن وقت است و مخفی نماند که بعضی از محققین از بنی مرسل ذات آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم اراده کرده اند عبد الغنی شارح گلستان از کتاب نشاط العشق شرح غوثیه نقل
 کرده است که روزی حضرت رسالت پناه درین مرتبه بودند که ام المؤمنین حضرت عایشه از دروازه آمدند
 حضرت فرمود که من انت یعنی کیستی عایشه جواب داد که من عایشه ام حضرت فرمود عایشه کیست جواب
 داد که بنت ابوبکر حضرت فرمودند ابوبکر کیست جواب داد که صدیق محمد رسول الله حضرت فرمود کیست
 محمد رسول الله عایشه خاموش ماندند قوله و نگفت علی الدوام وقتی چنین بودی که کعبه جبرئیل و میکائیل
 غیر داشتی و وقتی با حفصه و زینب در ساختن ش و نگفت علی الدوام عطف است بر قول لی مع الله وقت
 یعنی آن حضرت صلی الله علیه و سلم چنین نگفت انا مع الله علی الدوام بلکه لی مع الله وقت فرمود خبر در
 معنی مشغول نبود یعنی آن حضرت گاهی بچنان مرتبه قرب مشغول بحق تعالی می بودند که اگر بالفرض
 جبرئیل و میکائیل در آن وقت پیش آنجناب میرسیدند اصلاً آنحضرت التفات بایشان نمیکرد و حفصه
 بفتح حاء جمله و سکون فاء و صا و جمله دختر حضرت عمر رضی الله عنه که در سال سوم از هجرت بنکاح حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و سلم درآمد زینب بفتح زاء و جمعه و سکون تخفانی و فتح نون و با و موحده و دختر
 حبش نام صحابی که حرم پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود حبش بفتح حیم و سکون حاء جمله و شین بجهه قوله
 مشا هده الابرار بین التعلی و الاستتار ترجمه دیدن نیکو کاران هدای را میان ظهور و پوشی است
 یعنی گاهی پوشیدگی است گاهی ظهور ترکیب مشا هده بضم میم و فتح یا دیدن مضاف است ابرار را بفتح
 جمع بر بفتح و تشدید را نیکو کار مضاف الیه مجموع مبتدا بین بفتح یا و موحده و فتح نون ظرف و
 مضاف و التعلی بکسر لام و تخفانی مضاف الیه و او عاطفه استتار بکسر اول و کسر تا و اول و کسر را سطوف

بر یکی پس بین ظرف با مضافات ایبه خود متعلق ثبات محذوف شده خبر مبتدا قوله می نماید و می باشد
 ش می گاهی جلوه خود مینماید و گاهی از نظر می رسد باید قوله بیت دیدار مینائی و پیر میز میکنی بازار
 خوش و آتش ملایم میکنی پیش مضمون مصرعه ثانی علت مضمون مصرعه اول است و تیزی بازار کنایه
 از کمال رغبت خریداران است و همین سبب و فتن بازار باشد حاصل آنکه دیدار خود که مینمائی و
 باز پیر میز میکنی یعنی پنهان می شوی غرض تو درین آنست که رونق حسن خود و شوق با این هر دو فروزن تر
 کنی و ظاهر است که لذت درین است چرا که وصال دوام کی کیفیت باشد قطعه عربی اش این است
 و غیر وسیله فی سلیقه شان اصل طریقاً بیوجج نار اثم لطفی برشته بد لاذک ترانی حر قوا و غرقاً
 ترجمه مع تفصیل بعضی الفاظ است بنیم کسی را که دوست میدارم بیواسطه یعنی بی پرده پس لاحق میشود مرا
 حالتی که گفتم میکنم راه را یعنی اضطراب و زین پیدا میگرد و حال معشوق نیست کنی افروز و آتش حسرت را
 درین از پنهان شدن خود باز فرو می نشاند باب پاشی دیدار برای همین می بینی ای مخاطب مرا
 سوخته و غرق شده یعنی از آتش یعنی از آتش افروزی او سوخته ام و از آب پاشی او غرق شده ام
 ترکیب و لغت اش با بضم اول و کسر و ضم و ال مضارع شکلم و احد معلوم باب مفاعله ضمیر شکلم
 که در مستتر است فاعل را من بالفتح موصوله اموی الفتح اول و در آخر الف بصورت یا مضارع شکلم و احد
 معلوم از باب علم در اصل ابواه بود یا که ضمیر فاعل بود برای ضرورت وزن حذف کرد ند تعبیر با کسر
 جار و غیر بکسر را و مجرور و مضافات وسیله به تنوین کسر مضافات ایبه جار مجرور متعلق با هوے شد
 و ابوه با فاعل و متعلق خود صله من موصوله شده و موصول با صله خود مفعول اش با گردید فاعل حرف
 تعقیب محقق الفتح حای جمله مذکر فاعل مضارع معلوم از باب علم و لون و قایه و نا ضمیر شکلم مفعول اشان
 به تنوین فاعله یعنی حالت فاعل محقق اصل الفتح اول و فتح صا و جمعه و تشدید لام مضمون شکلم و احد از مضارع
 معلوم باب ضرب فعل فاعل طریقاً مفعول اصل بوج بضم یا تختانی و فتح هجره و جیم اول مشد و کسر و جیم
 ثانی مضمون و احد مذکر فاعل از مضارع معلوم باب تفصیل و فاعلش من که در مصرعه اول این قطعه
 مذکور است نتیجه یعنی آتش افروختن نار به تنوین فتح مفعول و ثم بضم نا ر شله و تشدید و فتح میم حرف
 عطف بطیعی بضم یا تختانی و سکون طاء جمله و کسر فا و احد فاعل از مضارع معلوم باب افعال ضمیر که
 در مستتر است فاعل او برشته بکسر با جار و رشته یعنی آب پاشی مجرور جار مجرور متعلق بطیعی شد پس بطیعی
 با فاعل و متعلق خود جمله فعلیه شده سطر گشت بر یوجج نار لاذک لام مفسور جار و ذاک بفتح ذال جمعه
 اسم اشارت یعنی این مجرور متعلق بترانی و ترانی بفتح تا و کسر نون و احد مذکر حاضر از مضارع

باب منع و لون و قایه و یا بضمیر شکم مفعول اول تری معرق لفتح را و جمله و تنوین فتح برفاقت اسم مفعول از
 احراق که معنی سوزانیدن است مفعول دوم تری و غرق نیز مفعول باعتبار عطف و آنچه در بعض نسخ
 فیلیقه بضم یا تحتانی و کسر حاء جمله ضایع از باب افعال نوشته اند ظاهر او است نباشد چرا که در اینجا
 معنی لازم در کار است و باب افعال اکثر متعدی می آید و آنچه در بعض نسخ یو ج از باب تفعیل آمده بشرطیکه
 بهاء هنوز باشد نیز بهتر است چرا که فتح و او و سکون یا و جیم معنی آتش افروختن آمده است مگر در نسخه
 مخدومی همان است که سابق بیان کرده ام و آنچه کذاک نوشته اند آن نیز در بحر گنجایش ندارد و در هر دو
 بیت اول و او عاطفه نیز خارج از وزن است این قطعه در بحر طویل است که غرض هر دو بیت مقبوض
 و ضرب هر دو بیت مخدوف و باقی ارکان بعض مقبوض و بعض سالم متشوی یکی پرسیدند آن کم کرده فرزند
 که اسرار روشن گهر سپهر خردمند پیش کم کرده فرزند کنایه از یعقوب علیه السلام است که معنی اصل ذوات
 قوله از مصرش بوسه پیر این شنیده که چه چرا در چاه کنعانش ندیده پیش در هر دو مصرعه ضمیر شریف ارج
 بر یوسف علیه السلام است از غایت شهرت حاجت تقدیم حج نیست در اکثر نسخ شنیده می بینم مکتوب است
 و این عند التحقيق درست نباشد چرا که شنیدیم معنی بونیدن در کتب لغت فارسی که معتبر باشد دید نشده
 و این مصدر جعلی مثل طبعیدن و تمییدن است بلکه معنی بونیدن هم شنیدیم بنون است لیکن معنی استماع
 شهرت دارد فائده شنیدن لفتح در بر بیان و جهانگیری و مؤید و مزیل الاغلاط معنی استماع معنی
 بونیدن و بعضی بر لکه هر دو معنی یکسره هم نوشته اند و بضم اول یکسره نوشته کنعان یا لفتح نام شهر
 که یعقوب علیه السلام در آن سکونت داشتند قوله بگفت احوال ما برق جهان است به دمی پیدا و
 دیگر دم نمان است پیش جهان بکسر جیم معنی چنده قوله گه بر طارم اعلی نشینم به گمی بر پشت پای
 خود نه بینم پیش طارم لفتح را و جمله و ضم آن نیز جائز معنی بالاخانه و این معرب نام است اعلی پروان
 فردا صیغه اسم تفضیل معنی بلند تر مراد از طارم اعلی قرب آسمی و کشف است که تمام عروج است ساکن را
 معمول است که بصعود مکان بلند اشیاء و در دست از هر طرف بنظر آید و بر پشت پای ندیدن کنایه از
 کمال بفری و غفلت و در بعض نسخ چنین نوشته مصرعه گمی بر پشت پای خود نه بینم به معنی پای خود
 بر پشت هم دیده نمیشود یعنی اینقدر بلندی هم میسر نیگردد تا با طارم اعلی چه رسد حاصل آنکه حال
 و انبیا هر لحظه یکسان نباشد تا با و لیا چه رسد و بنا و مضمون این ابیات برین قصه منحصر است که مختصراً
 تمام بیان کرده میشود چون یوسف علیه السلام را برادران از حسد پیاپی که دوسه فرسنگ از کنعان
 بود انداخته بوقت شب پیش پدر گریان آمده اند که یوسف را اگر خورده یعقوب علیه السلام همیشه ازین

غم مخزون می ماند و یوسف را بعد سه روز یکی از کاروانیان از چاه بر آورده بمصر بدست عزیز فروخت
بعد از سی سال ازین باجر یوسف بادشاه مصر شد نه در آن ایام قحط عظیم در عالم افتاد و یوسف غله
بمختاجان میداد و در آن یوسف خبر غله شنیده از مسافت بعید پیش یوسف آمدند یوسف ایشانرا
شناخت و ملاقات نمود و خطای ایشان معاف فرمود از حال پدر پرسید گفتند که در فراق تو اگر می
نابینا شده است یوسف ایشان پیراهن خود داد تا چشم پدر را از خویشبوی این بینا گردانند و چون روز
در کنعان یعقوب بمردم خانه گفت که مرا از بوی یوسف می آید مردمان گفتند که ای پسر عقلت را
چه شد یوسف را سی سال شد که گرگان خوردند از چنین میگویی بعد یکماه ازین سخن فرزندان یعقوب
نوید یافتن یوسف مع پیراهن دادند بجز بلبودن بینا شدند مردمان یعقوب را ملاست کردند که
در آن ایام که قریب شهر در چاه افتاده بود خیر دار نشدی و حال از چندین مسافت بعید چگونه توان
گشته یعقوب جواب داد که حال ما یکسان نیست قوله اگر در پیش بر حالی بماندی چه سر دست از
دو عالم بر فشاری بدش سر دست از چربی افشانند کنایه از ترک کردن آن خیرست حاصلست
آنکه اگر در پیش بر یک حالت می بودی عبارت است از انبساط و تنگی ذات در دو عالم بگنجیدی و دنیا
و عقبی هر دو را ترک کردی و فرنگ داشتی چرا که دنیا حجاب العقی و عقبی حجاب المولی واقع است
یعنی در مقام فنا فی الله و اصل بودی و آنچه در بعضی نسخ سر دست بود و عاطفه نوشته است غلط است
ربط و فائده این حکایت آنست که درویشان را با یکدیگر همیشه نمادند حالت قرب الهی صبر کنند
و از بیخی غلگین نباشند چرا که حکمت الهی در بین است انبیاء اولیاء را همین با جرایش آمده است
و طالب طلبه که است نباشند و تا توانند انظار است نمایند قوله حکایت جامع جلالتش بعلبک
بفتح بر دو باد موصوفه نام شهریت بشام که قوم الیاس علیه السلام بعل نام بت را در آنجا پستیدند
قوله وقتی کلمه چند بطریق و خط میگفتم با طائفه افسرده دل مرده راه از عالم صورت یعنی خبر ده
ش کلمه یکسر لام سخن و غلط و چند نصیحت مطابق قرآن و حدیث افسرده بسین مسمله سروده و بسبب
سردی از حرکت باز مانده و حرف باد را آخر این هر سه فقره که هر یکی لقب است برای طائفه بحسب
مفهرمت است و دو عاطفه در میان اینها بناید خواند چرا که دو عاطفه میان القاب فصیح نیست و
حرف با بر لفظ معنی بعضی طرف و جانب است قوله دیدم که نفسم در نمیکرد و آتشم در بنیم تر از نمیکند
در بلغ آدم تریت ستوران و آینه داری در مجلس کنان شلفن بختین یعنی کلام و سخن در نمیکرد یعنی
اثر نمیکند در گرفتار معنی اثر کردن و مراد از آتش تاثیر توجیه باطنی است که فارغان را باشد

و مراد از همین ترطیبت های بے ذوق که پروای طلب الهی ندارند باشد مستوفی بنشیند و او را جمیع
چار پایه های شهری مثل گاو و اسب شتر و خر قو که ولیکن در معنی باز بود و سلسله سخن در ارزش معنی
این آیت و سخن اقرب الیه من جبل الوری یعنی بجای رسانیده بودم که میگفتم شرب بعضی در وازم
مضاف و معنی مضاف الیه و باز بمعنی کشاده یعنی در تقریر معنی این آیت سخن بجای رسانیده بودم
که میگفتم و بیان گفتن در قطعه آینه و آنچه در بعضی نسخ قبل از میگفتم بجای کاف و او را طافه نوشته اند
خطا است ترجمه آیه و ما نزدیک تریم بسوئے بنده از برگردن یعنی از هستی او هم با و نزدیک
تریم و این نزدیک بی علم و قدرت است نه بیکان چرا که باری تعالی از مکان منزّه است یا آنکه تقریر چنین
کرده شود که نزدیک تر از برگردن بسبب آنست که او تعالی حقیقت اوست در برگردن حروفی از
اجزای جسم ظاهری است پس ظاهر است که اعتنا بقرب حقیقت نتواند رسید و در برگشت که از بیان
دل و جگر رسته بگردن ظهور کرده است قوله قطعه دست نزدیک تر از من بمن است به نیست مشکل که
من از و دورم شرب معنی حل این مقدمه مشکل است که او بمن نزدیک است و من از و دورم یا آنکه
سخت مشکل است بر من که او از لطیف خویش با من نزدیک است و من از غفلت خود این دولت را
نمی شناسم و خود را از و دوری انکارم و در اکثر نسخ وین عجب تر نوشته و این نسخه بهتر نیست چه که
درین در و حسرت یافته نمیشود چنانچه بیت ثانی میگوید معنی دوم است که نوشتم و در یک نسخه که نهایت
معتبر بود مصرعه ثانی چنین بنظر آمده آیت مشکل که من از وی دورم به آیت با کسر و با هم حرف
و نون ساکن با عنه و تا و فوقانی بمعنی نسبت و کلمه عجب از برهان قاطع یعنی عجب مشکل است
که من از و دورم به و این بهتر است قوله چکنم بکه توان گفت که او به در کنار من و من مجاورم شرب
در مصرعه اول کاف که امیه و آنچه در مصرعه ثانی این بیت بعضی کاتبان بے شعور لفظ از و
زیاده کرده اند از اسوا و جهاک زدن چه باید گفت قوله من از شراب این سخن مست و فضله
قدح در دستش فضله بضم فا و سکون ضا و جمله آنچه از خوردن زیاده ماند و در نسخه محمدی
بجای فضله لفظ فضله بضم فا نوشته معنی هر دو یکی است قدح بضم نین مطلق یا به خصوص
پیا لیه شراب خوری فضله مضاف و قدح مضاف الیه یعنی آنچه از تمام قدح بعد خوردن من باقی مانده
برای دیگران در دست داشتم حاصل آنکه من از لذت این سخن در ذوق و شوق مسرور بود و منتظر
آن بودم که کسی دیگر نیز ازین کیفیت باقیمانده بهره بردارد که رفته بر کنار مجلس گذر کرد و در
آخرین در و اشکر و نغمه چنان زد که دیگران بوفت افتاد و در خروش آمدند و خان مجلس در جوش

همزه که بالاسه باء رونده مکتوب است علامت است برای یاد وحدت یعنی یک شخص رونده و در
لفظ آخرین یا دوزن هر دو برای نسبت است چنانکه در سیمین و زرین یعنی اول جام توجه بدیکه حاضرین
چند بار داده بودم مگر در ایشان اثر نکرده بود حالا درین نو دارد اثر کرد و خوش بختترین بلفظ خانان
فقط جوش لطف عظیم دارد قوله که گفتم سبحان الله دوران با خبر در حضور روز دگنان بے بصر دور
ش این فقره مرصع است قوله قطعه فم سخن چون کند متع بد قوت طبع از متکلم خوبی پیش مستمع بکسریم
دوم شنونده اسے سامع اگر سخن بکنم تو نیاید قوت نمیدان از گوینده طلب کن قوله فمحت میدان
ارادت بیار بد تا بزند مرد سخن گوی گوی پیش فمحت بضم فاء و سکون سین مملد و فتح حاء محمله
فرخی و سخن گوی مرکب انداسم و امر یعنی سخن گوینده و گوی ثانی چیز بد و معروف و در لفظ گوی گوی
تجین تمام است حاصل آنکه توجه و قصد اخذ مطلب پیدا کن تا گوینده بتو تقریص حقیقت کند رابطه
فائده این حکایت آنست فقیر ابا بد که از متاثر نبودن مریدان ملول نشود که تاثیر توجه بر وقت
منحصر میباشد دیگر آنکه طالب ابا بد که بر ریاضت تصفیه باطن پیدا کند تا توجه مرشد زود و تر
تاثیر می بخشد قوله حکایت شبی در بیابان که از غایت بیخوابی یا از رفتن بماند سر نهام و شتران
که گفتم دست از من بد اگر گفت نشنیده گفتندش بیخوابی از آن گفت که بیشتر در ملک عرب از
خوف گرمی شبها سفر کنند و بعد از نیمه روز بر اسه اکل و شرب مقام کنند و تو فکر آن شیر سوار در
کجا ده پاهای خود بیخواب راه طی کنند ظاهراً شیخ درین سفر پیاده بود مد و شتر بان در آن قافله
از آشنایان ایشان بوده باشد سر نهام دم یعنی در خواب شد دست از من بد یعنی مرا بیدار کنی
فقط پا و سر و دست لطیفی دارد قوله قطعه پای سکین پیاده چند رود بد که کجاست سوره شد سختی پیش
سکین صفت پیاده است که ضرورت نظم بر موصوف خود مقدم شده است تحمل یعنی بار برداشتن
سوره بختین یعنی ملول و تنگ آمده و عاجز بختی بضم یاء موحده و سکون خاء مجمله لونه از شتر
که سرخ رنگ و قوی اندام باشد و این منسوب است بخت نصر نام پادشاه که کافر بود چه پادشاه
مذکور ماده شتر تخم و نیز شتر عرب را بخت ساخته بود نتیجه که از آن حاصل شد آنرا شتر بختی گویند
قافله بخت یا بضم یعنی سپردن و بفتح فون و تشدید صاد مملد مفتوح نام بیت چون پادشاه
مستور در حالت طفلی پیش نصر یافته بودند و نام پدرش معلوم نبود لهذا بخت نصر نام کردند
قوله تا شود جسم فریمی لا غریب لا غری مردد باشد از بختی پیش جسم یعنی بدن فریمی بیار مجهول مکره
یعنی هر فریب که باشد بختین در مصرعه ثانی لا غری لغت خین مجله و بیار مجهول مکره و لفظ باشد یعنی مرد

سوال چون اختلاف خرد یعنی حرکت ماقبل حرف قید جائز نیست قافیه بخشی که ماقبل خامر فهمیم است
 باسختی که ماقبل خامر مفتوح است چگونه درست باشد جواب بله و گفته که بعد حرف اصلی قافیه کردی
 نام دارد حرف وصل پیوسته باشد این اختلاف جائز گردد و درین باب حرف تا که روی است حرف
 وصل که یا احتمالی باشد اتصال دارد و عیب اختلاف جد و فرغ شد قوله گفت ای برادر حرم پیش
 و حرامی از پس اگر رفتی جان بردی و اگر خنی مردی شوق پیش و پس و حرم و حرامی همه لطف دارند
 مراد از حرم بیت الله است و حرامی یعنی دزد و قزاق رفتی و خفتی که هر دو صیغه ماضی است چون بعد
 حرف بشرط واقع شد معنی استقبال پیدا کرد و حال بردی و مردی نیست هر امری که بطور انشائی
 باشد یا قریب الوقوع براسه آن بجا سه مضارع صیغه ماضی آوردن بلاغت است و در شعر خردی
 و سروری جان بردی نیست فقط لفظ بردی است برای روزی فقره لفظ جان را محذوف داشته اند
 قوله بیت خوش است زیر غیلان براه بادی خفت به شب رحیل ولی ترک جان بیاید گفت به شب
 غیلان در صراح و قاموس نوشته اند که بضم سیم وقع نین بجه نام نوع و خشیت خاوار و در بیابان
 عرب در رشیدی دیگر کتب نوشته اند که غیلان بضم و یای معروف در اصل ام غیلان بود ام بضم
 و تشدید اگر چه بمعنی مادر است لیکن براسه مقارنت و مجاورت نیز می آید و غیلان با کس جمع غول
 که بضم بمعنی دیو بیابانی است در فارسی بخذف همزه بمعنی درخت خاردار می آید که بپندی آنرا بول
 گویند و بعضی بیک نامند و درخت مذکور بود و باش دیوان شهرت عظیم دارد بادیه بیابان موحده و
 دال و یا احتمالی بیابان و خفت که ماضی است در اینجا بمعنی مصدر یعنی خفتن و ماضی بمعنی مصدر
 و حاصل بالمصدر در فارسی بسیار آمده حاجت بسند ندارد و رحیل بفتح رای و کسر حاء معمله و یاء
 معروف بمعنی کوچ و ترک گفتن بمعنی ترک کردن است حاصل بیت باندک تحقیق که فکر بر بیابان
 بزیر غیلان خفتن خوش کیفیتی دارد لیکن در شبی که کوچ واقع شود از چنین حرکت زندگی را گذشتن
 است چرا که مسافرتها مانده را زبهر نماند بالیقین خواهند گشت ربط و قائده این حکایت اینست
 در ویش را بیاید که از بند رفیق تجا و زو اخراقت نمکند خصوصاً در سفر قوله حکایت براسه را
 دیدم برکناره دریا زخم پلنگ است بهیچ دار و پنهان نمیشد مدتها در آن برنجور بودش قید برکناره دریا
 از آنست که زخم شیر و پلنگ را هوای شهر چندان موافق نباشد بیشتر و صحرای برکناره آنها
 مگایدارند ظاهر ادافع حرارت سمیت آن بوده باشد قوله دیدم بشکرت تعالی میگنارد در پیدندش
 که شکر چه میگوئی گفت شکر آنکه بمصیبت گرفتار آمدم بمصیبتش میگنارد و بسکون حرف آخر صیغه ماضی است

بمعنی او اسبک و لفظ چه در اینجا مخفف چیز است شکر مضاف و چه مضاف الیه و نشان آنکه شکر
بر نعمت میباشد نه بر مصیبت و زخم پلنگ بلا و مصیبت است که بر آن صبر شاید نه نعمت است که
بر آن شکر باید یا رسا جواب داد که گرفتاری مصیبت به نسبت گرفتاری مصیبت نعمت است عظیم چه
این باندک مدت بسر آید و آن پایدار ماند و مصیبت تحقیق یا یی تحتانی گناه قوله قطعه گرم آزار
بکشتن و بد آن یا عزیز می تا نگوییم که در آن دم غم جابجاست باشد بدش تا بمعنی هرگز و زنهار یعنی اگر
مرا آزار برآید کشتن من و بد هرگز نخواهم گفت در آن وقت که اکنون مرا غم جان خود میباشد و در
بعضی نسخ بجای نگوییم لفظ نگویی واقع شده و این بهتر است و در اکثر نسخ مصرعه اول چنین است قوله
گرم آزار بکشتن لفظ کلمه زار و در اینجا یعنی ضعیف و بد حال و خوار می تواند که بمعنی نالان باشد و این
حال است برای لفظ مر اینی در حال ضعف و ناله کشی که مرا آن یا عزیز بکشتن و بد یعنی بکشد هرگز
نگویی اے مخاطب که در آن وقت غم جان خود مرا باشد و در نسخی مخدومی چنین نوشته مصرعه اگر مر ناله
بکشتن و بد آن یا عزیز نه و این در همه بهتر است قوله گویم از بنده مسکین چه گناه صادر شده
که دل آزرده شد از من غم آنم باشد غم یعنی مرا غم بخش خاطر مایه باشد نه غم جان خود و ربط فلان
این حکایت است که بر مصیبت صبر کردن و رضی برضا عی حق مانند آن را جمله اخلاق و روشنان است
قوله حکایت در ویش را ضرورتی پیش آمد کلیه از خانه یاری بدزدیدش هر چاره یاری مجهول بود
نکره یا وحدت قوله حاکم فرمود که دستش بر بند صاحب کلیم شفاعت کرد که سن او و کل کردمش حاکم
حکم قطع بموجب این آیت نمود و اسارق و السارقین فاقطعوا یدیهما حکم قطع یاری را عی سارق قتی باشد
که شی سر و قد زیاد از ده درم بایست داشته باشد ظاهر آن کلیم قیمتی بوده باشد بجل
بکسر یا موحده و کسر خارج می کشید گناه و عفو کردن یعنی من او را خطای دزدی مال خود را
کردم مؤلف گوید چون در فارسی خارج می نیامده گمان آن میشود که لفظ عربی باشد حال آنکه
در لغات معتبره مثل صراح و قاموس و منتخب و غیره ماده بجل هیچ معنی نیامده ازین معلوم
که در اصل بجل بوده باشد و فتح اول و کسر یا موحده صفت مشبهه یعنی ترک کرده شده و مراد
گذشته شده مجازاً بمعنی معاف مستعمل شده ما خود از بجل بفتح که مصدر است کمافی الصراح
و القاموس پس از غلطی کاتبان قدیم و عدم التفات اهل تعلم و تعلیم بجای حلی شهرت گرفته تا آنکه
در اصل بجل بکسرین صیغه امر از بایدن باشد که بمعنی گذشتن است پس بمعنی هم مفعول مستعمل
شده چنانکه گزین صیغه امر است که بمعنی گزیده می آید بهر تقدیر بهای موحده درست باشد مگر آنکه

بودن حاجتی بابدال یا شد چنانکه در چیز و حال که در اصل بهتر و مال بود لیکن این قسم دعوی
 ابدال خالی از ضعف نمی ماند و سروری شایع عربی نوشته که بکل قبش مدلام است چرا که در اصل
 حلال است قوله حاکم گفت من بشفاعت تو حد شرع فرو نگذارم ش اگر مال سرور دارا که بسیار حق
 بهبه نماید در مذنب امام اعظم ابوحنیفه قطع ید ساقط میشود و دیگر روایتی از امام ابو یوسف بطور ابرام
 شافعی قطع ید ساقط نمیشود پس ازین معلوم شد که حاکم شافعی مذنب باشد حد به طراح اهل حق
 مجرم را در زون یا عضو بریدن قوله گفت ربهت فرمودی ولیکن از مال و وقف چیز به بدزد قطع
 یدش لازم نیاید چنانچه فرموده اندا الوقت لایک ش و وقف بالفتح آنچه در راه خدا ایتحالی و اگر از نه
 تا هر که خواهد از آن فائده حاصل نماید قطع ید باضافت بمعنی بریدن شست الوقت بالضم فایده است
 لایک بالضم یای تحتانی و سکون میم و فتح لام و ضم کاف مضارع مجهول منفی خبر بمعنی مال و وقف
 ملک کرده کسی نمیشود قوله هر چه از درویشان است وقف محتاجان است این جواب خالی
 از طیبیت و ظرافتی نیست چرا که در شرع وقف بودن کلیم مذکور ثابت نمیشود شاید که حاکم باسرها
 درویش صاحب باطن نموده از قطع ید اعراض کرده باشد قوله حاکم دست اندی بداشت و
 ملامت کردن گرفت و گفت جهان بر تو تنگ آمده بود که دزدی نکردی الا از خانه چنین باری
 گفت ای خداوند شنیده که گفته اند خانه دوستان بر دزدان دشمنان مکوبش یعنی آنچه
 در خانه دوستان یابی همه بگیر و هیچ نگذار و هرگز خانه دشمنان التجا مبر قوله بیت چون فرومانی بختی
 تن بجز اندر مرده و دشمنان را پوست بر کن دوستان را پوستینش فرومانی یعنی متحیر بانی بیانی
 گرفتار شوی بختی و هیچ تدبیر معاش ترا دست ندهد تن بجز دادن بمعنی عجز و فروتنی خست یا کردن
 بر کن بفتح کاف امر از کردن که گاهی بمعنی جدا کردن آید پوستین قبای که از پوست دهنه یا دیگر
 حیوانات پشیم و دوزند یا و لون درین لفظ برای نسبت است این بیت دو معنی دارد اول آنکه
 گرفتار شوی بختی معاش از تدبیر عاجز میشوی و دشمنان بد رشتی پیش آتی تا بخت تو مطلق نشوند
 و بر غم تو شاد نگردند و از تن دوستان پوستین جدا کنی یعنی اگر نقد نماند هر چه موجود باشد
 بستان معنی دوم آنکه لفظ دشمنان متعلق مصرعه اول باشد و پوست بر کنده بمعنی ظلم و فروش
 کردن و پوستین بمعنی عیب یعنی چون بفلسی حیران مانی میشی دشمنان عجز و فروتنی اختیار کن
 و ظاهرا بر کن پیش دوستان عیب افلاس خود و ند و بجواه ربط و فائده این حکایت آنست که با
 آشنایان بد معامله پاس آشنائی داشتن و بخشش معالکی از تقصیرات ایشان در گذشته از

جمله اخلاق درویشان است قوله حکایت بادشاهی عابدی را دید گفت بیعت از یاد آدمی
گفت بلی هرگاه که خدا عذر و جیل را فراموش میکنم ترا یاد می آید که من بش بدانکه مراد از یاد بادشاه
یادست که بیعت جلب نفع بوده باشد قوله بیت هر سود و آنگس ز در خویش بر اند چه و آنرا که خوا
بد بر کس ندواند پیش یعنی آنکس را که حقتعالی از در خویش میراند آنکس هر سود و آنگس و در بر آنگس
نمی برد آن شخص را که بسوخته خویش میخواند بد و از بهیج مخلوقه نمیدواند ربط و فائده این
حکایت است درویشان را باید که رفتن خود را پیش امر اثر خدا فراموشی و باعث راندگی
خویش از درگاه آسمانی پندارند قوله حکایت یکی از صلحا جواب دید بادشاهی را در بهشت و
پارسانی را در دوزخ پرسید که موجب درجات آن چه بود و سبب درکات این چه که بخلاف این
می بنداشتمش درجات بفتح اول و ثانی جمع درجه درجات یعنی طبقات که بسوی بلندی میروند
و طبقات بهشت در اینجا بمعنی بلندی های مراتب است درکات بفتح اول و ثانی جمع در که و درگاه
بمعنی طبقات که بسوی آسمانی باشد و بمعنی طبقات دوزخ در اینجا بمعنی پستی های رتبه قوله پندارند
که بادشاه بارادت درویشان در بهشت است و پارسا متعجب بادشاهان در دوزخ ش ارادت
بمعنی اعتقاد و تقرب به نشینی قوله قطعه دلقت بچه کار آید و تسبیح و مرقع چه خود را از عمل های نکو سپرد
بری دارد پیش بعد لفظ آید و لفظ تسبیح و او عا طفه ضرور است دلقت بالفتح ترند و نوحه از
پشیمانی که فقر پوشند تسبیح اگر چه مصدر است معنی سبحان الله گفتن لیکن مجازا بمعنی سبحه آید
مرقع بفتح قاف خرقه یا جبهه که بران پاره های جامه های متعارف و دوخته باشند بگویند که کسوف
و کاف عربی و او جمول بمعنی زشت و بد یعنی روز قیامت دلقت و تسبیح و خرقه پیوند دارند و کسوف
انظار فقر پوشیده هیچ بکار نخواهد آمد اگر میتوانی خود را از افعال بد پاک بپزارد در رتبه حمد و ثناء
همین مرقوم است و در قبض شمع مصرعه اول خیرین است و دلقت بچه کار آید یعنی مرقع این نسخه بهرست
بد و نقصان یکی آنکه نمی مرقع هر دو صفت دلقت است میان صفت و موصوف لفظ بچه کار آید کاف
پیدا میشود دوم آنکه بلاغتی که از نقد و اشاء حاصل بود از دست میرود فقط یک دلقت باقی میماند
نیستی باصطلاح فقر ابر جامه که بران از رشته گنده بسوزن پرکار بگنده مانده انداخته باشند
اگر چه حاجت بکلاه برکی داشتند نیست بعد درویش صفت باش و کلاه تری دارد پیش برکی
نسب بزرگ که بفتح باء موحده فتح را جمله و کاف عربی نوعی از جامه پشیمانی است که از پیشتر
بافند اکثر درویشان و محتاجان از آن کلاه و قبای سازند و آنچه در بعضی نسخ ترکی بتا و فوقانی واقع

و شارحین گفته نوعی از کلاه است بهتر نیست تتری بدو تا در فوقانی منسوب به تتر که محفت نام است
و آن ملکه از ترکستان از قراین تواریخ معلوم میشود که با زمانه شیخ اسلام در ملک تانا از رسیده بود
اگرچه الحال بساکنان آنجا مسلم اند کلاه تتری یعنی کلاه بی که بوضع کفارتا نام ساخته باشد یا آنکه
از کلام اهل سلف دریافت میگردد که مردم تانا بسیار مالدار بوده اند البته لباس فاخره هم
پوشیده باشند پس از آن کلاه تتری کلاه پر تکلف باشد بطرفه افکنده این حکایت است در ایشان
را باید که ظاهر خود را بلباس فقرا آراسته تقرب بادشایان بنجویند بلکه براسی که کم کردن پوشاک
اهل دنیا پوشیده خفیه بزند و تقوی مشغول باشند قوله حکایت پیاده سرو یا برهنه با کاروان حجاز
از کوفه بدر آمد و همراه با بقدر نظر کردم معلومی نداشت خرامان همی رفت و میگفتش کاروان
معنی قافله حجاز ملکی است در عرب که مکه و مدینه داخل آن ملک است و کوفه شهریت از ملک
عراق عرب یعنی با قافله که بسو حجاز میرفت غالباً شیخ از ملک شام بار آمده حج میرفته باشند
که کوفه در راه افتاد و نظر معنی فکر و مراد از معلوم زد و درم و دینار است بخت آنکه زر ازین همه
مشهرت که دارد احتیاج نام بردنش نیست قوله نه بر اشتري سوارم الی آخره این قطعه را کاتبان
سلف آنقدر خراب کرده اند که همه مسخ گردیده شارحان بیچاره هم از تصحیح عاجز مانده اند
مولوی عبدالغنی و میر نور الله ازین قطعه تعرض نکرده اند و ملا سعد صاحب شکرستان فرموده
که شمر جزو است نظم نیست و سرور می هم شمرند نوشته ولی محمد نوشته که این قطعه موزون نیست
چرا که حضرت شیخ هر چه از زبان آن پیاده دیوانه و شش استماع فرموده اند بعینه مرقوم نموده اند
محدیب را با موزونی چه کار و سراج الدین علیخان آرد نوشته که قطعه نیست و بیت است که هر یک
به بحر دیگر است و در اکثر نسخ گلستان مختلف دیده گردیده و نسخه محمدی این قطعه در بحر رمل ششمین
یافته که صدر و ابداً مخبون و خوشا هم همه مخبون الا در مصرعه اول و عروض و ضرب سالم الا عروض
بیت ثانی که آنهم مخبون است قوله قطعه نه بر اشتري سوارم نه چو شتر زیر بارم بدنه خداوند رعیت نه
غلام شهر یارم بدغم موجود و پیشانی اندم ندارم بد نفسی میزنم آسوده عجز میگذارم بدش در مصرعه
اول لفظ بردوم زائد است و کسر و اضافت غلام را اندکس با شباغ باید خواند تا یا بمحول پدید آید
ویم آخر معدوم در تقطیع متحرک میشود و این جائز است و با مخفی آسوده و و او عطفه هر دو حکم همزه
مضموم پدید آمده و این مطابق قاعده معروف است و بر یگانگان ظاهر است که در تقطیع حروف
ملفوظ محسوب است و مکتوب را اعتبار نیست تقطیع مصرعه اول نه بر شتر فعلا تن بر سوارم قافلاتن

نیرج اشتر فعلاتن زیر بارم فاعلاتن لقطیع مصرعہ ثانی نشخداون فعلاتن ورمی بیت فعلاتن نه غلامی
فعلاتن شهر یارم فاعلاتن لقطیع مصرعہ ثالث غم موجو فعلاتن و پریشا فعلاتن ن می معد فعلاتن
م ندارم فعلاتن لقطیع مصرعہ رابع نفس می فعلاتن زتا سو فعلاتن ده عمری فعلاتن بگیدارم فاعلاتن
دور نشخ و دیگر که آن نیز کمال معتبر بود این قطعه در بحر رمل مثنی مشکول یافته که یک رکن سالم است
و یک رکن مشکول علی الترتیب و آن نیست توله نه بر اشتر می سوارم نه شتر زیر بارم نه تخلیفه
بر رعیت نه غلام شهر یارم نه غم نیستی نخوردم نه امید هستی هم نه نفس می زخم خوش عمر بیدارم
وزن هر مصرعہ فعلاتن فاعلاتن فعلاتن لقطیع مصرعہ اول نیرشت فعلاتن ری سوارم
فعلاتن نشتر ب فعلاتن زیر بارم فعلاتن و مخفی نمائند فعلاتن رکن مشکول بکسر عین مضارع سالم است
مخفی نمائند که در مصرعہ سوم این قطعه موجود عبارت از موجود است و ظاهر که برای حفاظت از
موجود از دزدان و غیره غم و اندوه نیاید باشد و معدوم کنایه از زرمعدوم که هنوز بیدست نیامده باشد
ظاهر است که براسه حصول آن پریشانی و تردد دید باشد و قوله شتر سوارم گفتش اسه برادر کما
میروی بازگرد که بسختی میری نشنید و قدم در بیابان نهاد و برفت چون برسیدیم بنجله نبی محمود و کونگرا
اجل فرار رسید و رویش ببالینش درآمد و گفت ما بسختی نزدیم و تو برنجی مردی شش نمائند نبی محمود
نام موضوعی است میان مک و طالیف در سروری و مخدومی نمائند محمود است و لفظ نبی مطووعیت
فرد شخصه همه شب بر سر بیاگر است به چون روز شد او ببرد و بیار بزیستش یعنی گاهه
چنین اتفاق شده است که یکی همه شب بر سر بیاگر گریه کرده و دم صبح شخص گریان مرده و بیار
صحت یافت و درین بیت نغز یعنی چلیستان شمع و مرد خفته نیز یافته میشود و مراد از شخص گریان
شمع است که همه شب صورت گریه دارد و مرد خفته بمنزله بیمار است بوقت صبح شمع می میرد و مرد خفته
بیدار میگردد و قوله قطعه اسه بسا اسپ تیز رو که بماند که خرننگ جان بمنزل بردن اسه بیاء
بمحول حرف نداء و منادی محذوف یعنی حنا طب بسا یعنی بسیار در لفظ بسا الف زائد است
که بر لفظ اسپ افزوده اند اسپ موصوف و تیز و صفت و آخر موصوف را کسو بر خواندن ضرورت است
کاف مفا حایه یعنی ناگاه بماند یعنی مانده شد ای بنا توانی از رفتار عاجز شد یا آنکه کاف
بیانیه باشد برای جمله مطویه یعنی کاف براسه جمله محذوف باشد اسه بسا بار اتفاق چنین شده که
اسپ تیز رو از رفتار عاجز شد و بالا اسه مصرعہ ثانی کاف نیست لفظ که است بفتح کاف فارسی ناء
ملفوظ بر وزن ره مخفف گاه که بصورت کاف نویسد و بعضی اهل تحقیق نوشته اند که این کاف است

بمعنی و او عاقله و در سروری مصرعه ثانی چنین نوشت مصرعه نهم که لنگ جان بمنزل برود و نخرک
 بکاف تصنیف مع التحقیر و بیا و حارت و این نهایت بهر و بے تکلف است قوله بسکه در خاک بخت ترازا
 و فن کردن و زخم خورده و مردش معنی بیت ظاهر است ربط و فائده این حکایت آنست روشنان را
 باید که در راه طلب حقیقائے چندان دل بر اسباب نه بندند زیرا که بسیار اوقات صاحبان
 استقامت در راه سبب آنست عاجز مانده اند و محتاجان بے دستگاه بے آسیب بمنزل مقصود
 رسیده اند قوله حکایت عابدی را پادشاهی طلب کرد عابد اندر شید که دار و کس بخورم تا
 ضعیف شوم مگر اعتقادی که در حق من دارد زیادت کندش در لفظ در روی یابی برای تکبیر است
 یعنی هر که ام دارد که ضعف باشد غالباً آن دارد و دای سہل باشد فاعل در و پادشاه است
 و زیادت مصدر است بمعنی افزون شدن و فاعل کند اعتقاد است آورده اند که در وقتا
 بود بخورد و بمر قوله قطعه آنکه چون پسته دیدش همه مغز پست بر پست بود و همچو پیاز
 بش پسته را همه مغز ازان گفت که پسته مقشر در خریدن و فروختن رونج دارد و خلایف بادام
 یعنی هر که آبچشم ظاهر بین صاحب معنی انکاشتم چون بمانیتش رسیدم هیچ اثری از منی نماند
 حاصل آنکه بیشتر فقیران را یکا را باشند قوله پارسایان روی در خلوق پست بر کعبه میکنند
 نماز پیش روی در خلوق یعنی فقیرانی که توجه ایشان بسوی دنیا است و بسوی خالق توجه نمید
 گو یا پست بسوی کعبه کرده نماز میگزارد پس نمازشان در طریقت منجر بکفر است چرا که اگر کسی
 بے ضرورت بسوی کعبه پست کرده نماز کند در شرعیت کافر گردد و در بعض نسخ قبل از نوشته مال و اعدا
 قوله قنوی نماز ابد عمر و بکر زیدی و اخلاص طلب کن که شیدی بدیش عمر و بفتح عین و سکون میم و بعد
 راء و حمله و او را بجهت فرق از عمر بالضم و بالعکس زیادت و او ذکر دند چرا که بالضم ثقیل است
 و بالفتح خفیف پس و خفیف و او زیاده کرد عمر و بکر زید هر سه نام مردم عرب اند برای مثال
 در کلام آری در مرد ازان اشخاص و ناسید بالفتح بمعنی مکر و فریب و در اینجا شید بجای شیاء و برآ
 مبالغه واقع شده از قبیل زید بعد از یعنی تا زید و عبادت تو بر آن نمودن مردمان دنیا است
 و خلاص آئی طلب کن که ستر یا بکر و فریب هستی تحقیقی نمائند که این بیت در نسخه محمدی و سروری
 مکتوب نیست ظاهراً الحاقی است قوله فرد چون بنده خدای خویش خوانند باید که بحسن خدا
 نداند بدیش یعنی هرگاه که بنده خدای خود را یاد کند باید که سوای خدا بدیگر کسی پروا نکند و
 خدا سے خویش گفتن از راه کمال خصوصیت اخلاص است و آنچه در مصرعه ثانی یعنی کاتبان بی علم

لفظ دیگر زیاده کرده اند بسیار پوچ و بیجا است چرا که ناموزون میشود و فائده این حکایت
 آنست که در دیشان را باید که از زیاده بسیار بختناپ نمایند که زیاد طریقت شرک است و موجب
 خرابی دنیا و آخرت است قوله حکایت کاروانی را در زمین یونان دزدان زدند و بخت بیقیاس
 بردندش کاروانی بیچاره و محمول و حدت یونان ملکی است مابین مردم و فرنگ در سنه مخدومی
 و سروری لفظ دزدان در اینجا واقع نشده با عتماد قرینه زدن کاروان دزدان را که فاعل
 زدنند است محذوف داشته زیادت با در لفظ زدند بر اسم تحسین کلام و فصاحت است و
 بزود معنی تاراج کردند است قوله باز گمانا گریه و زاری کردند و خدا و پیغمبر را شفع آورند فائده
 نبودش باز گمانا بفتح ذی و جمعه معنی سوداگران قوله بیت چو پیر فرشتد دزد تیره روان به چه غم
 دارد از گریه کاروان بدش پیر و زبکسر با و فارسی و یا و معروف و دوا و مجهول معنی مظهر و منصور
 روان بفتح جان تیره روان مجموع معنی تارکاب باطن یعنی پیر جم و میتواند که تیره روان معنی
 و تارکاب ملکی زنده باشد قوله اتفاقا القمان حکیم دران میان بود یکی از کاروانیا گفت کلمه چند
 از موهبت و حکمت با ایشان بگوش کاروانیان مشو بان قافله مو عطت بفتح میم و کسرین
 و طاء و جمعه معنی پند و نصیحت قوله مگر طر فی الزمال مادست بدارند که دریغ باشد چندین مال
 تلف شودش مگر چنی شاید و طر فی سکون را و مهمله و یا و مجهول و حدت معنی بعضی و اندک
 دریغ بکسر افسوس قوله القمان گفت دریغ باشد با اینان کلمه حکمت گفتش ش حکمت و ربی
 معنی صلاحیت و اعتدال است قوله قطعه آهنی را که مورچانه بخورد و بدین توان بر دزد بصیقل نگاش
 ش مورچانه معنی درنگاری که بجرم آهن در رود و در بعض نسخ معتبره مورچانه بیایم تحتانی نوشته اند
 معنی همان است که مذکور شد بصیقل یا بفتح معنی زد و دزد و هم معنی آلت و در کردن رنگ قوله با
 سیه دل چه سود گفتن و عطف بر زود میخ آهنی در سنگ پیسید دل معنی پیر جم گفتن مضامین است
 و دو عطف مضامین الیه قوله قطعه دیگر بر در کار سلامت شکستگان در باب به که چیز خاطر مسکین
 بلا بگرداشت بدش سلامت در اینجا معنی آسودگی و محبت شکستگان بفتح دریاب معنی بدت از
 جبر بفتح جیم و سکون با و موحد معنی شکسته را بستن یعنی در هنگام دسترس خود مفلسان شکسته
 دل را در جوی گن که خوش کردن خاطر مفلس در دمنده بلا را از طرف تو باز میگردد اندای دفع میکنند
 و در سروری بجای صبر لفظ یاس نوشته قوله چو سائل از تو بزاری طلب کند چیز به بد و گرنه
 شکر بر تو بستاندش سائل بکسر همزه و لفظ های یاد دادن و یا خواندن غلط است فائده

نه نشسته است اگر نشیند و جد و رقص آنها ز کند چون خود مرکب این ام ممنوع شود باز ما را منع نخواهد کرد
 قوله تا شنیدیم قومی رسیدیم و در آن میان مطربی دیدیم قوله ایست گوئی رگ جان میگسلد نغمه ناسازش
 تا خوش تر از آواز ده مرگ پدر آوازش بدش میگسلد بضم کاف فارسی و فتح سین جمله معنی میشکند و
 و فرق همین است که برای شکستن چیز نرم مثل رشته و رس گستن آید که مضارع آن گسلد باشد
 و برای چیز سخت مثل استخوان و چوب و سنگ شکستن آرند تا ساز یعنی ناموافق و درین لفظ ناساز
 بهمانست لفظی لفظ ساز لفظی در رد آواز ده مرگ پدر عبارت از آن که در مرگ پدر کسی آواز ناکند
 در مصرعه ثانی یک لفظ آواز ده و لفظ نازده و لفظ مدوده لفظ آواز برای رستی وزن در خواندن ساقط میشود
 قوله گاهه انگشت حریفان از دگر گوش و گاهه بر لب که خاموشش حریت یعنی همکار و هم شغل و ریخا
 یعنی یاران محفل زبیر که در شنیدن نغمه شعر یک بودند قوله شعر نهاج الی صوت الاغانی لطیفه
 و انت سخن آن سگته لطیف به ترجمه برانگیزه میشود بسوی آواز ساز یا بسبب خوش آیدگی آواز
 آن سازها و تو مطرب هستی هر گاه که خاموش میشوی خوش میشویم ترکیب لغت نهاج بضم نون و
 ضم جیم صیغه مشکلم مع الخیر از مضارع مجهول ضمیر که که در دست است فاعل او الی جا و صوت بسته تاء
 مجرور و مضاف الاغانی بفتح هجره و غین مجمله و کسر نون جمع اغنیه بالضم یعنی ساز مضاف الیه
 جار مجرور و متعلق شده به نهاج یا و جاطیب یعنی خوش آیدگی مجرور و مضاف و مضاف الیه که ضمیر
 مؤنث است راجع بسوی صوت این جار مجرور نیز متعلق شده بلفظ سابق و او حالیه انت ضمیر و احاطه خطاب
 مذکر متبادر از من خبر و من بضم میم و فتح غین مجمله و نون مشد و کسور که ملحق است بآن نون تنوین چون در
 اصل معنی بود و نغمه بر یا قبیل بودند انداختند اتقا و ساکنین شده میان یا و نون تنوین یا را ساقط کردند
 آن با کسر حرف شرطیه سگت بفتح سین جمله فتح کاف و فتح تاء مشد و مذکر مخاطب از ماضی معلوم
 که در تحت آن شرطیه معنی مضارع پیدا کرده ضمیر خطاب فاعل او فعل با فاعل خود جمله فعلیه شده شرط
 گردید نطیب بفتح نون و کسر طاء جمله و سکون یا و تحتانی و ضم با و موحده صیغه مشکلم مع الخیر از مضارع
 معروف از طاب یطیب ضمیر مشکلم فاعل او فعل با فاعل خود جزا که شرط مذکور شده و اگر نطیب بضم تاء
 فتوایی صیغه مضارع مذکر مخاطب باشد از اطاعت آن نیز درست یعنی خوش میکنی بهر تقدیر ضمیه بار
 که حرف اخیر مصرعه ثانی است بخوبی تلفظ با شباع باید کرد که و او معروف خوانده شود و این شعر
 در بحر طویل است صدر و ابدا و عروض و مشور الی مقبوض و مشوا و اول و ثانی و ثالث سالم و ضرب خفوف
 قوله بیت نه بیند کسی در سماعت خوشی بهر مگر وقت رفتن که دم در کشی بدش سماع بفتح اگر چه بمعنی مطلق

شنیدن است مجازاً بمعنی نغمه شنیدن است لیکن در اینجا از روی مجاز و در مجاز بمعنی نغمه و سرود باشد
یا آنکه سماع یکسر یکی از روزان باب تفعیل باشد بمعنی شنو اندن و در کشف اللغات نوشته که تفعیل
شنیدن و یکسر در استعمال فارسی بمعنی نغمه و سرود و در اینجا در لفظ سماعت تا به خطاب است پس
در این صورت بی اضافت سماع بطرب بی تکلف درست میشود و دوم در شنیدن بمعنی خاموش شدن
و گویا شدن هر دو آمده در اینجا بمعنی خاموش شدن است و لفظ خوشی بفتح خاء که بوسه ضمه دارد و او
محدوله تا قافیه اصح شود قوله مثنوی چون با و از آمد آن بر لب سراسه که خدا را گفتیم از بهر خدا +
ش بر لب بفتح هر دو با و موحد ساری است مشابه بسببه بط چه بر سینده را گویند و آن ساری است
مثل سازگی و سراسی امر است از سر آمدن که بفتح و کسر سین است ملاسعه نوشته که بمعنی نغمه کردن
و لغو اذن هر دو آمده پس بر لب سراسه کتب اسم و امر بمعنی اسم فاعل باشد یعنی کسیکه لغات را با و از
بر لب او انماید یا آنکه همراه آواز بر لب سراسه آید یا آنکه موافق اشارت ملاسعه یعنی بر لب او از گویند
بی تکلف میشود که بفتح کاف عربی معنی همانند و که خدا را بمعنی صاحب خانه و یا سراسی و خدا را
اختیار است در خواندن و شنیدن قوله زیریم در گوش کن تا نشنوم یا ورم بکشی تا برون ورم +
ش زبانی یکسر زانجه و یا معرفت و فتح با و موحد معرب جیوه که بندگی سیاه را گویند چه بعقیده
حکما که هند سیاه زنده و جاندار است خاصه سیاه است که چون در گوش کسی ریزند که و تا شنوا
میگرد و در بعض نسخ پنبه نوشته و این بهتر نیست چرا که سیاه در گوش برین موجب اذیت و آزار است
پس نظر بندرت آواز مطرب ادلی و انسب می نماید بخلاف پنبه که نه آزار میرساند و نه چند آن منع شنوایی
کند و میم مشکم در زیریم و درم برای مفعول است بمعنی مرا قوله فی الجملة پاس خاطر یاران را موقت کردم
و شبی بچندین مجاهده برآوردم ش یا شبی برای تغفیم و تعظیم است یعنی شب دراز چون در حالت رنج
و مصیبت زمانه کوتاه دراز مفهوم میشود و لهذا چنین گفت مجاهده بضم میم و فتح با بمعنی گوشش و محنت
قوله قطعه موزن بانگ به هنگام بر داشت به نمیدانند که چند از شب گذشت است + در رازی شب
از فرنگان من پرسید که یکدم خواب در چشم نگشت است پیش موزن بضم میم و فتح به که سبب غم
ما قبل بصورت و او نوشته هشده است و کسر ذال محمه بانگ نماز گوینده ظاهر شیخ و دیگر مردم شیراز
در آن زمان شافعی ندیده بوده اند چون در ندیده شافعی نماز فجر در ابتدا اسی وقت فجر است
و آن وقتی باشد بتاریکی آیین جهت دوسه گهری شب باقی مانده بانگ نماز میکنند و ظاهر آنکه تا
در شبی که شیخ از آواز مطرب ملول بودند موزن از نادانستگی و ناشناختگی چهار پنج گهری شب باقی مانده

بانگ نماز فجر گفته باشد شیخ از راه خشمگینی میفرماید که مودن ناشناسند و وقت همه شب
 بخواب راحت خفته است و او را چه آگاهی که چند ساعت از شب گذشته است و چه قدر باقی مانده
 بگمان او شب باختر رسیده و حال آنکه هنوز باقی است پس ای مخاطب مودن را بگو که احوال درازی
 شب از مرغان من بپرس چرا که چشمان من همه شب بیدار مانده اند از احوال شب کما حقہ
 آگاهی دارند و گذشت است و گشت است و گشت گذشته و نگشته است و گشتن درینجا بمعنی سیر و
 رفتار کردن نه بمعنی سفدن قوله باده ادا ان بکام ترک دستاری از سر و دنیاری از کمر بکشد و بپوش
 معنی تمام و در کنارش گرفته و بسبب شکر گفتن بکام ترک یعنی سبب گذشتن بشنیدن سر و
 و آنچه در اکثر نسخ لفظ تبرک نوشته تا و لیش تکلف تمام دارد و آن نیست که دستار را تبرک بزرگی
 گفته باده و دم در خصوص این دستار نزد شیخ هم از دست بزرگی بسبب تبرک رسیده باشد و الا
 بسوی شیخ نسبت کذب ثابت میشود و در سروری و مخدومی نیز تبرک نوشته اند و سروری و دینی
 آن تحریر کرده که ای بطریق سرفه دول محمد متن چنین نوشته که باده ادا ان بکام تبرک خرقة از بر و دستار
 از سر و دنیاری از کمر بکشد و دم و صاحب بهار عمر نوشته که تبرک در اصل بمعنی برکت گرفتن است
 گاهی بر گرفتن برکت از دوا و چیز باشد که بزرگست گذرانند قوله یاران ارادت من در حق او
 خلافت عادت دیدند و بر خفت تحکم نهفته خندیدند یکی از ان میان زبان تعرض در از کرد و
 ملاست آغاز که این حرکت مناسب را که خردمند ان نکردی که خرقة مشایخ بچنین طریقی دادی
 که همه عمرش درمی بکفت نبوده و قراضه در وقتش ارادت بمعنی اعتقاد خفت بکسر خا و جمعه و
 تشدید فاسکی و مراد از ان اندکی و کوتاهی تعرض پیش آمده مانع شدن و رنج رسانیدن
 و مشایخ بکسر بنزه که حرف چهارم است جمع شیخ باشد بخلاف القیاس و در انتخاب اللغات جائز
 نوشته که مشایخ جمع مشخیه که جمع شیخ است ازین دریافت شد که مشایخ جمع الجمع شیخ است
 بر تقدیر اطلاق مشایخ گاهی در فارسی بر شخص واحد کنند و لفظ این لفظ خورد ابدال و او باشد
 و سفله باشد و بعضی نوشته که در فوّه صوفیه رسمی است که مرید صاحب رشد را خرقة از پوش
 ساقین رسیده باشد میدهند در صورت احتیاج تکلف نیست که در توجیه لفظ مشایخ که جمع
 کرده آید و نبوده بمعنی نبوده است می آید قراضه بضم قاف و ضا و جمعه بضم مضاف الیه بمعنی
 ریزه زده و فقره که از مراض بریده شده باشد قوله مشنوی مطربے دور ازین محبت سزای
 کس دوبارش ندید در یکجا بهر است چون بانگش از دهن برخاست بد خلق را موع

بر بدن برخاست به مرغ ایوان زبول او بر سید به مغز ما برد و خلق خود بدید بدیش این هر سست
مقوله که یاران است نخست بضم خا و فتح جیم مبارک است یعنی این سخن رست است دروغ نیست و تیرا
که رست صفت بانگ باشد یعنی مستقیم و استاده چون رست نام مقامی است از دوازده مقامات
اند از موقوف در پنج لطیف دارد و معمول است که از آواز مکرده یا از آواز پیشت ناک مو بر بدن انسان
برخاسته میشوند مرغ ایوان و معنی دارد یکی آنکه بعضی طيور در دوازده های سفوف و سوراخها
و دیوار آشیانه دارند دوم آنکه تصاویر طيور و غیره که اکثر در دیوار عمارات پنجه میکشند ببول بافتح
بسیبیت و دویشت قولا گفتم مصلحت آنست که زبان تعرض کوتاه کنی بچشم آنکه مرا گرامت او ظاهر شد
گفت مرا نیز بکفایت آن واقف گردان تا منش لقب نمایم و بر مطايبه که رفت استخفا گفتم
ش ضمیر ا و راجع به مطرب چنانکه در نسخه مطبوعه که منقول از نسخه مخدومی است بجای اول فط این
شخص طبع کرده اند و در بعض نسخ که است شیخ نوشته مطايبه بضم میم و طار جمله و حرف چهارم یک
تحتانی و بعده با موحده یعنی با هم خوش طبعی کردن و در بعض نسخ بجای مطايبه لفظ مضاعفه
نوشته اند یعنی تنگی کردن این هم بهتر است چرا که یاران محفل ظاهر را هیچ با شیخ یا از مطرب مطايبه
نکرده اند بلکه در دادن الحاق تنگی و طاعت خواسته اند مگر آنکه خودشان از شیخ نهفته با هم خندیده اند
استخفا عرفو خواستن و معاف کنانیدن قولا گفتم لعلات آنکه شیخ احلم بار یا تبرک سماع فرمودی
و مواظط بلین گفتی در سمع قبول من نیامدی تا شب که مرا طالع میمون و نجات بهایون بدین یقع
برهبری کرد تا بدست این مطرب توبه کرده ام که بقیه زندگانی که در سماع نگردم شملت یعنی سبب
شیخ اجهم یعنی شیخ بزرگتر مرا مواظط یعنی انصاح کامل در سمع قبول یعنی در گوش من که مقرون بجا
قبول کردن باشد نمی آمد طالع باصطلاح بنحمان بر جیکه هنگام ولادت کسی یا وقت سوال چیز
از افق شرقی نمودار باشد و اثر هر طالع از دوازده گانه بوقوع هر یکی از سبب سیاره در سعادت
و نحوست طلحه است و تفصیلش درین مختصر گنجايش ندارد و میمون اسم مقول از زمین یعنی مبارک
بهایون مبارک و سحر کباب زهبا و کلیم یون که برای نسبت است ببقعه بضم با و موحده و سکون
قاف و فتح عین یعنی خانه و مکان قولا قطعه آواز خوش از کام و دیان و لب شیرین چه گفته اند
وز میکنند و لبغیر به در پرده عشاق و تها دند و حجاز است به از طجره مطرب مکرده نرسیده
ش و او عاطفه میان دیان و لب خرد رست و مراد از شیرین خوش آواز و گاهی اطلاق برده
بر هر یکی از دوازده مقام موسیقی نیز کرده میشود اگر چه حقیقت پرده طلحه است عشاق با بضم نام یکی

از دوازده مقام که در کثیری روز باقی مانده می سرانید نهادند بصمیم نام یکی از گوشه های موسیقی که
نیم شب سرانید و در سر وری بجای نهادند سپاهان نوشته که نام شهر و نام شعبه موسیقی است حجاز
بکسر نام یکی از دوازده مقام که بوقت نیمه در میسرانید و در اکثر نشخ خراسان و عراق واقع است این هم
بهتر خراسان نام یکی از نغمات است بنحله فروغ مقامات باشد و عراق نام یکی از دوازده مقام
که یک نیم پاس روز بر آورده سرانید و مخفی نماند که نام اکثر مقامات و شعبه ها و گوشه ها و نغمه ها چه
در فارسی و چه در هندی بر نام ملکه بلاد میباشد خنجره لفتح حارمه که و سکون نون و فتح جیم عضو سی آ
سفید مائل باندک سختی مرکب از سه پاره بر سر قصبه ریه که اندرون حلق است و آن آلت اتمام صوت
و حشر نفس بود و صوت بدان حاصل میشود نام آن در هندی سموع منشد مگر مشهور ترجمه این لفظ
در فارسی گلو و هندی گلا باشد ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که از فرموده
مرشد و مربی خود اخراص نماند که آخر بعدند است بسیار بایشان رجوع نموده خواهد شد قوله
حکایت لقمان حکیم را گفتند ادب از که آموختی گفت از بی ادبان گفتند چگونه گفت هر چه از
ایشان در نظر ما پسند آمد از فضل آن احترام زدیم ش کاف از که آموختی که رهنیه هست یعنی کدام
کس و لفظ فعل بالفتح فصیح و با کسر مشهور مصدر است یعنی کردن و آنچه در اکثر نشخ از آن فعل احترام
کردم و وقع است و فعل را یعنی کار گویند بهتر نیست چرا که با وجود لفظ هر چه عند التامل تکرار معنوی
پیدا میشود و قوله قطعه نگونید از سر باز بچرخانی بکران پندی بگیر و صاحب هوش بعد در کسر باب
حکمت پیش نادان به بخوانند آیدش باز بچرخ در گوش بدیش در لفظ باز بچرخ حرف چه برای نسبت است
یعنی هر کار و سخن که تعلق به ازنی و لهو داشته باشد ربط و فائده این حکایت آنست درویشان باید
که از دیدن انجام افعال مردم نادان عبرت گیرند و پند پذیر شوند و مخالف اطوار فافلان دنیا
کار کنند قوله حکایت عابد را حکایت کنند که شب ده من طعام خوردی و ما سحر در نماز ایستاد
و ختم قرآن کردی صاحب دلی بشنید و گفت اگر نیم نانی بخوردی و بختی بسیار ازین فاضلتر بودی
ش من شرعی تخمیناً بوزن هفتاد و دو روپیه میشود و خفتن کم خوار از بیدار ماندن بسیار خوار از آنست
فضیلت دارد که خالی داشتن اندرون موجب حصول نور خفت است و پیری شکم باعث ذوال حکمت
لنذ خفتن عارف بهتر از عبادت جاهل است قوله قطعه اندرون از طعام خالی دارم تا در نور خفت
یعنی بدستی از حکمت بعلت آن چه که پیری از طعام مابینی بدیش یا ستمتی و یا پیری هر دو حروف
برای خطاب ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که بکم خوردن عادت نمودن از

واجبات شناسند قوله حکایت بخشایش را کسی کم شده را در مناسبتی چنانچه توفیق فراراه داشت
 شش بخشایش یعنی ترجمه و رحمت مناسبتی بفتح ممنوعات شرعی مثل می خواری و قمار و دخول بجنبگاه
 رقص و سرودنهای جمیع گنهی است که بفتح میم و سکون نون و کسره و تشدید یاء باشد یعنی باز در گذشته
 یعنی چیزهای حرام و توفیق در اینجا مجازاً بمعنی بدایت است و ذرا یعنی پیش و در پشت بمعنی نهادن
 سید پشت چنانکه در بعضی محل می آید یعنی رحمت را کسی تشخصه را که در سبق و فوج و محو و کم شده بود در دست
 نمود قوله با جمله اهل تحقیق در آمدش حلقه عبارت از مجلس خصوصاً درویشان که برای گرفتن
 توجه پیش مرشد حلقه می بنهند و مراد از اهل تحقیق مشائخ صاحب حال و لفظ تا برای نتیجه قریب
 فائده قوله بمن صحبت درویشان و صدق نفس ایشان ذمام اخلاقش بجا یا بدست گشت
 شش حرف با سببه و بمن بالضم برکت نفس لفتخین و مراد از صدق نفس راستی گفتار ذمام یعنی
 دال محمده و کسر سمره که حرف چهارم است بمعنی رشتی یا ویدی با این جمع ذمیمه است اخلاق با فتح
 جمع خلق که بمعنی مطلق خود و فصلت است حمایه بفتح حاء و مملکه و کسر سمره که حرف چهارم است جمع
 حمیده که بمعنی نیکی و کار ستوده است مبدل بفتح دال مملکه شد و بدله کرده شده قوله دست از هوا
 و هوس کوتاه کرد برین فقره و او قاطعه بهتر نیست چرا که مضمون این فقره نتیجه فقرات اول است
 قوله و زبان طاعتان در حقش دراز که بچنان بر قاعده اول است شش طاعتان بکسر طاء گفته
 قاعده بکسرات و سکون عین مملکه یک وضع از او وضع نشستن مراد از ان وضع و دستور
 در بعضی نسخ قاعده نوشته است آنهم درست باشد قوله و در بعضی نسخ مملول شش یعنی نهامت و مقابله
 مملول بضم میم دفع عین و فتح و او شد و هیئت مفعول از تعویل بعضی اعتماد کردن و آنچه در بعضی نسخ
 بے مملول منفی لفظی واقع شده این نیز درست چرا که در تصور مملول مصدر میمی است بمعنی اعتماد
 چه نفی مصادر در جواب بلفظ بے باشد و نفی اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه بلفظ نا باشد
 قوله بیست برید و توبه توان رستن از غذا ب خدا ب و لیک می توان از زبان مردم است پیش
 رستن بفتح را و مملکه نجات یافتن و لیک مخفف و لیکن و لفظ می را اند درست بفتح را و مملکه اگر چه
 ماضی است از رستن مگر تحت لفظ توان و تواند و له است بمعنی مصدر می آید قوله طاقت جور
 زبانه نیاورد و شکایت پیش سیر طریقت بر دکه از زبان مردم بر پنج شیخ بگفت ای پسر
 لشکر این نعمت چه گونه گذاری که بهتر از آنی که می پذیرد از دستش طریقه تصفیة باطن چنانکه در حدیث
 تصفیة ظاهر است گذاری بمعنی ادا کنی قوله قطعه چند گویی که بدانیش و حدود و عیب گویان من

سکین اند پیش مسود بفتح معنی حسد کننده و حاسد قوله که بخون رنجتم بر خیزند چه که به بد
خو استنم بنشینند پیش بالای هر دو مصرعه که بفتح کاف فارسی و با ملفوظ مخففت گاه و این بیت
ثابت جواب تسلی است برای سوال مشکلی که در دو بیت بالا مذکور است فافهم قوله نیک باشی
و بیت گوید خلق مد بهر که بد باشی و نیکت بینند پیش لفظ به متعلق مصرعه اول است قوله
لیکن مرا که حسن ظن خلایق در حق من بکمال است و من در عین نقصان رو با باشد اندیشه کردن
و تیمار بردن شش حسن ظن بالضم یعنی خوبی گمان تیمار با لکسر و یا معرفت بمعنی غمخواری و
انده و بردن در اینجا بمعنی کشیدن و برداشتن است شعرانی المستتر من عین حیرانی فی العظیم
اسراری و اعلانی چه ترجمه من هر آینه پوشیده ام از چشم همسایگان خود یعنی عیوب من
چنانچه هست نپیدا اند و حقیقتی میداند پنهان مراد آشکارا که اگر چه اسرار و اعلان با کسر
هر دو مصدر اند بمعنی پوشیده داشتن و ظاهر ساختن مگر درین مقام هر دو بمعنی اسم مفعول اند و
بمعنی مصدری اگر چه بکلف است می آید اما مخالف حدان است و سروری شایع عربی اسرار
و اعلان هر دو بفتح جمع سر و عن نوشته است و این بهتر ترکیب آن یکسر همزه و تشدید نون
یکی از حروف شبه بفعال و یا مشکل اسم است لام مفتوح ابتداءیه برای تاکید و مستتر اسم فاعل
از استعاره خیران و من جار و عین مجرور مضاف حیران یکسر جیم و سکون یای تحتانی جمع جار
که بمعنی همسایه باشد مضاف الیه و هم مضاف بسوی یا مشکل و او عاطفه الیه مبتداء یعلم مذکر غائب
از مضارع معلوم خبر و ضمیه فاعل که در مستتر راجع بسوی الله است فاعل او اسرار یا لکسر
مفعول یعلم و مضاف بسوی یا مشکل و اعلان یا لکسر مخطوف بر اسرار این شعر و بحر بسیط مخبون
مقطوع است بر وزن متفعّل فعلن متفعّل فعلن همچنین مصرعه دوم مشا و اول در مصرعه اول و ثانی مخبون است فعلن
ساقط کردن حرف دوم از سبب است چون الف فاعل افتاد فعلن یکسر عین باقی ماند
و قطع حذف حرف آخر از و جمع با سکین ماقبل است چون از فاعل نون افتاد لام
ساکن شد فاعل ماند فعلن بجایش نهادند بسکون قوله قطعه در بسته بروی خود ز مردم مد
تا عیب نگذرنند ما را پیش لفظ تا برای علت است عیب گسترده در اینجا مراد از کثرت بیان کردن
عیوب قوله در بسته چه سود عالم الخیب مد و انا نهان و آشکارا پیش عالم الخیب مطلق
مصرعه ثانی است و لفظ است در آخر مصرعه ثانی حذف عالم الخیب انده اخیر که پیش بنده غائب پنهان با لکسر
این عیب گفتن نسبت به بنده است و الا نرود حقا لای هیچ چیز و غیب نیست همه او را ظاهر است

ربط و فائده این حکایت است در ویشان را باید که از بدگفتن مردم مستبعد بجاگ نشود بلکه بگوید
 نگردد چرا که صبر و تحمل طریقه انبیا است و بدگفتن ظاهر برستان در حق اهل معنی موجب ازدیاد کمال
 در حق اهل معنی قوله حکایت پیش که از مشایخ کبار شعله کردم که فلان در حق من بفساد گواری
 سید به گفت بصلاحتش خجل کنش مشایخ کسریزه که حرف چهارم است جمع شیخ فلان القیاس
 کبار کسریه کاتب جمع کسیر معنی بزرگان مشایخ موصوف و کبار صفت است فلان بضم بفساد گواری
 سید به معنی مرا بدیگو بد صلاح نیکی قوله قطعه تو نیکو روش باش تا بد سگال به نقص گو گفتن نباید
 محال بهش بد سگال کسریه سید کسریه سید مملو و کاف فارسی معنی بد اندیش یعنی دشمن نقص
 بفتح نون و صا و مملو معنی کمی و آنچه بضم شهرت دارد فط است محال مجاز از معنی طاقت و در هر
 معنی تعقید لفظی است حاصل آنکه بدگفتن حرفی که باعث کمی نقصان عزت تو باشد محال نباید قوله
 چو آهنگ بر لب بود مستقیم بد کی از دست مطرب نور و گوشمال بهوش آهنگ آوازیکه قبل از سر آمدن
 مطابق را گتی مستقیم درست و درست و در لفظ کی از دست الفت از ساقط خوانند و یاری را سلامت
 باید داشت و دست گوشمال معنی گوشمالی چرا که گاهی از ترکیب اسم و امر معنی مصدری نیز پیدا میگردد
 و مراد از گوشمال است که بوقت کوک کردن یعنی موافق ساختن ساز با را گتی میهنای ساز را
 که بدان روده با تا بسته باشند می پیچند پس آن میهنای بمله گوش ساز را بداند ربط و فائده
 این حکایت است در ویشان را باید که از اعتراض کردن کسی خصومت بخوبند بلکه در دفع عیب
 خود کوشند و با صلاح نفس خویش زیاده تر از سابق سعی نمایند قوله حکایت کی از مشایخ شام
 پرسیدند که حقیقت تصوف چیست گفت ازین پیش طائفه در جهان بود و نابصورت پرگنده و معنی
 جمعش تصوف پیشینه پوشی و با اصطلاح در ویشان پاک داشتن دل از خیال ماسوی الله یعنی دنیا
 فائده میدهد اند که تصوف ما خود باشد از صوف بالغی که معنی یکسو شدن و روگرداندن است
 چون و اصلا حق از ماسوی الله یکسو میشوند و روگردانند لکن اکابر ایشان را تصوف گویند
 از کشف اللغات دیگر کتب طائفه از طوف ما خود است که معنی گردیدن است چون جماعت
 انسان گردیدن را همیا است لکن طائفه نام کردند بصورت پرگنده بسبب قلت معاش و نبودن
 اسباب سحت و مراد از لفظ معنی یا طین است قوله و اکنون خلق اند نظام جمع و بدل پرگنده
 قطعه چو بر ساعت از تو سجایه رود دل به تنهائی اند صفائی به معنی پیش با مجهول در لفظ
 سجایه برای تنگی است و در لفظ صفائی یا مجهول برای وحدت است و کسانیکه بیا و خروفت خود

خطاست قوله درت مال و جاه است و زرع و تجارت و پودول مانند است خلوت نشینی بهش زرع
 بفتح زاء و جمع یعنی زراعت و یا خلوت نشینی برای خطاب است یعنی گویا که خلوت نشینی هستی ربط
 و فائده این حکایت آنست که بعضیات درویشان کامل باطن خود را باید آراست و فقط ترک دنیا
 داری را فقر نباید افکاست قوله حکایت یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودم و سحر
 بر کناره بنبشه خفته شوریده که در آن سفر همراه ما بود نغره ز دوراه بیابان گرفت و یک نفس آرام نیا
 ش یای مجهول در لفظ کاروانی برای وحدت یعنی در یک قافله شوریده یعنی شخص دیوانه و ش
 و پریشان وضع قوله چون روز روشن شد گفتمش آن چه حالت بود گفت بملان ما دیدم که نباش در
 بودند از درخت و کبکان از کوه و غوکان از آب و بهائم از همیشه اندیشه کردم که مروت نباشد همه
 در تباهی نشسته و من بخواب غفلت خفته ش کباب بفتح اول و سکون با و موحده و هر دو کاف
 عربی ظاهر است که بندی چکری گویند غوک بوا و مجهول جا و زراعی معروف است بهائم بفتح با و موحده
 و کسر همزه چهار پایه ما و این جمع بهمیه است بیشه صحرا سه پر درخت که بندی بن گویند بفتح با و تبیح
 سبحان الله گفتن قوله دوش مرغی بصر می نماید عقل و صبرم بهر دو طاقت و بهوش پیش
 دوش در بخام از از اخیر شب گذشته می نماید یعنی آواز خرین میکرد قوله یکی از دوستان
 منخلص را به فکر آوازه رسید بهوش پیش یعنی چون عقل و صبر من رفت بی اختیار نامه
 بر کشیدم در آن وقت یکی از دوستان آوازه من شنید گفت که ای سعدی که ما بر نرم دلی تو نرفته
 اعتقاد نداشتیم که ترا بانگ مرغی چنین بهوش کند چنانچه در بیت آیند بهین مضمون ادا کرده
 قوله گفت با درنداشتم که ترا به بانگ مرغی چنین کند بهوش پیش بهوش اگر چه در اصل
 لغت بوا و معروف است چرا که صیغه اسم مفعول است از دوش با بفتح که معنی حیران کردن است
 مگر فارسیان تعجب خود بوا و مجهول آرازد یعنی بهوش قوله گفتم این نظر آوست نیست به مرغ تبیح چون
 و من خاموش پیش یعنی آدمی که اشرف المخلوقات است و همه عالم برای این پیداشده پس
 این را یاد آویزاند از دیگر مخلوقات باید ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را
 باید که بزرگو و فکر ریاضت ز بدن می طلب پید کنند تا بانگ تحریک لذت ذوق شوق
 الهی که الذلذات است در یابند قوله حکایت وقتی در سفر جبار طائفه جوانان صاحب ل بهم
 من بودند و بهمقدم من بودند و بهمقدم وقتها زمره کردند و بی چند محققانه گفتندی ش
 زمره معنی سرود محققانه یعنی عارفانه و صوفیانه قوله عابدی در سبیل منکر حال درویشان بود

و نیز از در ایشان تا بر سیدیم به تخیل بنی بلال شش عابد درینجا بمعنی فقط عبادت کنند ملاطفت
 بسیل بمعنی راه سفر منکر بصم میم و کسر کاف انکار کنند و یعنی شفا سنده تخیل بمعنی باغ خسرها
 بنی بلال بکسر بارهوز قومی است از عرب یعنی بلال نام شخصی بود که اولاد او را بنی بلال گویند
 و در شکرستان نوشته که شعله بنی بلال است نام مؤنثی در راه مکه و آنچه در متن نوشته ام مطابق
 نسخه محمدمی و مسروری است قوله که کودکی سیاه از عرب بدر آمد و آوازی بر آورد که مرغ از
 هواد آواز و دوش درینجا مردان را که صبی نام بالغ است و سیاه از ان بود که بیشتر لون مردم عرب
 گندم گون مائل سیاهی باشد و معمول است که آدم سیاه فام اکثر خوش آواز می باشد خصوصا
 سیاه نام بالغ حی بلعج حا حطی و تشدید یا تحتانی بمعنی قبیله یعنی خاندان و قوم و در اکثر نسخ
 بجای حی لفظ نواحی نوشته بمعنی جوانب جمع ناحیه و این نزد متاعل بلعج بهتر نیست هو بمعنی
 خلوه و جوف آسمان یعنی چنین آواز خوش شنید که از شنیدن آن مرغان مست و میوش شده
 از پر و از عاجز مانده بر زمین آمدند قوله شتر عاید را دیدیم که برقص در آمد و عابد را پسند خست
 و راه بیابان گرفت و برقت گفتم ای شیخ سماح در حیوان اثر کرد و ترا هیچ تفاوت نمیکند
 سماح بلعج سر و شنیدن و درینجا مردان حیوان مطلق است که طیور و چهار پایه باشد
 تفاوت بصم و بمعنی فرق قوله قطعه دانی چه گفت مرا آن بلبل سحر می بود تو خود چه آدمی کنز
 عشق یخیری به شتر بشو عرب در حالت است و طرب به گرد و ذوق نیست ترا که طبع جانوری به
 ش لفظ آدمی بدو یا است اول یا نسبت دوم خطاب است یا د اول را بهمه بدل کرده اند
 و سین لفظ نیست در تقطیع متحرک کرده میشود و بار اخذ نمایند این قطعه در بحر بسیط است صدر
 و ابتدا و حشو دوم هر مصرعه سالم و حشو اول هر مصرعه و عروض و ضرب منجوع است فعلن در بیت
 چهار بار و فعلن بکسر عین است لفظی مصرعه اول دانی چه گفت مستفعلن ت مر فعلن ایبله
 مستفعلن سحر می فعلن تو خیر است فعلن دمی فعلن که عشق بی مستفعلن خبری فعلن شتر بشو
 مستفعلن اعراب فعلن در حالت مستفعلن ت طرب فعلن گرد و ذوق بی مستفعلن س تر فعلن که طبع
 مستفعلن نوری فعلن چون این بحر مطبوع فارسیان نباشد لند بعضی گمان برند که این قطعه
 موزون نیست و بعضی برای موزون کردن در هر مصرعه دو و دو حرف را میزدند و خوانند این خیال غلط
 است و در یکی از نسخ معتبره و معقول این قطعه چنین نظر آمده قطع بطعنه گفت مرادش بلبل
 سحر می بود تو خود چه آدمی از عشق یخیری به شتر بشو عرب بین بحالت است و طرب به گرد و ذوق عشق

ترا بهره نماند چه جانوری و یکی از ناسمان این قطعه را چنین پیرایش داده قطع چه نو گفت
 بلبل سحری به توجیه دانی ز عشق پیغمبری به اشتراک شعر بیان که در طرب است به آخر ای پیغمبر
 جانوری به مگر از نسخه سروری و محمدی اصح همان است که سابق نوشتیم قوله شعر و عند هبوب
 انما شرات علی الجمی به تمیل مضمون البان لا الحجر الصلبدش عند بالکسر بمعنی نزدیک و
 بمعنی وقت و هنگام نیز می آید هبوب بضم هاء و دو باء موحده بمعنی وزیدن ناشرات بکسر شین
 بهمه باد بکسر تاء و این جمیع ناشره چرا که باد تند اکثر اشیا را پراکنده میگرداند جمعی بکسر حاء جمله
 و فتح میم و الف مقصوره بصورت یا مر غار و آن صحرا باشد بر سبزه و درختان قریب شهر که یا بشام
 یا امیر آزار دوست اندازی مردمان حفاظت نمایند تمیل صیغه مؤنث فاعله از مضارع معلوم
 مضمون بضم نین معجمه و ضم صا و ممله شاخهای درخت و این جمیع غصن است که بالضم باشد
 بآن نوعی از درخت است در بلاد عرب خوش قامت و شاخهای نازک دارد از تنم او روغن شود
 گیرند و آنچه بعضی گمان بر نند که درخت سهجته است فطاست حجر نبتین سنگ صلب بفتح صا و ممله
 سخت ترکیب عند بفتح و ال ظرف و مضاف و مبوب بکسر باء دوم مضاف الیه و هم مضاف
 ناشرات بکسر تاء مضاف الیه علی جار جمی مجرور تقدیری متعلق به ناشرات پس عند ظرف با جمیع
 توابع خود متعلق شد به تمیل و تمیل بضم لام فعل و مضمون بضم نون فاعل آن و هم مضاف بان
 بکسر نون مضاف الیه لای نافیة برای عطفت حجر بضم آخر مخطوط بر مضمون و موصوف صله
 بضم و ال صفت آن و هم و ال را بنهجه باشباع خوانند که او معرفت متلفظ شود و ترجمه حاصل
 معنی آنکه هنگام وزیدن باد بابر مر غار خمیده میشود شاخهای بان بآن سنگ سخت این شعر
 در بحر طویل است در مصرعه اول سه جزو مقبوض و یک سالم و در مصرعه دوم دو مقبوض و دو سالم
 قوله مثنوی بذكرش هر چه بینی در غر و ش است و لی دانند درین معنی که گوش است پیش مشربین
 بدون مرجع راجع بجهتعالی چرا که معمول فارسیان است که ضمیر بسوی حقیعالی و معشوق بدون
 مرجع راجع میکنند چرا که این هر دو شهر اند باندک قرینه دریافت میگرد و ولی بوا کلمه است در اک
 و کاف بمعنی هر که و فاعل دانند همین هر که گوش است یعنی همه تن گوش شده است برای شنیدن
 ذکر حقیعالی یعنی هر کس که نهایت معرفت است بشنیدن آدمی شود و تسبیح و ذکر جمیع موجودات را
 از جمادات و نباتات و حیوانات که ازین آیت ثابت میشود و ان من شیء الا وسیع بحمد و کل الا فقه
 تسبیح یعنی نیست چیز که از چیز های موجودات مگر آنکه تسبیح میکند بجهت حقیعالی ولیکن ای مردمان

و دنیا شناسی فمید تسبیح آن چیز بار او درین بیت اندک عقید لفظی است و اکثر شرح دلی بدارل
 همه گفته اند در یقین است کوفت بیانیه باشد مگر اقوی اول دمال واحد قوله نه بلبل بر گلشن تسبیح
 که هر خاری به تسبیحش زبان است هاش در هر دو مصرعه ضمیر شین راجع به متعلقه و کاف بر مصرعه ثانی بر
 ترقی است بمعنی بل و یا وحدت یا وجود لفظ هر برای تاکید وحدت است یا بر سه نکره ربط و فائد
 این حکایت بهمانست که در حکایت سابق گذشت این حکایت مؤید آنست قوله حکایت سیکه
 از ملوک مدت عمر سپری شد و قائم مقامی نداشت وصیت کرد که با دوا ان نخستین کسیکه از در شهر
 در آید تاج سفاهی بر سر دسه نهند و تفویض مملکت با و کنندش مدت یعنی در آزی سپری بکسر
 سین جمله و فتح با و فارسی یعنی گذشته و تمام و آخر قائم مقام بکسر همزه و باضاف کنایه از فرزند
 و قریب و حرف یا در آخر بر سه نکره یا وحدت وصیت بشدید یا تحتانی تعلیم مقدمات بوقت
 موت یا سفر تفویض سپردن قوله اتفاقاً اول کسی که در آمد گذر سه بود که همه عمر گفته اند دوست
 در قوه و دخته ارکان دولت و اعیان مملکت وصیت ملک بها آوردند و تسلیم مفتاح قلاع و خزان
 بدو کردند و تلج مشای بر سرش نهادندش رقه بضم را و سکون قاف و فتح عین یعنی پاره و
 پیوند و کسانیکه رقه را بر وزن حقه خوانند کمال غفلت است ارکان و اعیان عبارت از امر
 دوز را تسلیم سپردن مفتاح بفتح میم و حمله جمع مفتاح بمعنی کلید یا قلاع بکسر جمع قلعه خزان
 خزینه و بدو بمعنی او چه هرگاه که حرف با و بر لفظ او و آن و این در آید الف را بدل کردن
 فصیح است قوله مدتی ملک را اند تا بعضی از امر اگردن افاضت او بپایانیدند و بنا بر عت برخواستند
 فی الجمله سپاه و رعیت بهم برآمدند برخی از اطراف بلاد از قبض و تصرف او بدر رفت در ویش از قبض
 خسته خاطر همی بودش در بنام او از ملک حکومت و سلطنت است اگر چه جمیعان لازم و متعدی هر دو
 آمده مگر در متن موافق محمدی و سروری بپایانیدند نوشته شد منازعت بفتح زاء و مجرور بر آوردن
 چیزه کشاکش نمودن فی الجمله بمعنی حاصل کلام برخی با بفتح اندک اطراف بلاد بمعنی کناره ها
 اضلاع و صوبجات قبض بلفظ بمعنی گرفتن تصرف اختیار و اقمه بکسر قاف و فتح عین یا جرحه است
 بفتح خاء معجزه است یعنی آزاده قوله تاسیکه از دوستان قدیمش که در حالت درویشی قرین او بود
 از سفر باز آمد و او را در چنان مرتبه دید گفت منت مرفدا ایراع و جل که بخت بلندت یا وری کرد
 و سعادت اقبال رهبری نمود تا مملکت از خوار و خوارت از ما بدو آمد و بدین پایه رسیدی قوله تسبیح
 ان مع العسر یسر انش قرین یعنی یار و صاحب سعادت یعنی خوش نصیبی قوله تعالی یعنی فرموده

او تعالی است ان مع الصبر سیرا ترجمه تحقیق که با دشواری آسانی است یعنی با ننگدستی فراخی است پس باید که هر صاحب محنت امیدوار رحمت باشد ترجمه کسب آن حرفی از حرف مشبه بالفعل میخوابد اسم و ضمیر را مع ظرف و مضاف الصبر مضاف الیه مجموع متعلق شد بتأبیت که محذوف است تأبیت با متعلق خود خبر مقدم سیرا اسم مؤخر قوله بیت شکوفه گاه شکفته است و گاه خوشیده و بدوخت گاه برهنه است و گاه پوشیده شد شکوفه و بختین و کاف عربی اطلاق شکوفه بر گلهای درختانی کنند که آدمی در زیر آن تواند نشست خوشیده بضم خا و مجمله و دوا و مجهول و کسر شین مجمله بمعنی خشک قوله گفت ای عزیز تفریق کن چه جای تنبیت است آنکه تو دیدی غم نانی داشتم و امر و تشویش چنان شد تفریق تجفیف یا یی تحتانی ماتم پرسی و کسی را در ماتم زدگی صبر تعلیم کردن تنبیت بروزن تأمریت مبارکبا و گفتن تشویش فکر و پریشانی خاطر قوله مشغولی اگر دنیا نباشد در دهنم به دیگر باشد بهر ش پاسه بندم بهش در بخارم از دنیا مال و دولت است و در مصرعه ثانی نیز فاعل باشد لفظ دنیا است قوله بلا سیرین جهان آشوب تر نیست به که ریخ خاطر است است و نیست بهش بلای بیاهم چون بیج بلا دشوار الیه لفظ زمین دنیا است و مراد از جهان مردم جهان است و جهان آشوب بمعنی پریشان و تباها کننده جهان و کاف بر مصرعه ثانی برای علت حاصل آنکه بیج بلا زیاده از مال و دولت پریشان کننده اهل علم نیست چه که بهره و حالت بودن و نبودن آن انسان ضعیف البنیان را ریخ و مشقت است بخلاف و دیگر بلا تا که در نبودن آن رحمت است و در بودن ریخ قوله قطعه طلب گر تو نگرانی خواری به جز قناعت که دولت است بنی بهش مطلب بقناعت صیغه نهی از طلبیدن و مقول آن جز قناعت است بنی اگر چه بفتح یا و کسرون و تشدید یا است مگر در استعمال فارسی تجفیف با هم جائز بمعنی گوارا و مره دار قوله گرفتن زر بدین قشانه تا نظر در ثوابا و کنی بهش لفظ تا بمعنی هرگز و نه زار ثواب خیرای نیک و لفظ کردن در چیزی بمعنی بزرگ پسند داشتن چیزی است یعنی اگر غنی زر کثیر بدین سائلان اندازد هرگز ثواب سخاوت او را بزرگ میدارد علت این در بیت آینده میگوید قوله که بزرگان شنیده ام بسیار به صبر درویش به بذل غنی به کافند برای علت بذل بمعنی دادن و سخاوت صبر درویش از آن بهتر است که بهشت تقاعد میشود اگر کسب نیا که منشاء هزار گونه ظلم است و بذل غنی از رحمت چند آن بزرگی اندر او که نتیجه مال داری است که بظلم و تعدی بسیار حاصل میشود و دیگر آنکه غنی را حساب دادن بیوم الحساب نهایت سخت باشد و فقیر را نهایت آسان و مخفی نماید که با بنی و غنی قافیه لفظ کن

که بضم کاف است هیچ نقصانی ندارد چنانکه یا تختی حرف روی است حرکت با قبضش را
 در آن دخل نیست قولیست اگر بریان کند بهرام گوری به بخون پای ملخ باشد ز موری به
 شش بهرام با فتح تمام بادشاه عراق چون اکثر لشکرا گور خری برداشت انداناشش بهرام گور
 شهرت گرفت و گور مخففت گور خریست و آن خر صحرایی است که برابر اشتر باشد گوشت او حلال
 باشد یعنی کباب کردن تمام گوشت گور خری پیش شکوت بهرام اندک کار است و موضع ضعیف که پای
 ملخ بمحنت تمام کشیده آرد امر گسیب بس بزرگ همین حال غنی و درویش است ربط و فائده این
 حکایت است درویش را باید که بر حصول دولت دنیا دل نه بندد چنانکه از آن سیری نمیشود و گاه
 رحت و قرار میسر نیگیرد و ثواب خیرات کمتر حاصل بود و در فقر و قناعت راحت دنیا و ثواب عقی
 بسیار است قوله حکایت یکجای از دوستان من عمل دیوان بادشاه میکرد دلتی اتفاق دیدن او
 نیفتاد کسی گفت فلان را دیدم که ندیدی گفتم او را نخواهم که بینم شش عمل یعنی کار و دیوان یعنی
 کجری و دفتر حساب و گاه به مجازا بر صاحب دیوان اطلاق دیوان کنند قوله قصار را یکی از
 کسان او حاضر بود گفت چه خطا دیدی که ملوک از دیدن او گفتم ملائمتی نیست اما دوست دیوانی را
 وقتی توان دید که معزول شودش تضار یعنی اتفاقاً و از تضار چه درین محل کلمه را یعنی از باشد
 قوله نام او رحت خویش در رنج او نباشدش لفظ تباری علت است یعنی زیرا که در حالت غل
 دیده شود اگر چه از ملاقات او مر ا رحت رسد لیکن او را رنج و تکلیف طاری شود و یکی ازین دو وجه
 اگر ثواب معزول نماید مر اذلتی بکام نفس او میرسد اگر بیاس مرتبه ریاست تغافل کند انفعالی خود بخود
 کشد و اندیشه شکایت او رود و پس ملاقات دوست دیوان بجاالت معزولی او بهتر است و این
 لحاظ کمال مرتبه آشنائی است قوله قطعه در بزرگی و گیر و دار عمل به آشنایان فراخته دارند چه
 شش گیر و دار یعنی حکومت بزرگی مضاف و گیر و دار مضاف الیه هم مضاف الیه به سه عمل
 و عمل در اینجا یعنی عهد و منصب است و فراغت در اینجا غفلت و بی پروائی قوله روز در ماندگی معزولی
 در و دل پیش و نشان آرنده شش در ماندگی یعنی عاجزی و ناچاری ربط این حکایتین این باب
 است که یکی از اخلاق درویشان نیست که برای خوشی خود تکلیف دیگر خصوصاً دوستی بهیچ نوع
 روا ندارند قوله حکایت ابوهریره هر روز بخندست صلی الله علیه و سلم آمدی شش ابوهریره
 بضم هاء و فتح هر و درای مملکت یکجای از اصحاب رسالت پناه که نام ایشان در جاهلیت عبد
 بود در اسلام عبد الرحمن چون گریه را بسیار دوست میداشتند روزی همراه خود گریه آورده بود

حضرت اورانی تحکف بر او محبت فرمودند انت ابوهریره یعنی تو پدر گریه هستی از آن روز بهینست
 او شهرت گرفت و هر مره تصغیر برده است که بکسر یا و تشدید را یا باشد رضی الله عنه یعنی خوش
 باشد خدا تعالی از وی رضی یعنی فتح را و کسر ضا و مجع و فتح یا و فعل ماضی معلوم از باب علم و الله
 فاعل و خدمت در اینجا بمعنی حضور است مصطفی در سنت بمعنی صاف کرده شده اسی مصفا از صفات
 نویسم بشری و طای این لفظ در بدل تا و فوقانی است موافق این قاعده حرف که چون صاده
 ضا و مقابل فای افتعال افتد تا افتعال بطا سبیل شود و همچنین در اصطلاح و اصطلاح
 و اصطلاح و اصطلاح و یا و لفظ آمدی برای استمرار بمعنی می آمد قوله رسول علیه السلام فرمود
 یا اباهریره زنی غبا تر و حبا ترجمه یعنی اسی ابوهریره زیارت کن مرا یک روز در میان تا زیاده
 کنی دوستی را از ترکیب یا حرف نداء و با منادی و مضاف و هریره لفتح تا و مضاف الیه و
 غیر منفرد را بالضم امر حاضر مذکر از باب نصر و تون و قایه و یا و متکلم مفعول آن غبا مفعول فیه
 یعنی ظرف زمانی غب یا کسر غین عجمه و تشدید یا و موحده یک روز در میان داده بودن کار
 یا و دوسه در میان داده بودن کار تر و دو لفتح تا و فوقانی و سکون را و عجمه و فتح دال و سکون
 دال و دوم صیغه واحد مذکر مخاطب مضارع در اصل تزد او بود از مصدر از دیا که باب افتعال است
 و جوف یا می چون در مقابل فاحرف نداء عجمه واقع شده لند تا و افتعال بدل کرده اند
 چون تزد او درین همیشه در جواب امر واقع گشت حرف آخرش را جزم شد پس اتقای ساکنین
 پیدا آمد میان الف و دال دوم الف را حذف کردند تزد و شد و انت که ضمیر در مستتر است فاعل
 او و حبا بالضم مفعول امر قانده جواب امر با صطلح نحو بیان اکثر فعل مضارع باشد که بعد امر بطوری
 واقع گردد که علت شود و او را امر پس حرف آخر آن مضارع را بشرط نبودن بعضی و الف مجزوم میکنند
 قانده لفظ اب بالفتح که بمعنی پدید است و فیکه فاعل یا نائب فاعل یا بسته ابود و فعلش ابود باشد
 و ابو خوانند مثال فاعل جاری ابوبکر یعنی آمد نزد من ابوبکر مثال نائب فاعل زید ضرب ابوه
 یعنی زید زده شد پدر را و مثال مبتدا ابوبکر جاری یعنی پدر تو آمد نزد من بنگامیکه مفعول و
 متادوی مضاف بود و نصبش بالف باشد و ابو خوانند مثال مفعول را بیک یعنی دیدم ابوبکر
 مثال متادوی مضاف چنانکه در همین حدیث که غفریب مذکور شد یا اباهریره و چنینکه تحت عمل
 جر یا مضاف الیه بود جریش بیار و تخمائی باشد دانی گویند چنانچه مرث بابی بکر و نذا غلام ابی بکر قوله
 یعنی هر روز میآید محبت زیاده گرد و ظاهر اینقدرت عبارت که حاصل معنی حدیث است شیخ علیه الرحم

برای سرعت افاده عام انشا فرموده باشند و الامادات ایشان نیست که هر عبارت عربی را خود ترجمه فرمایند یا آنکه کسی از ناسنمان قدیم حاشیه را داخل متن نموده باشد مگر در نسخه محمدی که نود و هفت سال بعد از تصنیف نوشته شده است این عبارت موجود است و الله اعلم بالصواب

قوله صاحب دله را گفتند بدین خوبی که آفتاب است نشنیده ایم که کسی او را دوست گرفته است و عشق آورده گفت برای آنکه هر روزش می بینند مگر در زمستان که محبوب است لاجرم محبوب است ش زمستان بفتح زیم یعنی سردی و ستان یعنی وقت کثرت چنانچه یعنی جائے کثرت است محبوب پوشیده و در پرده فائده مخفی نمایند در زمستان باعتبار بسیاری اوقات و کثرت ساعات شب آفتاب را مجازاً محبوب گفت و الا محبوب مطلق نیست خصوصاً در ولایات شمالی مثل توران و ترک و روس و قزاق علی الترتیب المذکور درجه بدرجه در زمستان کوتاهی روز زیاد میشود چنانچه در جزیره ایس لینه بفتح اول و چهارم که در شمال جزایر قزاق خارج از قلمم هفتم است در زمستان طول نهار بدو ساعت میرسد که پنج گھری باشد و در تابستان به نسبت دو ساعت دراز میگردد و در ایام تابستان نماز عشاء در اینجا نیست چرا که آن دو ساعت در شفق شام و صبح محسوب میشود بلکه که در آن شش ماه شب و شش ماه روز باشد همین است و سوارے کوتاهی روز و حجاب از شدت برفت باری یا ابر هم تصور است قوله قطعه پدید آمد مردم شدن عیب نیست چه و لیکن بچند آنکه گویند پس بدش حرف با بر صرعه اول یعنی برای دیدار حاصل بالمصدر است بمعنی ملاقات و فاعل گویند مردم یعنی از ملاقات بیزار شوند قوله اگر خویشان را ملامت کنی به ملامت نیاید شنیدن ز کس شش ربط و قائمه این حکایت آنست در ویشان را باید که بکثرت ملاقات تضييع اوقات نموده ملامت انگیز نشوند قوله حکایت یکے را از بزرگان بادی مخالفت و شکم پیچیدن گرفت طاقت ضبط آن نداشت بی اختیار از وضو اطی صا در شد گفت ای دوستان مراد من چه که رفت اختیاری نبود بزه آن بر من ننویسند و راحتی بمن رسید شما هم بکرم معذور در ارتقا مخفی ننماید که مناسبت این حکایت درین باب آنست که از وقوع این چنین حرکات غماض چشم پوشی کردن از جمله اخلاق درویشان چرا که در حدیث خنده بر طراط منع آمده است پس این قسم اگر از کسی بوقوع آید معذور باید و شستند آنکه خود بی تکلف ترکب این امر توان شد مراد از بزرگان در اینجا پیران باشد چرا که اعصاب پیران ضعیف میباشد طراط بضم صاد جمعه و طاء مسدده یعنی گوز باشد که لغاری آنرا تیر هم میگویند بیا و معروف و ز او جمعه صاد بکسر دال فرود آیند و لفظ چه

مخفف چیز و بزه لغت باء موحده و فتح زاء معجمه و بای مخفی معنی گناه و خطا و ننویسند جمع فائس از
مضارع منفی و فاعل این که اما کاتبین است و او حایه بالای لفظ راحتی و آنچه در بعض نسخ می نویسند
صیغه جمع از لغوی حاضر نوشته است بهتر نباشد چرا که در تصحیص لفظ شما و لفظ هم هر دو یککار خواهند شد
و آنچه در اکثر نسخ ننوشتند بصیغه ماضی نوشته اند این هم خالی از قباحت نیست چرا که در ماضی جزم
و یقین ثابت میشود و قوله شتوی شکم زندان یاد است ای خردمند بنده ندارد هیچ عاقل با او در بند
چو باد اندر شکم پیچد و بل بده که باد اندر شکم یار است بر دل بهش بل با کسر در آخر مصرع هشتم
صیغه امر است بمعنی بگردار و آردا کن از مصداقین و مخفی ننماید که درین باب امر از آن است
که با خفا از آن است که ضبط آن ضرر رساند و بیماری حادث کند و حدوث بیماری موجب ترک
عبادت موجب دوری حق جلشانه باشد قوله بیت حریت ترش روی و ناسازگار چه خواهد شد
دست پیشش ندارد پیش حریت یعنی هم پیشه چون با هم پیشه گاهی که کثرت دوستی باشد و گاهی
چنان اتفاق می افتد که کثرت دشمنی لهذا از لفظ حریت گاه دوست مراد باشد و گاهی دشمن
اگر حریت درین معنی دوست گیرند حریت منادی باشد و لفظ ای که حرف نداء است از بالای آن
مخدوف و ترش و ناسازگار هر دو صفت آن حریت و حریت ترش رو و ناسازگار مجموع لقب
شخصی است که هیچ از دوستی و خویج باشد و ترش روی و ناسازگار ای مزاج و جنس آن ظاهر است
و شدن در اینجا بمعنی رفتن باشد و سروری نوشته که از بعض محققان شنیده ام که این حکایت
در نه لایات شیخ دیده ایم لهذا شاید که بعضی از ناخمن در اینجا نکاشتنند یا شیخ خود بنا بر تعلیم در اینجا
ایراد فرموده اند قوله حکایت از صحبت یاران و مشق ملاکت بدیده بود و در میانان
قدس نهادم و با حیوانات انس گرفته شش و شش نام شهر است در ملک شام بعضی گویند که لغت
وال و کسر میم لفظ عجیب است و بعضی نوشته که بکسر وال و فتح میم معرب است که اول مذکور شد قدس
بالضم و یضتین زمین حوالی بیت المقدس و بعضی نوشته که قدس نام کوهی عظیم است قسرب
بیت المقدس انس بالضم لغت قوله ما و قته و سیر قید قرنگ بشدم و در خندق طرلس با جود و نم
بکار گل داشتندش تا انتها یه و در وقتی بای وحدت آنچه در بعض نسخ تا وقتیکه زیادت کاف
بیانیه نوشته اند پیش فقیر بهتر نیست سیر یعنی گرفتار و مجوس فائده قرنگ ظاهر است در اصل
فرس بود و باشد سین مملک را کاف فارسی بدل کرده اند فرس جزیره است کلان در شمال
روم و یونان و پیرامون آن ده دوازده جزایر دیگر و دوسه جزایر انگلیز آن در غرب فرس است

و این همه جزایر مسکن عیسائیان است چون قدیم جزیره فرس تختگاه دارالملک تمامی عیسائیان
بوده است لهذا مسلمانان برای تمامی جزایر اطلاق فرنگ کنند غالباً در زمانه شیخ در بعض بلاد شام
غلبه فرنگیان بوده باشد خندق معرب کننده که لفتح کاف عربی است بهندی کھائی گویند که پیرمون
قلعه یا میباشند طرابلس لفتح طاء ممله و ضم باء موحده و ضم لام شهریت در شام و همین نام شهر
دیگر است در ملک افریقیه که بملک مغرب شهرت دارد و بضم طاء نیز آمده جو دفتح جیم اگر چه بعضی
کافر موسائی است لیکن در اینجا بمناسبت کفر مجازاً بر عیسائی اطلاق کرده قولیکه از رؤساء
حلب که سابقه در میان ما گذر کرد و بشناخت گفت این چه حالت است که موجب ملالت است
گفتم چه گوئیم شرف رؤسای بضم راء ممله و سکون همزه که بصورت و او است سین ممله و الف
بعدش همزه جمع رئیس که معنی سردار و دولتمند است حلب بفتح تین شهریت در شام سابقه کبر
باء موحده بمعنی آشنائی قدیم و آنچه در اکثر نسخ نوشته بسابقه معرفتی بهتر نیست و آنچه نوشته ام
از نسخه مخدومی است قول قطعاً بمعنی که خیم از مردمان بکوه و بدشت می که جز خدای نبودم بدیگر
پرداخت پیش هر دو بباء موحده که بر لفظ کوه و دشت واقع است بمعنی طرف و جانب بالاء
مصرعه دوم برای علت نبودن بمعنی نبود مراد یا تنکیر و پرداخت ماضی است بمعنی مصدراً حاصل
بال مصدراً بمعنی شغولی قول که قیاس کن که چه حالت بود در آن ساعت که در طویل نام مردمان
نباید داشت پیش قیاس کن امر است بآن رئیس حلب طویل بیا معروف چرا که لفظ عربی است
و یا بجهول و کلام عرب هرگز نمی آید مگر در اماله و آن رسنی باشد دراز که بفاصله یک یک یک
چندین تنکه و حلقه در آن پیوسته باشند پس یک یک یا یک چندین اسپ بدان یک اسب
می بندند و معنی نباشد هیچ چارفتن نتوانند و معنی خانه اسپ خطا است شاید که مجاز باشد
نام مردمان عبارت از بهائم و حیوانات که کنایت است از کافران ساخت ماضی است بمعنی چیده
معنی موافقت کردن بیت پاسب در بخر پیش دوستان بدیه که با بیگانگان در دوستی مان قول که
بر حال تباه من رحم آورده و بدیه دینار از قید فرنگس رها نید و با خود و حلب بر دوستان رشت
بکامین صد دینار در عقد نکاح من در آوردم بی برآمد دختر بدو مستیزه روزبان دراز کردن
و عیش مهر منصرف شد حرف باء بر لفظ ده دینار بمعنی عووض است کامین یک کاف عربی و کسر
باء موحده و یا معروف لغاری مهر زنان را گویند عقد لفتح اول و سکون ثانی که سبقت مستیزه
بکسر تین و یا بجهول و او معروف بمعنی جنگ خود بمرت عیش در حقیقت بمعنی زندگانی است

مگر در محاوره فارسی و هندی بمعنی خوشحالی آید منقص بمعنی مکرر و تیره قوله مثنوی زن بد در سر
مرد نکوهیده بدین عالم است و درخ است بد زینهار از قرین بد زینهار بد و قنار بنا عذاب النار
ش بر زیادت تحتانی و زینهار هر دو با لکسر بمعنی پناه و پیرسیر و این تکرار برای تاکید است قرین بمعنی
مصاحب و همدم در اینجا مراد از منکوحه ترکیب و ادغام طیف بکسر امر حاضر معلوم از باب ضرب
از مصدر و قنایت که نصف مفروق است در اصل اوقی بود بر وزن اضر و او بود وقت مضارع
اقتاد و همزه که بر فاعل ابتدا بسکون بود بآن تیر حاجت نماند و یاد از وقت ساقط شد چرا که در
امر ناقص علامت وقفی سقوط حرف علت باشد پس ضمیر انت که در دست است فاعل او ضمیر
منصوب متصل برای شکم مع الخیر مفعول آوردت بفتح با و منصوب است چرا که مفادی مضاف است
حرف نداء از مالای آن محذوف و لفظ تا که ضمیر حکم مع الخیر است مضاف الیه و لفظ زینهار بقرین
وزن شعر زیاده کرده اند در آیت عذاب بفتح با و مفعول ثانوی یا منصوب است نزع خافض
بدور کردن حرف جازه چه خافض جا را گویند در اصل بن عذاب النار بود چون از بالا
اسم مجرور حرف جار در گذشت آن اسم را نصب خوانند و منصوب بنزع خافض گویند و مضاف الیه
عذاب است حاصل معنی آنکه ترجمه نگار ما را ای پروردگار ما از عذاب آتش یعنی دوزخ خلاصه
آنکه زوجه بد بزرگه دوزخ است چون نار هندی زن را گویند لکن ادیبان نیز دهنند یا یک گونه
لطفه دارد قوله بارے زبان طعنت در آن کرده میگفت تو آن کیستی که پدرم بده دینار را قید فرنگ
را نماند غنیمت و بعد دینار بیت نو گرفتار کردش و در یکی از نسخ بجای رمانید لفظ خرید است و بجای
گرفتار کرد فروخت واقع است این بهتر است فانهم و آنچه در اکثر نسخ در فقره اول باز خرید و در ثانی
گرفتار کرد واقع شده تحسین است چرا که تقابل و قنای مجتهدین از دست میر و قنیت بفتح تا و فوقانی
و فتح عین و ضم نون شد و فوقانی بمعنی عیب جوئی و در بعض نسخ شاعت بفتح نوشته بمعنی زشتی و طعنه
قوله مثنوی شنیدم گو سپند را بزرگه بد زینهار از دوان دست گرگش گو سپند عام است بریش
و بزرگ و اطلاق کرده میشود بزرگ در اینجا بمعنی مرد ساده دل است و یا بزرگی و گرگی بهجت نکره
قوله شبانگه کار در حلقش بمالیدم و روان گو سپند از وی بمالیدم پیش ظاهر قید شبانگه بر
افضای عمل شایع است که گو سپند غیر اطلاق اجازت با کس خرج میکرد روان با بفتح روح و جان عبارت
بست آینه بزبان حال دوست قوله که از چنگال گرگم در بودی چه چه دم عاقبت خود گرگ بودی
چنگال با بفتح نه بضم هر دو رنده خواهد چار پای باشد خواهد پرند یعنی چون فکر کردم خود گرگ بودم

در انجام کار حکایت گو سپند و گرگ و بزرگ و تشبیه اجرای تکلیف خود است ربط این حکایت
 بیابان است که صبر کردن بر چنین کمالات چند و چند از اخلاق درویشان است قوله حکایت
 یکی از پادشاهان مابدهای پارسید که اوقات عزیزت چون میگذردش چون یعنی چگونه قوله
 گفت همه شب در مناجات و سحر و دعای حاجات و همه روز در بند اخراجات ملک را مضمون
 اشارت مابدهای گشت فرمود که وجه کفایت او همین دارند تا با خیال از دل او بر خیزد مناجات
 بضم را اگر گفتن و در بانی جستن بند بافتح یعنی فکر اخراجات با کسر خرج کردن و این جمع اخراج است
 که با کسر باشد وجه اگر چه معنی روی است مجازاً یعنی نقد و زهرم می آید کفایت بفتح قوت خوراک
 که اوقات بسری را کفایت کند خیال بکسر اول زن و فرزند و دیگر لواحق قوله شنوی ای گرفتار
 پادشاه بند خیال به دیگر آزادگی ببنده خیالش گرفتار بکسر را مملعه مضاف است و پای بکنجی
 رسن است بکسر دال مضاف است و در معنی یار دیگر و لفظ را بمعنی برای بعد لفظ آزادگی محذوف است
 یعنی بیشتر از خیال داری آزادگی ترا حاصل بود اکنون درین حالت برای باز بودن آزادگی
 خیال بنفایده ببنده چیر که ترا بر گزیر میخواند شد قوله غم فرزند و مان و جامه و قوت به بارت آورد
 زیر و ملکوت پیش قوت بمعنی غذا و طعام چون در لفظ مان و قوت تکرار معنوی است حالی از گزیر است
 نفی نماید ظاهر امر صمیم چنین باشد مصروع غم فرزندگان و جامه و قوت به فرزند کنجی فرزند
 خرد سال ناسنمان سلف کاف عربی را کاف فارسی خوانده و مخالف قاعده پنداشته حرف
 کرده مان تجویز کرده اند و بارت آرد یعنی باز آرد ترا و سیر مضاف و در ملکوت مضاف الیه
 و اگر بی اضافت خوانند هم درست فافهم و ملکوت بفتح میم و فتح لام بمعنی عالم ملائکات ارواح و
 عالم معنی درینجا مراد از ملکوت تقرب الکی است چیر که ساکنان طریقت و حقیقت را بعد از سیر
 عالم ناسوت سیر عالم ملکوت و جبروت و لا الهوت درجه بدرجه حاصل میشود و در بعض نسخ باز دارد
 واقع است و در بعض سیرت ملکوت نوشته اند بهتر همان است که سابق مذکور شد قوله همه روز
 اتفاق میارم به که شب با خدای پردارم پیش یزدانم بمعنی مشغول شوم و در بعض نسخ با خدای
 پردارم واقع است اگر چه بار خدای و یار موحده سیر دارم هر دو زائد است مگر مسلم داشتن
 یار موحده به نسبت زیادت یا تجتانی یا غنای دارد که بمنبع متال پوشیده نیست قوله شب
 جو عقد نمازم بندم به چه خورد یا داد فرزندم مثل لفظ در بالا لفظ شب محذوف است عقد بالفتح
 اگر چه مصدر است بمعنی گره بستن لیکن درینجا بمعنی گره واقع شده چیر که گاه مجازاً اطلاق مصدر

بر اسم مفعول و غیره کنند چنانچه خلق بمعنی مخلوق و عرق بمعنی مستغرق پس از عقد تکبر اولی مراد است
و نیز می تواند که عقد بالاکس باشد بمعنی سلک و این بسبب تعدد رکعات و درجه بدرجه بودن آنها
شما سبب ترست و حاجت تو جسته ندارد و جزای شرط این مصرفه محذوف است و آن نیست که
درین فکر باشم یا آنکه این فطره بنیاط میگذرد و مصرفه ثانی بیان آنست که چه خورد باید و از فرزند
رابط و فائده این حکایت آنست در ایشان را باید که تا بمقدور بر بنیاط تامل و خانه داری خود را
گرفتار نسازند که خلل اندازد کمال جنوی است قوله حکایت یک از متعبدان شام از سالما
در همیشه زندگانی کردی و برگ درختان خوردی بادشاهی بچشم زیارت نزدیک وی رفت
و گفت اگر مصلحت بینی بشهر در آئی از برای تو مقاصد بسیارم که فرایع عبادت به ازین دست و پا
و دیگران هم به رکات انفس تو مستفید گردند و بصوالح اعمال آتند و از اهدار قبول نیامد
و بر بر تافتش متعبد عبادت کنند و راه صیغه امر است از آمدن لفظ در و یا تحتانی
هر دو زائده بر اسم تحسین کلام دست و پا یعنی حاصل شود و مراد از انفس کلام و سخن است صوالح
بفتح صاد و کسر لام جمع صالحه که بمعنی نیک است صوالح صفت اعمال است که بر موصوف خود مقدم
شده برای فصاحت و چون اعمال جمع است برای مطابقت آن صفت هم جمع آورد و آنچه
در اکثر شیخ صالح و در بعضی مصالح واقع شده بهتر نیست اقتدا بکسر اول و کسر تا و فوقانی پیروی
قوله و زراعت دولت گفتند یا س خاطر ملک از و را باشد که چند روز بشهر در آئی و کیفیت مقام
معلوم کنی پس اگر صفائی وقت عزیزت از محبت اغیار که دوری یا بد اختیار باقی است
آورده اند که عابد بشهر در آمد بستان سرای خاص ملک بدو پرداختند و مقامی دلگشازان
ش در نسخ مخدومی سروری بجای وقت عزیزت وقت عزیزان نوشته پس صیغه جمع برای ادب باشد
لنذر امر و فقط ذات همان شخص و احد است بستان سرای بمعنی باغی که در صحن خانه باشد در
هند وستان بیابان باغ شهرت دارد و بدو پرداختند یعنی برای او خالی کردند چه پرداختن بمعنی
خالی کردن و آراستن می آید لند می تواند که پرداختند بمعنی آراستند باشد و یا در مقامی بر
تعظیم است یعنی مقام عالی مرتبه روان آسا بفتح را و و دالفت دوم بمعنی آسایش دهند و جان
یعنی راحت و آرام دهند جان قوله شوی گل شمش چو مارض خوبان به سنبلش مجوز لطف محبوبان
ش گل شمش گل که از آن گیرند و در حقیقت سنبل اختلاف است نقصیلش در غیای اللغات نوشته ام
ا قوی همین که بندی آنرا با کچهر بنامند صوالح در بیان دو چیز مشابه دیکری که وجه تشبیه یعنی و فی که

در آن دوشی را مانند گردانند کمتر باشد آخر شبیه نمایند و در دیگر که تیره تشبیه زائد باشد آنرا
 تشبیه به گردانند از جهت شعراء عارض را با گل و زلف را با سنبل تشبیه داده اند و شیخ درین
 مقدمه با محاسن کرده از ترقی رو به تنزل نهاد جواب درینجا تشبیه لطافت و کیفیت معنوی است
 نه بلفظ رنگ و بو و ظاهری چه لذت و انتعاشی که از تماشا س عارض خوابان و زلف محبوبان
 نصیب طبایع حضرت انسان میشود از دیدن گل و سنبل بیچاره که گویا هی بیش نیست که
 حاصل میگردد و خلاصه معنی آنکه گل آن باغ بهیچ عارض خوابان مطبوع و شورش انگیز بود
 و سنبلش مانند زلف محبوبان مرغوب و دلآویز بود و این بیت با بیت آئینده قطعه بند است
 قوله قطعه همچنان از نیب بر دنجوز به شیرنا خورد طفل دایه هنوز بهوش نیب بکسرتین و یا مجول
 ترس و بیم و اکثر محققین نوشته اند که ایا له نهاب است که با کسر در عربی معنی غارت باشد بر د
 بافتح یعنی سرما مجوز بفتح عین و ضم جیم و زاء معجمه معنی زال یعنی زن پیر و بر د مجوز یعنی سرما
 سخت و آن هفت روز است در آخر زمستان سه روز آخر بهمن و چهار روز اول اسفندار
 چون این روزها آخر زمستان واقع شده لهذا ترکیب توصیفی بر د مجوز گویند و بعضی نوشته که
 در آن روزها زائے در صحرای سرما مرده بود و لهذا ترکیب اضافی آن روزها به بر مجوز بسته
 گشتند و آسانی آن هفت روز مطابق صراح اینست اول صمن بکسر صاد و تشدید نون دوم
 صمن بکسر صاد و تشدید نون مفتوح و سکون با و موحده و را و ممله سوم در بفتح و او و سکون با و موحده
 و را و ممله چهارم آمر بر وزن فاعل خبسم مؤخر بضم میم و سکون همزه و فتح تا و فو قانی و کسر شیم ششم
 معلل بفتح میم و فتح عین و کسر و تشدید لام اول بهنم مطلقا بضم میم و سکون طاد کسر فا و سکون
 لام و فتح جیم و لفظ از اکثر شراح براس القطع گفته اند و خان آرزو نوشته که لفظ از تحرک است
 بجایش لفظ در صبح باشد و نیز نوشته که میتوان که از معنی در باشد چنانکه صاحب بهار هم نوشته است
 هم کلامه چون درین بیت اعتقاد لفظی است لهذا همچنانکه برای تشبیه است بمل خود واقع نشده
 خلاصه معنی آنکه در عین شدت سرما که برگ درختان دیگر جامیر غنچه حال گل و سنبل آن مقاوم چنان
 بود که گویا طفل نو زاده شیر از دایه هنوز نخورده است چرا که طفل درین وقت بنا به نرسیده و نازک
 میباشد هر قدر که شیر میخورد و اندکش مائل بسختی میگردد و اضا فت طفل بدایه بادی ملاست است
 و میتوان که اشارت لفظ همچنان که در اصل میخورد بود و بسوسه حالت بهار است که در ماهی گذشت
 و مضمون مصرعه ثانی در تشبیه آن حالت یعنی ای مخاطب با چو شدت موسم خزان گل و سنبل آن باغ

همچنان تا بزرگی داشتند که در بهار بودند و لطافت و نراکت آنها باین درجه که طفل نوزاده اند و نیز
هنوز شیر نخورده باشد و قافیه و او معروف با مجهول جائز نگردانی است که با تباغ معروف مجهول
را نیز معروف خوانند و غزنی درین دو بیت لغت و نشر غیر مرتب تجویز کرده که مصرعه اول بمعرفه چهارم
مربوط است دوم با سوم حتی چنین باشد که گل شرخش چون فارض خوابان بود آچنان که طفل
دایم هنوز شیر نخورده باشد و سنبالش همچو زلف محبوبان آچنان بود که غمخیز در حالت سر ما باشد
که بسیار خم میگردد و در صورت آن یعنی دال بر در آبکسر اضافت کسور نخوانند بلکه متوقف باید خوانند
و بهر تقدیر بیت دوم خبر بعد خبر بیت اول است شعر و افانین علیها جلنا ربی علقه با شجر
الاخضر نار به ترجمه و شاخها بر آنها گلهای اناست گویا که او نیخته شده است بدخست بسز
آتش و در حفظ جلنا بر تنهین ناقص واقع شده و درین شعر تلخیص است آیت الای کل من الشجر
الاخضر نار ترکیب و او غاطفه و عطوفت علیه گل و سنبلی که در صدر گذشت افانین لغت اول
و کسر نون اول و ضم نون آخر جمع افنان بالفتح که جمع فنن است بفتحین یعنی شاخ و درخت ابتدا
و علیها جار مجرور ظرف جلنا بضم جیم و سکون لام معرب کلنا رفا علی ظرف با علما معتدای مؤخر
و علیها خبر مقدم و این جمله صفت افانین است علقه ماضی مجهول مؤنث غائبه باب تفعیل
حرف با جار شجر مجرور و موصوف اخضر صفت آن لند شجر و اخضر هر دو یکسر آخر و نار قائم مقام
فاعل و این جمله خبر افانین و در آخر قافیه هر دو مصرعه و او ملفوظ شود و این شعر در بحر کلمات
اصل این بحر فاعلاتن کشش بار و فاعیل این بیت فعلاتن فعلاتن مفعولن فاعلاتن فعلاتن
عروض یعنی رکن آخر مصرعه اول اشعث و ابتدا یعنی رکن اول مصرعه ثانی سالم و باقی
ارکان خمیون و اگر جلنا را بشدیر لایم خوانند عروض هم سالم باشد و تقیص حذف کردن
عین یا لام را از فاعلاتن و مفعول بجاییش نهادن قوله مکس در حال کثیر خبر و صواب حال
میش او فرستادش در حال یعنی فی الفور قوله قطعه ازین مه پار که عاید فرستی به ملاک
صورتی طائوس زیبی چه که بعد از دیدنش صورت نه بندد و وجود پار سایان را شکیله به
ش اگر چه درین قطعه شاعرین تقاریر مختلفه بسیار نموده مگر بهترین است که ازین جمعی چنین
و صورت بستان یعنی قائم ماندن و ممکن بودن شکیب بکسر تن یعنی صبر یعنی آن کینرک چنین
مجموعه عاید فریب و ملاک صورت و طائوس زیب بود که بعد از دیدن او قائم ماند پار سایان
را صبر از صحبت او و هر سه یای بیت اول برای تفخیم و تعلیم رتبه حسن او و یاد شکیبایی براس

و حدت نوعی یعنی یک نوع صبر یا براسه تنگی و در صرع چهارم وجودی هستی و در این براسه
و بعضی شارحین چنین تقریر کرده اند که لفظ است رابطه در صرع ثانی دو با محدث است
و هر دو یا براسه وحدت یعنی درین سه پاره عاید فریب ملائک صورتی است که نمونه از ان است و
طائوس از زیباترین های او یک فریب است مگر درین معنی چند قباح است که یکی حذف رابطه که بعضی
دارد و دوم ملائک که جمع ملک است بر آنها اطلاق و حدت کردن و یک صورت گفتن سوخته و ششم
انست که کاف بیت دوم محض بر فائده می ماند سوال ماه تمام چرا گفت پاره سه که بنایت کو عجب
باشد بر تمام جسم انسان اطلاق چگونه روانها میدرجواب اول اگر چه ماه باعتبار رویت اهل علم
بقدر قرص نان است مگر در حقیقت نزدیکاً یونان دوره کرده تقریباً شش هزار است و مقتصد و متفاد
و نه میل است پس انسان را پاره ماه گفتن مناسب تر است از ماه تمام گفتن جواب دوم آنکه
سطح قرقر ثلث از جانب جنوبی مصفا از تیرگی است و باقی جر مش بر کلف پس از پاره ماه
بماند پهلوی مصفا مقصود باشد قوه همچنین در عقبش غلام بدیع الجبال لطیف الاعتدال ش
همچنین در اصل همچون این بود براسه تخفیف و او الف حذف کرده اند یعنی بطوریکه کیسیرک
فرستاده بود پس طور غلام را فرستاد و غلام در اصل نابالغ را گویند و در دم و ولایت خادم و نوکر
جوان را گویند و در عرف بر ملوک مذکر اطلاق کنند قانده در اکثر نسخ غلامی نوشته در بعضی صورت
یا وزانده باشد مطابق قاعده متقدمین که بجای کسر موصوف یا سه نوشته اند براسه تفرقه
از مضامین مگر در متاخرین این قاعده متروک است بدیع الجبال یعنی نادر جمال لطیف الاعتدال
بمعنی پاکیزه اندام سوال اعتدال یعنی برابری دو چیز یا چند را گویند و کیت یا موافق و مناسب
بودن چند چیز را در کیفیت پس معنی اندام از کجا ثابت شد جواب در اینجا مجاز است باطلاق
لازم بر ملزوم یا باطلاق صفت بر موصوف چه چنانکه تمامی اندامها را از وج آفریده یعنی
و در دو هر یک با دیگر خود برابرند اعتدال در اینجا معنی اندام است و اگر اعتدال در اینجا معنی فقط برابری
گفته آید چنانکه بعضی شارحان نوشته اند هیچ افاده معنی نمیکند و اکثر شارحان از تفصیل این
محمل غافل مانده اند قوله قطعه ملک الناس حوله عطشاً و هو ساقیری و لایستی به ترجمه
ملک شدن مردمان گرداگرد او از جهت تشنگی و حال آنکه او ساقی است می نماید و نمی نوشاند
ترکیب ملک بعضی معلوم باب ضرب ناس بضم سین فاعل حول لفتح حاء و سکون و او فتح لام
حرف عطشاً بفتحین مفعول له و او حالیه بضم هاء و فتح و او ضمیر واحد کفائب است که گاهی

در اشعار بسبب وقوع فایاد و بالاسے آن ہائے راساکن خوانند مبتدہ است ساقی بکسرتواف التئوین
 خبر آن در اصل ساقی بود و ضمیر بر یا غیر شد و ثقیل بود انداختند التقای ساکنین پیدا شد میان یا
 و تنوین یا را حذف کردند ساقی باقی ماند بری بضم یا سے تختانی و کسر را سے حملہ صیغہ مضارع غائبہ
 معروف از اراء کہ معنی نمودن است ضمیر مستتر کہ در و است راجع بطرف فلام کہ در عبارت صدر مذکور
 فاعل او و مفعولش محذوف کہ شرب حسن باشد و او حال یہ لایقی لفتح یا و تختانی و کسرتواف مضارع
 غائبہ معروف منفی از باب ضرب ضمیر مستتر کہ در و است نیز راجع بسوی آن فلام است فاعل او همان
 مفعول محذوف مفعول او مجموع حال افتادہ از فاعل یری و یری با الواح خود صفت ساقی
 گردید و میتوان کہ یری لفتح یا و تختانی و فتح را و حملہ مضارع معروف بمعنی می بیند باشد از رویت
 کہ معنی دیدن است و در منصورت ہم مفعولش کہ حال تشنگان باشد محذوف است یعنی حال
 تشنگان مشاہدہ میکنند و یا وجود اینی از فاعیت کبر یا عظم شان خود متوجہ بعنایت نمی شود
 و بعض مضارع مجهول گفته اند و آن بعید و بی لطف است و این قطعہ کہ در صنعت تلخیص ملاحظہ شدہ
 در بحر خفیف مخبون مخطوع محذوف است مصرعہ اول بروزن فعلان مفاعیلن رکن اول و سوم بکسر
 عین مصرعہ دوم بروزن فاعلاتن مفاعیلن فعلان رکن سوم بسکون عین مصرعہ سوم بروزن فاعلاتن
 مفاعیلن فعلان رکن سوم بسکون عین مصرعہ چهارم بروزن فاعلاتن مفاعیلن فعلان رکن
 سوم بسکون عین و تلخیص در اصطلاح شعر آن باشد کہ در نظم یک مصرعہ عربی و یک مصرعہ
 فارسی یک بیت عربی و یک بیت فارسی آرند قولہ دیدہ از دیدن گشتی سیر و پنهان
 کز فرات مستقی پیش سیر درینجا بمعنی پیرا راست و فرات بضم فاء بمعنی آب سرد و شیرین
 و معنی دیگر کہ نام دریای کوفہ است درینجا مطلوب نیست مستقی بضم میم کہ بیماری استسقا
 داشته باشد مواء استقامت نیست کہ اکثر بسبب آن کثرت برودت و رطوبت باشد
 تشنگی از مقتضیات حقیقی آن نیست قول شیخ درینجا چگونه درست گرد جواب بلہ استسقا
 مرضیست کہ سبب آن برودت و رطوبت است چون معالجه یا فصد می شود اندازد استسقا
 خصوصاً در استسقاے زرقی آب شیرین و سرد بر ایض نمیدهند و اکثر ادویہ و اغذیہ یا بس
 و گرم بکار برند بوقت تشنگی عرق نیگرم و آب شور میدهند ازین باعث مستقی مشتاق
 آب می باشد تا بمقدور از آب شیرین و سرد بس نمی کند جواب دوم اعضا
 صاحب استسقا مستقی آب میباشند چر کہ جذب رطوبات از عادت بیشتر کنند لهذا

در بعضی از جمله و بعضی اقسام استسقا احتیاج باب آشامیدن زائد باشد جواب سوم استسقا
در اصل لغت آب خواستن است برای آشامیدن و بمعنی در عطاش که بضم هین و شین مجسمه
مرض تشنگی است اظهر معانیه میشود پس باعتبار حقیقت مستقی صاحب عطاش باشد و صاحب
درم شکم بسبیل مجاز و میتواند که مستقی بمعنی دعا کننده باران باشد چه استسقا بمعنی باران خوان
نیز آمده در صورت فرات مجاز بمعنی مطلق رود و تهر یا شبیهی چنانکه خواهند باران را از نه
و رود حسب و نخواه سیری نمیشود قوله عابد طعامها لئلا یذوق خور دن گرفت و کسوت لطیف پوشیدن
و از خوا که و شوم حلاوت و تمتع یافتن و در جمال غلام و کنیز نظر کردن ش کسوت پاک و پوشش
و لباس مراد از لطیف باریک ملائم و بیش قیمت فوا که بفتح فاء و کسر کاف دها یا فوط جمع فاکه که
کاف و فتح یا و مطهر در آخر یا مخفی مشوم بویه شده یعنی قابل بوسیدن و مراد از این پوشیدنی
و عطر است حلاوت شیرینی و مزه یابی و تمتع بضم تاء دوم بمعنی فائده مندی و حلاوت و تمتع
لغت و نشر مرتب است یعنی از خوا که حلاوت یافتن گرفت و از عطر و خوشبو تمتع یافتن گرفت و
بعد لفظ پوشیدن و یافتن و کردن از هر سه جا لفظ گرفت مخدوف است مخفی نماید شیخ علیه الرحمة
درین عبارت لذات اکثر از خواست بگویند را بیان نمودند یعنی از طعام لذت لذت و الله راست
و از لباس لطیف لامسه را و از بوسیدن میوه خوشبودار شامه را و از دیدن جمال با صبره سوال
لذت سامعه چرا بیان ساخت جواب لذت سامعه بسود و فرامیست و آن فاش کننده
را از است چرا که اخفای آن ممکن نیست لهذا عابد لذت سامعه را بعمل نیامورده بود قوله
خردمند آن گفته اند از لذت خوبان زنجیر پاسب عقل است و دام مرغ زیر کش بطائف اللغات
نوشته که مرغ زیرک مرغیست که بد و پا از درخت آویزان شده با و از بلند حق حق بگوید چون
اجاش آید از بالا ای درخت فرو داده بدام صیاد گرفتار میگردد و معنی طوطی خانه پرورده نیز
نوشته اند و بعضی مراد از البلیس دارند و بعضی از یاروت اراده نمایند و نزد فقیر بگویند
مراد از نفس انسان ذوق و لذت است قوله بیت در سر کار تو که دم دل و دین با همه دانش چرخ زیر
بحقیقت تمام امور و لذت آدمی پیش چرخ برادر سر کار کسی کردن اصطلاح است بمعنی ضائع کردن
آنچیز برای کسی شیخ بمناسبت مقام این بیت را از جای دیگر در اینجا ایراد نموده گویند
حال عابد است بطلب غلام یا کنیز که قولی فی الجمله دولت وقت مجموع او بر وال آید چنانکه گویند
ش فی الجمله در اینجا معنی حاصل کلام بمعنی اندک دولت مضاف و وقت مجموع مرکب که با هم

موصوف صفت است مضاف الیه وقت مجموع معنی حالت اطمینان قلبی که از تقرب حق بود
و اوقاتیکه از پریشانی خطرات نفسانی محفوظ بوده در ذکر و فکر بانی صرف نشود و اینچنین اوقات عمر
بمنزله دولت باشد و فاعل گویند محققان طریقت اند قوله قطعه هر که هست از فقیه و پیر مرید
در زبان آوردن پاک نفس همچون بدنیای دون فرو آمده بمسل در جهان بچو کاس
ش فقیه دانای علوم دینی مثل فقه و اصول و عقاید و تفسیر و حدیث و زبان آوردن مراد از
شاعران مابیان کنندگان مقدمات شریعت و طریقت و نفس در اینجا مراد از کلام است و در
هر دو مصرعه لفظ از جنسیه دون بالضم فرمایید و بد اصل و فاعل فرو آمده که صیغه ماضی است
هر که و عمل لغتین شهد مانند یغنه لون ساکن صیغه ماضی است از نازن که معنی یرنیایدن
و عاجز شدن است و لفظ در و باء موصوله هر دو زائد مگر لفظ در یکا گویند فائد میخشد چه مانند
بصله در مختص معنی عاجز شدن میگردد و آنچه در اکثر فرو آید بصیغه جمع نوشته خطی چرا که حد
لفظ هر که و وحدت صیغه مانند هر دو از جنسیه مقتضی آن هستند که در مصرعه سوم آمد بصیغه واحد
باشد و بر ماضی بودن آن لفظ مانند که خود ماضی در بحر بسته شده مؤید است فافهم و فکر قوله
روزه ملک دیدن او در رغبت کرد عابد را دید از بهیشت نخستین بگردیده و سرخ و سید بر آید
و فریه شده و بر بالمش دیبا تکیه زده و علام بری پیکر بر و طایوسی بر سر استاده و کینک
چو چهره پیش نشسته بر سلاست حالش شادمانی کرد و از هر در سخن گفتند تا ملک با بنجام
سخن گفت چنانکه من این دو طائفه را در جهان دوست دارم کس ندارد یکی علما و دیگر زاهد
ش لفظ دیدن در محاوره اهل ایران بجای ملاقات مستعمل میشود از بهیشت نخستین بگردیده
یعنی از صورت اولین که لاغر و تیره رنگ بود تبدیل کرده بود بالمش بیاء موصوله و کسر لاء
معنی گا و تکیه دیبا اطلس منقش تکیه مصدر عربی است معنی پشت بچربی نهادن و لفظ زدن
بست و شش معنی دارد منجمله آن معنی کردن نیز آمده تکیه زده یعنی پشت نهادن کرده و در
بکسر سیم و سکون را و جمله و فتح و او و حاء جمله معنی با دگش و بعضی با دینر نیز گویند و بندری
چنگها نامند و در اصل صیغه اسم است معنی چیز که سبب آسایش باشد و چون طایوس
سوار بهندستان در دیگر ولایت کیا ب است از بهجت در محل شان و تجل مذکور شده مسکن
مصدر است معنی سلاشی و فاعل کرد ملک است که در صدر عبارت واقع است در بعضی نسخ سیفمه
لفظ ملک را در اینجا عاده نموده اند و فاعل گفتند عابد یا دشا اند اینجا معنی اخیر طایوس اول

و فتح لام جمع عالم را و بعضی را از مجموع و تشدید با و دال مملو جمع را اند که بعضی در ویش پارسا است
 قوله وزیر فیلسوف جهان دیده حاضر بود گفت ای خداوند بشرط دوستی آنست که با هر دو ظاهر کف
 احسان کنی گفت چگونه گفت علما را از بدیه تا دیگر بخوانند و از ابدان را چنین بده تا از بدیه باز
 نمانندش و وزیر را خود از وزیر است که بکسر و او بعضی بار است و وزیر بر وزن فاعل بعضی بار بر وزن
 یعنی نهمه کننده احکام انتظام ملک و تدبیر امور سلطنت فیلسوف بفتح فاء و او معروف
 یعنی دانا و وزیر و این مرکب و مخفف است از فیلا سوفنا فیلا بعضی دوستدار و سوفنا بعضی علم است
 تا دیگر بخوانند یعنی تا از اندازین کمال علم حاصل نمایند قوله بیت نه زاهد را درم باید نه دینار را
 چو بستند زاهد دیگر بدست آرد بهش بسند یکسر با و موحده را زانده و سکون سین مملو و فتح حاء
 فوقانی و دال بعضی گیر و مضارع از مصدر رستن با کسر بعضی گرفتن است و طرف نیست که چنی
 و مضارع این بر یک وزن آید بدست آری یعنی تلاش کن قوله قطعه آنرا که سیرت خوش سر سیرت
 با خدا مذهب نان و قف و لقمه در یوزه زاهد است بدش سر با کسر و تشدید از یعنی نیازمندی
 و خوف مراد از زمان و قف و لقمه در یوزه فقر ظاهری است در یوزه یعنی گدائی چه بوزیدن بود و مراد
 بعضی جستن در یوزه بترکیب اسم و امر در اینجا افاده معنی اسم فاعل دارد و با برای نسبت یعنی
 کاری که بجوینده از در با تعلق دارد و آن گدائیس فافهم و تامل قوله انگشت خبر روی و بنا گوش
 و لفریب بد بگوشتواره و خاتم فیروزه شاید بدش خبر و دو لفریب هر دو در اینجا بعضی آدم
 حسین است و بنا گوش بضم هم موحده نرمه گوش و بکسر خطا است انگشت و بنا گوش هر دو مضارع
 گوشواره قطع مرصع خاتم بفتح تاء و بکسر آن نیز جایز انگشتی و فیروزه بیاض معروف جوهر است
 ستر فام شاید در اینجا مجازا یعنی زیبا و خوش نما است فائده شاید در عربی بعضی حاضر و گواه است
 و بعضی مشوق اختراع فارسیان است چون این قطعه خصوصاً بیت ثانی از پائیه بلاغت افتاده است
 و مکرر از مضمون و الفاظ درین دو قطعه که متصل یکدیگر اند از بلاغت شیخ خجسته عبید میماند ظاهر
 الحاقی است و مؤید این معنی است که در نسخه محمدی مکتوب نیست قطعه دیگر خاتون خوب صورت و
 پاکیزه روس را به نقش و نگار و خاتم فیروزه گو سباش فائده خاتون لفظ ترکی است یعنی زن
 با عزت و شرم و حیا فارسیان عربی دان به صرف خود جمیعش خواندند و همچنین فرامین و بنائش
 جمع فرمان و سیره که هر دو فارسی مراد از نقش و نگار زیور و حنا و سمرقند غیره است قوله در ویش
 نیک سیرت و فرخنده روی را به نمان را بابط لقمه در یوزه گو سباش بدش را بابط بفتح مسافرخانه

و نیکو خانه قول به میت تا مرا هست دیگرم باید که اگر نخواهند زاهدیم شاید به معنی ما مرعات
 این معنی است که دیگر مرا باید یعنی آنچه نزد خود از مال و جنس موجود شود در آن قناعت نباشد بلکه
 حرص و افسوسگیر حال گردد و این معنی اظهار کنم که مرا دیگر باید پس در ضرورت اگر کسی مرا زاهد بگوید لا اله الا
 چه که طایفه زاهدان حقیقی که صبر و قناعت است مرا هست این حال دیگران را شیخ بنا بر تفهیم مرام
 بر خود قرار داده از روی تمثیل بیان فرموده درین کمال بلاغت است که در تمثیل دیگران را
 با مرتبه شیخ منسوب ساخته تا مخاطب نگذرد بلکه نسبت بدی بجال خود نموده و منظم شود و ربط و فائده این
 حکایت آنست در ایشان را باید که بر بخان چرب و شیرین اغنیاء دل نهادن نشوند و هرگز بر لغو و
 التفات نفرمایند و الا با او گیاهای دنیا آلوده شده در نظر اهل علم سبک و بی اعتبار خواهد شد
 حکایت مطابق این سخن پادشاه را منمیش آمد گفت اگر انجام این کار بر اوست بر آید
 چندین درم زاهدان را بدست چون حاجتش بر آید و تشویش خاطرش برفت و فای نذر بوجود
 شرط لازم آمدش هم معنی کار و دشواری که آدمی را در غم اندازد تشویش بدو دشین بجه پریشانی و فای
 معنی دادن و ادا کردن نذر بفتح نون و سکون ذال بعد و را و هم معنی پیمان و عهد و آنچه بر خود
 واجب گردانند خیرات بوجود و شرط یعنی بسبب بودن شرط ای بسبب قرار این معنی که اگر چنین شود
 چنان کنم قول که ای از بندگان خاص کسیه درم داد تا بزاهدان صرف نماید غلام عاقل و هوشیار بود
 همه روز بگردید و شها مگاه باز آمد و در مهار ابوسه داد و پیش ملک نهاد و گفت زاهدان را
 چند آنکه طلب کردم نیا فتمش آنچه در اکثر نسخ فلاس عاقل و هوشیار بود و زیادت یا نوشته بعض
 خطاست الف و نون در شها مگاه زاهد است برای تحسین کلام سوال غلام در مهار ابوسه چرا در
 جواب برای تعظیم اسم پادشاه که در سکه مندرج باشد جواب نامی آیین خادمان باشد
 آنست هرگاه که آقا امانت خود را می طلبد آن شی را ابوسه داده تا قایم نمایند و این تکریم است
 و ال باشد بر تعظیم آقا قول ملک گفت آیین چه حکایت است آنچه من میدانم درین شهر چهارصد
 زاهد اندیش فقط چه براسه تحقیر است یعنی این چه لایح حکایت است و حکایت بمعنی سخن قول
 گفته اند ای خداوند جهان آنکه زاهد است زردی ستاند و آنکه می ستاند زاهد نیست ملک بختید
 و نه میان را گفت چنانکه مرا و حق این طائفه ارادت و اقرار مرا این شوخ دیده را عداوت است
 و انکار و حق بجانب است ش چون زردی را در راحت و آسایش انداخته از جانب حق عاقل
 میگردد و اندیشه زاهدان حقیقی زردی بگزیند شوخ دیده معنی بے حیا قول فر زاهد که درم گفته و نیاز

زاهد تر از او و گردیدش آردش کاف برای تزلزل است ای بمنی معروفه و صفت یقیناً که بیایم
باشد مگر برین تقدیر برای توضیح این لفظ زاهد مخدوف فرض کنند و کاف تزلزل و کاف بیانیه را مخدوف
همین است فافهم و زاهد تر از او کنایه از زاهد حقیقی است که سواس نفس کشی خودکاری ندارد و ربط این
حکایت باب است که از صحبت ملوک و گرفتن زراعتنا بنبودن از اخلاق درویشان کامل است
و کسی که اجتناب نکند در دنیا پیش عقلاء و در عقبی پیش همه ذلیل گردد و قول حکایت یک را
از علماء و این پرسیدند که چگونه در زمان وقت گفت اگر از بهر جمعیت خاطر میستازد علال است
و اگر مجموع از براسه نان می نشیند حرامش را سبک بر سرین مملو و خا و جمیع معنی استوار و درینجا بمنی
کامل و درینجا علماء را سبک با جمیع کلام مجید صفت آورده و وقت درینجا عبارت از خیرات است
و لفظ از در کلمه از بهر و از برای زاهد است برای تحسین کلام مراد از جمعیت و تسلی خاطر است از
تلاش معاش و مجموع نشستن کنایه از مودب نشستن و از حرکت باز ماندن و حرام بودن زمان وقت
بوجه مذکور در طریقت است نه در شریعت و قول بیعت نان از برای گنج عبادت گرفته اند
صاحب دلان گنج عبادت براسه نان بهدش در هر دو مصرعه لفظ گنج بضم کاف عربی است بمنی
گوشه فاعل گرفته اند صاحب دلان است که در مصرعه دوم واقع است این صاحب دلان نان وقت را
بضرورت اختیار کرده اند تا در گنج عافیت نشسته عبادت کنند و بتلاش معاش مشغول نشوند
نه آنکه برای نان وقت گوشه عبادت اختیار کرده اند و ربط و فائد این حکایت ظاهر است
قول حکایت درویشی بمقامی در آمد که صاحب آن بقعه کریم النفس و خردمند بود و طایفه اهل فضل
و بلاغت و محبت او بودند هر یکی بذله و لطیفه چنانکه رسم طرفان باشد میگفتند ش بقعه بضم
با موحده و سکون قاف و فتح حین خانه و مکان کریم النفس بسکون فامعنی بزرگ ذات مراد
ازین سخن و صاحب همت و مراد از اهل فضل علماء اهل بلاغت شعرا و مشایخ مذله بالفتح و کسره
نیز سخن یا شعر پسندیده که بهنگام طرب در محفل آنرا بذل و خرج توان کرد و لطیفه سخن باریک
با خوبی و پاکیزگی ظریف مرد خوش طبع قول درویش راه بیایان قطع کرده بود و ماند مرشد و خیر
شورده شش و او حالیه و مانده معنی هست از کثرت رفتار قولی از آرمینان بطریق انبساطش
که تراهم سخن باید گفت درویش گفت مرا چون دیگران فضل و ادب نیست و خیرے نخواهد آمد
بیک بیت از من قناعت کنید همگان بر غایت گفتند بگو گفتش انبساط کثرتی خاطر یعنی
خوش طبعی فضل بمنی افزونی مجازاً بمعنی علم آید زیرا که علم افزون است در قدر بر جمل بخت

اکثرت ادراکات ادب لفتتین قاعده دانی و این چند علوم را ادب گویند مثل صفت و نحو و معانی
و بیان و بدیع و عروض و قافیه و غیره ظاهر است که فصاحت و بلاغت باین علوم تعلق دارد و گویند
من گرسنه در برابر سفره نان چه چون عزم بر در حام زمان پیش عزیمت عین مصله و
فتح زانو مجله و با موده یعنی مردی که زن ندانسته باشد و برابر در اینجا یعنی قریب و روبرو
و حام زمان عبارت از حامی که زمان در آن غسل میکرده باشند چه در ولایت های سردسیر است
که زمان هم غسل مینمایند چون در فراج بعضی زمان احتیاط کمتر باشد در حام بطرب آمده غنچه
میکنند مردان بیرون خصوصاً مجردان بشنیدن صوت و زمان و تصور بر تنگی شان بچو ش می آیند
قوله یاران بخندیدند و نظر افکشتن به پسندیدند و سفره پیش آوردند و دندش یعنی یاران بسیار خندیدند
و خوش طبعی آورد پسندیدند و شدت جوع از کلامش مفهوم نموده جلد طعام حاضر آوردند و سوال
چون با بخندیدند و پسندیدند زانکه است معنی تا کید و مبالغه از کجا ثابت شد جواب آری
با زانکه که بادل باطنی و مضارع و امر داخل میشود براسه ترین کلام و یا برانی تکمیل زن
باشد مگر شیخ علیه الرحمه در شرح شافیه در ابتدا اے خاصیت ابواب فرموده که حرف زانکه اگر
مفید معنی و گیر نشود البته افاده معنی تا کید تواند نمود از آنکه زیادت لفظ دلیل است بر زیادت
معنی پس بنا بر قول شیخ اگر کسی با اے زانکه را درین کتاب گلستان براسه تا کید معنی لفظ بخول
گوید و چه دارد و قوله صاحب دعوت گفت اے یار زانی توقف کن که پرستار امم گوشت بریان
میسازند و رویش سر بر آورد و گفتش پرستار لفتتین غلام و کینز و خدمتکار هر سه را گویند
خصوصاً کینز را کوفته قلوله یا اے قیده گوشت قوله بیت کوفته بر سفره من گوشتش بد کوفته زانکه
کوفته است بدش کوفته در ابتدای صرعه دوم معنی مانده شده و در تحت کشیده و های محقق
در کوفته سوم این بیت بضرورت وزن مشروط است بلفظ است ربط و قاعده این حکایت است
که چون بیک کفنی از اخلاق درویشان است نه از درویشان باید که در خورش پوشش کف رود اندازد قوله حکایت
مردی گفت پیرا چه کنم که از خلق برنج اندرم و از بسکه بریا تم آینه اوقات را از ترود
ایشان تشویش می باشد ش تردی یعنی رفتار کردن است در اینجا معنی آید و شد باشد تشویش
پیرایشانی قوله گفت بر چه درویشان اند مرا ایشان را وای بر چه تو نگرانند از ایشان چیزی
سنوا که دیگر گردد تو نگردندش هر چه معنی هر قدر الا اطلاق چه بر غیر ذوی العقول باشد در اینجا
چگونه است آید در رویش در اینجا معنی مردکم معاش است و ام بود و معنی فرض و یا براسه مکره

قولیه بیت گرد پیش رو لشکر اسلام بود و چه کافر از بیم توقع برو تا و پیرین پیش پیش رو
 یعنی پیش رونده توقع بضم قاف عبارت از سوال برو یعنی بگریزد و آنچه در اکثر نسخ عامه
 و پیرین بفتح دال و راه جمله نوشته اگر تمبغی است مع نیست که در چین یکسر دال و در فارسی نام قلمه
 قدیم است در جزائر ملک چین آنرا گنگ در نیز گویند و مستقر اشیایین هم شهرت دارد و بعضی گویند
 آنکه که هنوز قرار داده اند همین است مخفی نماند چنانکه جزائر خالرات منتهای آبادی عالم بشر
 معرب به چین گنگ در یعنی در چین منتهای آبادی است بطرف مشرق حاصل بیت نیست که خوف
 سوال اینقدر سخت است که اگر بالفرض میان اهل اسلام و کافران محاربه قرار یابد در آن وقت
 اگر گدائی پیش رو لشکر اسلام اختیار کند بآنکه جنگی در میان آید کافران از بیم آنکه مبادا گدا
 از یا چیزی بطلبد که خجسته تا در چین که در تهای کبابی عالم است بروند و این کلام شیخ بطریق مبالغه
 اعراق است گویا درین بیت اشارت بانست که در زمانه شیخ کافران عساکر چنگیز خان و بلاکو خان
 از ملک چین و تاتار آمده بر بلاد مسلمانان تسلط کرده بودند و ربط و فائده این حکایت آنست که چون
 رشتی سوال بخواست مکرده است لهذا در ایشان را باید که حتی الامکان از سوال اجتناب کنند
قولیه حکایت نقیبه پدر گرفت بیج ازین سخنان دلاویز و شکلمان در من اثر نمیکند بحالت آنکه شیخ بنیم
 مرا ایشان را کرداری موافق گفتاری فقیه دانشمندش چه فقه و دلت و دانائی را گویند و معنی اصطلاحی
 دانای علم شرع باشد و شکلمان در اینجا معنی و اعطای است که معانی قرآن و حدیث مردم را بنیه
 و بنیاد اندکان علم کلام مقصود نیست علت معنی سبب کردار یا کسر معنی کار و عمل اگر چه قیاس
 با نفع میجو است لیکن بطریق تشبیه و ذوق گشت و یاد کرداری و گفتاری برای مکره قوله قدیم
 ترک دنیا مردم آموزند به خویشتن سیم و غله اندوزند به عالمی را که گفت باشد و بس
 هر چه گوید نگیرد اندر کسش گفت معنی گفتن و گفتار چه ماضی معنی مصدر و حاصل بالمصدر
 بسیاری آید و نگیرد یعنی اثر نمیکند چه گرفتن معنی اثر کردن نیز آید قوله عالم آنکس بود که
 بداند که چه گوید بخلق و خود نمکند پیش بعد لفظ خالق و او عاظمه ضرورت و لفظ خود بفتح
 خا که بوسه خیمه دارد و او محدود و سکون دال است برین جهت بلطف بد قافیه کرده شد
 قوله عالم آن به که بعل باشد و در نه زیند و بی عمل باشد و قوله قال استدعای ش یعنی فرمود
 استدعای قوا و نامردن الناس بالبر و تفسون التفسیم ترمیمه آیا حکم میکنید مردمان را به نیکی و نیکو
 میکنند ذاتی خود را ترکیب بفتح عوف استقام نامردن مضارع معلوم جمع مذکر حاضر

باب نهم فی مستزاد و فاعل و اناس مفعول با حرف جر البر بکسر با و تشدید را و مجرور و اول خبر
عطف متنون مانند تا مرون النفس جمع نفس مفعول متنون و آینه نیست در تکمیل آیت که در
در متن نیست و انتم تملکون الکتاب افلا تعقلون و حال آنکه شما بنشینید و تورات را آیا چراغ عقل
خود را کار نمیفرمایید این آیت در نشان بعضی از بنود مدینه است که یاران خود را که در ربقه اسلام
آمده بودند با اقتیاد شرع محمدی ترغیب میکرد و خود از سلوک سبیل مسلمانی یکسویند و تورات
عالم که کامرانی و تن پروری کند جدا و خوشی گم است که راهبری کند پیش کامرانی عبارت
از بر آوردن خواهش های نفس قوله بدرگفت ای پیغمبر دین خیال باطل نشاید بر و از
تبریت نامحمان بر تافتن و راه بطالب پیش گرفتن و علماء را بضمالات منسوب کردن و در
طلب عالم معصوم از قواعد علم محروم ماندن مثل مجرد یعنی تنها یعنی صرف و فقط بطلالت لفسح
یا موجهه بیکاری و گمراهی ضلالت لفتح مگر اهی و طلب بمعنی تلاش عالم بکسر لاثنت و صحت چشم
بمعنی سیکه از جمیع گناه محفوظ باشد صفت عالم محروم بضم صیب حاصل اینکه عالم معصوم مکیاست
او را بهم نخواهد رسید لهذا بالضرور از قواعد علم محروم خواهد ماند و آنچه در اکثر نسخ سقیمه در طلب علم
معصوم نوشته اند و بعد لفظ معصوم و او حافظه زیاده کرده اند خطا است قوله پس توشن یا بینائی
که شنبه در محل افتاده بود و میگفت آخر ای مسلمانان چرا غی فراراه من دارید زنی مازحه بشنید
و گفت تو که چراغ نه بینی چراغ چه بینی شش مثل با کسره و یا بینائی بیا معرفت خطاب و یا و توشنی
که کاف برای بیان است معرفت یعنی توانمند آن کوری و حل بختمین کل نرم و لای قوی
پیش مازحه بکسر نه از موجه و حامله مزاج و خوش طبعی کننده و آنچه در اکثر نسخ فاجره نوشته اند بهتر
نیست چه ثبت فخر که بمعنی پیروزی و زنا است و عقیب کسی کردن غیبت است بلکه بهتان و این
از صلی است آید پس تقدیر ثبوت تید فاجره از آن آورده که اکثر زنان بے پرده بیجا سبیل اختلاط
مردان حاضر جواب و خوش طبع و طریقت میشوند غرض آنست که علماء مانند چراغ وسیله هدایت
میباشند هرگاه که ایشان را نه بینی ای موجود دشواری راه دین بدریغ ایشان چگونه خواهی جست
پنجمین مجلس و علق چون کلمه بزرگ است آنجا تا نقدی ندی انصاف تنستانی و اینجا تا ارادتی نیاری
سعادت نهیری یعنی همچو این شال که حالا مذکور شد شمال دیگر نیست کلمه بضم کاف عربی و یا
موحده بمعنی دکان و گاه بمعنی خانه مختصر آید بزرگ و از موجه که اول مشدد است بمعنی جاد و ش
فائده بزرگ با و تشدید را و موجه بمعنی جامه است و بزرگ صفت مثبت است نه اسم فاعل و نه مفعول

مبالغه و امثال آن بسیار است چنانچه خیاز و خیاط و صباغ و غیره اشارت آنجا بکلمه بزار است
چرا که بالفعل در معامله بعید است و اشارت آنجا بمجلس و غلط است چرا که در معامله قریب باشد و
ما سخن فیه است و در بنجار عایت قریب و بعد لفظی بلاغت بعید و آنچه در اکثر نسخ بزاران بصیغه جمع
واقع شده تحریف است ایضا گفت بکسر باء موحده یعنی رخت و جنس سوال قید بزار چه فائده
دارد و نقد بهر جا در کار است جواب بزار متاع گر آن قیمت بسیار دارد و بدین ادا می قیمت هیچ
بست نیاید و دیگر دکانداران مثل خسار و قفا و و قفال و غیره جنس کم قیمت دارند اگر بوام دهیم
گنجایش دارد و ارادت یعنی اعتقاد قوله گفت عالم بگوش جان بشنود و در نماز بگفتنش کردار
ش درین بیت گفت مضایق است و عالم مضایق الیه چرا که در اینجا این ماضی بمعنی اسم مفعول است
پس گفت و اینجا بمعنی سخن و کلام باشد و رفتح و او حالیه و او حرف مهمله مخفف اردو آن مخفف اگر چه
و نماز یعنی مشابیه و مطابقت نمیکند چه مانند یعنی مشابیه و ایشان می آید و ضمیر شین از
عالم و کردار بالکسر معنی عمل و کار و بعد لفظ کردار لفظ او که ضمیر باشد راجع بهمان عالم مخدوف است
حاصل آنکه سخن عالم توجه تمام قبول کن حال آنکه اگر چه آن عالم بے عمل باشد و قول و فعل
او با هم مطابقت نداشته باشد این بیت جواب آن بیت مذکور است قولی است عالم آنکس بود
که بدینگونه نه که گوید بخلق خود نکند بهش و درین ابیات تأیید سخن پذیر است قوله باطل است
آنچه مدعی گوید به خفته را خفته کی کند بیدار بهش مشار الیه لفظ آنچه مضمون مصرعه دوم همین بیت است
و دلیل ابطال قول مدعی بیت سوم است مراد از خفته اول جاہل است و خفته ثانی کتایه از
عالم بے عمل قوله مرد باید که گیرد اندر گوش به و در نشست است پذیر دیوار بهش در گوش گرفتن
مراد از قبول کردن بدل و نشست بفتح نون و کسر باء موحده مبدل نوشت و او و باء موحده
بسبب قرب مخرج با هم بدل میشوند و نوشت مخفف نوشته یا ماضی بمعنی اسم مفعول یعنی بردیوار بهش که
پند نوشته است بمنزله مرد خفته است و بدکردار غفلت شماریکه آن نیز مثال خفته بود زیرا آن دیوار
گذشت اتفاقاً پذیر را خوانده بر حال خود متنبه گشت بیدار کردن خفته مرد خفته را بدین مثال
شماست گردید بمنزله از عالم بے عمل مرد جاہل بدایت می باید قوله قطعه دیگر صاحب دے بهر سه
آندر خانقاه به شکست عهد صحبت اهل طوبی را بهش خانقاه چه؟ مریدان که پیش دروازه
مشایخ میباشند و این معرب خانه کاه است بمنزله های خفی اهل طوبی بمعنی اهل طریقت که مشایخ و درویشان
باشند یعنی بهشتینی مشایخ گذشته بصحبت علما آمد قوله نعم میان عالم و عابد چه فرق بود و

اما اختیار کردی از ان این فریق را بدیش عابد عبارت از درویشان و مشایخ که غیر از اصلاح
 ظاهر خود را با عالم باطن نبرده باشد فریق بفتح فا اگر دوسه که زائد از فرقه باشد قوله گفت او گفتم
 خویش برون میرد ز موج بدین جمد میکند که بگیرد غرق را بدیش گفتم بکسر کاف فارسی
 چا و در شیمی کم قیمت و ریختن کنایه از ذات خود و موج کنایه از معاصی جمد با لضم کوشش بطافه
 این حکایت است که اولاً تمامی مردم را باید خصوصاً درویشان صاحب انصاف را لازم که
 بحق عالمان و اخطاطین و بدگویی نکنند بلکه هر چه ایشان از قسم کلمه الحق فرمایند بگوش لطافت
 اصناف نمایند چرا که فائده علم عام است هر خود را و غیره از اختلاف عمل که فائده آن بغیر نرسد
 قوله حکایت یک بر سر راه مست خفته بود و ز نام اختیار از دست رفته عابدی برو گرد کرد
 در آن حالت مستقیم او نظر کرد جوان از خواب مستی سر بر آورد و گفت بش خفته در خواب یعنی
 افتاده بر زمین پهلوزده است نه معنی نام ز نام بکسر نه از حجه ریسمان که در چوب مینی شتر بندند
 ابزاری از اهرام را نامند مستقیم بفتح باء موحد و حاء هما اسم مفتوح از مستقیم یعنی بدو رشت بند شتر
 و خواب در اینجا بمعنی غودگی و کندی حواس است سر بر آورد ای از بهوشی برآ. قوله آیت اذ امر و ابالغ و امر
 که اناش این آیت و صفت مومنان و لق شده اذ ابکسر حرف شرط امر و اباضی معلوم جمع مذکر غائب حرف
 با بمعنی علی جار و بمعنی بازی و فعل عبث و مراد از خوابل بخوابست بخود متعلق از و که اما با لکسر جمع که هم
 محال است پس مجبور از امر و ابالغ شرط است و مراد که آن مجموع جز ترجمه و قتی که گذر کنند بر کار لغوی
 که میکند که همان یعنی بر دباری کنندگان ای طعن و تعرض نمیکند قوله شعر اذ ارایت اشیا کن سائر او
 علیها یا من تتبع امری لم لا تم کریمه ش در آخر قافیه های این بیت الف باید خواند ترکیب از حرف شرط
 رایت بفتح تا و فوقانی مذکر مخاطب ماضی معلوم تاضمیر خطاب فاعل او اشیا تبا و مثلثه
 یعنی گناه کار و مقول رایت کن امر حاضر از کان یکون میخوابد اسم و خبر تاضمیر خطاب که در و
 مستتر است اسم او و سائر اخبار او مست علیها یعنی بر و با و موقوف بر سائر یا حرف نه این موصوفه اندازی
 بفتح تاضمیر تا و فوقانی و فتح قاف و باء موحده مشد و مکسور و ضم حاء و همزه مضارع حاضر معلوم از باب
 تفصیل ضمیر خطاب که راجع است بسوی من فاعل او امره بیا و تکلم مفعول او لم بکسر لام و فتح نیم
 در اصل لما بود الف برای تاضیف افتاد و آنچه در بعضی نسخ لما یا الف بر اصل خود نوشته است خط است
 چه که در وزن بیت خلل می افتد لام مضارع منی طیب معلوم منفی ضمیر خطاب که در و مستتر است فاعل
 و ذو و الحال کریمه حال از ان ضمیر ترجمه و قتی که به بینی گنگار را باش پوشیده بر دباری کنند

کسیکه زشت میدانی کار را چرا اینکنداری در حالیکه صاحب کم پاشی این شعر نزد عجم یک بیت است
 در بحر کامل موقوف منقطع مضمر افاعیل مصرعه اول مفاعیلن فطاعتن مستفعلن فطاعتن افاعیل
 مصرعه دوم مستفعلن فطاعتن مفاعیلن فطاعتن و نزد عرب منہوک چهار شعر اند هر مصرعه را یک کون
 و هم دو بیت مریخ که آنرا مسطور نیز نامند میتواند شد قوله قطعه متابای پارسا روزگار گناه
 بخشاینده بر وے فطر کن پیش بخشاینده گنجی ترحم و مهربانی قوله اگر من ناجوان مردم بگردان
 تو بر من چون جواغردان گذر کن بدش ناجواغرد یعنی بی جرأت و بی همت و جواغرد یعنی بزرگ
 همت و بامروت ربط و فائده این حکایت است درویشان را باید که بیدان فاسقان بر
 نیکوکاری خود نازان نشوند و ایشان را طعن و تشنیع نکنند بلکه ترحم نمایند و پرده پوشی فرمایند
 و صلاحیت خود را محض از فضل الهی شناسند قوله حکایت طاکه برندان بخلاف و انکار جزویشی
 آمدند و سخنهاے ناسزا گفتند و بزدند و برنجاند شکایت آن حال از بیطاعتی پیش بر طریقت
 برد که چنین حالتی بر من رفت گفت اے فردند فرقه درویشان جابئه رضا است هر که درین کسوت
 تحمل نامرادی نکند مدعی است و خرقه بر و حرامش بخلاف یعنی ناسازگاری و درویشی بسیار
 وحدت است فائده آنچه بعض نوشته که لفظ نامرادی غلط است بجایش بی مرادی باید خواند
 اینچنین فرمودن محض تکلف است چه خلاف این عده معروف است با الفاظ بطریق شد و ذوق مشغول
 چنانچه نمار که در اصل آمار است آمار یعنی طعام و ناتوان و نامنجا روزا سپاس پس نامرادم ازین
 قبیل است مدعی یعنی بیجا دعوی کننده قوله بیت دریاے فراوان نشو و تیره بسنگ و غارت
 که بر خجرتک آب است بنور بدش دریاے فراوان عبارت است از دریای بسیار آب یعنی دریا
 عینی و درینجا از غارت مراد شصت است که لباس عارفانه دارد و تنگ بعضیتین تا و فوقانی و لون و کما
 عربی یعنی کم و اندک یعنی درویشی که از ایداد بی مردم رنجیده شود و بمنزله نهی است که آب اندک
 داشته چون سنگ دران اندازند مگر گردد قوله قطعه گرگزندت رسد تحمل کن به که بجهل گناه
 پاک شوی به ای برادر چو عاقبت خاک است به خاک شو پیش از آنکه خاک شوی ش گزید بجهل
 و بعضی کاف فارسی یعنی آفت و زیان یعنی اے برادر چون در انجام کار وجود آدمی خاک خوابد
 بهتر آنست که همچون حدیث را که موتو قبل ان موتو یا واقع است بعمل آری یعنی بسیریه قبیل از آنکه
 خواستید مرد یعنی در زندگی از شکستگی نفس حکم فنا اختیار کنید ربط فائده این حکایت ظاهر است
 قوله حکایت منطومه این حکایت شنو که در بغداد به رایت و پرده و اخلاق افشا

ش بعد از بفتح اول شهرست در ملک عراق عرب در اصل باغ داد بود زیرا که در زمانه سابق باغ
بود که نوشیروان در آنجا نشسته داد مطلوبان میداد و رایت یعنی علم فوج که آنرا نشان نیز گویند یعنی
تیرزه که آنرا در هندی بر چها گویند و پرده درینجا یعنی سر ابرده که پیش در آویزند و بعضی یعنی قنات
نشته خلایق یعنی مباحثه و مناظره و این مناظره بزبان حال است و قید بعد از آن کرده که
پرده با سه در و رایت خصوصاً رایت در شهر یک مسکن امر ابا شد و جود دارد و بعد از هم شهرست که
تختگاه نوشیروان و دیگر خلفاء عباسیه غیره بوده است و اگر از زبان متعال باشد اسمع کلام جواد
از اولیاء الله بعید نباشد شاید که این ماجرا شیخ را در شهر بغداد و منکشف شده باشد ازین سبب
قید بعد از آورده قوله رایت از گور راه و پنج رکاب بگفت پاپرده از طریق کتاب پیش میان لفظ
راه و پنج و او حافظه ضرورت و رکاب درینجا یعنی رکاب آهنی نیست که در آن پانصد بلکه رکاب
درینجا یعنی سواری است چنانچه گویند فلان در رکاب فلان امیر پیاده میرفت و بعضی رکاب بمعنی
شتر نوشته اند این تکلف است یعنی بسبب پنج سواری شتر قوله سن و توهر دو خواجه تاشانیم چنانچه
بارگاه سلطانی پیش خواجه تاشان بمعنی غلامان یا نوکران یک امیر ازینها هر یک مردیک را
خواجه تاش باشد تاش در اصل داس بود بدال معمله چه داس در زبان ترکی کلمه مفید یعنی شتر است
چنانکه در فارسی لفظ هم و نظیر این در ترکی یولداش است بضم یا تحتانی و او غیر لفظ غلامت ضم
ما قبل که رسم خط ترکی است بمعنی همراه پس خواجه تاش بمعنی مجزاجه باشد و صرعه ثانی مفسر صرعه
اول است قوله من ز خدمت می نیاسودم به گاه بیگاه در سفر بودم بدش گاه بیگاه بمعنی صبح
و شام یا آنکه در وقت لائق سفر و غیر لائق سفر در مشقت سفر بوده ام قوله تیره سنج آزموده و حصار
نه بیابان و کوه و باد و عیار بدش خط بمعنی یعنی همزه بالا سه حرف با آزموده علامت یا
معروف خطاب است چه بعد حرف یا یا را بعین صورت نویسند و حصار آزمودن عبارت از جنگ
حصار است و آنچه در اکثر نسخ بجای کوه گرد نوشته با اعتبار تکرار بینانده دارد و بعضی در مشقت
و در بعضی راه این هر دو هم نامناسب قوله قدم من بسجی بیشتر است پس چراغ تیره بیشتر است
سعی بفتح سین و سکون عین بمعنی دویدن و مجازاً بمعنی کوشش قوله تو برندگان من در سبب
باکینزان یا سمن بوسه بدش آنچه در بعض نسخ سقیمه بجای تو برندگان لفظ تو سمن با سندگان
واقع شده خطا است چرا که کاف محل مطلب است و لفظ بر بکسر ه اضافه است بمعنی پیش و نزدیک
سے آید یا سمن بیا تحتانی بفتح سین و میم کلی سفید خوشبو که بهندی چینی گویند قوله من قناده

بدست شاکر دوان به بسفر پاسبان و بدو سرگردان بدش شاکر دوان یعنی چاکر دوان و خدا دوان چسبیده این
طائفه را شاکر همیشه گویند بسفر پاسبان بد یعنی سفر بمنزله زنجیر پاسبان شده است که از این رهبان
نمی یابم قوله چونکه رایت تمام کرد سخن به پرده گفتش که ای برادر من بدش بعضی گفته که این
بیت الحاقی است چرا که در ابتدا که بیت آینده تکرار لفظ گفت دال بر الحاق است و در نسخه مخدومی
مرقوم نیست میر نورالدین احراری نوشته که بیت آینده در نسخه صحیح چنین درج شده که تکرار گفت لازم
نمی آید و آن نیست قوله من همی سر بر آستان دارم به نه چون تو سر بر آسمان دارم بدش لفظ
همی بر آستان است که بسبب ضرورت نظم از لفظ دارم جدا افتاده قوله که به یهوده گردن افرازد
خویش را بگردن اندازد بدش به یهوده مرکب است از لفظ به که بر آستان و سلب آید و یهوده
یعنی حق و راستی است قوله تیغ تیز است نیکو دی ترس به گردانی بر دوز سیدی پرس بدش
ترس بضم تاء فوقانی و سکون راء مملو و سین مملو یعنی سیر این بیت در نسخه مخدومی مکتوب نیست
و شارحان هم نیکو را این بیت در مشروح نیاورده اند مگر عبد الغنی نوشته که که تیغ است نیکو دی ترس
این نسخه هم بهتر نیست حاصل آنکه تیغ تیز است یعنی کار او زخم انداختن است مگر نیکو دی سیراوست
یعنی نیکو دی از آفات محافظت یمناید و سعدی نوای نیکو دی خوب میداند از و باید پرسید موافق
را از بانی نیکی از ثنات نسخه بهتر چنین بسج رسیده شنیغ تیز است نیکو دی ترس شنیغ بشین مجسمه
و نون عین مملو یعنی رسته یعنی بد خو و تیر بر آستان مملو نام سلاح یعنی بد خوئی بمنزله تیر است
ای سبب آزار است در حق خود و دیگران و نیکو دی مثال سیر محافظ است از آفات و تیغ تیز چنانکه
معروف است تحریف همین است و در بعض نسخه چنین آمده مصرعه تیغ تیز است نیکو دی و قدس +
درین صورت قافیه معیوب باشد بصیب اکفا و معنی چنین یعنی نیکو دی و تقدس که بر عزم و پندار
خود اندر خویش را از جمیع عیوب منزله خیال کنند این پندار حکم تیغ تیز دارد بر آستان هلاک و
در ربط و فائده این حکایت است که مراد از رایت ساکنی است که در سلوک راه فقر شداید ریاضت
بر خود اختیار کرده و فخر و نازش میکند و پرده مراد از کسی است که بر در و لمانشسته لغز و تنی و انکسار
به محنت ریاضت مقبول خدا میگردد و تجلیات مشاهده میکند حاصل آنکه تکریم مذموم است
قوله حکایت یک از صاحبان از آزما را دیدیم بر آمده و گفت بردمان آورد و گفت این
چه حالت است گفتند فلان این را دشنام داده است گفت این فرومایه هزار من سنگ بر میدارد
و طاقت یک سخن نمی آردش مراد از آزما پهلوان است بهم بر آمده یعنی در خشم شده فرومایه

بمعنی نادران و کم مایه ازدانش من درینجا بمعنی سیر که اجناس را بدان وزن کنند و سنگ درینجا
 بمعنی بار و وزن است پس هزار سیر است و پنج من سندی باشد چه هر من پنجاه چهل سیر است
 قوله قطعه لاف سرخی و دعوی مردی بگذارد. عاجز نفس فرومایه چه مردی چه زنی بدش
 سرخی بمعنی زبردستی و زور آوری مخفی نماید که سرخی بمعنی قوت و زور آوری است بمعنی صاحب دیر
 ازین بیت ثابت میشود همین سبب سرخی بیایه مصدری آورده بعد تبدیل با و سرخی بکاف
 فارسی و مردی و زنی هر دو بیا مجهول نکره یعنی کسیکه عاجز کرده نفس فرومایه باشد برابر است
 خواه مرد باشد خواه زن درین صورت مردی که دعوی قوت و مردانگی کند بیجا است در صرع ثانی
 هر دو لفظ چه برای معنی تشویه است یعنی یعنی برابر و حذف رابطه از جهت عمومیت زمانه است
 فهم مخاطب بهتر زمانه که خواهد بود و دیگر بهتر است که برای زمانه حال لفظ است از آخرین بیت
 مخدوف دارند **سر دگر** از دست بر آید دهن شیر کن به مردی آن نیست که شسته بزنی
 بر دهنی پیش معنی بیب ظاهر است قوله قطعه اگر خود بر در پیشانی پیل بدنه مرد است آنکه پرو
 مردی نیست بدش لفظ خود را اهداست برای زینت کلام مردی بمعنی اہلیت و مردت قوله
 بنی آدم شربت از خاک دارند. اگر خاکی نباشد آدمی نیست بدش بنی آدم بمعنی فرزندان آدم
 و آنچه بجای دارند صیغه دارد بوحده نوشتند خطا است و در صرع ثانی نباشد و نیست
 بلحاظ هر واحد است و مراد از خاکی حلیم و متواضع ربط و فائده همین است که درویشان را محمل
 و خاکساری ضرورت است و شتم و عتاب و ستیزه مناسبت است قوله بزرگ را بر رسیدم از سیرت
 اخوان الصفا گفت کیمنه آنکه مراد خاطر یاران بر مصالح خود مقدم دارند حکما گفته اند برادر که
 در بند خویش است نه برادر و نه خویشش سیرت بمعنی خصلت اخوان الصفا اخوان بالکسر
 برادران چرا که این جمع آنخ است که بافتح باشد بمعنی برادر و مراد از اخوان الصفا صاحبان
 صفائی باطن اند چه در محاورات عرب لفظ اب و اخ برای اتصاف و التقصاق حالت
 می آید و غرض از اخوان الصفا فقر است کامل است و کیمنه درینجا بمعنی ادنی یعنی ادنی خصلت
 از خصلتهاست ایشان اینکه کاریار را بر طلب خود مقدم دارند یعنی مقصود نفس خود گذارشته
 در حصول مقاصد یاران سعی نمایند و بند بمعنی فکر و تدبیر خویش اول بمعنی خود است و خویش دوم
 بمعنی یگانہ و شسته دارد و عزیز قوله فرد بهره اگر شتاب رود هر دو نیست به دل در کسی بسند که
 دل بسته تو نیست بدش مخفی نماید که در صرع اول این بیت اختلاف نسخ بسیار است صحیح

همین است که از نسخه مخدومی در بنجا نوشته شد و آنچه در اکثر نسخ سقیمه عامه نوشته اند قوله
 همراه گشتاب کند بهره تو نیست مبدل در کسی مبیند که دل بسته تو نیست بهش خطا است چرا که
 با تحقیق با بای تحقیق نظر است در قافیه حرف روی نمی افتد و آنچه در بعضی نسخ مصرعه همراه با گشتاب
 زهد است تو نیست مبدل واقع شده این هم درست نباشد چرا که حرف زار از کلمه جمع آرند نه مفرد
 چنانچه گوی فلان از دوستان من است و نگوی که فلان از دوست من است قوله بیت چون نبود
 خویش را دیانت و تقوی مبدل قطع رحم بهتر از مودت قریب بهش رحم لغت را و کسر خا و هملا معنی
 خویشی و قرابت اگر چه این لفظ معنی زهدان نیز دارد دیگر در بنجا بمعنی ذوالقرنی است یعنی خداوند
 خویشی و قرابت یعنی خویشان و اقربا چه در وزن این بیت ذوالقرنی گنجایش عدولت حاصل معنی
 این بیت اینست چون سبک را از اقربا بر تو دین داری و خوف خدا نباشد بریدن مراعات خویشی
 ازو باید که در چه که بریدن محبت قرابت در چنین محل بهتر از دوستی اقربا است و این دیگر شش
 مطوی مجوز است هر مصرعه بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع قوله یا ددارم که یکی مدعی دین است
 بر قول من اعتراض کرد و گفت که حقیقاً در کتاب مجید از قطع رحم نمی کرده است و مودت ذوالقرنی
 فرموده و آنچه تو گفتی مناقض قرآن است گفت فاعله کردی که موافق قرآن است ش مناقض بصم سیم
 و کس قرابت رضا و محبت معنی مخالفت و کاف که یا لای موافق واقع شده معنی بلکه است آیت
 و ان جاهدک علی ان تشکر لی بالیس لک به علم فلا قطعاً مترجمه اگر باعث شوند ترا پدید
 مادر بر زنی که شریک سازی من چیز را که نیست تر آن آگاه پس فرمان برداری مکن بر دور
 هرگاه در حق مادر پدر چنین واقع شده باشد پس ذوالقرنی را بطریق اولی این حکم باشد پس
 رعایت صله رحم در کاری بود که خلاف شرع نباشد و اگر نه مخالفت و جنب ترکیب و او عا طلفه
 ان حرف شرط جاهد فعل ماضی الف تنثیه فاعل او کاف خطاب مفعول او علی جار ان فاعله
 مصدریه تشکر فعل مضارع معلوم از باب افعال ضمیر خطاب مستتر فاعل او با و جار یا تشکر مصدر
 متعلق به تشکر ما موصوله لیس فعل از افعال ناقصه بخوابد اسم و خبر را لک جار مجرور متعلق بجا
 شده خبر مقدم به جار مجرور نیز متعلق به من ثابت محذوف علم اسم موصوفه لیس با اسم و خبر و صله
 ما موصوله واقع شده و موصول با صله خود مفعول تشکر گردید تا و یل مصدر ر شده مجرور جار گشت
 جار مجرور متعلق بجاهد باشد جاهد با متعلقات خود مشرک گردید فلا قطعاً فارخانیه لا قطع صیغه نهی
 ضمیر خطاب که در دو مستتر است فاعل او و بها ضمیر تنثیه فاعله مفعول او فعل نهی با فاعل خود جاهد

شده جزای شطو واقع شد قوله بیت هزار خویش که بیگانه از خدا باشد به فدای یک تن بیگانه
 حکایتها باشد پیش یعنی هزار اقریبا که هر واحد از آن از خدا آشنائی نداشته باشد آن همه را
 قربان یک شخص بیگانه باید ساخت که او از خدا آشنا باشد ربط و فائده این حکایت آنکه طریق
 درویشان صاحب معرفت آنست که بر کار خود کار دیگر حاجتمندان را مقدم دارند و سبکه از اطاعت
 حق بر کران باشد محبت با و نکنند اگر چه فرزند باشد همچنین هر درویش لازم است قوله حکایت منطومه
 پیر مردی لطیف در بغداد بود دخترک را بکفش دوری داد و پیش کاف دخترک بر اسفند خیر یا
 برای ترحم قوله مردک سنگدل چنان بگزید جلب دختر که خون از بچکید پیش کاف مردک بر
 بختیگر است یعنی مرد لوح و سمی و ما عاقبت اندیش سنگدل یعنی بیرحم و لفظ لب دختر متعلق مصرعه
 اول قوله با مادران پدر چنان دیدش به پیش داماد رفت پرسیدش به کامی فرومایه این چه
 دندان است به چند خاکی لبش نه اینان است پیش اثباتان بالفتح چرم سخته یعنی و باغت داده
 درین بیت اشارت تشبیه داماد بسنگ است و نیز بکنایه طعنه کسب و پیشه او است چرا که کفش و زنان
 در بعض اوقات چرم را بدندان گرفته میکشند تا دراز گردد قوله عز حجت بگفتم این گفتار به هنر بگذارد
 و بعد از او برادر پیش مزاج بکسریم و زانو خمیه و جابر محله مصدر است یعنی خوش طبعی کردن بضم مهم
 یعنی آنچه از مصدر حاصل شود یعنی خوش طبعی درینجا هر دو درست و تا آخر حجت برای خطاب یعنی
 ترا هنر لفتح باء و سکون زانو خمیه کلام بهوده و خنده آورده بکسر جیم سخن معقول که شد هنرل باشد و جد
 بالفتح یعنی بهره و حصه و نصیب و بردار یعنی حاصل کن و بگفتم بیا و موده زانگه نه بنون لقی و این
 بیت مقوله شیخ است یعنی اگر چه این حکایت بطا بهر بسیل مزاج ترا ای محی طب گفته ام زیرا که المزاج
 فی الکلام کالمخ فی الطعام واقع است مگر تو هنرل را بگذارد یعنی نظر بر هنرل مکن و جد پند از او حاصل
 کن و بیان آن جد و پند در بیت آینده است و در بعض نسخ بجای جد لفظ جدل نوشته و معنی چنین
 گویند که این بیت مقوله پیر و است بداماد یعنی این سخن ترا بزعزاع گفته ام این را هنرل مپندار بلکه
 جنگ از طرف من فهم کن مگر این نسخه و معنی بهتر نیست خراب است چرا که لفظ جدل بلفظتین صحیح است
 و درین بیت بسکون دال میگردد قوله فرد خوی بد در طبیعتی که نشست به نزد و جز بوقت مرگ از دست
 ش نشست لفتح نون معنی ظاهر است و ربط این حکایت باب گشت که چون آن کفش و زنجیرم
 خائیدن عادت کرده بود و پاچار از و اینچنین نصیحت سر زخمچین نجوای بد عادت نکردن از اخلاق
 درویشان است قوله حکایت آورده اند قصیده دختر می داشت بغایت زشت روی بای زنان

رسیده با وجود چهار نعمت کسی بمناسکت او رغبت نمیکرد و چنانچه زمان رسیده یعنی آنچه در زمان
چند علامت جوانی میباشند در همه ظاهر شده بود چهار یک چشم است و بفتح جیم نیز آمده و از آن جمعه
اسباب عروس چون با مال شهرت یافته اند از جیمز گویند و از نعمت مال مراد است قوله بیت
زشت باشد و بقی و دیبا به که بود بر عروس ناز میباشد و بقی بفتح دال و کسر با و موحده و یا
معروف و قاف نوعی از جامه لطیف ابریشمی منسوب بدین که قریه است از ملک هر از لب لالیبا
جلال الدین سیوطی عروس بفتح اول و ضم ثانی قوله فی الجملة حکم ضرورت با ضرری عقدش بستنش
فی الجملة معنی حاصل کلام ضریر جمعا و معجمه معنی کور و نابینا عقد با بفتح سجا و لفظ نکاح مستعمل
باین باعث در نسخه محذومی لفظ نکاح درینجا نیست قوله آورده اند که بی دران تاریخ از سرانند
رسیده که دیده نابینا روشن میکردش فاعل آورده اند ناقلا آن است که مذکور نیست سرانند
جزیره است متصل بهند بجانب جنوب قوله فقیه را گفتند چرا داماد را علاج نکنی گفت ترسم که بینا
شود دختر اطلاق دهد مصرعه شود زن زشت روی و نابینا بهش شومی بضم شین مجسم
معنی شوهر ربط این حکایت بباب آنست که برای درستی احوال دیگران نقصان خود را گفت یا
کردن از اخلاق درویشان است چنانکه آن فقیه برای درستی احوال دختر بار اخراجات
داماد نابینا بر خود گوار امید داشت قوله حکایت پادشاه به چشم حقارت در طائفه درویشان
نظر کرد یکی از ایشان بفرست دریافت و گفت ای ملک ما در دنیا بجیش از تو کمتریم و عیش
خوشت و بزرگ برابر و بقیامت از تو بهتر انشاء الله تعالی ش حقارت بفتح خا و شمر دن و بعض
نسخ استخفاف است معنی سبک پنداشتن فرست بکسر اول زیر کی بجیش بفتح جیم معنی لشکر عیش
اگر چه معنی مطلق زندگانی است مگر معنی زندگانی با خوشی مستعمل است چون غا طر بادشاهان
اکثر با تمام امور سلطنت و کشور کشائی مشغول میمانند و فقر آقا و متوکل هیچ نمی دارند و لهذا
چنین گفت انشاء الله تعالی در اصل نون ان از شین شاه و مفصل است مگر در رسم خط
فارسی متصل می نویسند یعنی اگر خواسته است خدای بزرگ قوله متوکی اگر کشور کشاے کامران است
و گردرویش حاجتمندان است بدش کشور کشائی یا و مجبول نکره یا وحدت عبارت از بادشاه
کشور کشا مبتدا و کامران است خبر و همچنین درویش مبتدا و حاجتمندان است خبر و میتوان گفت کشور
موصوف باشد و کامران صفت آن و همچنین مصرعه دوم مگر در صورت همزه بالای کشور کشائی نباید
و یا را بر اے ادا کسر موصوف دانند نه برای نکره یا وحدت قوله دران حالت که خواستند

این دین مردمانه نخواهند از جهان بیش از کفن بردیش در هر دو مصره خواهند و نخواهند عکس
استقبال که بسبب ضرورت وزن از لفظ مردود بردیفاصله افتاده اند اشارت آن بسوس
در ویش چرا که در مذکور قریب است و اشارت آن بسوس کشور کاشا قولیه بیت چوخت از ملک
برست خواجهی که گدائی بهتر است از بادشاهی مدیش درین بیت نیز ضرورت وزن لفظ خواجه
علامت استقبال است از لفظ برست موخر افتاده بهتر بودن گدائی از بادشاهی بچند وجه تواند شد
یکی آنست که در حدیث واقع است که گدایان است پیش از اغنیای پانصد سال در بهشت خواهند
و دیگر آنکه بادشاه را احتیاج با مور کشیده بدرجه کمال است و فقیر را بقدر ضرورت محبت است
احتیاج بادشاه مثل دانه خردل است و برابر بر کوه احتیاج برنج است و عدم احتیاج آسایش
باطن دیگر آنکه بادشاه را بسبب اشتغال امور مملکت فراغت وقت منقود است و فقیر را صد فراغت
موجود دیگر آنکه حصول دولت بادشاه بتوجه یک فقیر ممکن است و یافتن آنچه فقیر دارد بمعاونت صد
بادشاه ناممکن دیگر آنکه دولت بادشاه تا گویست و نعمت فقیر تا بدو دیگر آنکه بادشاه را محبت
فقیر حق رساند و محبت بادشاه فقیر را از حق به دور گرداند دیگر آنکه بوقت تنوع حسرت و فوس
و تعلق خاطر بادشاه بیشتر باشد و آن موجب خرابی آخرت است و فقیر را انتقال از دنیا بهشت
مخلصی نشاط و آرام قوله ظاهر در ویشی جائه ترند است و موسی سترده و حقیقت آن دل زنده و
نفس مردش آنچه در بعض نسخ ظاهر حال در ویشان نوشته خطا است و خطای این از فقره ثانی
متامل را واضح میگردد و در نسخه محمدوی هم نیست ژند یا بفتح کمنه و پاره سترده بکسر سین و ضم فوقانی
و بختین نیز آمده گدائی البرهان بمنی تراشیده و در اینجا از مومرا موسی سرست یعنی مثل دنیا داران
تمام موسی سر یا کامل یا طره براسه زیبایش ندارند یا آنکه براسه بی کم کردن و اظهار تبااهی حال
خویش ریش و برکت بهم تراشند تا تشیخ در مردم ثابت نشود و لفظ آن در فقره ثانی اشارت است
بر ویشی دل زنده است بیا خدا و نفس مرده یعنی از امر ناخوش در پر خاش نیایند قوله قطعه
نه آنکه بر در دعوی نشینند از خطیجه و اگر خلاف کنند شن بختک بر خیزد بدش لفظ از برای تجاوز است
یعنی آن شخص در ویش نیست که از سپان خلق اتیان رجسته بر در دعوی معرفت و خدا شناسی نشیند و
اگر یک امر خلاف مرضی او کند برای جنگ مستعد شود و آن امر خلاف مرضی را از فاعل حقیقی ندانند
قول اگر زکوه فرغ غلطه آسیاسنگی به نه عارف است که از راه سنگ بر خیزد بدش آنچه در بعض
نسخ افتد نوشته اند بهتر نیست آسیاسنگ بقلب اضافه یعنی سنگ آسیا و آسیا مخفف آسیا است

که در اصل آس آب بود و آن نوعی از آس است که بر دو سنگش بسیار کلان و گران باشند و در کباب
 آب جاری کردنش میکند سنگ آسیا در بنجامه از سنگ کلان است قوله طریق درویشان و اگر
 و شکر خلوت و طاعت و ایثار و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل هر که بدین صفته موصوف باشد
 بحقیقت درویش است اگر چه در قبا است و کربالکسر یا در حق یعنی اوصاف حمیده حق بیان کردن
 شکر بعد وصول نعمت صرف کردن بعضی از آن نعمت در راه حق تعالی و در سروری و تسبیح و تحمید و بیجا
 خلوت بعد خدمت است خلوت با فتح تنها نشینی یا خالی کردن دل از مشاغل طاهری طاعت عبادت
 ایثار یا کسر و ثمانی شکر برگزیدن یعنی منفعت غیر را به مصلحت خود مقدم داشتن و این کمال درجه
 سخاوت است قناعت بفتح اندک چیز راضی بودن و زیاده طلب ساختن توحید سواست خدا می توانی
 دیگر را قابل پرستش ندانستن و سواست او تعالی کسی را در حقیقت فاعل و مؤثر نفییدن و این توحید
 اهل شرع است و توحید نزد صوفیان اثبات ذات حق و نفی غیر است و نزد بعضی همه اشیاء عالم را
 منظر خالق دانستن و توکل بفتح و کاف مشدود معنوم کار خود بجهت سپردن و دل برداشتن از اسباب
 طاهری تسلیم خود را بجهت سپردن و گردن نهادن بحکم او و تحمل مکروهات را برداشتن و صبر کردن
 متصف بضم میم و فتح تاء مشدود و فتح صاد معمله معنی صفت کرده شده و در بعضی موصوف نوشته
 این هم بهتر است اگر چه در قبا است ای در پوشاک نفیس امیرانه است قوله اما هر چه گوئی بی غار
 و هوای پرست هوس باز که دوزخ باشد آرد در بند شهوت و شهوات و زکند در خواب غفلت و بخورد
 هر چه در میان آید و بگوید هر چه بر زبان زانند رند است اگر چه در قبا است شل بر زده گو یا خجسته
 یهوده گو یا یعنی خواهش نفس بند یعنی فکر و تلاش و مراد از شهوت خوردن و جماع بخورد
 هر چه در میان آید از غذاست حرام و حلال نرسد زانند یعنی پیدا شود در تدا کسر یعنی را
 گویند که منکر از احکام شرعی باشد بزرگی به تحمل و در بعضی نسخ سجاسه رند زندق نوشته که کربالکسر
 یعنی کسی که از دین برگشته باشد و تحقیق زندق در غیاب اللغات مفصل نوشته ام عباس الفتحین
 و باب موحده معنی کلیم و پوششی است پیشین که بیشتر عرب می پوشند قوله حدیث کم مومن فی قبا
 و کم کافر فی عبادش کم خبر یعنی بسیار و بدین اوصاف و مومن بتقدیر من اوصاف الیه و تمیز
 فی جاره و قبا مجرور خبر مبتدا و بر همین قیاس فقره دوم یعنی بسیار مومن در قبا باشند که پوشاک
 اغنیاء است و بسیار کافر در کلیم درویشی و در بنجامه از کفر و اسلام معنوی است در نسخه مخدومی
 و سروری این حدیث یافته نشد و در اکثر نسخ که یافته شود اظهار لفظ من در هر دو فقره نیست

مگر خان آرد و با طهار لفظ من شرح کرده قوله قطعه ای در و نیت بر نهفته از تقوی بد که بزبون جانسه
ریا داری بدش منادی محذوف است تقوی بمعنی خوف خدا مجازا بمعنی پرهیزگاری کاف
علت دریا بکسر خود را نیکو کار فرامودن قوله پرده هفت رنگ در بردارم که تو که در خانه
بوریا داری بدش در مصرعه اول اختلاف نسخ بسیار است مگر اصح همین است که نوشته شده پرده
هفت رنگ صفت موصوف است مجموع مضاف و لفظ در که بمعنی دروازه است مضاف الیه و
بردار بمعنی دور کن کاف علت یعنی پرده یا سه منقش که بر دروازه خود آویخته خود را غنی و تو نگار
فرایمانی اینهارا دور کن و فریب مساز که تواند درون خانه از باعث غلشی هیچ چیز سوای بوریا
نداری حاصل آنکه کسی را که بسبب تقوی باطن او پاک نباشد لباس درویشان که عمامه و جبهه
و تنبیه و چه بند و غیره باشد هیچ بکار نرساند و لفظ بوریا اگر مرکب فرض کنند در اینجا بصنعت ایهام
اندکی لطف دارد و کمالا لکنی ربط و فائده این حکایت خود ظاهر است و توضیح دیگر اینست درویشانرا
باید که بامید فلاح معنوی بحالت فقر نهایت راضی و سرور باشند که از سلطنت بهتر است و
صفات طریقت و معرفت در خود پیدا کرده بر شریعت قائم باشند و اصلا دعوی فقر بر زبان نیارند
قوله حکایت منظوم دیدم گل تازه چند دسته بد برگنبدی از گیاه بسته بدش یعنی دیدم گل تازه
بقد چند دسته یعنی چند دسته از آنها توان بست و برگنبدی ای بر برج و از گیاه بسته حال است
یعنی در حالیکه از گیاه سبز بسته شده بودند فائده برگنبد نهادن آنست که هر شیشه را که برگنبدند
نمائش خوب می پذیرد و بعضی نسخ مصرعه برگنده و از گیاه بسته بد واقع شد برگنده بمعنی ز شاخ
جدا کرده شده و شخصی بجای کنبه لفظ گنبد نوشته بفتح کاف غری و سکون نون و فتح باء موحده
و ذال معجمه بمعنی خوانی که از ریشه با سنی سازند و چنگیر گویند شاید که او بجای دیده باشد مگر
بترینیا یا قوله گفتم چه بود گیاه با چیز نداد و صفت گل نشیند او نیز بدش علت نداد قتیکه تازه و سبز باشد
گیاه گویند چون خشک گردد کاه نامند قوله بگرست گیاه و گفت خاموش بد صحبت نماند گرم
فراموش بدش در اینجا گرم که مصدر است از قبیل زید عدل بمعنی کریم باشد پس فاعل نکرست
کریم است و صفت مفعول آن لا بالعکس یعنی مرد کریم حق صحبت فراموش نمیکند و تا بمقدور مراعات
هم صحبت ملحوظ میدارد یعنی کل هم مرد کریم است رعایت صحبت سابق تا حال بمن نگاه میدارد و قوله
گرفت جمال در رنگ و بوم بد آخر گیاه باغ ادیم بدش اگر گفت اگر چه در مصرعه ثانی نه حرف
نون است فها هم انکا است یعنی آخر گیاه باغ او نیست و این حکایت بطریق تصویر است برای تمثیل

قوله من بند حضرت قدیم پیرورده نعمت کریم پیش حضرت بمعنی حضور و درگاه و هم کلمه
 تعظیم و قدیم یکی از اسماء الهی و اضافت نعمت بسوی کریم اولی است لهذا آنچه در بعضی نسخ است
 قدیم نوشته بهتر نیست و این بیت با هفت بیت آینده مقوله حضرت شیخ نسبت قوله گرفته هنرم و گر
 هنرمند به لطف است امید از خداوند پیش لفظ هنرمند از قسم توابع است مقصود اصلی نیست
 یعنی اگر چه بنی هنرم مگر امید من لطف است از جناب خدای تعالی و در اینجا لفظ و نه محض است
 یا آنکه چون در مقابل بنده خداوندی آید بر عایت آن آورده شد قوله یا آنکه لفظی ندارم
 سرمایه طاعت ندارم پیش لفظ است بمعنی رخت و متاع در اینجا مراد از ثواب سخاوت و حسنات
 یعنی با وجود آنکه متاع ثواب سخاوت و حسنات ندارم سرمایه طاعت و عبادت هم ندارم که با
 آن درجات آخرت خرید نمایم قوله او چاره کار بنده دارند چه چون هیچ وسیلهش ندارند پیش
 درین بیت شرط از جزا موقوف است یعنی هرگاه که هیچ وسیله طاهری بنده را نماند و تعالی بخانه
 طلاج درستی کار بنده میداند و از غیب او را سامانی و سرانجامی نمی بخشد پس من هم با بیهوشی
 از غایت و تسلی خود مینایم قوله رسم است که مالکان تحریر بنده آزاد کنند بنده پیر پیش تحریر بنده جمله
 آزاد کردن غلام یا کنیز قوله ای بار خدای گیتی آرا که بنده پیر خود به بخشای پیش
 یا خدا ای قلب برگزین یعنی تقدیم صفت بر موصوف و موند الفضل و کشف اللغات با بمعنی
 بزرگ و نیکو کار است و بعضی نوشته که حق تعالی را بار خدا را از آن گویند که هر کس را بار میدهد هر کس هر وقت
 از او عرض حاجت خود میتواند کرد در صورت تقدیم مضاف الیه بر مضاف است و بخشای امر است
 از بخشاییدن که بمعنی ترحم باشد یعنی ای بار خدا آرا بنده جهان بر بنده پیر خود که من صلح الدنیم
 ترحم کن و مرا از مواخذة تصور بندگی آزاد کن قوله سعدی ره کعبه رضا گیر ای مرد خدا ره
 خدا گیر پیش حرف ندا محذوف است کعبه رضا اضافت تشبیه است بعضی مردم این را اضافت
 بیانی گویند و آن صورت علیحد است یعنی رضای الهی که بچو کعبه متوجه شدن بسوی او فرض است
 مرد خدا خطا نیست که بخواست عتاب گویند گیر امر است یعنی اختیار کن قوله بدیخت کسیکه سرتیابد
 زین در که در در گریا بدانش بتا بد یعنی پیچید و گرداند و لفظ این در متعلق مصرعه اول است
 و کاف علت ربط و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که بزرگ و قوی خود را از آن
 بنوده خود را محض هیچ کاره و بے اعتبار تصور نمایند و همواره بدرگاه الهی امید و اقبال و کرم او
 باشند قوله حکایت حکیم را پیر رسیدند از سخاوت و شجاعت که که ام فاضل تر است گفت هر که را

سنوات است بشیاعت حاجت نیست ششیاعت لفتح است نه بفتح سخی را از ان سبب شیعت
 حاجت نیست که معاذمان سخی بسیار باشند یا آنکه تفصیل چنین گفته شود که نبودن حاجت بشیعت
 مرصاحب سخاوت ربکیت است که در شیاعت دو چیز است یکی عدم ترس از خلق دوم مغلوب
 و مطیع ساختن مخلق را بقهر در سخاوت هم دو فائده است یکی دوست گشتن خلق را با ارادت
 و مطیع گردیدن مردمان اختیار دوم عدم ترس از خلق بسبب آنکه خلق همه دوست گشتند پس از
 دوست ترس نباشد ازین ثابت شد که آنچه در شیاعت باشد در سخاوت بوجه حسن و وجود و دو سه است
 در ضمانندی خالق فائده سوم باشد که بهتر از ان دو فائده مذکور است خاتم قوله بیست و ششم
 بر گور بهرام گوید که دست کرم به بازو زور به پیش نبشت مبدل و مخفف نوشته بهرام گوید
 بادشاه ایران بود و بر چند ولایت دیگر تصرف داشت و کمال عیاش و عا دل بود چون بشکار
 گور خر مشوق تمام داشت لهذا گور بنامش ضم شد و دوزی بهرام سپ در پی صید نهانت پنجر
 در چاه افتاد و سپ سرکش بود ضبط نشد مرغ بهرام در چاه افتاد کسان هر چند که جستند اثری
 نیافتند بعد بر چاه گنبد بنا کرده نشان گور ساختند و بر ان نوشتند دست کرم به باز
 بازوی زور و کسایتیک در قبر بهرام گور انکار دارند معنی چنین گویند که بهرام گور بر قبری نوشته است
 این عبارت را دست کرم از بازو زور بهتر است و بعضی گویند که در اصل گور یعنی دشت و محلات
 بهین جهت خر صحرانی را گور خر گویند بقلب ضافت یعنی بهرام در صحرای جاس مضمون مصرعه ثانی
 نوشت و بعضی گویند که بهرام بر ان گور ان داغ میکرد و بصور ایسکه داشت تا کسی او را صید کند
 گویا آن داغ کردن مشهور مضمون مصرعه ثانی بود و بدایع نقش کردن حرف بمنزله نوشتن است
 این هر سه معنی اخیر تکلف دارند و بهرام اگر چه قبر حقیقی نداشته باشد اگر ان گنبد که بر سر چاه ساخته
 بمنزله قبر او است قوله قطعه ثماند حاتم طائی و لیک تا با بدید بماند نام بلندش به نیکوی
 مشهور مدش حاتم صبیح بکسر تا است و لیکن شعراے متأخرین لفتح تا با خم و تخ قافیه کرده اند
 لهذا بضرورت قافیه لفتح تا نیز جائز باشد و حاتم مذکور ابن عبد الله پسر سعد بن سید القبیله
 طحی و حاتم ناخود از حتم است که بمعنی واجب باشد چون حاتم کرم را بر خود واجب کرده بود
 از راه عادت و استمرار لذا بدین لقب ملقب شد و لیک مخفف و لیکن است قوله زکوة مال
 بدرکن که فضله زراعت چو باغبان بهر دیشتر دید انگور مدش در لفظ زکوة الف بر بصورت
 و او و چاه را بدور نوشتن واجب است و آن چلم حصه از مال است که بعد سال بر او خدا و شه

فضیله بضم فاء و سکون ضا و معجمه شاخهای گفته که بار سال سیوه دران رسیده باشد بر بفتح
 را و جمله و بعد از او معجمه یعنی درخت انگور یعنی چنانکه درخت انگور از بریدن شاخهای
 سال گذشته میوه زیاده میدهد همچنین از دادن زکوة مال افزون میشود و بطرفه فائده این
 حکایت است که چون ثابت شده است که برادر سخاوت هیچ عبادت و ریاضتی نیست اندر
 درویشان طالب کمال را باید که هر چه دسترس داشته باشند در دادن آن دریغ نکنند
 تا تقرب الکی بر وجه کمال حاصل گردد

باب سوم در فضیلت قناعت

ش فضیلت اگر چه معنی افزونی و بزرگی است مگر در اینجا معنی خوبی است قناعت بافتح بر اندک
 صبر کردن و فضیلت مضاف است و قناعت مضاف الیه و لواو عاطفه خطا است قوله حکایت
 خواهند مغربی در صفت بزازان حلیب میگفت ای خداوندان نعمت اگر شمار انصاف بود
 و یا راقناعت رسم سوال از جهان برخاسته ش خواهند یعنی سائل و درویش است مغربی
 یعنی باشند ملک مغرب ملک مغرب ملکی است وسیع که از غرب و مصر و شام بجانب مشرب
 واقع شده است و آنرا ملک فرقیه نیز گویند و کسانیکه در اینجا مغربی معنی اشرفی گویند خلافت
 چرا که اشرفی طلبیدن رسم سلاطین بازاری نیست نهایت آنکه فلوس یا روپیه طلبند و چون
 حلیب داخل شام است اهل مغرب بیشتر بشام آمد و رفت دارند یعنی اگر شمار انصاف بودی
 که ماغنی هستیم زکوة و صدقه بدون سوال بطلبان بدیم و ما را بر اندک قوت صبر بود
 رسم سوال از جهان برخاسته قوله قطعه ای قناعت تو نگرم گردان چه که درای تو هیچ
 نعمت نیست بدش و رای معنی سوای قوله کنج صبر اختیار لقمان است چه هر که را صبر نیست
 حکمت نیست بدش کنج بضم کاف مغربی معنی گوشه و بعضی بفتح کاف فارسی معنی خزانه نیز
 پسند نموده اند و اختیار که مصدر است در اینجا معنی اختیار کرده شده که اسم مفعول باشد مراد
 از لقمان گویند هر حکیم دانشمند است ربط و فائده این حکایت آنست آدمی را باید عادت
 سوال نکند که بدترین صفات است و قناعت اختیار گردانند که عین تو نگری است بلکه صبر و قناعت
 را جزو عظم حکمت شناسد که قریب درجه نبوت است قوله حکایت و برادر زاده بودند
 در مصر یکی علم آموخته و دیگری مال اندوختی عاقبت الامر سیئه علامه عمر گشت و آن دیگر

غزیر مصرش علامت فتح مین و تشدید لام معنی بسیار بسیار و آئیده چرا که درین لفظ دو علامت سبانه است
یکی تشدید دوم تا در آخر که بحالت وقف بهاء بدل شده است عصر بالفتح زمانه غزیر در زمانه
سابق وزیر مصر را این لقب بودی حالایا د شاه مصر را غزیر گویند قوله پس آن تو نگه چشم حقارت
در فقیه نظر کرد و گفت من بسلطنت رسیدم و تو همچنان در سکنت بماندی شش حقارت بفتح خوار
پنداشتن نه کسیر فقیه معنی عالم و دانشمند بسلطنت یعنی قریب رتبه سلطنت مسکنت بفتح میسم و
سکون سین و فتح کاف و نون یعنی مفلسی قوله گفت ای برادر شکر نعمت باری تعالی بر من افزون
که میراث پیغمبران یافتیم یعنی علم و ترا میراث فرعون دهان رسید یعنی ملک مصرش باری تعالی
باری مثل قاری یعنی آفریننده میراث پیغمبران چنانکه در حدیث وارد است العلماء و رثه الانبیاء
یعنی عالمان میراث یابندگان پیغمبران اند با مان نام وزیر فرعون قوله مشغولی من آن بوم
که در پانجم بیانند نه زنبورم که از نیشم بیانند شش زنبور با لقمه و در بعض نسخ بجای لقمه ششم و ششم
در نصورت دست بر عایت مقابله یا معنی قدرت و کار باشد قوله کجا خود شکر این نعمت گزارم
که زور مردم آزاری ندارم بد شش لفظ خود را ند برای تحسین کلام ربط داده این حکایت است
که چون کثرت مال باعث غرور افروانی است ولی زری موجب تواضع و قدر دانی است لهذا
آدمی را باید که در چه قناعت گذارشته بحرص نیفتد تا بکثرت آن لغزت دنیا و آخرت فائز گردد
قوله حکایت درویشی را شنیدم که در آتش خاقه میسوخت و خرقة بر خرقة میدوخت و تسکین خاطر
خود میگفت شش هر دو خرقة با کسر لفظ اول یعنی پاره جامه و لفظ ثانی یعنی جامه و ثوب گفته که
بر آن پارچه یا دوخته باشند و این از صراح به ثبوت رسیده و لفظ را بر سه تسکین خاطر خود میگفت
و این هر سه فقره از تسویه مخدومی است قوله بدیت بنان خشک قناعت کنیم و جامه دلق بجه که یار
مخت خود به زبانت خلق بد شش دلق یعنی گفته قوله کسی گفتش چه نشسته که فلان درین شهر
طبعی کریم دارد و کوه عظیم میان بجه دست آزادگان بسته است و بر در دلمان نشسته اگر بر صورت است
چنانکه هست و قوت یابد پاس خاطر عزیزان منت دارد و غنیمت شمار و گفت خاموش نشستی مردان به
که حاجت پیش کسی بردن شش لفظ چه برای تحقیر و ذل لفظ نشسته که صیفه معنی طلب واحد است
از ماضی قریب همزه قائم مقام یا خطاب است و در لفظ طبعی و گرمی یا بر سه تعظیم و تعظیم است یعنی
طبع عالی کریم دارد و گرم بزرگ کامل دارد چه لفظ دارد از آخر فقره ثانی مخدوم است و عظیم اگر چه
در صراح و غیره معنی تمام و همه را فرار رسیده است مگر در اینجا حاصل معنی آن کامل گفتیم و بدینا که

در طبعی و کرمی یا زراعت باشد موافق قاعده متقدمین که در ترکیب توصیفی یا زراعت آرزو کار و کار
عبارت از دور و ایشان و برورد لهائست یعنی گویا که برای دلجویی در ویشان سبقت و سبقت
نموده برورد و از دلهای ایشان منتظر نشسته و در لفظ حالت تا خطاب است و قوت بصیرت و گاهی
پاس خاطر یعنی خوش کردن خاطر عزیزان را بر خود احسان دانند نه بر عزیزان منت نمیدستی
در اینجا یعنی مفاسی یعنی نیست بودن اسباب معیشت قوله قطعه هم رفته دو ختن به و الزام کنج صبر
که بهر جامه رفته بر خواجگان نیست بدش رفته بالفهم رای و فرج عین یعنی پارچه که آنرا پیوند نیز
نماند الزام بالکسر لازم کردن کاری بر دهنده کسی و الزام بر خود لازم گرفتن در اینجا چون لفظ الزام
گنجایش نیافت بطورت شعر مجازا الزام آوردند یا آنکه چون روح نزد صوفیه غیر نفس است
لذا چنین گفته شود که لازم کردن روح کنج صبر را بزمه نفس در این صورت آوردن لفظ الزام
درست باشد کنج بضم کاف عربی و کاف برای تردید قائم مقام لفظ یا رفته ثانی عبارت از نامه
و عرضی مراد از خواجگان امرای و وزرای و نشست یعنی نوشتن یعنی پیوند و ختن و در گذشته نشستن
بهتر است یا در طلب جامه عرضی نوشتن حاصل آنکه پیوند و ختن بهتر است از عرضی نوشتن چون
تفاوت میان دوستی اظهار باشد بر مخاطب کم هم ترفیض نموده بسبیل تردید است تمام میکند قوله
حقا که با تقویت و وزخ برابر است بد رفتن بیای مردی همسایه در پشت بدش الف در لفظ حقا
برای قسم حق است پای مردی یعنی سعی و تدبیر کاری ربط و فائده این حکایت است آدمی را
باید که بر مصیبت فقر و فاقه صبر نماید و التماس پیش کسی نبرد که بار احسان آدمی بر او فروخ است
قوله حکایت یک از ملوک عجم طبعی حاذق بخدمت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرستاد سالی در دیار
عرب بود کس تجربه پیش وی نیاورد و معالجتی از او نخواست پیش پیغمبر علیه السلام آمد و گله کرد که مرا
این بند در ابرای معالجه اصحاب فرستاده اند و درین مدت کسی التفات نکرد و دلیل پیش نیاورد
تا خدمت که بر بنده است بجا آرمش مخفی نماند که سواد عرب بر تمامی بلاد عالم اطلاق عجم کنند
خصوصا بر ایران و توران حاذق بکسر ذال معجم یا هر دو ناما که رای او بسوی خطا نرود تجربه لفظ
تا و سکون جیم و کسر را در مملکت امتحان و آزمودن و در اینجا مراد از معالجه و در معالجتی لام مفتوح است
و یای تحتانی برای وحدت یا تنگی التفات یعنی اندک توجه و دلیل در اصطلاح اطباء بول را گویند
که بقاروره در عرف مردم شهرت دارد چرا که بول بر صحت و مرض بدن دلالت میکند و تنقید رعایت
که دلیل پیش نیاورد در اکثر نسخ یافته میشود قوله خواجه عالم علیه السلام فرمود این طائفه را

طریقی است تا اشتها غالب نشود و نخورند و هنوز اشتها باقی باشد که دست از طعام باز دارند
 ش آنچه در بعضی نسخ بجای باز دارند لفظ بد دارند نوشته خطا است حکیم گفت صدقت یا رسول
 موجب تندرستی همین است زمین خدمت بهوسید و دودل شد صدقت بفتح صاد و فتح دال مخفف
 و سکون قاف و فتح فوقانی صیغه یاضی معلوم واحد مذکر حاضر یعنی درست گفتی و بشد بدال
 و ینجا خطا است یا حرف نذر رسول بفتح لام منادی مضاف الیه و دودل بفتح واد و اصح و مکسر
 و او نوع از تفریس در اصل مصدر است یعنی رخصت کردن و پدر و در کردن مگر فارسیان بهرقت خود
 این قسم مصداق در این معنی اسم فاعل و اسم مفعول نیز آورند چنانکه خراج و هلاک و خراب مصرعه
 تا رون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت به حافظ فرمایند صلاح کارها و من خراب گجا به
 بر همین قیاس و دواع ینجا یعنی پدر و دوم مضمحل است قوله میثوی سخن انگه کند حکیم آغا زنده
 یا سر انگشت سوسه لقمه درازید که زنا گفتنش غفل زانید به یا زنا خوردنش بجان آید به
 لاجرم گفتنش بود گفتار به خوردنش تندرستی آرد بار به ش حکیم مرد همه دال و لفظ سر کلمه شرا
 زانید است چرا که سر انگشت صلاحیت درازی و کوتاهی ندارد و میتوان که لفظ سر زانید باشد بلکه
 لبیک کسر و اضافت مضاف باشد چون سر انگشت خوردن کنایه از کم خوردن است لهذا اشارت
 بدان است که حکیم طعام را قلیل بخورد و اگر با طلاق جزو بر کل مجاز از سر انگشت یعنی دست گرفته شود
 نیز مورثه دارد و در مصرعه اول بیت دوم ضمیر شین راجع بحکیم و مضاف الیه واقع شده و در مصرعه
 دوم همین بیت ضمیر شین راجع بحکیم و براس فاعل واقع شده و ضمین کمتر باشد و فاعل بجان آید
 همان حکیم است لاجرم معنی بالضر و روبا یعنی مژده و دین سه بیت هفت لغت و نشر مرتب مکرر است
 مصرعه اول با سوم و پنجم مربوط است و مصرعه دوم با چهارم و ششم ربط دارد و ربط وفائده این حکایت
 است که بر طعام قلیل صبر کردن و یکم خوردن عادت نمودن و اربع جمیع امراض است و هم ترکیبش
 قوله حکایت در سیرت آرد شیر یا بکان آمده است که حکیم عرب را پرسید که روزی چه یایه طعام
 باید خورد گفت صد درم سنگ کفایت کند گفت اینقدر چه قوت دهد گفت ش سیرت یا بکسر اگر چه
 یعنی روش است مگر ظاهرا در اینجا یعنی تواریخ و احوال است از شیر یا بکان بفتح اول سکون
 را و همزه دال موقوف و شیر یا بجمول و دو باد موحده و کاف عربی لقب ساسان بن ساسان که
 بنیر بهمن و دختر زاده بابک بود بالفت و نون منبیت چرا که بابک در ابتدا پسر و رش و منووه بود
 و بعضی گویند بابک نام مغیری که نوید تولد او به پدرش داده بود و در دال بفتح یعنی خشم و قهر چون او

بنهایت شجاع و دلیر بود بدین لقب ملقب گشت دارد شیر پادشاه عظیم الشان بوده است
 چه مایه معنی چه قدر سنگ معنی وزن و صد درم تقریباً بوزن سی و سه روپیه میشود یعنی بوزن این
 دیار ربعی از نیم سیر کم باشد بذا المقدار بچنگاک و مازاد علی ذلک قناعت حاصله یعنی اینقدر
 ترابری پای دارد و هر چه برین زیاده کمی حال آنی این تفسیر عبارت عربی از صفت است که سب
 بذا مبتدا و موصوف و مقدار صفت او بحکم مضارع معلوم غائب از باب ضرب خبر و ما موصوله
 موصوفه و زاماضی معلوم صله صفت ضلی جا رود ذلک مجرور متعلق زاد قناعت فاعل بر رے
 تفتیب است مبتدا و عامل خبر بود ترجمه یعنی این مقدار بردارد ترا در آنچه زیاده شده بر آن پس بقو
 بردارنده آنی حال بفتح حاء ممله و تشدید نیم بار بردارنده قوله بیت خوردن برای زیستن و ذکر
 کردن است. بذا تو محقق که زیستن از بهر خوردن است بهش معنی ظاهراً ربط و فائده این حکایت
 آنست که بر فداک تحلیل قناعت کردن چستی و تند رستی می بخشد و این حکایت مؤید حکایت
 ما سبق است قوله حکایت دو درویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر بودند و سیاحت میکردند
 یکی ضعیف بود که بهر دو شب افطار کرد و دیگری قوی که روزی سه بار خوردی قضا را برادر شهر
 بهتمت جاسوسی گرفتار آمدندش اینقدر متن این حکایت از نسخه مخدومی و متن شرح سرودگی آ
 ملازم صحبت یعنی لازم گیرنده صحبت یکدیگر بودند که گاهی از یکدیگر جدا نمی بودند سیاحت
 یکسر حاکمه معنی سی و سفر بهر دو شب افطار کردی یعنی همیشه یک شب در میان گذاشته طعام
 میخورد و این معلوم شد که بعدشان زده بهر طعام میخورد و اگر شب افطار میخورد و باشد بعد
 دوازده بهر خوردنش ثابت میشود تا بهم صوم این برابر سه صوم مردم میگردد و آنچه در کتب
 نسخ بعد سه شب نوشته طایر است نباید چرا که در اینصورت فاصله طعمین از دست و چهار
 بهر میشود و صوم او بر اینصورت صوم دیگران قرار نمی یابد بمقابل حال درویش دیگر که در روز
 سه بار خوردی مؤید نسخه اول است فافهم و تا مل افطار را بکسر اگر چه یعنی روزه بر قوت کسین
 مگر در اینجا را از خوردن طعام است و هر دو کاف که بعد لفظ بود و بعد لفظ قوی واقع شده اند بر
 علت قضا را بمعنی از قضا یعنی بخوابش آتی قوله هر دو را بخانه در کردند و درش بنگه بر آوردند و بعد
 دو هفته معلوم شد که بنگانه اند قوی را دیدند زده و ضعیف جان سلامت برده مردم درین
 عجب مانند حکیم گفت خلاف این عجب بودی آن یکی بسیار خوار بود طاقت بینائی داشت
 بلکه شد و این در خوشیستن دارد بود و لاجرم بر عادت خود صبر کرد و سلامت ماندش درین عبارت

هر دو جا سلامت مصداق است یعنی سلامتی عجب مانند یعنی در عجب مانند و اگر تقدیر لفظ در پندار کنند
عجب یعنی متعجب گیرند چرا که مصدر گاهی بمعنی اسم فاعل هم می آید خلافت این عجب بودی در اینجا
مصدر یعنی خود است یعنی اگر ضعیف مردی و قوی زنده ماندی چون نواز یعنی قوت و حکام
لند از بینوایی بمعنی گرسنگی باشد خویشین دارد در اصل بمعنی نگاهبان خود است در هر امر و در شب
بمعنی صابر از کثرت طعام بر عادت خود صبر کرد یعنی بر عادت گرسنگی صبر کرد که بر عدد دایم قوله
چو کم خوردن طبیعت شد کس را بدو سختی پیشش آید سهل گیرد و دیگر تن پرور است اندر فراخی
چون گنگی بیند از سختی بمیرد و پیش طبیعت در اینجا بمعنی عادت و معنی قطعه ظاهر است ربط و فائده
این حکایت آنست که آدمی را با بد که بر غذا اقل صبر میکرد با شد و عادت صوم کند و او کند
آن بسیار است بنحوی که نیست که اگر اتفاقا وقتی طعام بهم نرسد نرسیت تواند نمود و از بلاک
محفوظ ماند قوله حکایت یکی از علما پس را نمی میکرد از بسیار خوردن که سیری مردم را بخور کند
گفت اے پدر گرسنگی خلق را بکشد نشنیده که ظریفان گفته اند سیری مردن به از گرسنگی بردن
پدر گفت اندازد نگاهدارش نهی بالفتح بمعنی نه گرسنگی بضم کاف فارسی و سکون را در و فتح حسین
و بکسر را و سکون سین هر دو صحیح باشد و مخفی نمائند که سیری مردن یک فقره است و
بگرسنگی بردن فقره ثانی است و لفظ به را استعلق فقره اول نکنند تا خلل در جمع نیفتد و اندازد
در اینجا کنایه از حالت توسط است قوله تعالی کلووا و اشربوا و لا تسرفوا انه لا یحب المفسرفین
ترجمه یعنی بخورید و بنوشید و از حد نگذرید و در خوردن و نوشیدن بدرستی که الله تعالی نمیدارد
از حد در گذرندگان را ترکیب کلووا امر حاضر جمع مذکر از باب نصر در اصل از کلو و ابی و خبر
دوم را برای کثرت استعمال انداختند اول را بسبب عدم حاجت انداختند و او و لفظ
اشربوا مثل کلو از باب علم لا تسرفوا نهی حاضر معلوم جمع مذکر از باب افعال در صیغه یاس
جمع بعد و او الف زائده نویسنده تا فرق شود میان و او جمع و او اصلی آن یکسره و تشدید فتح
نون حرف مشبه لغفل و با ضمیر اسم است و لایحب مضارع منفی مذکر فاعل از باب افعال و مضارع
و ضمیر غائب مستتر فاعل او المفسرفین جمع مسرف اسم فاعل از باب افعال و در ترکیب مفعول
او پس لایحب با فاعل و مفعول خود خبر آن قوله بدیت نه چندان بخور که زیاده بماند بر آید
نچند آنکه از ضعف جانست بر آید و قطع با آنکه در وجود طعام است عیش نفس به رخ آور طعام
که بیش از قدر بود و ش با آنکه بمعنی با وصف آنکه و لفظ وجود را که مصدر است بمعنی با شستن

بکسر اضافت مضاف و طعام مضاف الیه و عیش یعنی لذت و زندگانی و عیش بسیار و موحده قدر
 بقناعتین یعنی مقدار و اندازه حاصل معنی چنین باشد یعنی با وجود آنکه در حصول طعام لذت و
 زندگانی نفس است لیکن زیاده از اندازه خوردن رنج و بیماری می آرد و آنچه در بعض نسخ بجای
 عیش لفظ خط نوشته اند بطاخر ترجمه یعنی بهره و خوشی بهتر نیست و آنچه بعضی نوشته که لفظ وجود را
 بے اضافت باید خواند چرا که در اینجا وجود یعنی بدن و جسم است این ضمیمه است قوله گر گلشگر
 خوری بشکلف زیان کند بد و زیان خشک ویر خوری گلشگر بد و بدش گلشگر یعنی گلچند فائده
 اگر چه قند و شکر در عزت زمانه حال اند که تفاوت دارد دیگر از روی اخت شمی واحد است شکر
 یا خور از شکر و ن است که معنی شکستن باشد حلوانیان قوام شکر را سرد کرده بچوب سرسین
 میشکنند و قند معرب کندی است و کند مفرس کندی است که مخفف کھا کھا باشد و کھا کھا در اصل
 هندی یعنی شکسته است بجلف خوردن یعنی بر خورایج نهاده بجز خوردن ای بی ضرر و بسیار خوردن
 بر تبه که دل نخواهد شکست بد یعنی مثل گلچند مصلح طبیعت و مفرح باشد ربط و فائده این حکایت
 آنست که دنیا داران را در خوردن طعام توسط و اعتدال مناسب است و فقیران را کمتر از
 اعتدال انسب قوله حکایت رنجوری را پسیدند که دلت چه میخواهد گفت آنکه دلم چیزی
 نخواهد ش یعنی آن میخواهم که بآینده دلم گاهی هیچ چیز را از ماکولات خواهم نه نمایم چرا که از
 کثرت حرص ماکولات مریض گشته ام و تند رستی که برابر بنزد از نعمت بود از دست من رفته حالا
 پشیمان شده آرزو دارم که دلم را صبر شود و ماکولات را خواهم ش نکنم پس هرگاه که خواهم ماکولات
 بسبیل حرص نمایم از مضرات بد معنی و مضرات ماکولات نابالستی محفوظ مانم قوله بیت معده
 جو پرگشت شکم در دغا است بد سود ندارد همه اسباب است بدش معده بکسر میم و سکون این است
 و درخت بفتح میم و کسر عین نیز آمده و شکم در دغا بلفظ ضافت معنی در شکم خیا که سرد و معنی در
 و سردی شارح عربی بود و عطف تفسیری نوشته مصرعه معده پرگشت و شکم در دغا است بد
 یعنی چون معده و شکم از طعام ملو گردد در دید در پیداشد و سود بدنی فائده صحت اسباب موصوفه است
 و در است صفت آن و مراد از اسباب است علاجها که کامل و ادویه اعتمادی و میتواند که مراد از
 اسباب مال و متاع و اثاث البیت و راست معنی بالیقین باشد مگر در صورت حرف آخر
 اسباب را کسور نباید خواند ربط و فائده این حکایت آنست که از بسیار سیری آدمی را
 ندامت حاصل میشود قوله حکایت بقالے را در می چند بر صوفیان گرد آمده بود هر روز

مطالبه کرده و سنجیده ناخوش گفتمی اصحاب از تخت او خسته خاطر می بودند و بجز تحمل چاره نبود
صاحب دلی از انمیان گفت نفس را وعده دادن بطعام آسان تر است که بقال را بد زرمش
بقال اگر چه درخت یعنی تره فروش است مگر از قدیم یعنی فله فروش مستعمل شده ظاهر از زمانه
قدیم غله و تره بر یک دکان فروخته میشده باشد چون این هر دو را بائع علیحده شدند همان نام
باقی ماند درم بوزن سه و نیم ماشه از فقره باشد صوفیان اسی فقیران صوت پوشش کرده اند
یکسر کاف فارسی یعنی جمع شده بودند اشیای غیر ذمی روح اگر چه چند عدد باشد مگر خبرش
بصیغه واحد آید لهذا بود بصیغه واحد گفت نبودند بصیغه جمع و آنچه در اکثر شخ لفظ بواسطه آن
واقع شده خطا است رکاکت آن طاهر است لهذا در متن سر در می نیست مطالبه بضم میم و فتح لام
طلبیدن و تقاضا کردن اگر چه باب مفاعله اکثر تقابل طرفین باشد مگر گاهی بمنشیش از یک
جانب نیز باشد و در بعض نسخ بجای ناخوش لفظ باخشونت نوشته معنی آن سختی و دشواری است
مگر سروری ناخوش را خوش کرده اصحاب باران تخت بفتح تا و فوقانی و فتح حین مملد و فون
منشد و مضموم و بعده تا و فوقانی دیگر معنی تشنجه و عیب جوی و در بعض نسخ تعصب نوشته اند
بعین و ضا و محجه و باء موحده بر وزن تصرف یعنی تیز زبانی خسته یعنی مجروح و زخمی و شکسته نیز
می آید قوله قطعه ترک احسان خواجه ادلی تریه کاحمال جفای بوابان پیشش خواجی
امیر و وزیر احتمال معنی برداشتن درین صورت کاف یعنی لفظ یا و تردید برای استفهام باشد
و میتواند که احتمال معنی شبه و ظن باشد درین صورت کاف برای علت گرفته اند لفظ است در آخر
مصرعه مخدوف یعنی زیر که احتمال جفا بوابان است بوابان جمع بواب که بفتح و تشدید
و او است بمعنی دربان که در عرف حال چو بد ارگویند قوله تنبانی گوشت مردن به بیکه که تقاضی
زشت قصا بان پیشش کاف علت فائده قصا ب ما خود است از تعصب که بفتح اول و سکون
ثانی معنی بریدن است ربط و فائده این حکایت آنست که برای سیری و لذت طعام قرض گرفتن
از مردم خصوصاً از دکانداران بازار نشین نباید که به نسبت ریخ تقاضا ریخ نان خشک خوردن
بتر است قوله حکایت جوایز دی را در جنگ تا تا بر جراحی هو لک رسید کسی گفتش فلان
بازرگان نوشد اردو دارد اگر خواهی باشد که دینغ مدارش جوایز دینجا کنایه از مرد حساب
بهمت و قانع است تا تا ملکی است از ترکستان و جنگ تا تا رعایت از یکی از آن جنگها است
و جنگیز خان و هلاکو خان از خطا و تا تا آمده بر ولایتهای بادشاها و اسلام تسلط کردند این جنگها

اکثر بزمانه شیخ بوده اند چراخت بکسر و مشهور بفتح یعنی زخم و بولناک یعنی خطرناک که در آن
 غالب گمان موت باشد باز رگان بقدیم در ترجمه مفتوح شود اگر نوشند از دوائی است که
 دفع جمیع الکام و او جاع و جراثیم کند سواسه نوشند از وی معروف که براس تقویت اعضا و ریه
 نفع عظیم دارد چون از بسیار رفتن خون ضعیف اعضا و ریه مثل تلب و جگر و دماغ پیدا میشود
 اگر همین نوشند از وی معروف میخورده باشند بعید نیست بعضی یعنی تریاق نوشته اند قوله گویند
 که آن باز رگان به بخل چنان معروف بود که حاتم بسبی و کرم بیت گریه ساسه نانش اندر سفره
 بود و آفتاب به تاقیامت روز روشن کس ندیدی در جهان بدش درین سروری این بیت
 مقفی نوشته یعنی سبب لفظ در جهان لفظ جز بخواب آورده باین طور مصرعه روز روشن کس
 ندیده جز بخواب بد قوله چراغ و گفت اگر خواهم از او بدید یا ندید و اگر در خفت کند یا نکند
 باری خواستن از او هر قاتل است لفظ باری بیا و موحده بسبیل تکیه کلام است که معنی آن
 حاصل کلام است قوله بیت هر چه از دوانان بخت خواستی بد در تن افروزی و در جان کاستی بد
 ش دوانان مع دوان یعنی فرمایه و بیت بیت قوله حکیمان گفته اند اگر فی المثل آبیجات فروشنده
 یا برودانان بخرد که مردن بعزت به از زندگانی بدلتش فی المثل بفتح سیم و فتح ناء و تشکیل در آن
 و در لفظ بآبر و بار موحده یعنی عوض است و در بعض نسخ سبب سعت که مطابق سروری است لفظ
 علت نوشته است یعنی مرض و بیماری و اینهم بهتر است مذلت بفتح سیم و فتح ذال بمعجمه و تشدید لام
 بے عزتی و خواری قوله بیت اگر حنظل خوری از دست خوشخو به به از شیرینی از دست ترشخو
 ش حنظل بفتح حاء معمله و سکون نون و فتح طاء بمعجمه نوسه از خبر بوزه صحرائی که بغایت تلخ باشد
 بهندی اندر این گویند ربط و فائده این حکایت آنست که بر امید فضل حقیقتی قناعت نموده
 از مرد بخیل اصلا و هرگز در او هم بنای طلبید تا بخدا چه رسد قوله حکایت یکی از علما خورده
 بسیار داشت و کفایت اندک ش کفایت بفتح در اصل مصدر است بمعنی کافی شدن مجازا بمعنی
 وجه معاش آید که روزینه و نوکری و اراضی املاک و غیره باشد قوله بایک از بزرگان که
 حسن ظن بلیغ در حق او داشت حال خود با گفت روز توقع او در هم کشید و تعریف سوال از
 اهل ادب در نظرش قبیح آمد بزرگان مراد از امیران حسن ظن بلیغ یعنی نیکی گمان بسیار
 توقع بضم قاف تعریف بمعنی سخن بکنایه گفتن و بهین کردن چیزی معنی دوم در اینجا مناسب است
 و مراد از بهین کردن سوال ظاهر کردن سوال باشد و در سروری تعرض نوشته است در خصوص

اضافت مصدر بمفعول باشد یعنی پیش آمدن او سوال را ای آسپار کردن او سوال را
 و ز فکر آن امیر ناپسندیده آمد قوله قطعه ز بخت روی ترش کرده پیش یا ریز بر چه مر و کیش
 بر و نیز تلخ گردانی پیش ز بخت روی ترش کرده اینقدر عبارت حال است بر آسپار که
 در و مستتر است و پیش یا ریز ظرف است حاصل آنکه پیش یا ریز رو سخته خود را از شکایت
 بخت ترش کرده مر و یعنی شکایت اخلاص خود مکن قوله سماجی که روی تازه رو و خندان رو
 فرو نه بند و کار کشاده پیشانی پیش فرو نه بند دای بسته نشود اینجاست که لازم است اگر چه اکثر عدی می آید
 و در شرح عربی مصرعه ثانی چنین گرفته صریح که کار بسته نماند کشاده پیشانی بد قوله آوردند که اندکی در ظرف
 زیادت که در بسیاری از ارادت کمش یا اندکی و بسیاری برای فصاحت و روانی عبارت است و درین
 مقصود مقابله اندکی و بسیاری و زیادت و کم از محاسن عبارت است قوله دانشمندان چون پس از چند روز
 محبت مهور برقرار ندید گفتش مهور یعنی معلوم و دیرینه قوله شمس المطاعم حین الذل
 تکسبها چه القدر تنصب والقدر محفوظ پیش به تبدیل تنوین حرفت اخیر لیا و شاعر بنفس خود
 خطاب میکند یا عام باشد ترکیب پیش یکسر یا دو سکون همزه و سین مملعه فعلی است از
 افعال ذم مطاعم بفتح میم و کسر عین جمع مطعم که بالفتح یعنی طعام باشد یا جمع طعام حلق القیا
 فاعل پیش و مخصوص بالذم مذوف است یعنی لفظ طعام که برای ضرورت شعری ذکر کرده است
 چه در اصل چنین است پیش المطاعم طعام حین الذل تکسبها و تکسبها جمله فعلیه صفت طعام مخدوفه
 و تکسب مضارع حاضر معلوم مذکر از باب ضرب و ضمیر مستتر در و فاعل و یا مفعول و حین یکسر جاء
 مملعه و فتح وزن ظرف تکسب و مضاف است بسوی ذل که بضم ذال مجهول و نشانه لام سوره
 که مضاف الیه باشد القدر یکسر قاف یعنی دیگر مبتدا است تنصب اسم مفعول از باب فاعل
 یعنی بر پا کرده شده خبر مبتدا است و قدر ثانی بالفتح یعنی مرتبه مبتدا محفوظ سجا و جمعه و فاعل
 صا و جمعه یعنی پست کرده شده خبر قدر بالفتح ترجمه بدترین طعامها طعامی است که بوقت
 دلت حاصل کنی آنرا دیگر بر پا کرده شده است و عزت پست کرده شده است و در بعض
 نسخ سجا است تکسب یکسر یا احتمالی صیغه مذکر غائب نوشته در حضورت ضمیر یکسرها راجع باشد
 بصاحب ذل که از لفظ حین الذل استفاد میگردد یا مطلق انسان باشد و معنی چنین باشد
 بدست خوردی که هنگام دلت کسی حاصل کند آنرا و این شعر در بحر بسیط است افعاعیلش است
 مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن پس فعلن یکسر عین مخبون است

قوله بیت نامم افرو آبرویم کاست بدینوالی به از نذلت خوشت بدش افرو دو کاست هر دو
 لازم و متحدی درست باشد بدینوالی بمعنی مفلسی و بیسایمانی و نذلت مضافت و خواست مخافت
 یعنی سوال ربط و فائده این حکایت آنست که بر فقر وفاقه صبر کرده سوال از کسی نباید نخست
 که بچشم او چیز سه عزت داشته باشد چه سوال زانگی کنند و عزت است قوله حکایت درویشی را
 ضرورت پیش آمد کسی گفتش که فلان نعمت یقیاس دارد و مروت بیش اگر بر حاجت تو وقت
 گرد و بهما که در قضاے آن توقف رواندار گفت من اورا ندانم گفت منت بر سر کنم
 و دستش گرفت و بمنزل آن شخصه در آور و درویش یکی را دید لب فرو بسته و تنه نشسته بازگشت
 و سخن گفتش چه کردی گفت عطاے او ببقاے او بخشیدم ش بهمانا فتح بختی
 قضا بمعنی اجرا و بها آوردن منت بفتح تین یعنی من ترا و تنه نشسته یعنی در حالت غضب و خشم
 نشسته بقا بکسر لام و قاف بمعنی صورت قوله بدیت مبر حاجت بنزدیک تر شروید که از تو
 بدش فرسوده گردی بدش تر شرو عبارت از بد اخلاق فرسوده اگر چه در لغت بمعنی ازیم بکشت
 مگر در اینجا مجازا بمعنی رنجیده و بمعنی حقیر قوله دیگر گویی غم دل پاکسے گویی آنکه از درویش به نقد
 آسوده گردی بدش یعنی فی الحال آسوده نشوی یا آنکه از نقد زر مراد باشد ربط و فائده
 این حکایت آنست که پیش آدم بخیل و بدخلق و ترش و اصلا حاجت نباید برد قوله حکایت
 خشک سالی در اسکندریه پدید آمد عنان طاقت درویشان از دست رفته و درهای آسمان
 بر زمین بسته و فریاد اهل زمین با آسمان پیوسته ش خشک سالی بیای هر وقت مصدري
 بمعنی قحط و می تواند که یا معمول براسے و عدت باشد اسکندریه شهر است از ملک مصر بنا کرده
 اسکندریه قوس بعضی گویند که مراد از اسکندریه است درهای آسمان بر زمین بسته بمعنی آنکه
 و عاے اهل زمین ستیاب نمیشد یا آنکه در محنت که باریدن باران باشد بسته بود و فریاد
 اهل زمین از اگر سنگی قوله قطعه نماند جانور از وحش و طیرهای و مورچه که بر فلک نشد
 از بدینوالی اختلاش بدش وحش بافتح و حاء و همایه و حشیان صحرایی مثل آهو و گوزن و روباه
 و خرگوش طیر بافتح پرندگان و این جمع طایر است و در اینجا مراد از ماهی جمیع جانوران آبی است
 و از مورخندگان زمین که ریزه باشند و بدینوالی بمعنی بے غذائی قوله عجب که در دود خلق
 جمع می نشوند و چه که اگر گرد و سیلاب دیده بارانش بدش مراد از دود و دل آه است می نشنود
 یعنی نمی شنود سیلاب دیده و نفع سین مملکه کنایه از آشک و ضمیر شین راجع بامر قوله چنین

تختی دور از دوستان کہ سخن در وصف او ترک ادب است خاصہ در حضرت بزرگان و بطریق
 اہمال ازان در گذشتن ہم نشاید کہ طائفہ بر عجز گویند و حمل کنند پس برین دوسیت اختصار کنم
 کہ اندک دلیل بسیاری باشد و شتی نمونہ از خبر دارے نفس در لفظ سہالی یا مہجول براسے
 عظمت یعنی در پچہین سال عظیم البلا غنشی بیا و وحدت دور از دوستان دعا است و حقیشان
 از جہت کثرت خیانت غنث ترک ادب است از رشتی اوصاف ناگفتی اہمال بالکسر حریف را
 بحال خود فرو گذشتن یعنی بے تعرض حمل یعنی گمان دیا و اندکے و بسیارے زائد است
 براسے روانی عبارت چہ در حروف علت کہ باعث بدصوت اند عبارت فصیح و روان تر میشود
 و یا مہشتی و خرداری برای وحدت خردار بالفتح تقدیر جنس کہ آخر خوان بردیا آنکہ مبدل
 خبر مار باشد و خبر یعنی کلان قولہ قطعہ گر گذشتی آن مخنت را بدترتری را بدان نہایت
 ش تنزی بسکون تاسے دوم و لفتح تار دوم ہر دو طور درست باشد مخفف تا تازی چنانکہ خان از دو
 از دز ارا لا فاضل بیان نموده و در عامہ نسخہ این بیت چنان واقع شدہ بیت تتری گر گذشت را
 تتری را عوض نباید گشت بد عوض بکسر تین دفعہ و او وضا و جمعہ یعنی بدلہ و انتقام و قصاص
 در بعضی نسخہ بجای عوض لفظ دیگر گذاشتہ ہر دو بہتر نیست بہتر همان است کہ از نسخہ و مخدومی و
 سرور می سابق نو شقیم تتری منسوب بتا مار کہ ملکی از ترکستان است کہ تا زمانہ نسخہ ہمہ ساکنان
 آنجا کافر عربی بودند چنانکہ افواج سلاطین چنگیز یہ اکثر تازی بودند کہ در عمدہ شیخ سعدی و
 پیش ازان اکثر ملای و مسلمانان از دوست آن کافران ملاک شدند لہذا تخصیص تتری
 درین بیت واقع شدہ یعنی اگر کافرتا تازی واجب القتل آن مخنت را بکشہ آن کافر را
 بقصاص بیاید گشت و این حکم بنا بر مبالغہ شعری و طینت است نہ بر قاعدہ شریعت چرا کہ
 مخنت سیاح الہم نیست یا آنکہ تتری کافر عربی کہ لائق کشتن است بالفرض اگر آن مخنت را
 بکشہ بسبب این کار نیک اورا از کشتن آزاد باید کرد قولہ چند باشد چو جبر بغداد و شش
 آب و وزیر و آدمی لہبت بدش جبر بالفتح و بالکسر یعنی بل بد آنکہ مخنت بسبب فعلی کہ دارد می افتد
 و پشت بسوسے آسمان میکنند لہذا تشبیہ بل صورت میگیرد و آب و وزیر بخت آن گفت کہ آب یعنی
 وزیر می ریزد و قید بغداد اتفاقی نیست بلکہ فائدہ دارد کہ درین مبالغہ است بکثرت فاعلان
 او وزیر کہ بل بغداد میان شہر واقع شدہ گذر گاہ خلایق کثیر است و آب بسیار و وزیر دارد
 قولہ چنین شخصی طرفی از پشت او شنید می دران سال نعمت بگیران و پشت تنگستان اسیم و

دادی و مسافران را سفره نهادهی گروه درویشان از خود فاقه بجان آمده بودند آنگاه گفت
 کردند و مشاورت بن آوردند سر از موافقت باز زدیم و گفتیم شش طرفه بسکون ثانی مراد از آنکه
 لغت بفتح نون و سکون عین معنی صفت و نسخه محمدی بجای لغت لفظ لغت واقع شده معنی
 بدکاری و فساد و عیب گوئی و این نسخه نزد فقیر نهایت بهتر است چرا که لفظ لغت در محل شریف
 استعمال یافته است و اینجا بسبیل طنز هم نشاید و سر باز زدن یعنی قبول نکردن قوله قطعه خورد
 شیر نیم غوره ساک به گریختی بمیرد اندر غار چو تن به بیچارگی و گرسنگی بدین دست پیش سفله
 مادر دهش بیچارگی مضافت و گرسنگی مضافت المیه و اگر بود عاطفه خوانند هم بهتر و لفظ به متعلق
 مصرعه اول و تن به بیچارگی نهادن عبارت از اختیار کردن قوله قطعه گرفتار و نوبت ملک
 بے هنر را هیچ کس شمارد بدش فاعل بود بے هنر است هیچ معنی هیچ وجه و کس یعنی مرد لئیم و
 اشراف و معنی انسان و آدمی نیز در اینجا مناسب تری نماید یا آنکه حرف باء بر اسم متبویه باشد
 یعنی بے هنر را بر هیچ آدمی شمار کن بلکه از همه بهتر است قوله پر نیان و هیچ بر نا اهل به لا جور
 و طلا است بر دیوار مدش پر نیان یعنی باو فارسی حریر نقش هیچ بفتح نون و یا معروف و جمیع عربی
 بر وزن فعل یعنی مشغول ماخوذ از هیچ که معنی بافتن است پس هیچ معنی مطلق بافته باشد که حال حاضر
 حریر در لغت مستعمل است چنانچه صاحب مدارالافاضل نوشته لا جور در جوهری است آسمان گون
 که از آن بر عمارات امر انقش و نگار کنند و طلا معنی ذهب و زر شرح و معمول نقاشان است که
 لا جور در اقرب طلا بکار برند و آنچه بعضی لا جوری طلا است پسند نموده اند بر زیادت تحتانی
 و بدون و او عطف و طلا را معنی مالیده گفته اند تکلف بیفایده است ربط و فائده این حکایت
 آنست هر چند که از بینوائی و افلاس حالت تباها باشد صبر کند مگر پیش مردم محقر و ذلیل حاجت
 نباید بر دقوله حکایت حاتم طائی را گفتند از خود بزرگ بهمت تر در جهان دیده یا شنیده گفت
 ببله روزی چهل شتر قربانی کرده بودم و امر اعراب را بضایفت طلبیده بجا جت بکوشه صحرا
 رفته بودم خار کشی را دیدم که پشته خار فراهم آورده گفتش بهمانی حاتم چرا ندیدی که خلقی بر ساطع
 گرد آمده اند گفتش خار کش معنی هرگز فروش فراهم آورده یعنی جمع کرده بود ساطع بکسر سفره
 و دسترخوان گرد آمده بکسر کاف فارسی یعنی اجتماع نموده قوله فردی که نام از عمل خویش خورد
 منت حاتم طائی نیز دیدش عمل معنی کار و محنت کسره اضافه عمل و منت را با شباع باید خواند
 خور و بفتح خاء و معجمه که بے ضمه دارد و او معدوله و فتح را قوله حاتم الفصاف داد که سن او هفت

و جو انگریزی بزرگ تر از خود دیدم شوا و آنچه در بعضی نسخ می باشد حاتم الضمان در اول لفظ الضمان
 و او م نوشته است به تشریف ربط و فائده این حکایت آنست که پیش از آنایان بزرگ به کسی است
 که با وجود افلاس پیش مرد و شریف سخاوت پیشه هم حاجت نبرد بدعوت عام بدون مکر و طلبیدن
 صاحب دعوت اصلاً نزد قوال حکایت موسی علیه السلام در ویشی را دیدند از بر تنگی بر یک
 اندر شده گفت اے موسی و عاکن تا خدا عذوبل مر کفانی دهد که از بی طاعتی بجان آمده ام
 موسی دعا کرد و وقت تا حقیقت آمد و او را دستگای بخشید پس از چند روز که باز آمد را دید که گرفتار
 و خلقه از بهر و گرد آمده گفت این را چه حال است گفتند خمر خورده و عریده کرده و کسی را کشته
 اکنون بقصاص گرفته اندش کفایت معاشی که بجا حاکم کافی باشد لفظ تا بر است ترب فائده و جو
 نتیجه فاعل باز آمد و دید موسی علیه السلام است خمر لفع خارج مجسمه و سکون میم شراب عبد و نسخ
 عین مصله و سکون را و فتح بار موحده جنگ و ستیزه قوال نظم گریه مسکین اگر برداشته
 تنم کفش از جهان برداشته بدش تخم درینجا یعنی نسل و اولاد کنبشک بضم کاف فارسی و
 کسر جیم عربی طاکر کو چاک مشهور است که درینجا یعنی مطلق مرغان است قواله آن دو شاخ
 گا و گر خرداشته پیچکس اگر خود نگذاشته بدش میر نور الله نوشته که قافیه این دو بیت و
 نمی نشیند هر که پرو بر قافیه است و داشتی ردیف پس در بیت ثانی نگذاشته چگونه درست آید
 مگر آنوقت که مصرعه دوم بیت ثانی بر مصرعه اولش مقدم نمایند هر سه قافیه این قطعه درست
 میگردد و همان آرزو نوشته که این هر دو بیت مثنوی باشد درین صورت رعایت قافیه و ردیف
 بیت اول ضرور نباشد در بیت اول پرو بر قافیه و داشتی ردیف و در بیت ثانی قافیه و داشته
 و نگذاشته و مولف گوید میتوان که این هر دو بیت قطعه باشد که ردیف ندارد و در مصرعه اول
 و دوم و چهارم سر قافیه واقع شده اند یک داشته دوم برداشته که بکبت تفاوت معنی و مفهوم
 هر دو لفظ علوه اند و سوم نگذاشته و در مصرعه سوم قافیه در کار نیست چون درین قطعه اتفاقاً
 لفظی بصورت قافیه در مصرعه سوم هم واقع شده است در صحت قافیه بود و ش حاجت توجیه
 نیست مخفی نمایند که در متن شرح عربی و نسخ محمدی و دیگر متون صحیح معتبره این بیت ثانی یا قافیه
 و ظن غالب آن دارم که الحاقی است و عدم بلاغت مصرعه ثانی آن بر مامل بالبع نظر هویدا
 قواله عیب عاجز باشد که دست قدرت یا بد بهر خبر و دوست عاجزان بر تاب بدش کاف یعنی
 هر که و آنچه در بعضی نسخ بجای کاف لفظ چو نوشته اند خطا است و او حالیه محمد و ف یا آنکه فاجا

بمعنی ناگاه گیرند در مصورت مستحسن آنست که یا بتکثیر بعد لفظ عاجز محذوف فرض کنند یعنی برگردان
 سابق عاجز و ناتوان باشد و حال آنکه مقدور یا بدیعنی عاجز نباشد و ناگاه و دسترس یا بدیانه
 لفظ عاجز باشد و معای بدست در حق طالم یعنی خدا کند که عاجز باشد هر که دست قدرت یا بد
 و بر خیزد و دست مسکینان بپسید یا بیان و اقلی یعنی همیشه عاجز و خوارید باشد هر که دست قدرت
 یافته است مسکینان بربح میکنند قوله موسی علیه السلام بحکمت جهان آفرین اقرار کرد و بر تجا سر
 خویش استغفار کرد و شتجاسر بفتح تاء فوقانی و جیم و ضم سین مملعه صدر است از تفاعل مفعولی
 در اینجا مراد از اجرات دعا است قوله تعالی لو بسط الله الرزاق لعباده لبلغوا الارض ترجمه یعنی
 اگر فراخ میکرد و محتالی روزی را بر لایندگان خود و هر آینه بیفرمانی میکردند و زمین ترکیب
 لو بفتح حرف شرط بسط ماضی معلوم الله فاعل دست و رزق مفعول لام جار عبا و کسبرین جمع
 عید مجرور و مضان و با ضمیر متصل مضان الیه مجموع شرط لام مفتوح بر است تا کید لغو الفتحین
 ماضی معلوم جمع مذکر غائب مشتق از لغی بالفتح ضمیر جمع مذکر غائب که در دستر است راجع است
 بسوے عباد فاعل اونی جار ارض مجرور و مجموعه جزا قوله شعر ما ذا اخاصک یا مغرور فی الخط
 حتی بلغت غایت النمل لم یطرحش حرف آخر بر دورا باشباع کسره باید خواند ترجمه
 کدام چیز انداخته ترا بس مغرور در خیال بزرگی تا آنکه بلاک شدی پس کاشکه مور منی پرید
 یعنی مور پر نخه آورد چه پر مور باعث بلاک او است چنانچه این مثل مشهور است ترکیب
 ما استغفما میوه و ذابنی الذی مجموع ما ذا بمعنی کدام چیز مبتدا و اخاصک جمله فعلیه خبر ما ذا
 یعنی اخاص بنحو و مضان مجتهدین ماضی معلوم از باب افعال مشتق از اخاضت بمعنی در آوردن
 و انداختن و ضمیر مستتر راجع بیا ذا فاعل او و کات خطابیه مفعول آن یا حرف نداء مغرور
 سنادهی مفرد معرفه لهذا بمعنی بر ضم است فی جار خط الفتحین مجرور حتی حرف انتها بلکه شمتین
 و سکون کات و فتح تاء ماضی معلوم واحد مذکر حاضر تاء ضمیر خطاب فاعل او فاء تفریع است
 یک از حروف مشبهه بفعل بر است مثنی نمل لفتح نون و سکون میم بمعنی مور هم لیت لم یطرح
 محمد معلوم واحد مذکر غائب از باب ضرب خبر لیت مخفی نماند که در قافیه این شعر را مملعه
 حرف ردی است در مصرعه اول ما قبل ردی مفتوح است و در ثانی مکسور این یکی از خوب
 قافیه است که اقوا نام دارد و اندر وری شایع عربی نوشته که جائز است خواه در اول
 طار اکسور خوانند بر عایت ثانی و خواه در مصرعه ثانی طار ارفع و هند بر عایت اول و بر حسن

منع مصرعه اول چنین واقع شده مصرعه اول وقت لنگ یا مشبه در فی الخطیبه اول وقت بفتح اول
و سکون عین و فتح هاء و لنگ بفتح سین پس معنی آن چنین است انگندی نفس خود را ای مغرور در
مرتب و قدر و آنچه بعضی شارحین معنی ترس نوشته اند خطا است و این شعر در بحر بسیط است چهار ک
مخبون و چهار سالم قوله قطع سفله چاه آندوسیم و زرش به سیلی خواهد بفرودت سرش پیش سفله
با کسر ف و یایه اگرچه این لفظ و حقیقت اسم جمع است مگر فارسیان از جهت مبالغه خواست بر واحد اطلاق
کنند و لفظ را بعد سفله محذوف است چاه مرتبه و یا چاه را فتح داده الف آمد و ساکن باید خواند
تا موزون شود و بعد لفظ آند و او عاطفه ضرورت ضمیر شین راجع بهمان سفله سیلی بهر دو یا محذوف
بمعنی گردنی و آن دست رانج و اگر ده پهل دست را که بجانب منصر است برگردان تجرم زدن است
و این ضرب اهل ولایت است اگر چه سیلی برگردان زنند نه بر سر بگر چون گردن ملازم سر است
مهاژا بسر متعلق فرمود و یا دوم سیلی که ساکن است و در قطع مقابل متحرک افتاده است و قید
قباحت نزوع و ضیاع درین جر که سر لایح نام دارد جایز است قوله آن تشنیدی فلاطون گفت چه
مور همان به که بناشد پیش پیش و در شرح عربی مصرعه اول چنین نوشته ع این مثل آخر نه
حکیمه رواست چه بهر تقدیر در مصرعه اول استفهام انکاری است گویند چون مور پر گرد و دلش
قریب رسد پر می بر آرد و بعضی گویند که چون مور پر در میشود زود و طعمه مرغان میگرد و چنانکه
در ایام برسات دیده میشود قوله پدر را غسل بسیار است ولیکن سپر گرمی دار است یعنی نزد
پدر رشید بسیار است ولیکن سپر شب صفر اوی دارد و شد و او دشمنش مناسب نیست چرا که
مزاج شهید نیز حار یا بس است و این مثل برای آنست که مقتضای راقدرت است اگر خواهد به بنده
افزونی معاش دهد مگر به بنده صلاحیت و حوصله کثرت زرق ندارد و فساد و بربا خواهد کرد قوله فرد
آنکس که تو نگرت نمیکرد اندک او مصلحت تو از تو به میداند پیش اشارت آنکس از آن مقتضای
برای افهام عام به بطور فائده این حکایت آنست که در حالت تنگدستی قناعت اختیار نموده
راضی بر رضای آسمی باشد زیرا که مقتضای تراب را مصلحت تو باین حال داشته است شاید که
در صورت تو نگرانی خطای از تو توقع آید که بحق تو موجب خرابی دنیا و آخرت گردد قوله حکایت
اعرابی را دیدیم در حلقه جوهر یابان بهر حکایت میکرد که وقتی در بیابان راه گم کرده بودم
و از راه با من چهره نموده بود دل بر بلاگ نهادم ش اعرابی بالفتح و یا و معروف یک شخص
از اعراب فائده مخفی نمائید که اعراب جمع عرب نیست بلکه اسم جنس است چه در ملک عرب

قومی که در شهر یا باشند ایشان را عرب گویند و قومی که در صحرا و بادیه بود و باش دارند ایشان را
اعراب نامند و یا معروف برای وحدت آرند بقاعده عربی و الا در فارسی بر اے وحدت یا
مجهول آید حلقه بمحضی جماعت و گروه زاده طایفه همراه مسافر باشد بلکه مصدر است بمعنی مردن
و در بعض نسخ بعد از اول لفظ معین نیز نوشته است بمعنی مقرری یا آنکه نارسیدن مقام مقصود و اندازده
کرده شده بود و قوله ناگاه کیسه یافتیم بر ازم و ایدید هرگز آن ذوق شادی فراموش نکنم که پنداشتم
گندم بریان است و باز فراموش نکنم آن تلخی و نوشیدی که معلوم کردم که مر و ایدید است نش
اعرابی گرسنه را خیال گندم بریان از آن شد که معمول عریان است هرگاه که اراده سفر دراز
میکنند گندم بریان در کیسه پر کرده همراه میگیرند اعرابی پنداشت که شاید از کسی که گندم فدا کرده
و در اکثر نسخ درین عبارت غلطی های چند و چند واقع شده اند صحیح همین است که از تن سروری
شرح عربی نوشته ام و قوله قطعه در بیابان خشک و ریگ روان بد تشنه را در دهان چه در چه
صدف بدش ریگ روان ریگی که از شدت با و از جای بجای روان شود و بعضی نوشته که
ریگستانی است بطرف جنوب که ریگش پیوسته به تحریک باد روان باشد تشنه با لفتح و با کسر
هر دو صحیح و معمول مسافران است که در بیابان بوقت تشنگی سنگریزه یا هر چه سخت باشد در دهان
می اندازند تشنگی اندک تسکین می یابد حرف چه بر اے تسویه است یعنی تشنه یا یوس زندگی را
بوقت در دهان انداختن قدر و ایدید و صدف برابر است قوله مر به تشنه کو قنار از پای است
در کمر بند او چه زهر چه خرف بدش کو در اصل که او بود قنار و بضم فاعل و کمر بت بمعنی
میان بند خرف و بفتح تن خا و ز او بفتح تن سغال ریزه و حرف چه برای تسویه یعنی زهر و خرف
بیفاطمه محض است ربط و فائده بعد و حکایت آینده بیان کرده خواهد شد قوله حکایت
یکه از عرب در بیابان از غایت تشنگی میگفتش عرب بفتح تن جمع نیست اسم جنس است
بمعنی قومیکه باشند گان شهر با اے ملک عرب هستند و یا مجهول در لفظ بیابانی بر اے وحدت
قوله شعر یا لیت قبل منیتی یو یا افوز بمنیتی به نهر ایلا طم رکبتی و اطل الاء قوتی ترجمه
اے کاشک پیش از مرگ خود روزی برسم یا روزی خود نهری را که موج برهم زند را نومی را
پس در روزی برسم که برکنم مشکیزه خود را صفت و لغت لیت لفتح لام و فتح قوتانی که در متن بعضی
کاشک و قبل لفتح قاف و فتح لام بمعنی پیش منیت لفتح میم و کسر نون و تشدید تحتانی نمی برگ
و موت افوز لفتح اول و ضم د و جمع مشکلم و احراز باب نصر مشتق از فوز یا لفتح که بمعنی رسیدن از

مینه بضم میم و سکون نون و یای تحتانی مفتوح بمعنی آرزو یا ملاطم یعنی یا سرختانی و کسر طاء و همزه مضارع
معلوم واحد مذکر فاعل از باب مفاعله رکیبه بضم رای مهمله و سکون کاف و باء و حده زانو اصل
بفتحتین همزه و طاء و همزه و تشدید لام مضموم مضارع معلوم شکلم واحد شقی از طلول البتین کاری
و ر و ز کردن در اصل اطلل بود لام اول را بعد اسکان در دوم ادغام کرد و ملاطمت همزه و سکون
میم و فتح لام و ضم همزه که بصورت الف است مضارع معلوم شکلم واحد از باب منع قرینه بکسر فاء
و سکون را و همزه و باء و حده مشک کوچک ترکیب بخوی با حرف ندرایت حرفی از حروف مشبهه
بفضل میخواند اسم و خبر را قبل ظرف زمانی مینه مضاف الیه و بار مضاف و یا در شکلم مضاف الیه
مجموع اسم لیت انوز فعل فاعل یو نا ظرف مقدم متعلق با فوز بار جبار نیته مجرور و مضاف یا در
شکلم مضاف الیه مجموع جار مجرور متعلق با فوز نهر مفعول انوز یا ملاطم فعل ضمیر مستتر فاعل او
رکیبه مضاف یا در شکلم مضاف الیه مجموع مفعول یا ملاطم کتی صفت نهر او و عاطفه اطل فعل از فعال
ناقصه ضمیر شکلم که در است اسم او ملاط فعل فاعل قرینه مضاف و مضاف الیه مجموع مفعول او
املا و با فاعل و مفعول خود جمله فعلیه شده خبر اطل از فوز یا متعلقات خود خبر لیت و لیت یا اسم
و خبر خود منادی و نزد بعضی ملاطم لفتح تاء و قناتی و فتح طاء و فتح میم ماضی معلوم باب تفاعل است
بمعنی موی برپا زده است و اختیار کرده است این ماضی را بر سه تفادول نیک گویا که واقع شده است
و نهر را مجرور گرفته اند بحکمت آنکه بدل از مینه است مخفی نمائند که این نظم نزد عرب چهار بیت منتهی است
در بحر کمال هر بیت دو کون دارد و متفاعلتان متفاعلتان و نزد عجم یک بیت شش است و دو بیت هسم
می تواند شد در این صورت شطو را بدو و مشطو را اگر گویند که هر چهار کون آید یعنی مربع باشد و بطوفا
تا آخر حکایت آینه بیان خواهد شد قوله حکایت همچنین در قاع بسیط مسافر را گم کرده بود
و قوت قوتش ننماده درمی چند در میان داشت بسیار برگردیده به جای نبرد یعنی هلاک شد
طائفه بر سرش رسید در مهار آیدند پیش و پیش آمده و بر خاک نوشته شن چنین در اصل همچون این
یعنی مثل حکایت یک از عرب که عنقریب مذکور شد قاع بقاف و مین مملک زمین هموار بسیط یعنی
پهن و فراخ اول قوت بسکون و او و ثانی بود و مشد در اینجا از میان مراد میان بند است ره بجای
نبرد یعنی راه بجانیب هیچ ده و شهر سید ان ساخت هلاک در اصل مصدر است مگر در محاورات فارسی
گاه به معنی فاعل می آید چنانکه در اینجا و لفظ نوشته و اینجا بمعنی اسم مفعول است یعنی نوشته شده
و عطف است مردیدند طاهر مضمون این قطعه آینه بر خاک نوشته باشد نذر این قطعه در صورت شق ثانی

این قطعه از حضرت شیخ بنیامین از زبان مسافر بود یا از غیر او و حقیر قطعه گریه از جعفری دارد و مردی نوشته
 بزرگوار گام بدیش لفظ زر که خفت است بفرست نظم شد و آوردن جایز است از جعفری از خالص منسوب
 به جعفر نام کیمیا گر بعضی نوشته اند منسوب به جعفر بر سکه که وزیر یکی از خلفاء عباسیه بوده است بحکم او
 زر مغشوش را پاک ساخته اند گام یک کاف فارسی یعنی مسافتی که میان هر دو پا باشد بوقت رفتن پس
 گام گرفتن یعنی رفتن باشد یعنی ایشان را باید که بدون نوشته روانه نشود قوله در میانان فقیه
 سوخته را به شلغم پخته به زلفه خام پیش از سوخته مراد گرسنه است قید پخته نظر مبتدیان
 زلفه خام است و هم براسه فائده آنکه شلغم خام غذاست آدمی نمی باشد زلفه خام یعنی زلفه حاصل
 ظاهر او پیش نیست زلفه که از کان برورده هنوز گداخته نباشد خالص محض باشد زیرا که بوقت
 گداختن چیز دیگر مثل جفت و مس و غیره سه آمیزند چنانکه کیمیاگران کنند از همین جهت زلفه
 بے دانه کمتر باشد ربط و فائده این هر سه حکایت تعلیم است که در سفر خود بر اندک قناعت نکرده
 سفر بکس دور و دراز اختیار کنند عاقلان و جوانان گرسنه و آن عرب تشنه و آن مسافر
 گرسنه خواهد شد فائده دیگر آنکه درین هر سه حکایت تعلیم است که در سفر آب و نان همراه داشتن
 ضروری است قوله حکایت هرگز از دور زمان نایابده ام و روزی که در آسمان در هم نشیده مگر
 و قتی که برهنه بود و استطاعت پاپوشی در ششمش و در بفتح و ال یعنی گردش استطاعت یعنی
 قدرت در بعضی نسخ ابتر است این حکایت چنین است و دروشی گفت هرگز از جورای مگر در شب
 سردی و خردی همانست که سابق نوشتیم قوله بجان کوفه درآمد و لنگاش یعنی در جاسج
 کوفه درآمد و آن حال که از بیک کفشی دل تنگ بودم ای غلین بودم بکی را دیدم که بای نداشت
 سپاس گفت حق سبحانه نقاسی بجا آوردم و بر بیک کفشی صبر کردم قوله قطعه مرغ بریان چشم مردم تر
 کمتر از برگ تره بر خوان است بدیش بکسر میم دوم مردم چرا که موصوف است تره بافتح و تشدید
 و تخفیف هر دو جائز سبزه که با خوردنی با خوردن قوله و آنکه را دستگاه و قدرت نیست به شلغم پخته
 مرغ بریان است بدیش و او عاقله میان دستگاه و قدرت ضرورت ربط و فائده این حکایت
 آنست که چون خرابی حال را پاپانی نیست لهذا آدمی را باید که بهر حالت که باشد بران قناعت
 کند و صبر نماید مباد که بتر از آن گردد قوله حکایت یک از لک بانی چند از خاصان و شکارگاه
 بنیستان از عمارت دور افتاده شب در آمد خانه و بهقافه دیدند فائده رستان بفتح کسب است
 از زم که یعنی سردی است و از رستان که مفید کثرت و ظرفیت است عمارت در اینجا یعنی آبادی است

خصوصاً آبادی شهر و لفظاً تا انتها می فائده دهقان با لکسر و با لفظ سرور دارد و این معرب
 و دهقان است و کلمه کان بکاف فارسی براسه نسبت و لیاقت آید و محقق خوانند که کاف فارسی
 در لغت بکاف بدل شود چنانچه در سرگین و سرقین قوله ملک گفت شب آنجا رویم تا زحمت
 سرمان باشد یکی از وزیران گفت لایق قدر پادشاهان نباشد بخانه دهقان رکیک آتیا کردن
 همین جا خیمه زیم و آتش افروزیم ش رکیک است ضعیف درین امر از بی عزت است القبا
 پناه گیری خیمه بالفتح لفظ عربی است نه با لکسر قوله دهقان بخر شد ما حضری ترتیب کرد و پیش
 سلطان بر وزیرین خدمت پیوسید و گفت ش حاضر بختین حاد و مملو و صا و مجله آنچه که از طعام
 به تکلف حاضر و موجود باشد و در اصل مرکب است از ما موصوله و ما ضی معلوم و معرفت رسم طعام
 مقرر شده اند از ایا مجهول تنکیر در آخرش کردند و ما حضر میگویند والا یا و تنکیر در آخر ما ضی چه
 معنی دارد قوله قدر بلند سلطان بدین قدر نازل نشدی و لیکن بخوار استند که قدر دهقان بلند
 شود و ملک را سخن گفتن او مطبوع آمد شاگانه بمنزل نقل کردند با داد ان خلعت نعمت بخشید
 شنیدیم در کتاب ملک قدیمی چند میرفت و میگفت ش قدر اول بفتح اول و سکون دال یعنی
 مرتبه و عزت و قدر ثانی بفتح ثانی یعنی مقدار و لفظ حرکت بود قدر ثانی محذوف است یعنی بدین قدر
 حرکت و نازل یعنی فرود آمده و پست شونده و آنچه در بعض نسخ زائل نوشته است بهتر نیست بطبع
 خوش و پسندیده شبانگاه یعنی وقت شام نقل بفتح اول و سکون قاف یعنی رفتن در کتاب
 بکسر اول در اینجا یعنی سواری قوله قطعه ز قدر شوکت سلطان نکشت چیزی که به از اتفاقات بهمان
 سرای دهقانی بدش شوکت عبارت از عجب و دبدبه اتفاقات یعنی آنکه توجه همان سرای القلب
 اضافت یعنی خانه همان داری دهقانی بیامجهول نکره براسه اظهار کمال فروتنی است قوله
 کلاه گوشه دهقان یا قناب رسیده که سایه بر سرش افکند چون تو سلطانی پوش کلاه گوشه بدون
 کسره یا کلاه قطب اضافت یعنی گوشه کلاه یا قناب رسید یعنی کمال سر بلندی مرا حاصل شد
 و سایه بر سر افکندن کنایه از توجه و مهربانی نمودن در عبارت چون تو سلطانی لفظ چون براسه
 تشبیه نیست بلکه برای بیان عظمت و بزرگی است و سوای زنی یا و سلطانی که مجهول است بجهت تعلیم
 و تعلیم است برای مبالغه علو شان ربط و فائده این حکایت است آدمی را باید که گاه گاه
 ابرقت ضرورت و تنگی فرصت تکلفات معمولی خود را بگذارد و هر چه میسر شود بران قناعت نماید و الا بر
 غفلت شان در خطر جان گرفتار خواهد شد قوله حکایت که الدی سؤل را حکایت کنند که گفته فراوان

اندوخته بود و گنج برگنج نهاده شد گداسی بیا و جمول و حدت و بهره کسور برای دفع اتقای سبکبخت
چرا که الف گدایا و وحدت هر دو ساکن باشند رسول الفی سین مملیه و ضم بهره بر وزن قبول مبالغه
سائل یعنی بسیار سوال کننده و آنچه در بعضی نسخ مسؤل و در بعضی قبول و در بعضی قبول مبالغه شده
نوشته اند بهتر نیست گنج برگنج نهاده یعنی مال بر مال بطور ذخیره نهاده و بعضی گنج برگنج نهاده چند
کرده اند گنج اول بفتح کاف فارسی و ثانی بضم کاف عربی یعنی مال در گوشه خانه نهاده بود قوله تا یکی
از پادشاهان کیفیتش می نماید که مال بیکران داری و دارا می پنداشد اگر بخری از آن شکاری
کنی چون ارتفاع رسد و فاکرده شود شش تا اتسایه و در بعضی نسخ لفظ تا واقع نشده آنهم بهتر است
بیکران بفتح کاف عربی یعنی بیکران یعنی سید مهم کار عظیم که در اندوه اندازد برخی با بفتح یعنی اندکی
هر از و شکاری معاوضت ارتفاع بکسر اول و سوم و چهارم فاعلی حاصل ملک یا کنایه از هنگام
غله برداشتن که وقت تحصیل زراعت و فاکرده نشود یعنی ادا کرده نشود قوله گفت لائق قدر بلند
سلطان نباشد دست ببال چون من گداسی آلودن که جو بگدائی فراهم آورده ام گفت غم نیست
که بکا فریدم شش جو یعنی اندک اندک غم نیست یعنی مضائقه و اندیشه نیست و در بعضی نسخ به تری
سید هم قوله الجیشیات الجیشین ترجمه یعنی زنان پلید بر اسعردان پلید هستند در جای اشارت است
که مال خیشان برای خیشان باشد ترکیب الجیشیات جمع مؤنث سالم برای فضیلت لام جار
جمع مذکر سالم برای فضیلت که در اصل خیشون بود از جهت جار خیشین میخواند زیرا که اعراب جمع
مذکر سالم در حالت جری بیاید و میشود مجموع جار مجرور متعلق ثابته شده خبر مبتدا اگر دید قوله شتر
قالو عین الکرس لیس بطا سربه قلنا لیس به شقوق المیز به شش چرا که پاخانه خود جای بلید است
همچنین اگر نجس از خیس گرفته بکا فردا دیم هیچ قباح نیست ترجمه گفتند مردم که خیر نگین
یا که نیست گفتیم بنده میکنیم آن شگافهای پاخانه ترکعب لغت قالو جمع مذکر فاعل ماضی معلوم
عجین بفتح عین و کسر جیم خبر مبتدا و مضاف کرس بکسر کاف و سکون او هاء و عین مملیه سیرت
بر هم نشسته که بندی مانند گویند مضاف الیه لیس ماضی معلوم و ضمیر درد اسم او حرف یا جار
زائد و ظاهر خبر لیس با اسم و خبر خود خبر مبتدا است که آن عجین الکرس است و عجین یا خبر خود
مفعول قالو اتاننا بضم تکلم مع الخیر ماضی معلوم نشد پسین مملیه مضاف مع شکم مع انیسره
بکسر نین جار مجرور شقوق لیسین جمع شق مفعول فعل و مضاف به بزرگیم و سکون با و موحده
و در او جمله مفتوح و کسر زاء مبعوضه یعنی پاخانه مضاف الیه و کسر ه حرف اخیر بزرگیم را بخوبی با شل

خوانند که یا معروف در اکثر تلفظ شود و آنچه در اکثر شرح کاس نوشته یعنی پیاپی شراب از حقیقت عبید
چرا که خمیرش چگونه باشد و بعضی کس یافته میشود که یا لکسر یعنی چون باشد اینهم بعدی دارد پس
صمیم جهان است که در متن نوشته شد و سرگین اگر چه عجیب نیست مگر صورت عجیب دارد و یا آنکه عین
کس عبارت باشد از سرگین با آب و گل آمیخته که بندگی کوبری گویند بعضی از لغات برای صحت
نسخه فلکس جواب دهنده که مضمون این شعر از زبان شافعی ندمیان است چون اکثر چون را بکسرین
حیوانات میزنند و خاکستر آن بادی مخلوط میماند نزد شافعی خاکستر سرگین نجس باشد از
سوفتین طاهر پاک نیگردد و آنچه در اکثر شرح سقیر شد بشین مجبه نوشته یعنی سخت میکند خطا است
سروری شایع عربی بسین محمله تحقیق کرده است ما خود از سده که معنی بند کردن است و این شعر
در بحر کامل است در مصرعه اول دور کن اول مضمر و در مصرعه ثانی اول و آخر مضمر و باقی سالم
قوله بیت گر آب چاه نصرانی نه پاک است بدیهودی مرده گرسوید چه پاک است پیش نصرانی
بافتح قوم عیسوی نه هب چرا که یکی از اسماء عیسی علیه السلام ناصری است از آنکه
مولد آنجناب قریه ناصره بوده است از مضامین بیت المقدس در ملک شام و این مثبت
بمخفف الف است و زیادت الف و نون چنانکه در حقانی و ربانی جهودی بفتح جیم دو و او
و یا جهودی یک شخص از قوم بود که کفار موسائی باشند و این مقرر سیودی است حرف یا و
درین لفظ براس وحدت است بقاعده عربی و بدون یا جمع آن یعنی اگر جهودی یک عزیز
مرده خود را از آب چاه نصرانی غسل دهد چه قباح است چرا که آب و مرده هر دو پلید اند
قوله شنیدم که سزا فرمان ملک باز زد و حجت آوردن گرفت و شوخ چشیمی کردن ملک فرمود
ما مضمون خطاب بجز و توبیخ از دست خلاص گردنش مضمون خطاب در اینجا کنایه از زری که
پادشاه بجهت آن قهر برد کرده بود و بجز بفتح زاء مجمله و سکون جیم اگر چه یعنی باز و دشمن است
مگر در اینجا یعنی قهر توبیخ با بفتح و خاء معجمه نیم نمودن و تهدید کردن مضمون خطاب لام و در مخدومی
مخلص بضم نیم و فتح حاء و فتح لام شد و هر دو لفظ یعنی را کرده شده لفظ با طافت
چو بر نیاید کار به سیر متی کشد ناچار به پیش لطافت در اینجا یعنی نرمی و سهولت حرف
با و موحده به سیر متی یعنی جانب و طرف است و کسر لازم است نه متعدی یعنی کشیده نمیشود
ناچار بیرون یعنی لاعلاج و یا ضرورت و لفظ لاچار بلام غلط یا آنکه فاعل کشد مخدوم فرض
کنند و آن لفظ معامله باشد یعنی آنگاه معامله ناچار بسوی سیر متی میکشد قوله هر که بر شستن

نه نمشاید چه گر نه نمشاید که بروشاید پیش نمشایدن یعنی رحم کردن است و نمشایدن یعنی اول
و رحم کردن هر دومی آید و شاید یعنی لائق است می آید یعنی هر که با وجود دانستن سزای خود تنه می
بسیفرمانی نمینماید در این صورت اگر کسی برود رحم نکند و بسزا رساند عند العقل چندان مازیا نیست
رابطه و فائده این حکایت آنست آدمی را باید که اگر زبردستی از مال او چیزی طلبند لازم که بدیم
و به بقیه مال خود قناعت کند و الا حالش همچو گدای سئول خواهد شد قوله حکایت بازگانی را
دیدم که صد و پنجاه شتر بار داشت و چهل بنده خدمتگارش شتر مضافات و بار مضافات ایستاده
شبه در جزیره کیش مرا بجزیره خلیش بردش کیش یکسر کاف عربی دیار مجهول و شین مجله نام جزیره
قوله هم شب نیازمید از سخنها که پریشان گفتن که فلان انبارم بکرستان است و فلان مضافت
بهندستان و این قبایل فلان زمین است و فلان چیز را فلان کس ضمین است فلان انبارم بجزیره
یعنی شریک مضافت یکسر یا یعنی رخت و اسباب و قماش قبایله بفتح قاف کافه بینامه و برهن نامه
و تنگ و غیره که بوقت دعوی پیش قاضی برده بشود همین بفتح ضاد و جمع کفیل و ضامن قوله گاه
گفتی که خاطر اسکندریه دارم که بواسطه خوش است شاطر آنچه در دل گذرد انداخته خاطر در اینجا یعنی
اراده اسکندریه شهرست در مصر که شمالی آن و خاطر مضافت است و اسکندریه مضافات الیه بعضی
گویند که لفظ سفر مضافات الیه باشد که در اینجا محذوف است یعنی اراده سفر اسکندریه دارم که بواسطه
خوش است کاف برای ثلث و لفظ آنچه محذوف یعنی چرا که بواسطه آنچه خوب است قوله باز گفتی که
نه دیار مغرب خوشترش مغرب ملکی است و سبع بجانب مغرب از شام و مصر و در نسخه محذوفی این فقره
چنین واقع شد باز گفته که نه در یاسه مغرب مشوش است و ریای مغرب در این صورت عبارت است از
خلیج محیط اعظم که از حوالی ملک مغرب آمده بمصر پیوسته است و مشوش بضم میم و فتح شین بمعنی اول
و کسر و او مشدود و تشویش و پریشانی اندازنده یعنی عبور از آن دشوار است لهذا در متن اسکندریه
مرا تردید است قوله یا سفری دیگر در پیش است اگر آن کرده شود بقیه عمر بگوشت نشینم قناعت کنم ش و سعدیا
الف ندر او در سفری یایی و حدت قوله گفتم آن که ام است گفت گوگرد پارسین خواهم بر شنیده ام
آنجا قیمت عظیم دارد و از آنجا کاسه چینی بروم بر من گوگرد بدو کاف فارسی اول مضموم و ثانی کسوا
و دال هندی کند حک گویند و در لفظ کاسه که بعضی کسان نون نویسد یا خوانند خطا است قوله
و دیبا که روی بند و نولاد هندی بکلب و گلبینه جللی بین و بر دیبائی با پس ش آگلبینه یعنی آینه
و شیشه که در آن گلاب بند هر دو آمده بین ملکی است از عوب بجانب جنوب که و بر و بضم نسته

جایزه محطوط بخطوط سیاه سفید و بالفتح یا مینفی خط است یانی بفتح اول و تخفیف یا یا آخر غنوب بهین
فائده چون در عربی یا نسبت مشد و آید و یا س مشد و در حقیقت دو یا باشد نگاهی در نسبت لفظ
مین عوض یک از ان دو یا الف میان سیم و لون آرد در صورت یا آخر مشد و نحو انداختن
و عوض جمع نشود و ان پس ترک سفر کنم و بکار نی نشینم فائده دکان بکاف مشد و است
و تخفیف هم جایز و کسانیکه زیادت و ادوینند بکار فقیر آنهم درست ینماند بر قیاس دینار که
بر اصل دینار بود چون مشد و چون حرف مشد و در حقیقت دو حرف است لند انون اول ابر قاف
کسره یا قبل یا بعد کردند دینار شد همچنین در دکان بر هایت ضمه یا قبل کاف اول را بود
بدل کردند و دکان مشد و این تبدیل برای تخفیف تافط است و همین حال است در لفظ دیوان
که در اصل دیوان بود و بشدید و او پس اصرار خان آرزو در تعلیط و دکان خالی از تسامح نباشد
قوله چند ان ازین جنس ما خولیا فروخت که پیش طاقش نمائند گفت ای سحی تو هم سخن بگو
از انکه دیدم یا شنیده گفتم یعنی آلفد ازین قسم کلام بکثرت بیان ساخت که آینه او را قاف
گفتن نمائش ما خولیا بود و معروف لفظ یونانی است تخفیف یا لخوا یا بکسر بر دو لام و سکون
نون که حرف چهارم است و او معروف قسم است از قسام چون که صا حبش را فخر فاسد گردد
و سخنهای خلاف العقل بسیار گوید و بعضی بجای نون از غلطی یا به تختانی خوانده اند مگر از
کثرت استعمال این غلطی محل اعتراض نمائند است قوله قطعه آن شنیدستی که وقتی تا جری به
در بیا با نسیه افتاد و از دستور بدش لفظ شنیدستی که ب است تخفیف از کلمه شنیده است و یا خطاب
تا جری بکسر جیم و یا وحدت دستور لغتین و او مجهول یعنی اسپ و گا و هر دومی آید و بعضی نوشته اند
که از دستور افتاد و در اصلاح یعنی مردن است در سه روی و مخدومی این چنین آورده
آن شنیدستی که در صحرای غور به بار سالاری بیفتاد و از دستور به غور بضم غین جمعه و او مجهول
نام ملک پریا که فارسی یعنی سال گذشته سال یعنی سرگروه قافله مهاجران و دستور یعنی مرکب
و نیز بگویند که باز به عربی و یا به سالار قلب ضافت معنی مالدار یا مگر این توجیه ثانی محکف
بسیار دارد قوله گفت چشم تنگ نیاد و را به یا قیامت پر کند یا خاک گور به چشم دینار را
از ان جبت تنگ گفته که از تشاع دنیا به نسبت عقی قلیل است و چشم او این قلیل نسبت تنگی
خود کثیر میداند و بسوی نعمتها عقی التفات نمیکند گویا گنجایش آن در چشم نیست و فراخ
از ان است که بسبب حرص هرگز از این راه عالم سیر نمیشود و ربط و فائده این حکایت است که

چون آدمی در آن قناعت اندوخت بگذارد و بجهت مایه گوناگون عمر را برنج و سرگردانی صرفت میکند
 و تا مرگ حرص او همچنان باقی ماند و بفرموده خدا نرسد و از دوزخ اقامت از بهر اولی است قوله حکایت
 مالد از سر شنیدیم که بخیل چنان معروف بود که حاتم طائی بسبب ظاهر حالش نعمت دنیا آرزوسته و
 خست نفس خیل در نهادش شکن که نانی سبحانی از دست ندادی شش بخیل بنیم با و سکون خاطر و خوشنتر
 بعضی مشهور است شست بکسر خا و بجهت و سین جمله شد و بعضی بخیل و در بعضی منع غیبت نوشته بانضم و تامل
 بعضی پلیدی و کثافت خیالی بفتح خا و بجهت و یا و دوم قبول یعنی بسیار چنانکه در بهار عجم نوشته است
 و آنچه در بعضی جلی بکسر جیم و تشدید لام نوشته اند خطا است مگر وقتی درست گردد که لفظ نفس نباشد
 و نهاد یعنی سرشت شکن بکسر کاف شد و بعضی ثبات و قائم و در لفظ سبحانی با و موعده برای معنی
 عوض است یعنی اگر کسی برای نان بکارش جان فدا ساخته او قبول نیکو دیا آنکه با و بعضی تعابله
 باشد یعنی اگر کسی با و گفتی که نانم بد و گرنه جانت میگیرم بدادن جان راضی شد
 نه بدادن نان و یا آنکه نانی را هیچ جانداری نداده و در تقریر ثانی مبالغه زیاده است و همان بهتر
 قوله کرئه ابوهریره را بلیقه ننواخته و سگ اصحاب کف را استخوان نینداختی شش بوختن یعنی
 انجام فرمودن و سرفراز کردن و شرافت کرئه ابوهریره و سگ اصحاب کف هر دو سابق مذکور شد
 فی الجمله خانه او را کسی ندیده در کشاده و سفره او را بر کشاده یعنی دروازه خانه نیکشاده و سابق
 در نیاید قوله فرد و در پیش بخر بوسه طعاش نشنیدی به مزع از پس مان خوردن او ریزه نمیدی +
 شش شنیدن بفتح مشترک است برای معنی سماعت و بعضی بونیدن در اینجا معنی بونیدن است یا آنکه
 شنیدی معنی معروف هم در اینجا میتواند شد یعنی در پیش را بوی طعام او هم حاصل نمیدگر آنکه
 از علل زبانش تذکره آن می شنید و آنچه در اکثر نسخ سقیمه شنیدی واقع شده از نسبت لغت
 غیر سه قوله شنیدیم که بدریای مغرب راه مصر برگرفته و خیال فرعون در سر گرفته شش دریای مغرب
 مرا و خلیجی که از دریای مغرب برآمده بمصر پیوسته است و مراد از خیال فرعون دعوی کبرمائی و کبر
 یا کنایه از خیال سلطنت مصر قوله حتی اذا در که الغرق شش حتی حرف انتها اذا بکسر معنی وقت ادراک
 ماضی معلوم از باب افعال و با و ضمیر غایب متصل با و مفعول و غرق بفتحین و ضم قاف معنی
 آب از سر گذشتن و فاعل ادراک یعنی تا وقتیکه دریافت او را غرق گشتن و لفظ غرق بسکون
 حرف دوم نیز آمده قوله ناگاه با و مخالفت گردگشتی برآمد بیت با طبع ملولت چه کند دل که نشاند
 شرطه همه وقتی نبود لائق گشتی + شش مخفی نماید که لفظ همه درین بیت بعلامت یا و وحدت

لفظ وقتی افتاده کل افرادی میکنند لهذا همه وقتی بمعنی هر وقت باشد و ساختن بمعنی هر وقت کردن
شرطه بضم شین بمجه و طاء جمله و نز و بعضی بالفتح در اصل بمعنی نشان و علامت است و مجازاً بمعنی
باد نرم که علامت خیز و روان شدن جهان است اگر چه اهل جهان را بعد تصدیقات طوفان بشرطه
راحتی حاصل میشود لیکن در روش جهان تصور راه پایدیر که جهان هر قدر که زودتر منزل مقصود
رود بهتر است و معنی این بیت آنچه میر نورالدین نوشته خلاصه اش نیست مگر بجای لائق لفظ لائق
پسند نموده یعنی هر چند طبع تو درین آشفتنی خوش نیست لیکن دل تو بحکم ضرورت اگر غمان رضا
بقتضایند هر چه کند بجز صبر چاره نیست چه کار با س دنیا و انکم موافق اراده نباشد و همه وقت
بلاطفت از جانب محبوب میسر میشود چنانکه شرطه که بادی است سزاوار کشتی مگر همیشه لائق کشتی
نمیکرد و بار گفته که ذکر این بیت مخض برای مصرعه ثانی در اینجا واقع شده و مصرع اول و مطلب کماست
چندان دخلی ندارد مگر کلام معروف گوید که تقریر معنی انجمن نیز میتوان کرد بر تقدیر بسیار
مکسور زائده و اشبات لفظ لائق و لفظ وقتی بیا معروف نسبت مخفی مانند لفظ دل در اینجا بمعنی توجه
قلبی است یعنی با طبع مولی توای دوست بنحیل چه تدبیر کند توجه ما که همراهی کند چرا که با دلائم
و شست که همیشه زود لائق کشتی نمیشد مگر آنکه گاه گاهی لهذا حالا از توجه و دعای موقوف
مدار که شیت الکی انجمن است یا آنکه نسا زد بنون باشد یعنی همراه طبع ملول تو دل مانا چار
ملول میشود و چه کند که ملول نشود پس ترا تلقین صبر باین تمثیل میدهم که کارمانه پیوسته بکسی
بیگ تیره نباشد چنانکه باد مشروط که گاه به کشتی مفید باشد و گاهی مضر مخفی نمائند که از
شرح از تمهید معنی این کما حقہ نه برآمده و استادی خفیان پناه مولوی غلام حیدری میفرمودند
که این بیت از دیوان فلان شاعر است کسی از ناسخان قدیم در اینجا ایراد نموده و میگوید معنی است
آنکه در بعض نسخه مکتوب نیست قوله دست دعا بر آورد و فریاد بیفانده کردن گرفت ش دست مضاعف
است باضاف لامی یعنی دست برای دعا بر آورد قوله تعالی فاذا کبونی الفاک دعا الله فخلصین
له الدین ترجمه پس و قتی که سوار شدند در کشتی باید کردند خدا را در حاسه که خالص کنند گانند
برای خدا دین خود را از شرک ترکیب فاعل تعقیبیه رکبوا مضی معلوم جمع مذکر غائب بابا صر
بسیب التماسه ساکنین که در و اولام الله است و او را ضمیه دادند که مناسب است لفظ الله مفعول
مخلصین حال از ضمیه دعا الله دین مفعول مخلصین و لام بیت دست تفرغ چه سود بنده محتاج راه
وقت کرم در بغل وقت دعا بر خدا پیش آنچه در کشف منیع سقیمه مصرعه ثانی چنین نوشته اند

مصرفه وقت و عابر خدا وقت کرم در بخل در مصورت قافیة بیت که نزد بعضی از دروچات و پیش
 جماعتی از مستحسان است از دست میرود و تضرع بضم را در جمله مشدد یعنی زاری قوله قطعه از درو سیم
 راحتی برسان به خویشان هم تنه برگیر بدش تمتعی ایتم ما شد ده دوم و بار مجبول تنکیر یا و حدت
 که دلالت بر قلت دارد یعنی خود هم قدر حق آن حساب قائمه حاصل کن قوله و آنکه این خانه از تو
 خراب ماند به خشتی از سیم خشتی از زر گیر بدش و آنکه بدال مهله یعنی بد آنکه در رفتن بعضی فرض
 کردن هم می آید لهذا گیر بعضی فرض کن یعنی اسے فاعل این معنی را بخوب وجه بدان که بعد از موت
 این خانه اگر است از تصرف تو بدون خواهد ماند اگر چه برای آراستگی و استحکام آن انقدر تکلف
 فرض کن که در بنایش علی الترتیب یک خشت از سیم و یک خشت از زر باشد پس حاصل آنکه
 مال را راحت رسانی خلق باز داشته در عمارات عالی مرتبت کردن خوب نیست بر مکان بی تکلف
 قناعت باید کرد قوله در مصر اقارب درویش داشت بعد از پلاک او به لقبیه مالش تو نگردد از آن
 در اکثر نسخ و اقشاده که آورده اند در مصر اقارب درویش داشت ظاهر لفظ آورده اند از غلطی
 انسخان قدیم است چرا که لفظ آورده اند بجای آنکه ناقل خود ندیده باشد و بعد از این شیخ میفرماید
 که در آن هفته یکے را دیدم از ایشان و سبالبه معرفتی که بما بود آستینش در کشیدم و اقارب بکسر باج
 موصوفه و درویش یعنی محتاج صفت آن و فاعل داشت مالدار بخیل است که غرق شد
 قوله و جامه های کهن برگ او دریدند و خردید با بریدندش مخفی نماند که در فقره اول ازین و فقره
 اشارت است هم می آید هم بشادی و این کمال بلاغت است خزانة بقیع خا و تشدید زاء جمعیتین
 نوعی از جامه های قیمتی که تاریش از ابریشم باشد چو بدش از پشم و پنبه و در بعض نسخ معتبره
 مثل نسخ محذومی و مسروری بجای و یا لفظ دمیاطی نوشته است و آن جامه ایست بنایت نفیس
 که در شهر و دیاط که بکسر دال و یا سیمانی است از بلاد مصر یافته میشود از غایت شهرت همین نسبت
 علم آن شده بریدند یعنی قطع کردند بر اسے قبا و غیره قوله بعد از آن هفته یکے را دیدم از ایشان
 بر باد پای روان و غلامی دپل روانش با خود گفتم اشارت ایشان بسوے اقارب و در آن
 باد پای به بیاض و حدت یعنی سپید تر ز قنار و روان و در آن هر دو صیفه صفت مشبهه یعنی حال
 یعنی یکے را دیدم در حالیکه او بر اسی راه میرفت و در حالیکه غلامی دپل او بیشتافت و مفعول را خود
 گفته مضمون قطعه آئیده قوله قطعه و که گر مرده باز گردیدی و بیان قبیله و پیوند بدش و شیخ
 و او و ما و موقوفه کلمه تعجب و کلمه افسوس مثل کلمه آه پس این افسوس نه از غنای دنیا و حلت

مرده است بلکه باعتبار فرض بازگردیدن مرده است که موجب رد میراث است پس که درین وقت از فقدان مالی است که بدست آمده بود نه از بلاکت است قبیله یعنی خاندان و سیو نام یعنی اقربا و برادری قوله رد میراث سخت تر بود که در دارشان را از مرگ خویشاوند بدیش رد یعنی زانو و تشدید دال فقط عربی است یعنی واپس دادن و بازگردانیدن و در شان را یعنی میراث یا بنده گان را حرف را که همه براسه تقابل و تقابله خویشاوند یعنی و او ثانی یعنی اقربا و عزیز فائده چه لفظ آوند یعنی مانند آید و خویش درین ترکیب یعنی خود یعنی برادران و فرزندان که در رعایت و عزیز می مانند نفس خود باشند قوله بسا بقه معرفتی که در میان ما بود آشنایش در کشیدم و گفتمش و لفظ بسا بقه حرف باء سببه قوله بیت بخورای نیک سیرت و سره مرده بدکان نگویند بخت گرد کرد و خورد و بدیش سره بختین است ولی عیب و پاکیزه نگویند بکسر نون و ضم کاف فارسی یعنی معکوس و متقلب یعنی سر زو یا بالا و مراد از نگویند بخت است گرد کردن بکسر کاف فارسی یعنی جمع کردن اندوختن ربط و فائده این حکایت است که اگر کسی فضاغت اختیار کرده بصر مال کشیز جمع نماید و بیخ فائده او را از ان بدینا و آخرت نمیرسد و اقارب که بحالت حیات باید از سانی مثل عقارب باشند بعد حیات او همه تصرف خود خواهند آورد قوله حکایت صیاد ضعیف را ماهی قوی در دام افتاد ملاقت ضبط آن نداشت ماهی غالب آمد و دام از دستش در ربو و قطع شد غلامی که آب جو آرد و آب جو آمد و غلام ببردهش شد یعنی رفت و این بسیار آمده جو بود و معروفست یعنی رود و نه یعنی چون آب بسیار آمد و تیز آمد غلام را ببر دو غلام درینجا یعنی کودک است چه در اصل غلام یعنی کودک است و آنچه یعنی ملوک نرینه و پند و ایران شهرت یافته مجاز است قوله دام هر بازوای آوردی ماهی این بار رفت و دام ببردهش آوردی بیا بجهول استمرا قوله دیگر صیادان درین خوردند و ملاشتش کردند که چنین صیدی در دام تو افتاد و نتوانستی نگاه داشتن گفت ای برادران چه توان کرد که مرار روزی نبود و ماهی را چند روزی باقی بود صیاد دبی روزی در دجله ماهی گیر و ماهی بے اجل و خوشکی نمیردش یا صیدی براسه نفیسم است یعنی صید بزرگ روزی بیا و معروف یعنی زرق و در چند روزی یا بجهول زمانه براسه تحسین کلام و در روزی تجنیس است و دجله یا کسر و بالفتح هم رود که در بعد ادجاری است و یعنی مطلق رود هم آمده ربط و فائده این حکایت است هر گفته که از دست بدر رود من جانب الله دانسته صبر باید نمود و تا سفت بسیار جان خود نباید کاست اعلی درجه فضاغت همین است قوله حکایت دست و پا بریده هزار پای پشت صاحب

و در آن بگذشت گفت سبحان الله عز و جل را چنانکه داشت چون اجلش فرا رسید از بی دست
 و پایی توانست گریختش دست و پا بریده بهاء اسم مفعول کنایه از چوب خصا یا کلوخ و نه را چکا
 بیا بر جمول و حدت عبارت از گری در اندوه سیاه که یایی بسیار دارد و بندگی کشکلی شده مانند بعضی
 گویند که جانور دیگر است که بندگی کنسالی مانند سبحان الله کلمه ایست که در محل ثجب گویند فائده
 سبحان الله مصدر است به یاکی یاد کردن که علم تسبیح مقرر شده و نوشتن رافع داده میشود و است
 مفعول مطلق بودنش بتقدیر فعل اسی در اصل سخت سبحان الله بود یعنی انتره اسد تر بیا و تنوین
 نباید از بحث اضافت که سبحان مضاف است و الله مضاف الیه قوله ثنوی چو آید ز بس شهن
 جالستان به بند و اجل یا سه مرد و دان به دران دم که دشمن پیایی رسید به کمان کیانی
 نباید کشید به فائده محقق نمائند که لفظ دشمن گاه به معنی مهر و آید و گاهی به معنی جمع و اینجا معنی جمع
 واقع شده چرا که لفظ پیایی دلالت بر همین دارد یعنی دشمنان پی در پی رسیدند یا آنکه مراد از این
 فوج دشمن باشد کیانی بفتح کاف عربی منسوب بکیان که پادشاهان ایران بوده اند یعنی کسانی
 که لائق کیان باشند یا از مسلح خانگیان باشد بهر تقدیر مراد از کمان شایسته و بهتر و خوب است
 و نباید کشید چرا که فائده ندارد و کی پنج تن بوده اند کیورث کیکاوس کیخسرو و کیقباد و کیلهر اسپ
 ربط و فائده این حکایت آنست که چون ظهور هر حادثه به موجب تقدیر الهی است و عقل و تدبیر
 انسان را در دفع آن دخل نیست پس هر بلا من جانب الله دانسته و راضی بر ضایع حق بوده
 بر هر من قدر امن و سلامت که قبل از ظهور حاصل بود قناعت نماید قوله حکایت ابلیسین را
 دیدیم خلعت شین در بر و مرکب نازی در زیر و قصب مصری بر سرش بلبله بیا و جمول و حدت و ابله
 بالفتح و فعل التفضیل از بلا است یعنی سخت نادان سین لفتح سین و تخفیف میم بر وزن فعیل یعنی فریب
 شین لفتح شین شلش بر وزن فعیل یعنی قیمتی و گران بها و آنچه در اکثر نسخ سین واقع شده که میم
 بکار برده باشند ضعیف است در بر یعنی پوشیده و مرکب نازی یعنی اسپ عربی و قصب یعنی قناعت
 و صادمه جابه است باریک که آنرا کیان گویند و معنی نوعی از حریر نیز نوشته اند یعنی از قصب
 مصر بر سر حمامه بسته بود قوله کس گفت ای سعیدی چگونه بینی این دیبای معلم برین حیران
 لایعلم گفتم خط زشت است که آب زدن زشت است ش معلم بضم میم و سکون سین و فتح لام یعنی
 منقش ما خود از علم بختمین که معنی نقش و نگار است اسم مفعول از باب افعال لایعلم بفتح لام دوم
 حیثه مضارع منفی است و میم این در محاوره فارسیان بوقت خوانده میشود و این را نیز براسه

بیان آخر اجل و صفت حیوان واقع میشود بحکم انظار کمال نادانی او باشد یعنی الحال هم
 نادان است و در استقبال هم بے علم و موصوف بنادانی خواهد ماند خطی بیا و مجهول و حدیث
 نبشت محض نبشته که صیغه اسم مفعول است یعنی نوشته قوله شعر قد شابه بالوراحمه عجل
 جسد آذخوار و ترجمه تحقیق مانند شد با مردم خری و آن در معنی گو ساله است که او را آزاری است
 مانند آواز گا و در مصرعه ثانی اقتباس است بآیت کریمه که در حق گو ساله سامری واقع شده سامری
 لقب مردی باشد که شهر بسامره که او را سقواست قوم موسی علیه السلام در ایام غیبت موسی
 از زرع و نقره گو ساله ساخته بود بطلم حکمت که مثل گا و آواز میکرد اگر چه لفظ در اکثر معنی جمع
 می آید مگر در این شعر مفرد مراد است ای آدمی واحد ترکیب قد حوت تحقیق شانه فصل با ضی از با
 مفاعله با و جارا و روری مجرور تقدیر متعلق بشابه حمار و فاعل او عجل اگر منصوب باشد آذخوارند شود
 چنانکه در قرآن مجید واقع است پس مفعول اخراج است که در اول این آیت واقع است بدینگونه
 و اخراج هم عجل جسد آله خوار در صورت و آیت متقبسه بهیچ پنج لفظ نباشد و اگر مفعول الاخر
 خوانده شود و آیت متقبسه تصرف روادارند چنانکه اکثر شاعران کرده است در صورت
 عجل بدل از حمار باشد جسد آله نیز است از نسبت شابه بسوی حمار که جارا و مجرور متعلق به است
 محذوف و خوار فاعل محذوف قوله یزکان گفته اند یک طلعت زیبا به از هزار خلعت زیبا
 ش طلعت بالفتح صورت و دیدار قوله قطعه آدمی نتوان گفت مانند این حیوان بد مگر در عسر
 دستار و نقش بپوشش در مصرعه اول براس رعایت وزن تقدیم و تاخیر الفاظ واقع شده
 در اصل چنین است نتوان گفت که این حیوان نادمی ماند و لفظ ماند صیغه مضارع است یعنی
 حال یعنی می ماند و در فارسی اطلاق حیوان بر بهائم و چارپایه کنند بر انسان صاحب عزت رواندازند
 و در بعضی نسخ بجای مگر لفظ بخور واقع شده و آن ضعیف است در اعده بضم دال و تخفیف بر او همین جمله
 یعنی پیراهن و این تخفیف برای ضرورت شعری است در اصل بتشدید را می باشد و در ادوار نقش
 بیرون دیگر لازم پوشاک و غیره مثل رد او با جامه و غلیس و شمشیر و غیره قوله بگرد همه اسباب
 ملک هستی او و که هیچ چیز نه بینی حلال خیز خوشش بدش بگرد صیغه امر از گردیدن بفتح کاف
 فارسی یعنی تلاش کن و آنچه در اکثر نسخ نگر بکسر نون و فتح کاف فارسی یعنی بین و واقع شده
 بهتر نیست چرا که بعد امر لفظ تو زائد می افتد و این محل فصاحت است و آنچه حضرت شیخ کشتن
 آن ابله بین حلال میفرماید از روی سیالند بیل و ست بطریق مطایبه از روی حقیقت و شرع

قوله قطعه دیگر شریف که متصف شود خیال میبندد که پایگاه بلندش ضعیف خواهد شد بدین
 شریف در ملک عرب مطلق سید را گویند خصوصاً معنی حاکم که معطبه که سید باشد متصف بکسر عین
 میشود بمعنی بسیار با توان اسم فاعل از مصدر فعل که بر آن میباند نیز می آید قوله در آستانه سین
 بمنح زربزند به گمان مبر که یهودی شریف خواهد شد بدین آستانه خوب زرین از چهار چوب
 درو فاعل زنند کرده خاص که زرگران باشند و اگر بزرند بهینه و واحد واقع شود در تصویرت
 فاعل آن یهودی باشد یعنی اگر آستانه کافر موسائی از فقره باشد و سمار طلای احمر بر آن
 زیبا پیش بران نشاند گمان کن که آن کافر بترتبه سیادت رسد ربط و فائده این حکایت
 آنست فاعلی را باید که چون جابلی دبی لیاقتی را بشودت و کامرانی بید لب بشکایت خود
 کشاید و بدو دولت علم یا عقل یا اولاد یا صورت یا قوت یا شرافت خود هر چه از اینها باشد عفت
 نماید و صبر کند قوله حکایت دزدی گدای را گفت شرم نداشتی که برای جوسیم پیش هر لیم
 دست دراز میکنی گفت ش یا دزدی و گدائی و جوی هر سه برای وحدت لیم بمنجی خیل و ناکس
 و بعضی در لیم و خیل فرقی کرده اند لیم آنکه خود خورد و نه بدیگر و خیل آنکه خود خورد و دیگر را
 ند بد قوله بیت دست دراز به یک جبهه سیم بد به کبر بند برانگی و نیم بدش به بافتح یک سرخ
 که بندی رتی گویند و نیز بعضی یک جویانه دانگ اگر چه در وزن دانگ اختلاف بسیار است
 مگر از فوشت چند ثقات شخص شده که بوزن شش رتی باشد و کاف در مصرع شانی برای علت
 در او مشتقات بریدن را اکثر در نظم و نثر مشد و خوانند و دو نیم معنی دو بر کاله یعنی دست ادرار
 کردن بر آن سوال یک جبهه سیم بهتر است چرا که اگر کسی نکست سوال اختیار نکرد و دانگی دزدی
 نماید حاکمان دستش را دو باره کنند و ظاهراً ازین سیاست و حکامی مراد باشد و گرنه شرفاً
 قطعید بر یک دانگ لازم نیاید با دادم که ده درم را دزدی نکند یا آنکه گدا برای شدت تنگ
 و تشنه دزد را زمین گفته باشد ربط و فائده این حکایت آنست شفقت کثیر را که با خطر هلاک
 جان یا بتک عزت یا سلب ایمان باشد پشت باز ده مروت لیل به مروت قناعت نمودن
 کار شیر مردان است قوله حکایت مشت زنی را حکایت کنند که از دهر خالف بفتان آمده بود
 و از خلق فراخ و دست تنگ بجان آمده شش شش زن یعنی پهلوان چرا که پهلوانان کشتی گیر اکثر بر سر
 سخت شدن بدن بر بازو و سینه خود مشتها میزنند و هر خالف عبارت از گردش زمانه که موفقی
 مراد او نبود و فغان بفتح فامراد از شکایت بخت و علق بسمای مملعه مراد از خلق فراخ بخوری

و تنگی دست مغلسی است و تقابل فرایح و تنگ از محاسن است یعنی در مغلسی از اشتها طعام
 کثیر به تنگ آمده بود و آنچه در اکثر خلق شکار و مجامع واقع شده خطا است قوله لاجرم شکایت پیش
 پدید بر دو اجازت خود است که غم سفر دارم مگر بقوت باز و دین کامی فراچنگ آرم که بزرگان
 گفته اند پیش لاجرم یعنی ناچار غم با لفتح قصد لفظ تا براسه نتیجه و ترتیب فائده و مگر یعنی
 شاید و فراچنگ آوردن لفتح جیم فارسی یعنی حاصل کردن و در بعضی نسخ بکف آرم مال و احد است
 قوله فرد فضل و بهر ضلع است تا ننمایند خود بر آتش نهند و مشک بسیارند پیش فضل
 اگرچه یعنی افزونی است لیکن باصطلاح یعنی کثرت علم مستعمل و عود خوبی است سیاهی مائل که دوش
 خوشبو باشد یعنی علم و هنر را تا وقتیکه اظهار نکنند فائده آن حاصل نیاید چنانکه تا عود را نسوزند
 و مشک را نسازند بوی خوش ندهد قوله دیگر گفت ای پسر خیال محال از سر بدر کن و پای غایت
 در دامن سلامت کش که بزرگان گفته اند دولت بگویشیدن است چاره آن کم جوشیدنش
 خیال با لفتح مضاف و محال بضم مضاف الله و محال چنین را گویند که ممکن نباشد جوشیدن
 در اینجا یعنی اضطراب کردن قوله بدیت کس نتواند گرفت دامن دولت بزور چه کوشش بیفائده
 است و همه برابری کور بودش با لفظ بیفائده در تلفظ ساقط است و استقاط این قسم با میشتی
 برای و رشتی وزن جائز است و محقق نمائند و سیمه برابر و سه بستن آرد الیشی است بنماید گفت آردش
 معشوقان ایران یعنی رنگ کردن برابری شخصی که کور باشد محض فعل غبت است چه کوری ملتی است
 که هزار آردش قبح آن نتوان نفیست همچنین کسی را بخت بد باشد هزارستی و تلاش کارش
 خوب نیگردد و قوله هرگز اگر بر سر موت هنر دودد باشد هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد بدش
 و آنچه در نسخ سقیمه علامه مصرعه اول چنین نوشته اند خطا است مصرعه اگر بر سر موت دودد
 هنر باشد در صورت قافیه از دست میرود یعنی اگر بالفرض بمقابلیه هر موس بدن تود و دودد
 در ذات تو موجود باشد یعنی اگر غیر قنایا هنر در تو باشد مثل تائید بخت پنج قدر و انش پدید
 نخواهد شد و در نسخ محمدی مصرعه اول چنین نوشته مصرعه اگر بر سر موت دودد خرد باشد
 این نسخه هم درست است قوله بیت چه کند زورمند و از دل بخت بد بازوی بخت بد
 ش و از دل بولد و از قنای و دود معروف یعنی سرنگون و معکوس مراد از دل و از دل بخت بد طالع
 و بی نصیب است و این لفظ بزرگ عربی نیز آمده و مشترک است در فارسی و عربی در جمله نیز صحیح
 قوله بپرگفت ای پدر فواید سفر بسیار است از نزولت خاطر و جذب فواید و دیدن عسائب

و شنیدن عزائم و لفظ از بالای نر بهت جلیسم است یعنی از مجلس فلان فلان چیز نر بهت بالضم یا یکی
یعنی یکی که نمی خاظر اگر کثافت غم و برنج جذب بفتح جیم و سکون ذوال معجمه یعنی کشیدن مجازا یعنی حاصل کردن
فوائد بکسر سمره که حرف چهارم است و عجائب بکسر سمره جمع عجیبه یعنی نادر و غرائب بکسر سمره جمع غریبه
قولش تفرج بلدان و مجاورت خلایق و تحصیل جاه و ادب و مزید مال و مکتب و معرفت یاران و تجربه
روزگار و ان چنانکه سالکان طریق گفته اند ش تفرج بفتح تاء و فتح فاء و ضم راء مهمله شده و جیم سیم و تاء
بلدان بالضم و سکون لام جمع بلدن یعنی که معنی شهر است مجاورت بکسر و و او مفتوح همسایگی و
بعضی منبشینی و اگر سبیه مهمله باشد یعنی مکالمه و هم کلامه خلایق بضم خاء و مجهله تشدید لام یعنی ستان
در اصل خلایق بود مع خلیل مشتق از خلعت لام دوم را بنون بدل کردند از جهت قرب تخریج که هر دو
شفتی اند مزید مصدر می است یعنی افزونی مکتب بفتح میم و فتح تاء و فتوحانی و فتح سین مهمله و بار موحده
و در بعضی نسخ صیغه مکتب بضم میم و فتح تاء و فتوحانی و فتح سین مهمله و بار موحده هر دو یعنی کسب و نه
چرا که این هر دو مصدر می است بر وزن اسم ظرف در اینجا یعنی حاصل بالمصدر و واقع شده و در اکثر
نسخ مکتب نوشته است بضم میم یعنی مرتبه و قدر مگر نسخ ادب از دست رفتن خوب نیست چرا که ذوال
بضم فصاحت میگرد و در بعضی نسخ بجای ادب لفظ ثروت و ثمن است یعنی مالدار و در بعضی نسخ
سبع ثروت و مکتب درست میشود مگر سوری شایع عربی کسب نوشته و در نسخه محمدی مکتب معرفت
شناختن و شناسائی تجربه بفتح تاء و سکون جیم و کسر راء و مهمله فتح بار موحده و تاء مصدری یعنی
آزمایش و در لفظ روزگار و ان الف و نون نادر است سالکان یعنی روزندگان در اینجا مراد از سالکان
طریق سیاحان است قوله خطه تا بدکان و خانه در گردی بهرگز اسه خام آدمی نشوی بدش و کان
بشاید کاف است بود و نوشتن خطا است و کان خانه بود و عاطف در گردی لفظ در زائد است
گردی بکسر کاف فارسی بفتح راء مهمله و او و یا و خطا بضمی در قید استی چرا که گردی بضمی قید است مراد
از آدمی آدم پنجه دانش کار آزموده و ولی محمد مرشد آبادی مصرعه اول چنین نوشته مصرعه
تا بدکان آدمی نروی بد چون در بعضی دکان با سه اهل حرفه اکثر اشیاء ساخته میشوند برین قیاس
مراد از دکان آدمی سفر است چرا که آدمی در سفر کامل دانش میگرد و حاصل آنکه نادر سفر نروی
عاطل نگردی قوله پروان در جهان تفرج کن بد پیش از ان روز که جهان بروی بدش از جهان
رفتن کنایه از مردن قوله بد گفت اسه پسر منافع سفر بدین نمط که گفتی بسیار است ولیکن مسلم
مترجخ طائفه است ش نمط بفتح تین یعنی طور و اسلوب بضم میم و فتح سین و لام شده و مفتوح

سلامت و کثرت شدہ یعنی ثابت و لائق قولہ نخستین باز گمانے کہ با وجود نعمت و کمیت غلامان
چاہک و کثیران دلاویز و اردہ روز بشہر و ہر شب بمقامی و ہر دم تفرج گاہے از نعیم دنیا
متمتع باشند درین عبارت اختلاف نسخ بسیار است مگر نزد فقیر اصح ہمین است کہ نوشتہ شدہ نخستین
بعضتین یعنی اولین یعنی منسوب بہ نخست و نزد اکثرے درین لفظ یا دونوں محض زائد است کہ
بازرگانانی بفتح ذال و مجھے و یا جمہول توصیفی یعنی آن سوداگر و کمیت بالضم قدرت و توانگری چاہک
بضم یا و بمعنی جست و توانا دلاویز یعنی دل بینندہ را بتصور حسن خود او ویران دارندہ و در
تاریکی صفت جمع بواحد آوردن نصیح است و آنچه در بعض نسخ شاگردان چاہک نوشتہ و غلامان
و کثیران مجہول را دلاویز صفت واقع شدہ بہتر نیست و در صورت وجود این نسخہ شاگردان یعنی
خاندان و جاگردان باشند و فاعل دارد و باشد باز گمان است و نعیم بمعنی نعمت و مال و دسترس
و در بعضی نسخ نعمت بمعنی عیش و آرام متمتع بمعنی لفعند قولہ قطعہ منع بکہ و دشت و بیابان غریب
ہر جا کہ رفت خیمہ زد و خود لگا بہ ساخت مدش منع کسیرین کہے کہ مردمان را مال و نعمت تقسیم
کنند و فتح میں یعنی کہے کہ اورا احتیالے مال و نعمت دادہ باشد بہر دو صورت حاصل معنی
امیر و پادشاہ است دشت صحرائے کم درخت کہ گذر گاہ سبیل نباشد و بیابان بمعنی صحرائے کہ دران
آب یافتہ نشود دراصل بے آبان بود و غریب نیست یعنی عند الغفل حکم مسافرندار دلدل صحرائے
ثانی علت مصرعہ اول است خیمہ بالفتح و در بعض نسخ بارگاہ واقع است و نزد فقیر این بہتر است
و خیمہ زدہ بمعنی خیمہ استادہ کردن مے آید قولہ دائر کہ بر مراد جہان نیست دسترس چہ در زادو
بوم خویش غریب است و ناشناخت بہش زاد و بوم بدون دار و عطف القلب اخافت بمعنی زمین
را پوشیدن یعنی وطن و ناشناخت مخففت ناشناختہ قولہ دوم علی کہ مینطق شیریں قوت فصاحت
دما یہ بلاغت ہر جا کہ رود بجد متشاقدا م نمایند و اگر ام کنندش عالم کسیر لام دانندہ اکثر فنون
علوم مدونہ قائمہ علوم مدونہ زائد از چہل ہستند اگر چہ بعضے ازینہا فروع بعضے اند مثل فنون و نحو
و معانی و بیان و بدیع و توفیق و عروض و انش و رسم الخط و معاد و مناظرہ و فراست و تفسیر و حدیث
و فقر و فراغ و اصول و کلام و عقائد و منطق و حکمت و آن مشتمل است بر بسیار علوم بعضی از انہا
در اینجا مذکور و بعضی نہ و جزا فیہ و ہیئت و ہندسہ حساب طبع و فلاح و نجوم و موسیقی و مناظرہ
و مراباد و جبر و مقابلہ و جبر انقال و درمل و جبر و طلسم و قیافہ و مساحت و اخلاط و محاسن و محاسن
و تعبیر و تعویذات و تصوف و اخلاق و تواریخ منطق و فنیہ و کسر طاء و مصدر می بہت بمعنی گفتار

فصاحت خوبی الفاظ و روانی تقریر بلاغت آوردن الفاظ موافق اقتضای محل و ایراد کلام بلند
 مقام اقدام بالکسر پیش آمدن اگر ام بالکسر بزرگ داشتن قوله قطعه وجود مردم و انا شمالی است
 که هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند بدش لفظ زرشند است بضرورت وزن شعر و حرف آتش
 مکتور است باضافت عام بسوی خاص چه ز عام است که نقره و ذهب هر دو را ز گویند و انا خاص
 که بز ذهب هر خاص اطلاق کنند و این اضافتی است مثل اضافت درخت در آنکه در ترجمه و کانت
 بر حرف ثانی بر اسم صلت و فاعل زود و احتمال دارد یکی مردم دانا دوم ز طلا و همین تفسیر
 یکی ازین دو مریخ راجع می تواند شد قوله بزرگ زاده نادان بشهر و امانند که در دیار غریب پیش
 نماند بدش شهر و البقیه شین معجزه و سکون با و فتح را که هم در واد با لشکریان و تین از و
 بود که بادشاهی ظالم اسیر ماسره مسکوک ساخته بز و حکومت در ملک خود را می کرده بود و آن
 در ملک دیگر رواج نداشت و لفظ ماند یعنی مشابهت دارد چرا که ماندن یعنی مشابهت داشتن هم آمده
 و اضافت دیار غریب بادی ملاست است یعنی دیار یک مسافر از سفر پیش آید پیچ نماند سکون
 سین محله یعنی عوض هیچ چیز نگیند آن درم شهر و از راهین حال است عالم زاده بی علم را که در
 وطن بجای خطه پدرش خاطر داری میکنند چون کمال در ذات او نیست در ملک دیگر غرضش نماند
 و میرزا را ندر نوشته که شهر عبارت از شهر خود است و اماندن یعنی محبوس ماندن است یعنی در شهر خود
 محبوس وطن میباشد چرا که در دیار غریب قدری ندارد قوله سوم خوب و که در این صاحبان
 یعنی لطیف او میل کنند که بزرگان گفته اند اندک جمال باز بسیاری مالش مخالفت یعنی اینش یعنی
 صحبت و هم نشینی میل یعنی رغبت اندک بیا و مجهول زانکه برای تحسین کلام و روانی عبارت
 و بسیاری بیا و معروف مصدری و اندک جمال از بسیاری مال از آن سبب بهتر است که در شان
 جمال این کلام واقع است اندک جمیل و محب الجمال و نه واقع شد که محب المال و دیگر وجه بهتری آنکه
 بجمال صاحب دل و غیر صاحب دل هر دو میل میکنند بخلاف مال که صاحب دل آن میل نمیکند و اگر
 بمقابله بسیاری لفظ اندک را نیز بیا و معروف مصدر خوانند مقابله درست می نشیند مگر لفظ غارت
 و تکلف پیدا میکنند و در معنی لطف حاصل نمیشود قوله دروی زیبا مرسم دها سخته است و کلید
 درهای بسته لاجرم محبت او را غنیمت شناسند و خدمتش منت و اندکش مراد از درهای بسته
 خاطرهای افسرده است لاجرم یعنی بالضروری در بجا آوردن خدمتش بر خود منت او دارند
 قوله قطعه شاید آنجا که رود عزت و حرمت بیند در برانند بقرش پدر و مادر خویش بدش شاید

ما و باصطلاح فارسیان آدم حسین را گویند و ضمیرشین یعنی او را قوله بر طائوس در او راق مصحف
 دیدم که گفتیم این منزلت از قدر تو بیست و پنجم پیش از پیش مصاحف بفتح میم و کسر حاء و مکمل جمع
 مصحف که قرآن جمید باشد منزلت یعنی عزت و مرتبه قوله گفت خاموش بهر انگس که جمالی از او
 هر کجا یاسه نهد دست بداندش پیش از پیش جماله بیار جمول را زانده یعنی هر جا که صاحب جمال
 یا نهد مردم از کمال تعظیم دستهای خود را فروش زایش سازند و اگر دست یعنی سینه گویند هم دست
 و بهتر و بعضی گفته اند که دست پیش داشتن یعنی دعا کردن است یعنی در حق او دعا کنند اگر گذارند
 بنون لقی باشد تقریر معنی چنین توان کرد که او را منع نکنند چرا که دست در پیش داشتن بمعنی منع
 کردن است قوله قطعه چون در پسر مو فقت و دلبری بودید اندیشه نیست که بد را زوی بری بود +
 ش نزد فقیر مو افقت درین معنی تناسبی است که حسن عبارت از ان است و از دلبری مراد از
 او او انداز است و اگر مو افقت بمعنی الفت و محبت باشد چنانکه اکثر مردم گمان برند مضمون بیت
 از ما سخن فیه خارج میگردد و ما فهم انه من الدقائق اندیشه نیست یعنی هیچ غم و فکر نیست برای آن پسر
 اگر پدر از او بیزار باشد مضمون بیت آینده علت است برای نبودن غم و فکر بری بفتح با و موحده
 و کسر راء و سکون یا تحتانی و همزه لفظ عربی است بر وزن فعیل بمعنی بیزار و پاک فارسیان بجزف همزه
 آرند قوله او گوهر است که صدف اندر میان میباش چه در یتیم را همه کس مشتری بودیدش در صرعه
 اول تحقیق لفظی است و لفظ اندر زانده یعنی بگو که میان خلاف میباش و صدف کنایه از والدین
 یا خاندان و در تشبیه را چنانکه بر اصل خود است و در یتیم عبارت از مردارید یکدانه که مثلش دیگر کسی
 نباشد و یتیم از آدمی بے پدر و از بهر آنکه بے مادر و از جوهر یکتا که مثلش نباشد مشتری بمعنی خریدار
 و این صیغه اسم فاعل است از اشتراک که بمعنی خریدن باشد قوله چهارم خوش آوازی که خجره
 دادودی آب از جریان و مربع ان طیران باز دارد پس بوسیلت این فضیلت دل مردمان صید کنند
 و از باب معنی مبنای دست او غیبت نمایند و با انواع خدمت افتد آکنندش خوش آوازی بیار جمول
 موصوله بمعنی الذی خجره بفتح حاء و مکمل معنی گله بیانش در باب دوم بکایت چندانکه مرا شیخ اجل
 دادودی منسوب به او ذکر در اصل بدو و او است فارسیان و او اول را همزه بدل کنند دادو و علیهم السلام
 آله رخوش آواز بودند که قوسیکه زیور میخواندند مردم و طیور جمع میشدند جریان بفتح جاری شدن
 و روان گشتن طیران لغتین طار و یای تحتانی بمعنی پریدن و پرواز از باب معنی صاحبان علم
 و معرفت نهاد دست بفتح دال صحبت و هم نشینی و با انواع خدمت افتد آکنند یعنی بخدمت های گوناگون

پیر وی کنند قوله شعر سحر الی حسن الاغانی بد من والذی حسن المیاتی ترجمه گوش من بسوے
 خوبی لغات است کیست آن شخص که خوش اندام است حاصل آنکه پیش آدم خوش آواز پردا
 انسان حسین اندام چرا که حسن پیش نغمه قدر ندارد ترکیب باخت سبع بفتح سین و سکون میم
 بمعنی شنوایی مضاف است بسوی یا در شکل مجموع مبتدا الی حرف جر حسن بضم حاء و سکون سین
 و کسرون مجرور و مضاف غانی بفتح همزه که بصورت الف است و عین معجمه و کسرون و تشدید یاء
 تحتانی مضاف الیه و درینجا تخفیف یا برای ضرورت وزن است و این جمع افلیه است که بضم اول و
 سکون دوم و کسر سوم و تشدید چهارم باشد بمعنی سرود و نغمه و بعضی گفته اند که بمعنی ساز است که
 بحد میدان نواخته شود مثل چنگ و رباب و قانون من بالفتح استقفا میه مبتدا است برفع
 تقدیری ذال بفتح ذال معجمه اسم اشارت است خبر من موصوف الذی موصول حسن بفتح حاء و فتح
 سین ممله و ضم نون صفت مشبه بمعنی خوش مضاف بسوے فاعل که آن میانی باشد و المیاتی بفتح میم
 و یاء و موحده و کسرون جمع یعنی که بفتح میم و فتح نون کنایه از اندام است مضاف الیه و این مضاف
 و مضاف الیه مجموع صایه موصول است و صایه موصول مذکور است که باشد اے حسن المیاتی مجموع صله و
 موصول صفت ذال و در نسخه محذومی و متن شرح عربی در مصرعه ثانی حسن المیاتی واقع است و مولوی
 رفیع الدین دهلوی هم چنین نسخه پسند نموده اند و تقطیع عروضی هم مؤید همین است پس حسن بفتح حاء و سین
 ممله مشدود و مفتوح صینه ماضی از حسن که مس کردن بدست باشد و ضمیر مستتر فاعل او و ثانی
 بفتح میم و ثانی شله و کسرون و تشدید یاء تحتانی است درینجا بضرورت شعر مخفف واقع شده جمع
 شش مفعول او و مجموع حسن المیاتی صله و موصول شکر که ان الذی است مؤنثی سازی را نامند که
 دو تار دشته باشد همچنین مثالث سازها را گویند که سه تار دشته باشد درینصورت معنی
 باشد شنوای من بسوے خوبی سرودا است ای بسوے خوبی لغات الحانی و کیست آنکس
 که نواخت دو تار را حاصل آنکه خوش آواز بهایه حلقیه ترجیح دارد بر اصوات سازها
 مطربان این شعر در بحر جزو مجز و مفضل است و از روی اصل بحر جزو غنیه العربیست تفعیل شش بار است
 و نزد عجم هشت بار و محذورانست که یک جزو یعنی یک رکن از هر مصرعه ساقط کرده باشند و تریل
 زیاد کردن یک سبب خفیف است در رکن آخر هر مصرعه و وزن تقطیع هر مصرعه این شعر نیست
 مستفعلن مستفعلن اول سالم و ثانی مفضل قوله قطعه چه خوش باشد آواز نرم و خیزن بگوش
 در یغان مست صبور بفتح لفظ چه بر سه تفخیم و کثرت و در نسخه محذومی بجای آواز لفظ آهنگ

نوشته که بهندی آنرا الای نامند خرن بفتح حاء ممله در دناک حرفیان اگر چه هم پیشگان است
مگر در اینجا یعنی یاران یزید مثراب و کنایت است از صاحبان کیفیت معرفت الهی صیوح بفتح
صاد و ممله و باء موحده و حاء ممله مثراب که بوقت صبح قبل از طلوع نوشتند و در بنام ادا از ذوق
و شوق عارفان که هنگام سحر باشد قوله به از روی زیبا است آواز خوش بد که آن خط نفس است
و این قوت روح بدش خط بفتح حاء و تشدید طاء معنی حصه و بهره و مجازاً بمعنی خوشی
و سرور آید اول لفظ آن اشارت بسوی بعید که روی زیبا است و ثانی لفظ این اشارت
بجانب قریب که آواز خوش است و روی زیبا خط نفس از آن است که در خارج وجودی دارد
تأتم بر حالت خود و تقاضی مسگر دارد و آواز خوش قوت روح از آن است که استلذذ کیفیت
آن فقط بر شنیدن است تأتم و تامل قوله تخیم مکنه پیشه وری که بسی باز و کفافی حاصل کنند تا
آبروی او از بهر زمان ریخته نگردد چنانکه گفته اند شش مکنه پیشه در مثل حجام و درزی و کفشگر و درین
آبرومر ادا از ذلت سوال است قوله قطعه گر بفریدی رود از شهر خویش بدستی و محنت نبردیند و زبانه
شش غربی یعنی سفر پنبه و در یکسر با و فارسی و یای حرف و دنون کسی که پارچه برکش و جامه کنند
و خرقة دوختن پیشه او باشد از سراج اللغات و در بعضی نسخ پاره و در بعضی جامه و در بعضی
پاره و در طائفه از درزیان که خیمه دوزند قوله و بخوابی فتد از ملک خویش بگر سینه خفتند
ملک نیمه زبانش چون خراب در وصل مصدر است یعنی دیران کردن پس خرابی بیا و معروف
نسبت باشد معنی جاس ویران در شرح میر نور الله و ولی محمد بیاض مجهول وحدت نوشته معنی
یکجائی ویران فقیر مولف گوید که در هر دو تقریر مذکور با وجود تکلف حاجت مجازی افتد پس
چنین توجیه کرده شود که بعضی مصداق در عربی در محاورات فارسی معنی صفت مشبه مستعمل میشوند خصوصاً
لفظ خراب چنانچه حافظ فرماید سه صلاح کار کجا و من خراب کجا انداز فارسیان گاهی زیاده
یا و مصدری احیائی مصدریت آن می نمایند پس سرابی بیا و معروف مصدری معنی خراب گشتن
و جمایی باشد خفته بالضم ضارع از خفتن آنچه در بعضی نسخ بجای ملک خویش لفظ ملک و
بجای خفته لفظ خسپ نوشته اند نزد فقیر مولف بهتر نیست در محذومی و سروری همین است که درین
نوشته نیمه زبانه نام ولایت سیستان در عجایب البلدان مذکور است که چون حضرت سلیمان بد بخواب
رسیدند زبانه دید پر آب دیوان را فسد نمود که خاک بریز کنند در نیم روز خاک ریز گردند و اندک
بین اسم موسوم گردید و مراد از ملک نیمه زبانه است چرا که رسم و سیستان متولد شده است

حاصل آنکه گاهی در غربت و تنهایی امیری و سلطنت بکار نیاید و هنر بکاری آید که بذات خود باشد
 سوال رستم پادشاه و تاجداره نبود و او را ملک حیرت گفت جواب آری تا جدا نبود و دیگر بخت
 بود اگر تاج بخت را ملک گفت مضائقه ندارد در حقیقت رتبه تاج بخشی اعلی از رتبه تاجداری است
 چنین صفت پاک بیان کردم پس در سفر موجب جمعیت خاطر است و در عیال طیب پیش آنکه ازینها
 بی بهره است بخمال باطل در جهان برود دیگر کسی نام و نشان نشود و داعیه بکسر عین خواهند و عیال
 سوال سبک و داعیه که نمونش اسم نامل است داعی چرا گفت جواب چون لفظ جمع در محاوره
 عرب حکم نمونش دارد لهذا صفت آن نمونش آزند در اینجا لفظ صفت با جمع است ازین سبب
 صفتش نمونش آور و طیب با کسر خوشی و خوبی پیش در اینجا بمعنی زندگانی است که معنی اصلی نمونی
 این لفظ است اشارت الیه ازینها همان پنج صفت است که سابق تفصیل مذکور شد و دیگر بمعنی دیگر بار
 یعنی بازگشت از دوستان او خبر از حال او نشنود و در بیابان مالک گردد و قول قطع هر آنکه
 گردش گیتی بکین او بر خاست بد بخیر مصلحتش رهبری کند ایام بدیش گیتی بکسر کاف فارسی
 بمعنی جهان که روزگار باشد بکین او بر خاست یعنی برای خصوصیت او مستعد و آماده شد و چون
 با رموده در لفظ بخیر بمعنی طرف و جانب است یعنی بطرف جائیکه در آن بهبود او نباشد گردش
 فلکی او را سه برد قول که بوتری که در آشیان نخواهد دید بد قضا می برد او را بسوی دانه و دام
 ش یعنی بوتری که در آشیان دیدن و قسمت او نباشد اجل او را بسوی دانه و دام می برد
 و اگر دانه دام بدون او و عاطفه مضاف و مضاف الیه باشد این نیز بهتر و آنچه در بعض نسخ
 نوشته قضا می بردش تا بسوی دانه و دام این نیز درست مگر نزد فقیر مطبوع نیست قول که گفت
 اے پدر قول حکما و را چگونه معنی لغت کنم که گفته اند رزق اگر چه مقسوم است با سبب حصول آن
 تعلق شرط است و بلا اگر چه مقدار است از ابواب دخول آن احتراز موجبش مقسوم است
 اسی تقسیم کرده شده از دست تقدیر آتی است و در آن هیچ شک نباید تعلق بمعنی آوختن است
 شرط است اے شرط دانش است مقدار بفتح دال تقدیر کرده شده اسی مقرر کرده خدا ایتعالی
 ابواب بافتح در و لاده یا مگر در اینجا مجاز از بمعنی اسباب است احتراز بمعنی برهنه و کناره گرفتن و جواب
 بمعنی ضرورت و فرض قول قطع رزق هر چند بیگمان برسد بد شرط عقل است چنانکه از در باید شد
 گمان بمعنی شک یعنی هر چند که در رسیدن رزق یقین است و در آن هیچ شک نیست مگر جهان
 عالم اسباب است لهذا نزد عقل اهل دنیا تلاش آن لازم افتاده چنانچه فرموده اند الرزق

مقطعه فافتوا بالحرکات قوله در چه کس بے اجل نخواهد مرد و در دهان اثر و با پیش
 عطف این بر مضمون بیت اول است اثر و با پیش اول و سکون زانو فارسی فتح دال با بزرگ و
 این لفظ جمع اثر و نیست بلکه واحد است و از در تحف همین است در قافیه هر دو بیت این قطعه صفت
 تجفیس خطی است قوله در نیصورت که نیم با پیل دمان بزم و با شیر تر یا ن پیچ در زلفکم پس مصداق است
 که سفر کنم گزین بیش طاقت مینوالی اندامش مراد از صورت حالت یعنی درین حالت زور جوانی
 که نیم دمان بفتح دال تند و مزننده از غایت مستی بزم یعنی بے تامل خود را بکشتی فیل مست اندازم
 شریان کبیر زانو فارسی و یا بر تختانی خشنماک بیش با بر علی معنی زانو مینوالی عبارت از فلسفی
 قوله قطعه چون م در بر قمار جاسه و تمام خویش و دیگر چه غم خورد همه آفاق جاسه اوست بیش
 بر قمار از جاسه معنی سفر کردن از وطن آفاق مجاز از بعضی تمام جهان چرا که آفاق جمع افق است
 و افق هر افعیم علمیده است و تفصیل این مقدمه عالی از تطویل نیست از غیایات اللغات مفصل
 نوشته است قوله شب هر تو نگری بر سر اے می رود و در ویش هر جا که شب آمد بر اے اوست و
 شب شب یعنی وقت شب و سر اے عبارت از سرای مسافران قوله او را مقام و منزل و مسکن
 چه حاجت است و هر جا که میرود همه ملک خدا اے اوست بیش ضمیر و راجع بدرویش مسافر مقام
 بفتح و بضم نمی جای قیام و جای اقامت مسکن جاسه آرام منزل کبیر از مجموعه جای خرد آمدن و رفت
 میان منزلین را که در عرف مردم منزل گویند مجاز است قوله این بگفت و پدر را و داغ کرد و دست
 خواست دروان شد و هنگام رفتن میگفتش و داغ بفتح و او معنی سپردن یعنی پدر را خانمان
 و زن و فرزند سپرد یا پدر را بخدا سپرد و در محاوره هندستان بالعکس این را داغ دارد و دست یعنی
 توجه دلی یعنی دعا قوله بیت هنر و چون بختش نباشد بکام و بجای رود کس ندانند نامش یعنی
 بخت هنر و چون بکام رسانی نباشد هر جا که رود و در ویش هم نپرسند یعنی اصلاً متوجه حال او
 نشوند سوال ندانند صیغه مضارع جمع منفی است فاعلش کس واحد پدر اداغ شد جواب
 کس هم جنس است معنی انسان اطلاقش بر واحد و جمع هر دو درست باشد قوله تا بر سید
 بر کنار آب که سنگ از صلابت او بر سنگ می آمد و خردشش بفرسنگ میرفت مراد از آب دریاست
 ش صلابت یعنی سختی و زور و خردشش بضمین یعنی شور و فرسنگ و فرسخ دو دوازده هزار ذراع باشد
 و هزار ذراع است و چهار انگشت بر هم نهاده قوله بیت سگین آبی که مرغابی درو آیین نبود و
 کمترین موج آسیا سنگ از کنارش در ر بود و بیش سگین بفتح و فاعلش مرغابی طاهر معروف کسرها

و مرغ از جهت اهمیت ساقط است آسیا مخفف آس آب که بهندی بن چکی گویند که برکناره آبها
 جاری مضب کنند و آسیا سنگ بقلب اضافت یعنی سنگ آسیا قوله گروهی مردمان را دیده
 هر یک بقراضه زر بعبیر شسته و زینت سفر بسته جوان را دست عطا بسته بودند بان به شتاب بر شود
 چند آنکه زاری کردیاری نکردندش قراضه بضم در لغت دیده چیز که از بریدن مقراض بیفتد در اینجا
 مراد از قراضه زردم کوچک است و اطلاق زر بر لقره هم کنند و حرف باء موحده در لفظ بقرا
 بمعنی عوض است و در نسخه محمدی بعد قراضه لفظ زر مکتوبه نیست مجرب کسیر میم و سکون عین جمله
 و فتح باء موحده بمعنی آله عبور از آب و آن چند قسم است و در اینجا از مجرب کشتی مراد است و آنچه
 در بعض نسخ مجرب کشتی نوشته اند بهتر نیست در صورت اضافت عام بسوی خاص باشد چه مجرب
 عام است و کشتی خاص قوله بیت بی زر توانی که کنی با کس زور چه گر زرداری بزور محتاج نمی
 شش لفظ نه بیا خطاب که در لفظ است نه در کتابت و این بیت مقوله شیخ است در حسب حال
 قوله ملاح بمرحمت بخند و گفت به بیت زرداری نتوان رفت بزور از رویا چه زور ده مرد چه باشد
 زریک مرد بیار بدش لفظ چه را سه تحقیر یعنی زور بقدر ده مرد هیچ چیز نباشد و زریک مرد کنایه
 از زریست که با جرت کشتی نشینی یک مرد کفایت کند و آن یک قراضه زر هست و نیز بطریق لطیفه
 میتوانند شد که از زریک مراد یکم است چرا که چون مرد را قلب کنند درم میگردد قوله جوان را
 از طعنه ملاح دل هم برآمد خواست که از او انتقام کشد کشتی رفته بود آواز داد که اگر برین جسامه که
 پوشیده ام قناعت کنی در پی نیست ملاح طبع کرد کشتی باز گردانیدش بهم بر آید یعنی در جوش
 زنده باز آورد و نیز درست باشد قوله بیت بد و زنده دیده بودند در آرد طبع مرغ و ماهی به بند
 شش شمره بقتین شین مجرب و را جمله و باء مفعول بمعنی حرص قوله چند آنکه دست جوان دریش
 و گریان ملاح رسید او را بخود در کشید و بی محابا فرو کوفتش بخود در کشید یعنی بسوی خود در کشید
 و لفظ در زانند محض نیست بلکه افاده سرعت تمام میکنند محابا بالضم میم رعایت و اندیشه در اصل
 محابات بود فائده فارسیان از بعض مصادر ناقص که از باب مفاعله آمده تا را از آخر
 بهجت تخفیف ساقط کرده اند چنانکه در او و اساقوله یا شش از کشتی بد آمد تا کشتی کند در شتی دید
 پشت بگردانید چاره جز آن ندیدند که با او مصالحت گرانند و با جرت کشتی مسامحت نمایند
 شش با جرت بضم اول و سکون جیم مزدوری مسامحت بضم میم اول و فتح میم ثانی و جاء جمله بمعنی سهلی
 و آسانی و بمعنی جوانمردی که نه آید محابا از است یعنی فرو گذاشت کشتی کشته قوله ششوی چو بر خاش

یعنی تحمل بیارجد که سبک به بند و در کارزار به شش پر خاش بفتح با و فارسی بمعنی خرخشته و منقادش
و جنگ و بعضی بیار عربی نیز نوشته اند سبک بالفتح و یا و مصدری مراد از نرمی و برسانه کارزار
معنی جنگ و مقابله قوله شیرین زبانی و لطیف و خوشی به توانی که سبک بموسه کشتی مدش خوشی بفتح
خاکه بوسه خفه دارد و او محدوله قوله لطافت کن آنجا که بینی ستیزه ببرد و نرم راتج تیز و شش
لطافت نرمی و آشتی قوله قناعت و زانو بجهه ابریشم ببرد بشدید را و بفرورت نظم تیغ بکسر عین
بهمی موصوف است قوله بعد ماضی در قدش افتاد و بوسه چند بفاق بر سر و چشمش دادند
پس بکشتی در آورد و در وان شد ندش ماضی کنایه از تقصیری که ملاح کرده بود قوله تا بر سیدند
بستونیک از عمارت یونان در آب استاده بود ملاح گفت کشتی را حلالی است کی از شما که زور آور
تر است باید که برین ستون رود و خطام کشتی بگیرد عمارت کنینش یونان ملکی بود میان روم
و فرنگ حکما را آنجا ببرد و رسول نیکو دیدند بقهر آبی آن ملک دریا بردست خطام
بکسر خا و بجهه معنی مهار و عمارت بمعنی حرمت یعنی برین ستون رفته بریسمان کشتی را گرفته
بسوسه خود کشیده دارد و کشتی را روان شدن ندیدند تا خطام که در تخت کشتی پیدا آمده است
آنرا حرمت ساخته دست نمایم و آنچه در بعض نسخ خرطوم نوشته بمعنی بینی فیصل و غیره درست
دور بعض ریسمان نوشته و آنچه در اکثر نسخ نوشته تا ز عمارت جمود کنیم جواب نیست چس که
بتمیق فکر صورت اسلوب رویداد ندارد و آنچه فقیر در متن نوشته مطابق نسخه مخدومی و متن
مردری است قوله جان بخور و دلاوری که در مرد داشت از خصم دل آزرده بیندیشید و قول حکما را
کار نیست که گفته اند هر که از بنج بل رسانیدی اگر در عقب آن صدر رحمت رسائی از یادش آن
یک رنج امین مباش که یکان از جراحت بدر آید و از آتش در دل بماندش پادش یا وفای
بمعنی عوض و جراحت بکسر زخم تازه قوله سبک زخم خوش گفت بکنش باخیلتاش به چو دشمن
خراسیدی امین مباش بدش بکنش کبیر با و موحده و کاف عربی نام پادشاه خوارزم
و خیلتاش را که بعضی بمعنی گروه غلامان نوشته و بعضی بمعنی نوکران یک خواجگفته و ملا سعد و سردری بکنش
و خیلتاش را نام دوم و یاد و پهلوان نوشته اند بهتر نیست چرا که خراسیدی بصیغه واحد خیلتاش
که در خود معنی جمعیت دارد و از عدم مطلق است ابا می کنند پس مخفی نماند که لفظ تاش در فارسی بمعنی
نفات اخذ است چ بمعنی بنده و غلام و هم بمعنی خداوند آمده کذا فی برهان قاطع چنانکه مولی
در عربی پس در مصرعه اول بمعنی غلام و در مصرعه ثانی بمعنی خداوند و خیلتاش بقلب ضافت است

بمعنی تاش خیل یعنی خداوند جماعت مردم برین تقدیر بکتابش بفتح باعتمادی باشد یعنی یک غلام
 یا خداوند جماعت مردم که جماعت داور سپاه باشد چه خوش گفت و اگر در مصرعه اول بکتابش
 بکسر باء موحده نام پادشاه خوارزم گویند تقریر معنی چنین باشد که بکتابش با جماعت داور فوج خود
 چه خوش گفت و مراد از خراشیدن این را رسانیدن است قوله قطعه مشو این که تنگدل گردی +
 چون نه دست ولی به تنگ آید پیش گردی یکاف فارسی یعنی شوی دیار و بے برائے تنگیز یا
 وحدت و حرف باء بر کلمه به تنگ نراند است برای وزن و هم برای تحسین کلام و مراد از آید شود و
 اگر تنگ را مخفف تنگی گیرند باز نراند نباشد و درین بیت جزایه تمام است بر شرط قوله تنگ بر باره
 حصار فرغانه که بود که حصار سنگ آید ش باره باء موحده دیوار قلعه قوله چند آنکه مقود
 کشتی باء بر پیچید و بالای ستون رفت ملاح ز نام از کفش در ربود کشتی بر اندی پاره در انتخاب
 متحیر ماند روز دو بلا هجنت دید و سختی کشیدش مقود بکسر میم و سکون قاف و فتح و او و دال ریسمان بجام
 که بندی یا گدور گویند و درینجا مراد از رسن کشتی است چه این لفظ اسم آله است از قود یا بفتح که یعنی
 از پیش کشیدن ستور است ساعد بفتح عین ساق دست که بندی پهنونجا نامند و لفظ بر اگر چه که اند
 مگر افاده سرعت میکند نام بکسر را و بجمع یعنی ریسمان مهار شتر درینجا بمعنی همان رسن کشتی لفظ
 در اگر چه در کلمه در ربود نراند مفهوم میشود مگر افاده سرعت عمل میناید یعنی بجلدی تمام از دستش کشید
 و آنچه در اکثر نسخ در گسلانید واقع است محل تردد است چه گسستن و گسلاندن بمعنی شکستن چیز نرم
 پس رسن کشتی اینقدر ضعیف نباشد که کسی آنرا یکبارگی بگسلاند مگر آنکه گسلاندن مجازا بمعنی قطع
 چنانکه در خطبه مکاتبات ابوالفضل عبدالصمد نوشته تیغ قضا زندگانی گسار آن برگزیده الفس
 و آفاق گشت و فقیر مؤلف نسخ در ربود از متن شرح سروری نوشته است قوله سوم روز خویش
 گریبان گرفت و بآبله نداشت بعد از شبار و ز دیگر بر کنار افتاد از حیالتش رقی مانده بود دیگر
 در حتما خوردن گرفت و پنج گیسما بر آوردن تا اندک قوت یافت سر در میانان نهاد و میرفت
 تا آتش و بے طاقت شدش و لفظ شبار و ز الف برائے خطفت است یعنی بعد از شب و روز دیگر
 که سوای آن دو در ز باشد که بر ستون گذرانده بود و درین بقیعین بقیه روح و بعد لفظ بر آوردن لفظ
 گرفت دیگر محذوف است برای حسن عبارت یعنی پنج بقیه گیسما برائے خوردن و دفع جوع از زمین
 بر آوردن گرفت و معنی نمائند که در زمین نماند که دریا چند قسم گیسما میباشد که پنج سطر دارد
 باندک فزه شکل گیرد مگر موه و چهار یا کند که آن ثعلب هندی است سر در میانان نهاد اسے متوجه

صحرای تشنه بالکس و بالفتح هر دو صحیح قوله هر جا که رسیده قومی بر گرد آمده شربت آب
 به شیرین می آید و نه چون را پیش از نبودن چند آنکه طلب کرد و بیچارگی نمود و رحمت نیاورد و ندو
 ایا کرد و دست تقدیر در آرد و دست چندی را فرو گرفت مردان غلبه کردند و بی محابا بر دهن و مرغ
 شش شربت بالفتح آنقدر آب را گویند که یکبار دفع تشنگی از آن توان ساخت پیش از بفتح با زحای
 و یا معروف و را و بوجه فلس ریزه و تنگ که بقدر هشتم حصه آن باشد و در هر دو پیش از یا
 مجهول و حدت است و نمود و معنی ظاهر ساخت با بالکس اول و با و نه و حده معنی انکار و امتناع تقدیر
 بعضی ستم غلبه و معنی مجا با بالضم اندیشه و رعایت قوله قطعه پیش چو پشید بر ناپیل را به پاس
 مردی صلابت که است شش پریشان درینجا معنی بسیار شدن بر تندی ایدارسان و سوال با و دو بسیار
 پیشه در خبرش صیغه واحد چو آورد چو آب گاهی بر کثرت جنسی براسه مبالغه اطلاق
 و حدت کرده خبرش بصیغه واحد آرند خصوصاً در بیان حیوانات ریزه و پنجه در مجاورت
 شائع است سعدی در بوستان فرمایند مصرعه بلخ بوستان خورد و دم بلخ مردی درینجا مجاد
 معنی حرارت و دلآوری بهین حبت اطلاق بر پیل واقع شد صلابت سختی و درستی قوله بویگان را چو
 بود اتفاق بد شیر بیان را بد را نند پوست بدش اتفاق معنی موافقت و یکدیگر در انجام کاری بیان
 بکسر زار فارسی شمناک در آیدن متعدی محض دریدن لازم متعدی هر دو آمده قوله حکم ضرورت خسته
 و مجروح دبی کاروان افتاد و برقت شبانگاه برسدند بقا میکا از دزدان بر خطر بود کاروانیان را
 دید لرزه بر اندام افتاده و دل بر هلاک نهاد شش حکم معنی اقتضا و باعث خسته و مجروح مترادف
 اند بظرف تفسیری کاروان قافله و در شبانگاه الف و نون را اندر بر سه تحسین کلام در نتیجه محذومی
 بجای آوردن لفظ بویان واقع است بلام و او مجهول و را و جمله و یای تهناتی قومی است سخن شنیدن
 که اکثر را هنر با شمناک کاروانیان متسوب بکاروان و لرزه بر اندام افتاده و دل بر هلاک نهاده
 حال است برای کاروانیان و هلاک بصد است معنی مردن و هلاکت بزیادت تا خطا است قوله
 جوان گفت اندیشه مدارید که درین میان کی منم که پنجاه کس را جواب دهم و دیگر جوانان هم
 یاری کنند مردم کاروان بلافت او قوی دل شدند و بر او آب دستگیری کردند شش جواب یعنی
 متقابله کم زار یعنی توشه یعنی آنچه اهل سفر از جنس طعام خشک همراه گیرند قوله جوان را آتش محده
 بالا گرفته بود و بخوان طاق از دست زده لقمه چند از خط اشتها تا ول کرد و می چند آب آشامید
 تا دیو در و نش بسیار میشد محده بکسر هم و سکون عین و آتش محده و جوع و با لا یعنی بلند و گرفتار

بلفظ آتش بمعنی مشتعل شدن فرط بالفتح افزونی و فله و حرف از سببیه و اگر از تجاویزیه باشد
معنی دیگر صورت میگیرد یعنی از فله استهانتا و کرده لقمه چند زیاده از حاجت تناول کرد و
مراد از دیو درون گرسنگی یا فراط قوله خویش در بود و بخت پیر مردی جهان دیده و کاروان
بود گفت ای یاران من ازین بدرقه شما اندیشه ناکم بیش از آنکه از دزدان قطاع و طریق چنانکه
حکایت کنندش بدرقه بفتح باء موحده و سکون دال جمله و فتح راء جمله و فتح قاف بمعنی رهبر و
لفظ بیش بیا موحده قطاع بالضم و تشدید جمع قاطع یا صیغه مبالغه بمعنی بسیار قطع کننده
و دزدان موصوف و قطاع طریق صفت آن یعنی دزدان قطع کننده راه مسافران و در خبر و می
قطاع طریق در اینجا واقع نشده قوله اعرابی را می چند کرده آمده بود و شب از تشویش آن در خانه تنها
خوابش نبرد و یک را از دوستان پیش خود خواند تا اوشت تنها بی بیدار او و صرف کند شبی چند
در صحبت بود چندانکه بر درهماش وقوف یافت بر دو همفر کوش اعرابی بالفتح یا معروف و حده که گفته
عربی است بمعنی یک شخص از قوم عربان صحرائین کرده آمده بود و جمع شده بود مخفی نماند که خبر
غیر فزی روح بصیغه واحد از تشویش فکر و پریشانی و لفظ تنها صفت نهاده کردن بهتر نیست
بلکه حال اعرابی است صرف بضم میم و کسر راء جمله بمعنی گذرنده و مجازا بمعنی دفع وقوف بضم
بمعنی آگاهی قوله باید اودان دیدندش عریان و گریان گفته حال چیست مگر آن در همای ترا و در
بر و گفت لا والله بدرقه بر دوش عریان بالضم بر بنده عریان و گریان حال است برای اسرایی
مگر کلمه شک است بمعنی شاید لاکلمه لقی بمعنی نه والله بوا و قسمیه بمعنی سوگند خدا چون قسم بر اے
رفع انکار کلی است کلمه لا بر اے لقی بعض الفاظ کلام مخاطب باشد و نیز میتوان گفت که لفظ لا در
ترا کیب قسمیه آمده آید بدرقه در اینجا مجازا بمعنی مطلق رفیق دیار است قوله قطعه هرگز آیین
در یا نشینم و تانم در آنم هر آنچه خصلت اوست بهش نون ثانی را در لفظ نه نشینم در اینجا ساکن
خواندن واجب است و آنچه در اکثر نسخ نه نشینم و نه نشینم واقع شده بهتر نیست چرا که باینده فائده
بند پذیری از حکایت اعرابی حاصل نمیشد و آنچه در بعض نسخ بجای یا لفظ ما بر میم نوشته اند
خطا است قوله زخم دندان دشمن تیز است چه که نماید بچشم مردم دوست پیش و آنچه در اکثر نسخ
بجای تیز که مخفف بدتر است لفظ تیز نوشته اند توجیه طلب است برین تقدیر تیزی زخم عبارت از
کاری بودن زخم گفته آید و میتوان که زخم دندان بدو کسره میم تیز کیب قلب اضافه بمعنی زخم دندان
باشد اے دندان که بدان زخم میتوان انداخت حاصل آنکه آن دشمن را دندان گردان تیز است

که چشم مردمان دوست میخوده باشد چو که بغریب دوستی زخم خاطر خواره زنده داند اگر اینهم از جمله
 دزدان باشد و در میان مابعدی تعبیه شده تا بهنگام فرصت یاران را خبر کند پس مصلحت می بینم
 که این اخفته بگذاریم عیاری یعنی چالاکي چو که عیار با لفتح و التشدید یعنی مرد بسیار حرکت است
 ما خود از غیر با لفتح که معنی بهر سو رفتن است بچو لان تعبیه لفتح ما فوقانی و سکون عین کسر باء
 موحده و تخفیف یا سه تحتانی اگر چه مصدر است در اینجا معنی اسم فاعل یعنی بخوبی و حکمت پوشیده شوند
 قوله جو امان را پند پیر استوار آمد و مهاجرت از پشت زن در دل گرفتند و دخت برداشتند و جوان را
 خفته بگذاشتند جو ان آنکه خبر یافت که آفتابش بر کتف تافت سر بر آورد و کاروان را رفته در نیچاوه
 بے برگ دیده بجایه نبرد تشنه و بیزار و بر خاک و دل بر بلاک نهاد و میگفتش صاحب لفتح میم
 و فتح با موحده مصدر میم است یعنی هبیت و یا مجهول بر سه عظمت یعنی خوف عظیم خبر یافت شعور یافت
 که بیدار شد کتف لفتح کاف و کسر تا معنی شانه پشت یعنی آفتاب او را به قافله نشانه تافت که
 یکسره بر او بر آمده بود چو که آفتاب چون بمقالبه میان سر رسد نیم در میگرد و سر بر آورد یعنی بر خاست
 ره بجایه نبرد یعنی راه مقصود نیافت بینوای معنی اگر سه قوله شعر من ذابجد تنی و مرا عیسی +
 ما للغریب سوے الغریب انیس + ترجمه کیست آنکه سخن کند با من حالانکه تافت قافله نیست
 برای مسافر سوای مسافر غمخوار حاصل آنکه کسی نیست که مصیبت و دشت مرا که از رفیق قافله تنها
 مانده ام پس بخنان متلی آینه رفیع کند اگر بچو من مسافر که دیگر بیو در رفاعت من میکرد و مخفی نماید که
 در مصرعه اول تنها کرده و در مصرعه دوم خود نصف شده ترکیب و لغت من با لفتح فیه انفس
 معنی استقنایم و ذال اسم اشارت خبر و موصوفی حدیث بضم یای تحتانی و فتح حای مملو و ذال مملو
 مشد و کسور و ضم نا، مشقه واحد که فائده مضارع باب تفصیل و ضمیر فائده مستتر که راجع است
 بسوی مبتدا فاعل او و نون و قایه و یای متکلم مفعول او و مجموع صفت ذاد او حالیه و لفظ قد
 مقدم بر ماضی معلوم مضارع عیسی کسر عین و سکون یا تحتانی و سین مملو جمع عیسی پس آنکه
 بیض جمع ایض معنی شتران سفید سرخ مودرینی معنی مطلق شتران که مجازاً امر او از قافله باشد
 و لفظ عیسی مرفوع است بنون ضم از جهت قافلیت و با شباع ضمیر سین و او خواندن و در خوا
 و جب است و بچنین ج را آخر لفظ انیس با مشب بلیس لام کسور جار غریب کسر باء موحده مجرور
 جار مجرور و با متعلق مخدوف خبر مقدم بر سه ما و سوے بکسرین و الف مقصوره بصورت یا که
 در وزن شعر محسوب نیست مضاف و غریبه مانی کسر با مضاف الیه مجموع مضاف و مضاف الیه

خبر مقدم و انیس بفتح همزه و کسر نون مبتدا و مؤخر محبوسه است و خبر اسم مؤخر بر ای نام آنچه در اکثر متون
 و قدر العیسى واقع شده خطاست چرا که در وزن شعر فساد آید و آنچه در نسخه های کثیر از آن متون
 بالفظ ما و تا و فوقانی نوشته اند و آنهم بهترین نیست چنانچه قبح حاصل منی آن بر متناظر پوشیده نیست
 و در نسخه محذوفی و سروری مصرعه اول چنین واقع شده ع من ذایک منی لازم العیسى زلفهم
 ز از حجه و تشدید میم مفتوح صیغه ماضی مجهول که فعل ما خود از زام است ای همار بسته شد بجهت
 کوچ و این شعر در یکسر کامل سدرس است انا عیالش نیست مستفعلن تنفاعلمن مقولن مستفعلن
 تنفاعلمن فعلاتن صدر و ابتدا از ضمیر و عروض ضمیر موقوف و عجز موقوف و باقی سالم قوله بیست
 درشتی کند باغریان کس که نا بوده باشد بغربت بسته بدش درشتی بشین مجله وینجا عجز از
 بمعنی بیرونی قوله تسکین درین سخن بود که یا دشمن از ده بصید آمده بود و از لشکریان و رانقاد
 بالاس سرش استاده این سخن بشنید و در بنیت او نظر کرد و حاش بریشان دید و صورت
 ظاهرش پاکیزه پرسید از کجائی و اینجا چگونه افتادی بر رخ از آنچه برگشته بود و عادت کرد
 ش بصید یعنی بر اسه شکار انداز می نیست بفتح با و سکون تحتانی و فتح همزه معنی شکل و صورت
 بر رخ بفتح اندکی عادت یکسر اول باز گردانیدن قوله مکرزده را بر حال تپاها و رحمت آمد خلعت
 و نمش و ادو معتد به همراه او کرد تا بشهر خویش باز آمدید و بیدین او شادمانی کرد و بر سلامت
 حاش شکر از دشمن مراد از نعمت و مال و در دست معتد به بضم میم اول فتح میم ثانی دایمی مجهول و تشدید
 شخص صاحب اعتبار که بر کار او تکیه باشد دیدن بعضی ملاقات گذار و سکون را و مملو و وقت
 دال مملو معنی او اگر و صیغه ماضی است از گذاردن سلام مستصداست قوله شبا نگاه آنچه بر سر او
 گذرشته بود از حالت کشتی و جو رطاح و جفا و روستایان بجا و عذر کار و زنیان را راه
 باید گرفت ای سپهر گفت ترا وقت رفتن که امیدستان را دست دلیری بسته است و پنجه بشیر
 نشسته شل شبا نگاه بزیادت الفت و لون بترکیب تلبیاضافت معنی کاغذ شب روستای بنده
 روستا که بود مجهول معنی قریه و ده باشد قدر بفتح غین مجله و سکون دال یوفائی قوله بیست
 چه خوش گفت آن تهید دست سلیمه به جوئے زربتر از مقتدا من زور به دل سلحشور یکسر
 سین مملو و فتح لام و حار مملو و و مجهول معنی سپاهی چه سلحشور و سلح و شور و شور از شوریدن
 که معنی و زرش کردن و به هم زدن است پس بترکیب اسم و امر معنی و زرش کننده سلاح
 حاصل شد و آن سپاهی باشد تهید دست مضاف و سلحشور که اسم جنس است مضاف الیه یعنی

مفسر که از فرقه سیاهی بود زور را در اینجا بمقتضای زردی جسم قرار داده و از بهر قنات
 کثرت مراد است و از جو قنات مقصود است یعنی اندک زور با کثیر مقامات از زور بسیار بیشتر
 بجای می آید قوله سپر گفت اسے پدر میر آئینہ تاریخ نیری گنج بر بنداری و تاجان و خط نہ نئی
 بر دشمن ظفر نیایی و تاجان پریشان کنی خرمین بر نگیری نہ بینی اندک مایہ رسخے کبر و مخصیل
 راحت کردم و پیشے کہ خوردم چه مایہ غسل آوردم شہر آئینہ معنی بہر طور یعنی بالضر و ظفر
 بفتحین غلہ و کامیابی مایہ معنی مقدار و بہر دو حافظہ چه برای عظمت غسل بفتحین شہر قوله است
 گرچه بیرون رزق نتوان خورد و در طلب کاہلی نباید کردہش بیرون درینجا معنی زائد و افزون
 خورد و بفتح خامجہ کہ بوی ضمیمہ دارد و او معدولہ است بدین طور صحت لفظ درستی قافیہ
 این بیت حاصل میشود لفظ خورد و معنی خوردن و کرد و معنی کردن بایگفت چه بعد لفظ توان و توان
 و توانست و باید و شاید ماضی معنی مصدر میگردد قوله غواص اگر اندیشہ کند کام نہنگ
 ہرگز نمکند در گرا نہایہ پینگ پدش غواص بالفتح و تشدید ماخوذ از غوص بالفتح کہ آب فرو رفتن
 است یعنی کسیکہ بطلب مروارید غوطہ زدن پیشہ او باشد و چون صلف لفظ اندیشہ طبع از
 واقع شود معنی ترس دبیم باشد لہذا لفظ از بعد لفظ کند حذف است یعنی غواص اگر از کام نہنگ
 خوف کند زور بشدید بضرورت وزن بر اصل خود آورده شد و الا در فارسی تخفیف می آید گرا نہایہ
 بیش قیمت چنگ لفتح جیم فارسی چنگل و دست و فاعل کند و نکند غواص است قوله آسیا سنگ برین
 مترک نیست لاجرم تحمل بار گران میکنند شہر آسیا سنگ قلب صافست برای تخفیف معنی سنگ سہا
 و زیرین صفت سنگ است لاجرم بفتحین جیم و راہی ہلکہ معنی بالضر و تحمل معنی برداشتن قوله شہر
 المر و لیس بشاہنی ارضہ مد کا لصف لیس بصیادنی ذکرہ بہ ترجمہ مر و لیس نامور و زمین
 خود اسے در شہر خود چنانکہ خیر نیست شکار کنندہ در آشیانہ خود ترکیب و لغت المر بفتح جیم
 و سکون را و ضم ہمزہ مر و مبتدا و لیس فعل از افعال ناقصہ و ضمیر فاعل مبتدا اسم او با و موجدہ
 مکتور زائدہ جار شاہد کہ معنی حاضر است و مجازا معنی نامور و مخرز بتوین کسرہ مجرور خبر لیس
 و فی جار ارض مجرور و مضاف و ہا و ضمیر مذکر فاعل کہ معنی خود است مضاف الیہ جار مجرور
 متعلق بشاہد پس مجموع لیس بشاہنی ارضہ خبر مبتدا است کاف حرف تشبیہ جار و صفر بفتح فاعل
 معنی جزع کہ طائر است شکاری مشبہ بہ مجرور و لیس ماضی معلوم با و موجدہ زائدہ جار
 اسم فاعل از صید مجرور و فی جار مکتورہ لضم و او آشیانہ مرع مجرور و مضاف و ہا و مکتورہ ضمیر

که بمعنی خود است صفات الیه و در بعض نسخ بجای بشا به شالغ واقع است بمعنی مشهور و نامور
و این شعر در بحر کامل است هر دو حشو سالم و باقی مضمون بر وزن مستغنیان متغایان مستغنیان و دو بار در
این شعر معلوم نمیشود شاید که صادر را باشد جهت قرب مخرج و این شعر در اکثر نسخ یافت نمیشود
چنانچه در نسخه محمدی و در شرح عربی بنیم نیست و خان آرزو و ملا سعد صاحب شکرستان هم نیاوردند
مگر میرزا الله احمراری و عبد الغنی بشرخ خود آورده اند قوله قطعه چه خورد شیر شرزه در بن فارغ
باز افتاده را چه قوت بود بدش در هر دو مصرعه لفظ چه براس استقام انکاری است یعنی هیچ نیخورد
و هیچ قوت نمیداشت شرزه بفتح شین محجه و سکون را و فتح ز را و محجه بمعنی خشناک و تند بن فارغ
بضم باء موحده و کسرون بمعنی قعر فار و غنق فار باز طائر شکاری معروف افتاده در اینجا بمعنی
کامل و بے پروا و از قوله که تو در خانه صید خواهی کرد بدست و پایت چو عنکبوت بود بدش عنکبوت
بفتح عین معمله و نون و فتح کاف و ضم باء موحده و گس گیر یعنی اگر تو از سیر و سفر بازمانده مثل عنکبوت
در خانه خود نشسته منتظر صید خواهی ماند در آن صورت دست و پای تو از شقت جوع مثل دست و پای
عنکبوت لاغر و ضعیف خواهند شد قوله بدرگفت ای پسر درین نوبت ترا خاک یاوری کرد اقبال
در میری نمود و صاحب دلت تو رسید و بر تو بخشاید و کسر حالت را بفقدهی جبر که در چنین اتفاق
نا در افتد و بر تاد حکم نتوان ساخت و زنها بدین طبع دیگر با گر دو مع نگریدی ش نوبت
بالبقیه بمعنی یا و مرتبه بشانیدن یعنی ترحم کردن کسر بفتح کاف و سکون سین بمعنی شکستگی و تار
حالت برای خطاب بفقدهی و ضم قاف مشدود رخت کم شده را با جستن مجازا بمعنی دلجوئی
و مهر بانی جبر بفتح جیم و سکون باء موحده بمعنی بستن هر چه ریشاک ته را نا و بمعنی کیاب و معنی فقتهین
و عین معمله حرص و فریفتگی قوله میت صیاد نه باره شکاری برده باشد که یکی روز پلنگش برده
ش لفظ باشد درین بیت بمعنی احتمال دارد و واقع است یا بمعنی شاید یا مجهول در شکاری
براسه نکره است یا وحدت و در بعض نسخ بجای شکاری لفظ شغالی واقع است مگر بهتر نمی نماید
قوله حکایت چنانکه یک از ملوک پارس حرها الله تعالی نگین گرانمایه بر انگشتری داشت
بارے بحکم تفرج باتنه چند از خاصان بمصلاے شیرانیردن رفتش از نسخه های معتبره قدیم
مثل نسخه محمدی و متن شرح عربی بدالالت لفظ چنانکه در ابتدا اے حکایت واقع است
چنان بشیوت میرسد که این حکایت علحدّه نیست بلکه تتمه حکایت مشت زن است بمقوله پدر
در آنچه در اکثر نسخ بدون لفظ چنانکه حکایت علحدّه نوشته اند و بط این حکایت باب نهم آید

حیرت سها الله تعالى لفتح حا و فتح را و همه شد دو فتح تسدین یعنی نگا بدارد و آنرا حقیقتی از بلیات
 میکنی یکسر تین لون و کاف و یا وحدت و انگشتین و انگشتی هر دو درست فائده این اصل
 انگشت است مخفف انگشت و درست یعنی صاحب انگشت تفرج بشدید را مضوم و جیم یعنی سیر
 و خوشی اصل مضوم سیم و تشدید لام مفتوح و الف مقصوره که بصورت یا درست یعنی جایی نماز
 گذاردن مگر در اصطلاح یعنی عیدگاه باشد و در اینجا بهین معنی مقصود است چه عیدگاه شیراز
 سیرگاهی است خوش فضا و جایست خورم و دلکش فائده مصلحتی است از تفصیلی که
 مصد تفصیل است ماخوذ از صلوة قوله فرمود تا انگشتی را بر گنبد خضد نصب کرد تا مهر که تیر از
 حلقه انگشتی بگذراند انگشتی او را باشد شش تا بر است ترقب فائده و سرعت حصول نتیجه
 و مراد از گنبد مقبره که مضاد است بسوی عضو و عضو لفتح بهین و ضم ضا و حجه نام یا دشت
 اختصار عند الدین نصب کرد یعنی قائم کرد ای نگینه را زیر کرده نهاد و ولی عهد شد آبادی
 بجای بر گنبد لفظ بر گنبد بضم کاف یعنی بر آورد نوشته و بجای عضو لفظ غرض نوشته که تفصیل شدن
 معجمه در او همه و ضا و حجه یعنی نشانه تیر اندازی است و بصورت و او عاطف بر لفظ غرض ضرورت
 و بجای کردند لفظ کنند مکرریم باید یعنی ملک فرمود که انگشتی از دست ما بر آورده نشانه
 از آن قائم کنند قوله اتفاقا چهار صد حکم انداز در خدمت ملک حاضر بودند جمله خطا کردند
 کودکی که بر بام رباط هر طرف بهازی می انداخت باد صبا تیر او را بجلقه انگشتی بگذراند
 خلعت و نعمت یافت و خاتم نبوی از زانی داشت شش حکم انداز یعنی تیر اندازی که تیر او خطا
 نرود رباط بفتح مسافر خانه و لنگر خانه و طاهر اقای صبا اتفاق است قوله آورده اند که سیر و کمان
 را بصوت گفتند چرا چنین کردی گفت تا رونق اولین بر جای ماندش یعنی کودک گفت که
 تیر و کمان خود را ازین بسبب سوختم که مناد کسی مرا باز گوید که باز دیگر تیر از جلقه انگشتی بگذران
 و تیرین باز از آن گذرد و چهل توهم و این بزرگی که اکنون مرا حاصل است بر باد رود و اگر کسی تیر و کمان
 دیگر بد بگویم که تیر و کمان سابق استعمال کرده و بقاء آورده من بود این تیر و کمان جدید است من
 نشانایست غرضی باشد قوله قطع که بود که حکیم روشن رای بد بر نیاید درست تیری به گاه باشد
 که کودکی نادان بد بخل بر بد تیری پیش کشد کاف فارسی و با بلفظ مخفف گاه حکیم معنی
 و انانی جمیع امورات و در اینجا از غلط سهو و مجرمی مقصود است این حکایت زن که حکایت کی از ملک
 پارس تهمه آن باشد ربط و فائده نیست آدمی را باید که باید این قناعت کشیده بطلب بوی غریبی خطر افتاد

و بر کامیابی بعضی مسافران که بحسب اتفاق بوده باشد اعتماد کلی نکنند الا در کماله و موقوفه حکایت
 دروشی را شنیدم که بنیای نشسته بود و در بر روی از جهان بسته و ملوک و سلاطین را در چشم میست
 او میبست و مشکوت نمازش شکوت کرد و فرود بد به ای بسبب استغناء و ملوک را ادنی می بنداشت
 قوله قطعه هر که بر خود در سوال کشاد می نماید دنیا زنده بود و بدش کشاد و بکاف عربی و فارسی
 هر دو درست در سوال کشاد یعنی سوال اختیار کرد دنیا زنده یعنی محتاج و کم زنده قوله از بگذر
 بادشاهی کن به گردن به طبع بلند بود و بدش از باله و زار و جمعه حرص سخت بگذر از یکسره
 با و موحد اصح اصل و دلیل آن تطویل می خواهد قوله کی از ملک آن طرف اشارت کرد که توقع
 از کرم و اخلاق عزیزان آنست که سبک بنان و نمک با ما موافقت کنی شش توقع بضم کاف و مراد از
 عزیزان عزیزان بارگاه الهی است که در ایشان باشند سبک یعنی یکبار و نمک کایانان خوش بکلفت
 درین قوله بادشاه از کمال کسری و فروتنی است بجناب دروش قوله شیخ رضا ادبکم آنکه
 اجابت دعوت سنت است شش رضا دادن یعنی قول کردن حکم یعنی سبب اجابت یعنی قبول
 کردن سنت یعنی طریقه رسول الله صلی الله علیه و سلم بحجت اینکه قال النبی صلی الله علیه و سلم
 بود عیت علی کراع الی کراع بلا کراع لا اجبت یعنی اگر دعوت کرده شوم بر یا چه گویند که دران
 گوشت بنایت کمتر باشد بسوخته قله که یعنی بر جاسه بعید و دشوار بدون است یعنی بغیر سوار
 هر آینه قبول کنم و شارح عبدی این حدیث آورده اند ادعی الی الطعام اجابه قوله دیگر روز
 ملک بگذر قد و شش رفت عابد از جابر خاست و ملک را در کنار گرفت و ملاحظ کرد چون ملک
 غائب شد یکی از اصحاب پرسید چندین ملاطفت که امروز با بادشاه کردی خلاف عادت
 بود درین چه حکمت است گفت ای پسر شنیده که بزرگان گفته اند شش قدم بختین پیش آمدن
 درینجا یعنی تشریف آوردن ملطف نرمی و مهربانی غائب شد یعنی رفت قوله قطعه هر که از سباط
 بنشسته به و جب آمد بنجد متش بر خاست مدش سباط بکسر سفره و دست بر خوان یعنی هر که
 نعمت او خوردی و بر خاست اگر چه ماضی است که درینجا یعنی مصدر است یا مخفف مصدر باید گفت
 و آنچه در بعضی نسخ پیشانی نوشته اند محض قله در نسخ صحیح که بخط شیراز بود و در نسخه مغربی
 و شرح عربی بنشسته واقع شده و سرور می نوشته که در بعضی نسخ این بیت اول چنین ضبط آمده
 بیت چون مکافات خیر توان کرد به عذیر بچارگی باید ساخت قوله حاجت است آنکه پیش
 میرد و زیر پشت خم میکنند و بالا را است پیش بینی اینها اقتضای حاجات است که پیش

امر گاه به برای ادای تسلیات و کورنش پشت را خم میکنند و گاهی برای تسکین دادن قدری
 رست نمایند اگر حاجت نبودی این تمام کلفت کسی اختیار نمیکرد و شنوی گوش تو آنکه که همه
 غم روی بد نشود آواز دوت و چنگ و نی بدش عمر بکسر را و چه که مضاف است و ضمیر و
 راجع بصاحب گوش مقصود فی الذهن است که انسان باشد قوله دیده شیکبدر تماشا
 باغ + بے گل و نسرین بسر آرد دماغ بدش شیکبدر بکسرتین و یاب مجبول یعنی عمر بکشد تماشا
 اگر چه یعنی با هم پیاده رفتن است لیکن مجاز آرد محاوره فارسی یعنی دیدن بشوق هم می آید
 قائده تماشا لفظ عربی است مصدر از باب تفاعل در اصل تماشای بود و ما خود از شری فارسین
 درین قسم مصادر یار بافت بدل میکنند از عالم تماشا و تولا و تقاضا که در اصل تمنی و تولی و تقاضی
 بود میان لفظ گل و نسرین و او عاطفه ضرور است چه گل یعنی گل کلاب است و نسرین بکسر
 نام گله سفید خوشبو که به فارسی نسرین گویند و بهندی سیوتی نامند قائده نسرین بالغت چنانکه
 مشهور است درست نباشد چرا که وزن فطیل بالغت در کلام عرب نیامده مگر با بکسر حین آنچه
 خلایق و تحریر و قطیر و عفت بکسر آرد یعنی گذراند و آخر رساند و اینجا مغفول اسیر آرد و محذوف
 که اوقات عمر باشد یعنی بے گل و نسرین دماغ اوقات عمر بسر آرد قوله که آید و باش آگنده پیر
 خواب توان کرد حجر زیر سر بدش باش بکسر لام و لغت نیز تکیه که بوقت خواب زیر سر نهند
 آگنده بالغت کاف فارسی یعنی پر کرده پشده باش موصوف و آگنده بر صفت آن و خصوصیت
 پر با آگندگی باش ازان کرده که بر مرغابی و مثل آن در آگین باش بر نسبت ایشم و جنب لغات
 نرم باشد حجر بقتین حاو و جیم سنگ حجر زیر سر جمله حالیه است یعنی خواب میتوان کرد و رحا لیکه
 حجر زیر سر باشد قوله در نبود و لبز خوابه پیش بدوست توان کرد در آغوش خویش بدش
 یا بخوابد زانکه است و میتوان که برای معنی اسم فاعل باشد یعنی هم خواب شوند یا آنکه برای
 نسبت یعنی غسوب هم خوابی درین صورت یا مصدری از میانش محذوف باشد آغوش یعنی
 کنار و بغل قوله در نبود و کب رهوار و کام بد پاسه تواند که رو چپه کام بدش در میان رهوار
 و کام دارد یعنی یا در تردید ضرور است رهوار یعنی تیز رفتار و کام کاف فارسی در مصرعه اول یعنی
 است رفتار و در مصرعه ثانی یعنی قدم پس با اختلاف معنی قافیه درست است و ولی محذوف نوشته
 که مصرعه اول چنین بهتر است مصرعه که نبود و کب رهواره نام بد یعنی اسپیکه سبب تیز رفتاری
 نامش رهواره نهاده باشند درین صورت یا رهواره برای اسمیت باشد در نسخ صحیح

معتبره قدیم این بیت یافته نباشد و بحکم که الحاقی باشد قوله این شکم بے مهر و بیچ و بیچ صبر
ندارد که بسیار و بیچ پیش بیچ یعنی شریرو و غا باز و یعنی آنکه حقیقت او معلوم نشود و نیز درین آیه
است با مساکه رودگان باشد و بیچ در بیچ بودن آنها ظاهر است ساز و یعنی موافقت کند و در این
گرد و بیچ یعنی باندک چیز یا آنکه صبر ندارد و کسواسه خوردنی بیچ چای دیگر قانع گردد و در بط و فائده
این حکایت آنست که تا بمقدور از ملاقات بادشاهان و امرا دور باید بود چرا که برایشان
چاره ناچار بداد و التماس اندازد تا رفقه رفقه و صف قناعت زوال می پذیرد

باب چهارم در فوائد خاموشی

قوله حکایت کی را از دوستان گفتم که امتناع سخن گفتن بچه علت اختیار آید است گفت که غالب اوقات
در سخن نیک و بد اتفاق می افتد و دیده دشمنان جز به بدی نیگراید گفتم دشمن آن به که نیکی
نمیشد مخفی نماید که درین عبارت اختلاف نسخ بسیار است مگر از همه بهترین است امتناع
پارداشتن مضامین است و سخن گفتن مضامین الیه داین اضافت بر تقدیر حرمت سن است است تقدیر
لفظ از معنی امتناعی که از سخن گفتن باشد درین عبارت اول سوال شیخ است از دوست که منع
کردن سخن گوئی را بکدام سبب عقلاء اختیار نموده اند دوست جواب داد که اکثر اوقات در کلام
الفاظ نیک و بد از زبان صادر میشود و دشمن مترصد غیب گیری و اعتراض میباشد ازین عادت
عقلاء خاموشی را پسند ساخته اند شیخ رد جواب دست نموده میفرماید که باندیشه اعتراض
خاموش ماندن بهتر نیست بلکه اولی همین است که چشم دشمن بر نیکی نیفتد بجهت آنکه او قابل دیدن
نیکی نیست اگر به بیند در چشم او نیک آید البته حسد برود و در تحریک افساد آن سعی کند و غریب جوی
پسندت خرد کمتر باشد پس باندیشه حسد خاموشی باید نه بخوف اعتراض و آنچه در عبارت سن
احتمال این دو معنی نیز است یکی آنکه غالب اوقات ذکر نیک و بد در مردم کرده میشود و دوم آنکه
چون سخن گفته میشود غالب اوقات آن سخن در گوش نیک و بد میرسد مگر این هر دو معنی بعبارت
ما بعد مرطوب نیست قوله شعر و انوار احد اوة لا یمیر لصالح + الا دیله بکلام استخر + شش
باسکان روی که را و جمله است که لفظ استخر صاحب اوت یعنی دشمن گردد و نیکی کند بر او نیکی کار نکند آنکه چنانکه
میزند بحال او که این دروغ گوئی تشکیک است مخفی نماید اگر چه اخ یعنی برادر است مگر در اینجا مجازاً
بمعنی ملازم و مقارن و صاحب ترکیب لخت و او عاطفه اخ و لطف بهره و ضم خاموشی در هر صل

افخو بود بفتح هجره و فتح خا و ضم و او مع التثنية منه بر و اول قلیل و گذشته دور نمودند بعد از التفاس
ساکنین شد میان او و نویسنده تمیز را نیز دور کردند از خوب ساکن و او باقی ماند بعد از او مضاف شد
بسوی العداوت و او هم از جهت التفاس ساکنین که آن و اولام است ساقط شد پس این مجموع
میباشد است لایزال مضارع معنی غائب معلوم از نظر ضمیری که در دست است فاعل او با جار صالح مجرور
متعلق لایزال فاعل متعلق خود خبر مبتدا الا حرف استثناء و او حالیه یلزم بضم یا تحتانی و سکون لام
و کسر میم در آخر جمله مضارع غائب معلوم از باب افعال مأخوذ از لفظ که پنجم اشارت کردن است
بسوی غیب کسی و ضمیر غائب که در دست و راجع است بسوی افعال العداوت فاعل او و یا ضمیر مذکر
که راجع است بسوی صالح مفعول او و یا جار که زاب بالفعل و التثنیه یعنی بسیار در و غلو مجرور و شاعر
بفتح هجره و کسر شین مجرور و تشدید را و جمله صفت مشبهه صفت کذاب و درین شعر بلفظ صالح
بطریق لطف تلحیح است بقصه حضرت صالح پیغمبر علیه السلام که قوم ثمود ایشان را کذاب کشید
میگفتند در سوره قمر مذکور است بل هو کذاب اشتراین نسخه که نوشته ایم از شرح عربی نسخه
محدوفی است و آنچه در اکثر نسخ عامه نوشته اند مصرعه الا یلزم کذاب اشتراین یعنی الزام میدادند
او را بگفتن در و غلو متکبر تر نیست چه که الزام دادن بدون مکالمه عادت نیست فافهم و این
شعر در بحر کامل است رکن چهارم که ابتدای مصرعه دوم است مضمرب وزن مستفعلن و باقی همه
سالم بر وزن متفعلن قوله بیت بهتر چشم عداوت بزرگتر عیب است بدگل است سعدی و در چشم
و دشمنان خا است + ش چشم عداوت باضافه تفارینه یعنی چشمیکه بعد از عداوت متعارفت
درشته باشد و بعد لفظ سعدی و او عاطفه ضرورت قوله بیت نو گیتی فروز چشمه هور بود
خوش نیاید چشمه موشک کور به ش هور بضم هاء و او مجهول یعنی آفتاب و موشک بعد بکاف
موقوف قسمی از موش که بروشنی روز بر نیاید بندی چگونه گویند و درین کاف تخییر است
که جزو اسم گردیده و کسره توهیفی از جهت اسمیت ساقط گشته چنانکه در مرغابی از سبب
اسمیت کسره اضافت انداخته شده و در بعض نسخ بجای خوش نیاید زشت باشد واقع شده
مال و احد است ربط و خلاصه نوامد این حکایت آنست که سخن کمتر گفتن و اکثر اوقات خاموش
ماندن خوب است چرا که بیشتر مردم دنیا با هم عداوت و نفاق دارند لذا سخن بهتر را هم پسند نداشتند
در پی اغراض و غیب گیری میشوند و این بسا اوقات سبب جنگ خصومت میگردد قوله حکایت
بازرگانی را برادر دینار حسرت افتاد پس را گفت نباید که این سخن با کسی در میان نمی گفت

ای پدر فرمان تراست نگوییم ولیکن مرا بر فائده این مطلع گردان که در نهان داشتن بصیلت چیست
 شش بازوگان بفتح زاء معجمه سوداگر و یا وحدت در میان نهادن کنایه از گرفتن خسارت بفتح خسار
 یعنی زیان سرمایه قوله گفت تا مصیبت و نشود یکی نقصان مایه و دیگر شتمانت همسایه شش
 مایه بمعنی سرمایه و مال شتمانت بفتح شاد شدن بر نقصان کسی قوله بیت گمانده خویش با دشمنان
 که لاجل گویند شادی کنان به شش انده بفتح همزه و سکون نون و ضم دال ممله و باء مفلوط
 مخفف اندوه که بمعنی غم نهانی است لاجل اشارت است به لاجل و لا قوه الا بالله العلی العظیم
 اگر چه خواندن این حدیث در هنگام مصائب و دشواریهاست مگر در محاورات مردم بوقت
 استغراب حماقت شخصی میخوانند گویا که کار حماقت او از عمل شیطانی است حول بفتح بمعنی برکت
 حول و قوه هر دو بمعنی برکت و خبر این هر دو مخدوف ای لاجل عن المعصیة و لا قوه علی الموجود الا بتوفیق
 الهی یعنی نیست برکتی از گناه و نه زور بر موجود مگر مددگاری حق تعالی ربط فائده است که خاموشی
 را گذارشته نقصان مال خود پیش مردم بیان ساختن بیح فائده نمی بخشد بلکه احمق بنده شسته میخندند
 قوله حکایت جوانی خردمند از فنون فضائل خط و افر داشت و طبعی با فرشت فنون بصنعتین
 جمع فن بمعنی انواع و اقسام فضائل در اینجا عبارت از علوم رسمی که فاضلان را میباشند خطی بفتح
 حاء ممله و تشدید طاء معجمه و یا مجهول عظمت بمعنی بهره عظیم و لفظ و خبر بر است تا کید عظمت یا آنکه یار
 زائد باشد بقاعده متقدمین که میان موصوف و صفت می نوشتند باقر بیا موعده و کسوفات
 بمعنی بسیار علم و بعضی با فر نوشته یعنی با شکوه و فرد بعضی نسخ ناقده بقاف و دال واقع شده بمعنی
 سره کننده و نافذ بقاف و ذال حمزه هم نظر آمده بمعنی رساگر درین دو صورت سجع از دست میرود و در
 همان است که سابق نوشتیم قوله چند آنکه در محافل دانشمندان نشستی زبان سخن برستی باری پدرش
 گفت ای فرزند تو نیز آنچه دانی بگویی گفت ترسم که پرسندم از آنچه ندانم و شرمساری بر من شش
 محافل بفتح میم و کسوف جمع محفل شوق از محفل که انبوه شدن و گرد آمدن مردم است پرسندم یعنی
 پرسندم را قوله قطعه آن شنیدی که صوفی میگفت بد زیر تحلیل خویش منجه چند پیش مراد از صوفی
 هر ذنا مقدر و رفیق نعل یک کفش و تحلیل هر دو قوله استینش گرفت سرنگی چه که بیان نعل ستور خیم
 شش سرسنگ بمعنی جماعه و اریار ساله و اریار سرسنگ بمعنی لشکر و فوج است حالا مجازا بر مرد سپاهی
 اطلاق کنند ستور بصنعتین دو و او مجهول اکثر برگاه و سپ اطلاق کنند در اینجا خاص بمعنی اسب
 ربط فائده این حکایت همین است که در مجالس ارباب فضل و دانش سخن اظهار علم و هنر خود گفتن

خوش را بهت سهام سوالات و اعتراضات ننموده در بلا اقبال است باطنها را علم حرکت نباید کرد
مباد و آکلیف بکار شود که از عهد آن بیرون تواند آمد قوله حکایت یکی از علما معتبر را منظر اقبال
با یکی از ملاحد ه لخته الله علی جده و محبت با او بر نیاید سپر انداخت و یکشتش منظره بضم میم
و فتح طایر مجسمه با هم فکر کردن در اثبات حق و با صطلاح مباحثه نمودن بجهت اظهار فوقیت خود بر
دیگر ملاحظه بفتح میم و کسر حاء جمله جمع ملکی معنی از دین برگشته لعنت دوری از رحمت جد با لفتح
و تشدید پیر و نذر بعضی با لکسر میم سعی و کوشش در تجا اول اقوی است چرا که قابل لعنت یا حمت
ذمی مشهور باین فعل ذمی مشهور مگر قیاحت نیست احتمال دارد که جد ملحد ملحد نباشد لهذا استواری ضعیف
جد با لکسر و دارد در محبت بر مان و دلیل سپر انداختن اصطلاح است معنی عاجز شدن و در بعضی نسخ
سربنداخت و این ضعیف است قوله کسی گفتش ترا با چندین علم و ادب به بے دینی حجت نمای گفت
علم من قرآن است و حدیث و گفتار شایخ و او بدینها معتقد نیست و می شنود مرا شنید که فر او چه کار آید
ش ادب معنی حفظ مراتب دانش و نیز میتواند که معنی اقسام علوم عربیه باشد و آن چند است
مثل لغت و صرف و نحو و معانی و بیان و عروض و قافیه و رسم الخط و انشا و محاضرات و توارخ
و غیره معتقد بکسراف اعتقاد آورده قوله بیست آنکس که بقرآن و خبر و نثری بد نیست جوابش
که جوابش ندی بدش خبر معنی حدیث نبوی و نثری بختین صیغه معنی طلب و احاد مضارع منفی از
رسیدن که بفتح اول بمعنی خلاصی یافتن است نثری اے با وجود آوردن دلائل تسکین حرلیف
از مباحثه آزاد نشوی ربط و فائده این حکایت آنست که با مخالفان دین و ملت خود بیرون
کمال ضرورت بحث بناید ساخت چرا که درین باب تنها صمیم و لیل همد گیر تسلیم نمیکند پس بجز
در و سر بیج حاصل نیست قوله حکایت جالینوس حکیم ابلهی را دید دست دیگر بیان دانشمندی
از کوه بیزمتی میکرد گفت اگر این مرد دانا بودی کار او بنادان بدین باز سیدی ش جالینوس حکیم
یونانی مشهور است یعنی جالینوس گفت که این دانشمند اگر دانا بودی در اینده اے محال است
میکرد تا از دست جابلی چنین دلت نکشیدی قوله شنوی دو عاقل را بنا شد کین و پیکار به
نه دانائی ستیز و با سبکسار به پیش پیکار بکاف عربی و بکاف فارسی نیز آمده بمعنی جنگ بکسار
بزیادت الف سبک سر است بمعنی آدم خفیف العقل چه دماغ محل عقل است قوله اگر نادان
بوحشت سخت گوید بد خردمندش نثری دل بگوید بدش وحشت درینجا عبارت از بی تمیزی و تمیز
راجع بنادان دل بگوید یعنی دلجویی و خاطر داری کند قوله دو صاحب دل نمکدارند موی که بپایندون

سرکش و آزارم جوئے شد همیدون بیا و مجهول و داد معروف بمعنی همچنین یا آنکه مرکب از هم
و ایدون که بمعنی اکنون است و بمعنی همیدان نیز میتوان شد چرا که در لجه ایرانیان اکثر الف
بوا و بدل میشود آزارم بالمد و فتح را بر وجه و سکون را بر جمله بمعنی صلح و حیا حاصل آنکه یعنی هر دم
سر موئے که بدست دوم در صلح باشد بر دو قصد گسستن آن نکنند و موئے سلامت مانند همچنین
اگر یک طرف مرد سرکش باشد و طرف دیگر مرد صلح جوینده تا هم موی گسسته نگردد و چه اگر مرد سرکش
بسوئے خود کشد مرد صلح دست گسست کرده موی را بطرف او رفتن و بدو بسوی خود کشد درینصورت
هم موئے گسسته نشود و بمعنی بیت آئینده بر ظاهریست قوله و گراز بر دو جانب جا پلانند چه اگر برنجیر
باشد یکسلا نند پیش چه هر یک بسوئے خود کشد قوله یکے رازشت خوئے داد و دشنام و تحمل
که در گفت ای نیک فرجام بدش فرجام بمعنی حاقبت و خاتمه قوله تیر زانم که خواهی گفت آئی +
که دایم عیب من چون من ندانی بدش تبرخفقت بدتر و این دو بیت در حکایت پسر بارون شده
گذشته اند و در اکثر نسخ درینجا مکرر آمده اند بنما سبت مقام تحمل و خاموشی ربط و فائده
این حکایت ظاهر است و آنچه برین متفرع میشود اینست که بآدمی بی عقل خواه دیوانه باشد
یا احمق یا کودک یا پیر خرف یا مست شراب یا مست نشه غرور مواخذه و مجادله نباید ساخت
خاموشی بهتر است قوله حکایت سحبان و ایل را در فصاحت بی نظیر نهاده اند بحکم آنکه
سالی بر سر جمعی سخن گفتی و لفظی مکرر نکردی و اگر سحبان لفظ اتفاق افتادی بعبارت دیگر
گفتی و از جمله آداب حضرت بلوک یکی اینست ش سحبان بفتح سین ممله و سکون حا و ممله و با و حده
نام مردی فصیح و بلیغ از عرب از قبیلہ و ایل و ایل یواد و کسره هزه که حرف سوم است نام قبیلہ
از قبایل عرب و و ایل یکسر با و موحده نیز قبیلہ است از عرب مگر اکثر شراح درینجا یکسر هزه
نوشته اند مگر خان آرزو و با و موحده آورده فصاحت خوش تقریری و تیز زبانی بے نظیر
بے مثل نهاده اند ای مقرر داشته اند و فاعل نهاده اند جمهور مردم است بر جمعی بیا و وحدت
ای بر سر حضور گردی و جماعتی گفتی بیا و مجهول و استمرار بمعنی میگفت مکرر و باره همان لغت
در اصل هم آنت بعبارت دیگر گفتی یعنی به بیان علّیّه میگفت چنانچه کیا گفت رایت اسرار القبا
و اگر همین کلام را یا در دیگر اتفاق افتاد چنین بیان ساخت بصرت یثانی الغیل و اگر باز حجت
شد باینطور بر زبان راند شایدت فرغامانی الاکنیہ اگر سواے این در کار گردید باین پنج
تا ملاحظه کرد عاقبت قصوره فی العین معنی هر چه را بعبارت همین است که دیدم شیر را در صحرای فقیر و لطف

ماورای این ده دوازده بار گفتن میتواند باشد شش تطویل برای مثال بین قدر کافی است حضرت
 بعضی حضور حاصل کند پیش پادشاهان سخن و حکایت مکرر نباید گفت قوله ثنوی سخن گر چه لب بند
 شیرین بود پس سزاوار تصدیق و تحسین بود بدش تصدیق باوردن سخن تحسین نیک داشتن
 مجازا بعضی مدح و ثنا آید قوله چو کیبا رفتی مگو با بریس بلکه حلوا چو کیبا خوردند پس بدش با بریس
 بعضی بار دیگر حلوا بعضی هر چه که شیرین باشد چه شیرین را بعد شیرین دل نینخواهد ازین حکایت معلوم
 میشود که این باب تنها در فوائد خاموشی نیست بلکه آداب سخن نیز درین درج است لهذا در سرخی با
 بعد لفظ خاموشی لفظ آداب سخن نیز نوشتن ضرور است قوله حکایت یکی را از حکما شنیدم که
 میگفت که هرگز کسی بمل خود اقرار نکرده مگر آنکس که چون دیگر در سخن باشد و هنوز تمام نکرده
 سخن آغاز کند ضمیر او راجع بآنکس یعنی وقتیکه از مداخل کلام ملامت می شود بر نادانی خود
 اقرار بپیماید قوله ثنوی سخن را سر است ای خردمندین بد میا در سخن در میان سخن بدش
 واد عاطفه که عطف آن بر لفظ سر است بالای لفظ بن ضرور است و بن بضم با و موحده بعضی پنج است
 گویا سخن را یکدخت در زمین قرار داده مراد از سروین درینجا ابتدا و انتها است قوله خداوند تدبیر
 و فرهنگ و هوش بد مگوید سخن تا نه بیند خموش بدش فرهنگ بعضی ادب این حکایت نیز در
 آداب سخن گفتن است و فائده آن خود ظاهر است قوله حکایت تنی چند از بندگان سلطان محمود
 میمند می ما گفتند که سلطان ترا امروز در فلان مصلحت چه گفتش حسن بختین نام وزیر سلطان محمود
 میمند بفتح بر دویم نام موضعی از مضافات غزنین قوله گفت بر شام پوشیده نماشتش فاعل گفت
 حسن میمندی است گفتند تو دستور مملکتی آنچه با تو گوید باشال ما گفتن رواند اردش فاعل گفتند
 بندگان دستور بالضم وزیر و فاعل ندارد سلطان محمود و بعضی نسخ عامه ظمیر سریر سلطنت و
 مشیر تدبیر مملکتی نیز نوشته اند الحاق است و در نسخه محذومی و سه وری این دو فقره مسطور نیست
 چون این دو فقره در دیباچه کتاب گذشته اند درینجا مکرر آوردن محمول بر ضعف مصنف باشد بر تقدیر
 ظمیر یعنی پستی دهنده و مشیر بضم میم یعنی اشارت کننده و مشورت کننده قوله گفت با اعتماد آنکه
 داند که نگویم پس چرامی پرسید فاعل گفت حسن میمندی و فاعل داند پادشاه استش اس
 پادشاه میداند که حسن کیسی نخواهد گفت وی پرسید صیغه جمع مخاطب که خطاب به بندگان است
 قوله ظمیر نه بر سخن که بر آید بگوید اهل شناخت بد بر شاه سرخوشتن نباید باخت بدش
 یعنی هر سخن که از پادشاه بر آید اهل شناخت یعنی دانا کیسی نگوید نصیحتی مضمون مصرع ثانی

سراصل بالکسر و التشدید یعنی راز و حرف با موحده یعنی عوض و سر با ختن یعنی کشته شدن
و میتوانند که معنی چنین هم گفته شود که حرف با موحده زائده یعنی براس حفاظت راز با دشاه
سر خود را خدا باید ساخت ربط و فائده این حکایت آنست که در حفظ راز امراد سلاطین بجان
باید کوشید هر چند که کسی پرسد یا طمع دهد از اظهار آن خاموش ماندن واجب قوله حکایت
در عقد بیع سراسر متردد بودم جو دس گفته بخبر که من از کد خدا یا این این محلمه و صفت این خانه
پشانه است از من پرس که بیج عیبی ندارم گفتم بجز آنکه تو همسایه باشی ش عقد بالفتح بیستن بیج
در بیجا یعنی خریدن است چرا که لفظ بیج یعنی خریدن و فروختن هر دو آید و این از لغات اضداد است
متردد یعنی فکریا آنکه متردد یعنی آمد و شد کنند باشد یعنی برای تلاش مکان در شهر میگرددیم
حاصل آنکه در منعقد شدن بیج خانه تردد دد ششم جو دی بیا و مجهول یعنی یک شخص از قوم یهود که
کافر موسائی باشد بخبر بکسر با موحده زائده و فتح خا بر حجه صیغه امر از خریدن که اخذ الفتح بکسر
عربی ترکیب قلب اضافت یعنی خداوند خانه و مجاز از یعنی مرد مختبر و صاحب عزت قوله قطعه خانه را که
چون تو همسایه است ده در سیم کم حیار از روی بدش در مصرعه اول برای دستی وزن با و مخفی
همسایه و الف لفظ است هر دو در تلفظ ساقط میشوند و یا همسایه با سین است می پیوند و همسایه
بکسر عین چاشنی از و سیم که بعد از کد ختن دیده میشود و کم حیار فتح کاف عربی ناقص عیسای
و منقوش از و تبقیم را و محله یعنی قیمت دارد و چه از و مضارع از از زیدن است مضمون مصرعه
اول مبتدا و مضمون مصرعه ثانی خبر قوله لیکن امیدوار باید بود که پس از مرگ تو هرگز از زود
ش لفظ بود در بیجا یعنی شدن چرا که ماضی در تحت لفظ باید معنی مصدر میسر و ربط این حکایت
درین باب آنست که اگر آن جو د این سخن گفتی که من از کد خدا یا این این محلمه و خاموش ماندن
انچه حضرت شیخ در جواب او فرمودند نشنیدی قوله حکایت یک از مشتری پیش امیران در دزدان فیرت
و ثنا بر و خواند فرمود تا جامه را از او بدر کردندش شتر را بضم شین بمعنی فتح عین و فاعل فرمود
امیر دزدان است و تا ترتب فائده قوله اسکین برهنه بر ما میرت سگان در قفای افتادند
خواست تا سنگی بردارد و سگان را دفع کند زمین بخ بسته بود و آخرش گفت چه حرام را ده مردمانند
که سنگ را کشاده و سنگ را بسته امیر از غره بدید و بشنید گفت ای حکیم از من چیزی بخواه گفت
جامه خود میخواهم اگر انعام فرمائی ش حرام را ده یعنی لغوی عند الشرع دشنام است و در عرف فارسیان
دهند و ستانیا یعنی شریروفتنه انگیز مستحل است غالباً امیر دزدان و او قول شاعر لطیفه لقابل

گستاخ بپوشن پسند آمده غرقه بالضم بالا خانه در یکچه دارد مجازاً یعنی در یکچه حکیم مرد دانا شعر رخصیا
من ذوالک بالرحیل به رضیت من الغنیمه بالقلیل به ترجمه راضی شدیم از بخشش تو بکج و کول
ای رخصیت دادن بر رفتن از جمله نوالهای تست و راضی شدیم از غنیمت یازگی خیر و کرب و سخت
رضینا ماضی معلوم تنکام ایضاً از باب علم ضمیر تنکام که در مستتر است فاعل او من جاز ذوالک مجسود و
ومضاف کاف خطاب مضاف الیه مجموع جار مجر و متعلق بر صینا با جار از رحیل مجر و این مجموع نیز
متعلق است بر صینا رضیت بضم تا صینعه ماضی معلوم تنکام و احداثاً تنکام فاعل او من الغنیمه جار و مجر و
متعلق بر صیت بالقلیل نیز جار و مجر و متعلق بهون الغنیمت و لام که حرف ردی هر دو مصرع است
باشباع کسره باید خواند که با و معروف است تلفظ شود در اینجا مراد از ذوال غنیمت عطا همان جا
خود است و نزد بعضی رضیت بفتح تا صینعه مذکور و احد مخاطب ماضی معلوم یعنی راضی شدی تو از
تاراج کردن شی اندک که آن جامه من است و در بعض نسخ مصرعه ثانی چنین نوشته مصرعه
و من جد دیک بالشی القلیل به جدوی بفتح جیم و دال ممله ساکن و فتح و او در آخر الف
مقصوره بصورت یا بمعنی بخشش فاعله مضاف بسوی کاف مفعول که برای خطاب است
با و حرف جار و دستي مجر و موصوف و قلیل صفت حاصل آنکه از بخشش تو بجز اندک و در بعض نسخ
مصرعه ثانی چنین دیده شد مصرعه فتوب اعطنا انت الحلیله ترجمه پس جامه بخشم از تو دست
من هستی و این شعر در بحر وافر است صدر معصوب است و عروض و ضرب مقطوف و باقی سالم
بر وزن مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مخفی نماید که در نسخ صحیح معتبره
مثل نسخه محمده می و س و ری و غیره ازین شعر فقط مصرعه اول مکتوب است ظاهر مصرعه ثانی
الحاق باشد و در اکثر نسخ یک بیت تمام یافته میشود مگر خالی از ضعف نیست و ربط این حکایت
بباب آنست که اگر آن شاعر از شاعری امیر دزدان خاموش می بود جامه از او کشیده نمیشد
و این قدر رنج و ذلت با و نرسیدی قوله حکایت نمیمی بنحانه در آمد هر دو یگانه را دید باز از خود
بهم نشسته و شناس داد و سخت گفت و در هم افتادند فتنه و آشوب برخواست صاحب دلی بران
حال و اقیانوس گفتش بنیم بضم نیم و فتح نون و کسر جیم شد و دانده علم بنیم که بنجیم شهرت
و از دو بجای سخت سقط نیز آمده بفتح نین سین ممله وقاف افتاده از هر چیز در اینجا مراد از بد و زشت
در هم افتادند با هم جنگ کردند فتنه و آشوب مراد از شور و غوغا قوله بیت تو بر اوج فلک
چه دانی چیست به چون ندانی که در سرای تو کیست بهش اوج بالفتح بلند ی این ملحه صاحب دلی

که یا سه معروف در آخر پیدا آید ترکیب از یکسر شرطیه است یعنی هرگاه هتق ماضی معلوم باب
فتح مشتق از نینق بالفتح که بانگ خراست خطیب بضم یا و موحده فاعل و ابوالفوارس لفتح فاء
و کسر را و محله کتبت آن خطیب بدل از و یا عطف بیان لام جارا را ضمیر فاعل که راجع است بسو
آن خطیب مجرور جارا مجرور با متعلق خود که آن ثابت باشد خبر مقدم صوت بلند از موخر و موصوف
و جمله لاحق صفت او نیز زابجر مشد و مضارع معلوم فاعل باب نصر و بعضی باید بدل محله پسند
کرده اند که مضارع معلوم باب نصر است مشتق از ند که بدل لفتح و التثنیه یعنی شکستن است و ضمیر
فاعل مستتر که راجع است بسوی صوت فاعل آن اصطرخ یکسر سخره و سکون حاد و مملو فتح طاء و راء
مملو خاء و معجمه معرب و مقابله استخر بتقلید خا و معجمه و را و مملو و آن قلمه است بغایت استوار مضاف
و فارس یکسر را و مضاف الیه مجموع مضاف و مضاف الیه مفعول بنز و این شعر در بحر و افر است
عروض و ضرب مفعول و رکن اول و دوم سالم و چهارم و پنجم مصوب بر وزن مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن و اگر هر دو روی را موقوف خوانند عروض و ضرب موقوف گردد
بر وزن فحولن قوله مردم قریه بطلت جایی که داشت بلیتش میکشند و از تیش مصلحت نمیدیدند
ش قریه بفتح قاف یعنی ده علت یعنی سبب بلیت بفتح باء موحده و کسر لام و تشدید یا و تحتانی
بمعنی بلا و رنج از ذیت بفتح همزه و کسر ذال معجمه تشدید تحتانی یعنی ایندرا قوله تا یک از خطباء آن
اقلم که با و سه عداوتی نهانی داشت باری پرسیدنش آمد گفت ترا خوابی دیده ام گفت خیار
چه دیده ام گفت چنان دیده ام که ترا آواز خوش بوده است مردم از الفاس تو آسوده اند خطیب
بضم خا و معجمه و فتح طاء و باء موحده جمع خطیب اقلیم بالکسر مجازا یعنی نوحی و هملای خیر باد
جمله معترضه دعایه الفاس جمع نفس که بفتح تن و مراد از الفاس کلمات است خطیب ازین سخن
لحقی فرو رفت و گفت این مبادک خواب است که تو دیدی مرا بر عیب من و قف گردانیدی معلوم
که آواز ناخوش دارم و خلق از نفسم در رنج اند عمد کردم که ازین پس خطبه نگویم مگر با هستگی لحنی
بمعنی اندک بخود فرو رفت یعنی فکر و تامل نمود و نفس لفتحتین در نیجا مراد از آواز است چه در آواز
بتر نفس باشد قوله است از صحبت دوستان بر خیم چرخ کاخلاق بدم حسن نمایند و شش بر خیم یعنی در خیم
در صورت باء موحده مفتوح بر لفظ رنج برای ظرفیت است و اگر باء را کسور خوانند زانند باشد
بر صیغه مضارع تکلم واحد حسن لفتحتین یعنی نیک قوله عظیم هر کمال بینند به خارم گل و یا سمن
نمایند و شش بر مضاف کمال مضاف الیه یعنی بهتری شریف که نسبت بکمال داشته باشد یا آنکه

کمال را که مصدر است یعنی کامل گیرند در این صورت هنر موصوفت و کمال صفت باشد هر دو توجیه و وجه
است و فاعل بنایند بهمان دوستان یا سمن بیایند تحتانی و فتح سین مملکلی است سفید و خوشبو
بهندی چنینی گویند و او عاطفه میان گل و یا سمن بهتر است قوله گو دشمن شوخ چشم بے باک +
تا عیب مرا بمن نمایند بدش گو بضم کاف عربی و او معروف بمعنی کجا است و لفظ دشمن اسم
جنس است یا آنکه اهل تحقیق نوشته اند که لفظ دشمن جمع و واحد هر دو آمده پس در اینجا بمعنی جمع است
و لفظ نمایند بصیغه جمع درست باشد و کسانیکه ازین تحقیق آگاهی ندارند در مصرعه اول بنا چاری
لفظ دوستان را بلفظ دوستی تعبیر میدهند و در هر سه بیت ردیف بصیغه واحد آید و در این حکایت
یا باب است که اگر کسی عیب تو بر تو ظاهر کند خاموش بوده در از آنکه عیب باید پوشیده و با گوینده
شورش و پرخاش نباید ساخت و از خوشامد گویی دوستان چرب زبان که اظهار حق نیکند خوش
نباید شد قوله حکایت یک در مسجد سنجا بطوخ بانگ نماز گفته آوازیکه ستمخان را از
نفرت بودی شش سنجا را بفتح نام قلعه است در نواحی موصل و دیار بکر که مولد سلطان سنجا است
بالکسر عرب بین است طوخ بفتح و عین مملک و رغبت و از خود کردن کاری که واجب نباشد
ستمخان بضم سیم اول و کسر سیم دوم شنوندگان نفرت بالکسر رسیدگی وینزاری و سروری شایع
عربی چنین نوشته اند که یک در جامع سنجا به تبرع بانگ نماز گفته نزد فقیر این نسخه از نسخه پاک
مشهور نهایت بهتر است جامع بمعنی مسجد جمعه و تبرع بفتح تاء و فو قاتی و فتح باء موحده و ضم راء ممله
مشهد و عین مملک یعنی بی اجرت قوله صاحب مسجد امیر که بود عادل و نیک سیرت خوش خلق
که دل آزرده گرد و گفت ای جوانمزد این مسجد را موزنانند قدیم هر یکی از ایشان پنج دینار آرد و آرد
و ترا ده دینار میدهم تا جاکه دیگر روی برین اتفاق افتاد و برت شش موزن بضم سیم و فتح مزه
که بصورت داد است و کسر ذال معجمه اسم فاعل از تا ذین که بمعنی بانگ نماز گفتن است آرد و آرد
بالکسر بمعنی جاری داشتن است در اینجا کدایت از مشا بهره و در بعضی نسخ را تبه واقع است
بمعنی وظیفه ازین هم همان مشا بهره مقصود است برین اتفاق افتاد یعنی برین مقدار کرده دینار
باشد هر دو راضی شدند قوله بعد مدت در گذری پیش امیر باز آمد و گفت ای خداوند برین
حیف کردی که بد ده دینار از آن بقعه بیرون کردی آنجا که رفته ام بسیت دینار میدهند که بجای دیگر
بر و قبول نیکم شش گذر بضم کاف فارسی و فتح ذال معجمه یعنی راه و یلعه یا مجهول و حدت حیف
بمعنی ظلم و ستم است بضم باء موحده و سکون قاف و عین مملک بمعنی جای و مقام قبول بفتح قاف

قوله امیر خجندی در گفت زنه ارستانانی تا به پیماه راضی نشوندش ز نهان را لکس هرگز پیجا به بلع
مد معروف قوله بهیت به تیشه کس نخراشد ز روی خارا گل به پنهان که بانگ درشت تو میخراشد
دل بدش خارا یعنی سنگ سخت معمول است که چون به تیشه و کار در گل و غیره از روی سنگ سخت
میخراشد آواز سه مکره بر می آید که بشنیدن آن موسی بر اندام میخراشد یعنی خراش آواز دل ترش
مکره است که مثل آن آواز میچکس از سنگ خارا بجز اشیدن گل از تیشه بیرون نتواند آورد و معنی
دیگر آنکه کسی باین سرعت گل از تیشه از روی سنگ نمیخراشد چنانکه آواز مکره و تولد را می ترا
رابطه و فائده این حکایت آنست که بردی کسی را عیب و صریح نباید گفت و خاموشی درین باب
از این هروت است و اگر گفتن ضرور باشد بکنایه و حسن تدبیر بجهت باید گفت که ملاقاتی با وزیر
قوله حکایت ناخوش آواز که بانگ بلند قرآن میخواند صاحب دلی برونگدشت گفت ترا شکر
چند است گفت هیچ نیست گفت چرا خود را زحمت میدی گفت بهر خدا میخوانم گفتم از بهر خدا میخوان
ش مشا بهر بضم میم و فتح یا معنی ماهیانه و این ناخود است از شهر که معنی مدت ماه است و
رحمت باعتبار تکلیف بلند خواندن گفت لفظ از بالای لفظ بهر و برای و غیره زائد باشد در لفظ
از بهر خدا میخوان لطیفه است که صاحب طبع میداند قوله بهیت اگر تو قرآن بدین منط خوانی به
برای رونق سلمانی بدش منط بفتحین یعنی طرز و روش بری بکسر باء موحده زائده و فتح
با و دوم معنی دور کنی رابط و فائده این حکایت آنست کسیکه آواز ناخوش داشته باشد در بلند
خواندن قرآن و گفتن بانگ نماز و خطبه خوانی جرأت و سبقت نکند

باب پنجم در عشق و جوانی

قوله حکایت حسن میمندی را گفتند که سلطان محمود چندین بنده صاحب جمال دارد که هر یک
بدیع جهانی است چگونه است که با هم چکس از ایشان میله و محبتی ندارد چنانکه با ایاز با آنکه حسن
ندارد و گفت هر چه در دل فرو آید در دیده نیکو نمایدش حسن میمندی نام وزیر سلطان محمود میمند
بفتح برده میم نام قصه است از صفات غرین صاحب جمال لبک کسر که اضافت بدیع عبارت
از عجیب غریب سیل بالفتح رغبت و خویش بسیار مجمل و حدت که افاده معنی قلت میکند ایاز نام
غلام سلطان محمود فاعل گفت حسن میمندی فرو در آید یعنی داخل میشود و مقام گیر و قوله شوقی
هر که سلطان مرید او باشد هر چه بد کند نکو یا شرم و آنکه را پادشاه بداند از او بد کندش از نیل نماند

نمود از دودش خلیجی نه بفاصله صافتی یعنی خاندان نواز و یعنی عزت نه بخشد قوله قطعه
 کسے بدید و انکار اگر نگاه کند به نشان صورت یوسف و بدینا خوبی پیش انکار یعنی نشان
 نگار در اینجا مجازا که یعنی بے اعتقادی ناخوبی یعنی رشتی و بدی یعنی بالفرض اگر کسی بچشم
 بے اعتقادی بر چهره یوسف نظر کند بعد از آن مردمان را علامتها صفت یوسف علیه السلام
 را برشتی بیان کند قوله و اگر بچشم ارادت نظر کند بر دیو و فرشته اش بنماید بچشم گردونی پیش
 ارادت در اینجا یعنی خواهش و رغبت و فاضل کند بهمان کسی که بر صدر بیت اول این قطعه افع
 شده در مصرفه ثانی ضمیر شین راجع بکسی نمایم فصل مہول ضمیر مستتر در راجع بطرف دیو و
 گردونی بفتح کاف و ضم را و محمله شد دو و او معروف و کسر با و موحده فرشته مقرب اگر چه این
 لفظ در کتب مقبره عربی مثل قاموس و غیره تخفیف است مگر در محاوره فارسیان تشدید آمده است
 فائده این حکایت است که عشق کسی که معشوقش حسن کم دارد طعنه نباید ساخت چرا که بعضی
 محل علیه عشق را کثرت حسن شرط نباشد چنانکه عشق مجنون و محمود و رطل خود ظاہر است
 قوله حکایت گویند خواجہ را غلامی نادر الحسن بود با وی بسبیل دیانت و مودت نظر
 داشت با یکی از دوستان گفت در پنج این بنده من با حسن و شمائل کم دارد اگر زبان دراز
 و بے ادب بودی چه خوش بودی شمس ہمزہ لفظ خواجہ قائم مقام یابی و عدت نادر الحسن
 یعنی صاحب حسن نادر و کیا ب دیانت بکسر بر میرگاری با یکے با و موحده صحیح و آنچه در بعضی نسخ
 آسے بجا و فوقانی نوشته خطا است شمائل بفتح شین معجہ و کسر ہمزہ اگر چه معنی فصاحت است لیکن در اینجا
 بمعنی اندازہ ادا و در بہار غم یعنی صورت و تقطیع و وضع نیز آورده قوله گفت ای برادر چون
 اقرار دوستی در میان آمد توقع خدمت مرا کہ چون عاشقی و محشوقی در میان آمد مالکی و مملوکی
 برخاست شمس فاضل گفت سیکہ از دوستان مملوکی بمعنی غلامی و بعد لفظ مرا کاف برای علت
 قوله قطعه خواجہ با بندہ پری رخسار بہ چون در آید بازی و خندہ پیش خواجہ یعنی مالک
 و خداوند کار و بندہ بمعنی غلام قوله چه عجب کو چو خواجہ حکم کند بن دین کشد باز نا چون بندہ
 شمس کو در اصل کہ او باشد ضمیر و راجع بطرف غلام قوله بیت غلام آبکش باید خشت زن بد
 بود بندہ نازنین شست زن پیش آبکش یعنی آب از جا کشند و خشت زن یعنی خشت ساز
 خشت های کالان از دوزخ است بہن میشوند و حمل در بعض بلاد چنان است کہ غلامان نیز زن
 خشت یا ساختہ را سے تعمیر مکان مالک خود اندک اندک بخانہ پیزند و خشت زن بمعنی زنند

شست لببیل غتاب اگر چه در قافیه خشت و شست با اختلاف حرکت تا قبل حرف تید که سنین باشد عیب است
که اقوانام دارد و یکسره مکر در بیات شنوی با جاکتر است و بدین اندک لفظ زن با اختلاف معنی قافیه
باشد نه روایت چه در شست زن ما خود از زدن که بمعنی ساختن باشد و در شست زن از زدن معروف
و ظاهر این معیت از بوستان است شارح عربی این بیت را بنیاده کرده فائده این حکایت آنست
که با غلام ملوک خود نزد عشق نیاید بخت و خنده و بازی نباید ساخت که عزت و هیبت از زبان
عظیم دارد و در ربط خود ظاهر است قوله حکایت پارسا را دیدم در محبت شخصی مبتلا و بر اثرش
از پرده بر ملا روزه و شب بخاموشی گرفتار نه طاقت صبر نه یار را گفتار چند افکند ملاست و بدی
و عزت کشیدی ترک قصابی نکردی ش مبتلا بمعنی گرفتار بر ملا بفتح میم بمعنی ظاهر و آشکارا یار
بیای تختانی بمعنی قوت و قدرت عزت بفتح نین عجمه تا دان و زبان یعنی نقصان مال و عزت
نصابی بفتح آ که فوتانی و صادمه و کسر با و موحده بمعنی اشتیاقی که در عشق باشد و معنی
معنی امر و یرستی گرفته قوله قطعه کوه نکلند ز دانت و دست به در خود بزی به تیغ تیزم به پیش
لفظ خود بمعنی تحقیق یا محض زانند قوله بعد از تو ملا و ملجا میست به هم و تو گوئیم اگر گوئیم
ش بعد از تو یعنی سوا از تو ملا و بفتح میم و ذال معجمه جا که پناه ملجا بفتح میم و سکون لام و
جیم مفتوح و بهره جای پناه و ضمیر شکم ساکن بفتح بهره ملجا پس ملجا هم بر وزن هر که باشد که مانند
ملجا ام لوبند و خوانند بر وزن سرکارم خطا است و خرابی وزن علاوه یعنی اول خود گوئیم نیست
و بالاضافه اگر گوئیم بسوی تو گوئیم و طرف دیگر رجوع نکنم و این دلالت بر کمال محبت و ارادت
طفل از جور مادر بسوی مادر میگردد و بسوی دیگر انجا نیکند قوله باره ملاتش کردم گفتیم
که عقل نفیس ترا چش که نفس خفیس بر و غالب آمد زانی بتفکر و رفت و گفت شتاب بمعنی طیار
نفیس بمعنی پاکیزه و لطیف خفیس فرومایه قوله قطعه هر که سلطان عشق آمد نماید به قوت بازو
تقوی را محل بهش قوت بازو مضاف و تقوی که بمعنی پرهیزکاری است مضاف الیه محل تقویت و پرهیز
هر از عزت و مرتبه قوله پاک دهن چون زید پیچاره به او فدا و تا گریان درو حل بهش محل
بفتحتین و او و حاتم بمعنی شمس و لای و خطاب بهندی کج گویند فائده این حکایت آنست که
در عشق از اختیار خود گذشته باشد ملاست و نصیحت او را نباید کرد زیرا که هیچ فائده ندارد و ربط
ظاهر قوله حکایت یکی را دل از دست رفته بود و ترک چنان گفته و مطهر فطرش جایی خط ناک
و در طه هلاک نه لقمه که متعش رشیدی بکام آید و نه مرغی که بدام افتد ش ترک گفتن بمعنی ترک کردن

چرا که چون انسان چیزی را ترک میکند بالنفس خود یا بر فقیان خود میگوید که من فلان چیز را ترک کردم
 طبعی بفتح هر دو میم و سکون ط و ح و هملین معنی جای دیدن اگر چه طمع و طمع معنی بلند نگریستن است
 اگر بسبیل تجرید معنی مطلق دیدن باشد و فطر ناک از ان گفت که محبوبش شانه زاده بود و طبعه با لفتح
 اگر چه معنی زمین هموار است که در ان نشان راه نباشد مگر مجازا که معنی جا به بالاک استعمال نیست
 ازین جهت در فارسیان معنی گرداب شهرت گرفته و بالاک مصدر است معنی مردن و همره کسور در آخر
 لقمه قائم مقام یا تو صیغی است یا نه انچنان لقمه بود که در حقیقتش ان معنی تصور شود که گاهی بگویی من آید
 قوله بدینچه چو در چشم شایه نیاید زرت مجز و رو خاک یکسان نماید برت بدش درین بیت بسبیل
 تمثیل خطاب بعاشق است یعنی اگر التفات و پروای محبوب بسوی زرت نباشد و نماید مضارع مجرول
 معنی نموده شود و در آخر هر دو مصرعه تا خطاب قوله یا ان نصیحتش گفتند ازین خیال محال تجنب کن که
 شایه هم بدین موس که تو داری اسیر اند و پاد زنجیر بچاره بنالید و گفتش محال بضم میم آنچه
 ممکن نباشد تجنب بفتح ت تا و جیم و بضم نون مشد و ب و ا و عده معنی کنار که دن قوله قطع
 دوستان کو نصیحت کنند بد که مراد دیده بر ارادت اوست بدش حرف نداد و نهادی از این جدا
 مصرعه اول محذوف است و کو بضم کاف فارسی است و لفظ را هم بعد لفظ دوستان محذوف و کاف
 علت و مرید معنی چشم که مراد از چشم باطن است و ارادت معنی اراده و ضمیر او بدون مرجع راجع
 سبوتی تو است و ضمیر او بدون مرجع معشوق و حق تعالی راجع کردن جائز است چرا که این هر دو
 اشهر اند حاصل این تقریر آنکه اسه مخاطب دوستان را بگوید که نصیحت مرا نکنید چرا که نظر رضا
 حق تعالی بستم خواهد و صل معشوق بخشد خواه از دوست او بقتل رساند و میتوان که ضمیر او راجع بمحبوب
 باشد یعنی من نظر اراده آن محبوب بستم هر چه خواهد بکنم قوله جنگجویان نزو و پیچ و کتف و دشمنان را
 کشند و خوبان دوست بدش جنگجویان عبارت از سپاهیان کتف لشکر کاف عربی و سکون تا و فغانی
 و بالکسر نیز آمده معنی شانه پشت کشند بالضم و معشوقان دوستان را میکشند که عاشقان باشند
 این دوستان بر اس من غم نخورند چرا که تقدیر الهی برین رفته که خلافت اهل عالم معشوقان عاشقان
 خود میباشند لهذا امر از قتل غم نیست قوله بشرط مودت نباشد با و ریشه جان دل از مهر جانان برگرفت
 شش مودت بفتح میم جانان معنی معشوق قائمده جانان در اصل جان بود و الف و نون زائد است
 چنانکه در ج و دیدان و جا وید بهتر نیست که الف و نون برای نسبت باشد جانان منسوب بجان
 اینجا که تیران منسوب بمژده که سپهر دیدن بود و تیران ملکی است که بخصه نور آمد بر گرفتار معنی

بازداشتن قوله مشکوی آنکه در بند خویشتن باشی بدو عشقبازی دروغ زن باشی بدو عشقبازی
 یعنی عاشق و یا مجهول در آخر عشقبازی موافق ضابطه قدماست که بحسب تفسیر ترکیب تو جبین و غمانی
 در آخر موصوفه یا در اندامه می نوشتند مگر متاخرین این علامت لفرقه را متروک کرده اند و دروغ زن
 یعنی دروغگو و کاذب صفت عشقبازی است یعنی آنکه در فکر بهبود و حفظ خود باشی در آن صورت عاشق
 صادق نیستی بلکه یو الهوس هستی قوله اگر نشاید بدوست رده برودن بدو شرط عشق است طلب برودن +
 ش یعنی اگر بسبب موافقات بدوست رسیدن عقل تجویز نکند قوله به بیت گرد دست رسد که آتشش
 گیرم بدو رنه بر دم بر آتشش میرم بدو در صحنه اول بشرطیکه واقع شده جزای خدوت و آن
 لفظ بهما باشد و دوست یعنی قدرت و کاف بیانی براسه بیان دست رسیدن یعنی اگر این قدرت
 بهم رسد که دستش بدست من آید بهما و الا از خانمان گذشته برگشتان او میرم آستین و آستان
 صفت اشتقاق است و لفظ گیرم جزا باشد برای کمر شرطیه مگر سنخه اول اقوی است و بر تقدیر
 نسخیه با موجوده معنی دیگر آنکه اگر قدرت یا بجم برگزین او در آن صورت آستین خود بر پنجه دست خود
 کشیده ساعدش بگیرم چه اشیاء مقدس مشرک را از روی تحلیف بکناره و امن یا آستین من میکنند
 یا از غایت توسع و پر بهیج کاری خود چنین کنم و کاف را مضافه جانی گفتن بهتر نیست قوله متعلقا ش
 که نظر و کار او بود و شفقت بر و کار او و پندش دادند و پندش نهادند سودی نکردش اگر چه بیشتر
 متعلقا نش راجع بعاشق کننده لفظ متعلقان یعنی خویشان و اقربا باشد و اگر راجع بعشق کننده یعنی
 چاکران و خادمان باشد نظر و کار او بود و معنی حالت او میدیدند قائده شفقت لفتحات ثلاثه از نظر
 رسیدن چون این حالت بافضا کمال مهربانی پیدا میشود دلها اعجاز ایمنی مهربانی گویند
 پند اول ببا و فارسی معنی نصیحت و ثانی ببا و عربی معنی قید شل زنجیر و زندان و یا مجهول سودی بر آ
 نمیکار است یعنی هیچ سودی ندارد قوله به بیت درو که طیب صبر میفرماید به این نفس حلیم و اشکری بایده
 ش است درد برای کثرت است یعنی مقام بسیار درد است و یا برای این یعنی برای مصون ماندن چرا که برای نادان
 در صورت ضرورت است و در صورت حاصل میشود و مگر بحروف علت خصوصاً با علت صبر میفرماید یعنی از خوردن
 لشکر صبر میفرماید ای منع میکند یا آنکه صبر با لکسر فتح صداد و سکون با موصوفه دو یکست که عصاره
 وختی باشد بغایت تلخ بنهدی ایلو گویند و این لفظ با معنی در اصل بفتح صداد و کسر با و است پس
 بر قیاس فخذ و کثرت سکون اوسط هم جائز حاصل میت آنکه دوستان بهیج میفرمایند و مراد اصل میباشد
 قوله مشکوی آن شنیدی که شاهیدی بر صفت به با دل از دست رفته میگفت بدو ش مجروح دل

از دست رفته یعنی عاشق و هنر در آخر تمام مقام با وحدت و بعضی نسخ دل از دست داده یعنی
عاشق آل هر دو احد است قوله تا ترا قدر خویشین باشد چه پیش چیست چه قدرین باشد چه
ش می بیت تمام است قوله آورده اند با دشمنان زده را که منظر نظر او بود خبر که جوانی بر سر میدان
مداومت یعنی بد خوش طبع و شیرین زبان سخنهای لطیف و نکته های غریب از شنیده یا شنیده
معلوم میشود که شور و سر دارد و سوزی در جگرش در شرح عربی بجای منظر مطلع نوشته یعنی
هر دو میم یعنی بجای طبع و در نسخه مخدومی ملوح واقع است در صورت مقلوب ملوح باشد
بعضی منظر چه ملح بالفتح یعنی دیدن دیگر بستن است مداومت یعنی همیشه بودن شور و سر دارد
مر او از شور و اختلاط عقل در افراط و حرمت یا در آخر شور و سوز برای وحدت نوعی است یعنی
کینه در شور و یک نوع سوز و مر او اگر نیزینجا باطن است قوله سپردانست که دل آویخته اوست این
گرد بلا آویخته او یعنی پادشاه زاده دانست که دل آویخته من است ش مراد از دل آویخته عاشق
است و گاهی در امر قابل اختصار و تکلیف خود را غایب قرار داده بجای ضمیر متکلم ضمیر غائب استعمال
میکند و این گرد بلا یعنی این اندوه و چون بر دل عاشق پیدا کرده من است قوله مرکب
بجانب او را اند جوان چون دید که نزد او غم آمدن دارد دیگر است گفت ش مرکب یعنی میم و فتح
کاف یعنی اسپ قوله بریت آنکس که مرا بگشت یا ز آمد پیش من مانا که دلش بسخت بر گشته
خویش بدیش مانا به مختلف مانا محقق و بالیقین یا آنکه مانا مختلف مانا و که کلمه مانا است
چنانکه حضرت دال در شاپاش که در اصل شاد باشش بود قوله چند آنکه ملاطفت که در پیش
که از کجائی و چه نام داری و چه است دانی چون در قعر بحر مودت چنان غرق بود که محال
دم زدن بداشت محضت بالفتح کسب منقرض بالفتح عشق و محقق ترین جای محال یعنی طاقت قوله کسب
اگر خود بخت سبب از بر جوانی بدو عشق الف با مانا دانی بدیش لفظ خود یعنی تحقیق چه شیخ رحمت الله
نوشته است که کلمه زائد افاده معنی تا کید میکند سبع بضم سین جمله و سکون با مروده و عین محله
بمعنی هفتم حصه از هر چیز در اینجا مراد از هفتم حصه قرآن مجید است و هفت سبع عبارت از تمام قرآن مجید
است و هفت سبع بودن قرآن مجید محبت آنست که اگر بر تقدیرین در هفتم قرآن مقرر کرده بودند
چنانچه ختم نمی بشوق و آن چنین است اول روز از سوره فاتحه روز دوم از سوره مایده روز سوم
از سوره یونس روز چهارم از سوره بنی اسرائیل روز پنجم از سوره بشره روز ششم از سوره ابراهیم
روز هفتم از سوره قاف تا آخر چون حروف سر اسم این سوره جمع بر ترتیب کنند فی بشوق میشود

و شارح عربی باین طور نوشته که در ترجمه از ابتدا تا سوره الفخام و در شنبه از الفخام تا سوره
یونس یکشنبه از یونس تا سوره طه و دو شنبه از طه تا سوره عنکبوت و سه شنبه از عنکبوت
تا سوره زمر چهارشنبه از زمر تا سوره واقعه پنجشنبه از واقعه تا آخر و میتواند که هفت سبع مجازاتی
مراد از هفت قسم آیات باشد و آن نیست و عده و عید و غنای حاصل امر نمی ادعیه و عجب الغنی
نوشته که هفت را مضامین باید کرد بسوی سبع بالفتح مراد از هفت هفت قرات است یعنی هفت
قرات که از هفت قاری است و همچنین خالی از تکلف نیست ملا سعد نوشته که سبع تحریف است
سجایش سبق بسکون باء موحده یعنی درس است اگر هفت سبع بواو عاطفه باشد چهارده شود
یعنی چهارده علم را تحصیل کرده باشی از بر لفتح اول و سکون از بر جرحه و فتح موحده بمعنی حفظ و یاد
و الف از بر دین کبیت از تقطیع ساقط است مین سبع رافع داده بر از بر باید زد تا بیت
موزون شود و اشغفی بیا و معروف خطاب بمعنی بریشان شدی اس عاشق دیوانه رنگ سحر
همچو طفلان صغیر الف با تا هم ندانی قوله شایسته گفته با من سخن چرا نگوی که من هم از حلقه
درویشانم بلکه حلقه بگوش ایشانم مراد از حلقه گروه حلقه بگوش بمعنی غلام و فرمان بردار قوله
جوان آنگاه بقوت استیناس محبوب از میان تلاطم امواج محبت سر بر آورد و گفت کش
استیناس بکسر اول و سکون سین کسرتاء فوقانی و سکون تحتانی و نون و سین همایخی انس الفت
تلاطم بضم طاء ممله با هم طایفه زدن قوله بدیت عجب است با وجودت که در چون بماند چه تو بگفتن اندر آری مارا
سخن مار بماند پیش سخن بضم شین و فتح خاتا قافیه درست شود قوله این بگفت نعره زد
و جان بحق تسلیم کردش تسلیم بمعنی سپردن قوله بیت محب را کشته نیاشد بد خمیده دست
عجب از زنده که چون جان بدر آورد تسلیم پیش در مصرعه اول بعد لفظ عجب لفظ از برای ممله
بمعنی اگر کلمه شرطیه است و در مصرعه ثانی نیز از مجموعه خمیده لفتح لفظ عربی است و بکسر خا غلط و لفظ چون
بمعنی چگونه و تسلیم بمعنی سلام و سلامت و چون تسلیم بمعنی ساده لوح و بی شعور نیز آمده لهذا
یستواند که چنین هم ترجمه کنند که چگونه جان بیرون آورد آن بی شعور اگر از ادراک بهره داشته
ست مرد فائده این حکایت آنست که تا در عشق این پایه کسی را حاصل نباشد عاشق صادق
و داله کامل او را نماند گفت و این پایه سخن تا نماند غیبی میسر نمیشود و در بط خود ظاهرست قوله حکایت
یکه از متعلمان کمان جیتی داشت و طیب کعبتی معلم را از آنجا که حسن شربت است با حسن بشیر
اولی بودش تعلم بکسر لام مثمره بمعنی علم آموزنده یعنی شاگرد و این اسم فاعل است از آنکه

که مصدر لازم است کمال بکسر لام مضاف و بهجت بفتح بار و موحده بمعنی تازه روئی و زیبائی کتاب است
 مجازاً بمعنی خور می آید و در اینجا بمعنی اول و ثانی مقصود است نه ثالث طیب با کسر خوی و با کسر گلی
 بهجت با لفتح بمعنی آواز داند از صوت و کلام و یا مجهول در آخر بهجت و بهجت برای وحدت نوعی است
 یعنی یک نوع بهجت و بهجت یا زائد برای روانی عبارت که از حروف علت بهجت مد صوت
 حاصل میشود معلم بکسر لام مشدود یعنی علم دهنده یعنی استاد و این اسم فاعل است از تعلیم که
 مصدر متعدی است حص بکسر حا و کسر سین مشدود چرا که مضاف است بمعنی شعور و ادراک و آنچه
 بعضی این لفظ را حسن خوانند بجا و سین و ذون خطا است و بشریت بفتح تین و تشدید یا تحتانی بمعنی
 انسانیت حسن بضم حا و جمله و سکون سین و کسر ذون چرا که مضاف است بمعنی خوبی و جمال بشیره
 بفتح تین با و شین مجمله بمعنی پوست و جلد آدمی پس بهجت و بهجت و متعلم و معلم و حسن بشریت
 و بشیره صفت تجنیس است میل اگر چه بمعنی خمیدن است مگر در محاوره فارسی بمعنی غربت محبت
 آید قوله جبر و تو بیخ که بر کو دوکان دیگر کرده در حق او رواند اشتی تا بتبائی که چون در
 خلوتش در یافتی گفتی نش زجر با لفتح منع کردن بد رشتی تو بیخ با لفتح سرزنش و بیم نمودن شب
 بفتح میم و ثا و شله بمعنی جا و وحد و مرتبه خلوت با لفتح تنهایی و یا به مجهول در لفظ دریافته
 و گفته بر اے استمرار است یعنی می یافتی و میگفتی قوله قطعه نه انجمن تو مشغول اے بهشتی رو به
 که یاد خویش تنم در ضمیر می آید بهشت بهشتی رو بمعنی ساده رو و خوب روی چرا که در بهشت تمامی
 مردمان سواک آدم نلیه اسلام و پیغمبر مصلی الله علیه و سلم در ابتدا ای شباب به ریش
 خواهند بود و ضمیر بمعنی فکر و خیال قوله ز دیدت نتوانم که دیده بر بدم به اگر تقابلیم که تیره
 می آید بهشت اگر محضت اگر چه مقابله بمعنی رو برو قوله باری پسرش گفت چنانکه در آداب
 همه اجتهاد میکنند در آداب نفس من هم نظری فرماتا اگر در اخلاق ناپسندیده بینی و مر پسندید
 نمایم بر انم اطلاعی دهی تا بتبدیل آن سعی کنم گفت ای پسر این سخن از دیگران پرس
 آن نظر که مرا با تست خبر نمایی بینم ش اجتهاد سعی و کوشش قوله قطعه چشم بد اندیش که
 برگنده باد به عیب نماید بهر ش در نظر بهشت چشم مضاف و بد اندیش مضاف الیه برگنده
 یا جمله مقرر و عایه و نماید از مصدر لازم نه متعدی و ضمیر شین راجع به چشم یعنی بهر چشم بد اندیش
 عیب بنظرش آید قوله در هنر داری و بقا و عیب به دوست نه بیند بجز آن یک هنر بهشت از بقا و
 بسیاری و کثرت مقصود است نه تعیین فائده این حکایت است که عاشق کامل را همه حرکات

محبوب خوشتر و شایسته نظری آید همچون عاشقان آنی را جمیع افعال فاعل حقیقی چه مطبوع
و غیر مطبوع همه پسندیده و بهتر مفهوم میشود قوله حکایت شبی یا دو دارم که یا غریزم از در آمد
چنان بخود از جا بے جریم که چراغ باستینم کشته شد شعر سری طیف من یجلبو البطیحة الدجی +
فقلت له اهلاد سهلا و مر حبا + ترجمه بطب آه خیال کسی که روشن میکند بصورت خود تازیکی را
پس گفتم او را اهلاد سهلا و مر حبا یعنی آمدی اهل خود را ای در دوستان خود آمدی نه در میان
بیکانگان و سیر در قمار کردی زمین نرم را و کشته است ای خالی است جاک تو فراخ مردم
عرب این سه لفظ را برای تعلیم و خاطر داری همان غریزم میگوند ترکیب سری فعل ماضی از
سری که بفتح اول و سکون ثانی مصدر است یعنی درست سیر کردن و طیف بافتح خیال کسی که بخواب
نماید و فاعل مضاف من موصوله یا موصوفه یجلبو افعال مضارع معلوم و ضمیر مستتر که راجع است
بهسوی من موصوله فاعل او باء جاز طاعت مجرور و مضاف بهسوی باء ضمیر غائب که راجع است
بهسوی من موصوله محبوب جار مجرور متعلق به یجلبو او الدجی مفعول او یجلبو با متعلقات خود صله
با صفت من واقع شده من موصوله با صله خود مضاف الیه لفظ طیف فقلت فاعل حرف تفریع
فقلت صنفه متکلم فعل ماضی معلوم ضمیر متکلم فاعل اولام جار مجرور که ضمیر غائب است راجع
بهسوی من محبوب من متعلق بقلت اهلاد سهلا و مر حبا لفظ اول و ثانی مفعول به است فعل مجرور
ای انیت اهلاد اے آمدی اهل خود را قیت سهلا یا مال کردی زمین نرم را و ثالث مفعول مطلق
یعنی اجبت لاک الله و مر حبا فرخ شده است خانه بتو فرخ شدنی پس هر سه مفعول مذکوره
بافعال محذوفه خود قوله لفظ قلت واقع شده و حجب مصدر میی است و در بعض نسخ مصرعه
اول چنین واقع شده م اتانی الذی ابواه فی عکس الدجی + یعنی آمد مرا آنکه دوست
میدارم او را در عکس تازیکی ای در روشنی مخفی نماند که این نسخه بهتر نیست طاهر الحاقی است
اگرچه بعضی شراح گرفته اند و آن چنین است سری طیف من یجلبو اطلعت الدجی +
خیال آید افعنی علی اللیل یا دیا + اتانی الذی ابواه فی عکس الدجی + فقلت له اهلاد سهلا
مر حبا + دین نسخه هم از باب اعتبار ساقط است در صورت فرخیت معنی مصرعه اول و
سوم و چهارم در صدر مذکور ترجمه مصرعه دوم انیت مراد میدارم خیالی را که رفاقت میکند
مرا و شب در حالیکه بجا است کننده است آن خیال و مخفی نماند که دین مصرعه علی معنی فی واقع
شده است و پوشیده نماند که طیف بفتح ط خیال است لکثرة طوافه فی اللیل و النها جل لطلب

در شرح گلستان

و آنچه در متن شرح عربی نوشته مخدومی موجود است اینست مری طیف من سجاو الطلقة الدخلی گفت
آمد از بنجم که این دولت از کجا یک مصرعه عربی و یک فارسی و این را صفت طبع گویند و این نشانه
نهایت معتبر است شگفت بکسرتین شین معجزه کاف فارسی یعنی تعجب و این شعر در بحر طویل است
عروض و ضرب مقبوض بر وزن فعلن فعلن فعلن فعلن و دوباره قوله شست و هباب آفتاب کرد
که چرا در حالیکه مرادیدی چراغ بکشتی گفتم بدو منی کی که آنکه گمان بر دم که آفتاب بر آمد دیگر این
بیت بنحاطم که مشت قطع چون گرانی به پیش شمع آید به خیر نشاند در میان جمیع بکشی به
در شکر خنده است و شیرین لب به آستینش بگیرد شمع بکشی به شش گرانی بفتح کاف فارسی یا به
محمول تنکیر یا به حدت کنایه از شخص به شکل شین ضمیر لفظ خیرش راجع بکران یعنی او را در او از
کشتن کم کردن و بیرون کردن است یا بطریق طبیعت چنین گفته به از روی حقیقت چرا که کشتن
شخص به شکل پیش شمع بطریق مطابقه است نه بجز از شریعت و کشتن شمع بجهت آفتاب و پس
و کنار که با او واقع شود و انخیار و وقت نشوند یا از آن جهت که اگر معشوقان را بشمر و حجاب
یابا شد بحضور جمیع التفات عاشق واقع نشود نه کنایه از فسق و فحاشی آنکه زو نوشته که هر دو
حال شمع را باید کشت و در مصرعه ثانی بیت اول ضمیر شین راجع بشمع است در صورت اول بدین
که روی سخوس بنظر نیاید و در صورت دوم برای آنکه رقیب از آمدنش آگاه نشود و فتنه بر نیکنند
و این تقریر نزد فقیر نهایت مقبول است رابطه و فائده این حکایت آنست عاشق را باید که بدین
مشتوق مضطرب الحال نگردد تا معشوق متوجه شده منتظر نشود و اگر احیاناً اضطراب رود و در
و حش نیکو بیان نماید قوله حکایت یکی دوستی را بدو نهادند و بدو گفت کجا می که مشتاق تو
بودم گفت مشتاق به که کمالش یعنی در دیر آمدن من از دست ملاقات شدی پس همین بهتر از آنکه اگر
همیشه ملاقات میکردم سیر می شدی و میرنجیدی و ولی محمد مرشد آبادی خوب نوشته که مشتاق بهتر از طول
برای آنست که مشتاق چون دیدم در خیال بایر است از وصال معنوی برخوردار و ملول یعنی سیر که چشم دل از
مشاهده معشوق و فتنه است گویا در منی مایه فراق انداخته است قوله شوی دیر آمدی ای نگار نیست به
زودت ندیدم دهن از دست بد بالای مصرعه اول لفظ در محذوف است یعنی در دیر آمدی و نگار یعنی معشوق
بکسر یا بدو آنکه معروف و سرست صفت آن یا آنکه لفظ نگار به وقت بایر خوانده و لفظ سرست حال ذی الحال و
کمال در لفظ سرست را اند است یا برای آنکه در مصرعه ثانی فتنه لفظی است تا برای خطاب که در لفظ زودت
واقع شده در حقیقت بعد لفظ دهن است یعنی دهن تو زود از دست ندیدم اسی نگذاریم و آنچه

در بعضی نسخ مصرع ثانی چنین واقع شده مصرعه زودت ندیم زودت دست به خطا است
 قوله بیت معشوقه که دیر دیر بیند به آخر به ازانکه سیر بیند به شش مخفی نماید که سواست احتمال
 آ و تانیت گاهی در آخر لفظ معشوق یا مخفی زانکه آرنده چنانکه درین مثل مصرعه معشوقه روز
 بیند و ایست خدا به دیر دیر بیند یعنی هرگاه که بیند خدا از دیر بیند لفظ سیر بمعنی بسیار تا کثرت
 بلکه در اینجا بمعنی ملول و برآگشته است و لفظ سیر حال است برای دیدن یعنی معشوق را که گاه گاه
 بیند این معنی بهتر از آن است که معشوق را در حالت سیری طبع میدیده باشد و در بعضی نسخ چنین
 واقع شده مصرعه آخر کم ازانکه سیر بیند به در صورت نیز مشارایه لفظ ازان همان دیر
 دیدن است یعنی آخر کم است در تبه اند حالت دیر دیر دیدن این حالت سیر شده دیدن قول طیفه
 شایه که باریفقان آید و جفا کردن آمده باشد بکم آنکه از غیرت مضاده خالی نباشد شش مضاده
 بضم سیم مضاده جمع تشدید دال محمله با هم صد کردن و مخالفت نمودن و آنچه در بعضی مضاده
 نوشته آید جیشش که مراد از مضاده دیت و جرمانه باشد از جهت آنکه غیرت موجب جنگ شود و جنگ
 باعث حرج و قتل که سبب نیست و جرمانه باشد شعر اذ اجتنبی فی رفقه لست ورنی به و ان حبت
 فی صلح فانزت محارب به ضمه باء را در لفظ آخر نیمه باشد شاع خوانند که را و معروف پیدا آید
 ترجمه وقتیکه آمدی نزد من در رفیقان خود تا زیادت کنی مرا ای ملاقات کنی با من اگر چه
 آمدی در صورت صلح لیکن چون تنها نیامدی پس گویا جنگ کند هستی ترکیب از حرف
 شرط بمعنی وقتی حبت بکسر جمیم و سکون همزه و فتح فوقانی ماضی معلوم مخاطب بذکر واحد باب
 ضرب واجوف یای و میوز اللام ضمیر خطاب فاعل آن نون و قایه یا و مشکلم مفعول آن فی جار
 رفقه بضم را و همزه سکون فاء و قاف اسم جمع رفتن مجرد و متعلق بحبت و حبت با متعلقات خود شرط
 و لام مکسور و بعده ان بالفتح مصدره ناصب مضارع باشد و این را لام کی گویند ترزور برآه
 بمعنی و را و همزه مضارع معلوم مذکر حاضر باب نصر واجوف وادی ضمیر خطاب مستتر فاعل
 آن و نون و قایه یا و مشکلم مفعول او ترزور با فاعل و مفعول خود جزای شرط و آن با و او
 متعلق بحبت چنانکه گذشت فی اجا مجرور متعلق بحبت فاء حرف تفریع انت ضمیر خطاب
 مبتدای محارب خبر و این در بحر طویل است بعضی اجزای مقبوض و بعضی سالم قوله قطعه تنفیس
 که بر این صفت باز با اختیار بهایست نمائند که غیرت وجود من یکشد به شش با مرصعه در لفظ تنفیس
 بمعنی مقدار است بسی نمائند یعنی عرصه بسیار نمائند ای قریب است قوله نمند گفت که من شمع

مجمع امی سحری چه مر از ان چه که پروانه خویش تن بکشد بدیش جمع درینا بمنی بزم و محفل خنده
محبوب بر نادانی و کم فکری شیخ است ربط و فائده این حکایت است عاشق را باید که اکثر
ملاقات معشوق تنگ نسا ز چه کمی ملاقات باعث بسیاری دوستی است و معشوقه که بسیار
اختلاط داشته باشد از صحبتش اجتناب بهتر شناسد قوله حکایت یاد دارم که در ایام پیشین
من و دوستی چون دو بادام مغز در پوستی صحبت داشتیم شش در ایام پیشین کنایه از ایام شباب
بادام مغز بقلب صفاست یعنی مغز بادام قوله ناگاه اتفاق غیبت افتادش غیبت بالغی
ناید یسار حاصل آنکه آن دوست از نزد من سفر کرد قوله پس از مدتی یاد آمد عتاب
آغاز کرد که درین مدت قاصدے نفرستاده گفتم در نفی آمد که دیده قاصد بحال تورو شن شود
و من محروم ش لفظ ناظم بعد لفظ محروم محذوف داشتن افصح است لهذا در نسخه محذوفی بود و
مکتوب نیست قوله قطعه یادیرینه مرا کو زبان توبه مرده بیکه مرا توبه بشمشیر نخواهد بودن پیش
دیرینه منسوب بدیر یعنی کینه و قدیم یادیرینه مضاف و مر مضاف الیه و فاک کسره اضافت
از جهت بودن باے مخفی است در لفظ دیرینه و باء موحده بشمشیر معنی تقابل و مقابل بایر
استحانت یعنی ای مخاطب یا قدیم مرا بگو که از عشق خود توبه کردن بزبان مغز با غیب ریخ
میر خرا که مرا از عشق تو توبه کردن بمقابل بشمشیر ممکن نیست قوله رشک آید که کسی سیرنگه در تو
کنند باز گویم که کسی سیر نخواهد بودن ش سیر نخواهد بودن بکلم کل یوم هونی شان ای هر روز
اور احسنی و لطیفی دیگر است در آخر هر دو بیت نون مصدری زانند است فائده این حکایت است
عاشق را باید که رشک در اختلاط معشوق از لوازم عشق انسانی داند و الا عاشق بی رشک
از بهائم بدرجه با تر است قوله حکایت دانشمندی را دیدم محبت شخصی گرفتار و راضی بگفتار
جو رفراوان دیدی و جفاے بیکران کشیده روزی خصمیتش گفتم دانم که ترا محبت این منظور
علتی است نه بنای مودت بزرگ با وجود این معنی لائق قدر علمایان باشد خود را متمم کردن و جو
ر بے ادبان بردن ش دانشمند و بیخامداد از فضل راضی بگفتار یعنی فقط بر مکالمه محبوب
راضی بودای سوای شنودن گفتار معشوق مطلبش بوس و کنایه نبود گفتم دانم که ترا محبت این
منظور علنی است یعنی از کمال ادب عذر را بصیحت مقدم کرده گفتم که اے عزیز بخوب و وجه میدانم
که ترا عشق این منظور یعنی محبوب اختیاری نیست بلکه این عشق علنی است که اکثر بشارت
سوداوی خشکی دماغ پیدا شده است چنانکه اطباء عشق را بخیام امراض دماغی نوشته اند

پس قوت علی بود دفع کردن آن نفسی تواند زلفت بفتح ذاء معجمه یعنی لغزش بسوی گناه یعنی بنیای
این محبت تو غرض نفسانی و تقاضای شهوانی نیست که سبب وقوع معاصی گردد با وجودی که
الغ یعنی با وجود و همچنین مقدمه سهل که ترا سوا و دیدن پنج مطلبه دیگر نیست لائق قدر تو که از
زمره علما هستی هرگز نمیشی نباشد که خود را پیش عوام تهمت زده کنی و جویری ادبانی بری و لفظ
مستم در اینجا بضم میم و فتح فوقانی باشد و دفع هاء است صیغه اسم مفعول از اتمام قول که گفت ای یار
دوست عتاب از دهن روزگارم بداید که بار بادین صلت که تو گوئی اندیشه کرده ام صبر بر جفا می
سهلتر مینماید ز نادیدنش روزگار بمعنی حال یعنی اگر چه بر جفا و صبر کردن برنجی و از بسکین
مر این رنج از رنج نریدن روی او سهل تر مینماید قوله حکما گفته اند که دل بر مجاهده نهادن
آسان تر است که چشم از مشاهده برگرفتنش مجاهده یعنی رنج و مشقت مشاهده بضم میم و فتح هاء
بمعنی دیدن و این کاف بمعنی کلمه از واقع شده و میتوان که کاف نفی باشد بمعنی نه در نزدیکی
استفهامیه قوله مشغولی هر که دل پیش دلبری دارد و در ریش در دوست دیگر دارد و در
ش ریش در دوست دیگر داشتن کنایه از بے اختیار بودن و هم بمعنی مورد سنجید و استعزا
بودن قوله آهوی پالانگ در گردن بد نتواند بکوشتن رفق بدش پالانگ بار فارسی و فتح لام
بندی با گله و رگوند در اصل پالا آهنگ بود یا لا بمعنی اسپ کوتل و آهنگ بمعنی کشیدن بر اسب
تخفیف و الف حذف کرده اند یعنی با اختیار خود رفتن نمیتواند قوله که بے او بر نشاید برد
که جفا کند باید برد و بدش یعنی هر که در مفارقت او زیست نتوان کرد قوله روزی از دوست
گفتش زینهار بد چند از آن روز کردم استغفار بدش زینهار و زینهار بد بمعنی پناه و الا مان
و ضمیرشین راجع بسو که همان دوست و لفظ بعد در مصرعه ثانی محذوف است و درین بیت تحقید
لفظی است یعنی روزی از دوست گفتم پناه و الا مان از چون تو طالمی و چند روز بعد از آن از
خطای خود نادم گشته عفو خواستم و عذر نمودم و بیان عذر در بیت آئینده است و ولی عذر
مرشد آبادی نوشته که ضمیرشین بدون مرجع راجع بحق تعالی است و این جائز است از جهت
شهرت و لفظ دوست مضاف الیه است و مضافش که لفظ جور باشد از ماقبل آن محذوف
شده یعنی روزی از جور دوست مناجات بحق تعالی کردم که مرا پناه بده ازین دوست
یعنی مجتنبش از دل من زائل گردان قوله نکند دوست زینهار از دوست بد دل نهادم بد کنجه
خاطر اوست بدش زینهار درین بیت بمعنی ترک یا شکایت دل نهادم یعنی راضی نشدم

قوله که باطنم نبرد و خواند بد در بقرم بر انداد داند بدش در آخر مصرعه اول لفظ بهما مخدوف است
 او داند یعنی مختار است یا آنکه درین صلحت باشد که او داند فائده این حکایت آنست
 که اگر گاه به فاضل یا عاقل را بحالت عشق مبتلا یعنی سرزنش و ملامت نباید کرد زیرا که
 در عشق اصلا عنان اختیار را بدست عاشق صادق نمی ماند قوله حکایت در غفوان جوانی
 چنانکه افتد دانی با خوش پسری سرری داکشتمش غفوان بضم غین و ضم فایمینی آغاز و افتد
 ودانی بود او عاطفه جمله معترضه افتد و دانی هر دو صیغه مضارع یعنی حال است ای می افتد یعنی
 اتفاق جوانی می افتد و میدانی یعنی جوش و خروش که در جوانی می باشد میدانی و خان آرزو
 نوشته که معنی استقبال است و ازین مفهوم میشود که کتاب گلستان برای اطفال تصنیف شده
 خوش پس عبارت از نو جوان و سین سرری بیای مجهول و حدت یعنی یک نوع خیال عشق داشتیم
 قوله حکم آنکه خلق داشت طیب الادا و خلقی کالبد رنی الدجی شن حکم آنکه یعنی بسبب آنکه عشق مرا این
 و سبب بود و طیب الادا یکسر طاهر و سکون یار و ضم با و موحده یعنی خوش آواز و خلق لفتح ظاهر مجرب شرت
 و صورت کالبد رنی مثل ماه تمام دجی بضم دال و الف مقصوره بصورت یا یعنی تاریکی یعنی صورت
 میداشت مثل ماه تمام در تاریکی شب و در نسخه سرودی و مخدومی چنین واقع شده کالبد را ذاب
 یعنی مثل ماه تمام و قتی که ظاهر شود قوله بیت آنکه نبات فاضلش آبجیات میخورد بد در شکرش
 بلکه کند هر که نبات میخوردش نبات اول یعنی سبزه که عبارت است از خط سبز نورسته و نبات دوم
 یعنی شیرینی معرفت که در عرف این دیا مصری نامند و فاضلش لفتح رای یعنی رخساره و آبجیات
 میخورد اس کمال تازه است یا آنکه آبجیات کنایه از لب و دست زیرا که لب باز رخساره قریب است
 یا آنکه آبجیات خود رخساره اوست باعتبار آبداری و لطافت و صفائی محسن و مراد از شکر
 لب مشوق و نگه کردن کنایه از تمنا داشتن و حسرت نمودن حاصل آنکه لب او آنچنان شیرین
 و لطیف است که خورنده نبات که سر به شیرینها است در آن بحسرت و آرزوی نگر و حاصل آنکه
 لب او بهتر از نبات است و معنی دیگر آنکه هر کس که دولت او نظر میکنند آنقدر محظوظ طاعت میشود
 که گویا نبات میخورد قوله اتفاقاً از و حرکت دیدم که نه پسندیدم و این از و در کشیدم و مهره چیریم
 و گفتمش حرکت بغضات هر با که محبت برچیدم یعنی برداشتم قوله بر و بر چیدی بایدت پیش گیر
 سر مانداری سر خویش گیر بدش در مصرعه ثانی هر دو لفظ سر یعنی خیال و پروا است شنیدم که
 میرفت و میگفت قوله شب پر اگر وصل آفتاب نخواهد بدرون باز آفتاب نکاهد بدش شیر

بافتح و تشدید باء فارسی طائیر معروف که شب پر واز کند باز را اینجا مراد از خوبی و روح بکام
 بکاف عربی بمعنی کم میشود از کاستن که لازم و متعدی هر دو آمده در اینجا لازم است و محبوب از راه
 تا ز این بیت در تشبیه معامه شیخ و خود گفته طنز و تخریص نمود قوله این گفت و سفر کرد و پریشانی او
 درین اثر کرد و شعر **نقدت زمان الوصل والمرجا بل** بقدر لذت اعیش قبل المصائب
 ش با شباع کسره باء که در آخر لفظ مصائب است بخوی که یای معروف خوانده شود و کسب
 نقدت بفتحین فاو قاف و ضم تا و مشد که ذال تا کشته در و دغم است ماضی معلوم شکلم
 واحد از باب ضرب مشتق از نقدان و تا ضمیر فاعل و زمان بفتح نون مفعول و مضاف و
 وصل بکسر لام مضاف الیه آن دو احوالیه المرء لفتح میم و ضم همزه بعضی مرء مبتدا است و
 جابل بضم لام مع تنوین خبر آن باء حرف جار قد مجرور و مضاف و لذن مضاف الیه
 و مضاف و عیش مضاف الیه مجموعه جار مجرور متعلق بجابل و قبل بفتح لام طرف و مضاف
 و مصائب بفتح میم و کسره همزه جمع مصیبت مضاف الیه و این بهتر متعلق است بهمون جابل
 ترجمه یعنی کم کردم زمانه وصل را و حال آنکه مردنا واقف است مرتبه خویش زندگانی پیش
 مصیبتها حاصل آنکه تا کس رنج جدائی نکشد قدر وصل نمی شناسد و این شعر در بحر طویل است
 بعضی اجزای سالم و بعضی مقبوض قوله **میت باز آو مرا بکش که پشت مردن** به خوشتر که پس از
 تو زندگانی کردن شش در مصرعه اول فقط الف حمد و ده صیغه امر است از آمدن و بعد آن واد
 فاطفه و قافیه مردن و کردن با و صفت اختلاف حرکت با قبل را و جمله که حرف روی است سبب
 بودن حرف وصل که دال و ذون ملامت مصدری است جائز است قوله **شکر نعمت** باری حل فکره
 که پس از دقتی باز آمده آن خلق در اودی بزبان آمده و جمال یوسفی متغیر گشته و برین نقد انش
 چون بی گردی نشسته و رونق باز از حسنش شکسته متوقع که در کنارش گیرم کناره گرفته و گفته
 ش باری یکی از سهارای آبی است صیغه اسم فاعل در وصل بار بود همزه میاء بدل شده است
 بمعنی آفریننده از کنز اللغات جل بفتح جیم و تشدید لام مفتوح صیغه ماضی است و فاعل آن ذکره
 که مضاف است بسوی ضمیر مذکر و احد یعنی شکر نعمت حق تعالی که بزرگ است ذکر او بهی میوه است
 مشابیه بکسر پست سبب مصطفی و روشن باشد و پست بهی خوشنوی دار و بسبب آنکه غبار از
 چهرین سیاه بر آن نشسته باشد و پست آن صفائی و جلالت دارد و در بعضی نسخ بجای
 بهی لفظ به نوشته و آن بکسر باء موحد و باء مفعول بود که مخفف بهی است متوقع که در کنارش

اسے معائنہ کنم قوله قطعه آن روز که خط شاد است بود به صاحب نظر از نظر براندی بدش خط شاد
یعنی خطی که از کمال خوبی بذات خود همچو معشوق باشد ترا حاصل بود یا خط معشوقانه اسے
خطیکه معشوقان را باشد ترا حاصل بود پس تا سر شاد است یعنی ترا است و در بعضی نسخ خط شاد
بود واقع است بیام معروف مصدری یعنی خط شاد شدن بود ای خطیکه بسبب آن محبوب مردم
توان بود و ولی محمد در شرح خود این نسخه نوشته که آن روز که خط ساده است بود پس درین صورت
سر از خط مجازا حاصل است خط که بر خساره باشد مقصود است بجا از ذکر حال اراده عمل
چنانکه پارچه کاغذ مکتوب را خط گفتن شکل درین عبارت که فرد حساب لغوف خط بند میرسد
درینو اندک مراد از خط ساده اندک سیاهی باشد که در ابتدای ظهور خط زیر بنا گوش سپرد آید حساب
نظر لبیک کسر و اضافت یعنی بیننده قدر دان از نظر براندی ای از پیش نظر خود دفع کردی
و صاحب نظر کنایه از ذات مقدس خود قوله امر و زیامدی بصلحیم به کش فتمه و ضمیر شاد
ش ضمیمه شین در مصرعه ثانی راجع بخط شادی یعنی او را و در بعضی نسخ بصلحش آمده درین صورت
ضمیر شین راجع بصاحب نظر و درین بیت مراد از خط شادی اندک سیاهی است که در ابتدا
ظهور خط زیر نمه گوش ظاهر میشود و آن ایام کمال خوش حسن محبوبان باشد و مراد از فتمه
موسسه دراز و است است و ضمیه عبارت از موسمی که مراد ازین انبوسه ریش است قوله شوی
تازه بهار تو کنون زرد شد به دیگر منه کانتش با سر دشتش یعنی چون حسن تو همانند ما را
مشتاق ساز که شوق مافت و در نسخه محمدی و سروری مصرعه اول چنین واقع شده مصرعه
تازه بهار و رفت زرد شد به الف نداد در آخر لقب معشوق و ورق یعنی برگ یعنی ای تازه بهار
خران در تو رسید قوله چرخ خرامی و تکبر کنی به دولت پارینه تصویر کنی پیش خرامی بکسر خا
دیای معروف خطاب یعنی رفتار کار کنی تکبر خود را از جه افضل پنداشتن پارینه یعنی کهنه و سال گذشته
یعنی تا چند دولت گذشته را در خود خیال کنی معنی دوم آنکه یعنی خرام ناز و غرور حسن کن لائق آنست
که حالا دولت حسن را گذشته و رفته خیال کنی درین صورت تا دولت را مکتور بخوانند بلکه قوت
خوانند و این در عرض جائز است درین صورت لفظ را بعد لفظ دولت محذوف باشد معنی سوم
آنکه مصنون مصرعه ثانی طنزاً بطریق استفهام باشد یعنی تا چند خرام ناز کنی و تکبر ثانی ازین
حرکت باز آید دولت ایام سابق در خود خیال مینمائی قوله پیش کسی بر که طلبکار است
ناز بران کن که خریدار است پیش معنی بیت نیز بر است قوله قطعه سه بیت سبزه دریاغ گفته اند

خوش است بداند آنکس که این سخن گوید بدش سبزه کنایه از خط ریش و مراد از باغ چهره
 معشوق یعنی بعضی عاشقان گفته اند که خط معشوق هم بر چهره خوش مینماید حضرت شیخ میفاید
 که این قول بعضی عاشقان مذکور نزد من بود و میخیزد است کسانیکه خط را خوب میگویند هم ایشان بدانند
 و در نه سبب من بودن خط بر چهره معشوق بهتر نیست مرعوب ساده رخ پسند است قوله یعنی اگر
 نیکو این خط سبزه دل عشاق بیشتر جوید بدش یعنی کلمه تفسیر است بر کلام دیگری دیگر
 تفسیر کلام خود نیز مستقل میشود فائده یعنی صیغه واحد مذکر فاسط است از مضارع معلوم یعنی
 میخواهد و قصد میکند و مصدر آن عنایت است که معنی قصد کردن باشد نیکو ان معنی معشوقان
 بیشتر ببار موحده و این بیت تمام در تفسیر مصرعه اول این قطعه فرموده اند و آن اینست
 سبزه در باغ گفته اند خوش است قوله بوستان تو کند ناز از ریش است بد بسکه بر میکنی و میرود
 ش بوستان کنایه از چهره گندنا یعنی کاف فارسی قسمی است از قره که بر گامش بگریز گندم
 وجود دارد و بوشل بوسه سیر و خمش سیاه باشد و بر گایان سبزه هر قدر که بر کنده نمایند
 زیاده تر میروند و زار یعنی زار است و جای کثرت چیزی و میکنی یعنی کاف واحد حاضر حال از مصدر
 کندن یعنی موی ریش می تراشی باز میرود و معمول است که موی ریش از تراشیدن بانوه
 میرود و قوله قطعه که صبر کنی بر کنی موی بنگاوش بد این دولت ایام نکولی بکسر آیدش بنگاوش
 بضم با و موحده صحیح و بکسر آن غلط یعنی نرمه گوش در اینجا مراد از بنگاوش خط ریش است که
 زیر بنگاوش واقع میباشد و میم ایام را بکسر اضافه افت مکتور باید خواند و نکولی بکسر لون ضم
 کاف عربی معنی حسن و جمال بسر آمدن معنی تمام شدن و آنچه با کسر نسخ فایده لفظ در بوا و عطفه
 در جمله در مصرعه اول نوشته اند بهتر نیست بجایش بر بار موحده صحیح یعنی بر کنی صیغه واحد
 حاضر مضارع منفی از بر کردن باشد حاصل آنکه اگر بر کنی است انبوه موصی که ده موی ریش
 نه بر کنی بلکه نگاهداری و کنان آنرا موقوف نمائی این دولت حسن که لغیر موی هر دم انبوهی
 از رحمت و رازی موهبه تمام خواهد شد و در صورت و بر کنی بوا و در جمله و بار موحده زانده و
 کاف مفتوح معنی چنین باشد یعنی اگر صبر کنی بر حالت ریش برآمدگی خود و اگر تیرای برود و دولت
 این دولت ایام حسن آخر شود حاصل آنکه موی تراشی تو بر اے بقاے حسن چند ان مفید نیست
 قوله بیت گرد دست بجان داشتی عجب تو بر ریش بنگد اشتی تا بقیامت که بر آید بدش دست بر چیز
 داشتن مراد است چیزی را از خروج منع کردن یعنی تو هر چند که خروج و ظهور ریش نمیخواهی و بند بر

منع آن میکنی و هیچ مفید نمی افتد اگر من در باب عدم خروج جان خود از تن که امریست محال
 اینقدر سعی میکنم هرگز جان را نگذاشته که بیرون رود و ظاهر اکانت برای علت است غرض
 شیخ ملاست و تشنیه بحث کاری مخاطب است و نقلی خود فقط برای الزام پنجم است نه از روی واقع
 و بعضی دست بمعنی قدرت گرفته اند یعنی اگر مرا دسترس و قدرت بر جان خود و چنان می بود که
 ترا بریش است که اخفاء و اظهار آن بدست است تا قیامت جان خود را بر آمدن نمی دادم
 و شکی نیست صاحب بهار عجم بتعقید لفظی معنی دیگر پیدا کرده است و این تعقید چند آن مضائقه ندارد
 در کلام اکابر گاه گاه است و معنی نیست یعنی اگر قدرت داشتی بر ریش تو چنانکه
 تو بر جان عاشقان قدرت میدادری نگذاشتی ریش ترا تا بقیامت که بر چهره تو بیرون آید
 تم کلامه و میتوانی که دست بمعنی قدرت گیر ندانند که در معنی دوم گذشت و با وجود هر دو قسم
 پس بتعقید تقریر معنی چنین باشد قسم جان تو اگر بخواهی تو قدرت داشتی بر ریش تو هرگز تا قیامت
 ریش ترا نگذاشتی که بر چهره تو بیرون آید قوله قطعه سوال کردم و گفتم جمال روست ترا چه
 چه شد که مو رچه برگردانده جوشیده است بدش مو رچه قسمی از مو رچه بغایت خود دیرینه باشد
 چون شعر این خط معشوق را بهجوم مو تشبیه کنند از مو رچه در اینجا کنایه از خط ریش گرد و کسر کانت
 فارسی پیرامون دام عبارت از چهره معشوق جوشیده مراد از هجوم آورده قوله جواب داد
 ندانم چه شود و رویم را چه مگر بجام حسنم سیاه پوشیده است بدش آنچه در بعض نسخ بخنده گفت
 واقع شده بهتر نیست چرا که مقام اقتضای خنده نیکنند مگر آنکه گفته شود که این خنده بر
 خنده بود آنچه در متن نوشتیم از نسبی مخدومی است شود و او معروف بمعنی شد ظاهر او او دین
 زیاد کرده اند بعضی گویند که شخفت همین است و مگر بمعنی شاد و آنچه در بعض نسخ چه بود
 نوشته خط است و همین تقریر بهتر است فائده این حکایت آنست که با معشوق بے وفا که ایام
 بهار حسن او منقضی شده باشد احتمال نمودن و بوفاداری کوشیدن و بیست تا پیری مملو
 ظالمت بودن کار عقلانی نیست چرا که عشق مجازی را بمنزله مل گفته اند پس بر بل استاده ماندن
 کار سبک و جان نباشد و ربط خود ظاهر است قوله حکایت تلمی را پسند از متعربان ش متعرب
 بکسر را و محمله شد و کسی که عرب خالص نباشد و خود را عرب خالص و انما ید و در نسخه مخدومی
 مستغریان واقع است بغین محبه و کسر را و محمله و با وجود هر دو معنی نادگر گویان قوله بالقول
 فی الامار و ما استقامه و مفعول نقول که فعل مضارع معلوم مخاطب و واحد باب نهر است که

فی جارد و امار و امار مجرور و امار و لفتح اول و کسر و جمله و دال جمله جمع امر که معنی کو و کی است که عرش میان
 ده سالگی و هژده سالگی باشد و پیش و بر و تش تیر بر آمده باشد چه امر در اصل معنی صاف و ساده و ساد است
 و در نسخه محمدی امار و لفظ مردان واقع است بضم میم و دال جمله الف و لون جمع امر و در نسخه سوری
 مرد واقع است بضم میم و سکون را بر جمع امر و غرض که معنی بهر سه نسخه یک است حاصل آنکه چه میگوید در عشق
 که دوکان ساده رو قوله گفت لاخیر فهم ما دام احد هم لطیفای تمناش فاد حشس تیلما طیف
 ترجمه معنی نیست خیر در ایشان تا وقتیکه یکی از ایشان نرم و نازک است و درشت مزاج و بدخواب
 پس هرگاه که سخت و درشت شد بسبب موی بدن نرمی و خوش اخلاقی میکند ترکیب لا بر ک
 لفی جنس و خیر اسم لامبنی بر فتح فیم جار مجرور ما دام لفتح میم دوم فعل ناقص است رافع هم
 و نا صب خبر احد و هم اسم ما دام لطیف خبر پس ما دام مع اسم و خبر خود مبتدا تفسیر معنی شرط
 و تمناش بنجا بوجه و فتح شین بجه و لون مضارع معلوم فایب باب تفاعل خیر فالتحفیه اذا
 حرف شرط حشس ماضی معلوم از باب شرف ضمیر مستتر که راجع است بسوسه احد ماضی او
 فعل یا فاعل خود بشرط واقع شده تیلما طیف مثل تمناش جزا قوله یعنی چند آنکه لطیف
 و نازک اندام باشد در شتی و سختی کند و چون سخت و درشت شود و تطف و دوستی نماید
 مثل این عبارت تفسیر کلام عربی است از مصنف قوله قطعه امر دانگه که خوب شیرین است به
 ملح گفتار و تند خوی بود و معنی بیت ظاهر است قوله چون بریش آید و بلاغت کرده
 مردم آینه و مهر جوی بودش بلاغت در اینجا معنی جوانی است و در بعض نسخ چنین واقع شده
 مصرعه چون بریش آید و بسبب است شده و سبب لفتح سین جمله و سکون بار موحده موی
 لب بالاکه بفارسی بروت گویند و در نسخه محمدی چنین آمده مصرعه چون بریش آید بلوغت شده
 بلوغت شدن قابل کار نماندن و لغت معنی راندن و دور کردن از رحمت و نیکی است
 فائده این حکایت آنست که عشق امر دان که مختلف الاحوال و متلون المزاج باشد هرگز نشاید
 و اجتناب از آن واجب و ربط خود بهین قدر باید که بیان حال مشوقان است قوله حکایت
 یکی را از علما پرسیدند که کسی با ماه روی در خلوت نشسته و در راه بسته و رفیقان هفت و
 نفس طالب و شهوت غالب چنانکه عرب گوید انتم یانح و الناطور غیر یانح هیچکس باشد که
 بقوت پرستکاری سلالت مانندش غیر معنی مطلق میوه و آنچه در بعض ترجمه نوشته اند تا فوقانی
 درست نباشد چرا که ترجمه معنی مای فوقانی خرمای خشک را گویند و اینجا اصلا مناسب نیست

یا باغ بیا تحتانی و کسر نون بمعنی میوه رسیده اسم فاعل از نوح و نوحه که بمعنی بچشه شدن میوه است و بعضی مانع نوشته بمعنی سائل و روان و این مبالغه در بختگی و طراوت میوه است مگر خوبی شیخ از دست میرود و نا طور بنون و طاهره مبالغه نگهبان باغ و انگور و نسجه و نا طور بطاهره اگر چه در اینجا صحیح می تواند شد مگر بهتر نیست چه که این بمعنی نگهبان عام است و آن خاص و سلاست مصدر است حاصل معنی عبارت عربی نیست ترجمه میوه بچته است و باغبان منع کننده نیست ترکیب غیر مبتدا و بیان خبر و نا طور مبتدا و غیر ضمیر را و مضاف و مانع مضاف الیه مجموع خبر قوله گفت اگر از به رویان سلامت ماند از بدگویان بے ملامت نماید فاعل گفت یکی از علمای مشعره و آن سلم الانسان من سوء نفسه بدخمن سوء ظن المدعی لیس سلم به ترجمه اگر سلاست ماند آدمی از بدی نفس خود پس از بدی گمان دشمن نیست که سلامت ماند ترکیب و آن محو و مقصده بمعنی اگر چه سلم ماضی معلوم از باب علم الانسان فاعل من جار سوے مجرور و مضاف و نفس مضاف الیه و هم مضاف و ما ضمیر مذکر که مکسور است مضاف الیه مجموع جار مجرور و متعلق به سلم فاعل برای تحقیق من جار سوے مجرور و مضاف ظن بنون مشد مکسور مضاف الیه و هم مضاف الیه مدعی مضاف الیه مجموع جار مجرور و متعلق به سلم که در آخر بیت واقع است لیس فعل از افعال ناقصه ضمیر مستتر که راجع است بسوے انسان اسم او پس سلم فعل مضارع فاعل معلوم باب علم ضمیر مستتر که راجع است بسوے انسان فاعل او پس سلم فعل با فاعل و متعلق مقدم خود خبر لیس و ضمیم سلم را بنهجه اشباع کننده که و او معرفت پیدا آید و این شعر در سطرطیل است صدر و عروض و ضرب و مقبوض و باقی سالم افاعیلش نیست فحول مفاعیلن فحولن مفاعیلن فحولن مفاعیلن فحولن مفاعیلن و در بعض اشخ بجا می مدعی لفظ مفتری و اربع شده بمعنی بهتان کننده و آنچه در بعض نسخ الایسلم نوشته خطا است چرا که وزن درست نمی نشیند قوله پیشا شاید پس کا رخویشتن نبشتن میگویند بتوان زبان مردم بپستن پیش شاید بمعنی می شاید یعنی ممکن است و پس کا رخویشتن نبشتن کنایه از گذاشتن کار و ترک طلبهای از تقاضای نفس و شهوت باز ماندن و آنچه در بعض نسخ بجای خویشتن لفظ خویش نوشته بدون تا و نون خطا است چرا که ناموزون میگردد فاعله این حکایت است که هر چه کسی پر مهر کار باشد از صاحب خبر و بیان احقر از وجب شناسد چرا که آدم صاحب تقوی را صحبت ایشان بالضرور مطمئن به بدی و فسق میگردد اند و ربط همین قدر است که ذکر

ما هر دو بیان به عشق مناسبت دارد و قوله حکایت طوطی را باز آنی در نفس کردند طوطی از قبح مشابهت
مجاوده می برد و میگفت نش طوطی اول به دو یا یکی اصلی و دیگر برای وحدت فارسیان در نصرت
یا اول را بهمه بابل کنند نفس بفتحتین بنجره مرغان این لفظ بسین و صا و مهایم در عربی است
لیکن اینقدر هست که استعمالش در فارسی بسین و صا دهر و میشود و در عربی فقط بصا دارد
سراج اللغات فتح بالضم و سکون باء موحده بمعنی زشتی مشابهت بضم میم و فتح باء بمعنی دیدن
و دیدار مجاوده رنج و مشقت قوله این چه طلعت مکره است و بهیئت محقوت و منظر ملعون و فحائل
ناموزون مثل طلعت و دیدار و روی بهیئت بر وزن بهیئت بمعنی صورت محقوت بدو میم و قاف و نا فو قاف
بمعنی مقبوض و منظر بمعنی صورت و فحائل ملعون لعنت کرده شده اسی را نده شده از حمت
شمال بفتح شین معجزه و کسر همزه صاحب بهاء رعم نوشته که اگر چه شما کن معنی فحائل فاحش است
مگر فارسیان بمعنی صورت و تقطیع و وضع استعمال کنند ناموزون بے اعتدال و نادرست
قوله یا غراب البین لیت بینی و بینک بعد المشرقین مثل این عبارت عربی دو فقره است
فقره اول رابع بین و ثانی را مشرقین و فقره ثانی تمام عبارت مصحف مجید است بسبیل
افتخاس غراب بضم زاع و بین بالفتح بمعنی مفارقت پس غراب البین یعنی زراع سیاه و پستی است
که نخست بنجانه در آمدن آن باعث مفارقت عزیزان گردد و آنچه بعضی از شارحین نوعی از زراع
سرخ پا و سرخ منقار نوشته اند اینچنین زراع از سیاهان عجم و عرب مسموع نشده شاید که باشد
بعد المشرقین بضم باء موحده و فتح دال و فتح قاف بمعنی دوری در مشرق حاصل یعنی آنکه ترجمه
است زراع منخوس کاشکی بودی میان من و میان تو دوری و مشرق فائده مخفی نمائد که سال
شمسی را سه صد و شصت و پنج روز است ازین سبب مشرق یکصد و شصت و دو پیدار می شود
تقریبی و همین قدر مغارب چه آفتاب از هر مشرق در سال دو بار طلوع میکند منجمه آنها نو دو یک
بنوی اند که برستان تعلق دارند و همین قدر شمالی که بتابستان تعلق اند پس از جمله رستانی
و تابستانی و مشرق که میان شان بعد الیه بود و اگر فتند یک مشرق اقصر الایام که رستانی
باشد و دیگر مشرق اطول الایام که تابستانی باشد میان این دو مشرق باعتبار مقابله درجات
که در ارض دوری سه هزار یکصد و سی و هفت میل است باعتبار درجات فلکی دوری چند کرد میل میگردد
چون فرصت تفصیل این بحث میسر نیست لهذا این مقدمه را تقریبی بیان نمودم باختصار تا بایم
کم استدراک قریب باشد و سواي این بقاعده تغلیب از مشرقین مشرق و مغرب مراد میشود

چرا که بطایف شرافت طلوع بر غروب مغرب را نیز مشرق گفته تنبیه آن مشرقین نمایان چنانکه
 بتخلیب شرافت والدیه نسبت والدیه والدین گویند و چون شمس مونس سمائی است و قمر در مجاورت
 عرب مذکور است لهذا شمس قمر را قمرین گویند ترکیب یا حرف ندر اغراب بفتح با منادی مضاف این
 مضاف الیه است حرف شب بفعول برای تناسلین ظرف مضاف یا تناسلیم مضاف الیه مجموع خبر
 مقدم است و ادعای طیفه بینک معطوف بر مثنوی بعد بالضم مضاف المشرقین مضاف الیه مجموع
 اسم است قوله قطعه علی الصباح برو سنی تو سهر که بر خیزد صبح روز سلامت برو مسا باشد چه
 ش علی الصباح یعنی دم صبح و حقیقتش نیست باینکه وقوع کاری بر وقت صبح باشد نقد پیش
 اینست ذالک الامر و افعالی الصباح و سلامت مصدر است بمعنی سلامتی مسا بفتح میم و سین جمله
 شام قوله بد اختری چون تو در محبت تو بایستی چه ولی چنانکه تونی در جهان گنج باشد چه ش
 بد اختر بد نصیب قوله عجب تر آنکه غراب نیز از مجاورت طلوعی بجان آمده لاجل کنان از گردش
 گیتی همی نالید و دست تغابن بر یکدیگر می نالید ش مجاورت بفتح و او یعنی هم نشینی و نزدیکی بجان آمده
 اسے تنگ آمده و ملول شده لاجل کنان یعنی لاجل گویان داین در محاوره اهل ایران
 شائع است لاجل الی آخره دعای معروف است که بوقت ورود مصیبت و بلا خوانند تا موقع شود
 و در عرف بکثرت تنزیه و استبعاد مستعمل است تغابن یعنی مجامعت و فتح باء موحده زیان زده شدن
 و چون زیان را افسوس لازم است مجازاً بمعنی افسوس آید قوله میگفت که این چه بخت نگویند است
 و طالع دون و ایام بوقلمون لائق قدرین آنست که باز آید بر دیوار بسته خزان سیر فم ش نگویند
 بکسر نون و ضم کاف فارسی یعنی کج و خمیده و بمعنی واژگون و معکوس فاعله طالع بکسر لام
 اگر چه در عرف مجازاً بمعنی قسمت و نصیب است لیکن در حقیقت برجی را گویند که هنگام ولادت کسی
 یا وقت سوال چیزه از افق شرقی در طلوع باشد پس بشمار قرب و بعد کوکب سیاره از آن برج
 مذکور سعادت و شجست وقت معلوم کنند و مدت طلوع هر طالع پنج گهری باشد دون یا ششمین
 و ذیل و ایام اگر چه جمیع یوم است که یعنی روز باشد لیکن بمعنی زمانه مستعمل بوقلمون یعنی زنگارنگ
 یعنی متغیر بتغییرات متعدده قدر بسکون دال بمعنی شان و مرتبه آنست بیاض و جمل تناسل بمعنی
 آن بودی و این مرکب است از سه لفظ یکی آن دوم است سوم یا و تختانی قوله بیت پارسا را
 بس اینقدر زندان چه که بودیم طویل زندان پیش پارسا بر سیزگار بس بیاض موحده بمعنی
 کافی است هم طویل بیاض موحده بمعنی همساک ای صحبت قوله تاجه گننه کرده ام که روزگار مرا

بعقوبت آن در سبک صحبت چنین ابلهی خود را بی و نا جنس یافته در ای چنین بند بگر و اندر
 است ش حرف تا بر اے تنهیه است یعنی برای آگاه کردن مخاطب که پوشیا را باش و جواب
 سوال من بیا را بلبه بیا و لفظ یعنی میوقوف صیغه افعال التفصیل است از بلا است که معنی بخردی
 و نادانی است و یا مجهول و در آخر ابلهی بر اے لایق و تعظیم است یعنی سخت احمق یا زانده باشد
 بقاعده متقدمین که میان موصوف و صفت آرند یا زانده در اے بیایستگانی و دفاع کسر دل
 هر دو درست معنی پیوده گو و در بعض نسخ هر زده درائی واقع است بفتح هاء معنی یوچ گوچه
 در آیدن یعنی صوت کردن و گفتن کلام معنی نیز آمده بند بلا باضافت و مبتلا معنی گرفتار
 قوله قطعه کس نیاید بیای دیوار اے معنی که بران صورت نگار کند بدش بیای یعنی بر زیر
 قوله که ترا در بهشت باشد جای بد دیگران و درخ اختیار کندش قرب و صحبت تو از دوزخ هم
 بهتر است این مثل بدان آورده ام تا بدانی چنانکه دانا از نادان نفرت است نادان را
 از دانا وحشت قوله قطعه نه اید اے در سماع زندان بود بد زانمیان گفت شاید سماع
 گر طوطی ز ما ترش منشین بد که تو هم در میان ما ملخی بدش سماع بفتح معنی هنگامه رقص
 و سر و ملخی بسکون لام و یا معروف نسبت و بلخ شهری است بای تخت توران و درینجا
 قید ملخی اتفاقی است و ملی بطلب ندارد ملولی بیا و معروف خطاب ترش لفتقین مجاز یعنی ناخوش
 و ملخی بسکون لام و یا معروف خطاب یعنی اگر نیز هستی از ما پس ناخوش درینجا منشین بلکه
 برویا آنکه او عاطفه از میان ملول و ترش محذوف است و معنی باندک تعقید چنین نمیتواند شد
 یعنی اگر از ما ملول و ترش هستی درینجا منشین هر دو کاف برای علت قوله رباعی جمعی جو گل لاله
 بهم پیوسته بد تو همیزم خشک در میان شان رسته بدش شان معنی آنها نزد صاحب رشیدی
 محض ایشان است و نزد دیگر محققان جمیع ضمیر فایب متصل است بهین سبب بدون اضافت
 مستعمل میشود و حرف آخر لفظ ما قبلش را کسور نیارند چنانکه در کلام امیر خسرو مصرعه که درینج
 شان و محاسن کناره لند انون لفظ میان را هرگز کسور نباید خواند تا خلل در بحر و نقصان در
 قاعده نیاید رسته بالفهم یعنی دمیده چون همیزم خشک غیر وید پس رستن همیزم خشک درینجا
 باعتبار یکسان واقع است یعنی بالفعل که همیزم خشک است سابق ازین جزه روئیده بود چنانچه
 حاکم معزول را حاکم گفتن یا آنکه رسته درینجا مجازاً معنی قائم و متکون است و اگر چه حرکت ما قبل
 حرف قید درینجا مختلف است یعنی واو و لفظ پیوسته مفتوح است و را و جمله رسته مضموم و این

جائز نیست مگر چون بلوق با محقق تافیه موصوله است قباح است مذکور بمضافت ندارد و قوله چون
 با و مخالف و چه سرمانا خوش به چون برف نشسته و چون بر بسته بهش باد بکسر دال موصوف
 و مخالف صفت آن و همچنین برف موصوف و نشسته صفت و ناخوش خبر سرما است و بر بسته خبر
 رخ و فرق میان برف و رخ نیست که برف چون غبار سفید از آسمان می بارد و رخ چون موم گداخته
 قطره قطره بچکه و انجماد می پذیرد و مثل سنگ سفید میگردد و یعنی مانند باد مخالف و مانند سرما
 ناپسند هستی و مانند برف افتاده و مانند رخ محکم و استوار هستی که از جاسه خود دفع نیشوی خوش
 که منبوض طلائع ماهستی ربط این حکایت بابا بچندان نیست مگر همین قدر است که وجاهت
 ظاهری عاشق اکثر باعث مواصات میگردد و الا موجب نفرت و رفته رفته بمنافرت میکشد
 قوله حکایت ریفی داشتیم که سالها با هم سفر کرده بودیم و مان و تنگ خورده و بسیار حقوق
 محبت ثابت شده آخر الامر بسبب اندک لغت آزار خاطر رو داداشت دوستی سیری شدش
 آخر الامر یعنی آخر کار سیری شد بکسر سین مملد و فتح با و فارسی یعنی تمام گشت و با خبر رسید قوله
 و با اینهمه از هر دو طرف و بستگی بودش یعنی با وجود این تمام رنجش از طرف او و من تعلق خاطر
 بود قوله شنیدیم که روزی دوست از سخنان من در جمعی میخواندندش سخنان جمیع سخن طایان القیام
 جمعی یعنی محفل قوله قطعه نگار من چو در آید بچند انگین چه نمک زیاده کند بر جرت ایشان به
 ش نگار یعنی مشوق ایشان یعنی زخمیان یعنی برقرار تر میکند چه زخم از نمک زخمین سوزش
 بیشتر پیدا میکند قوله چه بودی از سر زلفش بدستم افتادی چه جواستین کریمان بدست
 درویشان بهش چه بودی یعنی چه خوش بودی از لطف بدست افتادن کنایه از وصل است
 و هم زلف کشاده حجاب رنج بود اگر بدست افتد حجاب بر داشته شود و بر او مملد حرف
 شرط یعنی اگر در لفظ افتادی یا بکسر جمل برای تمنا است قوله طائفه دوستان نه بر لطف این
 سخن بکاف بر حسن سیرت خویش گواهی دادند و آفرین کردند و او هم در آنجمله مبالغت نموده بر نفوذ
 صحبت قدیم تا سفت خورده و بر خطای خویش اعتراف کرد و ش مبالغت یعنی مبالغه چه تا در
 در حالت وقف بایکدی از حد در گذرانند اعتراف یعنی اقرار قوله معلوم شد که از طرف
 او هم رفته هستش این بیتها فرستادم و صلح کردم قوله قطعه ما را در میان عهد وفا بود
 بخوا کردی و بدعهدی نمودی بهش و آنچه در اکثر نسخ بجای در میان لفظ ویرمان واقع شده
 خطا است مصرعه اول بطریق استفهام انکاری است یعنی سابق ازین البته ما را یا تو عهد و پیمان

و فاداری در میان ثابت بود و تو از آن برگشتی قوله یکبار از جهان دل در تو بستم و بندستم
 که برگردی بزودی بدش لفظ از دین بیت اخرا ضمیمه است یعنی از تمام جهان روگردانی کرده
 دل در محبت تو بسته بودم قوله هنوزت که سر صاع است و باز آید که آن محبوب تر باشی که بودی بد
 ش در آخر مصرعه اول فقط الف هم و ده صیغه امر است بمعنی بیا و بعد از آن یای تختانی نوشتن
 ضرورت نیست و کاف بر مصرعه دوم علیه و محبوب تر از آن گفت که معمول است بعد انقطاع دوباره
 دوستی کردن لکن نیز تر باشد چنانچه اوستادی میفرماید بیت محبت را پس قطع محبت لکن باشد
 که شاخ نخل پوندی به از اول نخل در دفا نده این حکایت آنست که اگر با دوستی رنجشی و کدورتی
 در میان آید بآنکه بهانه آشتی خاطر خود را از عیار که ورت مصفا باید ساخت و ربط باب
 آنست که یاس محبت و اخلاص دوستان بجمعه مراتب عشق است قوله حکایت یکی را زنی
 صاحب جمال در گذشت و مادر زن فرات بعلت کاین در خانه بتمکن ماند مرد از محاورت او
 بجان رنجید و چاره ندید پس فرات بفتح فار و ضم تاء اول و دوا و حروف بمعنی پیر
 بسیار سال خورده علت بمعنی سبب کاین بکاف عربی و کسر باء موحده و یاء معروف لفظ
 فارسی است بمعنی مهر زن که وقت نکاح بدهد مرد متفرگ کند و درین سروری بجای کاین لفظ
 صدق نوشته بکسر صا و ممله و فتح آن نیز آمده بمعنی مهر زن که بفارسی کاین گویند تهن بمعنی
 قائم و برقرار محاورت بجای ممله و فتح و او بمعنی گفتگو و بعضی منع محاورت بمعنی تهن
 و هم نشینی قوله که و سه دوستان پیر سیدان او آمدند یک گفت چگونه در فراق یار غریب گفت نادیدن
 زن برین چنان دشوار نمی آید که دیدن مادر زن مشغولی کل بناراج رفت و خارج ماندند
 گنج برداشتند و ما برآمد بدش یعنی نه وجه محبوبه که بمنزله گل بود بدست اندازی اجل بگفت
 رفت مادرش متقاضی مهر مانند خا موجود ماند قوله دیده بر تارک سنان دیدن بدخو شتر از رو
 و دشمنان دیدن بدش تارک بفتح راء ممله بمعنی سر سنان بکسر سین نوک بنزه یعنی نذاب آنکه
 دشمن چشم نکس سنان بر آرد خوشتر است از عذاب دیدن روی دشمن قوله و جب است از هزار
 دوست برید بدتارخ دشمنی نباید دید بدش بریدنی بریدن و فعل آن دوستی باشد که مخفی
 است و لفظ تار برای ترتب فائده و دشمنی بیا و مجهول و حذرت و دیدن بمعنی دیدن اگر ترا و ملاقات
 هزار دوستان بدیدن یک دشمن هم اتفاق می افتد پس ترا و جب است که دوستی و ملاقات
 آن همه دوستان متوقف کنی تا آن یک دشمن پیش نظر تو نیاید قوله حکایت یاد دارم که

که در ایام جوانی گذری داشتم کمی و نظری داشتم بروی شش مخفی نماید که این دو فقره از
ابتدای لفظ گذری مرصع و مسجع واقع شده و هم مرجز با قضا بمونان بودن الفاظ فقرتین در لفظ
گذری که بضم اول و فتح ثانی است یا وحدت نوعی است و در کوی برای وحدت و در لفظ بر
یا تنکیر برای اخفاء در عشق قوله در توی که حرورش آید بان بخوشانید و بمشغول منزه خوان
بخوشانیدی شش تموز بفتح تاء فوقانی و واد معرفت نام ماه رومیان که مدت ماندن آفتاب است
در برج سرطان چون در ملک ایران و توران و روم و غیره برسات می شود لهذا در ماه تموز کمال
اشد و موسم گرماست آن ملک باشد و تموز در هندوستان تقریباً سال باشد و فارسیان تموز
را بمعنی شدت موسم گرما استعمال کنند اگرچه آفتاب در آن وقت در سرطان نباشد حرور بفتح
حاء ممله و میان دو راه ممله و معرفت یعنی باد گرم که بشب وزد بخوشانیدی بخا و بجه و شش مجرب
و یا بجهول استمرار بمعنی خشک میگردد و خوشانیدن متعدي خوشیدن است سموم بفتح سین ممله
باد گرم که بروز و زود آید و اکثر نفع سقیمه بجای حرورش نوشته اند از تحریفات ناخوان
کم استعدا است و نشسته بخدوی و سردی بین است که بالا نوشتم قوله اضعف بشریت تا آفتاب
بجیر نیاید و دم شش ضعف نوع انسان از کلام مجید ثابت است خلق الانسان ضعیفاً تا بجهول
طاقت و قدرت و آفتاب در اینجا بمعنی پر تو آفتاب که بندی دھوپ گویند بجهول بفتح باء موز کسر
جیم و یا معرفت و راه ممله نیز و گرما قوله و التبا بسایه دیواری بزدوم مترقب که کسی حرتموز از
من ببرد آب فرو نماندش التبا بالکسر یعنی پناه خواستن و حرف باء در لفظ بسایه بمعنی طرف
و جانب مترقب بکسراف مشد و بمعنی امیدوار و منتظر حرف بفتح حاء ممله و تشدید راه ممله که کسور است
بکسره اضافت بمعنی گرمی و تموز بمعنی موسم گرما و در لفظ پیر و حرف باء بمعنی بر و بفتح باء
موحده و سکون راه ممله و دال ممله کسور بکسره اضافت بمعنی سردی و آبی بیا و بجهول تنکیر یا
وحدت نوعی و انواع آب بسیار است مثل تازه و شبیه و آب شور و آب برف آب باران
و آب نهر و آب چشمه یعنی سردی یک قسم آب ازین اقسام چون در اکثر نسخ آب بیا دیده
ناچار در توجیهش اینمه تکلف کردم یا آنکه از وحدت تعلیل مراد باشد و میتواند که یا زرا نکرده
باشد برای روانی عبارت و آنچه در اکثر نسخ سقیمه در اینجا برف آبی نوشته اند خطا است چرا که
برف آبی عنقریب بعبارت آمده مذکور است پس تکرار الفاظ باین قرب از بلاغت بعید
دوم آنکه سائل را تعیین قسم اعلی از ادب بعید است و محول فرو نشاند حرتموز است قوله ناگاه

از تار یکی دلیز خانه روشنی بتافت یعنی جماعی که زبان فصاحت از زبان صاحب آن عاجز
 آید چنانکه در شب تاری صبح بر آید یا آسجیات از ظلمات بدر آیدش و دلیز بالکسر دروازه بخت
 که بندی دیوهری گویند زبان فصاحت یعنی زبان که صاحب تیز لقی را باشد صاحب بفتح سرخ
 سفیدی رنگ انسان تار ی بیا معروف بمعنی تار یک ظلمات بفتح تنین و لفتح ثانی و سکون
 آن نیز آمده بمعنی تار یکها و این جمع ظلمت است قوله قدح بر آب در دست گرفته و شکر
 در آن ریخته و لبرق گل بر آیمخته ندغم بگلابش مطیب کرده یا قطره چند از گل رویش در آن
 چکیده بجانب من توجه نمودنی الجملة شراب از دست نگارینش برگرفتم و بخوردم و عس
 از سر نو برگرفتم و بدیگرفته شرب اب بقلب فصاحت یعنی آب برت ای آبیکه در برت نهاده سرو کرده باشد
 عرق گل عبارت از گلاب مطیب بضم میم و مع طار و یا رحتانی مشد مفتوح خوشبو دار کرده
 شراب بمعنی آب و هر چه مثل آب باشد یعنی ارقین قابل آتش آمدن و آنچه بمعنی خمر شهرت گرفته
 مجاز است چه در ابتداء اسلام خمر را بسبیل اخفا و کنایه شراب میگفتند حال رفته رفته علم
 خمر رسیده و در بعضی نسخ شربت و رفع گفته بمعنی آن مقدار آب و غیره که یکبار آشامیده شود
 و بمعنی آب شکر آیمخته اصطلاح متأخرین است نگارین عبارت از حساب است چه رسم زمان لا یت
 که برگ پنار را از مرقع مثل شبک کرده بر دست نهاده بالا آید آن خنای بندند بعد خشک شدن
 چون خنای شوند دست منقش می بر آید چنانکه در زمان هند خنای ماهی دارد و لاج دارد
 و اخف فانه من الخفیات بخوردم یعنی آشامیدم چه در محاوره اهل ایران بیشتر بجای آشامیدن
 خوردن استعمال نمایند چنانچه میخوار و شیر خوار و خور خوار عمر از سر گرفتم یعنی عمر گذشته را باز یافتیم
 و حساب عمر از سر نو گرفتم یا آنکه عمر گذشته که بکیفیت گذشته در حساب بود حساب نیست ازین
 وقت بر طفت گرفتم بدیهه بودن فعلیه سخن بلا تا مل یعنی فی الفور اس همان دم این شعر عربی موزون کرده
 بخواند شمس طمار قلبی لایکا دیس بدید رشفا ازلال و لو شربت بخورده ترجمه تشنگی است در دل
 من نیست قریب که سیراب کند آنرا اندک آب شیرین اگر چه بنوشم دریا بار ترکیب و اخف ظمار
 بفتح تنین طمار معجمه و میم و بجز بصورت الف متنون ضمه یعنی تشنگی مبتدا است حرف باها بمعنی
 قی قلب مجرور و مضارع و یا و تکلم خبر لایکا و مضارع غائب منفی معلوم از ابواب شاذه که ضمی
 مضموم بعین و مضارع مفتوح العین دارد و فعل است از افعال مقاربه میخوابم و خبر از خبر است
 در و که راجع است بسوی ظمار و اسم او و جمله لاحقه خبر اولیه بعین یا و تحتانی و کسرین جمله و سکون

با آتشانی و ضمین مهمل مضارع معلوم از اسامی که مصدر را جوشت از باب افعال است یعنی
سیراب کردن زمین با جرای آب چه مجروش سبج و سیدع است یعنی رفتن آب به هر طرف بر زمین
چنانکه در صراح و منتخب اللغات است و با ضمیر مذکر واحد که راجع است بطلب فاعول این فعل است
رشف بفتح راء مهمل و فتح شین مجع و ضم فای بقیه آب که در حوض مانده باشد و شتران را طلب
خویش بکند فاعل و مضارع زلال بضم زاء و مجع و کسر لام دوم یعنی آب شیرین مضارع ایلو
متصله معنی اگر چه شربت بفتح شین مجع و کسر راء مهمل و سکون باء موحده و ضم تاء و ماضی معلوم
متکلم واحد باب علم ضمیر متصل با و فعل محو یعنی شستن جمع بحر مفعول آنچه اکثر شارحین پیغمه
بغین مجع خوانده تو جهیات فرموده اند اقتضای بشریت است و بعضی ششید بشتین مجع
و باء موحده و عین مهمل دانسته اند نه استه اند که چه رخنده در وزن بیت پیدا میشود و آنچه شرف را
بسکون شین مجع معنی یکیدن نوشته اند یا فطرش بشتین مجع میشود و تحریر ساخته اند درین
هر دو صورت به تیار ستم بحر نبرد اخته اند مخفی شانند که این شعر در بحر کمال است جزو دوم مصرعه
اول مضمر است و ضرب یعنی جزو آخر مصرعه دوم مقطوع و باقی سالم بر وزن متفاععلن فاعلن
متفاععلن متفاععلن فاعلن فاعلن قوله قله خورم آن فرخنده طالع را که چشم به چنین
روی افتد هر باید ادفا نموده خورم با و غیر مفعول و تشدید راء مهمل معنی تازه و سیراب
و مجاز آبی شادمان اگر چه این لفظ در اصل بدون و او است مگر با و نوشتن بهتر شده اند
بسمت وقع کر است التباس بلفظ خردیم شکم مخفی نماند که درین بیت بضرورت نظم خبر بر
بتدا مقدم واقع شده یعنی از لفظ آن فرخنده چشم تا آخر بیت بتدا است و خورم خبر
آن و را بدل اضافت پس حاصل معنی چنین باشد چشم آن فرخنده نخت که بر چنین
زیباروس تو هر نگاه افتد اے در نوکاه کند خورم و شادمان است و اگر خورم را مبتدا
گویند و آن فرخنده طالع را خبر نامند محل درست نمیشود و بعضی شارحین در مصرعه اول لفظ را
را ننگفته اند در حیث معنی به تکلف درست میشود و زیادت را در کلام اساتذہ آمده است
بلیت هر آن مثال که تو قی تو بر آن نبود مبد زمانه طلی نکند خبر برای چنان را چه قوله است
بید اگر در دیم شب چیست ساقی روز محشر باید ادمه بش روز محشر باید اقلب ضافت
و لفظ در که علامت ظرفیت است مخدوف حاصل معنی آنکه کیفیت بهوشی که از دیدن جمال
محبوب حاصل میشود مستی شراب بهیج فسیح بیان ندارد و چنانچه مست شراب بعد عرصه دوپهر

باز بهوش می آید و کسیکه مست جلوه ساقی یعنی محبوب باشد در باغ دارد و در خوشبختی بیدار شود
 ربط ظاهر است و فائده این حکایت آنست که اگر احیاناً نظر بر صورت جمیل را افتد و بنشیند
 صنعت آبی طبع سلیم که بغایت بردارد و تعاقب آن ننماید رضا لقمه نیست زیرا که این معنی منجمله
 زنده دیلمای سبک و جان عالم عشق است قوله حکایت سالی سلطان محمد خوارزم شاه
 با خطای برای مصلحتی صلح اختیار کرد و بجامع کا شخر در آدم پسر دیدم خوبی و غایت اعتدال
 و نهایت جمال چنانکه در امثال گویش سالی بیا و مجهول وحدت سلطان محمد نام بادشاه خوارزم
 و خوارزم شاه بقلب ضافت است یعنی شاه خوارزم بفتح خا و جمعه که بوسه صند دارد و دست
 را و مملد و سکون را و جمعه و میم نام ملکی است از ایران که در سرحد شمالی ایران واقع شده و آنچه
 در اکثر نسخ سلطان خوارزم شاه واقع شده ظاهر هیچ نباشد صحیح سلطان محمد است که با گنیز خان
 جنگ کرده و قنده چنگیزی در زمان او شروع شده خطا ملکی است از ترکستان و در اینجا خطا
 اهل خطا مقصود است که لشکر چنگیزی باشد جامع یعنی جمعه مسجد کا شخر بفتح فین محمد نام شهر است
 از نوران ظاهر ایران وقت کا شخر بسلاطین ترک و خطا تعلق داشت لهذا شیخ رفتن خود
 بجامع کا شخر نه بر صلح خطا منحصر ندارد و در محاوره ایران اطلاق پسر بر مطلق کودک کنند خواه
 فرزند خود خواه فرزند غیر باشد در غایت اعتدال یعنی هر اندام او نهایت معتدل بود
 چنانکه بهر آن حسن پسندیده اند مخفی نماند که افراط و صفت بر عضو مثل تفریط عیبی و نقصانی
 دارد پس کمال حسن جز با اعتدال نباشد نه بینی که تنگی و بان موجب خوبی است چون باو
 رسد سبب زشتی گردد و همچنین افراط صیاحت که مطلق شرخی ندارد و معیوب است و افسراط
 کلامی چشم مثل کوچکی چشم نام غوب و بهین پنج افراط و بی و لاغری قوله غزل محبت همه شوخی
 و دلبری آموخت به جفا و ناز کرشمه شگری آموخت به پیش کرشمه اشاره چشم قوله من آدمی
 بچنین شکل و خو و قد و روش به ندیده ام مگر این شیوه از پری آموخت به پیش شیوه
 یعنی هر و طرز و انداز یعنی من هیچ انسانی را بچنین شکل و خو ندیده ام شاید که تو این
 طرز و انداز از پری آموخته قوله و گرنه قصد سیاحت کند نه غم سفر بد کسیکه بر سر کرمیت
 مجاوری آموخت به پیش و گریه ال مملد یعنی بار دیگر سیاحت بکسر سین مملد و یای تختانی و حاء
 مملد یعنی سیر و رفتار مجاوری یعنی همسایگی حاصل آنکه عاشقی که در کوچه تو مقام گزیده و همسایگی
 حاصل کرده مشاهده عجایب عالم را بیچ و پوچ انکاشته گاه بر اراده سیر و تماشای جامی میگرداند

نمیگنند مخفی ننماید که اقل درجه غزل سه بیت است و نیز احتمال دارد که این سه بیت منتخب باشند
از غزل کلان قوله مقدمه نخور ز خوشی در دست دوست و میخوایند شش مخفی ننماید که هر کتاب صرف نخور
را مقدمه گویند چرا که فن صرف و نخور در حقیقت مقدمه است برای حصول علم قرآن و حدیث و فقه
و غیره و نخور علی است که از حرکات او آخر کلمات عبارت عربی معلوم میشود و نخور بخشی کتابی است
در فن نخور از تصنیفات چهار آنکه بخشی صاحب تفسیر کشاف و مفصل و اساس اللغات و
فائق و زعفرانی از مجموعه ویم و سکون و فاعل و فتح شین و حجه قصیده البیت از مضافات
خوارزم که مولد چهار الیه موصوف است پس مقدمه با سخرال مشد و مبدل است و نخور بخشی
نه مضافات و مضافات الیه لهذا باید که در آخر مقدمه همزه مگسور نخوراند چرا که آخر مبدل است
بطور مضافات مگسور خواندن خطا است قوله ضربن ید عمر اتمر چه زوید عمر را تر کی ضرب فعل
زید فاعل آن و عمر و مفعول آن مخفی ننماید در اکثر نسخ همین قدر یافته شد و آنچه که در بعض
نسخ باین کان زید متعدی کشیده یافته شد تا وایش نیست که اینهم داخل سبق آن شیر
باینطور که مثال اول برای فاعل و مفعول و فعل باشد و مثال دوم براس رسم و خبر کان
یعنی زید اسم و مست مفعول و متعد یا خبر او است منصوب و متعدی دین مثال بمعنی ظالم است
نه در مقابل لازم و باید و است که زید و عمر و نام دوم و است که ظالم براس مثال فاعل و مفعول
مقرر نموده اند فاعله اظهر در آنکه فاعل مبین و سکون میم است در حالت رفع و حریر زیادت و او
در آخری نویسنده تا تمیز شود از عمر که بضم مبین و فتح میم است و در حالت نصب او زیاده میکند
چرا که در صورت نصبی الف که علامت تنوین نصب است بالضرور در آخر باشد پس حاجت فلان
و او نمائند بجهت آنکه عمر بضم اول و فتح میم که غیر منصرف است بران تنوین نمی آید ازین باعث
الف هم در آخرش گاهی نمی آید پس هر دو عمر از التباس بهم که محفوظ ماند در حالت رفعی و
جری بود و فرق ماند و در نصبی بالف امتیاز پیدا گشت سوال این تفریق بکس چه اندک دارند
جواب زیرا که عمر با الفتح خفیف است و یا بضم اول و فتح ثانی ثقیل پس زیاده کردن در سبک
مناسب تر باشد و بر ثقیل ثقیل دیگر افزودن روا انداشت شیخ میفرماید هر گاه که در سبق آن
کو دک منی صحت زید و عمر شنیدم بطریق مطالبه سلسله سخن بجنبانیدم قوله گفتم ای میسر خوارزم
و خطا صلح کردند میان زید و عمر و خصوصیت باقی است بخندید و مولدم پرسید گفتم شیراز گرفته اند
سخنان سعدی چیزهای داری گفتم بله شش مولد و فتح میم و کسر لام جای ولادت یعنی وطن

معلوم غائب از باب منع ضمیر مستتر که راجع است بسوی بهمان نحوی فاعل او را اس بفتح سین
منقول او و مضاف و یا ضمیر مذکر واحد غائب یعنی خود مضاف الیه مجموع خبر لیس و او و طغفه
یل بفتح یاء استقام انکاری استقیم ضارح معلوم فاعل از باب استفعال الرفع ضم
عین یعنی حرکت پیش و بمعنی برداشتن و در وقت لطف فاعل است من جار عامل مجرور و ضمای
جر مضاف الیه و آنچه در بعض نسخ سقیم بجای قلبی لفظ زید نوشته اند خطا است و آنچه در بعض نسخ
ذیل بفتح ذال معجمه واقع شده است بهتر نیست و آنچه در بعض نسخ بر صدر مبره سوم و او نوشته است
خطا است و این نشانه عربی در بحر طویل است هفت اجزا مقبوض و نه سالم قبض استقا ط حرف ثیم است
که ساکن باشد چون فعولن و مقامیلین را که فاعیل بحر طویل است مقبوض کنند فعولن قول
گرد و بعضی لام و مقامیلین مفاعیلن شود لهذا وزن مصرعه اول فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن
وزن مصرعه دوم فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن وزن مصرعه سوم فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن
وزن مصرعه چهارم فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
از عیوب غیر ملقبه قافیه است و آن اختلاف حرف قید است و بعضی این را هم اکفا گفته اند
مگر و تنبیه قافیه موصوله باشد قبح این غیب رنج گردد و در بنیام باشد کسر و حرف روی که
را از محله است یای معروف در تلفظ سید کنند بهمان حرف وصل است چنانچه عمری و جری خوانند
فامده در فن قافیه لفظ مقبض است کتابت را اعتبار نیست چنانکه حسن را که گفته اند است با
معا و له را با و نه قافیه کنند فافهم این جواب بطور قافیه و امان ثیم است و الا نزد عربین
قافیه صحیح است هیچ عیبی ندارد چرا که نزد عرب حرف قید منجمله حرف قافیه نیست پس قایت
آن چگونه واجب باشد قوله نختی باندیشه فروخت و گفت فالبس شعار سعدی درین زمین بزرگان
پارسی رسیده است اگر بگوئی بفهم نزدیکتر باشدش نختی بمعنی یکبار ه مراد از آن مدت اندک
غالب بمعنی اکثر درین زمین یعنی درین دیار قوله تکلموا الناس علی قدر عقولهم ترجمه یعنی سخن
کنید مردم را بر اندازه خرد و با ایشان ترکیب کلمات حاضر معلوم جمع مذکر باب تفعیل و ضمیر در و
فاعل الناس منقول علی جار قد مجرور و مضاف عقول مضاف الیه و مضاف بسوی ضمیر جمع
غائب که آن لفظ لهم باشد و در بعض نسخ کلمه واقع است از باب تفعیل این حدیث را سروری
داخل متن بناخته مگر بسبیل شرح آورده است قوله زلمت بینه نشیدم و گفته قطع طبع ترا
تا بهوس نخورد به صورت عقل از دل ما محو کرد و پیش در مصرعه اول که و بعضی شده چه کردن

بمعنی شدن در کلام متقدمین بسیار آمده الوری گوید **س** مارا هوای گلشن گلزار نیست زانکه
دل از خیال روی تو گلزار میکند یا آنکه ترا بمعنی برای تو باشد یعنی تا طبع تو برای تو بهوس
نحو که در آنکه لفظ را در کلمه ترا بدل اضافت باشد در صورت طبع ترا بمعنی طبع تو باشد یعنی
طبع تو از بهنگامیکه بهوس غلم نحو کرده است جوهر عقل و ادراک از دل مازائل و نابود ساخته
و در صراط ثانی هم فاعل کرد طبع هست و علت زوال عقل کثرت غیرت هست که بیان آن نیست
آینده هست یعنی اکنون استتعال او با غیار بدرجه اتم خواهد ماند چرا که بحسب حفظ مسائل نحو
خیال عمر و زید از دانش بیرون شدن ممکن نیست قوله ای دل عشاق بدام تو صید به مابو
مشغول و تو با عمر و زید بدش اسع حرف نذا و منادی مخدوف هست که لفظ جلیب باشد
و دل عشاق بدام تو صید به صفت است برای منادی مخدوف یعنی مقام حیرت است اگر کثرت
این غیرت که مابو مشغول استیم و تو با غیار مشغول هستی که عمر و زید باشند سوال مقام عقل
بدلائل حکما و دماغ است نه دل کشی چگونه جای عقل دل افرومودند جواب دل کلام شیخ
در اینجا بمراد مردم عام موافق فهم می طلب که آن پسر نحوی بود بلکه مردم خاص هم اکثر آن سال
درامی را در اشعار و غیره بدل نسبت کرده اند نه بدماغ چنانچه تتبع معلوم شود جواب دوم
آنکه مبدأ روح دل است و عقل جزوی از روح حیوانی است که چون بدماغ رسد بواسطه محل
او را فراموشی و کیفیت دیگر حاصل شود و این را روح نفسانی و نفس ناطقه نامند و حواس ظاهری
و باطنی بد و تعلق دارد و لهذا باعتبار اصل مبدأ عقل دل است جواب سوم آنکه اطلاق دل
بر باطن کنند که جوف بدن است و آن عام است خواه جوف سینه باشد خواه جوف دماغ
یا فهم اخف فانه من الدقائق و ولی محمد مرشد آبادی نوشته که آنچه در نسخ سقیمه واقع شده
مصرعه طبع ترا تا جوس نحو کردید تصرف ناسخا است در نسخ و صحیفه چنین دیده شده مصرع
تا دل تو میل سوی نحو کردید قوله باید ادا آن که عزم سفر مصمم شد کسی از کار و انیان گفتش که
فلان سعدی است دووان آمد و تطف که دو تا مساف خور که چندین روز جزا گفتی که سعدی منم
تا شکر قدم بزرگان را بخدست میان بسته گفتمش باید ادا آن بمعنی وقت باید ادا مصمم بمعنی
مقرر مصمم محول از تقصیم که بمعنی خالص کردن و استوار کردن است کار و انیان اهل قافله
در اقطار استی یا و تمنای قوله مصرعه با وجودت ز من آواز نیاید که منم بدش چنانکه ستارگان
بیش آفتاب دعوی هستی خود نتوانند نمود گفتا چه شود اگر درین بقعه چند روز بر آسانی تابخت توان

مستفید شوم گفتم نتوانم بحکم این حکایت شش لفظ چه برای استفهام هست و میتواند که بر سر
تحقیق باشد یعنی هیچ قیاحت نشود لفظه با لضم یعنی جاب و مکان بر آسانی صیغه و حسن جان
از مضارع آسانیدن که معنی آرام نمودن است قوله مثنوی بزرگ دیدم اندر کو بهار که
تفاوت کرده از دنیا بفار که پیش هر سه یار برای وحدت که سار معنی جاب که کثرت کو بهار معنی
بفتح یعنی از ملک دنیا بر فاری اکتفا نموده بود قوله چرا گفتم پیشتر اندر نیای که باری بند از دل
بر کشائی پیش لفظ چرا بر گفتم بضرورت وزن مقدم شده است در اصل مؤخر است و لفظ اندر
زائد محض و لفظ باری برای تاکید کلام است و میتواند که معنی یکبار باشد قوله گفت آنجا بر روی
نظر اندام چو گل بسیار شد پیلان بلغزند پیش لفظ لغز یعنی لول و سکون چنین معنی و در آخر جمله
معنی لطیف و بهتر گل بالکسر زمین نرم از آب قوله این بگفتم و یوسه چند بر سر روی یکدیگر دیدیم
و دود کردیم رسم و عادت اهل ولایت بوده است که بوقت وداع احباب یوسه بر سر دروید پیش
وداع بفتح و او در اصل معنی سپردن و مجازاً معنی رخصت یعنی یکدیگر را بچند اسپردیم یعنی رخت
شدیم قوله مثنوی یوسه دادن بروی دوست چه سود دهد هم در آن لحظه گردش پدر و دوش
در لفظ پدر و اختلاف بسیار است بعضی بیافارسی و بعضی بیافارسی و بالفتح و بالکسر و بالضم
همه در اختلاف و با عتقا و فقیر مؤلف بفتح با عربی است ظاهر امر که است از با و موحد و صحت و
و لفظ در و دو که معنی دعا است اگر از طرف مردمان باشد زیرا که چون شخصی عزیز را رخصت میکند
در حق او دعا که خیر میکند لهذا رخصت را بدر و دنا میدهند و چون در رسم شهرت گرفت تولی حرکات
که در اسماء فارسی نقلی بود دال را که ثانی است ساکن خواندن برای تخفیف جائز گشت قوله
سیب گوی و دال یاران کرد چه روی زمین نیمه سرخ زان سوز و دوش چون سیب ولایتی زرد
میباشد و بیگ پهلودان سرخ دارد و لند اشخ بمشاهده حالش مضمونی قرار دادند که سرخ سیب
دال بر ملاقات محبوبان است و زردی آن دلالت بر مفارقت آنها دارد و نیمه یکسر لول و یا معر و
معنی طرف و جانب است قوله شاعران لم است یوم الوداع تا سفت و لا تحسبونی فی المودع
منصفا پیش در آخر هر دو قافیه الف باید خواند و نون آنرا بلام بدل کرده و للام لم اذغام
ساخته شده و خوانند ترجمه اگر غمزد روز رخصت از روی افسوس گردان پسندارید ترا و دوستی
صاحب انصاف یعنی اگر می مردم البته عاشق کامل می بودم چون غمزد در ملک عاشقی بسیار
انصاف نرسیده ام ترکیب آن بالکسر حرف شرط لم است بضم میم دوم و سکون تا و لقی محمد

صیغه تنکلم واحد معلوم باب نصر در اصل لم اموت بود انلم جازمه چون در آخر جزم شد باجماع
ساکنین و او افتاد و ضمیر محکم و احدیست تر فاعل اوست یوم بفتح میم مفعول فیه و مضاف و درج
مضاف الیه تا سفت مفعول نه یا تمیز و مجموع این جمله شرطیه واقع شده لا تخسبونی نهی جمع مذکر
حاضر معلوم باب علم و ضمیر مستتر در و فاعل و نون دقایه و یاسی تنکلم مفعول فی جابر مودت بفتح
میم و کسر تا و مجموع و مضافا بکسر صا و ممله کسم فاعل باب افعال مفعول ثانی لا تخسبونی مجموع
این مصرعه ثانی جمله فعلیه شد جزای شرط واقع شد و در قافیه مصرعه اول ما قبل روی مضموم است
و در قافیه مصرعه ثانی مکسور این عیب القوانا منند چون از اشباع فتحه روی الفت و وصل پیدا
گردید آن عیب بر طرف شد غرض که قافیه موصوله ساکن این عیب باشد این شعر در بحر کامل است
عروض و ضرب سالم بر وزن متفعلن بنیائی مضمیر بر وزن مستعلن بطن طاهر است و فاعله این
حکایت است که بیک نظر از جمال ماهر و یان لطیف برداشتن مضائقه اندازد و محبت مشتاقان
بدوام دل بستن بر گزانشاید خصوصاً در سفر بشهر یاسی بیگانه نهایت بلا عظیم است ما بقدر
اجتناب از این اجب قوله حکایت خرقه پوشی در کاروان حجاز همراه با بود یکی از امرای عرب
صد دینار و او را کشید تا نفقه عیال کند ناگاه دزدان خفاچه بر کاروان زدند و پاک کردند
بازرگان گریه و زاری بنیاد نهادند و فریاد بیفائده کردندش نفقه بفتحات قوت و خراج عیال
بکسر زن و فرزند ان خفاچه بفتح خا و جمعه و فاجیم عربی قبیله است در عرب از بنی عامر که اکثر
راهنمای کنند و آنچه در بعضی نسخ بهجیم فارسی نوشته اند خطا است و در بعضی خفیات واقع شده
محض غلط زدند یعنی افتادند پاک بردند یعنی همه بردند و هیچ نگذاشتند قوله بیت اگر تضرع
کنی و گرفتاری دزد و زرباز پس نخواهد داد بدیش تضرع بفتح ضا و جمعه و ضم را و ممله شد و معنی
زاری و اظهار عاجزی فاعل داد و زد است و در مفعول قوله مگر آن درویش خرقه پوش برقرار
نویسش ماند و تیسری پیدا نشد من او را گفتم مگر آن معلوم تر از دزدان نبردند گفت برده اند
ولیکن مرا بآن خیال نرفته بود که بوقت مفارقت خسته دلی باشدش برقرار خویش یعنی
بر اطمینان حال خویش که سابق داشت تغییر بدو یای تحماتی بر وزن تفیل مگر فارسیان گاهی
بر وزن قهر آورند و این نوعی از تفهیم است غلط نباید گفت کمافی بهار جم معلوم کنایه از مال دزد و خیر
خسته یعنی مجروح و شکسته قوله بیت نباید بستن اند خیز و کس دل بیکه دل برداشتن کار است
مشکل بدیش خیز و کس بود و عاطفه اطلاق خیز سوا انسان به جمیع حیوانات و نباتات

و جمادات کنند و اطلاق لفظ اکثر انسان و آنچه در بعض نسخ سقیمه بدون و او باضافت نوشته اند
خطا است قوله گفتم موافق حال من است آنچه گفتمی که مراد در عهد جوانی با جوانی اتفاق می افتد
بود و صدق بودت بنشانی که قبله چشم جمال او و سود سر بایه عمر وصال او و شغل غلظت آینه شکی
مجاز از بعضی محبت و دوستی و مراد از صدق در اینجا استواری و کمال است نشانی لطف و کمال و شکر
و یا مجهول توصیفی یعنی آن مرتبه و آن خود و بعضی نفعت قوله قطعه نگار ملائکه بر آسمان و گریه بیشتر
بحسن و صورت او بر زمین نخواهد بود و بدش کلمه مگر بر آسمان است یعنی شاید که فرشتگان
برابر حسن صورت او بر آسمان باشند و الا هیچ انسانی از وقت آدم تا این دم با خوبی صورت
او بر زمین پیدا نبوده باشد ملائکه یکسر همه که حرف چهارم است جمع ملکات البشعین و آنچه
در اکثر نسخ ملائک نوشته اند خطا است چرا که درین صورت حرف ساکن در تهابا متحرک
در وزن بحر واقع میشود و همچنین بی ضرورت جائز نیست و زمی بدون نون هم جائز است
و آدمین یا نون هم درست پس اختیار است خواه اول را تالیف ثانی کنند یا بالعکس چرا که
هر دو لفظ منسوب اند فائده مخفی نماند که نخواهد بود برای نفی ماضی است و نخواهد شد
برای نفی استقبال قوله بدستی که حرام است بعد از صحبت بیکه هیچ نطفه چنان آدمی
نخواهد بود بدش حرف با قسمیه و دوستی بیا مجهول توصیفی و مراد از صحبت صحبت خاص است
یعنی بهنشیننی که بجا است عشق و محبت باشد و مصرفه ثانی تمام مقسم علیه چنانچه بضم جیم فارسی و
ضم نون و و او را معرفت خواندن فصیح است مخفف چون او نخواهد بود یعنی در زمانه ماضی
نبوده باشد قوله ناگهان یای وجودش بگل عدم فرو رفت و دو فراق از دو و مالش بر آید
روزی با بر سر خاکش مجادرت کردم و از جمله که در فراقش گفتمش ناگهان مخفف ناگهان
لفظ نامرایی نفی و گاه بمعنی وقت و اکت و نون برای حال یعنی در حالیکه وقوع آن آفت را
وقت لائق نبود وجود در اینجا بمعنی هستی است نه بمعنی جسم پایی وجود و گل عدم هم در واضاحت
تشبیهی و میتواند که اول مجازی باشد و مراد از دو و فراق آه و ناله فراق است و دو مان
خاندان و خوشان و تبار و مراد از خاک قبر و گور است و از جمله که بفرافش گفتم یعنی بمجمله
ابیات مرثیه که بفرافش گفتم چند اینست قوله قطعه آنکه قرارش نگر فقی و خواب
تا گل و سرین نقش اندی نخست بدش نگر فقی بیا مجهول استمراری و فاعل نگر فقی قرار
و خواب است و ضمیر شین که بمعنی او است چرا که سرین به نسبت گل بسیار نازکتر است

و گل بمقابلۀ آن سخت بیناید و این چند الفاظ که می نویسیم همه یا لکسر اند چنانچه حکایتی بمنی
 انگیزه و غفرت و تحریر بمنی و انا و خنبر بر و قلمبر و قنیل و بر جلیس و نسرين و باهندي سیرونی
 گویند یعنی آن محبوب مرحوم آنقدر نازک بدن بود که تا گل نسرين بر بستر او نمی انداختند
 خوابش نمی آمد یعنی دوم آنکه با وجودیکه گل نسرين در کمال نزاکت و لطافت هست تا بستر او را
 بگلها نمی نهد که نسرين معطر کرده و در نیسا خفتند خواب و آرام او را حاصل نمیشد چنانکه برگ گل نسرين
 در بدنش میخالید قوله گردش گیتی گل رویش بر سختی به خار بنان بر سر خاکش برست
 خار بنان بضم با و موحده یعنی درختان خار دار چه بن با بضم بمنی درخت آید چون گل بن
 و سر و بن و گل بن اگر چه غیر ذی حیات را با لفت و نون جمع آوردن سماعی است بگر این
 سماع در حق متأخرین است و حضرت شیخ که متقدم اند و ملوک الکلام ایشان را بسند در کمال
 کلام ایشان خود سند است برای دیگران و برست بضم تین و کسانیکه بکسر با و زائده خوانند
 فصیح نیست قوله دیگر کاش کان روز که دریای تو شد خارا جل به دست گیتی بزدی
 تیغ با کم بر سر بدش کاش کلمه تمنا و افسوس و لفظ شد بمنی رفت یعنی خلید بز دی بکسر با و
 زائده و یا به محمول تمنائی و در بعض نسخ بجای کاش لفظ کاج بحجم عربی واقع شده یعنی
 واحد است چنانکه شین بحجه کاهی بحجم عربی میشود قوله تا درین روز جهان بی تو ندیدی چشمم
 این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر بدش چشم فاعل و جهان مفعول یعنی باین جهت است
 برگور تو که خاک و گرد بر سر و سوی من افتاده است در این صورت جمله اخیر جمله باشد و میتواند
 که دعائی شود و فقط با در آخر آن مخدوف در این صورت خاک دوم هم بمنی خاک قبر مراد است
 قوله بعد از مفارقت او غم کردم و نیت جزم آوردم که تقییت عمر فرش بهوس در نور دم و گرد
 محبانست نگه دم ش جزم اگر چه بمنی قطع است لیکن این مصدر در اینجا بمنی اسم فاعل باشد
 یعنی نیت که قاطع اراده دیگر باشد و سروری بمنی اسم مفعول نوشته یعنی بمنی مقطوع محبت
 در اینجا مراد از بهنیشی محبوبان است در نور دم فقط در زائده است یعنی به پیچ اسم طی کنسم
 قوله قطعه دوش چون طاوس می نازیدم اندر باغ وصل بدانیک امر و زاز و فراق یار می چیم
 چو مار بهش مراد از دوش زمانه ماضی که قریب گذشته و اینک بمنی اکنون و از امر و ز
 زمانه حال مراد است و طاوس را با باغ و سبزه الفته تمام باشد و لفظ مار با طاوس مناسبت
 تمام دارد چنانکه با هم ضد اند و طاوس دشمن مار است و مار میخورد و در سروری مصرعۀ ثانی

چنین نوشته مصرعه این زمان اندر فراق یار میجویم چو مار به قوه سود دریا نیک بودی
 گر نبودی بیم موج چه صیحت گل خوش بدی گریستی تشویش خار بهش سود بکسر دل مضطرب
 و بدی بضم با بر موحده مخفف بودی بیا و مجهول تمنائی و همچنان در نیستی یای مجهول تمنائی است
 بمعنی نبودی تشویش بمعنی اندوه و پریشانی فائده این حکایت آنست که بحسب بیخشی از
 دنیا خاطر بنا بدست خصوصاً محبت انسان که بقایش چون حباب اعتباری ندارد دل خود را
 مقید ساختن و بشداید بجران مبتلا گشتن کار خردمندان نیست ربط بین قدر است که قصه
 عشق درین مندرج است قوله حکایتی که را از ملوک عرب حدیث لیلی و مجنون بگفتند
 و شورش حال او که با کمال فضل و بلاغت سر در بیان نهاده و زمام ختم یار دوست دارم
 ش حدیث بمعنی سخن یعنی قصه و احوال مجنون را نام قلیس بود بالفتح و مجنون که بمعنی صاحب
 جنون است لقب اوست که در دم عرب شهرت داشت شورش بمعنی پریشانی فضل بمعنی افزونی
 علم و بلاغت درین عبارات از مهارت شاعری زمام بکسر زاده همه اختیارش بدست خودست
 قوله فرمود تا حاضر آوردندش یعنی ملک فرمود و لفظ تا برای ترتیب فائده و حصول نتیجه
 قوله ملامت کردن گرفت که در شرف نفس انسان چه ظلل دیدی که خوی بهائم گرفتگی و ترک
 عشرت مردم گرفتگی مجنون بنالید و گفتش فاعل گرفت پادشاه شرف بقیه بتین بزرگی نفس
 بالفتح بمعنی هستی و ذات بهائم بکسر همزه که حرف چهارم است بمعنی چهار پایه و این جمیع بهیست
 عشرت با کسر مراد از بود و باش مصاحبت و ترک گفتن بمعنی ترک کردن بسیار مستعمل
 و رب صدیق لامبی فی و داد ما به المیر یا یو ما فیوض لی عذری به ترجمه و بسا دوست که
 هر واحد ملامت کرد مراد دوستی لیلی آیا ندیده است او را روزی پس آشکارا کرده شود بر
 من عذر من و اگر فیوض بکسر ضا و همه خوانند مضارع معلوم فاعل آن صدیق باشد یعنی آشکارا
 کنند آن دوست برای من عذر مرا بی آنکه من عذر خود خواهم بگریب و او عا طقه یا آخر ضمیمه
 و رب بضم را و تشدید با مفتوح حرف تقلیل و احیاناً تا بر است تکثیر بود جار صدیق بفتح اول
 و کسرت ثانی بر وزن فعیل مجرور لام بفتح میم ماضی معلوم از نظر از قسم اجوف و ضمیر مستتر که راجع است
 بسوی صدیق فاعل او و تون و قایه و یا مشکلم مغفول فی جار و او بکسر اول مجرور و مضاف
 ضمیر مؤنث واحد مضاف الیه و راجع به پیشین دریر با و همه مفتوح حرف استفهام لم یتر
 بفتح یا تحتانی و فتح را و محمد معلوم مذکر غائب از منع و مهور العین و ناقص یا و صولش لم یری

بود بهزه از جنت کثرت استعمال افتاد و یا از سبب لم جازمه ساقط گردید و یوم ظرف زمانی
 فای برای تعقیب یوضیح بضم یا تحتانی و فتح ضا و محجه مضارع مجهول فاعلب باب افعال فی
 بالکسر جار مجرور و عذر مضاف و یا و شکم مضاف الیه و اگر توضیح بضم تا و فوقانی و کسر ضا و محجه
 باشد فاعل آن یلی باشد یعنی ظاهر کند یلی بخله حسن و جمال خود عذر بی تابانی را مراد این
 شعر در بحر طویل است رکن اول و چهارم و پنجم هفتم مقبوض و دوم و سوم و ششم و هشتم سالم
 قوله قطعه کاش آنکه عیب من چیستند به روی آن دلستان بیدندی پیش کاش کل
 افسوس و متناسه آمان یعنی آنکسان بریدندی بیا و مجهول تمنائی قوله با بجای ترجیح و نظرش
 پنجم دستها بریدندی مدتش ضمیر شین راجع بدلستان و در نظرش مجازاً بمعنی پیش و سه
 او و فاعل بریدندی آنکه عیب من چیستند و درین بیت اشارت است بقصه یوسف علیه السلام
 و زینجا چه زمان مصر این تذکره در میان آوردند که زینجا بر غلام خود عاشق شده است
 و غلام از وی رم میکند و تا او را در عجب یوقونی می بینم چون این احوال بگوش زینجا رسید
 مجلس ترتیب داده زنان طعنه زن را طلبید و بنشاند و بدست هر زنی ترنج و کاروی
 داد که هرگاه یوسف پیش شما آید ترج را باید برید پس یوسف را فرمود تا پیش زنان عبور
 نمود و زنان بجز و دیدن یوسف بحیرت از بهوش رفتند و بجای ترج دستهای خود را برین
 تا حقیقت معنی بر صدق دعوی گواهی دادی مراد انقیاد معنی حسن محبوب است و دعوی عبارت از
 عشق است یعنی یلی را اگر کسی دیدی حسن یلی خود بر استی عشق من گواهی میداد چنانکه
 حسن یوسف بر استی عشق زینجا پیش زنان مصر گواهی داده بود قوله تعالی فذلک الودی
 الهم تنشی فیه ترجمه پس ان مردای زنان همان است که شما ملامت میکردید مراد باب
 در عشق او مضمون این آیت شریف مقوله زینجا است در طعن زنان مصر چون زنان از
 حیرت حسن یوسف مجروح شدند در آن وقت زینجا برای آنها این سخن گفت و غرض از آن
 سخن اینست که اکنون دانستید که حق بطرف من است ترکیب فای برای تعقیب الک
 اسم اشارت بر دلی بعید کن باضم و تشدید نون مفتوح حرف خطاب برای جماعت مؤنث
 الذی موصول التثنی صله او و صلش کو متن بود و او را بسبب فتح ما قبل بالفت بدل کرده حد
 نمودند و لام را ضمه دادند تا دلالت کند بر حذف و او و نون و قایه و یا و شکم مفعول فی جاز
 با مجرور قوله ملک را در دل آمد که جمال یلی را مطالعه کند تا چه صورت دارد که موجب چندین

فتنه است پس فرمودش طلب کردن در احیای عرب بگردیدند و بدست آوردند و پیش ملک
 در صحن سراجچه بداشتند مطالع الفتح لام و عین نگرست و در حقیقت چیزی فتنه در اینجا کنایه از عشق
 و شورش و ضمیر شین فرمودش راجع به لیلی یعنی او را احیاء بالفتح و حاء ممله و یای تحتانی جمع حی
 بالفتح بمعنی خاندانها و قبیله های عرب سراجچه الفتح خانه مختصر قوله ملک به بیت اول نظر کرده شخصی
 دید سیاه قام و ضعیف اندام در نظرش حقیر آمد بکلمه آنکه کترین خدم حرم او بجمال از پیش
 بودند و بنزیت پیشش به بیت بر وزن غیرت بمعنی صورت شخصی بمعنی جسم و کالبه خدم فتنه
 خادمان و پرستاران و این اسم جمع خادم است حرم بفتح تین محل سرای پیش اول بباء عربی
 و ثانی بباء فارسی قوله بمنون بفرست دریافت گفت ای ملک از در کج چشم بمنون بایستی
 در جمال لیلی نظر کردن تا سر مشاهد بر تو تجلی کندش بایسته بیا بمحول بمعنی می بایست یعنی
 لائق بود سر بالکسر و التشدید بمعنی راز مشاهده دیدن تجلی روشن شدن در روشنی قطعه عربی
 ما مرین ذکر الجیب بمعنی ترجمه آنچه گذشت از ذکر محبوب در گوش بن قوله بوسعت ورق الحملى
 صاحب می به ترجمه اگر شنو ندکبوتران و قمریان مرغزار آه و ماله کنند باسن قوله بهشتر خلان
 قوله لولها بدقی است تدری تا قلب موجمی به ترجمه ای که گروه دوستان بگویند تدریست را
 یعنی آدمی به پیش راکه نیستی تو که دریافت کنی آن چیز را که در دل در و رسانیده شده است
 لغت صرف سبع بالفتح و نوز و بعضی بالکسر بمعنی گوش سمعت بفتح سین و کسر هم فتح عین
 و سکون تا رفوقانی صیغه ماضی معلوم مؤنث غائب باب علم ورق بالضم و او و سکون راء
 و ضم قاف جمع و رقابا بالفتح فاخته و قمری و کبوتر است حمی بکسر حاء ممله و فتح میم و در آخر الف
 مقصوره بصورت یا بمعنی مرغزار صاحت بصا و ممله و فتح حاء ممله و سکون تا رفوقانی صیغه
 ماضی معلوم مؤنث غائب مشتق از صیحه بالفتح که بمعنی سخت آواز کردن است و مخفی نماند که چون لفظ حمی
 نوز و عرب حکم مؤنث دارد و همین جهت در اینجا سمعت و صاحت برای ورق فعل بصیغه مؤنث
 آورده شد بهشتر بفتح میم و سکون عین و فتح شین معجمه بمعنی گروه خلان بضم حاء ممله و تشدید
 لام جمع خلیل که بمعنی دوست است در اصل خلل بود لام دوم را بنون بدل کرده اند معنی
 بضم میم و عین ممله و فتح فا و در آخر الف بصورت یا صیغه اسم مفعول از باب مفاعله بمعنی
 معان و دور داشته شده از رنج در اینجا مراد از آدمی عشق و لفظ معانی را قطع کرده لفظ
 معاراد را در آخر صرعه سوم خوانند و لفظ فارا بر ابتدا سه صرعه چهارم آرند و این قسم قطع کلمه

در اشعار عرب لفظی نادر دارد جائز است لفتح لام و سکون سین و فتح تا و فتوحانی ماضی
معلوم واحد مذکر مخاطب تدری لفتح تا و سکون دال و کسر را و مضارع معلوم واحد مذکر
مخاطب باب ضرب موجه بضم میم و سکون واو و فتح جیم و عین مکسور اسم مفعول از اینجا که ماضی
در و رسانیدن است و یای تختانی در آخر موجبی باشد باع کسر عین که اشباع حرکت آخر
حرف قافیه معمول اشعار عرب است در اینجا در و قافیه بیت اول یا در تکلم است ترکیب
یا موصوله مرفعل ماضی معلوم ضمیر یک در آن مستتر است در اج بسوی لفظ ما فاعل او من جار
ذکر مجرور و مضاف الحبیب مضاف الیه مجموع جار مجرور متعلق بلفظ مر بار جار مجرور
و مضاف یا در تکلم مضاف الیه این مجموع نیز متعلق بمجرور لفظ مر بار و متعلقات خود صله
موصول گردید لوجه شرط صحت صیغه مؤنث غائبه فعل ماضی معلوم در ق فاعل آن
و مضاف الهمی مضاف الیه فعل با فاعل خود شرط صحت صیغه مؤنث غائبه فعل ماضی معلوم
ضمیر مستتر است که راجع است بسوی لفظ ورق فاعل او مع ظرف مضاف یا در تکلم مضاف الیه
متعلق بلفظ صحت که خبری آن شرط است یا حرف نداء مضاف الحلان مضاف الیه
قول او صیغه جمع مذکر امر حاضر ضمیر خطاب فاعل او لام جار المعانی مجرور متعلق بلفظ تو کو است
فعل از افعال ناقصه تا ضمیر خطاب اسم او مجموع تدری ناقص موجبی خبر او تدری فعل
ضمیر خطاب فاعل او ما موصوله با جار یعنی فی قلب مجرور و موصوف موج صفت آن که
تالبع است در اعراب جزو مجموع متعلق لفعل محذوف که استقر باشد و آن صله ما موصول است
و ما موصول مع صله در ترکیب مفعول تدری است و مخفی نماید آنچه در اکثر نسخ بجای حبیب
لفظ حمی واقع شده و در مقام حرف بالفطن و در محل ورق اوراق و در موضع معانی
لفظ غلط و در بعض نسخ بجای معانی لفظی و در بعضی المعنی و در مقام است یا لیت یا لفظ است
و مجمل موجبی الموجهی بالف و لام و اید گذشته همه عند تحقیق خالی از طعنه و قباح نیست
از جمیع نسخ آنچه بر عزم خود بهتر دیدم نوشتم این قطعه عربی در بحر کامل بسدس مضمهر است عروض
یعنی رکن آخر مصرعه اول سالم است بر وزن متفاعلن و است یعنی رکن اول مصرعه دوم
مضمهر مطوی است بر وزن مفتعلن و باقی همه اجزای هر دو بیت مضمهر است بر وزن مستفعلن این
قطعه را از بحر کامل اختیار کرده اند نه از بحر جزا اگر چه اکثر اجزاء بر وزن مستفعلن دارد چه
اگر در شعر کای رکن هم سالم از بحر بحر که یافته شود تمام ششده بهمان بحر محسوب می گردد

قوله قطعه چهارمیت تندرستان را نباشد در دلش به جز بهم دروے نگویم در خوشیش
 این ابیات فارسی هم بمجمله مقولات مجنون است ویش در اینجا بمعنی فخر و جبروح است نه بمعنی
 جرات قوله گفتن از زنبور بی حاصل بود و بی بایکی در عمر خود ناخورد و نیش بهش گفتن بمعنی بیان
 کردن از زنبور یعنی از کیفیت درد نیش زنبور در عمر خود ناخورد و نیش صفت یکی است حاصل آنکه
 با چنین شخصی که در تمام عمر نیش نخورده باشد از به آرامی زهر زنبور گفتن بی حاصل است چرا که
 او نتواند فهمید قوله تا ترا حالی نباشد همچو من بعد حال من باشد ترا افسانه پیش بهش
 افسانه بمعنی قصه و حکایت بے اصل قوله سوز من با دیگران نسبت مکن به که گویانمک هرست و ارد
 بر عضوایش بهش بر مصرعۀ ثانی کاف علت است یعنی آن شخص دیگر گویانمک هرست و ارد
 که پوست دست از اکثر اشیا تیز و تند اثر پذیر غیشود از نمک چگونه تیزی معلوم کند و من گویا بر عضو خود
 نمک دارم پس او بدر دمن که رسد همین طور حال عاشق را با مردم بے عشق قیاس کن ربط و فائدۀ
 این حکایت آنست که عشق گاه بے بر صورت انسان تشکیل و لقم گردد و گاهی بر ادا و اذیت حاصل و ارد
 میشود لکن از عشق عاشقی که مشغولش حسن صورت نداشته باشد طعنه و ملامت نباید کرد و زیر که هر چه
 سخا ط فرود آید و روید و عیون نماید قوله حکایت قاضی همدان را حکایت کنند که با غل بنده
 پسرے اورا سر خوش بود و نعل دلش در آتشش همدان بختین نام شهر سیست و عراق عم
 نعل بند پسر قلب ضافت بمعنی پسر نعل بند و بای تختانی براسے تنگید و میتواند که برای وحدت
 و فائده در قلب اضافت آنست که از ثقالت کسرۀ اضافت ربائی میشود دو یک گونه رودانی
 در عبارت پیدا میگردد و سر خوش سر یکسر را و مملکت بمعنی خیال موصوف است و خوش بفتح
 خا بر حجه و او واحد و لفظ را اهل زبان در اینجا ضرور باید خوانند تا جمیع بلفظ آتش درست نشینند
 و مراد از خیال خوش عشق و محبت است و نعل دلش در آتش اضافت نعل بسوی دل
 از عالم اضافت مشبه به است بسوی مشبه یعنی دل او مانند نعل در آتش میو دای و سر خوش
 میسوخت و منشأ تشبیه دل بمنعل آنست که براسے بقرار ساختن کسی نام مطلوب بمنعل کنند
 و افسوس خوانند و در آتش نیز میاندازند تا مطلوب بقرار میگردد و ازین جهت نعل در آتش
 اصطلاح شده بمعنی مضطرب و بقرار حاصل آنکه قاضی مضطرب و بقرار بود لفظ بود بعد
 لفظ در آتش مخدوف است قوله روزگاری و طلبش متردود و پویان و مترصد جوانان
 ش روزگاری یعنی یک مدت متردود و معنی دارد یکی بمعنی نگا پوکننده دوم بمعنی مشغولش

و در بعضی نسخ بهای متر و متلف و ارفع شده بر وزن تصرف بمعنی درینغ خورنده و اندازنده
و مترصد بمعنی منتظر و امیدوار قوله و بر حسب واقع گویان ش حسب لفتن بمعنی موافق و
بکسر قاف و فتح مین بمعنی سرگذشت و احوال گویان یعنی مضمون این اشعار میگفت آوله را
چشم من آمد آن سهی سر و بلند بد بر بود دم ز دست و در پای فلند ش سهی بکسر تین بمعنی
راست سهی صفت سر و دست که بفرورت نظم مقدم واقع شده اس دل مر از دست من
بر بود و در پای خود افلند اس یا محال ساخت قوله این دیده بشوخ میبرد دل بکند بد خوابی که
بکس دل ندی دیده به بند به ش این بیت هم مقوله قاضی است در تاسف خرابی حال خود
و بشوخ بمعنی نافرمان بردار چون دیده عاشق باعث عشق میشود و اندر لفظ بشوخ بلفظ
دشنام در حق دیده گفته شد و کسیکه بشوخ را صفت دیده معشوق فهمیده خطای عظیم کرده
قوله شنیدم که در گزری پیش قاضی باز آمد و طری ازین معامله سمعش رسیده بود از آنکه
رنجیده دشنام بی تحاشی داد و سقط گفت و سنگی برداشت و بیج از بیج مری نگذاشت قاضی
یا یکی از علمای معتبر که معنای او بود گفت ش گذر بضم کاف فارسی و فتح ذال بمعنی راه
و یا مجهول در آخر برای تمکیر یا وحدت طرفه یا مجهول بمعنی اندک ازین معامله کنایه از عشق
قاضی صاحب زائد الوصف بمعنی زائد از بیان تحاشی بجای ممله و شین معجم مفتوح و در آخر
الف مقصوره بصورت یا بمعنی آخر از و کنار و جوی ماخوذ از حاشیه ای بیج طرف الفات
مکرر و بقبحاحت با پس پیش متوجه نگشت الا بدشنام سقط بفتح تین اگر چه بمعنی غلط گفتن است
در اینجا مجازاً بمعنی بد گفتن همچنان بمعنی همراه قوله بیت این شاهی و چشم گرفتن پیش
وین عقده برابر و س ترش شیرینش بدش شاهی مراد از ادرو انداز معشوقانه
عقده بالضم بمعنی گره در اینجا عبارت از چین پیشانی ترش ابر و کنایه از بیدار مایه و ناخوشی
و شیرین گفتن آن باعتبار خوش آیندگی طبع عاشق قوله عرب گوید ش یعنی گروه شادگان
شهر با ملک عرب قوله ضرب الجیب زرب ترجمه زدن معشوق عاشق را شیرین است
ترکیب ضرب لفتح اول و سکون ثانی مبتدا و مضاف جلیب الیه این اضافت
مصدر بسو فاعل است و ذکر مفعول که عاشق باشد متروک زرب لفتح زاء معجمه و کسر باء
موحده اول و بای تحتانی انگور خشک که آنرا در فارسی میگویند در اینجا مجازاً بمعنی شیرین
خبر مبتدا است قوله بیت از دست توشت برده ان خوردن بد خوشتر که بدست خویش

نان خوردن و شش این بیت در بحر هزج مسدس است صدر و ابته الخرب و هشتم مقبوض و
عروض و ضرب سالم بر وزن مفعول مفاعیلن مفاعیلن دوباره و در نسخه معتدومی و سروری
بهین پنج واقع شده است چون بی تکلف است ظاهر اصحیح همین است و در بعض نسخ چنین
نظر آمده است از دست تو مشت بر دمان نان خوردن و خوشتر که بدست تو لیستن نان
خوردن به در صورت و زرش مفعول مفاعیلن مفاعیلن فاع دوباره و این کی از اوزان نامی
دمان یعنی مار در کلام قدما بسیار واقع شده است قوله همانا که از وقاحت او بوی حسا
می آید بادشاهان سخن بصلا بت گویند باشد که در نهان صلح جویندش همانا بفتح اول
صحیح و بضم چنانکه مشهور است خطا یعنی بے شبهه و بالیقین و قاحت بفتح و او و حاء جمله یعنی
شوخی و تندی و جرأت ساحت بفتح سین ممله و حاء جمله یعنی سهلی و رعایت صلا بت
بفتح سغتی و در شتی و باشد یعنی میباشد یعنی احتمال دارد و این عبارت مقوله قاضی است
در باب دفع و دخل یاران یعنی اے عزیزان از دیدن تند خوئی او خائف گشته مگر تبرک
عشق او نصیحت نماید فرمود یقین دانید که تندی او اعتباری ندارد و غریب از همین شخص
کام من حاصل خواهد شد و امثال این در عالم بسیار مقدمات است قوله انگور نو آورده
ترش طعم بود و در دو سه صبر کن که شیرین گردد و بدو شش انگور نو آورده یعنی انگور تازه
از شاخ چیده طعم با بفتح و با بضم یعنی مرزه و زن مصرعه اول مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل
و وزن مصرعه دوم مفعول مفاعیلن مفاعیلن فع و این بهر دو وزن از جمله اوزان رباعی
است جمع کردن اینها جائز قوله این گفت و بمسند قضا باز آمدت نه چند از بزرگان عدول
که در مجلس حکم ادب بودند و بخدمت زمین بوسیدند که با جازت سخنی بگویم اگر چه ترک ادب است
بزرگان گفته اند بلیت نه در هر سخن بحث کردن رواست به خطای بزرگان گرفتن خطا
ش قضا مصدر است یعنی حکم کردن و حکومت عدول بفتح اول و ضم ثانی مرد در است گو
بسیار عادل و کسانیکه در اینجا عدول الضمتین نوشته اند جمع عادل یا جمع عدل که یعنی در صلاح است
بهترین است چه که قاعده فارسیان اینست که صفت جمع بلفظ مفرد آرند مگر بقاعده عبارات
عربی درست باشد چون کتاب فارسی است رعایت فارسی اولی است و در بعض نسخ و در خطا
لفظ فرکی نیز آورده اند بضم میم و فتح زاء و بجمع و کشید کاف مفتوح یعنی پاک کرده شده
یعنی صالح مگر در نسخه های قدیم معتبره یافته نشده بحث در اصل یعنی کا دیدن و کاف ناقص است

و بمنی محبت و مناظره مجاز است قوله اما بحکم آنکه سوابق الخاتم خداوندی ملازم روگردانندگان
است یعنی که میخندد و اعلام نمکند نوعی از خیانت باشد شس بحکم آنکه یعنی بسبب آنکه سوابق
بفتح سین مسلمه و کسر باء موحده جمع سابقه یعنی حق پیشین ملازم روگردانندگان یعنی همیشه
شامل حال بندگان است اعلام بالکسر گاهی داردان خیانت در اینجا یعنی بدعهدی و نکاح ای
قوله طریق صواب آنست که پیرامون طبع نگردی و فرس و لغ در نوردهی که منصب قضا یا یگانه
منیع است تا بگناه شنیع ملوث نگردانی حریف آنست که دیدی و حدیث آنست که شنیدی
شس پیرامون بفتح اول و ضم میم چه که مخفف پیرامون است یعنی گرد اگر در طبع یعنی طبع وصل
و لغ بفتحین و او و لام یعنی شدت حرص منصب بفتح میم و کسر صاء یعنی مرتبه قضا عمده
قاضی یا یگانه رتبه منیع بفتح میم یعنی بلند که هیچکس با آن رسیدن نتواند شنیع یعنی زشت ملوث
بر وزن فحشش یعنی آلوده حریف شخصی که با او معامله باشد حدیث یعنی کلام قوله ششوی
یکه کرده بے آبروی بے چه غم دارد از آبروی کسی بدش یکی یعنی یک شخص موصوف است
و کرده بے آبروی بسی تمام صفت آن و ما کرده برای فاعل است بیس مجموع مصرعه اول
بقدر است و مصرعه ثانی خبر آن یعنی شخصی که همیشه بے آبروی بسیار کسان کرده باشد بیس غم
ندارد و ابی آبرو کردن یک کس درین صورت لفظ چه براس تحقیر و نفی است و در لفظ کسی یا بر
و حدیث است قوله بسا نام نیکوی پنجاه سال بد که یک نام رشتش کند یا یمال بدش در
لفظ بسا الف کثرت است برای تاکید یعنی بس و یا مجهول در لفظ نیکوی زیرا که فقط براس
قبول کسر و اضافت و کات مضافا بینه یعنی ناگاهه قوله قاضی راضیت یا ران یکدل پسند آمد
و بر حسن رای و حفظ و فلسه ایشان آفرین کرد و گفت نظر عزیزان در مصلحت حال من و میں موصوف
است و مسئله جواب و لیکن شش یکدل یعنی موافق و بی اتفاق حسن یعنی خوبی حفظ نگه داری
آفرین شا باش و تحسین صواب یعنی بهتر و نیکو شعر لوان حبا بالملام یزول به سمحمت افکا
یفتخیه عدول به ترجمه اگر تحقیق بلامت دور میشد هر آینه می شنیدم دروغی را که افترا
می نماید آنرا مرد صالح و آن دروغ گناه است از اظهار عیوب معشوق زیرا که بسی عاشق
افترا می محض است چه معمول ناصحان است که برای پیراز شدن عاشق عیوب معشوق بیان
مینمایند ترکیب بفتح حرف شرط ان بفتح و تشدید یکی از حروف مشبه لفعول حب نصب آخر
اسم ان با رجاء الملام بفتح میم اول خبر و متعلق به یزول که مضارع غائب معلوم از باب انصر

فخران و تقدیم جابر مجرور برای ضرورت است لام مفتوح برای تاکید سمعت لفتح سین و کسر بهم
سکون عین و ضم تاء ماضی معلوم شکم واحد باب علم جزا الفکا بکسر همزه و سکون فامخنی در شن
مفعول به و موصوف یفتری بکسر راء همزه مضارع معلوم غائب از باب افتعال صفت او و او
ضمیر مفعول آن عدول لفتح اول و دال مملو و وصلح رست گو فاعل او و بهتر آن است که عدول
لفتح عین مملو و ذال معجم باشد یعنی ملاست کننده تا معنی سخر به تکلف اسلوب پذیر گردد و شاعر
در رفع توانی بوجهی که داد مهر و ف خوانده شود و بعضی سمعت لفتح تا صیغه مخاطب معلوم خوانند
و عدول را بصفتین جمع عدل و معنی چنین نوشته اند یعنی شنیدی ای مخاطب در روشی را که بسته با
آنها گویان عادل یعنی این محال است که گویان عادل در روشی از طرف خود بر بندند همچنین
دور شدن محبت نیز از نصیحت و ملاست محال است این شعر در بحر کامل مسدس است صدر حشو
هر دو مصرعه مضمر و عروض و ضرب مقطوع و ابتدا اسلام وزن مصرعه اول متفعّلین متفعّلین فعلان
وزن مصرعه دوم متفاهلین متفعّلین فعلان قولیه بیت نصیحت کن مرا چند آنکه خواهی بجهت توان
شستن از رنگی سیاهی پیش یک جمله از آخر مصرعه اول محذوف است و آن نیست که
فائده نخواهد شد و کاف مصرعه دوم برای علت نیست قوله از یاد تو فاعل نتوانم دیدیم
سرگشته مارم نتوانم که به پیچم پیش مضمون این بیت در خطاب کردن قاضی است بالقصور
و خیال محبوب در غایت شوق و بیتابی یعنی آلفه به یاد تو مصرع و فم که اگر کسی خواهد که تماشا
عجائب و غرائب عالم را از یاد تو باز دارد و نمیکن نیست کارم عشق تو تمام شده حال طاعت
کیست شدن ندارم چنانکه مار یکم بزم یا پشت او ضرب رسد برای جان بردن پیچ تاب میخورد
هر گاه که سرش گرفته گردد و در دمر و میشود و بسیار پیچ و تاب خوردن را طاعت ندارد و بعضی
چنین نوشته اند نتوانم که به پیچم یعنی نتوانم که از دوستی برگردم قوله این بگفت و کسان را مقصود
حال او بر انگیزت و علت بیکر آن ریخت گفته اند بیکر که راز در تر از دوست زور در باز دوست
و آنکه در دنیا دسترس ندارد در همه عالم کس ندارد دشمنش تنفس تلاش جستجو زور در تر از بودن
کنایه از کثرت نفوذ است چرا که صند با و هزار بار و پیله را وزن کرده میدهند و میگیرند و اگر نوبت
بعثت باشد شمار میکنند کس معنی رفیق و غمخوار قوله بیت هر که ز دید سر فرو آورده و تر از دی آهنی
دشمن است پیش کلمه و ربو او در اینجا بمعنی و گرچه است مخفی ننماید که دیدن از نشان تر ازوست
مگر محض ادعاست لیکن تر از و شکل نصف اعلاهی جسم انسان دارد چه شایسته این که آنرا تر از تر از

گویند بصورت هر دو دوش آدمی است که هر دو پله بهر دو سر آن آویزان باشند و سر ترازو در میان
 مردان از بانه ترازو است که بندی کاٹا گویند پس ترازو سر فرو نمی آرد مگر بوقت ذر نهادن
 در آن یعنی هر آدمی را که زد و دید رغبت بطرف آن میشود تا بحدیکه ترازوی زر سنج که شاهین است
 دارد و کمال استواری است با وجود جها و بودن مائل بزر میشود تا با انسان چه رسد و در کلمه
 آئین دوش کنایه و تعریض به پسر نعلبند است که با وجود چندین درشتی فزاج و نفرت آخر
 بزر را می رسد قوله فی الجملة شب غلوت میسر شد و بعد از آن شب شمع را خبر شد قاضی همه شب
 شراب در سر و شاید در بر به تنغم غفقی و تبر نم گفته شش فی الجملة معنی حاصل کلام آنکه میسر میسر است
 و لفتح خطا شمع بکسر شین معجمه و سکون حاء مملو که قوال و لفتح خطا است از صراح و قوامون و منتخب
 شراب در سر یعنی نشسته شراب در سر چرا که نشسته بدماغ متعلق دارد شاید باصطلاح فارسیان
 معنی معشوق و در نسخه محمدی بجای شاد لفظ شاد و واقع شده معنی جوان نو خاسته
 و این بهتر و فصیح است تنغم بفتح تین و ضم عین مشد و معنی ناز و نعمت و عیش و کامیابی و غفقی
 بیار و جمول استواری معنی نمی خفت بترنم گفته یعنی بطریق نفی و سر و این غزل میگفت
 ای میسر آید قوله غزل اشب مگر بوقت نمیخواند این خردس بس به عشاق بس نکرده هنوز
 از کنار و بوس بدش کنار لفتح اگر چه معنی بغل است مگر مجازاً معنی هم آغوشی نیز می آید
 بوس اگر چه بوا و جمول است مگر در اینجا بر غایت قافیه های ابیات دیگر بوا و معر و ف
 خواندن و جب معنی بوسه ظاهر و مخفف بوسه است یا امر معنی مصدر یعنی عاشقان هنوز از
 کنار گیری و هم آغوشی و بوسه ستانی معشوق سیر شده بس نکرده اند و این خردس
 که اشب باین تمجیل بانگ میکنند شاید وقت خود را غلط کرده پیشتر از وقت مهور با بانگ میکنند
 قوله تا نشنوی از مسجد آذینه بانگ صبح یا از در سر که تا بانگ غریو کوس بدش آذینه
 بذال همه در فارسی و در جمعه چرا که آذین در فارسی معنی زیب آرایش است و بانسبت روز
 جمعه هم برای زیب آرایش مسلمانان مقرر است که غسل و اصلاح و تبدیل پوشاک و غیره
 میکنند چون ذال و دال با هم بدل میشوند لهذا آذینه بدال مملو میگویند پس مسجد آذینه
 جامع مسجد باشد و قید مسجد جامع ازان کرده که آن مسجد سلطانی باشد چند موزن
 اوقات شناس و کثر مای در اینجا نوکر باشند اذان آنجا معتبر تر است چون لقب پادشاه
 شیخ اتا یک است لهذا در اینجا اتا یک معنی مطلق پادشاه آورده و درین کلام ضمناً اظهار

مدح و یادگاری پادشاه خود است فرو بکسرتین و یا مجهول یعنی شور کوس بوا و معروف تقارن
 کلان قول لب از لب چو چشم خروس ابلهی بود بد برداشتن بگفتن پیوده خروس بپشش
 گفتن بکسرتون موصوف و پیوده صفت آن و این موصوف و صفت مجموع مضاف است
 و خروس مضاف الیه و درین بیت تعقید لفظی است یعنی تقدیم و تاخیر الفاظ از اسلوب نیز
 حاصل آنکه بگفتن نامعقول خروس که حیوانی است بتمیز عاشق را لب خود از لب معشوق
 که مانند چشم خروس است در سرخی و خردی برداشتن و جدا کردن محض ابلهی و نادانی است
 و چون چشم خروس یعنی دانه سرخ سیاه سر که بهندی گنجی گویند نیز آمده میتواند که در عین
 همین معنی باشد چرا که سرخی آن بغایت مطبوع است و این بیت باد و بیت گذشته و یک
 آینه مجموع چهار بیت قطعه بند است و آنچه در بعضی نسخ لب بر لب واقع شده محض تحریف است
 قوله یکدم که دست فتنه مخفته است در کنار بیدار باش تا نزد عمر بر فسوس بپشش
 دست فتنه کنایه از معشوق فتنه انگیز درین ترکیب لفظ دست احتمال و معنی دارد یکی معنی
 قوت و توانائی دوم معنی وزیر که آنرا دستور نیز گویند فسوس بختین و نزد بعضی بکسر اول
 بمعنی دروغ و حسرت و در بعضی نسخ چنین است مصرعه یک شب که دست است مخفته است کنایه
 این بهتر نیست و سروری شارح عربی چنین آورده مصرعه یکدم که چشم فتنه بخواب است زینهار
 درین صورت زینهار بمعنی البته باشد برای تاکید بیداری و متعلق مصرعه دوم بود مگر خالی
 از تکلف نیست قوله رخسار یار در خم گیسوی تابدار به چون گوی حاج در خم چوگان کنوس
 ش حاج بحکم عربی دندان فیل چوگان بالفتح چوبه باشد که کسر آن خمیده باشد بشکل
 حرف لام معکوس یعنی باین شکل - و تشبیه لفظ چوگان معکوس است قوله قاضی
 درین حالت بود که یکی از متعلقان از در درآمد و گفت چه شسته بر خیز و پای داری بگریز که
 حسودان بر تو قوی کرده اند بلکه حق گفته اند تا مگر آتش فتنه که هنوز اندک است باب هدیر
 فرو نشانیم مباد که فردا بالا گیرد و حال را فر اگیرد قاضی تبسم کرد و گفت ش متعلقان عبارت
 از خدمتگاران حسودان بفتح و قی بفتح دال و یا مجهول و حدت بمعنی اعراض و موافقه
 و لفظ تاب را ب بیان علت گریختن و مگر بمعنی شاید که بالا گیرد اے ترفی کنده و فر اگیرد ای
 محیط شود قوله قطعه پنجه در صید برده صیغ را چه تفاوت اگر شغال آید ش صیغ بفتح ضا و
 مجرور سکون تهمانی و فتح مین معجمه بمعنی شیر درنده پنجه در صید برده حال است برای صیغ و لفظ

چه برای سلب و نفی تفاوت اگر چه تفاعل مصدر است مگر بر دو اول تفاوت بهر سه حرکت جائز و
ضمه اقوی است شغال بفتح نه بکسر جاووز صحرای معرفت است یعنی قوت و تندی شیر را در شکار
پنجه در شکار برده باشد از آمدن شغال ایست تفاوت یعنی کمی بنشیند و همچنین مخالفت حدود با یک
پیش رفت نخواهد شد و در نسخه محمدی و سوری مصرعه ثانی چنین واقع است مصرعه
چه تفاوت کند که سگ لایذ به لایذین اگر چه بمعنی لاف زدن و هرزه گویی کردن است مگر
در اینجا بمعنی بانگ و فریاد کردن است قوله روی در روی دوست کن بگذارد به تا عدد پشت
دست را خاید بهش درین بیت خطاب قاضی بالفلس خود است و او عاطفه میان لفظ کن
و گذاردن خود است و بگذارد متعلق مصرعه ثانی است و مقول بگذارد عدد دست یعنی در بوس و کنار
دوست مشغول شود عدد در بگذارد که تا در ماسف و در پنج پشت دست خود را خوب و وجه بنجاید
و آنچه در بعض نسخ میخاید واقع شده خطا است چرا که بالفظ تا ربط ندارد و فاقم قوله ملک را
هم در آن شب آگهی دادند که در ملک تو چنین منکری حادث شده است چه فرمائی ملک گفت
من او را از فضلا عصر میدانم و یگانه و هر می بندارم باشد که معاندان در حق او خوشه
کرده اند پس این سخن در سمع قبول من نیاید مگر آنکه که معانیه گردد که حکما گفته اند شمس منکر
بضم میم و فتح کاف امر قبیح که هر که بیند انکار کند در اینجا مراد از احوال قاضی و میتوان که منکر
بکسر کاف باشد یعنی انکار کننده از امر خدا و رسول و پادشاه در این صورت اشارت
بذات قاضی است حادث نویید عصر و دهر هر دو بمعنی زمانه باشد بمعنی شاید و احتمال دارد
معاندان بضم میم و کسر نون دشمنان خوشه بفتح خاء معجمه و ضا و محمیه در آمدن در حیره و
دخل کردن سمع قبول من بمعنی شنوائی من که برای قبول باشد آنکه بهای موقوفه مخفف
آگاه معانیه بفتح یا که تحتانی بمعنی دیدن یا بمعنی دیده شده قوله بیت به تندی سبک است
بردن به تیغ به بدن در آن برد پشت دست در پنج پیش تندی بالفهم خشم و قهر بر و بفتح تین مضارع
از بردن و در بعض نسخ گذاردن گردیدن و سبک بمعنی جلد و شتاب یعنی کسیکه بدون اندیشه
بزودی دست به تیغ برده باشد با انجام کار از پس ندانست و تا مسافت پشت دست بدن در آن
می بردا می بد قوله شنیدم که سحرگاه ملک باتنی چند از خاصان ببالین قاضی آمد شمع را
دید ایستاده و شال به نشسته و می ریخته و قدح شکسته و قاضی در خواب مستی بخیر از ملک هستی
ملک او را شکفت اندک اندک بیدار کردش می ریخته و قدح شکسته از آن گفت که در مجالس

فسق و فجور اکثر در حالت مستی و بنجری شراب می ریزد و شیشه با دجا همای بلورین میشکنند
 و این سه چهار علامت دال بر فسق قاضی بودند قوله و گفت بر خیز که آفتاب بر آمد قاضی درین
 که حال چیست شایسته دانست که پادشاه برای مواخذه آمده است قوله گفت از کد ام حجاب
 بر آمد سلطان در عجب ماند و گفت از جانب مشرق چنانکه مهود است گفت الحمد لله که هنوز در توبه
 باز هست بگویم این حدیث لا یخلق باب التوبه علی العباد حتی تطلع الشمس من مغربها ترجمه
 بسته نشود و در آیه توبه بر بندگان تا وقتی که طلوع نکند آفتاب از مغرب خود فائده یک
 از علامات قیامت طلوع آفتاب است از مغرب پس در آن وقت توبه هیچ گناهکار قابل
 پذیرائی نباشد فقط ترکیب لا یخلق مضارع منفی مجهول واحد مذکر غائب از باب علم
 باب بضم با قانم مقام فاعل و مضاف و توبه مضاف الیه علی جار عباد بکسر جمع عبد مجرور
 مجرور متعلق لا یخلق حتی حرف جار براس غائب زمانی بعد از لفظ ان ناصیه مصدریه
 بمقدار است که فعل مضارع را نصب داده بتأویل مصدر کرده است و آن فعل مضارع مجرور
 بکسر تقدیری الشمس فاعل از من جار مجرور و مضاف و یا ضمیر مؤنث واحد که راجع
 است بشمس مضاف الیه جار مجرور متعلق بتطلع قوله استغفرک اللهم و اتوب الیک ترجمه
 آمرزش من بخدا از تو یا الله و توبه میکنم از گناه بسوی تو این عبارت مقوله حضرت قاضی است
 در باب توبه خود ترکیب استغفر صیغه مضارع متکلم واحد باب استفعال ضمیر متکلم در است
 فاعل آن و کاف مفتوح مفعول اللهم در اصل یا الله بودیم در عوض حرف ند است و او
 فاعله اتوب صیغه متکلم واحد از مضارع فاعل آن ضمیر متکلم است الی جار و کاف مفتوح
 خطاب مجرور که جرش محلی است ای مقدر است قوله قطعه این دو چیزم برگشته اند بخت
 نافر جام و عقل ناتمام بدش فرجام یعنی آخر کار و مجازا یعنی فائده پس نافر جام بمعنی عقل
 باشد و ناتمام بمعنی ناقص قوله اگر گرفتارم کنی مستوجیم و در بخشی عفو بهتر از انتقام بدش
 مستوجب بضم نیم دفعه یا عفو قانی دفعه نیم یعنی لائق و منزه از انتقام کینه کشیدن و سزا دادن
 قوله ملک گفت توبه دین حالت که بر بلاک خویش اطلاع یافتی سودی ندارد فقال الله تعالی
 فلم یک یفهم ایمانهم لما را و با سنا ترجمه پس نباشد که لفع کند ایشان را ایمان ایشان
 هرگاه که دیدند عذاب ما را ترکیب فاعل جزائیة و جمله لم یک یفهم ایمانهم جزاء مقدم و جمله
 لما را و با سنا شرط مؤخر لم یک در اصل لم یکون بود چون از لم جازمه آخرش ساکن شد

و او از جهت اجتماع ساکنین افتاد و نون از سبب کثرت استعمال ساقط گردید و منفی مضارع
 معلوم غائب باب منع هم باضم مفعول ایمان بضم نون فاعل فعل مضارع و هم مضاف هم ضمیر
 جمع مذکر غائب مضاف الیه لما یفتح لام و تشدید میم حرف شرط بمعنی هرگاه را و لفظ تحقیق را
 ممله و همزه و سکون و او باضی معلوم جمع مذکر غائب باب منع و ضمیر جمع در فاعل باس
 بفتح یا و موحده و سکون همزه و فتح سین ممله مفعول و مضاف و نا مضاف الیه
 قوله قطعه چه سود از دزدی آنکه توبه کردن بد که نتوانی کند انداخت بر کاخ پیش
 کاف مصرعه دوم برای بیان آنکه کاخ بکاف عربی و خا و حجه بمعنی کوشک و قصر بلند
 عمارت قوله بلند از میوه گوگوتا کن دست بند که توبه خود ندارد دست بر شاخ پیش از بلند
 در اینجا مراد از مرد در ارتقا است و از گوگوتا مراد مرد کوتاه قد است و در مصرعه اول تعقید لفظی است
 یعنی مرد بلند قامت را بگو که از چیدن میوه بلا اجازت دست خود کوتاه کن و کوتاه قد
 بیچاره را خود دست تاب شاخ نبرد و او را با تمناع حاجت نیست حاصل آنکه خوبی توبه در حالت
 مفرد و رفیق است قوله ترا یا وجود چنین منکری که حادث شد خلاص صورت نه بند داین
 بگفت و موکلان عقوبت بر او آورید گفت مرا بخدمت سلطان یک سخن باقی است ملک
 گفت آن چیست گفت شش منکر بضم میم و فتح کاف بمعنی گناه و یا مجهول در آخر بر اسم تعظیم
 و تعلیم یعنی چنین گناه عظیم حادث بمنی پیدا خلاص بدون یا خود میدهد است بمعنی ربائی و
 خلاصی بر زیادت یا و کمر است دارد این بگفت یعنی هرگاه که پادشاه در جواب قاضی این سخن
 بگفت موکلان عقوبت بفتح کاف مشدد و کسر نون برای اضافت مراد از آن جلادان غیره
 قوله قطعه باستین بلا آنکه بر من افشاند می بد طمع مدار که از دهنست بدارم دست بدست
 محفی نماید که آستین افشانند که مراد از آن دست افشانند است بقاعده ذکر محل اراده
 حال داین برای دهنی آید یکی برای تحسین و آخرین دوم برای ترک و سرزنش پس اضافت
 آستین بسوی ملال اضافت تحقیقی است حال آنکه اگر تو مراد از وی ملال ترک کردی بی فکر باش
 که من از تو دست بردار بشوم قوله اگر خلاص محال است این گناه که مرا است بد بدان کرم که تو
 داری امید داری هست بدش محال بضم میم بمعنی ناممکن در محاوره فارسیان مجازاً بمعنی
 دشوار آید قوله ملک گفت این لطیفه بدیع آوردی و این نکته غریب گفتی و لیکن محال است
 و خلاف اصل که ترا امروز از جنگ عقوبت من بفضل و بلاغت ربائی گردوش بدیع نو پیدا

و حقیقت یک همزه و یک الف است در اینجا چون بر عایت وزن جاء ملاح بالفت پیوست
 همزه در لفظ ساقط گردید و ضمیر شین را بحیوان یعنی بر اے او دست گیر یعنی
 از غرق شدن نجات دهد و تمام مصرعه ثانی علت دست گرفتن است قوله من که در میان
 موج تشویر چه مرا بگذارد دست یا بمن گیر بدش تشویر یعنی اشاره کردن چنانکه در صراح است
 و لفظ موج بوقف جمیم است نه بکسر جمیم و مصرعه ثانی بیان تشویر است چون شخصیکه میان آب
 عمیق افتد سخن گفتن نمی تواند ازین باعث از میان موج یا با اشاره دست ملاح را گفت
 که اول یا مرا از آب بر آرد و آنچه سبب میسر دلفظ همیگفت نوشته اند و موج را مضاف
 کنند بسبب تصویر و معنی تشویر در اینجا خجالت گویند خطا است قباح است اول آنکه غرق که بجا
 غوطه یا مبتلا باشد آواز بر آوردن نمیتواند تا سخن گفتن چه رسد دوم آنکه آن بیچاره را
 خجالت از چه رو است هنوز ملاح دستش نگرفته بود نزد فقیر مولف در اینجا تشویر یعنی اشارت
 انساب و اولی است فافهم و تامل و لا تقصص ولی محمد تشویر یعنی خجالت و شرمساری نوشته
 یعنی در حالتیکه او را خجالتی که حاصل شده بود بسبب سنگیری ملاح بجهت خلاص اوتهنایی یا بر
 قوله دین گفتن بهمانی بر وی شفقت مد شنیدندش که جان میداد و میگفت بدش شفقت باضم
 شین مجسمه پریشان شرای عملین شده و محمول میگفت مضمون بیت آینده است قوله حدیث عشق
 از آن بطل مینوش بدله در سختی کند یاری فراموشش بدش بطل بالفتح و التثنية بدله
 بیکار یعنی هیچکاره و بمعنی دروغگو نیز آمده مینوش بفتح سیم و سکون نون و ضم تخمائی و و او
 محمول و شین مجسمه یعنی میشوند و این صیغه نیمی است از نیشیدن که بمعنی شنیدن است یعنی
 دعوی عشق از آن مرد هیچکاره قبول مکن قوله چنین کردند یا ران زندگانی بدکار افتاده
 بشنو تا بدانی بدش یعنی زندگانی در زمانه ماضی کردند کار افتاده بمعنی آزموده کار مرد
 مصنف از نفس خود است چنانکه در بیت آینده صریح میفرماید قوله که سعدی راه و رسم عشق باری چنان
 داند که در بغداد تازی بدش کاف تعلیل تازی در اینجا بمعنی سبب تازی است که عبارت از سبب عربی
 یعنی سعدی راه و رسم عشق چنان میداند که مردم بغداد ادب تازی را شناسند و چون بغداد دارالملک
 عراق عرب بوده است مردم آنجا سبب عربی را خوب شناسند و یعنی خان آرزو دولی محمد مرشد آبادی در
 شفق اند و سروری شاعر عربی تازی را بمعنی زبان عربی گرفته است چون بغداد دارالملک عراق عرب
 بوده است البته مردم شهر یا بیخ تاخت فصیح باشند چنانکه مردم دلی بزبان هندی به نسبت دیگر بلادند

اصح تر اند قوله دلارامیکه دانی دل درو بند بدو گر چشم از همه عالم فرو بست بدش آنچه
بعض نسخ لفظ داری واقع شده تحریف است از دلارام عبارت از ذات حق سبحان و تعالی
چرا که آرام دل جز در خیال بود و مشاهد جمال او تصور نیست قوله اگر لیلی و مجنون زنده گشتی
حدیث عشق زین دفتر نوشتی بدش چون قافیه موصول است اختلاف حرکت مایل حرف
قید مضائقه ندارد و ازین دفتر باب پنجم گلستان است گشتی و نوشتی بعینه مفرد لمحات
هر واحد است ربط فائده این حکایت است که عاشق صادق معشوق را از جان خود
عزیز تر دارد و اگر چنین نیست عاشق مطلب خود استوار از اهل بیت چه بهره

باششتم وضعف پیری

قوله حکایت با طائفه دانشمندان در جامع دمشق بحثی میکردم که جوانی از در و آمد و گفت
درین میان کسی هست که زبان فارسی بداند عزیزان اشارت بمن کردند گفتم خیر است گفت
پیری صد و پنجاه ساله در حالت نزع بزبان فارسی چیزی نمیگوید مفهوم مانیکردد اگر بزم قدم
کنی مر دیالی باشد که وصیت میکند چون باینش فرار رسیدم این دو بیت میگفتش مراد
از دانشمندان طالب علمان شتی جامع بکسر میم مسجد نماز جمعه اگر چه بدت غم طبعی را یکصد و
سال نوشته اند لیکن بطریق شاذ و نادان چنین هم بوده باشد لکن از بعضی نسخ یکصد و ده ساله
بنظر آمده نزع بالفتح جان کردن مفهوم بکسر میم آخر مضافات است بمعنی فهمیده و دریافت یاد آخر
قدم رنجه برای تغییر است ای اندک رنج قدم مزد باضم و زامعه اگر چینی اجرت است لیکن درینجا
بمعنی ثواب است باشد بمعنی شاید قوله قطعه دمی چند گفتم بر آرم بکام بد درینجا که بگرفت راه
نفس بدش در مصرعه اول تحقیق است یعنی بدل خود گفته بودم که چند دم دیگر با کامیابی دل
بر آرم یعنی چند مدت دیگر زیست کنم بیا رافسوس که راه آید و شد دم سدد و شد الف در
لفظ درینجا بر آرم کثرت یا برای ندیده یعنی مد صورت ناله و گرفتن بمعنی لازم نیز آمده چنانکه آواز
فلانی گرفت یا آتش در گرفت قوله درینجا که بر خوان الوان عمر بد دم چند خوردیم و گفتند پس
نش الوان بالفتح جمع لون بالفتح که بمعنی رنگ است و خوان الوان خوانی را گویند که چند قسم
مغیرت های رنگارنگ در آن نهاده باشند و اضافت خوان الوان بسوی عمر اضافت تشبیهی است
یعنی عمر که همچو خوان الوان است و مراد از دم چند اندک دیر است و یاد می چند یاد بطنی است

اگر از شباع کسره اضافت یا صفت در علم عرض پیدا میشود و فاعل گفتند قضا و قدر قوله معنی
 این بیتها برنی باشا میان میگفتم شش اشیا میان باشند گمان ملک شام که ملکی است بطرف شمال
 از کد مطلقه دمشق ششگاه آن ملک است قوله تعجب میکردند از عمر دراز و تاسف او بر حیات
 و نیاش یعنی تعجب میکردند از رحمت بسیار دراز بودن عمر او و تعجب میکردند با وجود این همه
 درازی عمر بر تاسف خوردن او از زندگانی دنیا قوله گفتم چگونه در خیالت گفت چگویم قطعه
 ندیده که چه سختی رسد بجان کسی بجه که از دهنش بدر میکنند دندانی بدش ندیده است فهم
 انکاری است و همزه بر با ندیده در رسم الخط فارسی قائم مقام یای خطاب است و در لفظ
 چگونه که بالا گذشت نیز همین قاعده است و حرف چه برای تعظیم یعنی سختی عظیم و در مصرعه ثانی
 میکنند بضم کاف و بعضی بفتح نیز میخوانند و در لفظ دندانی یا مجهول و حدت است قوله قیاس کن
 که چه حالت بود در آن ساعت که از وجود غریزش بدر رود جانی بدش لفظ جانی در آخر
 بیت بیازاند و در مصرعه ثانی ضمیر شین راجع بکسی قوله گفتم تصور هرک از خیال بدر کن
 و دهم را بر طبیعت مستولی بگردان که فیلسوفان گفته اند مزاج اگر چه مستقیم است افتما و بقار
 نشاید و مرض اگر چه باطل بود و دلالت کلی بر ملاک نمیکند اگر فوای طیبیه را بخوانیم تا معلوم
 کند که به شوی دیده بر کرد و بخندید و گفت هیبتات شش مستولی بضم میم و کسر لام یعنی غلب
 اسم فاعل است از استیلا که بمعنی دست یافتن است فیلسوفان بفتح فاء اول بمعنی حکماء
 مستقیم بمعنی رست یعنی صحیح و سالم و لفظ اعتما یا اضافت نشاید یعنی الاثقی نباشد باطل بکسر
 همزه هو ال انگیزه و خطر ناک دلالت راه نمودن کلی بضم کاف و تشدید لام بکسر بمعنی تمام
 و کامل دیده بر کردای یکشاد هیبتات بفتح با و سکون یا استخوانی بمعنی بعید شد و این کلمه
 ایست که در مقام تاسف گویند قوله مشغومی دست بر هم زند طیب طریف بد چون حرف
 بدیند افتاده حرف بدش دست بر هم زندن بمعنی تاسف کردن طریف بطنه بمعنی زیرک
 و دانا حرف بفتح خا و بجره و کسر را و جمله بسیار پیچیده و سخت کمین سال که عقل تمیزش
 رفته باشد یعنی در چنین وقت غیر از افسوس کا طیبیب نباشد زیرا که علاج اینچنین کس
 بجای اصل است قوله خواهی در بند نقش ایوان است مذهب خانه از پا و پشت ویران است بدش
 بند بفتح بمعنی فکر و تلاش یا کنایه از پای دیوار مکان که بر زمین میوسته باشد و آن اکثر از
 شوریت زمین خراب میگردد و پشت عبارت از بام و آق نیز محل خرابی است که اکثرت بارش

و بوسیدگی خوب سفت تپا می شود و در سردی پایی پست نوشته بفتح با و عربی و سکون سین جمله
 بمعنی اساس قوله پیر مردی ز نزع می نالید و پیر زن صندلش همی مالید بدش محمول است که پیرا و پیر
 در سردی و تسکین حرارت صندل بگلاب سوده برسد کف پایی مالند قوله چون مخطب شد
 اعتدال مزاج به تعزیت اثر کند نه علاج بدش مخطب بضم میم و فتح خا و جمعه و فتح با و و حده
 مشد و و طار محمله اسم مفعول از تخبیط بمعنی فاسد و تپا به عزیمت بمعنی افسون و دعا
 عالمان فائده این حکایت است که هر چند که انسان را عمر درازتر باشد لیکن دل جلت
 نمودن از دنیا را نمی غلیشو پس باید که بصحبت فقرای کامل یا بسیرت تصوف و توبیخ دل
 از محبت دنیا و اربابند تا دل بر اسباب زیست ننهد و بفراغ خاطر متوجه عالم باقی شود
 قوله حکایت پیری را حکایت کنند که دختر به خواسته و در حجره بگل آراسته و خلوت با
 نشسته و دیده و دل در و بسته بهما در از مخفی و پندله با و لطیفه با گفتی باشد که مو است
 پذیرد و وحشت نگیردش گل بضم کاف فارسی یعنی بر دروازه حجره گلها برای زیبایش آویخته بودند
 و در بعض نسخ نوشته که حجره بگل آراسته و لفظ در مکتوب نیست در مکتوبت گل بکسر کاف فارسی
 اولی است یعنی بگل سفید خانه را سفید کرده بود چنانکه در ایام شادی رسم غریب است خلوت
 با فتح تنهایی و حجاز بمعنی مکان خالی از غیر بذله بجرکات ثلاثه مخرج فصیح و ذال بمعنی خوش
 و مرغوب که در محفل دوستان بذل توان نمود و مو است بمعنی الفت و محبت قوله از بخت شے
 میگفت الحمد لله که بخت بلندت یار بود و چشم دولت بیدار که بصحبت چون من پیری افتاد
 پنجه دیر ورده و همان دیده و گرم و سر و چشیده و نیک و بدر و زگار از موده که حقوق صحبت
 بداند و شد طمودت بجا آر و مشفق و مهربان خوش طبع و شیرین زبان شش مشفق تر سنده
 بر حال کسی از راه کثرت مهربانی قوله مثنوی تا تو انم دلت بدست آرم و در بیار از یم نیازا
 ش یعنی اگر آزار رسانی مرا آزار نرسانم ترا و بطریق لطیفه نیاز ارم یعنی دیگر دارد یعنی اگر
 بطریق نیاز بخنیده کنی مرا من در مقابل آن نیاز پیش آرم و قوله و چو طوطی شکر بود خوش
 جان شیرین فدای پروشت بدش طوطی طائر است سبز که چیر شیرین را دوست دارد و نیز قوتی
 بهر دو تاء و فو قاتی طائر است کوچک که در ایام رسیدن توت پیدای آید و خوردن توت را
 دوست دارد و این منسوب به توت است بخوردن نبات که در غرت مهری گویند میل تمام دارد
 و طوطی سبزه را ندیده ایم که کسی نبات بخوردن داده باشد و در مصره ثانی بعد لفظ جان شیرین

لفظ من محمد و دست و خورش یعنی غذا و قوت و خوراک است قوله نگر قمار آمدی بدست جو
 معجب خیره رانی و ستیزه روی که هر دم موسی بر دو مهر لحظه را سه زنده و هر شب
 جان خنجر و سر روزیاری گیردش تعجب بضم میم و سکون عین و کسر جیم و بار موحده بخوبی
 خود نازند یعنی متکبر صیغه اسم فاعل است از عجب بالکسر که بخوبی خود نازیدن است خیره را
 بمعنی شست رانی ستیزه روی و معنی جنگجو سبکپای بی تمکنت و هر جانی و بلحاظ سیر و تماشا از شهر
 بشهر رود و در بعضی نسخ بجای ستیزه روی و ستریزه واقع شده بمعنی خشنماک و در بعضی هرزه رانی
 بمعنی پیوده گو قوله قطعه جوانان خرم اند و خوب رخساره و لیکن ردفا با کس نیابند پیش خرم بضم
 خا برجه و تشدید را و جمله بدون و او اصل است و او نیز نویسنده برای رفع القباس بمعنی تازه رو
 نیابند یعنی قیام ندارند قوله وفاداری مدار از بلبلان چشم که هر دم بر گلی دیگر سرانند پیش در صحنه
 اول تقدیم و تاخیر الفاظ است چشم بمعنی امید یعنی وفاداری را از بلبلان امید مدار و کاف برهمه
 دوم برای علت حاصل آنکه جوانان بر یک زن قناعت کمتر کنند قوله اما طائفه پیران بعقل و ادب
 زندگانی کنند بمقتضای جبل و جوانی بیست و خود دهنتری چون فرصت شمارند که با چون خودی
 کم کنی روزگار بدش در لفظ دهنتری و خودی یا مجهول است برای وحدت گم کنی روزگار یعنی
 زمانه عمر و ضائع کنی قول گفت چندین سخن برین منط که گفتم گمانی بر دم که دلت در قید من
 آمد و صید من گشتی شش فاعل گفت هر منط بفتحین طور و روش صید بمعنی شکار قوله زن ناگاه قفسی
 سر دزدول پر در آورده و گفت چندین سخن که گفتمی در تر از وی عقل من و زن آن یک سخن
 ندارد که وقتی از قابله خویش شنیده ام که می گفت زن جوان را اگر تیر بر پهلوشینند
 که پیری شش قابله یقین با موحده کسور بمعنی دایه قوله قطعه علی لما رات بین یدی بعلها
 شئیا کارجی شفته الصائم ترجمه هر گاه که دید زن پیش شوهر خود چیز را بچوب شست تر لب
 روزه دار یعنی آلت او است و فرو بسته دید قوله شعر قالت هذا معی است و انما الرقیبة
 لئلا تم ترجمه گفت زن این چیز بآن مرد یک مرده است تحقیق که افسون برای خوابیده باشد
 که بیدار شود نه برای مرده یعنی خفته بتدبیر بیدار میگردد و مرده و در بنجام اد از افسون غمزه و
 عشوه معشوقانه است که باعث بهیجان شهوت میگردد ترکیب لما بالفتح و تشدید کلمه شرط است
 بمعنی هر گاه رأت بفتح را و وقع همزه و سکون تا فوقانی ماضی معلوم مونث غائب ضمیر مستتر
 که راجع است بسوی آن زن فاعل اد بین بفتح با موحده و وقع نون بمعنی در میان ظرف است

و مضافات یدیی بفتح اول و ثانی یا یی تختانی مضافات الیه در اصل یدین بود تشبیه یدیی بر دود
 نون از جهت اضافت افتاد چرا که هم مضافات است و مجموع یدین یعنی پیش و در و بر و عمل
 میشود و بعل بفتح با و موحده و سکون شین و کسر لام مضافات الیه هم مضافات و تا ضمیر مؤنث فاعل
 مضافات الیه تشبیه بفتح شین و سکون یا نه همزه بتنوین نصب مفعول رأی کاف مفتوح بر ک
 تشبیه چار از رخ بفتح همزه و سکون را و دو فتح خا و جمعه و الف مقصوره مکتوب بصورت یا و اسم
 تفضیل از رخ و با کسر که مخفی نرمی و سستی است مجرور تقدیری و مضافات شفته لفتح شین بین جمعه
 و فاء و کسر تا مضافات الیه و هم مضافات الصام کم همزه و کسر هم مضافات الیه از لفظ کارخی تا آخر
 مصرعه صفت شی این شعر اول تمامه شرط واقع شده قالت ماضی معلوم واحد مؤنث فاعل
 و ضمیر مستتر که راجع است بسوی آن فاعل او و از اسم اشارت برای مذکر مبتدای مع لفتح شین طرف
 و مضافات و یا و مضموم ضمیر مذکر فاعل مضافات الیه میت بفتح میم و تشدید و کسر یا و تختانی و ضم تاء
 بتنوین رفع خبر مبتدای جمله تا آخر بیت مقوله فاعله او و عاطفه انما یکسر همزه و تشدید نون مفتوح
 مخفی جز این نیست کلمه حضرت رقیه بضم را و سکون قاف و یا و تختانی یعنی افسون مبتدای لام
 مکسور جازنا کم بنون و کسر همزه و کسر میم مجرور و استعجاب کسره میم در بر دو فاعله بطوری باید کرد
 که یا هر وقت تلفظ دهد آید و این شعر دوم جزای شرط است و این قطعه در بحر سرلیج است و اصل سرلیج
 مستفعلن مفعولن مقولاته و از این بیت اول مستفعلن مفعولن فاعلن و بر همین پنج مصرعه ثانی
 و موازین مصرعه اول سببیه و مفعولن مفعولن فاعلن و بر همین پنج مصرعه ثانی و موازین مصرعه
 اول بیت دوم مفعولن مفعولن فاعلن موازین مصرعه آخر مفعولن مفعولن فاعلن مخفی همانند که
 مفعولن مطوی است و مفعولن تقطوع و مفعولن مجنون و فاعلن مطوی مکفوف قوله قطع
 زن که بر مرد بے رضا بر خیزد و پس فتنه و جنگ زان سر بر خیزد و پیش و مصرعه اول لفظ
 بر معنی آغوش و بغل مضافات است و مرد مضافات الیه ضا بکسر خوشی و رضامندی یعنی چون
 بسبب کم شهوتی مرد شهوت زن هیچ نسکین نیابد و از پهلوی که مرد ناخوش بر خیزد همیشه فتنه
 و جنگ از آن خانه طاهر شود و آنچه در بعض نسخ بر زن که بر مرد واقع شده خطا است قوله
 پیری که ز جای خویش نتواند خاست به الا بعصا کیش عصا بر خیزد و پیش الا بعصا متعلق
 بمصرعه اول است و عصا دوم کنایه از عضو مخصوص رجولیت و لفظ کیش بفتح کاف و فتح
 یا و تختانی و سکون شین مجرّمه مخفی کی او را یعنی پیری که بدون دستبازی عصا از جای خود

خاستن نتواند شہوت جماع اورا کجا باشد قوله فی الجمله امکان موافقت نبود بموافقت
انجامیدش یعنی چون موافقت آن هر دو ممکن نبود آخرش زن از و طلاق گرفت قوله
چون مدت عدت نسیب آمد عقد نکاحش بستند با جوانی تند و ترش رو و تہمت دست و بد خو و جفا
میدید و رنج و غنا میکشید و شکر نعمت حق میگفت که الحمد لله از ان عذاب الیم رسیدم و بدین نعم
مستقیم رسیدم شش عدت بکسر عین و تشدید ال یعنی شمار و باصطلاح علم فقه ایامیکه زن
بے شوهر را در ان بامرد دیگر نکاح کردن جائز نباشد و آن برای مطلقه القضاء حیض است
و اگر حیض نماند بیکه گذشتن سه ماه است و برای بیوه چهار ماه و دوه روز و عدت زمان
حالمه وضع حمل بسر آمد یعنی آخرت شد یعنی باندک خطا در ششم شوند و عتابت تکلیف عذاب
الیم در ذماک رسیدم بفتح خلاص شدیم یعنی نعمت مستقیم یعنی قائم و درست و درین لفظ کتاب
است بآلت استاده و در بعض نسخ لفظ مستقیم واقع است یعنی یایدار و استادگی کننده این نیز
خالی از کنایه نیست قوله بیست با اینهمه جور و تند خوئی چه نازت بکشم که خوب روی شش و بعض
نسخ نازت واقع شده بزار و مجله و کاف تعلیلیه قوله قطعه با قوم اسوختن اندر عذاب
به که شدن با دگری در بشت شش مراد از عذاب دوزخ است و لفظ به متعلق مصرعه اول
و شدن یعنی رفتن و مراد از دگری مرد پیر و این یک بیت طلحه است از قطعه گویا که مقوله آن
زن است قوله بوی پیاز از دهن خوب روی چه نغمه تر آمد که گل از دست زشت پیش نغمه تر
و سکون غین مجله و زار و مجله یعنی لطیف و پاکیزه و زشت یعنی شخص بد شکل قوله روی زیبا
و جامه دیبا بد صندل و عود و رنگ و بو و موس و شش دیبا بکسر دال و یا بمجول نوعی از
حریر منقش عود و جوی است که بد و دوش جامه معطر کنند بهندی اگر نامند و مراد از موس دیگر
زیر و لباس است قوله اینهمه زینت زنان باشد چه مرد را کیر و خایه زینت پس چه شش
خایه محل صورت گرفتن می است و خادم ذکر و جده و باه از خصیتین است رابط و فائده این
حکایت است پیران را باید که در ایام پیری کثرت جسمی و عقل کمتر میگردد و هرگز زن نکند خصوصاً
از زن نوع را اجتناب نمایند تا ضحاک خواص و مطولع ام شد و حسر الدنیا و العاقبت نشوند
قوله حکایت همان پیر بودم در دیار بکر که مال فراوان دشت و فرزند خوب و رش و دیار
بفتح با و موحده و سکون کاف عربی است میان روم و عراق عرب قوله شش حکایت میکرد
که مراد عمر خویش بجز این فرزند نبوده است در حق درین داوی زیارت گاه است که مردم سبقت

خواستن آنجا میروند شهباسی در از بیای آن درخت بخدا نالیده ام تا مرا این فرزند بخشد
ش وادی صحرای که زمینش پست باشد بخدا بطرف خدا قوله شنیدم که سپهرش آهسته
بار فیقان میگفت چه بودی که آن درخت را بدست می که گجاست تا دغا کردی که پدرم بمیرد
خواجہ شادی کنان که سپهرم حافل است و سپر طعنہ زنان که پدرم فروت است شش فروت
بفتح فاء و ضم فوقانی پیر بسیار سالخورده که عقل و هوش او نموده باشد قوله قطعه سالما بر تو
بگذرد که زنده کنی سوی تربت پدرت به شش لفظ گذشت حلق مصرعه ثانی است تربت یا نعم
در اصل لغت بمعنی خاک است مجازاً بمعنی قبرست محل میشود و تا پدرت بمحض خود قوله تو بجا
پدر چه کردی خیر که همان چشم داری از پست به شش صحرای پدر یعنی بحق پدر همان
بفتح نه بضم چشم بمعنی امید ربط و فائده این حکایت آنست که چون جوانی سپری کرد
و فرزند بپیدا نشود پس در ایام پیری طالب اولاد بنیاد شد که اولاد پیران بیشتر
چه از باعث عدم هیبت پدر و چه از سبب قلت بقاے پدر آواره و ناسعادت مندر
میگردند قوله حکایت روزی بجز و جوانی راه سخت رانده بودم و شبانگاه بیای گریه
نشته شش راه سخت رانده بودم یعنی تیز رفته بودم و راندن راه مجاز است بمعنی رفتن
گریه بفتح کاف فارسی و یاسی محمول بپشته بلند که در صحرای بیابان دیده از پیر
کاروان نمی آمد گفت چه خبری که نه جایی خفتن است گفتم چون بروم که نه پای رفتن است
گفت نشنیده که گفته اند رفتن و نشستن به که دیدن گشتن شش خپس بیای معروف خطاب
گشتن بضم کاف فارسی و فتح سین ممله اول کنایه از قطع نفس که گرفتگی نفس عبارت از آنست
یا مراد از قطع سرشته حیات یا منقطع شدن طاقت رفتار یا جدا ماندن از قافله غرض که لفظ
گشتن چند احتمال است قوله قطعه ای که مشتاق منزلی مشتاق بدین من کار بند و صبر
آموز به شش منزله بیار معروف خطاب کار بند بمعنی عمل کن صبر عدم تعجیل قوله اسپ تازی
دو تک رود بشتاب به اشتراک است میرود شب روز به شش اسپ تازی اسپ تا ختن بمعنی آب
تیز رود در صورت تاز که امر است بمعنی تا ختن باشد یا اسپ عربی تک بفتح کاف فارسی
و عربی هر دو درست بمعنی دویدن و دو تک برای قلت است یعنی اسپ تازی که تیز میرود
دو سه بویه بصرحت میرود و شتر که رفتار آهسته دارد و در شب روز به شش پیر روان باشد ربط
و فائده این حکایت آنست که در ایام پیری اگر جوانی را بر خطا بمعنی نصیحت دریغ مدارد و صبر

یکی آنکه نصیحت را از پیر زن اکثر قبول نمایند دوم آنکه اگر چه او قبول کند یا نکند تو بخواب
 خواهی رسید قوله حکایت جوانی چست و چالاک و خندان خوش طبع و شیرین زبان و حلقه
 عشرت مابودش ای در گرد و صحبتان مابود قوله در ویش را هیچ نوع غم نیامدی لبش فراهم
 نشدی شل می هم نشدی قوله روزگاری برآمد که اتفاق دیدن او افتاد بعد از آن دیدمش
 زن خواسته و فرزندان فاسده بیخ نشاطش بریده و گل هوس پر مرده گشته شش فرزندان خسته
 یعنی فرزندان پیر شده و قائم گشتند هوس بختین کنایه از ذوق و شوق و هوسناکی پیر مرده یعنی
 اول و ضم سوم هندی مرصع یا قوله بیت بدر که دگیش غرور از سرش سپهر ناتوانی ترانو
 برش بدش در مصرعه دوم لفظ بر زانکه قوله پیر شدش که این چه حالت است گفت تا کو دکان
 بر آوردم دیگر کودکی نکردم ش دیگر یعنی باری دیگر و مراد از کودکی خنده و بازیست قوله شمر
 معنی زمان الصبی و الشیب غیرتی بد و کفی بتغیر الزمان ندیرا ترجمه گذشت زمانه کودکی
 و پیری متغیر ساخت مراد کافی است تغیر زمانه از روی ترسانندگی یعنی همه عالم در تغیر است
 بعین تغیر بر اے پند پذیری کافی است و در بعض نسخ نظیر لفظ ترجمه واقع شده و در بعض
 معنی چنین باشد کافی است تغیر زمانه از روی مثال یعنی مثالی بر اے تغیر احوال خود
 گفته شود تغیر عالم بر اے مثال کافی است یعنی حال من مثل حال زمانه است که باندک
 ایام تغیر فاحش دارد و چون درین شعر اختلاف بسیار است چند نسخ بیان کرده میشوند
 در نسخه محمدی و سروری چنین واقع شده مصرعه ما ذا الصبی و الشیب غیر لغزشی
 و مصرعه ثانی مطابق اول که نوشته شد صبی بکسر صا و همزه و فتح با و موحده و در آخر
 الف مقصوره بصورت یا یعنی کودکی امت بکسر لام و تشدید میم موسر که بدوش
 آویران باشند حاصل آنکه چه خوب است کودکی و پیری تغیر واداموی مراد بعضی چنین
 نوشته شده مراد ان الصبی قد تم و الشیب جاری منه و صا بتغیر الزمان نظیر یعنی زمانه
 طفلی تحقیق تمام شد و پیری آمد مراد که دید این حالت بر اے تغیر زمانه نظیر و بلا سحر صا
 شکستان این نسخ پسند نموده شعر زمان الصبی قد تم و الشیب غیرتی بد و کفی بتغیر الزمان
 ندیرا زمان بسته و مضاف الصبی مضاف الیه قد حوت تحقیق تم بقاء فوقانی
 ماضی معلوم و ضمیر مستتر در و افعال او در ارجع بزبان خبر او و احوالیه یا عاطفه اشیب
 بالفتح پیری مبتدا غیر بفتح غین مجرور و تشدید تحتانی ماضی باب تفعیل و ضمیر مستتر در و افعال

و عا یل شیب نون و قایه و یار و تکلم مفعول و مجموع جمله فعلیه خبر و او و عاطفه کنی ماضی معلوم
و بار زانده جائز تغییر مصدر باب تفعیل و فاعل کنی و مجرور و مضات زمان مضات الینه یربدال
مجموع مفعول مخفی نمائند که حرف با و زاندمی آید بر اسمیکه در ترکیب فاعل باشد یا مفعول مثال فاعل
و کنی باشد شهید یعنی بس است خدا گواه مثال مفعول و الی سیده یعنی انداخت دست خود را
و پوشیده نباشد که زمان شباب داخل ایام همی است لهذا بعد طفل ذکر سیری کرده شباب را
مذکور است خسته و سواک اینها نسخه های دیگر را تطویل چند شسته نوشتم و این شعر در بحر کاسر است
بعض اجزا مضمر بعضی موقوف و بعضی اخذ و بعضی قطوع قوله فرد چون پر شدی ترکودکی دست
بدار بند بازی و ظرافت بچوانان بگذار بدشش معنی بیت ظاهر است قوله می شنوی طرب بچوان
ز پیر مجوسه که دگر نایاب رفته بچوسه بدشش طرب بچوین فرحت و خوشی و دگر معنی دیگر
باز نایب غف نیا یعنی آب رفته بار دیگر بچوی باز گشت نیکند بچوین جوانی و فرحت بانی دیر
پرست نیا بد قوله زرع را چون رسید وقت درو و چرخ را چنانکه سبز و نو بدشش زرع بالغ
زراعت که از تخم افشانیدن روید و کبر دال و فتح را و ممله معنی بریدن نخ را یعنی جنبش
بچو شنائی نیکند چنانکه سبز از تحریک باد خوشتر است و قوله پیر زن موی سینه کرده بود
گفت مشراک ما یک دیرینه روز بدشش یعنی پیر زنی موی خود را بخضاب و و سینه کرده بود
ما یک تصغیر نام است و نام معنی مادر آمده و این تصغیر برای ترحم است دیرینه و و معنی قدیم الایام
و مراد ازین دراز عمر قوله موی تبلیس سینه کرده گیر بدشش است نخواهد شدن این پشت کو ز بدشش
تبلیس عیبی را بفریب پوشیدن گیر امر از گرفتن که معنی فرض کردن است کو ز بضم کاف
عربی و او معروف معنی خدا و خمیده قوله دور جوانی باشد از دست من بدشش دروغ آن زن
دلفروز بدشش دور بالغ نه مانه باشد بضم یا و موحد نه مانده معنی رفتن از من بچوین را و معجمه
و میم معنی زمانه چون مدت شد و دور رفت آن زمانه جوانی لهذا با فط آن که برای اشارت
بعید است اشارت نمود یعنی دور جوانی که از دست من رفت پس آه و انوس آن زمانه دلفروز
جوانی که چه خوب بود و آنچه در اکثر نسخ در لغا بالغ زانده مند و به نه شسته بهتر باشد چرا که
آن حاجت نیست قوله قوت سر بچه شیر شگست بدشش اضم کنون به پیری چون روز بدشش
سر بچه معنی بچه لفظ سر زانده مض است پیر آنچه شیر را باره کرده سفیدی آنرا اقص سازند
مزه آن بانگ ترشی باشد یوز و او معروف جانوری است شکاری که بپندی چیتا گویند

خوردن پنیر بسیار دوست دارد حاصل آنکه چون یوز را بر فکرا آهود غیره میگذارد و نرود
بر این چند جمله معین است اگر در آن جمله باشد شکار بهشت آمد فها و الا یوز شرمند شد و بجز
خشمناک میگردد و کیوز بان را هم نزد خود آمدن نمیدارد یوز بان چند قطعه پنیر را ننگ زده در
گفته نهاد از دور پیش آدمی تند یوز بدان رخصی شده می یسزد و بر قوت شکار صبر میکند
و قهرش بتکلیف می یابد اندک شیخ رحمت الله علیه میفرماید که چون جوانی را که مطلب اصلی
من بود فوت کرده ام تا چهار بر حالت پیری رخصی و قانع هستم چنانکه یوز را ز صید باز نماند
به پنیر رخصی میشود و لطیفه اینک پیری بلحاظ سفیدی مو به پنیر مناسبت و شباهت تمام دارد
خافم و آنچه در اکثر نسخ نوشته اند ضمیم امروز به پیری چو یوز رقط است و آنچه شاعرین در سلوب
معنی آن سعی کرده اند بیفایده ربط و فائده این حکایت است که چون ایام جوانی پیری
گرد و زمانه پیری در رسد لهو و بازی و خنده و هنر که در فراج اکثر جوانان می باشد ضلالت
نباید کرد چه که از پیران باز یابا بود و با قوال سنجیده و افعال برگزیده عادت باید ساخت
و چون اکثر آثار پیری فاش گرد و با خفا بعضی نشاید که بشود و صبر باید نمود قوله حکایت
و قتی رحیل جوانی بانگ بر ماز و دم گنجی شست و گریان میگفت مگر خردی فراموش کردی
که درشتی میکنی ش الف و نون گریان برای اسم فاعل و حال قوله قطعه چه خوش گفت زان
به فرزند خویش مه چو دیدش پلنگ افکن و سیل تن بدش پلنگ افکن گنایه از بسا در
و شجاع پلشت عبارت از تنه او و قوی جسته قوله که از عهد خوردیت یاد آیدی بد کی چار بوی
در آغوش من بدش تا خوردیت برای خطاب یعنی ترا و کاف برای بیان عهد خوردی
قوله نمیکردی امروز بر من جفا بد که تو شیر مردی و من پیر زن بدش الف امروز و قطع قط
میشود و یاد نمیکردی متحرک گرد و و پنچین هنگام ضرورت جائز ربط و فائده این حکایت است
که بایران ترک ادب کلام درشت نباید گفت و خاطر نازک ایشان را سنجیده نشاید ساخت
قوله حکایت تو نگذرخیل را پسری را بخور بود نیکوایان گفتندش که مصلحت است که ختم قرآن
کنی یا بذل قربان باشد که خدای عز و جل شفا بخشه معنی باندیشه فرو رفت و گفت صحت مجید
اولی ترک نگذرد و است ش بذل بالفتح دادن و خرج کردن قربان بالضم حیوانی که از حرکت
قربت خوشنودی حق تعالی فرج کند و تصدق نماید و قربانی بزیادت یاد بهتر نیست چرا که
این زیادت از آن قسم باشد که بعضی قاریان در اکثر الفاظ یا از نمانده می آرند چنانکه

سلامتی و خلاصی و زیادتى شفا بکسر شین لغتی معنی اندک زمانه جمیع معنی بزرگ و در نسخه مخدومی
 شاید که باقتباس این آیت ان قومی اسجدوا لهذا القرآن مجبوراً بجمیع مجبور واقع شده
 یعنی گذشته شده بیدنیان ای بیدنیان او را متروک نموده اند و ما که دینداریم ما را خواندن
 آن اولی است و در بعض نسخ لفظ موجود است یعنی مصحف که با فعل موجود است ختم آن بهتر و گله
 در صحیح اسمای دور است طلب داشتن از اسباب مشکل قوله صاجدلی بشنید و گفت ختمش بحدت آن
 اختیار آمد که قرآن بر سر زبان است و در در میان جان ش علت یعنی سبب قوله مثنوی
 درینا گردن طاعت نهادن به گرش همراه بودی دست دادن بهش لفظ درینا ربطه است
 یعنی درین است و لفظ دست مضاف است این بیت و تا سفت حال عابدان مالد از بخیل است
 یعنی درین است سجده کردن اگر با او بخشش نباشد ای صانع است قوله بدنیاری جو خرد و گل
 بماندی به و اگر الحمد خواهی صد بخواند بهش حرف باء موحده بر لفظ دینار یعنی بر اے است
 مناسب است این حکایت با باب است که محبت مال در پیران زائد میشود قوله حکایت پیر مردی را
 گفتند چرا زن مکنی گفت یا پیر ز نام الفقی نباشد گفتند جوانی بخواه اگر مکنی داری گفت مرا که
 پیرم یا پیر ز نام الفقی نباشد پس او را که جوان باشد با من که پیرم چگونه دوستی صورت بندد
 نش مکنی باضم قدرت و سامان قوله قطعه پیر بخته سیله جنی مکنه به کور مفری نخواستی پیش
 ردش بهش مکنی نمائند که این کلام را مقصود گویند یعنی نوشته اند که این زبان اهل و تاد و پلین
 ایران بوده است در زمان سلف بهر تقدیر هفتاد و هفتاد و سیاه و سی و هفت ساله جنی
 بضم جیم و کسر نون و یا معروف مخفف جوانی است چرا که نزد بعضی جوانی نیز بضم است مکنه بکسر
 وضم کاف و بعده نون مخفف میکنند بعضی گویند که صیغه نهی است فریدکن یا شباع فتحة و
 کور یکاف عربی معروف است مفری بضم میم و سکون قاف و کسر را و جمله صیغه اسم فاعل
 از اقرار که مصدر باب فعال است یعنی قرات و خواندن آموزنده و کور مفری عبارت از حافظ
 نابینا که کودکان را خواندن قرآن می آموزانند و بیشتر چنین حافظان نابینا از ایام طفولیت
 بخاطر چوپیک نابینا میشوند و قرآن را یاد میگیرند و سیکه در ایام طفلی نابینا میگرد و در جوانی پیری
 خود را در خواب بینا می بیند و تخصیص در جوانی یا پیری کور میشود همیشه خود را در خواب
 صاحب بصارت می بیند و کسانی که کور مفری را یعنی کور مادر زاد میگویند خطای فاحش است
 چرا که هیچ انسانی کور متولد نمی شود مگر که و ناشنوا مادر زاد و یا ناشنوا و آن ناشنوا بی باعث

گلنگی او میشود بخواب محض بخواب بنی محض بنیدن چشم محض چشم روشن حاصل آنکه
 پیر نهفتا دساله که بغوغ و سرگامای فریب خورده دعوی جوانی میکند بجا است بمنزله کورتری است
 که بخواب هم چشم روشن نه بنیدن یعنی بچین آن پیر بوقت جماع قوت و قدرت را اصلا در خود
 نخواهد دید و پیشان خواهد گشت قوله زور باید نه زرد که بالور را بگرسخت به زده من گوش
 شش یعنی مرد را زور باید و زرد چندان در کاف نیست و کاف برای علت گزینفتن کاف فارسی
 و زار بود یعنی زرد که در اینجا کنایه از ذکر سخت و گنده و گوش محض گوشت چنانکه الفاظ بیت
 بالا و من بمعنی سیر که وزن معروف است در اینجا مراد از زده من گوشت جسامت و فربهی مرد است
 بستی و خوردی کلت ربط و فائده این حکایت است که در هنگام پیری هرگز زن نمکند خصوصا
 زن نو جوان را بکاح نیارد قوله مشتمل حکایت شنیده ام که درین روز با کن پیر
 خیال است به پیرانه سر که گیرد جفت بدش کن پیر ترکیب مقلوب بمعنی پیر کن یعنی پیر فروخت
 سالخورده پیرانه سر بمعنی وقت پیری چه کلمه آنه گاهی بمعنی وقت هم می آید گیرد جفت یعنی زن کند
 قوله نوحه است دختر که خبر وی گوهر نام به چو درج گوهرش از چشم مردمان بهفت بدش دختر که
 بکاف تصغیر و یای مجهول وحدت درج بالضم طبع که در آن زرد و زردنگا بداند قوله چنانکه رسم
 عروسی بود متنا کرد و بدولی بجمله اول عصای شیخ بهفت بدش عروسی بفتح عین و یای معروف
 بمعنی شادی که قدائی در اینجا مراد از رسم عروسی هم بستری و از راه بکارت و عصا کنایه از آلت بهفت
 یعنی شست و افسرده گردید و آنچه در بعض نسخ تماشا کرد واقع شده خطا است قوله کمان کشید
 و نزد بر بدت که نتواند دختر بد مگر بسوزن پولاد جامه تنگفت بدش کمان کشید یعنی بر پر
 نشسته ساقین عروس بر مکرزد و نزد بر بدت یعنی ادخال نتوانست و کاف برای علت
 نتواند دختر متعلق مصرعه ثانی تنگفت بفتح اول و سکون نون با غنة و ضم کاف فارسی
 جامه سطر و گنده قوله بدوستان گله آغاز کرد و حجت سخت به که خان و مان من این شوخ دیده
 پاک برفت بدش یعنی پیش دوستان خود گله دختر آغاز کرد و آنزدگی خود را این حجت سخت
 که این دختر تمام خان و مان مرا پاک ببرد که قدری در مهر عجل گرفت و پاره در سرف خوراک
 و پوشاک خود صرف نمود در ضرورت معاشرت با او مشکل شده خان محقق خانه دمان بمعنی
 رخت خانه آمده و بعضی نوشته که مان از توابع خان است و پاک بمعنی تمام و رفت بالضم
 شوخ دیده بمعنی شیر و بیچاره آنچه در بعض نسخ بجا است ساخت لفظ خواست واقع شد بهفت

تکلف دارد و قوله میان شوهر و زن جنگ افتاده است چنانچه که سر شنبه و قاضی کشید سعدی گفت
ش شنبه بکسر شین معنی که تو دل و سعدی گفت جمله تلخه است یعنی چنان افتاده جنگ شد
که بقاضی و شنبه رسید بلکه تا اینجا شهرت گرفت که سعدی گوشه نشین سید و او گفت که
گناه دختر نیست قوله پس از ملامت و شغرت گناه دختر نیست + ترا که دست بلزد و اگر
چه دانی سفت بدش بس با عربی یعنی بس کن اسبیر شغرت بالضم ز شنی و تمام معنی
ثانی ایهام است و کنایه و ابهام آوردن لفظی را گویند که و معنی دارد یک قریب و دیگر بعید
یعنی تقریب دست لرزیدن گمان میشود که گهر یعنی مروارید هست و غرض شیخ دختر است که
مسماة بگوهر بود و لرزیدن دست در اینجا کنایه از سستی آله تناسل است حاصل آنکه
پیرنایان بخود که دختر را ملامت و شغرت مینمائی بس کن ازین ملامت تو ضعف باه داری
از آنکه بکارت او نتوانی کرد او را با تو موافقت چگونه باشد و در بعض نسخ بجای ملامت
لفظ خلاف نوشته بفتح جیم و فا یعنی پوچ و بے مغز بودن ربط و فائده این حکایت هم
همان است که در حکایت بالا گذشت یعنی در پیری و ملازمن نوع نمکند که خطر رسوائی دارد

باب هفتم در تاثیر تربیت

قوله حکایت یکی از وزرا و پیری کردن داشت وی را پیش یکی از دانشمندان فرستاد
که مرا این پسر را تربیتی کن مگر عاقل شود مدتی تعلیم کردش سودی نبود پیش پدرش کس
فرستاد که این عاقل نمیشود و مراد دیوانه ساخت خان آرزو نوشت که کودن بافتح معنی
مردم کم فهم و این لفظ عربی است چنانکه در قاموس آورده و آنچه در جا نگیری معنی اسب
بالائی و هست قدم گفته و معنی مردم کم فهم مجاز نوشته خطا است دیوانه بیا و مجهول است
مگر بیا و معروف خواندن فصیح معنی کسی که منسوب بدیوان باشد یا مشایه بدیوان در اینجا
مراد از دیوانه متحیر و حیران است قوله قطعه چهارم تربیت چون بود اصل جوهری قابل تربیت
را در اثر باشد پیش اصل که معنی پنج است در اینجا مراد از طبیعت و جوهر معنی شخص و یا
مجهول در آخر جوهری براس وحدت یا نکره و قابل معنی قبول کننده و پذیرنده یعنی چون
طبیعت شخصی زمین باشد هر چه استاد تعلیم میکند یا دیگر دقوله هیچ صیقل نگویند اند
کرده آهسته را که بگذر باشد پیش صیقل بالفتح آلتی باشد آهسته بصورت کرکاس که شمشیر

اندرک خم دار و بدان اشیا را بهی و غیره را بطلا و صفادهند که لضم اول محقق گوهر یعنی
ذات و اصل قول که سگ بد ریاضه هفتگانه بشوید به چونکه ترشد باید تر باشد بد
لفظ گانه بکاف فارسی برای تعداد آید هفتگانه یعنی هفت بار و یا رتختانی در آخر لفظ دریا
زائده و سروری شایع عربی بشوی بصیغه نهای نوشته و مصرعه ثانی چنین آورده مصرعه که چه
ترشد باید تر باشد بد کاف بر اے بیان علت و میتواند که تقدیر یا منظور باشد یعنی
سگ را اگر چه بهفت دریا بشوئی پاک نشود بلکه باید تر گردد و هفت دریا نیست اول دریا
و خضر که عرضش پانصد فرسنگ است دوم دریای عمان سوم دریای قلمر چهارم دریای برب
پنجم دریای اوقیانوس ششم دریای قسطنطنیه هفتم دریای اسود که آنرا بحر ازرق نیز گویند
و در بیان قاطع نوشته که هفت دریا نیست اول دریای چین دوم دریای مغرب سوم و چهارم
روم چهارم بحر بنطس که ظاهر بحر هند باشد پنجم بحر طبریه ششم بحر جرجان هفتم دریای خوارزم
قول خرفی گرش بکه برند بد چون بیاید هنوز خراب باشد و شش خرفی چون عیسی علیه السلام همیشه
در سفر و سیاحت می بودند اندر سواری خود در ازگوشی که لوثی از خرابی باشد میداشتند
و انجیل را نیز بران بار میگرداند حاصل آنکه هر که در طبیعت او ماده علم و دانش نیست هر چند که
او را صحبت علماء دست دهد از علم بهره نیا بد آنچه در اکثر نسخ سجای برند لفظ رود و واقع است
خطا باشد در نسخ محمدی و سروری همچنان است که در متن نوشته ام حاصل این حکایت است
که طبیعت کسیکه ماده اخذ علم و دانش نباشد هر چند که بر علماء و دانشمندان سعی و جانفشانی کنند
از علم و هنر بهره حاصل نکنند قول حکایت حکیم پیران را پند میداد و میگفت ای جان پدر شهر
آموزید که ملک و دولت دنیا اعتماد بر نشاید حکیم دانشمندی که واقف حقائق اکثر امور باشد
اعتماد بکس اول و سوم تکیه کردن قول جاه اندر و ازده بدر مزد و سیم و زر در محل خطر و یا در کبار
بهر و یا خواجه بفاروق بخوردش در پنجاه مراد از در و ازده روزه شهر است یعنی جاه و منصب و شهر
هستی همراه تو باشد و چون سفر اختیار کردی همراه تو زود از در و ازده شهر از تو برون شود پس
اعتماد بر آن لائق نیست و چنین سیم و زر مقابل اعتماد نمیتوان شد چرا که امکان دارد که دزد
یا زبردست یکبار همه بر دگر از آفات خارجی محفوظ ماند خود آهسته آهسته بخوری و تمام سازی
مراد از خواجه مالک و آثار بنی جمع تفریق است یعنی باندک باندک جدا کردن از سرمایه قول که ما هنر
چشمه زاینده است و دولت یا بنده اگر هنر مند از دولت نیفتد غم نباشد که هنر در نفس خود دولت

بشرمند هر جا که رود قد بریند و بر صدر نشیند و بے هر لقمه چلند و حتی بیندش چشمه زامینده
 رودی را گویند که جابجا در زمینش چشمه جاری باشند و نفس خود ای بذات خود صدر
 بالفتح جاسی اعلی لقمه چلند ای گدائی کند قوله بیت سخت است پس از جاه تحکم بردن به
 خورده بناز و جور مردم بردن بدش تحکم چون از خاصیت های باب تفضل تکلف است
 لهذا تحکم بمعنی حکم بجای باشد در آخر مصرعه دوم لفظ سخت است محذوف است قطعه سیم بیت
 وقتی آفتاب دفت منور شام به هر کس از گوشه فرارفتند بدش فرادین بیت زامنه است و میتواند
 که مجازا بمعنی بیرون باشد چرا که فراغی پیش می آید و پیش رفتن را بیرون شدن از مقام
 لازم است و در خبر هر کس صیغه جمع از آن آورده اند که چون لفظ هر کس برای کل افرادی است و معنی
 جمعیت و شمول در آن مندرج است لهذا خبر آن بصیغه جمع نیز جائز است قوله پسران وزیر ناقص
 عقل بد بگدائی بروستا رفتند بدش ولی محمد نوشته که ناقص عقل صفت پسران است لیکن
 چون میان موصوف و صفت فاضل جایز نیست در اینجا لفظ وزیر فاضل است البته قباحی دارد
 لهذا خان آرزو نوشته که ناقص عقل عطف بیان پسران است نه صفت آنها ثم کلامه میتواند
 که ناقص عقل حال باشد و پسران وزیر ذوالجلال لفظ وزیر را یکسر حرف آخر بناید خوانند و حرف بار
 بر لفظ گدائی معنی براسی است و بهتر آنست که بمعنی سبب باشد و روستا بالضم معنی ده و قسریه
 قوله روستا زادگان دانشمند به بوزیر به بادشا رفتند بدش درین بیت لفظ روستا مخفف
 روستائی است یعنی پسران روستائی و حرف بار موحده بر لفظ وزیر برای معنی سبب است
 و یای معروف وزیر موصوفیه و بار موحده بر لفظ بادشا بمعنی قریب و نزدیک است و بادشا
 باسقاط بار موحه مخفف بادشاه است همچنین چند لفظ دیگرها و بدون استعمل میشوند چنانچه گویام
 و گویا و گواه و گوا و دوتا و دوتا قوله حکایت میراث پدر خواهی علم پدر آموز بد کین مال پدر خرج
 توانگر دیده روز بدش حرف شرط از بالا مصرعه اول محذوف است و مراد از ده روز به
 تقلیل ربط و فائده این حکایت آنست که بر دولت پدر و مال خود تمکیده کرده از تحصیل علم و هنر
 باز نماند که آن همه بے بقا است و این با وفا قوله حکایت یک از فضلا تعلیم مکر کرده میگردد
 و ضرب بجای باز دی و زجر بقیاس کردی باری پسران بریطاقتی شکایت پیش پدر برد و جاتا
 از تن دردمند برداشت پدر را دل بهم برآمد استاد را بخواندش محابا رعایت مروت و
 لحاظ زجر بخشم و درشتی بازداشتن از کار بی باری بمعنی یکبار دل بهم بر آمد یعنی دل در خوش

آمد از تاسف حال فرزندی از قبر برستاد قوله گفت پسران آحاد را چندین جفا و توبخ
 روانیداری که فرزند مر سبب چیستش آحاد با لفت ممدوده و حامی مملکت بر وزن افعال
 جمع اعد که معنی یک است و معنی عوام الناس چرا که مردم عوام اکثر اعد احد یعنی فرد فرد کار خود
 میکنند و مثل خواص و امارا و خادمان و رفیقان ندارند توبخ بیم و تهدید نمودن از صراح
 و کاف چنانکه قوله گفت سبب آنکه سخن باندیشه باید گفتن و حرکت پسندیده باید کردن
 همه خلق را علی العموم و پادشاهان را علی الخصوص شش در اینجا مراد از علی العموم لائق
 و مناسب است و مراد از علی الخصوص بغایت ضرر قوله که هر چه بر دست و زبان ملوک و
 هرگز نینه با فواه افتد و قول و فعل عوام را چندان اعتبار نباشدش کاف علت هر آینه
 یعنی بالضرر و افواه بالفتح دهن با این جمع فوه است یعنی شهرت مستعمل و قول و فعل
 یعنی گفتار و کردار عوام بتشدید میم جمع عامه است در ترکیب فارسی الا سلوب تشدید ظاهر کرد
 مستحسن نیست مگر در اینجا که ترکیب عربی الا سلوب است اظهار تشدید میم واجب باشد قوله قطعه
 اگر صد جرم دارد در درویش بد رفیقانش یکی از صد ندانند بدش درویش عبارت از غلوس
 یعنی یک جرم را از صد جرم او ندانند قوله و اگر یک ناپسند آید ز سلطان بد ز اقلیمی قلیج
 رسانند بدش در مصرعه اول بعد لفظ یک لفظ کار محذوف است و ناپسند که صفت است
 مذکور و همچنین لفظ ظاهر قبل از لفظ آید محذوف یعنی و اگر یک کار ناپسند ظاهر آید از پادشاه
 قوله پس در تهذیب اخلاق خداوند زادگان انبتم الله بنما تا حسنا و جماتا بدشتر از آن باید کرد
 که در حق عوام تهذیب بذل مجبه پاک کردن و اصلاح نمودن ترجمه رویانیده است ایشانرا
 حق تعالی رویتنگی نیک ترکیب انست ماضی معلوم باب افعال هم باضم ضمیر جمع مذکر غائب
 مفعول آن الله فاعل بنات مفعول و مطلق موصوف و حسن لغتین صفت آن و این صفت
 ناسته که در شان مریم علیها السلام واقع است و آن نیست انبتم الله بنما تا حسنا و جماتا زیرا
 شیخ علیه الرحمة ضمیر مؤنث واحد را ضمیر مذکر غائب باقتضای مقام تبدیل نموده است اجتماع
 بکسر اول و سوم کوشش و سی قوله قطعه هر که در خور دیش ادب نکند بد در بزرگی ظان ز روبرو
 ش ضمیر شین راجع بسوی هر که و ادب یعنی ادب دادن ای رجز و تادیب کنی و آنچه در اکثر
 نسخ مکنه بصیغه واحد و در بعضی نکنند بصیغه جمع واقع شده بهتر نیست معنیش تکلف است مید
 علام بفتح فیر و زبانی و دست نگاری قوله خوب تر از چنانکه دانی هیچ بد نشود خشک جز

با تشهرست به معنی بیت ظاهرست قوله بیت هر آن طفل کوجو را آموزگار به نه بیند جفا بیند
 از روزگار به پیش آموزگار به کاف فارسی معنی اوستاد معلم این بیت در بعض نسخ یافته میشود قوله
 سن لم یو د به والده ادبه اللیل والنهار ترجمه کیسه ادب ندارد او را پدر او ادب دهد او شب و روز
 یعنی در صیبت و بلا اندازد او را زنا نه ترکیب من بالفتح معنی کسی شرطیه لم حرف جزم بود مضارع
 معلوم غائب از باب تفعیل و هموز الفاء و با ضمیر مفعول الد فاعل مضاف و مای مضموم مضاف الیه مجموع لم
 والده شرط است ادب بشدید دال ماضی معلوم از باب تفعیل و مای مضموم مایل فاعل و او فاعله
 نهاد محطوف مجرور جز مخفی نمائند که این عبارت عربی در اکثر نسخ یافته میشود قوله ملک حسن تدبیر
 ادیب و تقریر جواب او پسندیده آمد خلعت و نعمت بخشید و یا یگانه شد از آنچه بود برتر گردانید
 ش تقریر فراداد ان الفاظ بمقامها مناسب و همچنین تدبیر معنی عقب کاری در آمدن اسب
 انجام آورد دیدن و این ماخوذ از دیر است که بالضم و با همتین معنی پس و عقب باشد ربط و فاعله
 این حکایت ظاهرست که در تربیت و تعلیم فرزندان هرگز رعایت و تساهل نکند خصوصا در تعلیم
 امر از ادگان اجتهاد و پلنگ و سحر و افریجا را باید برد قوله حکایت معلم کتابی را دیدم در دیار
 مغرب ترش روی و تلخ گفتار و بدخود مردم آزار و گنده طبع و ناپر میزگار که عیش مسلمانان بدید
 او تبه گشتی و از خواندن قرآنش دل مردم سیه گردیدی ش کتاب بالضم و التشدید تاء فوقانی
 در اصل جمع تکسیر کاتب است مگر مجازا با طلاق مطروف بر ظرف معنی مکتب و دیرستان مستعمل است
 صاحب قاموس اکثر اهل لغت همین معنی مجازی را حقیقت تصور کرده اند پس معلم کتابی بیا نسبت
 معنی معلم اطفال مکتب نشین است دیار مغرب ملکی است بغایت وسیع در منتهای آبادی اقالیم و نجاب
 مغرب که ملک مصر و شام و جانب مشرق او واقع شده اند مردم آنجا را و بشرق نماز میگزاردند
 چرا که کعبه از ایشان بطرف مشرق است گنده بکاف فارسی در اصل معنی بد بود و متعفن و این
 لفظ مشترک است در هندی و فارسی و درینجا معنی کرده است عیش درینجا معنی حقیقی خود است یعنی
 زیست و زندگانی جبه درینجا معنی خراب دینی لطیف دل مردم سیه گردیدی از بهت مکرده ای آواز او
 قوله جمعی پسران پاکیزه و دختران دوشیزه بدست جنای او گرفتار نه یارای خنده نه یارای گفتار
 ش پاکیزه معنی پاک و مصفا از عیوب و آلودگی دوشیزه بود مجهول و یا معروف و زرا و جمعه
 معنی نارسیده ای نامالغ رهبر بالفتح طاقت یار را ساسه تختانی قدرت و مجال قوله گاه عارض
 سیمن یک را طمانچه زدی که ساق بلورین دیگر را بشکجه کشیدی ش عارض بفتح را و مملکه معنی

رخساره طبا نچه در اصل تبار فوقانی دیا، فارسی است ما خود از پتانیدن و لفظ چه برای نسبت که
 در اینجا افاده معنی اسم آله می کند یعنی آله تپانیدن متاخرین در اکثر الفاظ ترکی و فارسی ما
 فوقانی را بطا و مطبقه براسه زینت خط کتابت بدل کرده اند و بای فارسی را نیز براسه
 فصاحت و عبارتی تبدیل می نمایند بلورین منسوب به بلور که بکسر اول دفع و تشدید ثانی سنگ
 سفید شفاف است شکنجه نوعی از آلات جوین که باس مجرمان دران نهند و پیش از آنکه در همد
 و یاسه زدی کشیدی مجبور برای استراحت یعنی میزد و میکشیدند قول القصد شنیدیم که طرفی از خیانت
 او معلوم شد بزدند و برانند و مکتب او را مصلحه دادند و یارسانی سلیم و نیکم دی حکیم که سخن بجز
 حکم ضرورت گفتی و موجب آزار کس بر زبانش نرفتیش طرفی معنی اندکی خیانت بکسر اول دغل بازی
 و مار استی و در بعض نسخ خباثت نوشته بیا و موحده و ثمار مثله بعضی بلند می درشتی مصلح بضم می
 و کسر لام بصلاح آورده و مرد صالح و در آخر آن یا مجهول و حدت یا رسا بمعنی برهیزگار سلیم بی
 علیم متعل و بر و بار و یا مجهول یا رسا لے و نیکم دے برای حکمت یا توضیفی بطریق قد ما قوله
 که کوکان بر هیبت استاد نخستین از سر بدر رفت چون معلم دومین را اخلاق ملکی دیدند همه دیو
 شدند و با اعتماد علم او ترک علم گرفتند و اغلب اوقات بیا و بچه فراهم نشسته و ولوح درست
 ناکرده بر سر هرگز نشسته کش چون محل شعور دماغ است نه دل پس دراک مفید و مضر
 بدماغ تعلق دارد و لهذا لفظ سرنگور فرمودند و در لفظ دومین یا و لون نسبت را اندک است بر
 تحسین کلام چرا که میم نسبت خود موجود است هرگاه که دو حرف مفید یک معنی متصل و رقع نشوند
 یکت اند باشد چنانکه در کسب کشاکشی و دومین بزیادت یا سه تحتالی درست نیست ملکی بفتح
 مشوب بلفظ یعنی اخلاق پاکیزه لوح درست ناکرده اسے تحت تمام نوشته قوله بیت استاد معلم
 چه بود کم آزار و خرسنگ بازند کوکان در بازار پیش استاد معلم بدون دار و عطفه
 بهتر است باضاف عام بسوی خاص خرسنگ بکسر مخارجه و فتح سین مصلحه و کاف عسری تمام
 بازی است که کوکان یکے را بر زانو درست مثل چارپایه روان ساخته خرس قرار دهند و رشتی
 در گلوبه مثل قلندر ان خرس پرورد کوچه و بازار میگردانند و خرس باکس حیوانی است
 پیشم دار که بند می ریخته گویند و کاف برای نسبت و آنچه در بعض نسخ خرسنگ زنده واقع است
 بمعنی آنکه سنگ کلان میزنند خطا است و در نسخ محمدی و سوری همان است که بالا نوشتم قوله
 بعد از دو بفته بر در آن مسجد گذر کردم معلم اولین را دیدم که دل خوش کرده بودند و بتمام خویش

باز آوردند از بی الصفا فی بنجیدم و لا حول کنان گشتم که دیگر بار ابلیس را معلم ملائکه چرا کردند شش
 دل خوش معنی خوشدل در صفا مندا لا حول کنان معنی لا حول گویان و این محاوره اهل لسان است
 ابلیس با کس لقب شیطان ملائکه جمع ملک لفتحتین چون عزرائیل یعنی شیطان در ابتدای حال
 معلم فرشتگان بود بنا فرمائی حق تعالی ملعون گردید شیخ درینجا اشارت بدان ماجر افرمود قوله
 پیر مردی طریقت همانندیده بشنید و بخندید و گفت نه شنیده که طریفان گفته اند شش طریقت دانا و
 خوش طبع قوله قطعه پادشاه پسر بکتب داد و لوح سیمینش در کنار نهاد و شش کنار معنی بغل
 و آغوش قوله بر سر لوح نوشته یزید جور استاد و بر مهر پیر و شش نوشته مبدل نوشته چرا که او
 بپا و موحده بدل میشود بزر یعنی باب زربط لا محلول و مفعول نوشته مضمون مصرعه ثانی است یعنی نتیجه
 جور استاد از انجام مهر پیر بهتر است ربط و فائده این حکایت آنست که در تعلیم اطفال ترحم و ملائمت
 بکار نباید بد قوله حکایت پادشاه زاده را نعمت بیکران از ترکه اعمام بدست اقتاد ضیق و مجبور
 آغا ز کرد و مبدری پیش گرفت شکران لفتح و بکسر کاف عربی معنی کناره پس بیکران معنی بی کناره
 و بحد باشد مراد از آن بسیار تر که لفتح فوقانی و کسر را و مملو کاف عربی آنچه مال و اسباب از مرده
 مانده باشد اعمام لفتح همزه و سکون عین و دویم جمع عم که معنی برادریدر است و آنچه در کشته شیخ
 عمان نوشته اند جمع عم بطور فارسی مکرده است اگر لفظ این بسیار واقع شده باشند فسق با کسر
 اختیار کردن کاسه که در شرح دارد و باشد فخر لغتین بدکاری و اطلاق این لفظ بر زنا و شرابخوری
 باشد مبدری بضم میم و فتح با و موحده و کسر ذال مجمله و با و معروف مصدری اسے مبدر شدن یعنی
 اسراف و بد خرجی پیش گرفت یعنی خستیا کرد و در بعض شیخ پیشه گرفت و این شیخ بهتر نیست چرا که
 تکلف بسیار دارد قوله فی الجملة ننمنا از سائر معاصی و منکری که نکرد و مسکری که نخوردش سائر
 بکسر همزه معنی همه و تمام معاصی گناهها این جمع مصیبت است منکر بضم میم و فتح کاف فعل بدون نشاء
 مسکر بضم میم و کسر کاف نشاء و بهوشی آورنده مثل بنگ و خمر و یا مجهول منکری و مسکری برای تنکیر
 یا بر اسے صله معنی الذی قوله بار بیضی متش گفتم اسے فرزند دخل آب روان است و خرج آسیا
 گردان شش یعنی فرادان خرج کسی را مسلم است که دخل معین دارد و دخل لفتح ذال و سکون حاء مجمله
 آمدنی خرج بجم عربی و لفظ عربی است بجم فارسی در مردم شهرت گرفته آسیا مخفف و مبدل آس آب است
 که آنرا بهندی بن چکی گویند یعنی آسیاب که بر آب متحرک و گردان میباشد و جود متحرک او موقوف
 بر آب روان است همچنین وجود خرج موقوف و منحصر بر دخلی است که از جای عین باشد و دخل عین

مثل آمدنی نوکری و زراعات و کرایه مکانات و مثل آن که حصولش یقینی باشد و دخل غیر معین
 مثل آمدنی فقیران و سائلان که معین و یقینی نیست مسلم نباشد بدلا م مفتوح لائق و سزاوار قوت
 چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن چه که میگویند ملاحان سرودی پیش مضمون سرود ملاحان
 مضمون بیت آئیده است قوله اگر باران بکوهستان نبارد به بسالی دجله گردد خشک و دی به
 مثل دجله بافتح و بالکسرام رود بند در رود و دوا و مجهول معنی جوی هست که آب شیرین داشته باشد
 قوله عقل و ادب پیش گیر و لهو و لعب بگذارد که چون مال و نعمت سپری گردد سختی بری و شامی
 خوری سپهر از لذت ناز و نوش این سخن در گوش نیاورد در قول من اعتراض که دوگفت پیش
 لعب لفتح لام و کسر عین بازی سپری بکسرین مملکت معنی گذشته و باخر رسیده ناز و نوش نیا
 از شنیدن نعمتی و نوشیدن ساعری اعتراض با کسر اگر چه معنی پیش آمدن است برای منع
 رفتار لیکن در اینجا معنی رد سخن و بحث قوله راحت عاجل بشویش محنت آجل منقص کردن
 کار خردمندان پیش از محنت آسایش عاجل بکسریم معنی شتاب کننده اسے بزودی در گذراند
 نشویش پریشانی خاطر آجل بعد الف و کسر جم مصلحت دهنده یعنی بدیر آئیده منقص لفتح عین
 بمعنی شده و معنی نکرد حاصل آنکه عیش و عشرت چند روزه دنیا را بغم محنت آخرت که دور است
 به لطف ساختن کار بهوشیاران نیست و آنچه در بعض نسخ بجای آجل بالمد لفظ آجل
 بفتحین نوشته است لفظاً و معیناً بهتر نیست بلکه خطا قوله بشویش خداوندان کام و نیک سختی به
 چرا سختی بر نندازیم سختی پیش کام در اینجا معنی جا به و دولت نیک سختی معنی خوش نصیبی که تمامی
 مقاصد دلی حاصل باشند سختی اول معنی رنج و تکلیف و سختی دوم مراد از مفلسی یا عذاب و رنج
 قوله برو شادی کن اسے یا ردل افروز به غم فردا نشاید خورد و امروز پیش یعنی غم زمانه
 استقبالیان پیشتر از وقوع حوادث بالفعل نباید خورد قوله تکلیف مرا که بر صدر مروت نشسته ام
 و عقد فتوت بسته و ذکر الخام من در افواه عوام افتاده است ش تکلیف معنی پس چگونه صدر
 مسند عقد بالکسر سیلک فتوت بفتح عین جو افروزی یعنی سخاوت عوام لفتح عین و تشدید میم است
 مگر در محاوره فارسی تخفیف هم جا ترجیح عامه یعنی مردم به نسبت عام و لفظ عوام مبالغه زیاده است
 خیر این عبارت در اکثر نسخ محذوف است یعنی قدر عبارت که لائق بود محذوف است و بعض نسخ
 باخر این عبارت این فقره مرقوم است نشاید که دست از گرم بدرم مگر این فقره علحده باشد
 بطریق نتیجه عبارت و ابیات ماسبق و اگر خبر تکلیف شمارند لفظ نشاید بنون نفی درست نیست بجای

آن لفظ شاید بصیغه اشیات باید خواند که معنی لائق و سزاوار باشد قوله منشوی هر که علم شد
بسنا و کرم بند نشاید که نمیدردم بدش علم بقتتین معنی مشهور بند بالفتح بعضی قید قوله
نام نمکوی چو برون شد بگویی بد در نتوانی که بپندی بروی بدش کوسه معنی محله دور بروی بستن
کنایه از بخل و منع کردن سائلان را قوله دیدم که نصیحت نیکو در دم گرم من در آهن سرد او اثر
نیکند ترک مناصحت کردم و روی از مصاحبت او گردانیدم و قول حکما را کار بستم گفته اند
ش آهن سرد و درینجا کنایه از دل طبیعت او کار بستن معنی بخل آوردن قوله بلغ ما علیک فان
لم یقبلوا علیک ترجمه برسان آنچه که لازم است بر تو پس اگر قبول نکردند نیست الزام بر تو نیست
بلغ بفتح باء موحده و کسر لام مشد و سکون غین محمله امر حاضر مذکر واحد از باب تفعیل لا یصلو
اعلی جارکاف مجرور تقدیری با متعلق خود مثل واجب یا لازم خبر مبتدا محذوف که آن لفظ هو باشد
مجموع مبتدا و خبر صله موصول باشد فا یقتیب آن با کسر حرف شرط لم یقبلوا اجماع مذکر غائب
باب علم ضمیر متر فاعل او مجموع شرط فا جزئیة مانافیه علیک جار مجرور متعلق با لفظ جرم یا ام
که محذوف باشد مجموع جزای شرط است قطعه چهار ابیات گرچه دانی که نشوند بگویی بد هر چه
دانی تو از نصیحت پند بد بگویی بصیغه امر و مصرع ثانی مفعول بگویی و آنچه و بیض نسخ سقیمه بگویی
بصیغه نهی واقع شده خطای است چرا که لفظ گرچه مقتضی آن نیست و هم مخالف مضمون قول
عربی میگردد که حالا مذکور شد قوله زد و باشد که خیره سرینی بد و پا افتاده اندر بند بدش خیره سر کبر خا
مجموعه و باء معرفه معنی حیران و سرگردان او افتاده بود او اشباع ضمه کف و باء هم مفعول است
و مفعول یعنی شخص ناشناخته ای نصیحت است که در عبارت محذوف شده مفعول و مقصور در ذی است
و خیره سر و بد و پا افتاده اندر بند هر دو حال است برای آن شخص و اگر خیره سر معنی شخصی
مخرو و متکبر گیرند که غفلش بدماغ خیره شده باشد در مصورت خیره سر مفعول یعنی باشد
یعنی خیره سر را بد و پا افتاده اندر بند مجموع حال باشد برای آن شخص خیره سر قوله پند گیر
از مصائب دیگران بد تا نگیرند دیگران ز تو پند بدش مصائب بفتح میم و کسر همزه که حرف
چهارم است جمع مصیبت یعنی از دیدن خرابی حال دیگران خبر دار و هوشت یار شو تا حال تو تیار
نشود و دیگران از دیدن ذلت تو عبرت نگیرند مضمون این بیت مطابق حدیث شریف است
السعی من و غط بغیره یعنی سعادتمند شخصی است که پند پذیرفته شد از دیگران بد قوله دست
بر دست میزنند که در پیچ پند شنیدم حدیث در نشنند بدش مفعول است که انسان وقت با غفیم

دست بردست زده میمالد قوله تاپس از مدلتی آنچه اندیشه من بود از بخت حالش می اندیشیدم
 بصورتی دیدم که پاره پاره برهم میزد و خست و لغت لغت می اندوخت و لم از ضعف حالش بهم برآمد
 و مروت ندیدم در چنان حالت ریش دل درویش را بملامت خراشیدن و نمک جرحت پاشیدن
 پس بادل خود گفتمش حرف تا برای انتها نکست بالفتح خواری و خرابی و بیخ قوله حرف سفله
 در پایان هستی بد نیندیشد ز روز تنگدستی پیش حرف یعنی همکار و هم پیشه و چند اشخاص
 که با هم شراب خوردند هر یکی مر دیگری را حرفت باشد در اینجا بهین مقصود است و سفله یعنی فرو افتاد
 و تنگ حوصله صفت حرفت است پایان یعنی منتها یعنی شخص سفله در نهایت بدستی آمده کار
 و اسراف می کند که از روز تنگدستی خود غم ندارد و این عیب است قوله درخت اندر بهاران فشانند
 زستان لاجرم بے برگ ماندش الف و نون در لفظ بهاران زانند است بر بالفتح میوه و ثمر لاجرم
 یعنی ناجار و بالفرض حاصل آنکه آن شخص از نهایت بیداشی مثل نباتات و جمادات است
 او را از انسانیت چه بهره انسان همان است که جرم و هوشتاری حالش همیشه یکسان باشد و از
 آفات زمانه برکنار بوده باشد ربط و فائده این حکایت آنست که چون کسی ایام نو عمری از تربیت
 محروم ماند و در سن تیز جوانی بدولت رسید مرکب افعال ذمیه میشود و از تیرگی جبل خویش نصیحت
 کسی نمی پذیرد پس چنین کسی را چند مضاعف فائده نمی بخشد لهذا در نصیحت او مبالغه نشاید نمود
 قوله حکایت پادشاه پسر که را بادیب داد و گفت تربیتش چنان کن که یکبار از فرزندان خود
 را گفت فرمان بردارم سالی چند بر دمی کرد بجای نرسید و پسران ادیب در فضل و بلاغت
 منتهی شدند ملک دانشمند را مواخذہ کرد و معاشرت نمود که وعده خلاف کردی و شرط وفا
 بجای نیاوردی گفت براسے عالم آراے پوشیده نمایند که تربیت یکسان است و طبائع مختلف
 ش بجای نرسید ای فائده نداد مواخذہ بضم سیم و فتح همزه که بصورت و ادب است و الف و فتح
 خا و میجه بمعنی گرفت کردن طبائع بکسر همزه که حرف چهارم است جمع طبیعت قوله قطعه گرچه
 سیم و ز زشتک آید می می در همه سنگی نباشد زرو سیم و ش از بعض اقسام سنگ آهن
 و لقره و طلا و کوره آتش بیرون می آرند لفظ می برای استمرار باز ناید و یا سنگی بعد لفظ همه
 علامت است که لفظ همه در اینجا یعنی لفظ هر واقع شده است فائده مخفی نمایند که لفظ همه
 در فارسی برای سو و کل من حیث المجموع باشد و لفظ هر سو کل من حیث الافراد پس هرگاه که همه
 بجای هر واقع میگردد یا که وحدت در آخر دخول لفظ همه برای علامت زیادہ کنند چنانکه

نظامی فرموده قوله بیت همه صورتی پیش فرنگ و رای ده بنقاش صورت بود در مناسک و
 شش لفظ از بعضی صورت و زن مشدود هم جائز حاصل آنکه صلاحیت و استعداد علمی در همه اشخاص
 برابر نیست باشد قوله بر همه عالم همی تا به سیل و جای انبان میکند جای ادیم پس سیل بضم
 سین و فتح با و هنوز بر وزن تصغیر که نزد صوفیان است ستاره است روشن مایل به سرخی بنجاب
 جنوب چون در ایام تابستان طلوع و غروبش بر ذرواقع میشود لهذا بنظر نمی آید و
 در موسم زمستان طلوع و غروبش شب میباشد ازین باعث دران ایام بنظمی آید و ابتدا
 ایام طاهر شدن او درین ملک قتی باشد که آفتاب در برج اسد بدرجه سیزدهم رسد و هنگامیکه
 ثریا در وسط فلک سمیت الراس میرسد طلوع سهیل همان زمان میشود و مخفی نماند که طلوع
 سهیل بر همه عالم گفتن باعتبار اکثر بلاد عالم است و الا در بلاد شمالی مثل روس و فرنگ
 سهیل طلوع ندرشته باشد چه آن کوکب جنوبی است زیرا که چون در زمستان آفتاب جنوبی
 شود در جزیره ایس لیند که در شمال جزایر فرنگ است یکدوماه آفتاب هم بنظر نمی آید و
 سهیل اول بر زمین مین باشد چرا که زمین مین از زمین دیگر ولایت با بلند تر است مردم مین
 چرم با بر بام و دیوارهای بلند تا چهل روزی اندازند از تاثیر سهیل رنگ و بود دران پیدا
 میشود آن چرم را بلخار و ادیم نام باشد و در عرف بودار باشد و انبان چرم و باخت داده
 بے بورا گویند اگر چه انبان سهیل تعلق ندارد دیگر باقی ادیم انبان را نیز سهیل در ساختن
 نسبت کرده اند ربط و فائده این حکایت آنست که آنجی خوب وجه دانسته شود که چرب که
 تعلیم و تربیت استاد بر ابر باشد مگر بحسب استعداد طوائف فائده متفاوت حاصل میگردد
 قوله حکایت یکی را شنیدم از پیران عربی که مریدی را میگفت ای پسر چند آنکه تعلق خاطر
 آدمی زاد در وز نیست اگر بروزی ده بودی بمقام از ملائکه در گذشته شش مرتبه تربیت کننده
 تعلق آدمی را بروزی ده حق تعالی است مقام دینجا یعنی مرتبه ملائکه فرشتگان و ان جمع
 ملک است قطعه چهار بیت فراموش نکرد ایزد دران حال که بودی قطره مدفون مدفون
 شش ایزد بکسر الف و زاز و حجه در فارسی یکی از اسماء حق تعالی است مراد از قطره لطفه
 مراد از مدفون پوشیده و ستور و پشت پدر یا رحم مادر مدفون بود و مجهول یعنی بے ادراک
 مخفی نماند که درین لفظ تلفظ تصرف تفریس است و در معنی تصرف مجاز چه در حقیقت لفظ عربی است
 بود معروف صیغه اسم مفعول یعنی متحیر از مصدر روشن افشمتین که اجنبی حیرت است فارسیان

بصرف خود بود و مجهول خوانند چنانکه لفظ طویل که بسیار معروف است مجهول خوانند و تصرف معنی است
 که اکثر معنی است و بهوش استعمال کنند نه معنی تغییر قوله روانت داد و عقل و طبع و ادراک جمال
 و منطق را به وفکرت و بهوش پیش روان لفتح جان و تا در خطاب معنی ترا عقل قوله است که
 انسان را از مفرات و ممنوعات باز دارد و طبع سرشت و بهیئت مجموعی قوی دارد و ادراک فهم
 و در یافت اشیا جمال خوبصورتی نطق گویائی را به تمیز کردن نیک و بد فکرت بتأیید مصدری برآ
 و دریافت حقیقت چیزه غور نمودن بهوش معلومات ثانی را بمعلومات اول مطابق کردن یعنی
 شناخت صور و معانی قوله ده انگشتت مرتب کرد برکت بده و باز و بهیئت مرتب ساخت بر دوش
 ش مرتب لفتح تا رفوقانی مشد چیزی که اجزایش درجه بدرجه بنحوش اسلوبی درست کرده باشند
 مرکب بفتح کاف مشد و وصل داده شده قوله کنون پنداری ای ناپیخته است که خواهد گرفت
 روزی فراموش پیش ناپیخته است معنی کوتاه حوصله و در مصرف ثانی اندک تعقید لفظی است گویا که
 کلام چنین است که خواهد روزیت کردن فراموش و فاعل خواهد لیرد تقالے و روزی معنی نذوق است
 ربط و فاعله این حکایت است آدمی را باید که بهر حال حق تقالے را از راق مطلق داند و توجه
 بحال بندگان شناسد و همیشه امید و ارادت و کرم او ماند **قوله حکایت** اغرابی را دیدم که سیر را
 بهیگفتش اعرب لرب بالفتح قومی است از عرب صحرائین اگر یار معروف خوانند بقاعده عربی
 یا و وحدت است و اگر مجهول خوانند بایستور فارسی یا و وحدت است قوله یا بنی انک سؤال لوم لقیات
 فاذا النسب و الایقان من ان نسبت ترجمه پسک من بدرستی که تو پرسیده شوی روز قیامت
 که چه عمل کردی و نگفته شود که بیکر ام کس نسبت داری ترکیب یا حرف ندا بنی بضم یا و موحده و فتح
 نون و تشدید یا و مفتوح تصغیر این که مضاف است بسیار مشکل و این تصغیر برای ترحم است بحسب
 تحقیق ان بکسر همزه و تشدید نون مفتوح یک از حروف مشبه بالطفل و کاف مفتوح اسم او سؤال
 بضم همزه خبر او لوم ظرف و مضاف القیامه بکسر قاف مضاف الیه فاذا یعنی چه چیز است و فعل
 مقدم برای القیامه است ماضی معلوم مخاطب مذکر و احاد باب افعال و تا ضمیر خطاب فاعل او و فعل
 این را بکسب وصل حذف باید کرد و همچنین در جمع دوم که نسبت است لانا فیه یقال بضم اعر
 مجهول غائب از باب نصر با و جار سن بالفتح استفهامیه مجوز متعلق به لایقال قوله یعنی تر خوانند
 که بهیئت چیست و گویند که پدرت کیست نش یعنی لفظی است که برای تفسیر مقدمه ماضی مستقل
 پیشود درین عبارت شیخ علیه الرحمة حاصل قول عربی را خود بیان فرموده اند و از این عمل است

و آنچه در اکثر نسخ غلط واقع شده بهتر نیست چرا که ترجمه فقیرترین از دست میرود و فاعل خواهند پرسید
 و بگویند ملائکه اند قوله قطعه جا نیکو چه آید که می بوسند چه آید که از گرم پیلای نامی شدش جامه کعبه
 عبارت از طلاس سیاه که حاجیان می آزند و آن پارچه باشد از غلاف کمنه که بهر السلطان
 روم میفرستد چون غلاف نومی پوشانند کمنه را حاجیان تبرکاً پاره پاره گرفته با طراف
 میسرنده می بوسند سیاه موحده و سین مملو یعنی بوسه میدهند و آنچه در بعض نسخ بیافزای
 و شین معجمه گفته اند بهتر نیست گرم پیلای بکسر کاف عربی و با فارسی و یا معر و مناجی گرم ابریشم
 آن بقدر سر انگشت باشد گرم مضاف و پیلای مضاف الیه و پیلای غلوله ابریشم باشد که گرم مذکور خود
 می پیچد و نامی یعنی نامور و مغز قوله یا غزیری نشست روزی چند دهه لاجرم پتو او گرمی شده به
 ش مراد از غزیر کعبه لاجرم یعنی بالضرورت گرمی بکسر کاف فارسی مغز و محترم یعنی جامه کعبه را
 که تعلیم میکنند صحبت آن نیست که از گرم پیلای پیدا شده بلکه از باعث آنست که چند ایام ملاصق
 جسم غزیری بوده است و از صحبت او برکت و عزت یافته است و بطرف فائده این حکایت آنست
 آدمی که آید که بر شرافت قوم بزرگی آید و اجداد تکیه کرده تحصیل اخلاق حمیده و اطاعت
 او را و نو اهی شریعت تساهل نکند قوله حکایت در تصانیف حکما آورده اند که گرم را ولد
 معهود نیست چنانکه دیگر حیوانات را بلکه احشای مادر بخورند و شکمش بدرند و بیرون آیند
 و راه صحرای گیرند و آن پوستها که در خانه گرم بینند اثر آنست ش تصانیف جمیع تصانیف
 یعنی در کتب تصنیف کرده خود حکما این مقدمه را مذکور کرده اند که گرم بفتح کاف عربی و زاء
 فارسی مبدل کجدم چون کجی در دمش میباشد بدین قسم سسمی شده و بکاف فارسی قطاعت
 ولادت بکسر و او یعنی زادن معهود یعنی معین و مقرر چنانکه دیگر حیوانات را یعنی چنانکه دیگر
 حیوانات را عادت است که بعد زادن که بچه را مادرش ببرد و بسلاست میماند بکاف
 در آخر که کاف را هرگاه که تنها نویسنده مانع مخفی در آخر آن زیاده کنند و الا فلا احشای بفتح
 اول و سکون بار مملو و شین معجمه و بعد الف همزه آنچه در سین و شکم باشد از دل و شش
 و جگر و روده و غیره فقط یعنی روده یا دل گفتن خطاست چرا که این جمع حشا باشد قوله
 باره این نکته بزرگ میگفتم گفت دل من بر صدق این مقال گواهی میدهد و جز چنین نخواهد بود
 که در حالت خردی با مادر چنین معامله کرده اند لاجرم در بزرگی مقتول اند و نامقتول ش
 نکته بالضم سخن پوشیده و لطیف صدق بالکسر استی در مقتول و مقبول تجنیس خطی است و سرور

تأریح عربی چنین پسند کرده که چنین مقبول اند و محبوب و نوشته که این بطریق است نه است یعنی
 با مقبول اند و نامحسوب اند و قوله قطعه سپری را پدید نصیحت کرد و ده کای جوایز دیگر این پسند
 شد و در بعضی نسخ بجای نصیحت لفظ وصیت واقع است نگار دل بهتر است قوله هر که با اهل خود
 وفا نکند پادشاه دوست روی دو لقمه شش اهل در اینجا یعنی صاحب دمر بی معنی بتقرب دو لقمه نان
 نمیرسد ای محتاج باشد و در یکی از نسخ معتبره چنین بنظر آمده مصرعه نشود و دستکام و دو لقمه نان
 و دستکام یعنی کامیاب چنانکه دوستان او در حق او بخیر است باشد و در میان دوست کام
 و دو لقمه نان و دو غلاف ضرور ربط داده این حکایت است آدمی را باید که سر رشته ادب از
 دست نداده هرگز بزرگان و مریان خود را نرنجاند بلکه هیچ فردی را از افراد مخلوقات نیج
 وایزد انرساند و الا بدلت مبتلا گردد قوله حکایت کردم را گفتند چرا برستان بیرون نمی کنی
 گفت بتا بستانم چه حرمت است که برستان بیرون آیم شش برستان بفتح زای مجمله و کسر میم یعنی هنگام
 کثرت سردی چه زم با بفتح یعنی سردی است و ستان برای ظرفیت مع کثرت و همچنین باستان
 چه تاب یعنی گرمی است این حکایت متعلق و پیوند حکایت اول است قوله حکایت درویشی را
 زن حامله بود مدت حمل بسر آوردش حامله بکسر میم باردار فائده قیاس میخواید که تاء را
 در زن حامله حاجت نمائید چرا که حامل و عاقر و طالق و حائض و تطاهر آن مخصوص بزان است
 شاید که از بیعت باشد که لفظ حامل به نسبت سه صفت دیگر یک گونه عمومیت دارد و لهذا تاء
 محضت مانیت تا کید آفتید کرده میشود مدت حمل چند روز و هشت ماه است بسر آوردن آن
 با تمام رسانیده و فاعل آوردن است باعتبار ظاهر و باعتبار حقیقت حق تعالی و در سردی
 و مخدومی چنین نوشته فقیر درویشی حامله بود یعنی زوجه مرد فقیر و بعضی نوشته که زن فقیر
 حامله بود قوله درویش را همه عمر فرزند نیامده بود گفت اگر چه خدا ایثار را پسرنخست جز این
 خرقه که پوشیده ام هر چه ملک من است ایثار درویشان کنم ش ایثار را با کس و ثناء مثلثه
 آنچه نزد خود محبوب باشد بدیگر داد و بخشی عطا نیز مستعمل میشود قوله اتفاقا پس آورد
 شادمانی کرد و سفره درویشان بموجب شرط نهادش آنچه فرمودند که فرزند نیامده بود پس آورد
 بجای متولد نشده بود و پس تولد یافت این محاوره اهل لسان ایران است سفره نهادن
 عبارت از دعوت نمودن و طعام دادن قوله پس از چند سال که از سفره شام باز آمد ملک
 آن دوست برگردشتم و از چگونگی حالش پرسیدم که گفت که بزنند آن تنه در دستش محبت

بمعنی محله چہ تاء در حالت وقف ہا میشود و چون کمی کیفیت شمعہ بالکسر کو توال و لفظ در زائد است
برائے حسن عبارت قول کہ لغت سبب چیست گفت پسرش خمر خورده بود و عریذہ کردہ و خون کے
ریختہ و از شہر کریمتہ پدر را بعلت ان سلسلہ در نا است و بندگران بر یا لغت این بلار اوجہ است
از خدا خواستہ است شش خمر بافتح و سکون ہمیشہ شراب عریذہ بفتح حین و فتح باء موحده بر وزن
و حرجہ بمعنی جنگ مناقشہ سلسلہ رنجیزا و بنون گلو و گردن حاجت در اینجا بمعنی دعا و سوال
قولہ قطعہ زمان بار داری مرد و پیشیا رہد اگر وقت ولادت ما زائد نہد از ان بہتر نہر دیک
خردمند کہ فرزندان ناہموار زائد نہد ش بار داری بمعنی حاملہ ولادت بکسر و او بمعنی زادن
در لفظ نیز دیک باء موحده زائدہ است ناہموار بمعنی بے ادب و نالائق در زادن ما زان زمان
سلف در زمان خلف شہرت دارد در بطوفا مڈہ این حکایت آہست کہ فرزندان نا سعادتمند
باعث آزار پدر و مادر میباشند باید کہ در اصلاح احوال اینہا سعی بلیغ مینمودہ باشند قولہ حکایت
طفل بودم بزرگے را پرسیدم از بلوغ گفت در کتب مطبوعہ است کہ سنہ نشان دارد یکی یا نزدیکی
دوم احتمال سوم بر آمدن موی عانہ اما در حقیقت یک نشان دارد کہ در بند رضای حق عزوجل
پیش از ان باشد کہ در بند خط نفس خویش و ہر کہ در و این صفت موجود نیست بنزد محققان
بالغ نباشد شش بلیغ بضمین اگر چہ بمعنی رسیدن است مگر مجازاً بمعنی ابتداء جو انی مستعمل
پانزدہ سالگی بکاف فارسی و یا معروف مصدری و کاف بدل از ہا است کہ در لفظ پانزدہ سالہ
بود احتمال بکسر ہمزہ و کسر تاء فوقانی و حا و مملہ خواب دیدن بمقتدات جماع بشہوت و انزال
عانہ بعین مملہ و نون زیر ناف کہ آنرا ہا ر نیز گویند بکسر زائد ہجہ یعنی اگر یکے از ان سببہ و آید
در شریع بالغ است بند بافتح بمعنی فکر و تلاش خط بافتح حا و مملہ و تشدید طائیمہ اگر چہ لغت
بمعنی بہرہ و نصیب است مگر بمعنی خوشی مستعمل است قولہ قطعہ بصورت آدمی شد قطرہ آب ہد
کہ چل روزش قرار اندر رحم ماند مدتش یعنی قطرہ آب منی بصورت خود آدمی گشت و کاف شرطیہ
بمعنی ہر گاہ چل بکسر جیم فارسی مخفف چل رحم بفتح راء و کسر حا و مملہ جاسے بچہ در شکم بپا رسی آنرا
زہدان گویند بکسر زائد ہجہ و ضمیر شین راجع بقطرہ آب قولہ و گر چل سالہ را عقل و ادب نیست +
بتحقیقش نشاید آدمی خواند مدتش ضمیر شین راجع بمرچل سالہ بمعنی او را یعنی از روی حقیقت
او را آدمی خواندن نشاید بلکہ او کمتر و بدتر جانور است قولہ قطعہ دیگر جو انمزدی لطف است آدمیت
ہمین نقش میولانی میندازد مدتش جو انمزدی بمعنی حرورت و بہت و مراد از لطف رحمت و شفقت

و نقش درینجامه از شکل است بیولانی بفتح اول و ضم یا و تحتانی و دو معرفت منسوب است بهیولانکه بمنی
اصل ماده چیز است و درینجا عناصر یا اخلاط و بیولانی نون در حالت نسبت زائد کرده اند
چنانکه در حقانی و ربانی الف و نون زائد ساخته اند یعنی انسانیت همین شکل انسانیت
بلکه نزد محققان اخلاق حمیده انسانیت باشد قوله هنر یا یک صورت میتوان ساخت بعد از آن
در از شکر گفت و رنگا رنگه شش مراد از اخلاق هنر یا یکزه باشد و در مصرعه ثانی لفظ در زائد محض
برای ضرورت وزن شعر یعنی برای انسان بودن اخلاق حمیده در کار است و صورت ظاهر می
و اعتباری ندارد چرا که مثل صورت ظاهری صد با صورت از شکر گفت و رنگا رنگه بر دیوار قصر و کاخ
یکداشتن ممکن است قوله جو انسان را نباشد فضل و احسان چه فرق از آدمی تا نقش دیوار
ش مراد از فضل علم و معرفت احسان نیکی رسانیدن قوله بیست آوردن دنیا هنریت یکی را
گرفتاری دل بیست آرزویش مراد از دنیا مال و دولت ربط و فائده این حکایت بر متامل و غیره
تمثال ظاهر و آشکار است حاجت به بیان ندارد خلاصه همین است که انسان را لوازم انسانیت
که اخلاق حسنه باشد آموختن فرض است قوله حکایت سالی نزار در میان پیادگان حاج افتاد
داعی نیز در آن سفر پیاده بود دش نزار بکسر جنک و خصوصیت حاج بجا و جمله تشدید جیم جمع
حاجی چون روم و یهود و جمع رومی و یهودی مگر فرامیسان بتجفیف خوانند و میتوان گفت که حاج
در اصل صیغه احد اسم فاعل است مگر مجازا در معنی جمع شیوع یافته و یا آنکه قاعده عسارت
فارسی است که صفت لفظ جمع بصیغه مفرد آید از جهت پیادگان حاج گفته یعنی پیادگان ج کنند
و شارح عربی حجاج باضم نوشته که جمع حاج است داعی یعنی دعا گو مراد مصنف از داعی ذات خود است
از روی خشم نفس امارتی انصافی تواند رود روی یکدیگر فنادیم و داد فسوق و جدال دادیم شش در سر و روی یکدیگر
افتادن کنایه از جنگ بسیار و زد و کوب همدگر و چیزه دادن یعنی کما حقه آن چیز کردن فسوق
بصفتین مصدر است بمعنی خصومت و جنگ و درین عبارت اقتباس است از قرآن مجید که چنین است
فلا رشت ولا فسوق و لا جدال فی الحج ترجمه یعنی بیست جمار و نافرمانی حق و نه جنگ و خصومت
در ایام حج و درین آیت نفی بمعنی نمی است لهذا شیخ بر خطا سه خود اقرار نموده میفرماید که آنچه با هم
و جنگ کردیم در خلافت امر حق تعالی از نادانی خود نهایت سعی نمودیم و این کمال بی انصافی مباد
قوله کجا و نشین را دیدیم که با عدیل خود میگفت یا لعوب پیاده حاج چون عرصه منقطع رخ را
بسر بر دفرین میشود یعنی به از آن میگردد که بود و پیادگان حلق چون بادیه بسر و بر دفرین شد

شکل کجا و چیزی است بصورت در محله بالای هر دو پهلوی شتر محفه بکسر میم و فتح جاسه جمله و تشدید فا
بهندی دژوله نامند و دو آدم مع رخت خود را هموزن شده در هر دو محفه می نشینند یکی مرد دیگر را
عبدل باشد و عدیل در رخت یعنی برابر و هموزن است یا للعجب بفتح لام که برای العجب است
گویا که آواز میدهند تعجبی اعراب یخنین الفاظ بوقت تعجب بر زبان میرانند آنچه نوشتیم از سرودی
و در نسخ محمدی یا للعجب واقع است در صورت ماینر برای تاکید تعجب باشد و در نسخه فامه
بوالعجب و آن درست نیست چرا که بوالعجب یعنی صاحب تعجب آید عاجز یعنی دندان فیل مراد
مصنف از پیاده حاج پیاده شطرنج است که اکثر از دندان فیل هم میترسند عرصه مسافت
و میدان و معنی بساط شطرنج و خانه های آن هشت در هشت باشند یعنی شصت و چهار فائده
شطرنج بالکسر معرب چترانک که لفظ هندی است چتر بفتح جیم فارسی و صم قو قانی یعنی عدد
چهار است و آنک بکاف فارسی یعنی عضو و جسم و مجازاً یعنی رکن لهذا چترانک فوجی را گویند
که چهار رکن داشته باشد چون بازی معروف نیز چهار رکن دارد سوای شاه و وزیر یکی
فیل دوم سپ سوم رخ که مفقود است که در زمان سلف پهلوانان هند بر رتبه سوار شده
در میدان جنگ می آمدند چهارم پیاده و بالفتح ضعیف است چرا که در تعریب موافقت اوزان
نغات عرب شرط است وزن فعلی بالفتح در کلام عرب نیامده مگر بالکسر چنانکه قرطبی و جرجی
و قنبر و جنز که هر چهار را بالکسر است و آنچه بعضی معرب سترنک یا صدرنک باشد رنج نوشته اند
محمض تو جهیات بارده و فقیر مولف بطریق لطیفه توجیهی نموده است که از آن معرب نباشد و فتح
اول سکم میماند چنانکه بر زبان جاری است و آن نیست که در اصل شطرنج است یعنی دریا
رنج کسره اضافت از جهت غلیظت ساقط شده متصل نویسنده بر قیاس مرغابی بسیر و یعنی طی
میکنند و تا آخر میرساند و فرین بالکسر و بالفتح هر دو و صحیح چرا که بالفتح فارسی است و بالکسر معرب
آن چون فعلیل بالفتح در کلام عرب نیامده لهذا در تعریب بالکسر خوانند مثل حلیت و زرنج
و غیرت نام مهره شطرنج که آنرا وزیر نیز گویند و فرین در اصل فرزان بود یعنی عاقل چون وزیر را
عاقل بودن لازم است لهذا بر وزیر اطلاق کنند خصوصاً اطلاقش بر وزیر شطرنج شهرت گرفته
فائده مخفی نماند که چون پیاده شطرنج را رفتار بسته خانه است یکی راست بسوی پیش و
دو خانه محرف هر گاه که از صف دوم بخیر و سلامت شش خانه پیش رفته بصفت آخرین میرسد
بجز در سیدن و زیر میگرد و یعنی رفتار وزیر که چهار سو چهار خانه محرف رفتن می تواند بخلاف

پایه قدرت مرجعیت هم میسر از دهمه با و حاصل میشود از حالت اولین و بهترین نام و بهترین مقام
 مشرف میگردد و حاج جمع حاجی و تحقیقش در ابتدا به همین حکایت مرقوم شد باید به یکسر دال و یا
 احتمالی بترفع بار محسوسه و تشدید تا زوفاقی در اصل بدتر بود چون دال و تا و قسریب
 المخرج است دال را تا کردند و تا را در تا ادغام نمودند بر شد و گاهی بصورت نظم مخفف خوانند
 قوله قطعه ازین بگوئی حاجی مردم گرمی را بگو بپوستین خلق باز رسید ادبش ازین یعنی از طرف کن
 یا احتمالی در آخر بگوئی زائد است که الفتح کاف فارسی و از او جمعه امر از گرانیدن که معنی بدندان
 زخم کردن است چون بلفظ مردم که اسم است مرکب شد معنی اسم فاعل تخشید یعنی کردند مردم و مراد
 از مردم گزاید خود بد اخلاق است پوستین خلق دریدن کنایه از اظهار عیب مردم غیبت خلق است
 مخفی نمائید شیخ را با یک حاجی متافقه بود و ادب یاری شیخ را سگ گفته بودند شیخ بانستقام
 آن در جای از لفظ حاجی بطریق تمثیل لفظ سگ بر آورده اند بانطور که حاجی و چای بیک صوت
 است و چای کمان را گویند و کمان و گمان یک شکل دارد و گمان شک را نامند و شک سگ
 یک بهیئت است پس حاجی سگ باشد درین بیت هم خیال همان حاجی بر بعض الفاظ کنایه سگ
 به حاجی نموده اند چنانچه مردم گرمی و پوستین دریدن اشارت بهین معنی دارد قوله حاجی پوستی
 شتر است از برای آن بد پیچاره خار خنجر دو بار میرد بدش بعد لفظ نیستی لفظ بل محذوف است
 و نسبت خار خوردن بیشتر از آن کرده اند که در ریگستان بیابان عرب گیاه سبز نیم سیر شد شران آنجا
 روز و شب بار مردم می برند و شاخ و برگ درختان خار دارد اگر چه خشک و گاهی سبز نیم سیر شوند
 غرض که خار خوردن و بار بردن هر دو مصیبت است و لفظ چاره در کلمه پیچاره باشد که شتر لطف دارد و
 منقول است که ثواب اعمال صالحه از غیبت کنند به شخص غیبت کرده شده میرسد لهذا شیخ میفرماید
 که حاجی بد خلق بد گویند را از ثواب حج بهر غیبت بهفت تکلیف سفر میکند و گنهگار میشود و ربط و
 فائده این حکایت آنست که چون از آدمی عبادت بزرگ یا کارهای سترگ بوجود آید تعفوق خود
 بر مردمان انگاشته دیگران را حقیر بیند و طعن بی همتی نرزد قوله حکایت هندوی لفظ اندازی
 همی آموختش لفظ بالک بمعرب لغت بالفصحی رغنی است که از زمین شردن جوش بانگ
 آتش شتعل شود و بعضی نوشته که در وی است که حکما ساخته اند هر جا که اند ازند آتش
 در گیرد و این قول ضعیف است مخفی نمائید که یعنی درینجا عند العقل راست نمی آید چه لفظ در هند
 بنایت گردان قیمت و کیا ببل نمایاب است هندوی مفلس که از نهایت افلاس خانه خیرش

داشته باشد چگونه بنفط بازی تواند کرد و ظاهر در اصل زفت بوده باشد معنی رال چون به تیز دستی ناسخ
اول یا ثانی یا تین را در مجسمه بر قیاس است ناظران دیگر زاء را سر نون پنداشته نفت خوانده اند بعد
معربش که لفظ باشد فصیح تر است شهرت یافته یا آنکه بنا سبت سرعت اشتغال رال اسم مجاز از لفظ
گفتند بیشتر نوجوانان اقوام هندو هنگام شب با بهام و سبانه قتیله مشتعل گرفته و بر کف همان رال سوده
نهاده بسوی آسمان بهواسی اندازند شعاع عظیم سر فلک میکشد و این بازی بی آموختن و مشق
دست نمی دهد از قراین همین معنی مفهومی میشوند مصرعه هر که نصف بود و در انصاف بد قولی میگفت
تر که خانه نین است بازی نه نیست ش حکیم در اینجا معنی مردان و عاقل نین منسوب بی و یاد و نون
در آخر برای نسبت است چنانکه در همین وزیر چون اجتماع دو یا ثقیل است برای تخفیف یا اول
بهمراه بدل کنند و در هندستان خانه نین که بندی چهر گویند راج بسیار دارد نه نیست معنی
نه همین است یعنی بازیها بسیار است دیگر بازی بیاموزد که تراهرت نرساند و در لفظ نین و ن این
تجنیس لفظی است که لطف دارد و قوله بیت تا ندانی که سخن عین ثواب است بگوی بد و آنچه دانی
که نه نیکوی جواب است بگوی بدش یا آخر نیکوی زاء است و نیکو جواب یعنی سخنی که جواب
عند العقل معقول باشد یعنی آنچه بقول خود دانی که این سخن را مخاطب جواب نیکو نخواهد داد
از زبان بر میارضمون هر دو مصرعه واحد است و ربط این بیت با حکایت آنست چونکه آن هندو
بدون اندیشه مضرت انجام کار شعله میکشد پس ترا ای مخاطب لازم است که بخلاف آن هندو
بدون بے تا مل سبقت سوالی و تمهید جواب نکنی در اکثر نسخ سقیمه مصرعه ثانی چنین نوشته اند
مصرعه و آنچه دانی که نه نیکو است جوابش تو بگو بد و در تصویرت قافیه نمی ماند و در لفظ قائم میماند
و این عیب فاحش است با جواب و جواب حرف روی است و در بعض نسخ این بیت یافته نمیشود
ربط و فائده این حکایت همین است که آدمی بدون اندیشه مضرت بای انجام کار بامور را مظهر
از کتاب نکند و قوله حکایت مرد که را چشم در خواست پیش ببطارفت که مراد او اکن ببطار
انچه در چشم چهار پایان میکشید در دیده و کشید کوشش مردی بیاهمبول و حدت و کات
تصعقه که برای تحقیر است یعنی مرد احمق چشم و در و لقلب اصناف اسم در چشم است چون در آه
بسکی منظور است رفع ثقلات کسره لقلب کرد چشم و در را بری رد گویند فتمتین و آن صخری
چشم است با جریان آب ببطارفت با و موحده و سکون یا سختانی و طایر مملو و را و طایر طیب
چهار پایان بندی سر و تری دگوتا نام گویند قوله حکومت پیشین او بر و رفت بر و چ تا و آن است

اش حکایت و اینها بمعنی فیصله خصوصیت و در بعضی نسخ بجای حکومت لفظ خصوصیت نوشته اند
 اینهم درست است و او را اصل داد و آور بود بمعنی انصاف که حاکم و قاضی باشد و لفظ بر و بکسر
 با و موحده زائده و فتح را و جمله صیغه امر است یعنی هر کس که بطالب ارش و دیت ببطا و پیش
 و او بر و د و او ببطا را را مخاطب کرده گفت که تو بجای خود بر و بر تو هیچ تادانی نیست و آن مرد که
 قابل خطاب ندانسته با و هیچ کلام نکرده و قول اگر این خرنوبی پیش ببطا ز رفتی شش این فقره
 مقوله آورده است بجا فرین مجلس و رفعت نشینان سخن مردک و اگر مقوله شیخ است اینهم میتواند
 و طاهر است که اطلاق خبر بر انسان احمق کنند و قول مقصود ازین سخن آنست که هر که نا آرموده را
 کار بزرگ فرماید یا آنکه ندانست بر و پیش خردمندان بخت را بے غسوب گردش یعنی با وجود
 آنکه خود پشیمان شود و نزد خردمندان نیز بسبکی را بے بیوقوفی منسوب می شود و قول قطع
 نه بهر هوش مند و دشمن را سی و بفر و مایه کارهای خطیر بدش مراد از خرد و مایه شخص کم استعداد
 که سر مایه علم و تجربه اش بد و جبهه فرو تر باشد خطیر یعنی بزرگ و عالی قدر چه خطر بعقبتین یعنی قدر
 و مرتبه آمده و قول که بویا با ت گر چه با فنده است بد نیز ندش بکارگاه حریر بدش با و با فنده
 و همزه لفظ است در تقطیع این بیت ساقط کارگاه یعنی کارخانه و جاک با فتن ناسا حان تخفیف
 گر که گویند حریر جامه ابریشمی که تا پود آن هر دو ابریشم باشد ربط و فائده این حکایت آنست
 که سرانجام و انتظام کارها بعهده بزرگان آرموده سپرد باید نمود و بنا آرموده کار سپردستان
 کار را تا به کردن است و قول حکایت یک از بزرگان ائمه را پس بک و فوات یافتش ایامه
 بفتح اول و کسر همزه که حرف دوم است و تشدید میم جمع امام درینجا مراد از ائمه دین است
 که ذوات مقدمه دوازده امام باشند و ضوان الیه علیهم السلام مذکور است از بعد که بهشت اند
 یک ابو حنیفه و سه رفیقانش که امام محمد و ابو یوسف و زفر باشند و مالک و شافعی و احمد حنبل
 رحمة الله علیهم و در عرف ائمه علماء و مشائخ و فضات را گویند و میتوانند که ائمه باشند بفتح
 اول و سکون یا تحتانی و فتح میم بمعنی اکنون و اینک که لفظ فارسی است چنانکه در رشیدی
 و کشف برهان و مراد از آن زمانه حال باشد یعنی یک از بزرگان زمانه حال پس وفات یافت
 و در متن سروری شرح عربی لفظ ائمه مطلقند گویند قول بر سیدند که بر صندوق تربش چه تویم
 گفت آیات کتاب مجید را عزت و شرف بیش از آنست که بر چنین جاها نوشتن که بر و زگار
 فرسوده گردد و خلایق بر و گذرند و سنگان بر و شاشند اگر بضرورت چیزی نویسد این بیت کافی است

فایده صندوق بالضم است نه بالفتح چرا که وزن فعلول بالفتح در کلام عرب نیامده است مرتب اگر چه
در اصل یعنی خاک و گل است مگر مخفی قبر مجاز اکثریت دارد و ادا از صندوق ترتیب تخریب است
کتاب مجید مراد از قرآن مجید فرسوده یعنی ریخته و خراب شناسیدن یعنی شناسه کردن قول قطعه
آه هر گاه سبزه در بستان به دیدم چه خوش شدی دل من بهش این بیت گو یا که متواتر است
یعنی در ایام حیات من هر گاه که ایام بهار رسیدی و سبزه در صحرا و بستان میدیدم دل من چه
سرور و فرحت می یافت قوله گذرانست دوست تا بوقت بهار چه سبزه بینی میدیدم برگل من
ش گذر یعنی از خانه سوخته صحرا گذر کن مراد از گل قبر است فائده و ربط این حکایت به باب
آنست که بر قبور آیات و در دو نوشتن خروزیست اینهم بجهت ترتیب است قوله حکایت باران
بر یکی از خداوندان نعمت گذر کرد دید که سبزه را دوست و یا استوار بسته بود و عثوبت میکرد
گفت ای پسر بچو تو مخلوقی را خداست غرض جل و سر حکم تو گردانیده است و ترا بر وی قضایت داده
شکر باریتعالی بجا آورده چندین جفا روا داده از نباید که فردا در قیامت به از تو باشد شکر ساری
بر منی ش بچو تو مخلوقی را اهل انسانی را قیامت را فردا بسته و چه گفت یکی آنکه از انسودا
زمانه استقبال مراد است دوم آنکه پیش اهل ایمان ظهور قیامت باعتبار تیرتین قریب است و دیگر
آنکه و قتش معین نیست شاید که فردا پیدا گردد فائده قیامت را قیامت از ان گویند که قیامت
در اصل یعنی استاده شدن است چون در ان روز مردمان از افتادگی زمین بر اسب خرابی خیر و شر
قیام خواهند نمود و لهذا مجازاً باطلاق بطرافت بر ظرف آن روز را قیامت نامیدند قوله شنوی
بر بنده بگر خشم بسیار به جورش کن و دلش میازار بدش خشم بالفتح و با کسر معنی غضب و قهر
از سراج الکلمات قوله او را تو بنده درم خریدی چه آخر نه بقدرت آفریده بدش مراد از ده درم
اندک و مقدار مال است چه ده درم راسه و سیه و پنج آنه این دیار باشد قوله این حکم و غرور
و خشم تا چند بهست از تو بزرگتر خداوند بدش تا چند یعنی آگاه باش که بدش قلیل است
و در خداوند لفظ و ندر اند است و این زیادت بر اسب تحسین لفظ است قوله اسب خواجه ارسلان
آغوشش به فرمانده خود کن فراموش بدش خواجه یعنی خداوند ارسلان بالفتح اول و سکون
را و جمله و فتح سین ممله و در ترکی شیر درنده را گویند چون اکثر ترکان غلام را برای مهابت اعداء
باین نام می کنند لهذا بمعنی غلام شهرت گرفته در فارسی گاهی علم اسم جنس میگردد و چنانکه در خوش
علم اسب ستم و گنگون علم اسب شیرین و در نظم و شراسته بمعنی مطلق اسب مستعمل شده همین حال

ارسلان است آغوش بمنی لعل و کنار است لیکن چون بعضی کنیزان را بر اسه ولایت مرغوبیت
 آغوش نام نهند لهذا مجازاً بمنی مطلق کنیز باشد بر قیاس تقریر ارسلان و مراد از فرمان ده خود
 حقتعالی است قوله در خبر است از سید عالم کائنات صلی الله علیه و سلم شش خفتن حدیث نبوی سید
 بفتح سین و کسر یا و میشد و بمنی سردار قوله بزگرترین حسرت که بر وزیر قیامت آن بود که بنده صالح را
 بهشت برند و خداوندگار فاسق را در دوزخ شش حسرت ارمان و تا سفت صالح نیکوکار و لفظ
 کار بفارسی در خداوند وقتی زیاده کنند که در بقا بله بنده آید فاسق بیرون رونده از فرمان حق
 یعنی بدکار قال النبی صلی الله علیه و سلم اعظم الحسرات يوم القيامة ان يكون العبد في الجنة
 و صاحب الفاسق فی السیر قوله قطعه بر غلامیکه طوع خدمت تست به ششم بچید مران طیره
 بگیردش طوع یا الفتح و عین جمله بمنی اطاعت و فرمان برداری و صاحب شکرستان بجا
 طوع لفظ طوق پسند کرده بمنی حلقه که در گلو اندازند و ولی محمد گوید که طوع اگر مصدر است نگذرد
 بمنی فرمان بردار باشد از قبیل زید عدل طیره یا الفتح طیش و ششم قوله که قضیت بود روز شمار
 بنده آزاد و خواه روز بخیر بدش قضیت رسوائی روز شمار عبارت از روز حساب که قیامت باشد
 ربط و فائده این حکایت آنست که بر محکومان و وزیر دستان خود باندک تقصیر غضب قهر بسیار
 نباید کرد تا متعدی بطلم نگردد و قوله حکایت سالی از بلخ بامیان سفر بودش سالی یای مجبول
 وحدت بلخ بسکون لام شهرست در شرق خراسان و بامیان بیامو حده نام ملکی است در تاجیکستان
 میان غزنین و بلخ در بلخ زابا و منسوب کرده اند و این نسخه از نسخه مخدومی است و آنچه ذکر شد
 نسخ بجا بامیان شامیان نوشته اند خطای عظیم است و شارحین بیچاره هم ازین تحقیق غافل
 مانده اند و اینقدر زکفر و رست که شامیان را از سفر بلخ چه کار مصر عجمین لغات زده از کجاست
 تا بکجا و قریه دیگر به تحلیط شامیان آنکه همراه شیخ سوای یک کس دیگر نبود که دو بعد و رخت
 از ایشان گرفتند قوله راه از حرامیان بر خط شش حرامیان بمنی رهنران قوله جوانی بد رقه همراه
 من شد نیزه باز و چرخ انداز شلخ شور بیش زور که ده مرد تو از ناگمان او راز زه نکرده و
 زور آوران روی زمین پشت او بر زمین نیاورد ندی شش بد رقه بفتح بار مو حاره و سکون دال و فتح
 را و جمله وقایع بمنی را بهر چرخ اندازد بمنی گماند از چرخ بفتح بمنی گمان بهم آمده شلخ شور
 بکسر سین جمله دفع لام و سکون با و جمله بمنی کسیکه در زمین آلات حرب کند یا سپاهی به صلاح
 بیش زور یعنی پهلوان زده بالا کسر چله گمان زده نکرده یعنی چله بر گمان او کشیدن نمیتوانستند

پشت بر زمین آوردن کنایه از زیر کردن قول انا متعم بود و سایه پرورده نه همان دیده و سفر کرده
 در حد کوس و لاوران بگوشش فرسیده و برق شمشیر سواران ندیده شش متعم بضم میم و فتح تاء
 فوقانی و فتح نون و کسر عین باشد دینار و نعمت پرورش یافته اسم فاعل از متعم که کفعل است
 سایه پرورده عبارت از خانه پرورده و قصد بیع سفر ناکشیده را در فتح را در جمله و سکون عین
 آواز آبرو مطابق معقول آنکه آواز فرشته که بر راس امیر اندک کوس نقاره کلان و کوس و کوش
 تجنیس خطی است و مراد از برق تابش و لمعان یا آنکه برق شمشیر اضافت تشبیهی است یعنی شمشیر که
 همچو برق باشد قوله بیت نیفتاده در دست دشمن سیر به بگردش نبایده باران تیر چش
 حرف یا در آخر افتاده بر اسم معقول حاصل آنکه جنگ آرموده نبود قوله اتفاقا سن و این
 جوان در پی هم دووان هر دیوار قدیم که پیش آمدی بقوت باز و میفکنده و هر درخت عظیم که
 دیدی بزور سر پنجه بر کنیدی و تفاخر کنان گفتی شش دووان در پنجه یعنی بچالاک رونده و مراد از
 قدیم استوار است که از پایداری از سالها استاده باشد و دیوار در راه از خانه مزارعان و
 فقیران گاه گاه به پیش می آید و درخت عظیم عبارت از درختیست که به نسبت طاقت اکثر آدمیان
 عظمت داشته باشد و هر پنجه جای مجمله برای استمرار است و در لفظ سر پنجه سر زانده است و الف
 و نون تفاخر کنان حالیه است قوله بیت بیل کوتا کف و بازوی گردان بیند به شکر تا کف و
 سر پنجه مردان بیند به شش کو بضم کاف عربی و واد معروف در هر دو مصرعه یعنی کجا است کف و فتح
 کاف و کسر تاء فوقانی یعنی شانه گرد بضم کاف فارسی گردان بضم کاف فارسی پهلوانان و صیغه
 جمع با فط گردان و مردان بجای واحد برای بزرگی و عظمت نفس قائل و قافیه گردان و مردان
 با وجود آنکه اختلاف حرکت ما قبل حرف قید که را در جمله باشد موجود است جائز باشد چه که
 الف و نون جمع وصل است در قافیه موصوله این نقصان مضائقه ندارد قوله مادرین حال
 بودیم که دوهند و از پس سنگی بر آمدند و آهنگ قتال ما کردند یک را بدست چوبی و دیگر را در
 کلوخ کوبی جوان را گفتم چه پائی بیست بیار آنچه داری ز مردی زور چه که دشمن بیای خود آمد بگوش
 شش هند و در پنجه یعنی دزد و رازبن است زیرا که مابین دیار بلخ و ایران هند و یافته میشود شاید که
 شیخ از بلخ بسوی هندستان می آمده باشند در نواحی کابل و غزنین خال خال هندوان یافته شوند
 چوب عبارت از عصا و کلوخ کوب آلتی است چوبین کشاد و زران را که بدان کلوخ کلان را می کشند
 چه پائی بیار معروف خطاب یعنی چه استاده و بیت مربوط به مضمون کلام شیخ است در خطاب جوان بدقت

قوله تیر و کمان را دیدم از دست جوان افتاده و لرزه بر استخوان شش لفظ افتاده
 بعد لفظ استخوان محذوف است قوله بیت نه هر که موسی شکافد به تیر جوشن خای بهد بروز
 حمله جنگ آوران بدارد پاسبان پیش مراد از دوشگاه فتن نشان به باریک زدن است یعنی هر که
 تیر اندازی ماهر کامل باشد جوشن بفتح جیم عربی و فتح شین مجبه و لون نوعی از لباس جنگ که غیر از
 زره است چه زره تمام حلقه باشد و جوشن مرکب از حلقه ها و پارچه های آهن باشد و خای امر است
 از خاک عین که بدن را باریک کردن چیز سخت است چون بتبرکب سیم و امضی اسم فاعل پیدا می شود
 پس جوشن خای یعنی جوشن شکسته باشد و زره بتقدیم را و جمله بهتر و اگر بتقدیم را و جمله خوانند
 نیز روا باشد بهر دو صورت با و موحده یعنی در باشد و پای دگشتن بمعنی استاده ماندن و قائم
 بودن یعنی این قاعده کلیه است که هر که در فنون سپاهگری دزد و آوری کامل باشد جز آنست که دلایل
 هم داشته باشد قوله چاره جز آن ندیدیم که رخت و جامه و سلاح را هر که دیدم و جان بسلا متبرک
 ش را کردیم ای گذشته اند ختم قوله قطعه بکارهای گران مرد کار دیده فرست بد که شیر شتر زه در در
 بریر خم کند پیش کارهای گران یعنی کارهای مشکل فرست بکسرتین امر است از فرستادن
 و آنچه بعضی فرستد و اند خطای عظیم است مرد بکسر دال موحده است شتر زه لفظ خفگی و فاعل
 در آرد مرد کار دیده است و مفعول آن شیر شتر زه لفظ خم شد دست برای وزن و مراد از خم
 کننده حلقه کند است فاعله مخفی ننماید که بضرورت نظم در چند اسمای دو حرفی فارسی تشدید جانتا
 مثل پر بالفتح و زرو خم بالفتح و بالضم و فرو دم بالضم جمله جوان اگر چه قوی یال و میلتن باشد به
 بجنگ دشمنش از بهول بگسلد پیوند پیش یال بیایه تختانی بمعنی گردن و آنچه در اکثر نسخ
 سقیمه بال بیاء موحده نوشته خطا است چرا که بال بمعنی حقیقی بازوی مرغان است یعنی بازو
 انسان مجاز است و یال تختانی بمعنی گردن حقیقی پس با وجود حقیقت مجاز به و اخس لائق نباشد
 و مراد از میلتن قوی سبیل و نما و راست بگسلد بالضم و زرو بعضی بالکسب یعنی از هم جدا شود و پیوند
 بمعنی اندام و اعضا یعنی هر عضو که قلب قریب است بعضی بعید قوت رساندن نتواند چنانچه
 باز و وسایل چرخه در آن و ساق پاسبان را و چنین حالت در خوف مفراط و میسر بد قوله نیز پیش
 مصاف آزموده معام است بد چنانکه مسئله شرع پیش داشتند پیش نیز بفتح نون و فتح
 با و موحده و سبکین را و ذال محلیتین بمعنی جنگ و قتال مصاف بفتح مجاز بمعنی جنگ
 و بیاتش در دیباچه گذشت و داشتند در اینجا بمعنی عالم و فاضل و آنچه در اکثر نسخ مسئله شرعی

نوشته خط است چه که لفظ مسکه غلط خوانده میشود و فائده این حکایت آنست که براس
مقابلۀ فیضان بر جوانان قوی و متوسمند که تا از موده کار باشند اعتماد نباید ساخت و بر کار
دشوار بجای مردم بلاکش ناز پروردگان را نباید فرستاد قوله حکایت تو نگذرادم را در
بر سر کورید نشسته و باد رویش هیچ مناظره در پیوسته که صندوق پدر را مستگیر است و کتابی
و فرش از رخام انداخته و خشت فیروزه درو بکار برده شش مناظره در اینجا بمعنی سباحه و مفعول
در پیوسته مناظره است و در بعض نسخ بمنظره واقع شده در این صورت در پیوسته لازم باشد
نه متعدی صندوق تربت عبارت از حوالی جوف قبر است که بچو صندوق باشد یا عبارت از صندوق
که مرده را در آن در انداخته در قبر نهاده دفن کنند کتابه بکسر آنچه از قسم آیات یا یا یحییٰ یس که
یا بر کار غدد غیره نوشته بر مقابر و مساجد غیره وصل کنند رخام بضم را و جمله و خارج جمیع نوعی است
از سنگ سفید که نرم باشد سواست سنگ مرمر فیروزه و در بعض نسخ پیروزه هر دو یکی است نوشته
جواهرات است رنگاری رنگ و در اینجا از خشت فیروزه خشتی مراد است که با بکینه فیروزهگون
یا لاجوردی بر آن روغن کنند یا آنکه در مقام تعلی بطریق سبانه غلو گفته باشد قوله که بگوید
چه مانند خشتی دوسه فراهم آورده و شسته خاک بر و گرد آمده شش چه مانند لفتح نون بمعنی چه مثل است
کند چه مانند یعنی مانند سخنان آمده است و فاعل مانند که صیغه مضارع است تربت پدر که بالا
نکره است و یا از خشتی براس نکره تحقیری است و شستی بمعنی اندک گرد کرده بکسر کاف فارسی
یعنی جمع آورده قوله درویش بجه چون این بشنید گفت خاموش تا پدرت بر این سنگهاست
گران بر خود بجنبیده باشد که پدرم به بهشت رسیده باشد شش که در خبر است موت الفقره اول
و موت الاغنیاء حسرت ترکب موت مبتدا و مضاف فقره مضاف الیه راحت خبر مخپین است
فقره اخیر اغنیاء جمع غنی حسرت بافتح افسوس قوله بیت خر که کمتر نهند بروی بارید بره آسود
کند رقتا به شش در ابتدا و لفظ آسوده که الف محذوفه است حکم دو الف دارد بجای الفناوش
باریده خوانده شود تا وزن بیت درست گردد قوله قطعه مرد درویش که بارستم و فاقه کشیده
بدر مرگ همانا که سبک را آید به شش بار مضاف دستم و فاقه بو او عاطفه هر دو مضاف الیه
سبک را در اصل سبک سرت بریاد الف در اینجا بمعنی بے هیچ و بے اندوه قوله و آنکه در نعمت
و آسایش و آسانی زینت به درویش زین همه شک نیست که دشوار آید به شش در لفظ زین همه
از سببیه است و اشارت اینهمه بسوئے نعمت و آسایش و آسانی است یعنی بسبب ترک اینهمه غیبات

رحلت این جهان اورا نهایت شاق باشد قوله بهمه حال اسیری که دندی بر دارد خوشتر از حال اسیریکه گرفتار آید بدش یعنی هر چند که بخرایه های حال اسیری از زندان ربانی یا بگذر از حال اسیریکه بدلت تمام در زندان مجبوس گردد بهتر باشد پس حال تو انگر در ویش خرد و برین قیاس باید کرد ربط این حکایت باین باب آنست که در ویش زاوه چنان تربیت یافته بود که تو انگر زاده را از دم داد و بهتر آنست که فائده این حکایت در تربیت عموم خلایق باشد که بر عسرت و میان روی دنیا صبر نمایند تا با بنحمان بر خوشحالی فائز شوند قوله حکایت بزرگ را پس رسیدم در معنی این حدیث اعدی عددی لفساک التی بین جنبیک ترجمه دشمن ترین دشمنان تو نفس تو باشد که میان دو پهلوی است ترکیب اعداء بالفتح اسم تفضیل و مبتدا و مضاف عدد و یفتین و تشدید و او جمع خبر که بفتح اول و ضم دال و او است مضاف الیه و مضاف و کاف مضاف الیه و نفس بضم سین خبر مضاف و کاف مضاف الیه مجموع موصوف و التی صفت بین بالفتح طرف و مضاف جنبی بفتح جیم و سکون نون و فتح باء موحده معنی دو پهلوی ثنینه جنب مضاف الیه در اصل جنبین بود نون بسبب صاف که یک کاف شد اقتداء و بین جنبیک ظرف با متعلق مخدوف خود که آن لفظ موجود باشد صله و التی موصول مخفی نماند که در اینجا مراد از نفس نفس اماره است و طمأنه و لو آت قوله گفت بحکم آنکه هر آن دشمن که با وی احسان کنی دوست گردد و دیگر نفس را چند آنکه در ارشش کنی خواه الفت زیاده کندش نفس بسکون فادل و جان مدارا بضم میم صلح و آشتی پیش مبار موحده و قیل ضرر عدد و روح است و ضرر نفس بالا ایمان و قیل ضرر عدد بدنیاست که فنا پذیرد و ضرر نفس با خرت که باقی است قوله قطعه فرشته خوی بود آدمی کم خوردن و دیگر خور و چو بهام بیوفت چو جمادیدش بهام بفتح باء موحده و کسر میزه که چهارم است یعنی چهار پایان و این جمع بهیمه است بیوفت در اصل با وقت بود و او از اشباع ضمه الف پیدا شده است هر گاه که باء زائده براسه درستی وزن با الف ملحق گشت الف در صورت بقاعده معینه بیار و قمتانی بدل و بیوفت گردد بهام بفتح معنی جسم بجهان مثل چوب و سنگ و هر چیز که در آن نشو و نما باشد و در شرح عربی مصرع ثانی چنین نوشته مصرعه دیگر خوری چو بهام بیوفتی چو جمادید اگر چه بمطابقت خطا بهام بیت ثانی خوب است مگر علی العموم تمخاطب بعضی یک کسب ترک ادب است چرا که سخن عام شمول بنما صان نیز دارد و فافهم قوله مراد هر که بر آری مطیع امر تو شد بد خلافتش که فرمان دهد چو یافت مراد بدش با صیغه بر آری که جامع حال و استقبال است بلفظ

که صیغه ماضی است باین ترکیب جمع کردن نشاید مگر براسی دلالت سرعت ترتیب فائده یقین و نوع
جائز بلکه تمسک است و لفظ خلاف نفس متعلق مصرعه اول است و کاف علت و فاعل و مفعول و
نفس است فرمان دهنده یعنی حاکم و غالب گردد در ربط این حکایت با باب آنست که نفس کا فر را
تربیت کردن و باصلاح آوردن ضرورت

قوله حکایت جدال سعدی با مدعی در میان تو نگران و درویشان
ش ربط این حکایت با باب آنست که تا مردمان بدانند که همه تو نگران نیک اند
نه همه درویشان بلکه نیک و بد در هر دو طائفه موجود است و علم دادن باین معنی نتیجه تربیت است
قوله یکی بر صورت درویشان نیز صفت ایشان در محفل دیدم نشسته و شغی و پیوسته و در تشریفات
باز کرده و ذم تو نگران آغازش سبب فحش نشین و غین مجمره و با موحده و در آخر یا بمهول گفتیم
و تعظیم معنی شور و غوغا عظیم و در بعضی نسخ شغی و رقع شد بفتح شین مجمره و سکون نون و عین
مهمله و ما فوقانی معنی رشتی ذم بفتح ذال مجمره و تشدید میم که در اینجا مضامین است بسوی تو نگران
بمحو و بدگویی قوله سخن بد انجا رسانید که درویشان را دست قدرت بسته است و تو نگران را
باسی ارادت شکسته ش ارادت در اینجا بمعنی همت است یعنی تو نگران ما منصف سیل خبر گیری
درویشان نمیکند قوله بریت کریمان را بدست اندر دم نیست به خدا و ندان نعمت را که نیست
ش لفظ اندر زائده است قوله مر که پرورده نعمت بزرگام این سخن محنت آمد گفتیم ای یار تو نگران
دخل مسکینانند و ذخیره گوشه نشینان و مقصد زایران و کف مسافران و تحمل یارگران از بهر
راحت و گران ش دخل بفتح دال و سکون خا و مجمره یعنی آمدنی نه یعنی بمنزله آمدنی زیرا اندر حق
مسکینان و در حق گوشه نشینان تارک دنیا بجای ذخیره اند که هر که خواهند از انجا بستانند
یا آنکه سبب دخل مسکینان از قبیل زید عدل و بهرین قیاس ذخیره گوشه نشینان و مقصد در اینجا
معنی مطلب است چنانکه در عرف عام شهرت دارد زیرا که بکسر تیره زیارت کنندگان ای طاقات
کنندگان کف بافتح جایی پناه و مراد از بارگران تکلیف داد و دوش و بیخ محبت و انصاف است
قوله دست تناول انگاه بطعام برند که متعلقان و وزیر و شان بخورند و فضا مکارم ایشان بازل
و پیران و اقارب و جیران برسد ش تناول بضم و او فر اگر فتن و بد داشتن مجاز بمعنی خوردن است
و اضافت دست بسوی تناول بجلال و مهارت است یعنی دستی که مقارن بجاالت تناول باشد
متعلقان عبارت از زن و فرزندان است وزیر و شان مراد از کنیزان و خادمان فضله بالضم انچه از

حاجت زیاد و ماند و باشد در بنجامر از اطلاق باطعام که براس غرت و بزرگی اهل دول
 بر خوان حسینند و نوبت بخوردن آنها نرسیده باشد مکارم بفتح میم اول و کسر را و جمله جمع مکرم است که
 عبارت از بخشش و انعامهای ایشان است از اهل ففتح اول و کسر میم زمان میوه از کشف اللغات
 و بعضی اهل تحقیق چنان نوشته اند که ارا اهل جمع ارا اهل است که بوزن احمق باشد یعنی مردی در نیکه
 قدرت هیچ چیز نداشته باشد اقارب بفتح اول و کسر را و جمله یعنی نزدیکی آن خواهد در جمله و خانه
 خواهد و قرابت خواهد و در مصاحبت حیران بکسر میم و یا معروف یعنی همسایگان این جمع جا است
 که همسایه باشد چنانچه جمع ناز و تاج نیران و تیجان قوله قطع تو انگر ان را وقف است نذر و دهائی
 زکوة و فطره و اعتناق و هدی و قربانی و پیش درین بیت تقدیر خیرات تو انگر ان است که از دست
 مفسدان بر نیاید و وقت بفتح چیر که فی سبیل الله و اگر اندام دامن ازان لفتح گیرند مثل
 چاه و مسجد و مسافر خانه و پل و علی هذا القیاس قرآن مجید و کتب نذر بفتح نون و سکون دال جمعه
 آنچه بشطرب آمد حاجات باحق تعالی عهد و پیمان خیرات کنند یا ثواب طعامی بر روح بزرگی رسانند
 معانی ضایع غریزان و طعامهای شاد و بهار زکوة بفتح زای جمعه و فتح کاف و الف بصورت و او
 و تا فوقانی گردد نوشتن مثل ادای زکوة فرض است و همچنین در صلوة و آن چهل حصه از فقره
 و طلا است که بعد سائے میساکین و فقرادینند ز مالی که کم از شصت و هفت روپیه نباشد فطره
 یا کسری یعنی صدقه عید الفطر که بر هر غنی واجب است از برای خود و فرزندان نابالغ و غلامان
 و کنیزان بستر هر واحد از گندم یا برنج نیم صاع و ده و اگر جو باشد یک صاع و ده و هر صاع بوزن
 دو صد و شصت و چهار روپیه باشد و هر روپیه دورتی کم یا زیاد باشد اعتنا بکسر اول و سکون
 عین ممل و تا فوقانی یعنی برده آزاد کردن و برده بفتح باء موحده در ترکی غلام و کنیز را گویند
 هر بی لفتح باء و سکون دال ممل کا و شتر و گاو سپند که بجرم کعبه فرستند برای ذبح قربانی و آنچه
 بر روز عید اضحی و سه روز بعد دی از شتر کا و گوسفند بر اه خدا فتح کنند قوله تو کی بدلت ایشان
 رسی که نتوانی به بجز دو رکعت و آن هم بعد پریشانی پیش کی لفتح کاف عربی سوال از وقت کعبت
 بفتح اول و سکون کاف یکبار استادن در نماز قوله اگر قدرت جو دست و اگر قوت جو تو انگر ان را
 به میسر شود که مال فرکی دارند و جامه پاک و عرض مصون و دل فارغش جو با لضم بخشش سجود
 بضم حین جمع سجده مراد ازین نماز عرض و نوافل مرکب بضم نیم و فتح زای جمعه و فتح کاف شد و در آخر
 الف با مقصوره بصورت یا بصیغه اسم مفعول از ترکیه که از انواع مصدق تفصیل است یعنی پاک کرده شده

و مال مری عبارت از مال مظهر که زکوة ازان داده باشند چه زکوة چرک مال است جامه پاک یعنی جامه توانگران بیشتر پاکتر باشد چرک که بر تبدیل جامه مشکوک و دسترس دارند عرض بکسر غین همایه سکون را در محله وضو و محله یعنی تنگ و ناموس و عزت و کبر و مصون بفتح میم و ضم صاد و محله و سکون و او بر وزن مقول و ملول یعنی محفوظ و این اسم مقول از صیانت است و کسانیکه صادر اساکن خوانند و بالاک آن و او همزه نویسد و بر وزن ممنون خوانند محض غلط یعنی تنگ و ناموس توانگران بسبب عدم حاجات و مهیا بودن تمامی اسباب ستر در پرده به نسبت فقیران تنگ است از نظر و تصرف تا هر مان محفوظ تر باشند و آنچه اکثر شارحین عرض معنی جسد و تن نوشته اند در اینجا بیج مناسبتی ندارد فافهم و تفکر دل فارغ یعنی دل توانگران از فکر حاجات ضروری فارغ باشد قوله قوت طاعت در بقعه تطیف است و صحت عبادت در کسوت تطیف مش صحت در اینجا یعنی درستی تطیف بنون و طاء و محله پاکیزه قوله پید است که از شکم خالی چه قوت آید و از دستهای چه مروت زاید و از پای شکسته چه سیر و از دست گرسنه چه خیرش زاید بفتح یا و تحتانی صیغه مضارع از اذن که ترجمه تولید است و این فقرتین ذو سبعتین است یک قوت و مروت و دوم آید و زاید سیر بفتح یعنی رفتار گرسنه بسکون را در محله و کسر آن هر دو در دست خیر در اینجا یعنی سخاوت قوله قطعه شب پر آگنده خسپد آنکه پدید می آید و وجه بامدادانش مدتش شب یعنی در شب اکثر لفظ در که حرف ظرفیت است از ظرف مشهوره محذوف کنند خسپد بالضم یعنی خفته پدید ظاهر وجه بفتح و وظیفه و خرب بامدادان یعنی وقت بامداد قوله مور گرد آور و بتابستان مه تا فرغت بود و دستانش مدتش معمول مور است که در ایام گرما ریزه های غذا در خانه خود جمع نموده در ایام سرما بفرغت تمام می خورد و بر آسایش تلاش غذا از خانه بیرون نمی آید حاصل ازین بیت آنکه توانگری و ذخیره داشتن اسباب همیشه خوب است حتی که از وحش و حشرات هم خوشتر است و از آدمی بدتر است اولی زیبا تر و درویشان ازین نعمت محروم قوله فرغت با فاقه نیونند و جمعیت در تنگ دستی صورت نه بنددش یعنی چون درویشان را بیشتر فاقه باشد با فرغت دل مشغول بحق ایشان را که میسر گردد و چون اکثر اوقات درویشان به تنگ دستی گذر در هنگام عبادات جمعیت خاطر ایشان را کجا برد و مانند قوله کی تحریه عشا بسته و دیگر منتظر عشا نشسته هرگز این بدان کی ماندش اشارت با حفظ کی توانگر است و بلفظ دیگری بدویش تحریه بجای محله یعنی تکبیر اولی یعنی در ابتدا ای نماز ازان را اند که گفتن و قنیکه دست برگوش نهند و تحریه ازان گویند که بجز تکبیر اولی التفات بغیر حرام میگرد و چون از اینجا سه کلام بشیری دست اکل و شرب است از جهت صلوات آن لفظ بسته آورده

عشاء اول بکسر عین یعنی نماز شب و عشاء ثانی بفتح عین یعنی طعام شب یعنی شب تو افکران
 بفتح خا طر بنما و مشغول باشند و در ایشان منتظر طعام باشند که از خانه اهل محله که رسد
 یا در تیر بختن طعام و در پنج باشند و اشارت لفظ این به معنی است و اشارت آن بفتح و مانند بفتح
 نون یعنی مشابیهت دارد قوله بیت خداوند کنست بحق مشغول چنانچه روزی پرانگنده
 دل به دل کنست با لضم بالدارج و تو انگری مشغول بکسر فین معجمه مشغول شونده و پرانگنده
 روزی لقب است برای کسیکه روزی او معین و معلوم نباشد قوله پس عبادت اینان لقبول
 نزدیکتر است که جمیع اند و حاضر نه پریشان و پرانگنده خاطر اسباب معیشت ساخته و یاد او
 پر دخت ش قبول بفتح قاف و ضم باء مصدر است بمعنی پسندیدگی کاف برای علت چرا که
 عبادت بخاطر جمعی و حضور قلب بقبول باشد معیشت بفتح میم و کسر عین زندگانی و معنی آنچه
 بیان زندگانی کنند یعنی روزی و قوت حرف های مخفی در آخر ساخته برای اسم مفعول معنی ساخته
 ای مهیا و طیار او را و با بفتح جمع و رد با کسر که بمعنی وظیفه خوانی و ادعیه است و پر دخت از
 پر دختن که بمعنی مشغول شدن است و فاعل پر دخت تو افکر قوله عرب گوید اعود بالله من
 الفقر الملکب و مجاوره من لاجب شش عرب در اینجا بمعنی مرد شهر باش از ملک عرب است
 ترجمه پناه میجوایم بخدا از فقر بر و در اندازنده و پناه میجوایم بخدا از همسایگی کسیکه دوست
 نمیدارم او را ترکیب اعود بفتح همزه و ضم عین محله و ذال محله مشکلم واحد از مضارع معلوم
 باب نصر از مصدر اعود بفتح و ضمیر شکلم واحد مستتر فاعل او با جار را کسب مجرور من جار الفقر
 مجرور و موصوف ملکب بضم میم و کسر کاف و تشدید باء موصوفه اسم فاعل از اکباب صفت
 اوست اکباب با کسر بر وی در آمدن و بر و در آوردن لازم و متعدی هر دو آمده و او عطفه
 مجاورت بحجم محطوف بر فقر و مضاف من بفتح موصول و مضاف الیه لاجب بجا محمله
 یا موصوفه شکلم واحد از مضارع منفی معلوم باب فعال و صله موصول و ضمیر شکلم واحد مستتر
 فاعل او و ضمیر واحد مذکر غائب که باید بسو موصول بود و مفعول برای رعایت سجع حذف
 کرده اند یعنی در اصل لاجب بود بمعنی دوست نمیدارم او را مخفی نمائند که فقره ثانی این عبارت
 عربی دخلی بطلب ندارد از جهت آنکه تمام عبارت نقل کرده آورده اند قوله و در خبر است الفقر
 سواد الوجه فی الدارین ترجمه فقر سیاهی روی است در هر دو جهان و مخفی نمائند که این حکم
 بهجت است که فساد معاش موجب فساد عرفان است یا آنکه در اینجا مراد از فقر فقر ضروری

یا مراد از گدائی و در یوزه گری و فقر اضطراری آن باشد که بعد از ضلح شدن ثروت دنیا بناچار بی ترک لباس کرده فقیر میشوند و قول گفتا آن نشیندی که پیغمبر علیه السلام گفته است
الفقر فخری مثل الفخر ابتدا و آخری خبر یعنی فقر در دیشی افتخار سن است ای بر وصف در دیشی نازان
هستم پس این دلیل است بر فضیلت فقر درین حدیث فقر مراد از فقر اختیاری است که ثروت
دنیا را گذاشته در شوق الهی از لذات در گذشتن قول گفته خاموش که اشارت خواهد عالم
علیه السلام بفقر طائفه ایست که مرد میدان رضا اند و هدف تیر قضا نه اینان که خرقة ابرار شوند
و تقممه ادرار فرو شدند یعنی در جواب آن گفته که خاموش باش چرا که معنی حدیث تفهیمیده
مرد میدان رضا اند یعنی بهر صیغه که بایشان میرسد من جانب الله تفهیمیده بران صابر و راضی
باشند قضا خویش الهی ابرار با الفتح جمع تیر یا بار یعنی نیکو کاران و صلحا و ادرار با کسر و زین
و وظیفه یعنی بسبب کثرت حرص مال طعام و طیفه را اینخو زند بلکه جمع نموده میفروشند و آنچه در رخ
حاشه تقممه ادرار نوشند واقع شده اطلاق نوشیدن بر تقممه جائز است چرا که در اصل نوشیدن
بمعنی خوردن است مگر این نسخه بهتر نیست اصح همان است که در متن نوشتم چرا که در مقام خصوصیت
گفتن بیان واقعی نباید تا فهم قول قطعیه طبل بلند بانگ در باطن چه بیج بے توشه چه تدبیر کنی
وقت بسیج بدش ویرجی مراد از طبل مرد بلند آه از است و بیج در اینجا یعنی خالی است و بلند
بانگ در باطن بیج مجموع صفت طبل است و تشبیه طبل با دم بلند صوت و بی علم و بی کمال
ظاهر است و توشه عبارت از اعمال صالحه بیج لفع با عربی و کسر سین مملو و یا مجهول و نیم فارسی
بمعنی طیار می سفر و در اینجا کنایه از حالت مزاج قول روی طبع از خلق بی بیج از مردی چه بیج
هزار دانه بردست بیج بدش از فقه در مملو مخفف اگر مردی بیاد معروف خطاب بیج و بیجا
مجازا یعنی سبزه آورده و مجهول مریدان بعضی شاخ است که سبزه با س در از از با الضمه تا بهر از از
نمود خود دارند و وقت دیگر کار با بر ساعد دست می بچند و غالباً اینقدر در از می سبزه خالی از زیاده
نباشد قول درویش بی معرفت نیارند تا فقرش بکفر ناسخا بدش درویش بی معرفت قرار نگیرد و تا از
کلمات و ایه فقر بکفر نمیکشد یا آنکه از سنگی کلمات کفر گوید و راه انکار صفات رحمانی بگوید قول
کا و الفقر ان یکون کفر ترجمه نیک است درویشی آن که کفر کرد این حدیث در حق فقری است
که کلمات لا طائل منکم شود و حالتی که باید در و یافته نشود ترکیب کا و ماضی معلوم میگردد از
اضحال مقاربه فقر اسم اول این مصدریه یکون مضارع معلوم غائب باب نصر و ضمیر در و است

و کفر خبر و جمله خبر کا و قوله نشاید خبر بود و نعمت بر بهنه را پوشیدن یاد و استخلاص گرفتاری کوشیدن
 نشاید و اینجا بمعنی امکان ندارد و وجود بعینین مصدر است بمعنی یافته شدن یعنی بودن ثبوت
 نعمت در اینجا بمعنی مال و توانگری پوشیدن لازم و متعدی هر دو آمده در اینجا بمعنی متعدی ای بمعنی
 پوشانیدن استخلاص با لکسر بانی دانهیدن گرفتاری بسیار مجهول و حدت قوله ابنا و جنس مارا
 به مرتبه ایشان که رساند و پدر علیا بیسته غلی چه مانندش ابنا و جنس مارا این قول شیخ است
 یعنی فرزندان جنس مارا که در و ایشان را و ضمیر ایشان به توانگران و کاف که امید بر آن
 استقام انکاری پدر بالغ و تخفیف دال بمعنی دست علیا بضم هین و سکون لام و فتح یا تحتانی
 و در آخر الف مقصوره بصورت الف بمعنی بلند تر صیغه مؤنث الف تفضیل غنی نماید که درین لفظ
 دو تحلیل شده است یکی آنکه هر اسمیکه بر وزن فاعله بالضم و سکون هین باشد و مقابل لام
 کلمه او داده افتد آن و او را یا تحتانی بدل کند تحلیل دیگر آنکه هر الفی که بعد یا و راجع افتد
 واجب است که آنرا بشکل خط منصوب نویسند یعنی در از بشکل خودش مثل دنیا بخلاف تجلی و
 چون لفظ پدر محاوره عرب مؤنث است لهذا صفتش بصیغه مؤنث آورده فاعلم غلی بضم سین
 معمله و سکون فاع و فتح لام در آخر الف مقصوره بصورت یا نیست و در این تانیث اسفل است
 مراد از پدر علیا دست توانگر صاحب عطا و پدر سفلی عبارت از دست فقیر چرا که وقت دادن
 دست دهند بالا باشد و دست گیرنده زیر چه مانند لفتح نون بمعنی چه مشابست دارد یعنی برابری
 ندارد و قوله نه یعنی که در حکم تنزیل چه بشارت میدهد بد از نعیم اهل بهشت شش محکم درخت بمعنی
 استوار و در اصطلاح علماء اصول فقه محکم بمعنی آیتی است که معنی آن ظاهر باشد و احتمال
 تا دلیل معنی دیگر نداشته باشد مقابل آیت متشابه و آن آنست که احتمال وجوه دارد تنزیل
 بنون و زار و جمعه بر وزن تفضیل مصدر است بمعنی اسم فاعول ای بمعنی منزل محراز بمعنی قرآن مجید
 نعیم بمعنی نعمت و فاعل میدهد حقیقی است آنچه در بعض نسخ بجای محکم لفظ محکم نوشته لفتح بمعنی
 جای حکومت این نسخه ضعیف است آیت اولک لهم نزل معلوم ترجمه آن کرده مومنان
 بهشتی است هر ایشان را هست روزی معلوم و دانسته ای ظاهر غنی نماید که آن روزی مراد انبوه
 گوناگون است و شیخ مصنف لفظ فواکه را که در آخر این آیت است در اینجا مذکور ناساخته اند ترکیب
 اولک بضم هزه و واو مکتوبه است نه مفعوله و الف بعد لام مفعول مبتدای لام جار هم بالضم مجرور
 با متعلق محذوف خود که آن ثابت باشد و خبر اولک و رزق فاعل آن محذوف و موصوف

و معلوم صفت او یا آنکه رزق معلوم مبتدا باشد و لم خبر او و جمله خبر اولی که در سبب مذکور نیست لفتح فاء و کسر کاف جمع فاء که خبر مبتدای محذوف است یعنی بود فاء که قوله تا بدانی که مشغول کفایت از دولت عفاف محروم هست ملک فراغت زیر نگین رزق معلوم مثل لفظ تا برآی تنبیه است بمعنی آگاه باش کفایت لفتح ر و ز ی و معاش عفاف لفتح عین معاشه و دو فاء بمعنی پارسائی و بر میر گاری زیر نگین یا اصطلاح بمعنی مطیع و تابع چنانکه گویند فلان ملک زیر نگین فلان پادشاه است یعنی اهل آن ملک مهر آن پادشاه را قبول داشته فرمان پذیر میشوند و رزق معلوم در دنیا عبارت از روزی و وجه معاشی که حصول آن از جای محین عند العقل یقینی باشد مثلاً مال ذخیره و انوکری و باغ و اراضی قوله میت تشنگان را نماید اندر خواب بد همه عالم بچشم چشمه آب به شش نماید لازم نه متعدی یعنی تشنه را از بسکه احتیاج بآب باشد تصور آن تمام عالم دریائی آب بخواب می نماید ای نظری آید چنین درویشان بے دستگاه را همه روز در بیداری بکسب و جو آتش همه شب در خواب خیال حصول معاش میگرد و دو ساعتی نفس کا فرنیگندارد که بخوابد و از آن قوله هر کجا سختی دیده و تلخی چشیده یعنی خود را از شره در کارهای خوف اندازد و از توابع آن میریزد و از عقوبت نهراسد و حلال از حرام شناسد شش مراد از سختی دیده و تلخی چشیده مرد مغلس و محتاج است و یودن همه بر بای دیده و چشیده علامت یا تمکیر است شرط لثقتین های موقوفه بمعنی کثرت حرص و آنچه در بعض سینه و در بعض شربتشدید را و نوشته اند خطا است خوف لفتح سیم و ضم خاء بمعنی خوفناک توابع بکسر با و موحده که حرف چهارم است جمع تالبع در اینجا مراد از لوازم افعال قبیحه مثلاً اگر قدرت نکاح نداشته باشد زن نکند پس از توابع زن نا حد شرعی است که بدیده زنند نه اندیشد و اگر این حد سببی موقوف ماند از عقاب خردی نمیدانند و نه بر میر و یعنی بر میر نمیکند و این اشتقاق از مصدر جعلی است عقوبت تعذیب و نیا و آخرت شناسد یعنی نمیکند نمیکند قوله قطعه سکه را اگر کلون بر سر آید به زشادی بر جمد کین استخوان است مثل حاصل آنکه مغلسان بسبب تصور قوت بر شری حرام را حلال انگارند و هر چیز نا خوردنی را خوردنی بنمایند و قوله و اگر نقشه دو کس بر دوش گیرند به لیم الطبع نذر که خوان است مثل نقش بیاه وحدت نقش یا لفتح سر بر میت که جنازه باشد در بعض بلاد خصه صناد و وقت تلت رفقاً دو کس یکی زیر بالین دیگری زیر پائین شده جنازه را می برند لیم الطبع تخصیص که بگدائی مال اندوز و خوان در بندستان اکثر مدور سازند و مریح و مستطیل نیز و در ولایت بیشتر خوانهای کلان مربع و مستطیل سازند و او دشمنی و

بر سر دوش برداشته بوقت تقسیم اطعمه از جای سجائی می برند قوله صاحب دنیا بعین ضمانت
حق تعالی محفوظ است بحلال از حرام محفوظ شد مراد از صاحب دنیا غنی و مالدار است عین بی چشم
در اینجا مراد از چشم قدرت محفوظ سجائی مملو و ظاهر بمجموعه بگوشه چشم دیده شده و حرف با بر بقدر حلال
سببیه یعنی سبب یافتن حلال از حرام محفوظ اند قوله همانا تقریر این سخن نکرده ام و برهان بیان
نیاد و دوام الصفات از تو توقع دارم مثل همانا الفتح اول بعضی پذیرداری و گویا برهان یعنی محبت
روشن و دلیل قاطع مصنف بصیاری طلب عراف از خصم میکند تا بر زبان خود قائل شود یعنی آن
مخاطب چنان پذیرد که سعدی تقریر سخن نکرده است و برهان بیان نیاد و ده است پس در نصورت
خود منصف شده کلیه الحق بگوئی قوله هرگز دیدی دست دعای منعی بر کتف بسته یا به بیضی
در زندان نشسته یا کف از حصص بریده الا بجلالت درویشی شیر مردان را بیکم ضرورت در لقیب ها
گرفته اند و کعب با سفته مثل هرگز یعنی اصلا یعنی در هیچ وقتی از اوقات اضافت دست بسو
دعا اضافت قرآنی است یعنی دستی که مقرون بجاالت دعا است ای اکثر بدعای مکرر نعمت
برداشته نشود و بعضی گفته اند که دعا بعین مجمله یعنی از دعا بازی دست بر کتف بسته و با اضافت
مجموع دست دعا بسوی نعم اضافت حقیقی تحقیقی است نعم یعنی نعمت داده شده یعنی کسیکه
او را حقیقاً نعمت داده باشد و میتواند که بکسر عین خوانند یعنی نعمت دهنده غرض بهر کس
مراد تو انگر است و یا از منعی برای تنگی تا فائده عمومیت دهد کتف بفتح کاف و کسر تا فوقانی یعنی
شانه دست بر شانه پشت بستن نوعی تعذیب مجرمان بیضی بے سامانی و تبااهی کف بالفتح
در اینجا یعنی تمام دست است معصم بکسر سیم و سیمین عین مملو و فتح صا و مملو جای دست بر بختن و
دست بر بختن زیوری که بر ساعد قریب کلانی پوشند بهندی کنگان گویند پس در اینجا مراد از حصص
پیوندگاه ساعد است یا کف دست معمول است که دست دزدان و دزدانان قطع میکنند و بعضی نسخ
بجای این فقره چنین نوشته اند یا پرده مصومی دریده و در بعضی نسخ این هر دو عبارت قریب است
یا می مصومی مصدری است یعنی مصوم بودن و مصوم اگر چه در لغت یعنی نگا بداشته شده و محفوظ
مگر در اینجا یعنی اصطلاحی است که صالح و بیگناه باشد خصوصاً کسیکه از زنا و خمر و اکل مال حرام
محفوظ باشد الا بر این استثناء از امور مذکوره علت سبب درویشی بیای مصدری شیر مردان
مراد از صاحب همنان که در ابتدا ای حال نیت نیک داشتند آخر الامر از شدت جمع بدزدی
که قمار شدند بیکم ضرورت فاقه و تنگ دستی لقیب بفتح نون و سکون قاف و با و موحده سورخ

طمان که در دندان در دیوار خانه کنند بپنداری اینجا کو مهل گویند و معنی سوزناک نیز می آید کسب لغت کاف
 و سکون عین و بار موحده و آن استخوان بلند است بالای پاشنه بفارسی شتا لنگ گویند
 و آن در هر دو پا باشند یکی انسی بکسر الف و سکون نون و دوم وحشی بفتح و او و سکون حاء ممله
 انسی بطرف داخل بدن و وحشی بطرف خارج بدن انسی پهن باشد و وحشی را سر استخوان مار که
 سفت است بالضم یعنی سوراخ کرده و این نوع از تعدیل شدیدی است که شتا لنگ مجرم را بر میزدند و
 بعضی نوشته که چون کعبه بنا کردند بر لغت را گویند پس معنی آنکه معابد و عمارات بلند را سوراخ کرده اند
 مگر این معنی از سیاق عبارت بعید مینماید قوله محتمل است که در ویش نفس اماره مطالبه کند چون
 قوت احسانش نباشد بعضیان بتلاگردش محتمل بضم میم اول و فتح میم دوم و سکون حاء ممله
 و فتح تاء فوقانی اسم مفعول از احتمال معنی گمان کرده شده و ممکن اماره بفتح اول و تشدید میم
 بمعنی بسیار را مرکنده بسوی که لذات ممنوعه نزد محققان نفس انسانی سه قسم است یکی اماره دوم
 مطمئه که اصلا میلش بسوی لذات فانیه نباشد سوم لوازه بفتح لام و تشدید او و بسیار ملاست
 کننده خود را از وقوع عصیان و لفظ را بویجا بدل اضافت است یعنی نفس اماره در ویش مطالبه
 بضم میم و فتح لام طلب نمودن و تقاضا و مفعول مطالبه کند محذوف است و آن لفظ جماع باشد
 یعنی نفس اماره در ویش طلب جماع کند از تقاضای جماع گردد و قوت در اینجا بمعنی مقدم و
 و دسترس احسان بکسر اول و سکون حاء ممله و صاد ممله یعنی زن خواستن و نکاح کردن این
 در اصل بمعنی نگاه داشتن است از بدیها ما خود از حصن عصیان بالکسر مصدر است بمعنی گناه
 کردن و اینجا عبارت است از زنا و ولولت قوله که بطن فرج تو امان اند یعنی دو فرزند از یک
 شکم مادام که این یکی بر جاست آن دیگری بر پاست شش کاف تعلیلیه بطن بفتح با و سکون طاء
 شکم فرج بفتح فاء و سکون راء ممله و جیم بمعنی عضو مخصوص مرد و عضو مخصوص زن برای هر دو آمده
 بالضم خواندن خطاست تو امان بفتح تاء فوقانی و سکون و او و فتح حرف سوم بمعنی دو فرزند
 که از یک حمل زاده شوند و این تنبیه تو ام است و بیگان تو ام چند قسم باشند بعضی اقسام تو ام
 یک مزاج باشد و بتعلق معنوی بر است صحت مرض شریک باشند یعنی کلمه تفسیر و تفسیر زنده اند
 یک شکم جمله معترضه تفسیریه که مصنف خود تفسیر کرده مادام بفتح میم آخر مگر فارسیان بوقف میم
 خوانند بمعنی تا وقتی و اشارت این یکی به بطن است بر جاست یعنی بکار و عمل خود مشغول است
 و کار و عمل او نیست اشتها پیدا کرده غذا در خود کشیدن و مضغ نموده بتدریج ثقل آنرا دفع مشاق

و اشارت آن دیگر کفرج است بریاست یعنی قائم است و درین کنایه است بشهوت و لغو یعنی هتادگی
 ذکر حاصل آنکه خوردن را اکثر شهوت لازم است قوله شغفیدم که درویشی را بر حدیث باطنی گرفتند
 ش حدیث بفتح حاء ممله و سکون دال ممله و ثنای شگفته یعنی کودک امر و با بنده اے شباب و یار
 مجول در آخر بر اے وحدت خست بضم خاء مجمه و سکون باء موحده و ثنای شگفته یعنی پلیدی
 درینا مراد از افلام و لو طمتن یای مجول و رآخر زائد بر اے تحسین کلام در وانی عبارت حاصل آنکه
 درویشی را بالاس که و که بحالت افلام گرفتند و آنچه در بعض نسخ نوشته اند که درویشی را باطنی
 گرفتند غشی بضم خاء مجمه و سکون نون و فتح ثا اے شگفته یعنی انسانی که علامت زن و مرد هر دو
 دارد این نسخ خطا است و در نسخ درویشی را باطنی گرفتند ای در حالت لو طمت و افلام گرفتند
 این نسخ هم بے تکلف است قوله با آنکه شمساری بر دیم سنگساری نمودنش با آنکه یعنی با وجود
 آنکه بر دیم باء موحده و سکون راصیغه ماضی سنگساری تعذیب شرعی است که اگر در صحنه زن
 باز نه دیگر زن کن یا بگوید که افلام نماید او را در مغاکه که تا سینه اش باشد استاده کرده اند
 سنگسار زنند که میرد چون در حق مجردی که اصلا در عمر خود زن بی نکاح نگرفته باشد رجس نیست
 سنگساری جائز نیست ظاهرا این درویش مجرم در زمانه ماضی زن داشته باشد یا زلنش
 در ملک بعید باشد قوله گفت اے مسلمانان زنند ارم که زن کنم و طاقت ندارم که صبه کنم
 حدیث و الارهبانیت فی الاسلام ترجمه حدیث انیت که نیست ترسای در اسلام درینجا مراد
 از ترسائی نهی کردن خود است چه رسم ترسایان است که بر اے اشتغال عبادات خود در حق نمیکنند
 چون بعضی از صحابه این اراده داشتند سرور انبیا ایشان را منع فرمود که الارهبانیت فی الاسلام
 ترکیب لا برای لفظی جنس رهبانیت بفتح راء ممله و سکون باء موحده و سکون نون
 و تشدید یا و تحتانی و فتح تاء فوقانی یعنی رهبان شدن یعنی ترساکردیدن اسم اوست یعنی بر فتح
 زیر که اسم لا و لفظی جنس یعنی بر فتح یا باشد فی الاسلام جار مجرور خبر اوست و مخفی شامد که آوردن
 این حدیث در جواب و سوال مقدر است و سوال نیست که ای درویش اگر زرداری که زن کنی
 و صبرم نداری که ترک جماع کنی باری خود در حق کن لذا درویش بلاعتی بکار برده قبل از سوال
 شان جواب داد که خود در حق کردن از حدیث ممنوع است و غرض شیخ ازین حکایت درویش
 بیان ذلالت اے درویشی است برای ازام حرلیت قوله و از جمله موجب سکون و جمعیت دادن
 که خواهر را است یکی آنکه هر شب صحنی در بر گیرد و هر روز جوانی از سر گیرد که صبح تا بیان را دست

از صباحت او بر دل بود و سر و خرامان را پایا از خجالت او در گلش مواجب ایست میسر و کسب و تمام جمع
 موجب که بمعنی سبب می آید سکون بختین بمعنی آرام و اطمینان خواجیه در اینجا بمعنی توانگر و غنی است
 یعنی برای طاعت و عبادت و اول تسکین باطن ضرور است و اسباب آن توانگران را اکثر سیر
 سبب می آید آنکه از و اوج جمیل بیشتر دارند صنف بختین اگر چه بمعنی قریب است مگر بمعنی معشوق شهرت
 دارد و در اینجا مراد از سبب که جمیل و کثیر حسینه و یا مجهول برای وحدت و یا روحانی ضرورند چون
 از لذت و سرور اشتیاقش روح است لهذا هر روز گویا که قوت نوجوانی حاصل میشود و قائل
 هر دو گیرد و خواهی یعنی توانگر و هر دو فقره آئیده که در شمر جزو صبح و مرصع واقع شده اند شکل بر
 توصیف صنف صباحت بفتح تحسن سپید و روشن و در هر دو فقره لفظ از سببیه دست بردل بودن
 بمعنی بی طاقت شدن از بی تابانی دل چه معمول است که بوقت غلبه طمیدن دل دست بر سینه بجا
 دل می نهند تا در طمیدن تسکینی شود یعنی از دیدن حسن او صبح تا بان که خود در حسن بی نظیر است
 دل از دست او و سرور که درخت خوش قامت معروف است بخرام که صفت انسان است
 از ان موصوف کرده که اکثر اوقات سرور از جنبش باد از دور چنان تکمیل میشود که گویا در قیام
 است خجالت بفتح بر زیادت الف و در استعمال فارسیان بمعنی خجالت یعنی شرمندگی یا در گل بمعنی
 پاینده و عاجز و تیر چرا که صاحب حیرت کامل رفتن نتواند قوله بیت بخون عزیزان خود برداشته
 سر انگشتها کرده عتاب نگ بدش مراد از عزیزان عشاق است چنگ بفتح جیم فارسی
 پنجه سر انگشت انگ کسره اضافت نزد جمهور جائز بل اوبی عتاب رنگ بمعنی سرخ رنگ و
 درین بیت تخیل شاعرانه است یعنی خاب دست نه بسته اند بلکه بخون عشاق رنگین کرده اند
 قوله محال است که با حسن طلعت او گردنمای گرد و یا قصد تبااهی کندش محال است بضم یعنی
 ناممکن است در عادات و لفظا با بمعنی با وجود طلعت بمعنی صورت و ضمیر او را جمع بضم مناسبت بفتح منو
 شری در اینجا کنایه است از نادان و لو طمت تبااهی بمعنی خرابی و کنایه است بهمان ژنا و مکر را زان کرد
 که دو فقره مترادف آوردن دال بر بلاغت باشد قوله بیت ولی که جو بهشتی ربود و یغما کرده
 کی التفات کند بر تباها یعنی بدش و بیای مجهول تکلیف بمعنی صاحب دلی یعنی کسی و شخصی مراد
 از جو بهشتی منکوچه جمیل در رجه اصلی و لفظ یغما در مصرعه اول بمعنی تاراج و یغما کرد
 یعنی تاراج و غنیمت بوس و کنایه کرد و التفات بمعنی اندک توجه و یغمائی در مصرعه دوم
 منسوب به یغما که شهرت است حسن خیز از ترکستان و بعضی گویند که یغما منسوب به یغما و تاراج که از

در الحرب کثیران را بسبیل غنیمت آزند و این غنی ضعیف است شعر من کان بین یدیه یا اشتی
 رطب بد بعینه ذکاک عن رجم الحناقید به ترجمه کسیکه بود پیش او مالدی که اشتها داشت
 خرمای تربی نیاز میکرد اند او را آن خرمای تراز سنگ زدند بر خسته های انگور چون در ترجمه
 تحت لفظی مصرعه اول تعقید لفظی است حاصل معنی مصرعه اول انیت کسی که بود پیش او خرمای
 تا مدتی که اشتها داشت و معنی مرادی این شعر آنکه کسیکه مبنکو حمله کام دل حاصل کرده باشد
 محتاج نباشد به جماع حرام لغت و صرف اشتی بکسر اول و فتح تا و فو قالی و در آخر الفا مقصوده
 بصورت یا بصیغه ماضی مذکور واحد فائید از باب افتعال رطب بضم را و فتح طاء و خرمای تازه
 و ترجمه لغت یا تحتانی و سکون عین مجمره و کسرون مضارع معلوم فائید از باب افعال رجم بفتح
 را و ممله و سکون جیم سنگسار کردن و عناقید بفتح عین ممله و نون و کسرات جمع عقوق و کضم
 اول و سوم است بمعنی خسته انگور ترکیب من موصوله کان فعل از افعال ناقصه بین ظرف
 و مضاف بدین مضارف الیه با و مضاف بسوی های ضمیر که راجع است بسوی من لهذا نون
 متنبه از میانش ساقط گردید یا مصدریه زمانیه بمنزله ظرف اشتی فعل ماضی ضمیر مستتر که
 راجع است بسوی من فاعل آن این مرد و ظرف یا متعلق محذوف خود که آن لفظ موجود است
 خبر مقدم کان و رطب اسم کان و کان با اسم و خبر خود صله موصول واقع شد و موصول
 با صله مبتدیه بعینه فعل های ضمیر فائید بفعول آن و ذکاک اسم اشارت بسوی رطب فاعل
 آن عن جار مجرور و مضاف الحناقید مضاف الیه مجموع متعلق بلفظ یعنی و تمامی
 مصرعه ثانی خبر آن مبتدیه او کسردال و عناقید را که حرف روی است بنحی اشباع باید نمود
 که بای معرفت متعلق شود در مصرعه اول الف با و همزه اشتی در لفظ نیاید آورده پس اگر
 در تقطیع از وزن بحر ساقط اند و این شعر در بحر بسیط ششم است افا عیل مصرعه اول استعلن
 فعلن مفاعیلن فعلن بهر دو فعلن تخریک عین افا عیل مصرعه دوم استعلن فعلن متعلق فعلن
 درین مصرعه فعلن اول تخریک و ثانی بسکون عین مفاعیلن و فعلن مقبوض است و فعلن
 بسکون عین مقلوع درین شعر نسخه های بسیار بنظر آمده بجز این نسخه همه غلط بودند ازین
 باعث با آنها نپرداختم قوله اقلب تبتی دستان در من عصمت بحصیت الایند و چون سگان
 اگر سنه تان را بایند شش اغلب با فتح بمعنی اکثر عصمت بالکسر خود را باز داشتن از نگاه پاک
 کبیر بحصیت بفتح میم و سکون عین و کسر صاد ممله و فتح یا تحتانی بمعنی گناه آلایند بعد اول

یعنی آلوده میکنند چه در بعضی گناه و آن آلوده هم میگردد مثل جماع و درمی خواری از قطرات شراب یا از قی که بعضی میخوران را حادث بشود دسگان موصوفت گرسنه صفت آن و در بعض نسخ چنین واقع شده که سنگان نان را بایند یعنی گرسنگان از پیش مردم نان میر بایند قوله بیت چون سگ درنده گوشت یافت نرسد بدکین شتر صالح است یا خرد جال بدش چون اسلوب موزونیت این بیت بخاطر اکثر صاحبان مشخص میگردد و لکن حقیقتش نوشته میشود مخفی نماید که این بیت در بحر منسرح شمن مطوی منخور مجذوع است بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فع مصرعه دوم مفتعلن فاعلات مفتعلن فارغ پس وزن چون و تا گوشت و تا یافت و با درنده و لون کین و الف لفظ است همه در تقطیع بموجب قاعده عروض ساقط میشوند و کاف سگ را کمسور بقصر باید خوانند با شباع کسره در او درنده را شمد و خواندن ضرور و کسره را بیشتر را نتیجه اشباع نمایند که یا مجهول پیدا آید و کسره را و خرا بقصر خوانند با شباع تقطیعش نیست چون سگ در مفتعلن رند گوشت فاعلات یافت نیز مفتعلن سدف مصرعه دوم کی شتری مفتعلن صالح است فاعلات یا خروج مفتعلن جال فع و نیز باید دانست که مفتعلن مطوی است و فاعلات مطوی موقوف دفع میخورد فاع مجذوع صالح نام پنجمی که بدعا ای شان شتر ماده از میان سنگ پیدا شده بود و جال مردی کاذب در آخور مان پیدا شده بر خر سوار گشته در تمام عالم سیر خواهد نمود حاصل مفهوم این بیت آنکه چون بر درویش بے دستگاه شهوت غلبه میکند از جماع حرام پرہیز نمیدارد و آنچه در اکثر نسخ منسرح بتاء فوقانی واقع شده تحریف ناسخا است صحیح باء فارسی است چنانکه در متن نوشته میم قوله چه مایه مستوران بعلت درویشی در عین فساد اقتاده اند و عرض گرامی بپادشاه نامی داده نش چه مایه یعنی چه مقدار یعنی بسیار چرا که در اینجا چه براس تعظیم و تعظیم است مستوران در اینجا مراد از مردان پرہیزکار و زنان پاکه زن است چرا که مستور عام است خواه مرد خواه زن چه مستور در شرع من بیشتر نفسه عن وقوع المعاصی چون ذکر زنان شنیع بود لکن استورات گفت مستوران گفت و این عین بلاغت است یعنی از بسبب تنگدستی زوج نیافتنه زن را کرده اند یا زوج از تنگدستی بسفر آواره شده عرض با کسر ناموس و آبرو و گرامی بکسر کاف فارسی یعنی عزیز و بزرگ قدر بادادن چیز بے معنی ضائع کردن چیزی است قوله بیت یا گرسنگی قوت پرہیز نماید بد افلاس عمان از لطف قوی بستاند و ش لفظ یا براس تقابل و مقابله است بے معنی محبت افلاس بے فلس شدن چه خاصه

باب افعال است که گاهی برای سلب یا اخذ آید عنان از کف کس ستاندن یعنی غالب آمدن است
بر کس قولی حاکم من این سخن بکفتم عنان طاقت در پیش از دست تحمل برفت تیغ زبان بر کشید
و اسب فصاحت در میدان وقاحت جهانید و برین دو اندیش اضافتهاست این عبارت
همه تشبیهی است یعنی اضافات مشبه به بسوی مشبه چنانچه تیغ زبان یعنی زبان که همچو تیغ تیز باشد
وقس طایفه البواتی وقاحت بفتح و او وقاحت و حاء ممله شوخی و بے شرمی قولی و گفت چندان
مبالغه در وصف اینان کردی و عندها که پریشان گفته و هم تصور کند که تریاق اند یا کلید خزائن
از زاقش کند یعنی نمیکند چرا که استفهام اقراری است چنانکه درین بیت بوستان بیت تفاوت
کند هرگز آب زلال به گردش کوزه زرین بود یا سفال نیز یعنی تفاوت هر گز نمی کند تریاق دوا
مربک است که جمیع زهرهای جمادی و نباتی و حیوانی را دفع کند خزائن بکسر حرف چهارم که هر چه است
جمع خزینه که معنی خزین است از زاق یا بفتح و تقدیم را و هماه جمع رزق یعنی روزی قولی مشتبه متکبر
و مغرور و مجرب و نفور شش مستی معنی اندک یعنی جماعه قلیل و یاد نکره در آخر براسه تحقیر معجب بضم
میم و سکون عین و کسر جیم و با و موحده معنی خود بین و خود پسند اسم فاعل از اعجاب که معنی غولی
خود دیدن و بخود نازیدن است نفور بفتح نون معنی نفرت کننده از مردم قولی مشتغل بال نعمت
مغفلت جاه و ثروت شش مشتغل معنی مشغول و مصروف مغفلت بضم میم و سکون فاء و فتح همدو
تا و فوقانی در فتنه انداخته شده اسم مفعول از افتاد که در فتنه انداختن است و این از نسخه
محمودی و سوری است و در اکثر نسخ متطالعش واقع شده معنی تشنه اسم فاعل از تعلقش ثروت
بفتح ثاء و مثله بسیار که مال قولی سخن نگویند الا بسفا است و نظر کنند الا بکسر هاء شش سفاست بفتح سوری
که استحقاق یا ای تمنا یا ناخوشی قولی فلان را بگدائی منسوب کنند فقر را به بی سر و پایی معیوب
گردانند شش بی سر و پایی معنی خسته و بی تمیزی و شایع عربی معنی برهنگی و بی پوشش معیوب و بی نیاز معنی
عیب گرفته شده و نه معنی عیب دارد و بعضی نسخ طبعه زننده واقع است که درین صورت بی معنی منسوب
و معیوب از دست میرود و قولی بیعت مالیکه دارند و بیور جا به که ندارند سر کسی فرو نیارند و برتر
از همه نشینند شش یعنی بسبب بزرگی آن مال که نزد خود دارند و بسبب غرور آن مرتبه عظیم که در خود
گمان می برند و حال آنکه حقیقت مرتبه عظیم در ایشان موجود نیست سر کسی فرو نیارند یعنی متوجه
و متواضع کسی نمیشوند قولی نه آن سر دارند که سر کسی بردارند شش سر اول یعنی خیال و پر و او سر دوم
معنی سر و کلاه گردان است و حرف با معنی براسه یعنی آن خیال و پر دارند که

عالم

سر خود را برای مجر او سلام گرفت کسی بالا کنند و بسوی او التفات نمایند قوله حکما گفته اند هر که بطاعت از دیگران کم است و محبت بیش بصورت تو نکر است یعنی در ویشش منتهی در بیجا یعنی مال و دولت و صورت بمعنی ظاهر و معنی بمعنی حقیقت و باطن قوله بیت گری هنر مال کن کبر بر حکیم بد کون خورش شمار اگر کا و عتبر است بدش حوت با بر لفظ مال سببیه کبر کسب کات عربی و سکون باء موحده غوره و کبر و در بعض نسخ بجای کبر لفظ فخر نوشته اند حکیم بمعنی صاحب فضل و علم کون خرسو اے معنی اخوی که محروفت است در بیجا احتمال و معنی دیگر دارد یکی مجرای می مردمی و آن پلید و نحس است دوم اصطلاحی و آن احمق و گول است و کا و عتبر جانوری است بحر می بصورت کا که اکثر نشان های غسل را که زنبوران در کوه های بعضی جزایر گیا ها سه خوشبو می کند و هم برای وسیل کوی آنرا بد ریاضی آن در جانور مذکور غذا پنداشته آنرا فرود میبرد و متواتر آنکه بهضم کند بر خشکی رسیده قی میکند و بعضی گویند که بر آه سر گین می اندازد همین جهت است که ملس میان غنیر یافته اند و با تش میگرداند و با اصطلاح کنایه است از مالدار بر فایده اگر کون خرم یعنی احمق و کا و عتبر بمعنی مالدار بر فایده گیرنده معنی چنین باشد یعنی اگر بیهی بر حکیم غرور خود را ظاهر کند او را احمق شمار کن اگر چه مالدار است و بر تقدیر دیگر چنین توان گفت که اگر بیهی بر حکیم تکبر نماید او را پلید و نحس باید شمرد اگر چه موضع خوشبو است قوله گفته اند مست اینان را و اندر که خداوند کریم اند گفت خطا گفتی که بنده درم اند چه فایده اگر ایراد را اند و فی بارند چشمه آفتاب اند و بر کسی نمی تابند و بر مرکب استطاعت سوار اند و میرانند و قدیمی بهر خد انهند و در می بی من و اذی نمیدهندش بدست لغتچین و تشدید میثانی میجو بد گوئی اشارت اینان توانگر ان اذرا حرف اول ممدوده و ذال حجه در او جمله و آذر بدون الف نیز آمده نام ماه رومی است و آن پلید مانند آفتاب است در برج حوت که ماه اول موسم بهار است بهندی مطابق آن چیست است بفتح جیم فارسی از باران این ماه درختان سرسبز میشوند و گل شکوفه آغاز میکنند استطاعت دست رس و قدرت من بفتح و تشدید نون منت نهادن اذی بفتح اول و فتح دال مجمره در آخر الف مقصوده بصورت یا بمعنی رنج دادن و در آوردن لفظ من و اذی اقتباس است از آیت یعنی غافل اند ازین قول حق تعالی لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی یعنی ضائع کنید ثواب خیرات خود را با احسان نهادن و خدمت گرفتن قوله مالی مشقت فراهم آرند و نخست گاه دارند و محبت بگذرانند حکما گفته اند سیم خیل وقتی از خاک بر آید که دی بخاک در آیدش یا بر جمول یا بی

برای تعلیم و تفهیم است یعنی مال بسیار یا براسه تنگی که بزمیت تحقیر آرد نخست کسر خا بهمه
و تشدید سبب مملکت یعنی بخل بحسرت عند الموت بگذارد و قوله بیت برنج و سبب کسی شتی
بیت آرد و دیگر کس آید ولی برنج و سبب برادر دهمش سبب بسکون عین و وقت یا بختانی
کسی یعنی یک کس مراد از دیگر کس وارث است تا این بیت مقوله در ویش است که با شیخ
مباحثه میکرد و قوله گفتم بر بخل خداوندان نعمت و قوت نیافته الا بعلت گداری ورنه هر که
طمع یکسوند که بیم و نخیش یکسان نمایدش و قوت آگاهی نماید مضارع لازم یعنی مبطر آید
قوله محاکم داند که زرعیت و گداز شناسد که مسک کیست ش محاکم کسریم و افق حاصله
و تشدید کات سنگی باشد سیاه که خوش رنگی و بد رنگی زبیران سوده معلوم کنند مسک بضم میم یعنی باز گیرند
و با اصطلاح بخیل را گویند یعنی محاکم حقیقت زرمیدانند اطلاق دانستن بر محاکم مجاز است
از صاحب محاکم و چیست که اطلاقش بر غیر ذوی العقول کنند در اینجا یعنی چگونه است و استعمال
کیست بر انسان قوله گفتا تجربت آن میگویم که متعففان پلید بردارند و غلیظان بشهید بر
تا با بر عزیزان ندهند دست بر سینه صاحب تیران نهندش تجربت بسکون جیم و کسر را و
محلله آزمایش امتحان متعففان لفتح عین محله و کسرون مشدد و وفا یعنی ورشت خویان و
در بعض نسخ متعلقان یعنی نوکران و خدام و این نسخه لطیف ندارد و غلیظان یعنی شنی حاصله لفظ
اے سخت دل و بیرحم و شدید اگر چه یعنی سخت است مگر در اینجا یعنی کامل و صفت خود است
برگمارند بضم کاف فارسی یعنی متعین میکنند یا بر معنی دخل است بر سینه کسی نهادن باز داشتن
از دخل قوله و گویند کس در سرای نیست و حقیقت است گفته باشند چه که اطلاق کس نشان
باشد و انسان آن یعنی بمنزله حیوان مطلق است بزمیت آنرا که عقل بهمت و تدبیر برای نیست
خوش گفت پرده دارد که کس در مرآت نیست بدش مخفی نمایند که در صرعه اول بعد کاف بیانیه
لفظ صاحب محذوف است پرده دار یعنی در بان و مضمون این بیت مؤید مضمون فقره اول است
که بالای همین بیت مسطور است یعنی قول در بان خالی از لطیفه نیست کما لا شیئی قوله گفتم بعد آنکه
از دست متوقعان بجان آمده اند و از رقبه گدایان بغضان ش یعنی در رو سخن و در ویش
گفتم که داشتن در بانان بعد از این معنی است از سوال گدایان و اعتراض محتاجان پنهان آمده اند
چرا که هر چند انعام نموده شود دیگر سیری ساکنان ممکن نیست قوله محال عقل است که اگر یک
بیابان در شود چشم گدایان بر شودش حاصل آنکه حرص گدایان آفتد و وسیع است اگر با نظر

همه را یک بیابان مردار دیگر و در آن صورت هم سیری حرص گدایان نزد عقل ناممکن می نماید
 قوله بیت دیده اهل طمع بخت دنیا بد پر نشود و چنانکه جاه بيشتم پوشش این بیت در بحر شرح
 شمس مطوی منور است بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع و بار کسر لام اهل را بجز
 اشباع نمایند که یا مجهول متافط شود و قطع دیده افتعلن به طبع فاعلات نیست و ن
 مفتعلن یا فاع پر نشود و مفتعلن چنانکه فاعلات جاه به شب مفتعلن غم فاع حاتم طائی که
 بیابان شمس بود اگر بشهر بود از جوش گدایان بختان آمدی و بیچاره شدی و جامه پارگی
 شش گویند که حاتم در قصبه می ماند و در شهر کلان سکونت نداشت بر گشت مور و گس و کم اطلاق
 پوشش کنند چرا که از حرکت آنها صورت جوش آب بد یک تمخیل میگردد و گدایان را درینجا
 بر آب تشنیه خصم مور و گس کنایه نموده بیچاره کسیکه او را چاره و تدبیر نماند ای عاجز جامه پار
 مرکب لقب است بر آب کسیکه جامه او پار شده باشد قوله چنانکه و طیبیات آمده است
 شش طیبیات بکسر طاء و سکون یا و تحتانی و با و موحده جمع طیبیت با کسر که معنی خوش طبعی
 و ظرافت است قوله بیت در من منکر تا دگر آن چشم ندانند بد که دست گدایان نتوان کرد
 ثوابی بدش منکر بفتح میم و کسر نون بر آب وزن شعر صیغه نهی از نگریستن و چشم معنی امید
 و توقع چون این بیت بر صنعت بنمله مطایبه گفته اند البته شش چنین توان کرد که این بیت ظاهر
 در مبالغه نیست بخیالی است که جوادی را از انعام منع میکرده باشد چرا که بعضی بخیلان را انعام از
 دست کسی بحق کسی خوش نمی آید تا خود او را در آن راه رسد یعنی ای منم بچشم رعایت در حال من همین
 تا از دیدن من چنان نشود که دیگران هم از تو سوال کنند و گدایان بر تو از تو دحام نمایند و تنگ آمد خفت
 و درشت گوئی و از ثواب باز بانی در بعضی نسخ این عبارت نیست چنانکه در طیبیات آمده است
 بلکه چنین واقع است جامه پار کرده می گفتی بیت در من منکر تا دگر آن الخ یعنی این بیت حاتم بطلمح
 میگفت که بسوی من بار اده طمع منکر و انجا ممکن که اگر دیگران خواهند دید جوشش انبوه کرده ثواب
 بضر و دشنام خواهد کشید و ثواب بوقوع نخواهد آمد قوله گفت من بر حال ایشان رحمت می برم
 در ویش گفت مرا بر حال این توانگران غافل رحمت می آید که مال دارند و ثواب آخرت حاصل نمی نمایند
 قوله گفتم بی بر مال ایشان حسرت میخوری شش بی کسر نون و یا مجهول کلمه است که بر آب و کلام محیر آرد
 قوله ماورین گفتا رهبر و دهم گرفتار هر بندگی که برانندی بفتح آن بکشید می و هر شاهی که بخواند ی الغرین
 پوشید می شش سیدق بفتح با و موحده و سکون یا و تحتانی و فتح ذال مجهله معرب پیاده و خاص معنی پیاده

شطرنج مستعمل شیخ و در اینجا ضلع شطرنج را کار فرموده لهذا شاه در اینجا یعنی شاه شطرنج است فرزین
 بالفتح یعنی وزیر شطرنج و بالکسر معرب آن یعنی قوت شغش را بجا ایهام قوی زائل میکند و قوله
 بالفتح کیسه همت همه در باخت و تیر جعبه همت همه هیند اختش تا انتها می جعبه بالفتح ترکش حجت
 یعنی دلیل حاصل آنکه هر قدر سخنان که در حوصله معلومات خود داشت همه را صرف سخت قول قطعه
 بان تا سینه گنی از جمله فصیح و کور اجزای این مبالغه مستعار نیست بدش بان کلمه تنبیه است
 یعنی خبر دار باش و لفظ تا یعنی هرگز سپردن اصطلاح است بخوف دشمن از جنگ با زادن
 فصیح یعنی مرد تیز زبان کور در اصل که او را بود و مبالغه در اینجا یعنی لاف زنی و زیاده گوئی مستعار
 عبارت گرفته شده یعنی بی اصل و شنیده نه بعلم و فضل حاصل کرده شده خلاصه مضمون
 بیت آنکه در مباحثه مرد بی علم خوش تقریر بر اینان نباید شد چرا که نزد او سواد این حیه سخنان
 شنیده و دیگر بیج سرمایه علمی نیست غنای سبک است خواهد شد قوله بدین معنی در معرفت که سخن آن
 بیج گوئی بدو در سلاح دارد کس از حصان نیست بدش مخفی نمائند که لفظ ای که کلمه نداشت
 و را ابتدای این بیت محذوف است و در لفتح و او و سکون را و جمله و را و جمله صیغه امر از وزن
 یعنی اختیار کردن تکریم اسم که لفظ دین است معنی اسم فاعل پیدا کرد پس دین و در معنی اختیار
 گفته دین با شد و معرفت که معطوف است در اینجا بسبیل مبالغه یعنی صاحب معرفت از قبیل
 زید عدل واقع شده کاف بیانیه و سخندانی موصوف و بیج گوئی صفت آن و بیج بالفتح یعنی
 لفظی است که بالفظ مقابل متشابه الآخر باشد که آنرا بنظم قافیه و به بشر بیج و بیات تر آنی خواهد
 مانند و در اینجا از سخندان بیج گوئی مردی با کلام خوش تقریر مراد است حاصل معنی آنکه ای مرد
 اختیار کننده دین و ای صاحب معرفت بدانکه آدم خوش تقریر بی علم بمنزله آنست که گویا صاحب
 قلعه برای رعب دشمن با لاس دروازه و درج قلعه همه بنا دین و دیگر آلات جنگ چیده و فوجی
 در میانش نگاهداشته و آنچه بعضی نوشته که دین معرفت را اختیار کن و کاف را تعلیلیه تجویز
 کرده خطا است قوله عاقبت الامر دلیلش نمائند دلیلش کردم و دست تقدی در از کرد و بهود گفتن
 آغازش دلیل و دلیل تبیین خطی است تقدی از حد تجاوز کردن و معنی ظلم و بی ادبی مستعمل
 و لفظ که دیگر بعد لفظ آغاز محذوف است قوله سنت جا بلان است که چون بدلیل از خصم فروماند سلسله
 خصومت بجنباند چون از تربت تراش که بخت با پسر بر نیاید بجنبان بر خاست لکن لم منته
 لا از جنبان کش سنت بالضم روش و عادت خصم بالفتح حرفین و صاحب تقابله فروماند یعنی عاجز

شوند سلسله زنجیر خصوصیت نصبتین دشمنی و عداوت آذر بآلله فرسخ ترا و مجموعه را و جمله نام پذیرم
خلیل علیه السلام که پیشه تربت تراشی داشت پسر درینجا عبارت از ابراهیم خلیل الله و معنی کیت تشریف
مقوله آذر است ترجمه هر آینه اگر با زیبائی آذر بد گفتن بتان تحقیق سنگسار کنم ترا سرب کیم
لام مفتوح براسه تاکید آن بالکسر حرف شرط لم تنقته صیغه یحذف مذکر حاضر واحد معلوم باب افتتاح
در اصل تنهائی بود از ماده نعی یا و آخر از جهت جارحه ساقط شد و ضمیر خطاب مستتر فاعل او
مجموعه فعل فاعل شرط واقع شده لاجرم لام مفتوح برای تاکید و فتح همزه و سکون را جمله
و ضم جم و نون ثقیله تاکید با فعل مضارع متکلم واحد از باب نضر چون مضارع مشترک است
میان حال و استقبال نون ثقیله مختص با استقبال عیسایزد و مجموع لاجنک جزو است فائده
و قتیکه ابراهیم علیه السلام ندت بتان پیش پذیر خود بیان نموده از پرستش منع سخت پذیر
در جواب آن دلیل پرستش آوردن متوالست و مستعد جنگ شد چنانکه محتالی فرماید قال ابر
انت عن الهی یا ابراهیم لیمن لم تنقته لاجنک و آخری ملای گفت آذر ابراهیم را آیا برگشته تو را
خدایان من ای ابراهیم اگر با زیبائی ازین حرکت بسنگها ترا خواهم زد و دور باش ازین یکست
تقوله دشمنانم و ادست قطش گفتم گریبانم درید ز رخدا نش گفتمش درینجا سقط بمعنی سخن زشت
در نسخ عامه ز رخدا نش شکستم واقع است مگر در نسخ سوری و نسخه مخدومی ز رخدا نش گفتم مسطور است
قوله قطعه او درین من در وقتاده بد خلق ای پیله مادوان و خندان بدش یعنی و در بحر متی من
و من در بحر متی او افتادم قوله انگشت تعجب جهانی بد از گفت و شنید ما بدندان بدش
اضافت انگشت بسو تعجب اضافت اقرانی است یعنی انگشت که متعاران بحالت تعجب باشد
و اضافت مجموع انگشت تعجب بسوی همان اضافت حقیقی است قوله القصة رفعت این سخن پیش
قاضی بردیم و حکومت عدل را یعنی شدیم تا حکم مسلمانان مصلحتی بگوید و میان تو انگران و درویشان
فرستگویی پیش مرا رفعت بفتح فاء و معین مهمله فیصله دعوی پیش حاکم بردن حکومت درینجا بمعنی حکم
بودن یعنی منصفی عدل یا لفتح بمعنی مرد عادل و منصف و صلح حکم بفقتهین بمعنی داد و در حکم کننده
و تمیز کننده میان دو چیز و آنچه در بعض نسخ بجای فرست لفظ خطبتی واقع است معنیش تکلف تمام دارد
و آن نیست خطبه بالکسر کلمه که خاطب بوقت نکاح گوید درینجا مجازا بمعنی کلمه که رافع منارت فرزند
و موجب اتحاد باشد قوله قاضی سخن ما برد و شنید و حلیه ما بدید شریب تفکر فرو برد و پس از اتمال
بسیار سر بر آورد و گفتش حلیه بالکسر یا تحتانی صورت و در سوری بهیئت نوشته بمعنی صورت

و آنچه در بعضی نسخ حدیث نوشته خطا است قوله ای که توانگر آن را شنید گفتی و بر درویشان جفا
 روا داشتی بدان هر جا که گل است خار است و با خم خمار و بر سر گنج با رست و آنچه که در شهر است
 ننگ مردم خوار است شش غم با لفتح و سکون میم شراب خمار یعنی احتضار شکنی و در دسر که بعد از وصال
 نشسته شراب پیدا کرد و شهوار مراد از کمال آبدار و قیمتی مخفی نماید که در کمال است که افاده معنی قیامت
 کند پس شهوار چیرنه را گویند که از کمال خوبی لائق شاه باشد و ننگ جانور آبی است بسیار
 قوی و بزرگ جسته فایده مردم خوار یعنی خورنده آدمی مرکب است از خوار که صیغه امر است از
 خوار و ن که مراد از خوردن است یا مزید خوردن است بزیادت الف قوله لذت عیش و نیا را لذت
 اجل در پس است و نعم بهشت را دیو مکاره در پیش عیش در صل معنی زندگانی است و معنی کامیابی
 و سرور و مجازا شهرت گرفته لفظه لفتح لام و سکون دال ممله و عین محجه در اصل معنی نیش زدن
 که روم و زبور است و مجازا که دیدن مار را نیز گویند نعم بکسر نون و فتح عین ممله جمع نعمت و آنچه در
 بعضی نسخ نعیم نوشته معنی نعمت واحد بهتر نیست مکاره لفتح میم و کسر را ممله و با و لفظ طبعی چیزها
 ناخوش جمع مکرده و در اینجا مراد از مکاره اعمال حسنه عبادت است چرا که سبب محنت و مشقت
 بر نفس راحت پسند شاق و ناخوش مینماید و اشارت است باین حدیث جنت الجنة بالمکاره
 و جنت النار بالشهوات یعنی مصور است بهشت بچیزهای مکرده که عبادات است تا اینها را طاعت کنند
 بهشت رسیدن تواند و مصور است دوزخ با زوی های نفس و لذات ممنوعه تا اول با اینها
 نه در آید و دوزخ نیز سرد و بخاطر فاجر فقیر مولف اصح چنان بینماید که بجای دیو لفظ دیو آورده باشد
 که از خطای ناسخان سلف الف و را ممله از کتابت مجور مانده لفظ جنت که در حدیث واقع
 شده دال است برین و آنچه بعضی دیو مکاره بنشدید کاف و فتح را خوانند و معنی شیطان گویند
 ضعیف است قوله فرد جور دشمن چه کند گر نکلند طالب دوست گنج و مار و گل و خار و غم و
 شادی بهم اندیش در مصرفه اول تقدیم و تاخیر است یعنی اگر طالب دوست جور دشمن را
 نکشد چنانچه که لذت و وصل بدو ن کشیدن جور قریب بدست نشود قوله لفظ کنی درستان که بیدار
 است و خوب خشک همچنین و زمره توانگر آن شاگرد و کفور و در حلقه درویشان صابرانند
 و صبور ریش بید مشک نوعی است از بهنده انواع بید که گلشن خوشبو دارد کفور لفتح کاف
 و ضم فاء معنی ناساس حلقه معنی گروه بدرویشان مناسبت تمام دارد صابر معنی شکیبا
 و صبور لفتح ضا و بجمه و ضم جیم معنی بے صبر و تنگدل قوله بیت اگر ژاله هر قطره در نشدی

چو خمره باز را پیر شدی بدش ژاله زار فارسی بمعنی شبنم و نگارک در اینجا بمعنی نگارک
 که بپندی آواگونید مناسب تر و همزه قطره علامت یای وحدت است یعنی هر یک قطره
 مخفی نماند که ژاله و قطره هر دو هم بدل و مبدل منته شده و خمره بپندی کوثری گویند و آن مهره است
 که در قدیم بدان آرایش خزان و گاو دان میگرداند و لفظ خرکه بفارسی بمعنی کلان است در اینجا منظور
 نیست قوله مقرران حضرت حق جل و علا تو اگر اندر درویش سیرت و درویشانند تو فکر میست
 مقرب بفتح را و جمله مشد و نزدیک کرده شد جل بفتح جیم و تشدید لام صیغه ماضی بمعنی بزرگ است
 و علا بفتح نیز صیغه ماضی است بمعنی بلند است از مصدر علو درویش سیرت یعنی خلیق و بی تکلف
 و تو نگارک بمعنی بے پروا و بے التما قوله همین تو اگر آن است که غم درویشان خورد و همین
 درویشان آنکه کم تو نگار آن گیر دش همین بکسرتین بمعنی بزرگ و کلان همین بکسرتین خوبتر
 کم کس گرفتن بضم کاف فارسی و کسر سیم بر اے اضافه است بمعنی ترک کردن توجه بسوے کس یعنی
 اصلاً تو نگار آن التما نکند و شایع عربی نوشته که کم تو نگار آن نگیر کم بضم کاف عربی و تشدید سیم
 بمعنی آستین یعنی سائل بتو اگر آن نشود قوله کم من توکل علی الله و حسبک حسبه که کسب که کل میکند
 بر خداے تعالی پس خدا کافی است و اترکیب من موصوله متضمن معنی شرط و توکل فصل
 مضارع معلوم مذکر فاعل باب تفعیل ضمیر متکرر راجع است بسوے لفظ من فاعل او علی جار
 لفظ الله مجرور متعلق به توکل و متعلق خود صله من موصوله و آن مجموع مبتدا فارجه رانیه
 که آورده نش بر خبر اینچنین مبتدا ضرور باشد و مبتدا حسب خبر و مضاف به ضمیر غائب مضاف الیه
 مجموع نه حسب خبر مبتدای اول بمنزله جزا قوله پس دی غتاب از من بگردانید و بدرویش آورد و
 گفت ای که گفتی تو نگار آن مشغول اند در منای و ست ملاهی نعم طالع چنین که گفتی هستند قاصه
 کاف نعمت بپزند و بهند و بخورند و نه بپزند مشغول بکسرتین مجمله شغال کننده منای بفتح سیم
 منوعات شمرعی مثل خمر و زنا و قمار و این جمع منی است که بفتح میم صیغه اسم فاعل از منی است
 ملاهی بفتح میم بازیه و این جمع لهو است خلاف القیاس چنانکه محاسن جمع حسن و مطاع جمع طعام
 و مطاعن جمع طعمن نعم بفتح نین و سکون میم کلمه ایجاب است بمعنی آری قاصه کوتاه کاف نعمت
 بمعنی پوشیده نعمت بمعنی ناسپاس بپزند و بهند یعنی از دست دیگران بزور و تعدی بپزند و در
 خزینه خود دهند و خود بخورند و محتاجان را نمی دهند قوله اگر فی المثل باران نیار و دیاطوفان چنان
 بر دار و باقما و کنت خویش از محنت درویش بپرسند و از خدا ترسند و گویند فی المثل بفتح نین

و نامرئیه سببها را آید نبار و برون نفی یعنی قوط شود طوفان از حد گذشتن کثرت آب و مفعول
 بر دارد و جهان است چون اکثر نباتات و حیوانات بالای آب بر آید لهذا طوفان نسبت بر داشتن
 کرده و در سروری چنین نوشته که یا جهان طوفان بر دارد این نسبت به تکلف است اعتماد و تکیه کردن
 گفت با لضم قدرت مالداری یعنی تکیه بر توانگری خود کنند که درین قوط مایه که داریم کفایت کند بقا
 مبتلا شویم شد قوی است اگر از نیستی دیگر شد بپاک چه مر است بطر از طوفان چه پاک به
 شل مصرعه اول شرط است و جزای آن محذوف و آن نیست بپاک شده باشد مر است ای
 مر مال و قدرت است پس مر از مصیبت چه اندیشه چنانکه بطر بسبب آنکه شنای و مرغی از طوفان
 آب پاک نباشد قول شعر در اکبات عیاق فی هوا و جابجه لم یلتفتن الی من فاص فی الکلب تجربه
 زمان سوار شتر داده یا در عماریهاسه خود التفات نکردند بسوی کسی که فرو رفت در توده های ریگ
 مخفی نماید که خاک عرب بیشتر ریگستان است ازین جهت تمیذ توده های ریگ آورده شد و قصد
 شتر مادی از آن نمود که مادی به نسبت شتر نیز رفتار باشد حاصل آنکه عاشق مفلک تمنای دیدار
 معشوقان ناته سوار همراه میگردد و ایشان از غرور حسن و دولت بسوی آن بیچاره که در ریگ
 بخوابی تمام افتان و خیزان می آید توجه نمیکند همچنین تو افکران بسوی مفلکسان بی دستگاه التفات
 نیسازند لغت و صرفت نیاق بکسر نون جمع مادی بود و جابجه اول و کسر و ال جمع بود و جابجه
 که معنی عماریه است لم یلتفتن صیغه جمع مؤنث فاعل از التفات فاص یعنی مجله و مضاعف ماضی معلوم
 از غرض جابجه که معنی باب فرو رفتن است در اینجا یعنی فرو رفتن کتب بختین کاف و نامرئیه شلکه و با
 موحده جمع کثیف که بر وزن فعیل معنی تل ریگ است در اینجا کسره بار موحده کثیف انجبه اشباع
 نمایند که یاسه معروف تلفظ شود ترکیب و او عاطفه بر مضمون بیت سابق را کبات جمع مؤنث سالم
 مضاف نیاق مضاف الیه مجموع مضاف و مضاف الیه موصوف فی جار هو اوج مجرور و مضاف
 و با ضمیر مؤنث فاعل که راجع است بسوی جمع که آن را کبات است مضاف الیه مجموع جار مجرور
 با متعلق محذوف خود که آن لفظ جابسات باشد صفت آن موصوف و مجموع صفت موصوف یعنی
 تمامی مصرعه اول مبتدا است لم یلتفتن فعل ضمیمه شتر که راجع است بسوی را کبات فاعل آن انی جار
 من موصوله مجرور و فاص فعل ضمیمه شتر که راجع است بسوی من فاعل آن فی جار کثیف مجرور و متعلق
 بفاص خاص با تعلق و فاعل خود مصله من موصوله و مجموع مصرعه ثانی خبر مبتدای مذکور این شعر در بحر بسیط
 است افاعیلش مقاعلن مستفعلن فعلن مصرعه ثانی مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مخفی شانه که نشان

و فعلن مجنون است و باقی سالم و در بعض نسخ لم یفقدن دیدہ شدہ بمعنی مہربانی نکردند پس در بعض نسخ
ابتدا بر وزن مفعولن نقطوع باشد قولہ سیت دونان جو گیم خویش بیرون بردند بگویند چہ غم گرہ
عالم مردند بدش دونان جمع دون بمعنی مردم سفلہ گیم بکسرتین کاف فارسی چادر شیمی کم قیمت بیرون
بردند بمعنی از آب بیرون بردند فاعل گویند دونان و مفعول گویند این عبارت است چہ غم گرہ عالم
در آب مردند بصیغہ جمع بلحاظ افراد عالم است و لفظ چہ برای تحقیر است یعنی ہیچ غم نیست قولہ توسے
برین صفت کہ بیان کردم ہستند و طائفہ دیگر خوان نعمت نہادہ و صلائی کرم در دادہ و میان تجارت
بستہ و ابرو بتواضع کشادہ و در بعض نسخ خوان نعمت گسترہ و واقع است در مصورت خوان بمعنی
وستر خوان باشد و گستردن خوان ہم در محاورہ اہل لسان است چنانچہ شیخ در بوستان فرمودہ
خیان پس خوان کرم گسترہ کہ سیرخ در قاف تروزی خورد و بعد عملاً بفتح آواز دادن برای دادن
طعام ابرو کشادہ ای اظهار خوشی کردہ و کشادہ مقابل بستہ سبح آوردن از محاسن عبارت است
قولہ طائب نام و حضرت صاحب دنیا و آخرت ش نام دیر بخا بمعنی نیکنامی قولہ چون بندگان حضرت
مالک از متہ انام حامی ثنور اسلام داشت ملک سیلمان اعدل ملوک الزمان شظرف الدنیا والدنیا
ابو بکر بن سعد زنگی ادا م اللہ ایامہ و انصر اعلامہ ش چون بمعنی چنانچہ از متہ بفتح ہمزہ و کسر دال
جمعہ و یم شد و جمع ز نام کہ بمعنی ہمار است انام بفتح ہمزہ اہل عالم حامی حمایت کنندہ و بگا
دارندہ ثنور بضم ثین شامے شکستہ و فین جمع ثغر کہ بالفتح بمعنی سرحد ملک است کہ در اینجا از فوج
ہم باشد و در بعض نسخ حوزہ واقع شدہ بفتح حاء و مملہ و زرای جمعہ بمعنی ناحیہ و در بعض نسخ ائمہ نوشتہ
جمع امام اعدل بفتح ہمزہ و سکون عین و فتح دال صیغہ اسم تفضیل بمعنی عادل تر ابو بکر بن سعد
زنگی بکسر راء و مملہ و سکون باء موحده و ضم نون و کسر دال ادا م اللہ ایامہ ہمیشہ دارد اللہ تعالیٰ
زمانہ اورا ای زمانہ سلطنت اورا ادا م اللہ بفتح میم ماضی معلوم از باب افعال اللہ فاعل ایام بفتح
میم مفعول بہ و مضاف بسوے ضمیر مذکر فاعل و انصر اعلامہ و یاری و بدنیتر ہای اورا انصر ماضی معلوم
و ضمیر متحرک و فاعل و راجع بالند اعلام بفتح اول و فتح جیم جمع علم بفتح عین مفعول بہ و مضاف بسوے
ضمیر مذکر فاعل قولہ قطعہ پد بجای پسر ہرگز این کرم کنندہ کہ دولت جو دو تو با خاندان آدم کرد
ش بجای پسر ای پسر حاصل آنکہ تو بر اولاد آدم از پدر ہم شفیق تر هستی قولہ خدای خواست
کہ بر عالمی بخشاید بفتح فاضل خویش را بادشاہ عالم کردہ بدش یا خدای را اید برای درستی ذرات
بخشایدن بمعنی ترجم کردن دین و بیت خطاب از غیبت بسبیل صفت التفات واقع شدہ مادلاً

کند بر کمال تقرب و محبت ممدوح قوله قاضی چون سخن بدینجا رسانید و از حد قیاس اسب
سبالغه در گذر آیدش مراد از مبالغه در اینجا طول تقریر است در اصلاح مقدمه مایه و تخیل
قوله تقضای حکم تقضای رضا و ادیمش قضا که مصدر است در اینجا بمعنی قاضی است از قبیل
زیر علی بنی حجب حکم قاضی رضی شدیم قوله و از ماضی در گذشته شیم ماضی بمعنی آنچه گذشته
است یا جرأه جنگ و دشنام قوله لابد بعد مجاز اطلاق مدار اگر فقیم و سرمد ارک بر قدم یکدیگر
نهادیمش لابد بضم با و موحد و بمعنی ناگزیر و بالضرور مجازاً بضم میم و ز و او بمعنی یکدیگر را
جزا و اول ای بدله دادن سخنهای سخت مجازاً در اصل مجازات بود تا را حذف کرده اند
مدار بضم میم آشتی کردن و صلح نمودن اینهم در اصل مدارات بود تدارک باز آوردن چیزی
فوت شده یعنی اصلاح آشنائی زائل شده و اضافت سرسبوی تدارک اضافت اقرانی
است یعنی سر را که مقرون بود بحالت تدارک آشنائی قوله و بوسه چند بر سر روی بدگرادیم
و ختم سخن بدین دو بیت کردیمش معنی طاهر است قوله قطعه بکن زگرش گیتی شکایت ای روش
که تیره بختی اگر هم برین نسق مردی بدش تیره بخت بمعنی بد بخت نسق بختین بمعنی دستور و روش ای
اگر درین حالت شکایت فردی قوله تو نگرا چو دل دوست کامرانت هست بد بخور بخشش که دنیا
و عاقبت برودی بدش الف برای ند ادل دوست بمعنی طاقت و قدرت و کامران بمعنی کامرانی
چنانکه خوریز بمعنی خوریزی نظامی فرماید مصرعه بخوریز من بشکر آگینجه فایده از ترکیب اسم
و امر چنانکه معنی اسم فاعل و اسم مفعول حاصل میشود گاه بمعنی مصدری نیز صورت میگیرد
بیر و بمعنی پیروی درین مصرعه مصرعه فاعلان پیر و لفظی میکنند به الخ بخور بخشش بتقدیر و او عطفه
و در بعض نسخ خور و بخشش واقع شده و در مصرعه ثانی صفت لغت نشر مرتب یعنی بخور که خط
دنیا یافتی و بخشش که نصیب آخرت حاصل کرده معنی نمائند که بجای خوابی بر و لفظ برودی
بصیغه ماضی ازان جهت آورده که امر یقینی را اگر چه وقوعش بزمانه استقبال باشد بصیغه ماضی
بیان کنند و این از قسم بلاغت است فافهم ربط و فایده این حکایت در ابتدا همین حکایت نوشته شده

قوله باب ششم در آداب صحبت و حکمت نصیحت

ش آداب جمع ادب که بمعنی پذیرایی همگام داشتن و طور پسندیده است صحبت بمعنی مصاحبت
و حکمت بمعنی راست گفتاری و درست کرداری قوله مال از بر آسایش عمر است به نظر از بر که در

کردن مالش آسایش بکسر حرف چهارم که نمره است در بدل یا بمعنی رحمت و اگر ام قولی را
پرسیدند که نیکو است و بد نیک گفت میگوید آنکه خورد و گشت و بد نیک آنکه مرد و گشت
سوال چون اطلاق لفظ چیست بر غیر ذوی العقول باشد در اینجا بر بد نیک که از ذوی العقول است
چگونه واقع شده چه جواب در اینجا بقا بد نیک نیکت و بد نیکت بمنزله نیک و بد غیر ذوی العقول است
بر رعایت این لطیفه حسن سبع جا زده است کشت با لکسر ماضی از کشتن که بمعنی تخم ریختن است
در اینجا کنایه از سخاوت و دلدادگی آن که نمره آن در آخرت حاصل خواهد شد و هم در دنیا و در
لفظ کشتن اشارت بآن است که چنانچه کشتن موجب افزونی غله میگردد همچنان بنام خدا دادن
سبب افزونی و افزایش مال است هشت با لکسر ماضی از هشتن قوله بیت مکن
نماز بران هیچکس که هیچ نکرده که عمر در تحصیل مال کرد و بخورد و بدین سیج اول بمعنی لاشی و
بے حقیقت یعنی نماز جنازه آن شخص بے حقیقت مکن که او هیچ عمل خیر نکرده و کاف و مفسد ثانی بر آن
بیان وجه عمل خیر نکردن است چون او عمل خیر نکرده و گویا که در دنیا هیچ کار نکرده پس شخصیکه هیچ کار
نکرده باشد جهاد است و نماز جهاد درست نیست و خوار و خور در آن فتح باید خواند که بوی خسته
داشته باشد تا فایده درست گردد قوله نصیحت موسی علیه السلام قارون را نصیحت کرد حسن گمان
اسرار الیک نشنید عاقبتش شنیدی ترجمه آیه نیکی کن چنانکه میکی کرده است خدا بسوئے تو
ترکیب احسن لفتح همزه و کسرین ممله و سکون نون امر حاضر معلوم مذکر واحد از باب افعال
و ضمیر خطاب مستتر فاعل آن کاف حرف تشبیه جار یا موصوله مجرور و مجمل متعلق با حسن احسن
بفتح اول و سوم و چهارم ماضی معلوم باب افعال الله فاعل الی جار کاف خطاب مجرور و محلا
احسن ماضی با متعلق و فاعل خود صله آن و صول نشنیدی قارون پذیرا نکرد عاقبتش شنیدی یعنی
ای مخاطب انجام کار قارون شنیدی که چگونه هلاک شد و قصه قارون باختصار اینست که قارون
عمر زاده موسی علیه السلام بود در ابتدا آن حال ایمان داشت و از موسی عمل کیمیا آموخت باین
وسیله کثرت اموالش بمرتبه رسید که بقدر چهل خانه گنج فراهم آمد چون موسی بادر آن زکوة امر
فرمود قبول ساخت و بر سر عداوت شده زن فاجره را زرداده مقرر کرد که چون فرسوار کان
بنی اسرائیل حاضر شوند موسی بوعظ مشغول گردد و بنزاهتم سازی چون روز دیگر مجلس جمع شد
میست فینی بران زن غالب آمد پیش موسی آمده گفت که قارون مرا مبلغی بر شوت داده که
گویم که موسی با من زنم کرده اکنون گواهی میدهم که موسی از چنین افعال پاک است موسی علیه السلام

باستماع این سخن بر کمال شقاوت قارون اطلاع یافته غضبناک شد و دست بناجات بر آورد و در حق قارون بدعا کرد و بجهنم آتشی همان زمان قارون مع تمام اموال خود در زمین فرو رفت قوله قطعه آنکس بدینار و درم خیر نیندوخت بدست رفعت اندر سر دینار و درم کرد و پیش سر در سر چرخ کردن خود را به طلب آنچیز ملاک کردن است قوله خواهی که تمتع بری از نعمت دنیا بد با خلق کریم کن که خدا با تو کم کردش تمتع بضم تاء فوقانی دوم مشد و بمعنی لفع و فائده و آنچه در بعضی نسخ تمتع شوی نوشته اند بهتر نیست چرا که کاف بیانیه ساقط میشود و در مصرعه ثانی بجای کاف لفظ جویم به نسبت قوله حکمت عرب گوید جید و لا تمسک لان الفائدة الیک فائده ترجمه بخش و منت منته زیر که فائده بسوی باز گردنده است چه از نیکنامی دنیا و چه از ثواب عقبی در این صورت خود ممنون باید شد و تر کسب جید بضم جیم و سکون دال امر حاضر معلوم از باب نصب ضمیر خطاب مستتر فاعل لا تمسک نمی حاضر معلوم از منت باب نصر لام جار ان لفتح همزه و فتح نون مشد و یکی از حروف مشبه با فعل برای تحقیق که ناصب اسم است فائده بفتح تاء اسم منصوب است الیک جار مجرور و فائده بکسر همزه مفعول ضمیر ان و این قول عرب را مصنف خود تفسیر کرده قوله یعنی بخش و منت منته که لفع آن بتو باز گردد قطعه درخت کرم هر کجا بخ کرد بد گذشت از فلک شاخ بالای او پیش تیغ کردنی تیغ قائم کرد و در پیشه دو اندر شاخ موصوف و بالا بمعنی بلند صفت آن حاصل آنکه بخاطر هر کسی که کرم بخشش را تیغ گردید آثار ثواب او بالا که فلک به هم پیچند میرسد قوله که امید داری که زود بر خوری به منت منته آره بر پای او پیش کاف براس که بیان امید بر خوری ثمر و میوه یا در اینجا بمعنی تیغ است و مراد از ان تنه درخت باشد درین مصرعه آخر تلخیص است بهضمون آیت کریمه لا تبطلوا صدقاتکم با لبق و الا ذل قوله قطعه شکر خدا کن که موفق بشدی بخیر نه از انعام و فی خود نه معطل گذشتت پیش یا شکر که از اشباع کسر صفت پیدا شده است در عرض این یار یا بطنی گویند و یای خدای را اند موفق لفتح فاء مشد و بمعنی موفیق داده شده معطل بفتح طاء مشد و بیکار کرده شده اسم فاعل از تعطیل در لفظ گذشتت تاء دوم برای خطاب قوله است منت منته که خدمت سلطان همی کم بدست شناس زد که نخدست بدستت پیش معنی ظاهراست قوله حکمت و دو کس و نه و پنج بهوده بردند و سخی به فائده کردند یکی آنکه مال اندوخت و بخورد و دیگر آنکه علم آموخت و عمل نکرد و مقنومی علم چند آنکه بیشتر خوانی بد چون عمل در نویست نادانی + نه محقق بودند و دانشمند به چار پاسه برو کتابی چند پیش محقق بکسر قاف اول دانهی مسائل

علوم بدلائل و بعضی اهل تحقیق نوشته که محقق صاحب علم باطن است و دانشمند صاحب علم ظاهر
 مثل فقه و اصول و یا چهارپای برای وحدت نوع یعنی یک نوع از چهارپایه است و برکتی
 چند اینقدر عبارت حال است برای چهارپایه و مصرعه ثانی بت است و مصرعه اول خبر که
 مقدم شده است یعنی چهارپایه که بر چند کتاب بار کرده باشد محقق و دانشمند نیگردد و میتواند که
 نه محقق بود و نه دانشمند خبر عالم به عمل باشد که از بیت سابق مستفاد شد و چهارپای بر کتابانی چند
 خبر دیگر باشد بقدر لفظ بلکه یعنی عالم به عمل نه محقق نه دانشمند است بلکه چهارپای است که بر و
 کتابی چند بار کرده اند و درین تلمیح است بنهاد آیه کریمه مثل الدین حمل التوراة ثم لم یکن یفصا
 کشل الحمرا کحل اسفارا قوله آن تهنی مغز را چه علم و خبر بد که بر و هنرم است یا دفتر پیش نهی عز
 بمعنی نادان و بی شعور اشارت آن تهنی مغز بسوی چهارپایه است علم درینجا بمعنی گاهی است
 قوله حکمت علم از بهر دین پروردن است نه از بهر دنیا خوردن نش دنیا خوردن درینجا بمعنی
 تحصیل دنیا است قوله بیت هر که بر پیرو علم و زهد فروخت بدختر من گرد کرد و پاک بسوخت
 نش فروخت بمعنی وسیله حصول دنیا ساخت فروختن بر پیروز بد آنست که ریاضتکار بر و فروختن
 علم آنکه بطبع منفعت پیش امر و مقدمات باطل را بحق تعبیر نماید گرد کرد بکسر کاف و ناول فارسی
 و بفتح کاف ثانی که عربی است پاک بسوخت یعنی تمام بسوخت بیچ از آن باقی نگذاشت قوله نیک عالم نابینا کار
 که مشعل دار است نش مشعل بمعنی شعل قوله سیدی به و هو لایه دی نش سیدی بضم یا و تحتانی و سکون
 با و دفع دال و در آخر الف بسوخت یا صیغه مضارع مجبول فاعل باب ضرب یا ضم مقام
 فاعل و او حالیه یا غایبه بود مبتدا لایه دی لفتح یا و تحتانی و سکون یا و کسر دال مضارع معلوم
 فاعل از بهر آنست که لازم و مقتدی هر دو آمده مترجمه راه یافته میشود خلق با و و او را نمی یابد
 قوله بیت بریفامده هر که عمر در باخت بد چیزه بخرد و زربیندخت نش در باخت بمعنی
 ضائع ساخت لفظ در زار است بدیندخت درینجا بمعنی کم کرد اوقات عمر بمنزله نفوذ است
 و اعمال صالحه بمنزله متاع و اجناس قوله پند ملک از خردمندان جمال گیر و درین از پندگران
 کمال پذیرد بادشاهان به نصیحت خردمندان از آن محتاج تر اند خردمندان بقریب باشند
 نش لفظ از آن بمعنی از آن درجه چرا که از نبودن خردمندان یعنی وزیری انتظامی ملک
 پیدا گشته نقصان عظیم سلطنت بادشاه خواهد رسید و از نبودن قربت پادشاهان
 خردمندان اگر بخوش خواری و خوش پوشاکی در تنعم نباشند البته بتوسط و میان راه روی

نخواهند گذرانید قوله قطعه پند اگر بشنوی ای بادشاه پند در همه دفتر به ازین پند نیست پس
 و دفتر در اینجا یعنی کتاب و همه دفتر مراد از همه کتابهاست موعظ قوله خردمند مفر ما عمل +
 گرچه عمل کار خردمند نیست مدش مخفی نماید که خردمند حقیقی است که دنیا را هیچ و پلوح داند
 و خوف خدا هر دم ملحوظ دارد اگر چه علم ظاهری بسیار نداشته باشد مراد از عمل کار حکومت
 و عمده های عمده یعنی هر که خردمند کامل باشد عمده های حکومت اختیار نمیکند چرا که در آن وقت
 غول و محاسبه و بدنامی دنیا و تقصیرات کار عقبی بیشتر باشد مگر توالتی و الحاح عمل با دیده اگر چه
 عمل کار را نیست بضرورت اختیار خواهد کرد ضرورت او نیست که اگر اختیار نکند ملک خواهد خردان
 شود و ظالمان هر چند خواهند بکنند در عایا بد او خود نرسیده هلاک شود پس منشأ این همه
 خرابی من شوم مباد اجتنابی ما خود شوم قوله حکمت سه چیز یاریدار نماید بی تجارت
 و علم در است و ملکابی سیاستش درست بکسر دال سبق دادن و در بعضی نسخ بحث واقع
 شده سیاست بکسر حکم را ندان بر رعیت بصورت قهر قوله قطعه وقتی باطن گوسه و در آرد مردی +
 باشد که در گمندی قبول آوردی ولی مدش مردی یعنی مروت و باشد یعنی شاید که قبول بفتح قاف
 پذیرفتن یعنی امر را پذیرفته گردد و مطیع شود قوله قهر گوسه که صد گونه نبات است که که چنان
 نیاید که خطه مدش که که تحف گاه گاه خطل بکسر حاء و سکون زون و فتح طاء معجم و فرزد
 بعضی بفتح طاء میگوید است بنایت خوش رنگ که نهایت تلخ باشد و اسهال آرد در ترقیه مواد یعنی
 نهایت مفید زبان دلی اندر این گویند قافیه دل و خطل جائز نبود مگر با بدن یا و وصل جائز
 گردید حاصل آنکه بر لائق عقوبت ترحم نباید کرد قوله حکمت رحم آوردن بر بدان ستم بندگان
 عفو کردن از ظالمان جور است بر مظلومان بلیت جنایت را چون تهدد کنی و بنوازی بد بلیت تو
 گنه میکند با بنوازی مدش جنایت یعنی بد باطن و ظالم تهدد بضم هاء و مدش یعنی بر و ش و فطنت
 بنوازی یعنی کامیاب کنی دولت در اینجا یعنی تائید گنه مخفف گناه و در بعضی نسخ که سبب گنه
 فقط نگه داشته که یعنی نظر است بهر نسبت چرا که در بعضی صورت معنی عبارت ماقبل ربط ندارد
 انبازی با لفتح یعنی شراکت حاصل آنکه بتائید تو گناه میکند عند الله در گناه کردن او تو نیز
 شریک خواهی شد قوله پند بر دوستی بادشاهان اعتماد نتوان کرد و بر آواز خوش کو دوکان
 غرور نباید شد که آن بخیا تمی بدل شود و این بچو الی متغیر گردد و دش اعتماد بکسر تا و فوقانی
 تمی کردن و شین لفظ خوش را برای اصناف مفسور باید خواند غره با لفتح و تشدید یعنی مغرور

و این لفظ عربی است بالکسر و التشدید بمعنی فریفتگی به صرف فارسیان لفتح اول بمعنی فریفته و مغرور و شهرت گرفته و در بعضی نسخ مغرور نوشته و اشارت آن بر دوستی بادشاهان چنانکه
بعید است در ذکر و اشارت این بسوی آواز خوش کو و کان خیالی در اینجا بمعنی بدرگمانی و دریم
فائده هرگاه که کودک بخوانی میرسد و بالغ میگردد و آواز گران میشود و باریکی و لطافت نماند
و بعضی شاعران بجا نماند که بلفظ خیال جواب مناسب است و بخوانی را بخوانی بنحیض
و بیا و موحد خوانده اند و از لفظ خواب معنی احتلام مراد داشته اند و اینهم بهتر است بخان
تقریری نوشته که قابل شنیدن است که مراد از آواز خوش حرف خوب و شیرین اطفال است
یعنی سخنها خوش اطفال خیالی که در دل ایشان گذرد و بدل شود چه اینها قیامت فهم نیستند
و باندک خیال چیزی برگردند و قرب بادشاهی بخوانی بدل گردد یعنی هرگاه خوابی بیند و تعبیر
از تو پرسند و تو موافق مزاج تعبیر کنونی مزاج ایشان تعبیر یابد و قرب برود تم کلام تو که بستان
مشتوق هزار دوست را دل ندی چه و رسیدی آن دل بجا اکی نهی پیش هزار دوست مرکب
لقب است بمعنی کسیکه هزار دوست و آشنا داشته باشد دل ندی یعنی عاشق نشوی و دل بجا
نهادن بمعنی رضی شدن بجا ای یا بمعنی که روزی از وجد انجوائی شد و میتواند که از معشوق مراد
بادشاه باشد که بسبب کثرت دوستان بر دوستی یک کس خیال نمیکند و باندک حرکتی آزرده
گردد و از جدائی او غم ندارد و قوله پند هر آن سری که داری بادوست در میان منه چه دانی که وقتی
دشمن گردد و هر بدی که توانی بدشمن مرسان باشد که روزی دوست شودش سر به کسر سپین
و تشدید را و جمله و یا و وحدت نوع بمعنی راز یعنی چه دانی که وقتی با اتفاق زمانه دشمن تو گردد
و راز ترا پیش مردم ظاهر گردد و از آن آفتی بر تو رساند و بدی سخت بدشمن مرسان چنانکه
با اتفاق زمانه دوست تو شود و تر بسبب آن بدی از او خجالتی و ندامتی رود و بد قوله پند رازی که
انجوائی نهان ماند با کس در میان منه اگر چه یا معتقد باشد که مر آن دوست را دوستان باشند
همچنین مسلسل کس بر سر تو شفیق تر از تو باشدش مسلسل بفتح هر دو سین یعنی سلسله و اگر که خدین
حلقه ها با هم دگر پیوسته باشند سر بالکسر و التشدید را از قوله قطعه خامشی به که ضمیر دل خویش
با کسی گفتن و گفتن که گوی پیش خامشی بضم میم مخفف خاموشی و کاف نفی که نون نافی
از بالا کاف این کاف محذوف باشد و این را کاف تفضیلیه است همانا میهن نیز گویند و ضمیر
را از فکر و خاطر در اینجا بمعنی راز است و آنچه بمعنی دل شهرت گرفته مجاز در مجاز است در اصل ضمیر

بعضی چسبند لاغری و باریکی است ماخذ از ضمیر بالضم که معنی لاغری و باریکی است حاصل معنی بیت
آنکه خاموشی بهتر است نکره را زول خویش با کسی گفتن و باندیشه افشای آن را از بنجاط گفتن
که این را زار با کسی مگر از حکم سیاه دارد دیگر گاه که در باطن تو قرار نگرفته در دل غیب چگونه
قرار گیرد قوله ای سلیم آب ز سر چشمه به بند به که چو پر شد نتوان بستن جوی پیش سلیم معنی
احتمی چرا که آدم ابله و کم خرد از آفات غم و اندوه در یگا در سلامت باشد یعنی تا در لب است
تدبیر نیش آن باید کرد و چون بگوش دیگران اقتبا و ضبط آن نامکن است قوله بیت سخن
در نهان نباید گفت به که بهر انجمن نشاید گفت پیش نباید و نشاید هر دو بصیغه نفی یعنی سخن
که آنرا بهر انجمن گفتن نشاید اسه و حسب لاخفا باشد آنچنان سخن را ز در نهان هم با کسی نباید
که آشکارا گردد قوله حکمت دشمن ضعیف که در اطاعت آید و دوستی نماید مقصود وی جزین نیست
که دشمن قوی گردد دشمن و آنچه در بعضی نسخ دشمنی بیاد معروف خوانند نزد فقیه بهتر نیست مگر آنکه
بمحول خوانند قوله بردوستی دوستان اعتماد نباید کرد و مالمق دشمنان چه بدست چه بدست معنی اعتماد
مناسب باشد قوله بیت دوستانم ز دشمنان بترانده دشمنان خود علامت و گراندهش
چون در مقدمه ناخوش مخاطب را در تمثیل آوردن ترک ادب است لهذا خود در تمثیل آورند ازین
باعث بهجای دوستان لفظ دوستانم آورد و بر بفتحتین و تخفیف مخفف بتر که شد و با شکر تبدیل
بدتر و لفظ خود را اندک علامت و گرانده ای نشان فساد دیگر باشد که آنرا از دشمنی هم بدتر تصور باید ساخت
قوله هر که دشمن کوچک را حقیر نپندارد بدان مانده که آتش اندک را مهمل گذاردش کوچک هر دو
کاف عربی و او بمحول فتح جیم فارسی معنی خرد که ترجمه ضعیف است مهمل بضم میم اول و فتح میم دوم
معنی بیکار و خرد گشته شده قوله قطعه امر و زبکش که میتوان کشت به کاشش چو بلند شد
جهان سوخت پیش و لفظ کاشش کاف برای علت سوال بجای شد لفظ شود و بجای سوخت
لفظ سو ز می بایست جواب بعضی مقدمات یقینی یا قریب بوقوع را اگر چه زمانه استقبال تعلق دارند
بصیغه ماضی تعبیر کردن از همین باغت است قوله گندار که زه کند کمان را به دشمن که بهر میتوان دست
ش زه کردن کمان بکسر ز ترجمه معنی دست کردن حله برای تیر انداختن و فاعل کند
دشمن است یعنی دشمن کشتنی را که به تیر او را باید دوخت آنگاه ز فرصت بده که اول او تیر
بر تو اندازد بلکه تو سبقت کن و او را به تیر خود بکش قوله میند سخن در میان دو دشمن چنان
گویی که اگر دوست گردند شرمساری نبری مثنوی میان دو کس جنگ چون آتش است به

سخن چین بد بخت هیزم کش است بدش سخن چین مرکب بمعنی غماز بکسر نون ثانی هو صوفی است
و بد بخت صفت آن هیزم کش در اینجا بمعنی هیزم انداز حاصل آنکه جنگ ترقی میکند از غمازی
مردم در میان قوله کنند این و آن خوش دگر بار دل بدوی اندر میان کو بخت و محمل بد
ش این و آن اشارت است بآن دو کس که با هم جنگ میکنند و سی بفتح دار ضمیر فاعل
عالم بچین چین کو بخت بمعنی بد بخت و بد نصیب محمل بفتح خاء معجمه و کسر جیم شمرنده قوله میان
و کس آتش افروختن بدنه عقل است خود در میان سوختن بدش نه عقل است یعنی
اقتضای عقل نیست و بعد لفظ خود لفظ را محذوف است و مراد از سوختن خود را در خسرابی
و ملا انداختن هم در دنیا و هم در عقبی قوله قطع در سخن بادوستان آهسته باش بدتا ندارد
و دشمن خو بخوار گوش بدش آهسته باش یعنی راز را با دوز بلند گو و لفظ تا بر است ترتب
قائمه و گوش داشتن متوجه استماع شدن قوله پیش دیوار آنچه گوی بوش دار بدتا باشد
در پس دیوار گوش بدش کلمه تا بر است تنبیه یا برای علت قوله حکمت هر که باشد و در میان
دوستی کند سر آزار دوستان دارد دشمن سر بکسر را بمعنی خیال قوله بیت بشو که
خرومند زان دوست دست بد که بادشمنانت بودیم نشست بدش معنی ظاهر است قوله حکمت
چون در مضای کاری متردشوی انظرف اختیار کن که بآزار تو بر آیدش امضاء بالکسر
جاری کردن کار مترد بکسر دال مشدده اول بمعنی متفکر در کردن و نکردن کار بمعنی آن وجه
اختیار کن که در آن رنج و تکلیف جانی و جسمی بتو نرسد اگر چه نقصان مال شود یا آنکه بی آزار
بمعنی کم آزار باشد زیرا که بآزار عرض بودن ضرورت نیست قوله بیت با مردم سهل گو
دشوار مگو بد با آنکه در صلح زند جنگ مجو بدش سهل گو بمعنی سخن نرم گوینده و یا مگوی
زائد بر است و زن دشوار مگو یعنی در جوابش سخن سخت مگو و با صلح خواهند جنگ تجویز
کن این بیت مثل بر نصیحت علیده است با عبارت سابق ربط ندارد و قوله نصیحت
تا کار بر زیر آید جان در خطر انگندن نشایدش حاصل آنکه تا دشمن غالب بدادن زود دفع
شود یا او کار زار کن مگر وقتیکه بزود دفع نشود قوله عرب گوید اسیف آخر الجیلش عرب
در اینجا بمعنی باشند ملا عرب اسیف بفتح شمشیر مبتدأ است آخر بکسر خاء معجمه و ضم را
ممله مضای جیل بکسر حاء ممله و فتح یا تحتانی جمع حیله مضای الیه یعنی شمشیر کشیدن آخر
حیله است حاصل آنکه بعد از حیله بد دیگر مقامه جائز است قوله بیت چو دست از جبهه

حیلۀ هادر گشت بد حلال است بردن شبمشیر دست بدش آنچه در اکثر نسخ حیلۀ واقع شده
 و در بعضی صورت یار در آخر حیلتی برای علامت است که در اینجا لفظ همه بمعنی هر واقع شده است و لفظ
 در زانند است گشت بضم کاف فارسی و فتح سین مملۀ اول حیفه ماضی است بمعنی جدا شده و نصیحت
 بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود بر تو رحمت نکند فرد دشمن جوینی نا توان لاف از بر تو خود مز
 منو نیست در هر استخوان مردی است در هر پیرهن بدش لفظ را بعد لفظ دشمن محذوف است
 بر دوت لفظ دشمن موی پشت لب بالا که بربی سبالت میگویند و لاف را بر صورت ازان متعلق کرده
 که رویه جوانان مردانه است که بوقت دعوی قوت بر کسی دست بر سبالت خود می مالند و حاکم است
 هر که بدی را بکشد خلق را از بلای او رماند و او را عذاب خداش بدی بیامده و محمول و حدت
 یا تنکیر در مانیدن او از عذاب خدا باین وجه میشود که اگر پیشتر زنده مانده بی سبالت یا وقت ظلم
 عذاب خدا بر او بر زاده شدی و دیگر آنکه اگر ظالمی بقصاص کشته شود در عذاب اخروی او تخفیف
 تصور میگردد و قوله قطع پسندید است بخشایش و لیکن بد منه بر ریش خلق آزار مرهم پیشش
 بآسم فعلیت از آخر لفظ پسندید در اینجا برای وزن شعر محذوف است بخشایش بمعنی ترحم
 ریش در اینجا بمعنی زخم است نه بمعنی زخمی خلق آزار بمعنی آزار نده خلق چرا که آزار در لفظ خلق آزار
 امر است نه اسم قوله نه است آنکه رحمت کرد بر ما و بعد که این ظلم است بر فرزند آدم بدش فرزند
 اسم جنس است در اینجا بمعنی فرزندان باشد و اطلاق فرزند بر پسر و دختر هر دو باشد فرزند آدم
 اشرف المخلوقات است رعایت آن اولی تر است از رعایت حیوان موذی قوله حکمت
 نصیحت از دشمن پذیرفتن خطا است و لیکن شنیدن رواست تا بمخلاف آن کار کنی و آن عین
 صواب است شش پذیرفتن بکسر باء فارسی و ضم را و جمله بمعنی قبول کردن اشارت لفظ آن بسوی
 نصیحت دشمن عین صواب است یعنی نهایت بهتر و بجا است قوله متوئی عذر کن ز آنکه گوید دشمن
 آن کن چه که بر زانو زنی دست لغابین بدش لغابین بمعنی معجزه و ضم بار موصوفه زیان زدگی
 محمول است که بوقت زیان رسیدن دست بر زانو یا بر ران میزنند و اضافت است بسوی لغابین
 اضافت اقترانی یعنی دستته که مقارن بحالت لغابین باشد قوله گرت را بی نماید برست چون تیر
 از آن برگرد و راه دست چپ بگیر بدش فاعل نماید دشمن است برست یعنی بحال دست راست
 چون تیر یعنی راست و همواره مانند تیر که اصلا کجی در آن نباشد برگرد دفع کاف فارسی امر است
 از برگردیدن که بمعنی انحراف است قوله حکمت خشم بید چشت آرد و لطف بے وقت هببت را بر د

چندان در شتی مکن که از تو سیر گردند و نه چندان تری که بر تو دلیر شوندش سیر بجنی بنیرار و ناختو
 حاصل آنکه معنی خیر الامور او سطران نگردد از قول مثنوی در شتی نگیرد و خردمند بدیش بد نشسته که
 ناقص کند قدر خویش بدیش در شتی بشین معجزه مزاجی و تند خوئی بدیش ببا موحده یعنی
 زانکه از حد و در بعضی شنج بجا می آید ناقص نازل نوشته یعنی فرو دآینده قوله نه مرغ خوش تن را ز فزونی
 نهد بد نه یکبار تن در زبونی دهر بدیش مراد از فزونی تکبر و امتیاز جوئی زیاد از حالت خود
 تن در زبونی دادن اشارت است از ذلت اختیار کردن قوله مثنوی شبانی باید گفت ای خردمند
 مرا تعلیم کن پیرانه یک پند بدیش شبان بالفتح اقوی و بالضم ضعیف یعنی کسی که گوسپندان
 چرانیدن کار او باشد چون بیشتر شبها محافظت گوسپندان کند لهذا شبان گویند باللف و لول
 نسبت و در شبانه یا مجهول وحدت و در لفظ پیرانه های برای شباهت یعنی مثل پیران و
 بعضی گویند برای نسبت قوله بگفتا نیکو دی کن نه چندان بد که گرد چیره گرگ تیز دندان بد
 شمسیر و بکسر جیم فارسی و یا مجهول بمعنی غالب و دلیر و این لفظ بیا معروف نیز آمده و در
 بعضی شنج خیره بکسر خا و معجمه نیز واقع شده بمعنی شوخ و سرکش قوله حکمت دو کس دشمن ملک
 و دین اند بادشاه بکسر حاء علم و زاهد بی علم شمسیرین عبارت صنعت لفظ و نشر مرتب است یعنی
 بادشاه بچشم دشمن ملک است و زاهد بی علم دشمن دین قوله بیت بر سر ملک مبادا ملکی فرمانده
 که خدا را بنود بند فرمان بردار بدیش معنی ظاہر است قوله حکمت بادشاه را باید که خشم
 بردشمنان بجای نراند که دوستان را بر و اعتماد نماند آتش خشم اول بر خداوند خشم افتد پس
 آنکه زبانه بخصم رسد یا نرسد شمسیر آتش خشم در صاحب خشم می افتد که چون در غضب حرکت
 زوچ بسوی خارج دفعه واقع میشود و حرکت را حرارت لازم لهذا سوزش و بستی در قلب و دماغ
 پیدا می آید و طبیعت از آن پریشان میگردد و آنکه بکاف فارسی و یا بطنه مخفف آنکه زبانه بخصم
 در اینجا کنایه از ضرر و زنده است و غیرت خصم دشمن رسد یا نرسد یعنی خصم اگر صاحب غیرت است البته خجاست
 زده خواهد شد و الا فلا قوله مثنوی نشاید بی آدم خاک زاده بد که در سر کند کبر و تندی و باد
 ش کبر بکسر کاف عربی و سکون با موحده تکبر و بمعنی نخوت و غرور قوله ترا با چنین تندی و
 سرکشی بد نه پندارم از خاکی از آتشی بدیش یا و خاکی و آتشی هر دو برای خطاب بعد لفظ
 خاکی لفظ بلکه مخدوم چون آدمی از خاک و من از آتش لهذا شنج میفرمایند که گمان ندارم
 که تو از خاک هستی بلکه خلقت تو از آتش است قوله قطعه در خاک بیلقان برسیدم بربادی +

گفتم مرا تبریت از جہل پاک کن بدش خاک درین بیت بمعنی زمین و لواحق است بیلقان لغت
 بار موحده و سکون یا استخوانی و فتح لام وقاف معرب بیلگان بیا و مجهول نام شہرے است
 در حد شمالی ایران قریب دربند و در بعض نسخ بجای بیلقان لفظ طالقان دیدہ شدہ و آن
 شہر است میان قزوین و اہر کہ گفتہ بود چو خاک تحمل کن اسی فقیہ یا ہرچہ خوانندہ
 ہمہ در زیر خاک کن بدش فقیہ بمعنی عالم و دانشمند یعنی حکم موجب تواضع و تحمل است
 چون بر علم عمل نمایند بیفائدہ و بجاصل است قولہ حکمت بدخوی بدست دشمنی گرفتار است
 کہ ہر کجا کہ رود از جنگ عقوبت او خلاص نیاید بدش دشمنی بیا و مجهول تو صیغی و کاف اول
 بیان آن دشمن و آن خوی بد دوست و کاف دوم برائے ربط ضمیر اورا جمع بدشمن کہ خوی
 بدست خلاص مصدر است بمعنی رہائی چر کہ خوی او ہمراہ دوست ہر جا اورا ذلیل خواہد کرد
 قولہ بیت اگر دوست بلا بر فلک و بد بدخوی بد دوست خوی بد خویش در بلا باشد بدش
 یعنی بالفرض اگر از دست بلا اگر بختہ بدخوی بر فلک رود در آنجا ہم نجات ستواہد یافت مضمون
 این بیت بسبیل مبالغہ واقع شدہ قولہ حکمت چون بینی کہ در سیاہ دشمن خلاف و لغت
 افتاد تو جمع باش و اگر متفق و جمع اند از پریشانی اندیشہ کن یعنی زیر پریشانی خود و ہر بہت
 خویش اندیشہ مند باش و فاعل مشو قولہ قطعہ برو بادوستان آسودہ بنشین بدخوینی
 در میان دشمنان جنگ بدش درینجا ضرورت قافیہ مصروفہ ثانی شرط است و صرفہ اول
 جزا چر کہ بسبب بے اتفاقی ہمہ کردہ قدرت و غلبہ نخواہند یافت قولہ و گردانی کہ با ہم یکدیگر
 کمان رازہ کن و بر بارہ برسنگ بدش یکدیگر بمان کنایہ از متفق کمان رازہ کن یعنی چلکہ کمان
 برائے تیر اندازی جنگ درست و ہمیا کن کہ حالا در جنگ درنگ نیست بارہ بہا و موحده
 بمعنی فصیل قلعہ و بمعنی مطلق قلعہ ہم آید و لفظ بر کہ ثانی است صیغہ امر از بردن و در بعض نسخ
 نہ یکسر وزن واقع شدہ امر از نهادن و این از کمال ہوشیاری و احتیاط است چہ کہ اعتبار
 صرف شدن تیر در جنگ بکار نخواہد آمد قولہ حکمت دشمن چون از ہمہ جہتی فروماند سلسلہ
 دوستی بجنباند آنکہ دوستی کار ہا کند کہ ہیچ دشمن نتواند کردش یا در آخر حیلتی برای عظیم
 یعنی حیلہ ہاے کالان یعنی چون از ہمہ تدبیر ظفر عاجز گردد خود را دوست و ایمناید لفظ آنکہ
 مخففت آن گاہ قولہ حکمت مرا بدست دشمن بکوب کہ از احد الحسینین خالی نباشد
 اگر این غالب آید مار کشتی و اگر آن از دشمن پستی بدش یعنی کشتن مار بدشمن بفرما کہ از یک

دو نیکی خالی نباشد یعنی از یک فایده و فایده خالی نخواهد شد اشارت لفظ این شریف است
و اشارت لفظ آن بهار است رستی بفتح بیا و خطاب با جنی نبات یافتی احدی بکسر تنزه و سکون
حار و مملو و فتح دال مملو و الف مقصوره بصورت یا بمعنی کی و این نمون است حسنین بضم حاء
مملو و سکون سین و فتح نون و فتح یا و تحتانی اول و سکون یا و دوم بمعنی و دنیا و این تثنیه
حسنی است و حسنی بضم حاء و سکون سین و فتح نون و الف مقصوره بصورت یا نمون است
قوله بیت بر روز معرکه این میشود خصم ضعیف چه که مغریر بر آرد و دل از جان برداشت پیش
معرکه بمعنی لشکرگاه است و روز معرکه عبارت از روز جنگ است و دل از جان برداشتن کنایه از
بروای زنده گانی گذشتن در ضعیف موت خود گشتن حاصل آنکه دشمن را حقیر انگاشته در
جنگ کم توجیهی بناید ساخت قوله سید خبر که دانی ولی بیا زار و تو خاموش باشی دیگری نیاز دارد
ش خبری سخا و بجمه و با و موحد و صحیح و خیری بجم فارسی در اینجا خطا است یعنی خبر که
از شنیدن آن کسی آزرده گردد و مثل خبر موت کسی یا تاراج مال محط طیب اول تو نگویی تا
دیگری بگوید قوله بیت بلبلا مژده بهار بیا ربه خبر بد بوم باز گذاردش در بلبلا الف
برای نه بوم طایری مخوس است حاصل آنکه رساننده خبر خوش مرغوب همچو بلبل است و
آزرده خبر بد بخوش مثل بوم است لفظ باز اگر چه زائد است مگر از روی بلاغت افاده تاکید
میکند و لفظ باز در اینجا بمعنی دیگر خود و بالفظ بلبل و بوم طایر دارد قوله حکمت بادشاه را
بر خیانت کسی واقف نگردان مگر آنکه بر امور کلی واقف باشی و گرنه در هلاک خود میکوشی
ش چنانکه اگر بعد تحقیق و تفحص خیانت او ثابت نگشت بادشاه ترا بسزا سازد و هم منصوب
آئی و مبخوض خلایق باشی قوله بیت بسیج سخن گفتن آنگاه کن چه که دانی که در کار گیر و سخن
شن بسیج بفتح باء و کسر سین مملو و یا مجهول و جیم فارسی بمعنی قصد و اراده بسیج مفادت
و مجموع سخن گفتن مضاف الیه در کار گیرد یعنی اثر کند قوله پند هر نصیحت خود در رای میکند
نصیحت دیگر محتاج است خود در ای بمعنی شخصیکه نصیحت نه پذیرد و هر چه بقبل او پسند
آید بکنند پس هر که چنین کس را نصیحت کند نادان است و نصیحت و تعلیم دیگر محتاج است
و آنچه در اکثر نسخ نوشته بهر که نصیحت خود را نمیکند غلط محض است قوله پند فریب دشمن مخور
و غور و دلاخ محرم که آن دام رزق نماده است و این کام طمع کشا و دشواری بکسرتین و یا مجهول
بمعنی خدعه در اینجا عبارت از خوشامد مخورنی از خوردن در اینجا بمعنی قبول مکن غرور نصیحتین و نصیحت

و فریغی و ریخا اضافت غرور بسوی مداح بادنی ملاست است یعنی غرور که بسبب مدح گفتن
مداح بهم میرسد محرر بفتحین بنی از خریدن یعنی پسندیدن رزق بفتح زاء و جمع و سکون را همسله
معنی کمر و فریب اول اشارت بلفظ آن بسوی دشمن چرا که در تقریر بعید است و ثانی اشارت بلفظ
این بسوی مداح چرا که قریب است کام بکاف عربی بمعنی حلق یعنی مال و نعمت از تو طمع دار و روح
گوئی او محض برای منفعت خود است قوله احمق راستایش خوش آید چون لاشه که در کعبش
دمی فربه نمایدش لاشه در ریخا بمعنی حیوان کشته از بز و گوسفند کعب بفتح اگر چه شتالنگ گویند
چون در حیوانات شتالنگ مثل انسان نباشد لهذا در حیوانات مراد از کعب استخوان سزالو
است که باران سلو بخ پیوسته باشد دی بفتح دال و یا معروف خطاب از و میدن یعنی
لفظ زنی معمول قصا بان است که ران حیوان سلو بخ را از محل حاصل ند که شکافته می دهند
و لطف میزنند تاران سلو بخ فربه نماید چون از برای این حکمیه ثابت است که جسم آدمی بوقت فرح
مفرط کشاده و بالیده میگردد و چنانچه درین حالت قهای فراخ اند که تنگ میگردد و بنگام خرن
و خوف مفرط جسم انسان گنجیده و کاهیده میشود چنانچه فعلین تنگ فرخ میگردد و لند شخ میفرماید
که احمق راستایش خود چنان خوشحال شده بر خود می بالد که گویا حیوان سلو بخ را در بندگاه را و لطف
زنی و فربه می نماید یعنی بر خود بالیدگی احمق بوجه محض است قوله میت الا تا نشنوی مدح سخن گوی
که اندک مایه قطع از تو دارد مبدش الا بفتح همزه بر وزن بلا حرس تنبیه بمعنی آگاه باش و لفظ
ما بمعنی هرگز و زنها سخن گوی عبارت از شاعر اندک مایه بمعنی اندک مقدار لفظ اندک مایه مضاف است
و لفظ مضاف المیه و اللفظ از او در تلفظ ساقط کرده عین لفظ را اسلامت دارند عین
این هرگز نکنند و در مصرفه ثانی بعد کاف علت لفظ امید مخدوف است یعنی چرا که امید اندک
مقدار قطع از تو میدارد قوله اگر روزی مرادش بر نیاری میده و صد چندان عیوب بر شمار د
ش عیوب بضمین جمع عیب و تا برای خطاب یعنی دو صد حصه زائد از مدح عیوب تر ابیان
سازد قوله حکمت مکار را تا که عیب بگیر و سخنش صلاح نه پذیردش یعنی بدون هوا خد
و اعراض سخن هیچ ملک نمیکرد و قوله میت مشغره بر حسن گفتار خویش چه به تحسین نادان
دیندار خویش بدش غره بفتح بمعنی فریفته و مغرور بمعنی خوبی تحسین بمعنی نیکو گفتن و مدح و تکیا
پندار خیال و گمان قوله حکمت همه کس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال قاطعه کی جهود
مسلمان خلاف میبستند چه چنانکه خنده گرفت از نزاع ایشان ش جهود بفتح جیم و ضم با

و احد است بفارسی یهودی را گویند یعنی موسائی ندیدم قوله طیره گفت مسلمان اگر این قهباله من +
درست نیست خدا یا جود گردانم شش طیره لفتح طاء ممله و سکون یا و قحطانی یعنی ششم و غضب و آنچه
در اکثر نسخ طرز بنون و زاز و جمعه نوشته تحریف ناسخان است قبالة لفتح قاف نامنه که هنگام دعوی
پیش حرفت کنند و بکسر خطا است و در بعض نسخ بجای گردانم لفظ امیر امیران یا جودت امر از میران
یعنی کشتن که متعدی مردن است قوله همو گفت تورات بخورم سوگند نه اگر خلاف کنم همچو تو مسلم نام +
شش تورات لفتح تاء فوقانی و یا و مجهول اما له تورات کتابی که بر موسی علیه السلام نازل شده
قوله اگر از باطن زمین عقل منعدم گردد و بدین نحو دگمان نبرد و هیچکس که نادانم به شش بساط یعنی
فرش و در بعض نسخ بساط نوشته یعنی فراخ منعدم بکسر دال ممله نیست شونده اگر چه در صحبت منعدم
سخن کرده اند لیکن چون در کلام اکا مرآده حکم سبزه از صحت پیدا کرد آیت کل خرب بما لکیم
فرحون ترجمه یعنی هر گروه مردم بخیر که نزد ایشان است شادمانند ترکیب کل مضاف خرب
مضاف ایینه مجموع بسته با و جار ما موصوله مجر و متعلق یفرحون موخر لای ظرف مضاف هم مضاف علیه
بامتعلق خود که آن ثابت باشد صله آن موصول و فرحون بامتعلق مقدم خود خبر مبتدا و بعض
نسخ این آیت داخل نیست قوله حکمت ده آدمی بر سره بخورند و دو سگ بر مرداری بهم بر سر برند
شش و بعض نسخ جیفه نوشته بحیم و یا و معروف و فاء یعنی حیوان مرده بو گرفته بهم بر سر برند یعنی بوقت
مدت زمان خوردن را با تمام نرسانند قوله حریص ما جهانی گرسنه است و قانع بنانی سیر
لفظ ما یعنی با وجود قوله درویشی بقناعت به از تو نگری بضاعتش یا نور ویشی و تو انگری هر دو
معروف مصدری بضاعت یعنی متاع و حرف با و در لفظ بضاعت برای ظرفیت یعنی درویشی
بقناعت بهتر از تو نگری است در متاع راحت و آرام یا بهتر است از تو نگری در متاع نجات عقی
قوله فرد و ده تنگ بیک نان تپی پر گرد و ده نعمت روی زمین پر کنند دیده تنگ به شش
روده تنگ مراد از روده مر و قانع نان عبارت از نان بی نان خورش دیده تنگ کنایه
از چشم نجیل چرا که از متاع قلیل دنیا پر نشود و مال دنیا را شمی کلان می فهمد و بسوی نعمت
عقبی التفات میکنند گویا گنایش آن در چشمش نیست قوله مثنوی پدر چون دو عمرش منقصی
گشت به مر این یک وصیت کرد و بگذشت به شش این ابیات پند علیمه است بحیات ناق
تعلق ندارد قوله که شهور آتش است از وی پر بریزند بخود و برکش و زنج کن نیز پیش یا و
بخود و یعنی بر و لفظ پر زانند قوله در آن آتش اندازی طاقت سوزنده بصبر کنی برین آتش زن امر و ز +

نش در آتش اشارت آتش دوزخ است و برین آتش اشارت بیهوشی و امرار عیارت از ایام
 جوانی قوله سپید هر که در حال جوانائی نیکوئی نکند در وقت ناتوانی سختی بیندش مراد از ناتوانی جاه
 و دسترس و مراد از ناتوانی معزولی و بی دستگاہی سختی بیند یعنی کسی ترحم و محافظت او نکند
 قوله سیت بد اختر از مردم آزار نیست بد که روز مصیبت کشش یار نیست ش بد اختر یعنی طالع
 چه خوش و قوی سبع سیاره در برج بشمار مناسب در خوبی طالع شرط است مردم آزار نیست
 ظالم کاف علت قوله حکمت هر چه زود بر آید ویر نیایدش چه خفت چیز است نباید بآزار سی
 یعنی قیام نکند قوله قطعه خاک مشرق شنیده که گفته اند پچهل سال کاسه چینی ش خاک مشرق
 یعنی در خاک مشرق امی در ملک مشرق که چین و بعضی جزایر چین باشد چرا که چین از همه ولایات
 بطرف مشرق است یا آنکه خاک مشرق را و آن خاک مصنوعی بود از سنگ و غیره آن بآزار مصنوعی
 و مراد از پچهل سال مدت دراز و نکند یعنی سازند چرا که کردن یعنی ساختن در کلام اکابر آمده است
 حافظ فرماید سه گفت این جام جهان بین تو که داد حکیم به گفت آن روز که این گنبد دنیا میگرد
 قوله صد بروزی کنند سفالان به لاجرم قیامتش می بینی بدش سفال یعنی سین و تشدید فایده یعنی
 کمال که ظرف گلین بی سازد و سروری بجای سفالان در بند او نوشته و در نسخه مقدمی در دست
 که نام شهریت در بعض نسخ در بر شهر نوشته نزد فقیر نسخه اول و چهارم بهتر است قوله قطعه
 مرغاب از بیضه برون آید و وزی طلبد آدمی زاده ندارد و خبر از عقل و تمیز بدش مرغاب کاف
 تصحیف یعنی بچه مرغاب و اطلاق فقط لفظ مرغاب بر خردس و ماکیان که آنرا مرغاب خانگی گویند در ایران
 و هند شهرت تمام دارد و الا دیگر مرغان مثل کبوتر و طوطی و کبک و غیره در حالت نوزادگی تا مدت
 براسه خود و وزی نطلبند و آدمی نوزاده از نام عقل و تمیز خبر ندارد تا بداشتن عقل و تمیز چه
 رسد و تمیز مخففت کمین است که بدو یا باشد و در بعض نسخ خرد و عقل و تمیز واقع شده و نیست قوله
 اینکه ناگاه کسی گشت پیمیزی نرسید بدین تمکین و فضیلت بگذشت از همه چیز بدش مراد از ناگاه
 مدت تحلیل چون اطلاق کس بر آدمی العقل صحیح و بر غیر نا جائز لحد کس در اینجا یعنی بالغ و شعور و قدرت
 دیاسی کسی برای وحدت یا تفهیم و اشارت آن بسوسه بچه مرغاب خانگی که بعید است و اشارت این
 بطرف آدمی نوزاده که قریب است در ذکر و نوع یعنی بچه مرغاب خانگی که زود جوان و بکار خود و شعور میرسد
 میگرد و هیچ مرتبه و بزرگی غیر رسد بخلاف بچه آدمی که بدیر صواب شعور میشود ازین سبب و فضیلت
 از همه مخلوق بالاست حتی که خلیفه الهی گشت تمکین یعنی وقار و آهستگی مضاف است نوعیت از این

و بر لفظ تکلیف حرف با سببیه و بگذشت بخریک کاف فارسی و تسکین آن هر دو طور صحیح و اگر تکلیف است
 بود و عاطفه باشد معنی برای صبیان مناسب گردد و در صورت تکلیف مجازاً بمعنی عزت و مرتبه باشد
 قوله آگینه همه جایابی از ان قدرش نیست پهل و شوار بدست آید از انست عزیزش آگینه دینجامراد
 از نگینه زجاجی زجاج بضم زاء و جیم عربی لفظ عربی است بهندی کاج گویند قوله چند کارها
 بصبر بر آید و مستعمل بسر در آیدش مستعمل بکسر جیم شتابانی کنند و بسر در آمدن سرزبر و یا بالا
 شده از بلندی به پستی افتادن و دینجامراد از ذلت عظیم و تباہی کار قوله قطعه چشم خویش
 دیدم در بیابان بد که آهسته سبقت بردار شتابان بدش سبقت بردن بمعنی پیشی گرفتن
 و غالب آمدن و آهسته بمعنی آهسته رفتار و شتابان بمعنی دوند و تیز رفتار و مصرع شتابانی
 در سروری شرح عربی چنین واقع شده مصرعه که مرد آهسته بگذشت از شتابان بد مگر
 درین نسخه کسره که میان موصوف و صفت باشد میان مرد و آهسته موجود نیست غالباً اول
 صحیح باشد قوله سمنند باد یا از رنگ فروماند بد شتر بان همچنان آهسته میرانند بدش سمنند
 اسپ زرد رنگ و باد یا بمعنی تیز رفتار صفت سمنند است و گویند که سمنند در جمله الوان اسپان
 بادشاه است دلالت بر قوت و در رنگ بالفتح و بکاف فارسی بمعنی دویدن و بکاف خسر بی نیز آمده
 قوله حکمت نادان را بهتر از خاموشی پیرایه نیست و اگر این مصلحت بد انسان نادان نبودی
 بدش پیرایه بیاد معروف افصح بمعنی زیور قوله قطعه چون نداری کمال فضل آن به بد که زبان در
 دیان نگهداری بدش کمال مضائق و فضل که بمعنی علم است مضائق الیه و لفظ آن به متعلق مصرعه
 ثانی است زبان در دیان نگهداری بمعنی خاموشی باشی قوله آدمی از زبان فصاحت کرد بد چون به میگزرا
 سبکساری بدش حاصل آنکه از بیداشی آدمی از سخن گفتن فاش میشود و از میگزری جز از
 سبکی وزن ظاهر میگردد و جز از بیداشی که هر دو نامند و سبکساری بر نیک سرست بر یادداشت
 قوله قطعه دیگر خبری را از طبی تعلیم میکرد به بر و بر حرف کردی سعی در کم بدش لفظ بر زانند در کم
 همیشه پیوسته قوله کیکی گفتش اس نادان چه کوشی بد درین سودا بترس از نوم لا کم بدش
 حکیم مرد عاقل و دانشمند و ضمیر شین راجع بایله بمعنی او را سودا بمعنی دیوانگی نوم بالفتح بر وزن قوم
 بمعنی لامت لا کم بکسر همزه که حرف سوم است بمعنی لامت کننده حاصل آنکه درین کار سودا نیان
 از لامت کنندگان اندیشه کن قوله نیاموزد بهام از تو گفتار به تو خاموشی بیا موز از بهام کم بد
 قطعه هر که تامل نکند در جواب بد بیشتر آید بخش نا صواب بدش تامل بضم میم مشد و فکر

اما جواب معنی نادرست قوله یا سخن آراسته چو مردم بهوش به یا بنشین همچو بهائم فحوش بهش
 بهائم یکسره همزه جمع بهمیه که معنی چار پایه است قوله حکمت هر که بادا تا ترا خود مجادله کند تا پندارند
 که دانا است بدانند که نادان است شش دانا تر مضاف است و لفظ از خود مجموع مضافات الیه
 ازین باعث رای لفظ دانا تر را کسور خواندن ضرور است مجادله بضم میم و فتح دال منگیبوی درینجا
 مراد از مباحثه قولیه است چون در آید به از توئی سخن به که چه به دانی اعتراض کن بهش به از مجموع
 لقب باشد بر استیضاح که به از تو باشد و یا مجهول بر استیضاح و همزه برای رفع التقای ساکنین که
 بو او تو و یا تنگیری بود قوله حکمت هر که بادان نشیند نیکی نه بیندیش چون دیدن در محاوره اهللسان
 بعضی ملاقات کردن است نه بیندیش ملاقات نکند یعنی عمل نیک از وجود دنیا بد یا آنکه نیکی از
 روزگار نه بیندیش همیشه در غربانی ماند قوله شتومی گر نشیند نرشته کادو بهد و حشت امور و حیث
 و ریو بهد ش مراد از دیوشیطان است لیلو بیام مجهول بر وزن دیو معنی مکر و فریب قوله از بدان
 نیکوئی نیاموزی بهد نکند گرگ پرستین و وزی پیش نیکوئی منسوب به نیکو که مزید نیک است
 بز یادت و او پس نیکوئی اعمال خیر باشد قوله نصیحت مردمان را عیب نهائی پیدا کن
 که ایشان را رسوا کنی و خود را بی اعتماد قانده هر که علم خواند و عمل نکرد بدان مانند که گاو
 و تخم نیشا بدش بفتح نون بعضی مشابهت میدارد گاو را ند بسکون نون با غنه یعنی قلبه را بی کرد
 قوله حکمت از تن بیدل طاعت نیاید و پوست بیمخرضا عت را نشایدش مراد از بیدل
 شخصی است که قوت دلی یعنی همت نداشته باشد و مراد از پوست بیمخرضیه بی مغز باشد مثل
 بادام و پسته و جوز خراسانی که اکهر و ط باشد و جوز هندی که ناریل باشد آنچه ازینها بیمخرضالی
 بر آید و میتوان که پوست بعض حیوانات باشد که صلاحیت و استعداد پایداری نداشته باشد
 در مفسور بجای بضاعت لفظ و باغت اولی است بهر کیف کنایه از کسی است که بطایفه ارسته
 و باطن خراب باشد قوله نکته نه هر که در مجادله حست در معامله درستش نون نفی بر مجموع
 ساری است مجادله درینجا مراد از لقلقه زبانی است و مراد از معامله تعلیم و تعلم و درس و
 تدریس یعنی این کلمه نیست که هر که تعلیم کسی خوب باشد او را علم نفس الا هم خوب باشد
 قوله بیست بس قامت خوش که زیر چادر باشد همچون باز کنی مادر را در باشد پیش
 پس ببار و موحده بعضی بسا اوقات و مراد از مادر را در عجز سسته و زال ضعیفه و این باعتبار
 توای اکثر است قوله بیست اگر شهاب شب قدر بودی پیش قدر از همه بقدر بودی

ش شب قدر باضافت دلی اضافت شبی باشد میان تمامی شهباه سال که عبادت آن
برابر عبادت هشتاد و سه سال و چهار ماه باشد اگر چه در تعین آن اختلاف بسیار است مگر
قول راجح همین است که شب سبت هفتم رمضان است حاصل آنکه بالغرض اگر تمامی شهباه سال
حکم شب قدر و شتی شب قدر که شب سبت هفتم است بسبب تیرگی و تاریکی که ماه در آن مفقود
میشود از همه بے قدر بودی قوله بیت گرسنگ همه لعل بدخشان بودی بد پس صیت لعل و
سنگ یکسان بودی بدش یعنی اگر همه سنگها بدخشان ملکی است میان کوستان ما بین
هندستان و توران شهرت گرفته که معدن لعل در کوه بدخشان است و لفظ پس بیافارسی
براسه تلفیح قوله حکمت نه هر که بصورت نیکو است سیرت زیبا در دست کار اندرون دارد
نه پوستش حاصل آنکه کار باطن است نه بظاهر و شناختن باطن بسیار دشوار است قوله قطعه
توان شناخت بیکر و در شمال مرد و نه که تا کجاش رسید است یا بیکاه علوم بدش شامل لفظ
شین مجله کسره همزه عاده یعنی از عادات و اخلاق از پائیه فلم شناختن ممکن است قوله
ولی ز باطنش این مباحث و غره مشو بد که خبث افش نگر و بسا لها معلوم بدش این اماله
آسن یعنی بخوف مباحث لفتح میم غره فرقیته خبث باضم مدی قوله نصیحت هر که بازرگان بتیزد
خون خود و برزق قطعه خویش تن را بزرگ پنداری بد است گویند یک دو بیند لوح بدش
بزرگ کلان و کبیر و لفظ را بعد لفظ یک مخدوف لوح بواو محروف و جیم فارسی یعنی احوال
لفظ ترکی است که بفارسی او بین گویند و احوال که کجی سیاهی چشم او بدرجه نهایت باشد
یک شئی را دو بیند و الا فلا قوله زود بینی شکسته پیشانی بد تو که بازی بسرگنی با قوح بدش
قوح بضم قاف و دواو معروف و جیم فارسی میش زرشا خدا رنجی و این لفظ ترکی است یعنی
چنانکه از کجی چشم غلط بینی باشد که آدمی را یک چیز دو بنظر آید همچنین از کجی چشم باطن که
بنحله امراض معنوی است تحقیق خود از دیگران بگریز و بدش میند قوله حکمت پنجه زدن بشیر
وشت زدن بر شمشیر کار خردمندان نیست بدیت جنگ زور آوری مکن با مست بدش
سر پنجه در بغل نه دست بدش سر پنجه یعنی مرد قوی دست که مشت زور پنجه رسانیده باشد
حاصل آنکه با شخصیکه قوی تر از تو باشد مجادله کن قوله ضعیف که با قوی دلاوری کند یا در کشتن
در هلاک خویشش هلاک مصدر است معنی کشتن یا زدن معا و ن قوله قطعه باز و جمل
می ننگند بد پنجه با مرد آهین چنگال بدش است باز و معنی کیسه باز و ضعیف باشد

و حرف با بر لفظ اجل سببیه می نهند بفتح نون و چنگال بفتح جیم فارسی آهنی چنگال بمعنی شخصیکه
 پنجه قوی و سخت داشته باشد قوله قطعه سایه پرورده را چه طاقت آن به که رود با بسازان
 بقتال بدش سایه پرورده عبارت از پرورده و سخت ناکشیده مبارز بصمیم و کسر او مهمل
 و بعد از آن بجهه بمعنی سپاهی دلاور که در میدان جنگ برز و ظهور کند قتال بکسر کارزار قوله حکمت
 به همران همرندان را نتوانند دید چنانکه سگان بازاری سگان شکاری را چون بینند مشغله
 بردارندش مشغله بفتح میم و سکون شین معجمه و فتح فین معجمه شور و غوغا قوله پیش آمدن نیارند
 ش یعنی پیش آمدن طاقت نیارند و این نیارند لغی مضارع از آریدن نیست که مترادف
 آوردن باشد بلکه لغی مضارع یا رسدن است که مترادف تو اسستن باشد فافهم قوله یعنی چون
 سغله بهتر با کسی بر نیاید بخشش در پوتین افتادش بر نیاید یعنی غالب نشود و حرف با بر لفظ
 غیث سببیت و شین ضمیر بمعنی خود در پوستین افتادن با اصطلاح در عیب جوئی افتادن
 است یعنی سبب بد باطنی خود در پی بد گوئی و عیب جوئی میشود قوله بیت کند هر آینه غیبت
 مسود کوه دست به که در مقابل گنگش بود زبان مقال بدش هر آینه بدون حذف یا
 تحتانی مخفف هر آینه که بدو یا تحتانی است بمعنی بهر نوع و هر آینه یعنی بالضر و سبب بفتح سین
 محله و در آخر تا خطاب بمعنی عیب گوئی تو مسود بفتح حاء و محله بمعنی حاسد و ضمیر شین را بجهه
 کوه دست مقال بفتح مصدر می است یعنی گفتگو و میتوانند که غیبت بکسر فین معجمه و تا مصدری
 باشد و در مصرعه اول تحقیق لفظی یعنی حاسد کم زور و عقب تو عیب گوئی تو البته خواهد کرد چرا که
 رو بروی تو از خوف تو زبان گفتگو به لفظ محض میگردد پس گنگی او علامت عجز و است
 بر غیبت او تحمل اولی تر است قوله حکمت بهر که نصیحت نشود سر بلامت شنیدن داردش
 بمعنی خیال داند و قوله بیت چون نیاید نصیحت در گوش به اگر ت سزانش کنند خوش +
 ش فاعل کنند محذوف است و آن مردم خلائی اند قوله حکمت اگر جو رشکم بودی هیچ مرغی
 در دام نیفتادی بلکه صیاد خود دام نهادی ش ما بودی تمنائی شرطیه است و یا نیفتادی
 در جزا تابع آن قوله حکمت یکمان دیر خورند تا بهضم کلی شود و تداخل طعنه بین نگرده قوله
 عابدان نیم سیرش برای جستی عبادت چرا که سیری کامل بدن رست گرداند قوله و زاهدان
 تا سید رقیق ش سده بفتح سین و کسر دال مشد دیرای اضافت رقیق بفتح قاف و سید و سیم
 بمعنی بازداشتن بقیه جان از خروج و مراد از سدر رقیق فزای بغایت تحلیل است تا تصفیه

و تزکیه خوب بهر سه قول و جوانان تا طبق و پیران تا عرقش یعنی جوانان با طهارت و توفیق خود
 بعد می خورند که طبق طعام خالی شود و پیران تا عرق از آن خورند که انسان بسیار ضعیف و قلیکه
 طعام بسیری خورد گرمی در بدن ظاهر میشود و عرق می آید و قول اما قلندران چندان خورند که
 در معده حاضی نفس نماند و بر سفره روزی نگذشت قلند یعنی فقیر از ادب و تقیه شرع و قول بیت
 اسیر بند شکم را و دوشب بگیرد خواب بدیشی از معده تنگی شبیه زدل تنگی پیش بند یعنی قید
 و اسیر بند شکم مجموع مراد از حاصل طعام معده تنگی بیا و مجهول زانده یعنی شکم پر و ممتلئ از بسیار
 خوردن طعام و دل تنگی بیا و معروف مصدری مراد از ناخوشی گرسنگی و سبوتا بیا یافتن طعام
 قول حکمت مشورت با زمان تباها است و سخاوت با مفسدان گناه پیش چرا که زمان اکثر
 خفیف العقل باشند ضبط را از نتوانند کرد و مفسدان بقوت دسترس فساد زیاده خواهند کرد
 قول بیت ترحم بر پلنگ تیز دندان بدست نگاری بود بر گو سپندان بدش حاصل آنکه عاقبت
 طالمان ظلم است بر مظلومان قول حکمت هر که را دشمن پیش است اگر گشت دشمن خویش است
 دشمنی هر که را دشمن بطوری پیش آید که کشتن او در آن وقت سهل باشد و در آن صورت
 بکشد دشمن خویش است قول بیت سنگی روست و مار بر سر سنگ بکشد مرد و پیشیا و رنگ
 ش قید مار بر سر سنگ از آن کرده که چون مار بر جای سخت باشد ضرب کما حقہ واقع میشود
 و الا فلا قول که هر چه بخلاف این مصلحت دیده اند که در کشتن بنده یا نائل اولی تر است بکمال
 اختیار باقی است توان کشت و توان بهشت اگر بی نائل کشته شود و محتمل است که مصلحت فوت شود که تدارک
 مثل آن ممتنع باشد ش یعنی بخلاف این قول که بالا بیان کردیم چون صیغه ماضی بعد توان واقع شود
 معنی مصدری پیدا کند اندک است و بهشت با لکسر ماضی بهشتن که بمعنی بگذشتن است نیز بمعنی
 مصدری محتمل بفتح میوم می گمان کرده شده همچنین ممتنع بفتح نون بمعنی دشوار و محال قول ششمی
 نیک سهل است زنده به بیان کرد پیشتره را باز زنده میتوان کرد پیش نیک سهل است
 یعنی بسیار سهل است قول شرط عقل است صبر تیراند از به که چو رفت از گمان نیاید باز پیش
 فاعل رفت و نیاید لفظ تیر است که بقرینه تیراند از معذوف نشد و قول حکمت حکیمی که با جاهلی
 در افتد باید که توقع عزت ندارد دش حکیم عبارت از عالم است چرا که جاهل قدر عالم نداند قول
 اگر جاهل به زبان آوری بر حکیم غالب آید عجب نیست که سنگی است که جوهری را میشکند ش
 زبان آوری بمعنی کثرت کلام و طلاق لسان قول سرد عجب گرفتار و در نقش چهار

عند لیغ غراب هم نفسش بدش فرو و نفسش یعنی دم حکیم در سینه اش مجبوس شود ای حالت نزع
 او را بدید آید یا آنکه خاموش گردد و نظیرش عند لیغی است که زانغ هم نفس او باشد و اگر ضمیرش
 در لفظ لغزش بسبیل اضمار قبل الذکر راجع بعند لیغ باشد و یا مجهول برای وحدت یا آنکه یاد
 ایامی و توصیفی باشد که کاف بیانی از بعدش مخدوف شده درین صورت نیز ضمیرش دوم راجع بعند لیغ است
 غراب بضم فین معجمه زانغ و لفظ نفس بسین و صاد و هر دو بطور درست در کتب فارسی پیشتر بسین معجمه
 مستعمل شود و قوله قطعه گر بنهر مندر او باشد جفاک بیند به تادل خویش نیاز از او در هم نشود
 ش او باشد جمع پوش بقاب مکانی میان باد و او و معنی مرد و مختلف فارسیان بجای واحد
 استعمال کنند و مجازاً بمعنی ند و بیباک آرند و لفظ تا بمعنی هرگز و زنهار قوله سنگ بدگوهر اگر کاسه
 زرین شکنند بهمت سنگ نیز آید و زر کم نشودش بدگوهر بمعنی بد اصل کم نشود یعنی کم قدر نشود
 قوله حکمت جوهر اگر در خطاب افتد همان نفیس است و غبار اگر بر فلک و در همان خسیسش جوهر
 در اینجا بمعنی سنگ قیمتی مثل الماس و زمره و یاقوت و مروارید خطاب بکسر خا و معجمه و باد موحده
 لفظ فارسی است بمعنی گل و لای که بربی و حل گویند نفیس پاکیزه همان بفتح یعنی همان نفیس است
 چنانکه بود خسیس کمینه کم قدر قوله استعدادی تربیت در بیخ است و تربیت نامستعد ضائع
 ش استعداد بکسر اول و سوم بمعنی آموختگی و صلاحیت کردن کاری در اینجا بمعنی ذهن و ذکاوت
 است و تربیت بمعنی تعلیم و استعداد بکسر عین و تشدید دال است مگر فارسیان تشدید حرف
 آخر را ادا نمیکند در اینجا بمعنی غبی و کند ذهن ضائع بکسر همزه که حرف سوم است فائده
 بهر چه بصورت یا بعد الف است فاعل یا بعد الف جمع افتد آنرا همزه مکسور خوانند و نقطه
 آن نمیدهند چرا که آن در حقیقت همزه است چون همزه مکسور را در وسط کلمه در رسم الخط عربی
 بصورت یا و نویسند و برای تنبیه خط نمیشد که در حرف آنرا همزه گویند بالای آن می نگارند همین
 قاعده در اینجا مرعی است مثل مائل و قائل و زائل و اعز و صائم و فائق و زائد امثله جمع شامل
 و فواید و دوائر و علائق و مصائب و صحائف حاصل فمقارن مذکورترین اینست که ذین عالی
 دارد و تعلیم نیابد محل افسوس است و کسیکه غبی باشد هر چند که بر و تعلیم صرف شود به ضائع و غی
 در هر امر قوله خاکسترنسب عالی دارد که آتش جوهری علوی است و لیکن چون بنفس خود برتر
 ندارد با خاک برابر است ش نسب بفتحین بمعنی نسبت پدیری و آنچه در اکثر نسخ نسبتی واقع شد
 بهتر نیست در سرودی نسب بفتحین است و همین اولی است و کاف برای علت عالی نسب

بودن چرا که هر چیز که از خیر بی پیداست و چیز اول بمنزله پدر است و ثانی را بجای پسر پس خاکستر
 فرزند است و آتش پدر است و جوهر طلوی بودن آتش بر همه روشن است و فواید اخلاص و مبین
 و ماسوا که آن کرده نار بالایی هر سه کرده عناصر دیگر است حتی که محب کرده نار ماس مقرر فلک
 قمر است و یاب مجهول در آخر لفظ جوهری بر سه تغیر و تقطیع است با خاک برابر است یعنی کما بقدر
 است و این تمثیل فاضل زاده جابل است قوله قیمت شکسته ازنی است که آن خود حمایت دمی است
 ش قیمت در اینجا بمعنی قدر و عزت و کاف ترنی بمعنی بلکه و خود بمعنی تحقیق و ضمیر وی راجع بشکر یعنی
 عزت شکر سبب نسبت نی نیست چه نی چیزی محقر است بلکه از جهت کمالی است که در ذات خود
 موجود دارد و آن شیرینی کامل است و این تمثیل جابل زاده فاضل است قوله شتوی چو کنعان را
 طبیعت بی هنر بود و پیغمبر زادگی قدش نیز فودش کنعان بافتح نام پسر نوح علیه السلام
 که کاف بود و نام شهری که مولد یوسف علیه السلام بوده است پیغمبرت پیامبر قوله هنر بنا اگر داری نگوی
 گل از خار است و ابراهیم زادگیش در مصره اول تعقید لفظی است لفظ داری متعلق بهنر است
 و گوهر بمعنی شرافت نسبت است یعنی اگر هنر در نفس خود داری آن هنر را بنما و شرافت آبا و اجداد
 را پیش کن که آن در دنیا اکثر و در آخرت با کمال قدرند و چنانکه کنعان را پیغمبر زادگی پیچ
 بکار نیامد و پدر حضرت ابراهیم آذر نام کاف بود که بهتا تراشیده میفرودخت و همچنین گل
 باین مجبوری از خار است قوله خردمندی را اگر در زمره اجلافت سخن صورت نه بندد
 شکفت مدار که آواز بر لب با قلبه دل بر نیاید و بوی عبیر از کند سیر فروماندش یا مجهول در
 خردمندی برای وحدت یا نکره اجلافت بافتح و جیم بمعنی بے هنران چه این جمیع حکمت است
 که با کسر بمعنی هر چیز که میان نمی باشد مجاز بمعنی حق دلی هنر و بی خیر شکفت بکسرتن و کاف
 عربی و فارسی هر دو درست بمعنی تعجب بر بطن نام سازی که بصورت سینه کعبه سازند و بطور سازی
 نوازند و دل بضمین ساز معروف بر نیاید یعنی برابر نیشود و ظاهر نیکو در عبیر نوسه از خوشبو
 مرکب که آنرا خشک بر جامه باشند و آنرا از صندل و مشک و زعفران سازند و آنچه بعضی
 غیر خوانند بنون و باء موحده بهتر نیست چرا که مسجع سیر از دست میرود و گند بفتح کاف فارسی
 بمعنی بوسه بد در پندگی گنده بدل مخلوط بها و بمعنی مطلق بود بهین سبب خوشبو فروش را
 گنده میگویند قوله متنوی بلند آواز نادان کردن افروخت مد که دانار به شرمی پنداخت
 ش بلند آواز نادان تقدیم صفت بر موصوفه یعنی نادان بلند آواز کردن افروخت یعنی

انها را تکبیر کرد و کاف علت دلی شرمی عبارت از عدم حیا و ادب بیندخت یعنی در ساحت
خاموش کرد و قوله نمیدانند که آهنگ مجازی به فروماند ز بانگ طبل غازی پیش آهنگ
آوازیکه پیش از سر آمدن مقام سرودی بهمان بحر سرود مقصود برکشند بپندی الایب نامند
حجاز نام مقامی است بمخمله دو آوازده مقام موسیقی گویند که حجاز با سارنگ و طبلقت دارد
غازی بازی که بر سن دلی بر آید بپندی نط گویند و طبل مجازا در اینجا بمعنی دلی است که غازی بوقت
بازی می نوازند و صوتش بنایت نامطبوع باشد یا آنکه طبل غازی بمعنی نقاره که غازیان بر آن
همیت کفار و دیگر کجنگ نوازند قوله حکمت مشک آنست که خود بوییدن آنکه عطر گویش بوییدن
بمعنی بودادن و بوییدن مرغ گرفتن هر دو آمده در اینجا بمعنی اول است عطار آنکه عطر فروشد و عطر
بالکسر بمعنی خوشبو عام است خواه از جنس روغن باشد خواه خشک و آنچه در مردم بمعنی بودادن
شهرت گرفته اصطلاح متاخرین است بمناسبت آنکه بعضی ادویه خوشبو نزد دوا فروشان هم باشد
یعنی مشک آن بهتر که از تیزی بوی خود کمال خود ظاهر نماید آنکه مشک جلی را مشک فروشن
مدح و ستایش کند حاصل آنکه کمال مرد صاحب کمال خود ظاهر میگردد حاجت خود ستایی نیست
قوله و انا چون طبله عطار است خاموش و بهر غمنا داندان چون طبل غازی است بلند آواز و
بیان تندی طبله بپندی دین گویند بکسر ال قلیل و تشدید بار موحده قوله قطعه عالم اندر
میان جابل را به شلی گفته اند صد لیاق پیش جابل در اینجا بمعنی جنس جابل است تا لفظ
در میان صادق آید و لفظ را بمعنی برای مثل لغتین بمعنی نظیر و مثال صدیق بالکسر صیغه مبالغه
بسیار است گویند برای این مجموعه که عالمی در میان جابلان باشد درست گویان مثال گفته اند و آن در
بیت ثانی مذکور است و در بعضی نسخ مصرعه اول چنین آمده مصرعه عالمی در میان جابلان
ظاهر این نسخه خطی است چرا که جبال بالضم و تشدید خود جمع تکسیر جابل است مگر بطور فارسی جمع کردن
خالی از کواست نیست مگر میتواند که باین دو وجه صورت صحت پیدا کند اول آنکه فارسیان در بعضی محل
جمع عربی را دو باره بطور فارسی جمع کنند چنانکه حور را که جمع حور است حوران جمع آورند و اما لایم جمع آنال که
جمع اصل است دوم آنکه جبال بالفتح و تشدید صیغه مبالغه جابل است بمعنی سخت جابل در صورت مصرعه
ثانی بمخاطب معنی مقدم است بر اول و لفظا بر رعایت قافیه مؤخر افتاده و در بعضی نسخ مصرعه اول
چنین بنظر آمده مصرعه عالم اندر میان جبال به در صورت حاجت بتوجهات معنی است
قوله شاه رسد در میان کوران است به صحنی در سرای زند لیاق به زندیق بکسر را جمع

بمعنی محبت که فیض ایمان ندارد و آنچه در بعض نسخ بجای سه سه لفظ کفشت واقع شده بضم کاف
 عربی و کسر نون و سکون شین محجه و تا فوقانی یعنی عبادتخانه کفار این نسخه بهتر نیست چرا که
 زید بقی کعبه کفشت هر دو سر و کار ندارد و آنچه در بعض کتب نوشته است که زید بقی محراب
 زنده است و زنده کسی باشد که اعتقادش بر زنده کتاب زرتشت آتش پرست باشد و نه صواب
 کفشت بمعنی آتشخانه باشد قوله نصیحت دوستی که بعمری فراچنگ آرند نشاید که بسکدم
 بیازارندش دوستی بیا بجهول و حدت و همچنین عمره مراد از ان مدت دراز فراچنگ آرند
 یعنی بدست آرند قوله بیت سنگی چون سال شود لعل پاره به زهار تا بیک لعلش نشکنی
 بسنگ بهش همزه در آخر پاره قائم مقام یاء وحدت است و لعل پاره بقلب اضافت
 بمعنی پاره لعل و لفظ تا بمعنی هرگز با وجود کلمه زهار بر سه تا کید امتناع مکرر آمد قوله است
 عقل در دست لعل چنان گرفتار است که مرد عاجز بدست زن فرارش فرار با لعل تشدید را
 محمله اول بمعنی گریزنده و در بعض نسخ بجای فرار گریز واقع شده بضم کاف فارسی و ضم باء
 موحده و در آخر زاء محجه بمعنی مکار و این مخفف گرگ بز است یعنی در باطن گرگ و بیابا بر زور
 بعض نسخ گریز یا آمد و بمعنی کسیکه حادث او گرفتار باشد قوله هست در خرمی بر سرای به بند
 که بانگ زن از وی بر آید بلند بهش بمعنی خوشی و خرمی در آتخانه اصلا نخواهد آمد را بهش
 مسدود و باید ساخت و از آمدنش بایوس باید شد و در بعض نسخ صحیح مصرعه اول چنین
 واقع است مصرعه در خرمی بر سرای است بنده و این بی تکلف درست می آید قوله حکمت
 رای بی قوت مکر و فسون است و قوت بی رای جمل و جنونش فسون اگر چه مخففا فسون است
 مگر بمعنی فریب مستعمل میشود و اینجا مکر و فسون بطف تفسیری واقع شده و در بعض نسخ فنون
 نوشته است مال هر دو واحد قوت اول یعنی ثروت و دسترس و قوت ثانی بمعنی زور و قوت بدنی
 یعنی مفاسی که راه و فکر کمال رسانی داشته باشد و اکثر تدابیر اختراع صنائع و وقایع
 حکمت بیان نماید و بسبب عدم دسترس صورت دادن آن نتواند ابل دنیا او را مکار و زور
 قرار دهند و نادانی را که قوت و زور بدنی بسیار باشد و از باعث جوش شجاعت بلا حاجت
 زور آزمائی کند ابل عالم او را همچون نسبت کنند قوله بیت تمیز باید و فرهنگ و راه آنکه
 ملک چه که ملک و دولت نادان سلیح جنگ خود است بهش تمیز در فارسی بیک یا تجمانی
 هم جائز بمعنی فرق کردن میان دو چیز متجانس فرهنگ ادب و قانون دانی رای مال اندیشی

سلیج بکسر سین مملو و کسر لام و یاء مجهول امانه سلاح حاصل آنکه گاهی ملک و دولت نادان
 باعث قتل و آزار او میگردد قوله حکمت جو انرد می فاسق که بخورد و بدید به از عایدی که بر د
 و نه بدش جو انرد یعنی آدم سخی و یامروت فاسق آنکه بعض امور خلاف شرع از وظایف شود
 قوله حکمت هر که ترک شهوت از به قبول خلق داده از شهوت حلال بشهوت حرام افتاده پس
 ترک دادن یعنی ترک کردن و گذشتن محاوره اهل زبان است این دو فقره و معنی دارد
 معنی اول ظاهر است و آن نیست که شهوت اول و ثانی عبارت از نکاح شرعی است و شهوت
 ثالث کنایه از اخراج منی بوجهی از وجود دیگر نامشروع و معنی دوم آنکه شهوت در اصل معنی
 خواهش و جلب منفعت است از شیئی مرغوب خواه پوشیدنی و خوردنی خواه دیدنی و لمسی یعنی
 هر که ترک لذات مباح کند تا میان مردم از راهان شمرده بشود و مقبول خلق گردد پس
 آن شخص از شهوت حلال که اختیار لذات شرعی بود در شهوت حرام که خواهش قبول خلق است
 افتاده زیرا که خیال قبول خلق منجمه اقسام شرک خفی است قوله بیت عابد که نه از بهر خدا
 گوشه نشین است بید پیچاره در آینه تاریک چه بیند بدش یعنی عابدیکه برای قبول خلق
 گوشه عبادت اختیار کند پس باطن آن عابد نادان بمنزله آینه فلاوی بی صیقل است
 تجلیات الهی چگونه مشاهده کند و پیچاره از روی ترحم طبری گفت که حق محض است قوله حکمت
 اندک اندک خیسله شود و قطره قطره سیله گرددش خیل بالفتح در فارسی معنی بسیار و انبوه
 مستعمل میشود و یا مجهول و خیلی و سیلی برای تغنیم و تعظیم است یعنی انبوه کثیر و سیلی عظیم قوله یعنی که
 دست قدرت ندارد و سنگ خرد با خود ننگا بهار و تابوت فرصت دمار از دماغ طالم برآرد
 ش دست قدرت ندارد یعنی طاقت انتقام ندارد و خرد باضم بدون و او معنی کوچک گاهی
 به او نویسد تا بخرد که معنی عقل است التباس نشود و مار بفتح بلاک که مردم بلاکی گویند قوله شعر
 فقط علی قطر اذا انفتحت هنر و هنر علی هنر اذا اجتمعت بحر ترجمه پس قطره بر قطره و تیسکه
 متفق شود و هنر است و هنر بسوی هنر بنگا میگذرد جمع شود دریا است ترکیب فاء حرف تفریع قطر
 بدون تا و بعضی را جمله مبتدا علی جار قطر خبر و از تعلقات شرط مؤخر که آن اذا انفتحت است
 اذا کلمه شرط انفتحت فعل ماضی معلوم مؤنث واحد ضمیر مستتر که راجع است بسوی قطر اول
 فاعل آن این فعل با فاعل جمله شرط و هنر اسم برای یکون تا مه که آن مقدار است جزای
 شرط مذکور پس تقدیر این مصرع چنین باشد فقط اذا انفتحت علی قطر یکون هنر و بر همین

قیاس مصرعه دوم در آخر هر دو مصرعه ضمه را و جمله را که حرف روی است بهنجی اشاع نمایند که و او
متلفظ شود سوال تا نیت ضمیر التفقت و اجتماع که راجع است بسوی قطره و نه هر دو و نه گرا ند چگونگی
درست باشد جواب چون اسم جنس معنی جمعیت در خود دارد لهذا بلا حطه جمعیت معنوی ضمیر مؤنث
آورده شد این شعر در بحر طویل است در هر مصرعه رکن سوم مقبوض بر وزن فعولن بعظم لام و باقی را که
سالم یعنی هر مصرعه بر وزن فعولن مفاعیلین فعول مفاعیلین واقع است و آنچه در بعضی نسخ مصرعه اول
چنین نوشته اند قطرة علی قطرة اذا التفقت نهر اخطای محض است چرا که اگر بحر خارج میشود قوله پس
عالم را نشاناید که سفا هست از عاصی بحکم در گذراند که هر دو طرف را رازیان دارد و هیبت این کم نشود چهل
آن مستحکم ش سفا هست بفتح نادانی در بنجامر و کلام بی ادبی و کلمه را که علامت مفعولیت است
بعد سفا هست مخدوف عاصی بشدیده میم منسوب بعاصمه باستقاط تا و تا نیت چه تا و تا نیت وقت
نسبت از آخر ساقط میشود مگر در محاوره فارسیان تخفیف شهرت دارد یعنی جا بیل آید بلحاظ آنکه
اکثر جا بیل باشد حاصل آنکه عالم را باید که کلام بجا را از جا بیل تحمل نکند چرا که هیبت این پیش مردم
کمتر شود و سبک گردد و بیل او مستحکم شود و از آن شود که عالم مرا جواب داد و نیت سوال صواب
آنست که مستحکم بکسر کاف باشد زیرا که استحکام لازم است بمعنی استوار شدن اسم مفعول از لازم نیاید
مگر درستی سجع لفظ کم از دست میرود جوابی را سهل مستحکم به بود یعنی استوار کرده شده و از زیر که لازم
بحرف جرم تعدی میشود پس بطریق ایجاز لفظ به را حذف کردند باین صورت فتح کاف درست میگردد
قولیه است چو با سفله گوی بلطف و خوشی به فزون گرددش کبر و گردن کشی بدین نطفه لا امنت
و نری خوشی بفتح خاء بمعنی که بوسه ضمه در و تا ناقیه درست گردد قوله حکمت هر که در زندگی نانش
نخورد چون ببرد نانش بزندش یعنی کسی که در زندگی خود بتقریب از تقریبات طعام ببرد نخوراند
چون ببرد نانش به نیکی نبرد قوله حکمت یوسف صدیق علیه السلام در خشاک سالی مهر
سیر نخوردی تا اگر سنگان را فرا خوش نکندش ای تا اگر سنگی خود حال گر سنگان یاد
می آمده باشد صدیق بالکسر و التثنية یعنی بسیار است گو و لقب یوسف علیه السلام چرا که
در تعبیرات خواها بسیار است گو بود و چنانکه در قرآن آمده یوسف ایها الصدیق افتخانی سجع
بقرآت سمان الخ در خشاک سالی ای در قحط مصر که بوقت ساله بود قوله لذت انگور میوه و وند
نخورد و ند میوه ش چرا که میوه محتاج است قوله شنوی هر که در رحمت و تنعم نیست به او چه داند که
حال گر سینه چیت بدش احت آسایش تنعمت پرورگی قوله حال داندگان کسی داند که باحوال خوش

در مانند بهش در مانندگان محتاجان در مانند یعنی بد رستی حالات خود از باعث مفلسی عاجز مانند
 قوله قطعه یکم بر مرکب تازه سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار
 سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار سوار
 که خربار کش من نشنه و گرسنه در عقب من بر آید آب گل بد شواری تمام می آید مبادا که در آب
 گل بنشیند مرا با هستگی رفتن ضرورت است تا از حالش گاهی داشت به باشم سوخته مراد از نشنه و گرسنه
 خربار کش موصوف و سوخته صفت آن و نیز می تواند که خرمضاف و خربار کش بمعنی سیرم فروش
 مضاف الیه و موصوف و سوخته صفت آن و در بعض نسخ مصرعه ثانی چنین واقع شده مصرعه
 که خربار کش پیر که پایش گل است و آنچه در نسخ عامه چنین نوشته که خربار کش مسکین در
 آب و گل است خطای محض است قوله آتش از خانه همسایه در ویش محوایه کانیچه از وزن
 او میگردد و دل است ش همسایه موصوف و در ویش صفت آن کاف علت قوله نیست
 در ویش ضعیف حال را در تنگی خشک سال سپرس که چونی مگر بشرط آنکه مری بر ریشش نهی
 و معلومی پیشش ش مری بر ریش نهادن مراد از تسلی خاطر شکسته اش کردن و معلوم
 کنایه از نقد و در قوله قطعه خریکه بینی و بارش گل در افتاده و بدل بر و شفقت کن می مرد
 بر شش و ش شفقت لغات ثلاثه قوله کنون که رفتی در پیر سیدیش که چون افتاد و بی بیان
 به بند چو مردان بگیر دم خورش پیش دم بغیر ورت وزن بشدید واقع شده و بعض نسخ
 و تب مرقوم است بضم دال بمعنی دم مرجع ضمیر شین از جهت کمال وضوح محذوف است
 و آن مالک خرسث قوله و چیز محال عقل است خوردن بیش از رزق مقسوم و مردن پیش از
 وقت معلوم ش محال بضم میم آنچه ناممکن باشد محال عقل باضافت آنچه ناممکن باشد
 نزد عقل سلیم بیش اول بنا بر موجوده و ثانی ببار فاریسی وقت معلوم آنچه حقیقی است معلوم است
 ای جمله که در علم الهی است قوله قطعه قضا اگر نشود که هزار ناله و آه و بشکریا شکایت
 بر آید از و شنیده و شک قضا اراده الهی اگر نشود ای متبدل نشود سوال بر آمدن ناله و آه
 در شکایت ظاهر است لیکن در شکر بر آمدن آن چه وجه دارد جواب اول آنکه در اینجا فقط شکایت
 مقصود است لفظ شکر بالتبع شکایت واقع شده ایراد شک بمعنی اصلی دخلی ندارد و چنانکه
 جامی در قصه زینب میفرماید مصرعه برفته بانع را از خوب تا خوب به رفتن جای از ناخوب باشد
 و خوب را کسی نمی رود و بد جواب دوم آنکه گاهی در شکر حصول نعمت عظیم که اصلا امیدش از ساقبت

نماشد صاحب دلال را بے اختیار گریه و ناله سر بر میزند قوله فرشته که وکیل است بر خزان باد +
 چه غم خورد که بمیرد چرخ بیه زنی بدش وکیل خزان باد حضرت میکائیل علیه السلام است
 و وکیل در اینجا بمعنی موکل است قوله حکمت مقام را سببش می باید و لیکن سه یک می آیدش
 مقام بعضی اول و کسر میم دوم و قاف بمعنی قمار باز مخفی نماند که مدار قمار بازی قدیم بر سه
 بچول است که بندی پانسه نامند بر سه چهار پهلوی سه بچول نقش بایدین تفصیل می باشند هر جا
 یک مقابل آن بر سه پهلوی پانسه دیگرشش و بر طرفی دو و مقابل آن بر جانبی یک و پنج چون
 بعد از فکندن بچول بر سه پهلوشش نقش دارد بالا بر آمده هر توده نقوش جمع شوند و این دوازده
 همه فائق و افزون تر است و هر گاه که بر سه بچول نقش واحد واقع شوند مکی سه حاصل آیند
 که بندی تین کانه گویند و این از همه دوا و یا کمتر است لهذا شیخ میفرماید که کار یا سه دنیا
 اکثر موافق خواهش نباشند بخوابد که نقش سه شش آید که هر توده باشند برخلاف آرزو
 او سه یک می آیند که مکی باشند قوله حکمت ای طالب روزی بشین که بخوری و ای مطلوب
 اجل مرد که جان نبری شن بخوری بیا و موحده زانده با ثبات و نبری منفی و مطلوب اجل
 بر سه آن گفت که موت هر دم در تعاقب انسان است قوله قطعه جمد زرق اگر کنی و اگر کنی +
 برساند خدا سه عزوجل بدش جمد بالفتح کوشش در اینجا امتناع از جمد مفراط است
 که حرص باشد چرا که دین عالم اسباب از تلاش قوت ضروری امتناع نیست قوله در شوی
 در دمان شیر و پلنگ چه نخوردت مگر روز اجل بدش شوی بمعنی روی و در اینجا رفتن
 باراده مقصود نیست بلکه از روی اتفاق است قوله حکمت حصیت از هر که صدا در شود
 ناپسندیده است و از علماء ناخوبتر که علم سلاح جنگ شیطان است خداوند سلاح را چون
 با سیری بزند شمساری زیاده باشد کفش حصیت فتح میم و کسر صدا تخفیف یا سختی
 گناه و فسق قوله مثنوی عامی نادان پریشان روزگار بد به زدنشمنند تا بهر بیگانه
 لفظ عامی تخفیف میم در فارسی خصوصاً در نظم جائز است لفظ پریشان روزگار محطوف است
 بر نادان بخت و او عاطفه یا آنکه پریشان روزگار حال باشد لفظ عامی نادان در حال
 دانشمند بمعنی عالم قوله کان بنا بینای از ره او فتا دبد وین و چشمش بود در چاه و قناد
 شش در لفظ کان کاف علت و اشارت آن بسوی عامی چرا که در ذکر بعید است دو چشم کنایه
 از علم و چاه عبارت از معصیت قوله حکمت جان در حمایت یکدم است و دنیا وجودی میان

و دم عدم مثل حمایت یعنی گمبالی نیکم است یعنی قیام جان منحصر فقط در یک چیز است
و اگر دم که حقیقتش فرورفتن و برآمدن باد است وجودی بیا جمول و حدت یعنی هستی حاصل آنکه
بناس جان بر باد است اعتماد در انشاید و حیات دنیا هستی است در میان دو عدم سیکه
عدم سابق و دم فناس لاحق که عدم ثانی است چنانچه محققان گفته اند الوجود بین العدمین
عدم کما ان الطهر بین دین و دمی وجودیکه میان دو عدم باشد حکم عدم دارد که مغلوب
طرفین است از عالم چنانکه طهر متخلل که میان دو دم است حکم دم دارد و طهر باضم ایام یا کی زن دوم
بافتح درینجا کنایه از فیض قوله دین بدینا فروشان خرنید یوسف را فروشدند تا چه خرنید
ش حرف با و موحده بر لفظ دنیا یعنی عوض است لفظ خرد در اول فقره یعنی حمایت که چارایات
سرو است و لفظ تا برای ترتیب فائده و لفظ چه استفهامیه خرنید یعنی خریدن سینه و در
تقریض است یعنی بچه مرتبه احمق اند درینصورت لفظ چه برای تفخیم و تعظیم باشد قوله الم اهلکم
یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین ترجمه ایامند نکرده ام بسوی شما حتی
باشما ای پسران آدم که پیش بکنید شیطان را بدگستی که او برای شما دشمن است ظاهراً بر کسب
همزه مفتوح حرف استفهام لم اعمد فعل جهم شکم و احد ضمیر شکم مستتر در و فاعل آن
الیکم جار مجرور متعلق آن یا حرف نه اینین منادی مضاف نون جمع از جهت
اضافه ساقط شده آدم مضاف الیه و منصوب از سبب عجمه بودن آن مصدریه لا تعبدوا
فعل نهی حاضر جمع مذکر از باب ضمیر جمع که در مستتر است فاعل آن الشیطان مفعول آن
ان کسره و تشدید میخواید اسم و خبر را با و مضموم ضمیر مذکر اسم آن کلم جار مجرور متعلق به
عدو خبر آن و موصوف و مبین اسم فاعل از باب فعال صفت آن قوله ایست بقول دشمن
پیمان دوست بیکستی چه ببین که از که بریدی و با که پیوستی بدش دشمن کنایه از شیطان
و مراد از دوست حقیقتی پیمان بافتح عهد و اقرار بریدی یعنی قطع کردی عهد را پیوستی
لازم و متعدی هر دو آمده در صورت لازم یعنی واصل شدی و در صورت متعدی واصل کردی
معامله خود را و مخفی نمائید که نون دشمن در تقطیع عوض مقابل حرف متحرک افتاد است چنانکه
ساکن است ابتدا اندک سکنه و تصر و اتع شده و اینقدر قصور در بعض محو را جز است
قوله حکمت شیطان باصلحان بر نمی آید و سلطان با مفسدان ش مصلحان لضم نیم و کسرام
نیکو کاران قوله مثنوی داکش مده آنکه بے نماز است بهر چه دلش ز فاقه باز است

ش در مصرعه اول سبیل اضمار قبل الذکر ضمیر شین بسوی آنکه راجع است قوله کو فرض خد نمیکند از
از فرض تو نیز غم ندارد و پیش در لفظ کو کاف برای علت در نسخه محمدی بعد این دو بیت مذکور این بیت
سطور است قوله امر و زود مرده پیش گیر در مکن به فردا گوید که تر به از اینجا بر کن به شدن سروری
شرح عربی و دیگر نسخ و شرح این بیت یافته میشود بهر تقدیر دو مرده یعنی بقدر برود داشتن
دو مرده مکن بکسریم و فتح کاف عربی بمعنی تغار و لکن و تری از اینجا بر کن اصطلاح با معنی
که شخصی محقر را از محفل بدر کن حاصل آنکه چنین اشخاص بے سرو پا را که مروای عبادت
ندارد چنین حالت باشد که گاه به از افلاس تغارگران را با جرت بر سر کشند و وقتیکه
تو نگری دست سید به از غایت عجب خدا فراموشی بخدا مکنایه میفرماید که تری از اینجا
بر کن و نیز میتوانست معنی این بیت چنین گفته شود امر و زود کنایه از زمانه حال و هنگام ضرورت
و دو مرده بمعنی کشتهای دو مرده مکن لکن طعام فردا امر از وقت طلب بازخواست و تری
بر کن بفتح کاف اصطلاح رندان و لوطیان است بمعنی پشم بر کن حاصل آنکه بی نسیان از
خدا فراموشی و به معالکی هنگام ضرورت گرسنگی بقدر دو مرده طعام فرض گرفته در لکن پیش خود
میکشد و بوقت طایفه بازخواست فرض بدشنام و فحش مستعد جنگ میکرد و قوله حکمت
بنام نهاده دست نرسد و نهاده هر یک که هست برسدش نام نهاده مراد از آنچه در قیمت
نیامشده و نهاده بمعنی مقسوم قوله به بیت شنیده ام که سکندر برفت در ظلمات به پنجند محنت و
خواری نخورد آبجیات به پیش ظلمات یعنی ظلمت و صدمه لام تاریکی با و این جمع ظلمت
و ظلمات بسکون لام نیز در فارسی جاری است لفظ پنجند محنت و خواری متعلق مضمون مصرعه
اول است ظلمات در شهرهای آبادی عالم بجانب شمال جای تاریک است چهل روزه راه و
گویند که در آن تاریکی چشمه آبجیات است قوله حکمت صیاد بی روزی در دجله ماهی بگیرد و
ماهی بے اجل در خشکی نمیردش و دجله بافتح و بالکسر نیز آمده نام رود خاص و ریخته او
و بمعنی مطلق رود نیز می آید قوله به بیت مسکین در حصص در همه عالم میرود و او در قهای رزق
و اجل در قهای او به پیش مسکین در حصص به تقدیم صفت بر موصوف یعنی در حصص مسکین و موصوف
کسره که میان موصوف و صفت میباشد ساقط میگردد و قوله حکمت توانگر فاسق کلنج زاز زود
است و در ویش صلاح شاه خاکی آلودش معنی این هر دو فقره ظاهر است قوله این دلق دلق
است مرقع و آن ریش فروغ است مرقع شش اولاً اشارت این بسوی در ویش مرقع و ثانیاً

اشارت لفظ آن بتو نگرم قبحی یار چه یاز چه بهم دوخته مرصع بمعنی جواهر نشانده و هر دو شبیه
در عزت معنوی و آرایش ظاهری است یعنی در و کش صلاح دلق موسی است که بظاہر قدر دینی
ندارد و در معنی بنایت مخم و تو نگر فاسق ریش فرعون است که بظاہر بر تکلف و در حقیقت بی تحقیق
گویند که فرعون در هر موسی ریش خود جواهر گران بهایک کشید چنانکه در رشته میکشند و حکمت
شدت نیکان روی در فرج دارد و دولت بدان سر نشیبش شدت درینجا سختی درین فرج
بفتحین و جیم عربی بمعنی کشایش و آسایش و بهتر آن است که فرج بفتحین و حار و ممله باشد
سرور و فرحت تا اگر ایتی که بالتباس مکرده است بر طرف نشیب بستی و مراد از سرور
نشیب وال پذیر است چرا که هر چیز که متوجه و مائل بسوی پستی باشد زود دفع میشود و قوله قطعه
هر کرا جا ه و دولت است بدان به خاطر خسته درخواهد یافت بدش بدانکه بدان بفتح
با و محبت در اصل بیان است با و عاطفه حالیه متعلق مصرعه ثنائی است و خسته درینجا محجاز
بمعنی محتاج است یعنی هر کرا جا ه و دولت حاصل است حال آنکه بآن دولت و بچوئی محتاجان
نخواهد کرد قوله خبرش ده که بیع دولت و ملک به بسرای و گرنخواهد یافت بدش مراد از
سرای و گرن عالم آخرت و درین ترضی است که گویا مخاطب از کمال غفلت آتینی را نداند
قوله حکمت سود از نعمت حق بخیل است و مردم بیگناه را دشمنش حسود بفتح اول بمعنی حسد کننده و بخیل نخل کننده
یعنی شخصه حاسد رسیدن نعمت حق به بنده نخواست و در حق آدم بیگناه بدخواهی میکند
قوله قطعه مردکی خشک مغز را دیدم به رفقه در پوستین صاحب جا ه بدش مردکی بکاف و تقیر
و یا و حدت خشک مغز بمعنی دیوانه و سودائی رفته بهاء اسم مفعول حال است برای مردکی
پوستین مراد از اندست و بدگوئی قوله گفتم ای خواجه گرتو بد بختی به مردم نیک بخت راجه کنایه
شش یعنی با و گفتم که اگر تو از تقدیرات الهی بفلس در بی نصیب پیدا شدی پس آن خوش نصیب
بکدام خطا بدسیگوئی قوله قطعه الا تا نخواهی بلا بر حسود و بد که از بخت برگشته خود در بلا است
شش الا بفتحین مکرر تنبیه است بمعنی آگاه باش و لفظ تا بمعنی هرگز حسود بفتح حاسد و کاف
و لفظ خود زائد و میتواند که بخت برگشته لفظ اضافت و مضاف باشد بسوی خود فاک کسر
اضافات از لفظیکه آخرش بای مختفی باشد جابر است قوله چه حاجت که با و ی کنی دشمنی به
که او را چنان دشمن در قفا است بدش ضمیر با و ی او را هر دو راجع بحسود و اشارت چنان
دشمنی بطرف بخت برگشته دیا و مجهول دشمنی برای تفخیم یعنی دشمن کلان قوله حکمت تلیم

بل ارادت عاشق بے زهر است و در وند بی معرفت مرغ بے پرو عالم بے علم درخت بی بر و زاهد بی علم
خانه بی درش تمکیند بالکس بمعنی شاگرد معرب تمکیند بالفتح که فارسی است چه وزن فاعیل بالفتح
در کلام عرب نیانده مگر بالکسر و ارادت در اینجا بمعنی طلب صادق و اگر از تمکیند مرید مقصود کنند بهتم
و مراد از عاشق بے زهر بے نصیب است چرا که عاشق بے زهر بمطلوب نمیرسد و مرغ بے پرو
بمحل مقصود رسیدن نمیتواند چرا که مقصود از علم عمل است علم بمنزله درخت است و عمل بجای میو
و در خانه بی در هر دزد که خواهد در آید همچنین بخاطر زاهد بے علم هر خطره باطل که در آید هیچ چیز مانع
آن نمیشود چه مانع خطرات و اهیبه شیطان علم است قوله مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوب است
نه ترتیل سورت مکتوبش ترتیل بدو تا رفوقا کانی هموار و نرم خواندن بادی حرمت از خجاس
و حفظ و قوف سورت پاره از کلام الله که بالای او بسم الله باشد یعنی از فرد آمدن قرآن
مراد آن است که مردم عمل بر معنی آن نموده اخلاق نیک حاصل نمایند بکلفت آواز خواندن پوره
را که در مصحف نوشته است قوله عامی متعبد پیاده رفته است و عالم متهاون سوار خفتش
متعبد عبادت کننده متهاون بکسر و او سستی کننده در عمل حاصل آنکه پیاده اگر چه بد میرود
مگر آخر بمنزل میرسد و سوار اگر چه بزودی رفیق میشود اندکی چون در راه خفت بمنزل نتواند رسید
قوله حکمت عاصی که دست بردارد به از عابدی که عجب بر سر داردش عاصی کسیکه با فرمانی کند
در اینجا مراد از شخصیکه در عبادات و اجبی قاصر باشد دست بردارد یعنی توبه کند یا آنکه بدعا
دست بردارد و بدرگاه الهی متضرع شود یا آنکه بسلام و تواضع مردم دست بردارد یا آنکه بدعا
محتاجان دست بردارد و غرض که چهار معنی دارد عجب بالضم تکبر و غرور قوله بیت سرسنگ لطیف
خوی دلدلار میزد بهتر ز حقیر مردم آزار بهش سرسنگ بمعنی سپاهی دلدلار بمعنی راضی دارنده
دلهاست مردم قوله حکمت یکی را بر رسیدند که عالم بے عمل می ماند گفت بزبور بی غسلش
چون از عالم عمل صدور نیابد دال بر غفلت است همچنین علم بغرور میکشد و چون غرور و طمع
را بخ گشت بد خوئی و تحقیر اید او آزار بر مردم میرساند چون حلاوت قلبی و لذت معنوی ندارد
بزبور بی غسل تشبیه پیدا کرد قوله بیت بزبور درشت بی مروت را گویند باری چو غسل ننمید بی
ایش مزین بهش معنی ظاهر است قوله حکمت مرد میردت زن است و زاهد با طبع بزنش
بزن غارت گرساوان قوله قطعه ای بناموس کرده جامه سفید بهر پند از خلق و نامه سیاهش مخفی نمائند که دین بیت
در علت جامه سفید کردن متنازع دو لفظ است یکی بناموس و دیگر بهر پند از خلق چون ناک معنی

این هر دو واحد است پس یکی ازین هر دو را محض باشد لهذا التقریر معنی نیست که لفظ بناموس
از راه طعن لقب است و کرد حاشیه سفید متعلق بمضمون مصرعۀ ثانی است و بعد لفظ خلق و ادعای طفه
حالیۀ حاصل آنکه ای گرفتار رنگ و ناموس دنیا تو که جامه سفید کرده ظاهر خود را آراسته بر آ
پندار خلق که ترا نیک پندارند پس حال نیست که و حقیقت ازین عمل ریائی نامه اعمال خود را
سیاه ساخته چو اگر یا بخیله شرک است فافهم قوله دست کوتاه باید از دنیا بخت آستین چه دراز
چه کوتاه بدیش اکثر فقراء و زباده برای وضو نماز بیفتگانه آستین ها کوتاه دارند و اهل دنیا بر آ
زیب آرایش آستین های دراز بر تکلف سازند قوله حکمت دو کس احسرت از دل نرو دو پاس
تغابن از توکل بر نیاید تاجر کشتی شکسته و وارثی با قلندران نشسته ش یعنی هرگز پاس که از
زیان زدگی در گل اندوه فرارفته است بر نیاید از شکستن کشتی متاع ضائع و تباہ میشود
فائده قلندر در اصل کلندر بود یعنی چوب سطل و طویل که پس هر دو تخت دارند از دنیا بصدقه
قوی در کشاده نگردد با بدال کاف با قاف شهرت گرفته چون فقیران از آوازی خلقی و بی خبری
حال با نجوب صاف و استوار شا بهت دارند لهذا القلندر سیمی شدند و ارث در بخار اوستی
است که از اسلاف میراث کثیر یافته باشند چون با قلندران نشستن سبب سراف و اتلاف
مال است لهذا چنین گفته و قید و ارث از آن کرده که او را اینقدر مال باز به دست نخواهد آمد
قوله قطعه پیش درویشان بود خونت مباح مگر نباشد در میان مالت سبیل بدش یعنی
اگر در میان درویشان مال تو وقت فی سبیل الله نباشد خون تو پیش درویشان قلندر
مباح گردد پس هرگاه که معامله قلندران چنین باشد کسی چگونه در میان ایشان نشسته
مال خود را محفوظ دارد و این قطعه هر سه بیت نظر بشق دوم مضمون عبارت سابق واقع شده
که وارثی با قلندران نشسته قوله یا مریار از رزق پیر چون بد یا کیش بر خانمان گشت
نیل بدش مخفی نماید که لفظ یا در فارسی از حروف عاطفۀ است و افادۀ تردید کند گاهی بر
مطوف علیه و مطوف هر دو آید چنانکه در بیت دوم و سوم همین قطعه پس در صورت مغفل
دوم مثبت باشد مقصود حکم اول باشد و از ثانی اجتناب فافهم فانه من الواجبات از رزق
بفتح اول و سکون ز را مجمله فتح را در جمله قاف بمعنی نیلگون و کسانیکه بقدر ایم را در جمله بر زاء
مجمله گویند غلط محض خان و مان اول مخفف خانه است و ثانی بمعنی رخت و متاع و انگشت نیل
کشیدن بر چرخ در اصطلاح بمعنی ترک کردن آنچه خیر که رنگ نیل تفویل بد و در زیر که رنگ

غم و ماتم است قوله یا مکن یا یلیبانا دوستی بد یا بنا کن خانه در خورد و پیل بدش در خورد و پنی
 لائق یعنی خانه که در آنجا گنجایش پیل تواند شد قوله حکمت خلعت سلطان اگر چه عزیز است
 جامه خلقان خود از آن بعزت تر و خوان بزرگان اگر چه لذیذ است خورده ابناء خویش بالذت تر
 شایسته ازین دو فقره چهار صبح مرصع است فصاحت این بر یلیبان مجتنب نیست عسر نیز یعنی
 در چند و مرغوب خلقان باضم جمع خلق که معنی جامه کنه است چنانکه در صراح و منتخب چون لفظ
 جامه در اینجا مذکور است پس خلقان بسبیل تجرید فقط معنی کنه یا باشد در این صورت مناسب
 بل النسب آنست که جامه را بتاویل اسم جنس که در حقیقت معنی جمع را شامل است بمعنی جامه یا
 بگیرند تا موافق صفت و موصوف هم گردند و مخفی نماید که بفارسی در تفرید جمع مطابق آوردن نیست
 بموصوف لازم نیست بلکه در صفت جمع لفظ مفرد آوردن فصیح است بخلاف قاعده عسر لی
 که در آن تطابق شرط است خورده بود و بدون و او بریزه هر چیز در اینجا مراد از بریزه یا بنیان
 ابناء بالفتح زنبیل و آن ظرفی باشد چرمی بصورت مشک که مسافران ولایت باراده
 سفر و در دست تان روغنی و شیرین بچته در آن بر نمایند قوله میت سر که از دست رنج خویش
 وتره بد بهتر از نان ده خدا و بره بدش دست رنج بوقت تا معنی مزدوری مضایف است
 و خویش مضایف الیه و تره بعد از او عطف است بر سر که بضرورت وزن بفاصله افتاده و خدا
 بالکسبه معنی خداوند و تره بفتح تین سبزه خوردنی بره بفتح تین و تخفیف و گاهی باشد بدیم می
 یعنی گویند از ابتدا تا شش ماه به حمل قدیم بوده است که مقداران مواضع و دیهات برای عامل
 و حاکم بره و روغن و غیره سامان عوت می آوردند قوله حکمت خلافت راه صواب است
 و عکس برای اولی الالباب دارد بکمان خوردن و راه نادیده رفتن مثل اولی الالباب احبابان
 دانش یا یعنی دار و در تا بفتح آن یقین نباشد نباید خورد چرا که بعضی اوویه در حق بعضی میفشد
 و در حق بعضی مضر و در حق بعضی قاتل باشد قوله امام مرشد محمد غزالی رحمه الله علیه را پرسیدند
 که چگونه درین منزلت علوم رسیدی گفت آنچه ندانستم از پر سیدن آن ننگ ندانستم
 ش امام یعنی پیشوا مرشد راه را نت نمایند محمد نام غزالی بفتح غین مجله و تخفیف از او مجله
 نسبت دایشان از اکابر اهل سنت و جماعت بوده اند احیاء العلوم از تصنیفات آنجناب است
 غزالی از وی است از مصنفات طوس که غزالی منسوب است و بعضی بتشدید از او مجله نوشته اند چه
 غزالی بالفتح و تشدید ریسمان فروش را گویند باریمان فروشی ایشان را دوستی کمال بود

لذا با و منسوب شد ندان قول ضعیف است و اول اقوی و وفات آنحضرت در سنه یا صدر و نیست
 بهجری بوده است منزلت بمعنی درجه و رتبه قوله قطعه امید غایت آنکه شود موافق غرض
 که بعضی را طبیعت شناس بنیائی بدش غایت بقاء و یا تحمیلی بمعنی صحت و سلامتی طبیعت شناس
 عبارت از طبیب قوله پرس هر چه ندانی که ذل پرسیدن به دلیل راه تو باشد بغیر دانائی
 ش ذل بضم و تشدید لام بمعنی ولت دلیل رهبر و رهنما و حرف با بر لفظ غیر بمعنی طرف و جانب
 و ع و بالکسر و تشدید ز از رجمه بمعنی عزت و ارجمندی ضد ذل و در بعضی نسخ نوشته و آن ضعیف است
 قوله حکمت هر چه دانی که بر آئینه معلوم تو خواهد شد پرسیدن آن تعجیل مکن که عیبت از زبان
 دارد دش بر آئینه بمعنی بهر وجه تعجیل شتاب کردن در کاری پیش از وقت آن و این مضموم
 قوله قطعه و لقمان دیدگان در دست داد و بدی آهین مخموم گردد بدش لفظ همی افاد و
 استمراری میکند از اند نیست بمعنی همیم و سکون عین مملکه و کسر جیم و زاء مجمله مخفف بمعنی
 اسم فاعل است از انعام از و تاء تانیث بمعنی خرق عادت ازنی که عاجز کننده کفار باشد از
 انکار یا از جواب بجز ده داد و علیه السلام بود که آهین بدست ایشان مثل موم نرم میگشت
 لذا از ره سازی میگرد و لفظ موم را بود و معرفت باید خواند تا قافیه مطبوع گردد و ممول است
 که ممول را تاج معرفت میکنند نه بالعکس قوله نه پرسیدش چه میسازی که دانست به کی پرسیدش
 معلوم گردد بهش در هر دو مصرعه ضمیر شین را جمع بذا و دو میتواند که در مصرعه ثانی را جمع بخود باشد
 یعنی بلقان قوله پسند از لوازم صحبت یکی آنست که با خانه نبرد ازنی تا با خانه خدا در سازی
 ش نبرد ازنی از پروختن که بمعنی مشغول شدن است و در سازی از در ساختن است که بمعنی
 موافقت کردن است خانه خدا باضافت بالقلب بمعنی خداوند خانه یعنی وقتیکه ملاقات کسی
 بخانه اش در آئی بسقت و دیوار و فرش و ظروف و غیره نگاه مکنی و جز بصاحب خانه متوجه
 بدریگه نباشی تا بخداوند خانه موافقت کنی و رضای او حاصل نمائی قوله قطعه حکایت
 بر مزاج مستمع گوچه اگر دانی که دارد با تو میگوید حکایت بمعنی سخن و لفظ را محذوف است
 بکسر میم دوم شده نده اگر دانی یعنی بشرطیکه دانی میل بالفتح رغبت و خواهش و در آخر یا ممول
 زانده یا براس و حدت یعنی یک گونه میل قوله هر آن غافل که با محبوب نشیند بگوید چند
 حدیث عشق بیلی بدش نشیند درینا بمعنی می نشیند و این حال حکاک است حدیث سخن
 بیلی یا ممول در آخر اما که بیلی است که در اصل لیلیا بوده است بالف ممدوده که در آخر

همزه دارد چه مؤنث فعل مضارع که معنی لون و عیب داشته باشد بر وزن فاعلا می آید چون لون
 مشقه مذکور بسیاری داشت لهذا بدین اسم سماء شد فارسیان همزه آخر را اعتیار ندارند
 زیرا که ابامالیه بلی بیار جمول کرد و نیز چون نزد ایشان اکثر جا جمول را معوضت خواندن فصیح است
 ازین باعث بیار معروف شهرت گرفته لفظ عاقل با مجنون لطفه عظیم دارد و قوله حکمت هر که
 با بدان نشیند اگر چه طبیعت ایشان نگیرد و لطفل اینان متمم گردد چنانکه اگر کسی بخوابات رود
 بنماز گذاردن منسوب نگردد و بنظر خوردن شش طبیعت یعنی عادت و خوی متمم بفتح هاء تمت زده
 خوابات یعنی شربخانه که بیشتر در پیشتر بیرون شهر ویرانه میبود و قوله شوی رقم بر خود بنادانی کشیدی +
 که نادان را بصیحت برگزیدی بدش یعنی نام خود را هم به فخر نادانان نوشتی و قوله طلب کردم ز نادانی یکی
 پند مرا فرمود بنادان میبویند بدش و نادانی بیار جمول و حدت و در بعض نسخ نادانایان و در بعض
 ثانی مرگفته و قوله اگر دانای دهری خرنشایی میگرداندانی ایله ترنباشی بدش یعنی اگر دانای یکتا
 زمانه هستی از محبت نادان خوششوی پس در صورت محبت انداختن خوششوی و اگر بالفرض نادان هستی در صورت
 عدم اختلاف نادان نادان تر نگردی اگر چه ایله لفظ عربی فعل تفضیل از مصدر بلاهت است مگر فارسیان از
 معنی تفضیل تجرید کرده معنی بی دانش استعمال کنند و این تصرف نوعی از تفریس است لهذا وقت تفضیل لفظ
 بران زیاده کنند چنانکه گویند از عالم اولی تر است و قوله حکمت حلم شتر چنانکه معلوم است اگر طفلی مهار
 گیرد و قصد فرسنگ بر دگردان از متابعت او نیویزش مسلم یعنی تحمل و بردباری مهار را ببرد
 و بفتح اگر چه در اصل یعنی چوب کوچک است که در بینی شتر اندازند مگر در اینجا مجازا یعنی سبکی است
 که بهمار بسته باشد فرسنگ مسافت سبک کرده و قوله اما اگر دره بولناک پیش آید که موجب هلاک
 باشد و طفل آنجا بنادانی رفتن خواهد زمانم اگر شش در گسلاند و پیش مطاوعت نکند که هنگام
 درشتی ملاطفت مذموم است ش دره بفتح تین و تخفیف و پاسه غمتی را به کم عرض و صحرایا
 در کوه مطاوعت بفتح و او فرمان برداری و موافقت ملاطفت نرمی و مهربانی مذموم بدان همه
 یعنی بد و نامعقول و قوله و گفته اند که دشمن بملاطفت دوست نگرند بلکه طمع زانده کند ش
 یعنی طمع تغلب تسلط خود بیشتر کند و قوله قطعه سیکه لطف کند یا تو خاک پایش باش چه
 گو سبزه کند در دو چشمش افکن خاک پایش مراد از خاک پاشیدن کمال لطف کردن
 یعنی در مقابل او زیاده تر از آن لطف بجایش اختیار کن و در بعض نسخ بجای افکن لفظ
 افکن نوشته اند بفتح کاف فارسی امر از افکنن یعنی پر کردن و قوله سخن با لطف در کم باوشت

گمونه که زنگ خورده نگردد مگر بسویان پاک بدش یعنی بادشست خونی نرم خوبی گمن قوله حکمت
 هر که در پیش سخن دیگران افتد تا مایه فضلش بدانند یا به جهاش معلوم کنندش یعنی در شخص
 در سخن باشند و شخص دیگر در سخن ایشان دخل کند تا حاضرین سر بایه علم او معلوم کنند پس
 باید که حاضرین ازین دخل او بایه جبل او بشناسند قوله قطعه بدو هشتمند جواب
 مگر آنکه کز سوال کنند بدش سوال بضم اول وقع بهره که بصورت او است بمعنی پرسیدن
 از صراح قوله گرچه بر حق بود و فراخ سخن بدو اهل دعویش بر محال کنند بدش فراخ سخن نجاء
 بمعنی موقوف بمعنی مرد پر گوشت و کثیر الکلام یعنی شخصیکه سخن بسیار گفتن عادت او بود اگر چه
 او در دعوی سخنی صادق باشد و حق بجانب او بود و دعوی او را گمان بر محال کنند و گویند که
 دعوی تو ممکن الوقوع نیست یعنی کاذب قرار دهند و آنچه در اکثر نسخ بهای فراخ لفظ هراج
 نوشته اند بهم و جیم خطا است قوله حکایت ریشه درون جامه دهم شیخ رحمه الله علیه
 هر روز رسید که ریشیت چون است و نرسیدی که گجا است دهم از آن احترام از بسبب کنند
 که ذکر بر غصه روان باشد ریشیت بیای و وحدت یعنی جراحی که از دنبل بهم میرسد درون جامه
 گنای از موضع ستور شاید که شیخ در بنام او از شیخ شهاب الدین سهروردی باشد که بهر طریقت
 ایشان بودند چون بمعنی چگونه قوله خسته رندان گفته اند هر که سخن از جواب زنجارش
 یعنی هر که سخن را بے تامل گوید البته آن سخن نا صواب باشد چون پیش نیز قیج باشد پس باید که
 آن شخص از رشتی جواب رنجیده نشود چه که خطا از دست قوله قطعه تانک ندانی که سخن عین
 صواب است و باید که بگفتن دهن از نیم نکشائی بدش نیک بمعنی مرتبه کمال و کما حقه عین
 بکسر لون مضاف و صواب مضاف الیه عین بمعنی خلاصه و فلات حقیقت قوله گر رست سخن گوئی
 و در بند بمانی باید که زانکه در وقت دهد از بند ربانی بدش حاصل آنکه رست گفتن بهتر اگر چه گویند
 اراض در رسد و آنچه شیخ در ابتدای کتاب فرموده که دروغ مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز تر فتن
 میشود چه که در استیجاء از دروغ برای تعلیص غیر است و درین بیت تناع دروغ است بحق خود
 قوله حکمت دروغ گفتن بضررت لازم باشد اگر چه درست شود نشان همانندش ضررت تمام مصدری
 بمعنی ضرب لازم بکسر زائمه و باء موحده بمعنی چسبیده که جدا نشود چه لزوم بضررت بمعنی ثابت
 شدن و چسبیدن بچیز آمده است در محاوره عرب ضررت لازم خم کار و شمشیر را گویند و هر ضرب
 که از آن خون بر آید و جلد بدن دریده شود چه که اینچنین زخم اگر فراهم آید و به شود نشانش تا عمر

ثابت ماند گویا آن ضرب بیدان چسبیده شده است و لفظ ماند اول بفتح نون بمعنی مشا میشود
مضارع از ماندن که بمعنی مشا است داشتن است جراحت بکسر اول زخم و انقباض عبارت که اگر
جراحت درست شود نشانش بماند حاشیه از مصنف است که داخل شدن گردیده است حاصل آنکه
در وضع نباید گفت که در وضع گفتن اثر بدگمانی بحال گوینده میگذارد که تا حیالتش رفع نمیشود
قوله چون برادران یوسف علیه السلام بدروغی که موسوم شدند بربر است گفتن ایشان آنها
نماندش چون درینجا محقق چنانکه در اصل چون آنکه بوده است دیام مجهول و لفظ
دروغی ایما نیست یعنی آن در وضع که قصه آن مشهور است موسوم بمعنی دواخ کرده شده نشان
کرده شده فاعله مخفی نماند که برادران یوسف علیه السلام بعد در چاه انداختن پیر این
یوسف را بخون گو سپند آورده نزدیک رآوردند و گفتند که یوسف را اگر خور و حضرت یعقوب
پیر این را ثابت دید و گفتند که اگر گرگ میخورد پیر این هم از جای پاره میشد این سخن آری
شماست چنانکه در قرآن وارد گشته قال بل سولتکم انفسکم امر انصبر جمیل ترجمه گفت
یعقوب فرزندان را بلکه آری استه است نفس های شما کار را پس صبر بهتر است این آیت
در قرآن مجید دوبار مذکور شده یکی در همین احوال که نوشته شد و دیگر درین قصه چون یوسف
علیه السلام پادشاه مصر شد مذکور شد هفت ساله واقع شد حضرت یوسف مسافران و محتاجان را
عطیه بسیار تقسیم میکرد و فرزندان یعقوب این خبر شنیده بر اسب گرفتن غله در مصر آمدند یوسف
علیه السلام ایشان را بشناخت و ایشان نشناختند یوسف علیه السلام بر او تحقیق خود که بنیامین
نام داشت برواهتمام دزدی پیمان لغوه نموده ازین بهانه از دیگر برادران انحراف نمود برادر
نزد پدر آمده اظهار ساختند که پسر تو دزدی کرده بود لهذا پادشاه مصر او را گرفتار ساخت
ایشان درین وقت این سخن راست گفته بودند اما چون بار اول کذب ایشان یعقوب را
اطلاع بر شده بود اعتماد برین راست نماند و باز بهمان فرمودند که بار اول در جواب اظهار ایشان
فرموده بودند چنانکه حق تعالی باز درین مقام از فرموده یعقوب خبر میدهد قال بل سولت
کم انفسکم امر انصبر جمیل حضرت شیخ که این آیت را آورده اند بلا حظه وقوع او در موضع دوم
آورده اند ترکیب قال فعل ماضی معلوم ضمیر مستتر که راجع است بسوی یعقوب علیه السلام
فاعل آن بل کلمه اضرب سولت صیغه مؤنث احدى ابواب تفصیل لکم یا مجرور متعلق بسولت نفس
که جمع نفس است حکم مؤنث از دفاعل آن و مضاف بسوی ضمیر کم امر مفعول سولت فاعل حرف

تقریب صبر مبتدا جمیل خبر آن قوله قطعه که را که عادت بود و هستی به خطای رود و در گذارند زود
و اگر مشترک بقول دروغ به دیگر است یا در گذارند زود به پیش مشترک بر صیغه هم فال
بمعنی شهرت یا بنده و در ابتدا مصرعه ثانی لفظ دیگر بکسر ذال بمعنی دیگر یا بار با و رفع و او بمعنی
یقین قوله حکمت اجل کائنات از روی ظاهر آدمی است و اذل موجودات سگ با اتفاق
خرمندان سگ حق شناس بهتر از آدمی ناسپاسش اجل بقینین و تشدید لام بمعنی بزرگتر
کائنات بمعنی مخلوقات اول بفتح اول و ذال مجمله و تشدید لام بمعنی خوارتر و مخفی نماید که حق شناس
صفت کاشفه است برای سگ چرا که هر سگ حق شناس میباید و ناسپاس قید احترازی
است چرا که هر آدمی ناسپاس نمی باشد سوال قیاس میجو است که بجای ناسپاس بی سپاس
بودی چرا که نفی مصدر روایسم جامد بلفظ بی کنند چنانکه معلوم و بی در جواب چند الفاظ خلاف القیاس
هم آمده اند و این جمله است چنانکه ناهنجار و نا امید قوله قطعه سگ را القمه هرگز فراموش +
نگردد و گرنی صد نه بتش سنگ پیش یا مجهول در سگی برای تنگیه عمره در آخر القمه قائم مقام
یا وحدت نوبت بمعنی بار و کثرت قوله و گرنی نوازی سفاک را به بکثر چیز آید یا بود جنگ +
ش حرف باد موصوده در لفظ به بکثر بمعنی براس یا بسبب قوله حکمت از نفس پرور هنروری
نیاید ولی هنر سروری را نشاید ششوی کن رحم بر گا و بسیار خوار به که بسیار خوار است
بسیار خوار به پیش بسیار اول و دوم بمعنی بسیار خورنده و سوم بمعنی بسیار ذلیل قوله و کاوار
همی بایدت فریبی به چو خرقن بجزر کسان در دبی ش لفظ ابراء جمله بمعنی اگر و همی از بد قوله حکمت
در انجیل آمده است که ای فرزند آدم اگر تو نگوی دهت مشتعل شوی بجال و اگر در ویش نمت
تنگ دل نشینی بحال پس حلاوت ذکر من کجایابی و عبادت من کی شنایی ش انجیل کتاب
عیسی علیه السلام معرب انگیل که مخفف انگیلون است بفتح اول و سکون نون و فتح کاف فارسی
و سکون لام و هم شتانی و او معروف مشتعل بکسر ثین مجمله اشتغال دارند به بحال یعنی غمگین
می نشینی بسبب حال خود و بعضی بجای حال لفظ لال نوشته اند قوله قطعه که اندر نعمتی مغرور
و غافل به که اندر تنگدستی خسته و ریش پیش بر سر بر دوم مصرعه لفظ که مخفف گاه و دهرتی یا و
خطاب و در تنگدستی مصدری قوله چو در سر آوضرا حالت نیست به ندانم کی سخن پردازی از خویش +
ش سر آوضرا بفتح سین جمله و فتح ضا مجمله و تشدید هر دو را جمله بمعنی راحت و رنج در این هر دو
لفظ در اصل بلفظ ممدوده است یعنی سر آوضرا فارسیان بلفظ مقصوره خوانند یعنی هر آینه آخر

ظاهر نمیکند مگر وقت اصناف و توصیف در لفظ حالت تا خطاب است بمعنی حال تو پر داری محبتی
مشغول شوی چه پرداختن بمعنی مشغول شدن نیز آمده است سوای معنی کردن و آراستن و نهانی
کردن و لفظ از برای تجا و ز قول حکمت ارادت همچون یکی را از سخت شایه می فرود آورد
و دیگری را در شکم بای نگا بدرودش همچون بمعنی بی کیفیت و بی مثل و آن الله تعالی است
در فقره اول اشارت بسلمان علیه السلام که دیوبی انگشتری ایشان برده بود و مدتی از
تحت شایه جدا ماندند و در فقره دوم اشارت بپونس علیه السلام که چیل روز در شکم بای
زنده ماندند قول به بیت وقت است خوش آنرا که بود ذکر تو مونس نه در خود بود اندر شکم حوت
چو پونس بدش مونس بضم و کسر یعنی رفیق و انیس حوت بضم حاء و همزه و ناء و فو قانی بای پونس
بضم نون و کسر آن و فتح آن هر سه آمده در اینجا بکسر نون باید خواند تا حرکت تو چه که حرکت
ما قبل روی است مختلف نگردد و درین بیت خطاب است بجن تعالی و مراد از شکم حوت در اینجا
بند بلا و حبس شدیدیست قول اگر تیغ قبر بر کشد نبی و ولی سر در کشد و اگر غمزه لطف بجن باند
بدان را به نیکان در رساندش سر در کشد یعنی سر در کردن را از خوف بسوس سینه
و دوش در کشد و این حالت در کمال خوف باشد اگر کشیدن بصله لفظ در آید کشیدن بجا نب
اندرون باشد و اگر بصله لفظ بر آید بطرف بیرون باشد غمزه اشاره چشم و ابرو و نیکان
یعنی بجا نیکان قول قطعه گر کبشر خطاب تهر کند به انبیا را چه جای معذرت است بدش
معذرت بکسر ذال بمعنی عذر دین و زش نمودن چه جای معذرت است یعنی بیج جای معذرت نیست
اسک بیج طاقت عذر نباشد قول پرده از روی لطف گوید و در اینجا کاشقیا را امین حضرت است
ش یعنی از روی لطف پرده برداشتن را سوال کن که بدافعالان را نیز امید آمرزگاری است
اشقیا یا افتخ جمع شقی بمعنی فاجره و بدکار است و کاف علت قول حکمت هر که بتادیب دنیا راه
صواب نگیرد و بتعذیب عقبی گرفتار آید ش تادیب ادب دادن مراد از تادیب اندک نهری بد
است در اینجا مراد از تادیب دنیا بیماری و افلاس و ذلت و نقصان مال و مردن اولاد و غیره
و مراد از راه صواب الهی است قول تعالی و لنذلقنهم من العذاب الا ولی الی و ان العذاب
الا کبر تر حسب میپوشانیم این کافران را از غذا بهای که کوچک سواست غذا بهای بزرگ مراد
از غذا بهای که کوچک غذا بهای دنیا است مثل قتل و جزیه و اسیر تا اینها دیده از کم تو به
کنند و مراد از غذا بزرگ احراق نار جهنم ترکیب لام برای افاده معنی حال و نزد بعضی

برای تاکید مذکور مضارع شکم مع الفیر با نون تا کید شد و مفتوح است از باب افعال و هم
مستتر در و فاعل هم بالضم مفعول بمن جار و تمیضیه الخذاب مجرور و موصوف الادنی اسم تفضیل
صفت آن دون بالضم ظرف و مضاف الخذاب مضاف الیه و موصوف الاکبر اسم تفضیل صفت
آن قوله است پسند است خطاب بهتران آنکه بند بند چون پسند دهند شوی پسند نمند بدش
خطاب در اینجا بمعنی غتاب بزرگان شیخ باین ترتیب باشد بند اول و سوم بار فارسی
بمعنی نصیحت و بند دوم و چهارم بآء عربی بمعنی قید و بند نهادن بمعنی زنجیر انداختن بر دست
و با قوله حکمت نیک بختان بکامیت اشمال پیشینیان پسند گیرند پیش از آنکه پسینان
بواقع ایشان مثل زنندش اشمال بالفتح جمع مثل و شمال پیشینیان جمع پیشین مراد
سلف و سابقین و افعه بکسر قاف بمعنی با جراد احوال اشارت ایشان بسوی بختان
مثل زدن بختین مطابقت دادن با جراسه حال را بما جرای گذشته قوله قطعه نزد مرغ
سوی دانه فراز چون دگر مرغ بیند اندر بنددش فراز بمعنی پیشتر و میتواند که زائد باشد
و خان آرزو نوشته که دانه فراز بمعنی جای که در آن دانه فراز کرده باشند اینهم بهتر و در
مصرعه دوم بعد مرغ لفظ را محذوف است و بند در اینجا بمعنی دارم قوله پسند گیر از مصائب دیگران
تا نگیرند دیگران ز تو پسند بدش مصائب بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم است جمع مصیبت
و تا برای طاعت یعنی تا حال و چنان تباها نشود که دیگران از دیدن آن خوف گیرند و عبرت
پذیرند قوله حکمت آنرا که گوش از ادت گز آفریده است چه کند که شنود و آنرا که کند
سعادت کشان می برد چه کند که نزدش کر بفتح کاف عربی و سکون را را جمله بمعنی ناشنوا
اگر شنود و بصیغه اثبات است معنی چنین باشد که ناشنیدن لازم اوست چه کند که شنود اگر دود
و اگر نشود و بصیغه نفی باشد معنی چنین توان گفت که چه علاج کند این حالت را که
که نمی شنود و مگر صورت اثبات اقوی است از نفی قوله قطعه شب تاریک دوستان خدا را به
می تابد چو روز رخساره بدش تاریک مضاف دوستان مضاف الیه رخساره بالضم بمعنی
روشن اسم فاعل از رخسیدن که مخفف درخشیدن است قوله دین سعادت بزور بازو نیست +
تا بخشد خدای بخشنده بدش و او حالیه اشارت این سعادت بتافتن شب تاریک نور آتی
است یعنی حال اینست که اینچنین سعادت عطیه بزور بازو کسی را حاصل شدن ممکن نیست
مگر آنکه بفضل خود حقتعالی این رتبه عطا فرماید قوله قطعه از تو بکه نام که دگر داور نیست بد

و ز دست تو بیج دست بالاتر نیست بدش از تو یعنی از مهاجرت تو در لفظ بکه حرف با بعضی نزد
 و کاف که ایست یعنی نزد کسی فریاد کنم و او در اصل داد و در لو دیک دال را برای تخفیف حذف
 کرده اند چون از قطعه سابق دعوی شیخ در پرده معلوم میشد که مرا مقام قرب حاصل است
 چون او لیارا امر آئی با ظمانیت لهذا درین قطعه با خفا که آن مقام شوق و مهاجرت خود
 و عظمت و سبب آن بیان میفرمایند قوله آنرا که تو بر سیری کنی گم نشود و آنرا که تو گم کنی کسی
 نیست بدش درین بیت تلخیص است ازین آیت من یهدی الله فلا مضل له و من یضل الله فلا هادی له
 قوله حکمت که ای نیک بنجام به از بادشاهی بد فرجامش گدائی و بادشاهی هر دو بیار و مجهول
 زاننده بر اے تحسین و روانی عبارت فرجام باقیق و انجام هر دو مترادف اند یعنی آخر کار
 و خاتمه و بعضی اهل لغت نوشته اند که فرجام یعنی نیلوی آخر کار است درین صورت بجای بد فرجام
 ما فرجام درست باشد و لغتی فرجام بلفظ مثل ناهنجار و ناکام صحیح باشد قوله بهیت غمی که پیش
 شادمانی بری بد به از شادی که پیش غم خوری بد شش شیش بیافارسی و فتح یا احتمالی یعنی
 پس او خوری بفتح خاء معجمه که بے ضمه دارد و او معهوده باید خواند تا قافیه درست نشیند
 قوله حکمت زمین را از آسمان شمار است و آسمان را از زمین غبارش شمار بکسر ریختن لغت و
 و اجناس از راه عظیم بر کسی و با لضم آنچه ریخته شود از زرد و مراد از آسمان باران است
 قوله کل انا و تیر شیخ بما فیه ترجمه هر آوند میرزا آنچه در دست ترکیب کل بضم کاف و تشدید لام
 مضموم هت او مضاف انا و بکسر اول و لون و الف و همزه به تنوین کسره مضاف الیه تیر شیخ
 مضاف معلوم غائب نکر از باب تفعیل خبر با و جاره بر اے تقدیر و ما موصوله یا موصوفه مقرر در
 محکافیه جاره مقرر با متعلق خود صله ما قوله بهیت گرت خوی من آمد ناسر او را بد تو خوی نیک
 خویش از دست گذارد بدش معنی بیت ظاهر است قوله حکمت حق تعالی می بیند و من پوشد و
 و همسایه نمی بیند و میخوشدش مفعول هر دو بیند و پوشد معاصی است قوله بهیت مفعول و باله
 اگر خلق غیب دان بودے به که بحال خود از دست کس نیاسودی بدش مفعول و باله لضم ذال
 بمعنی یعنی پناه میجو اجماع است که چون امر میضرب یا هلاک او قوع فرض کنند لفظ مفعول باشد
 بر زبان میرانند و یا مجهول بودی و نیاسودی را یا شرط جزای خوانند که در شرط خبر و در واقع
 میشود و در بعضی نسخ مصرعه ثانی چنین واقع شده مصرعه بجان خویش کس از دست کس نیاسودی
 و در صورت با بجان قسمیه باشد یعنی مرا قسم جان خویش قوله حکمت از آن محال بجان کنن بر آید

و از تخمیل بجان کندن شش معدن بکسر دال است و بفتح دال نیز آمده یعنی کان مثل کان آهن و
 کان زر بندی کمان گویند چون معدن و کان در عربی و فارسی مترادف اند پس با وجود معدن
 بلفظ کان حاجت نبود ظاهر برای جمع جان کندن کان کندن بجوئز فرموده اند یا آنکه کان کندن
 نوعی از انواع داطوار کندن باشد قوله قطعه دو نان نخورند گوشه دارند چه گویند امید به که
 خورده بدش قبل از گوشه لفظ در محذوف است یعنی در گوشه نگا دارند دو نان جمع دون یعنی پشت
 و تخمیل و فاعل گویند دو نان در مصرعه ثانی کاف نفی است یعنی دو نان گویند که امید خوردن بهتر است
 و خوردن بهتر نیست چرا که در امید خوردن لذت روحانی است و در خوردن لذت جسمانی و در بعضی نسخ
 گوشش دارند و آن شده یعنی بسوی مدح مادر ای خود گوش را متوجه میکنند ای ستایش خود میشنوند
 قوله فرد اینی بکام دشمن با زر مانده و خاکسار مرده بدش مراد از فرد از زمانه عقیق بکام بکسر
 میم مضاف دشمن مضاف الیه بکام دشمن یعنی موافق آرزوی بدخواهان و مفعول یعنی مصرعه ثانی است
 و بکام دشمن حال است خاکسار یعنی مانند خاک و مراد از آن مرد حقیر و ذلیل ای مرد دون بت و تخمیل
 قوله نکته دزدان دست کوفه نمکنند تا دست شان کوفه نکنندش کوفه کردن اول معنی دست آزدوی
 باز نشیدن است و دوم کنایه از بریدن است قوله حکمت هر که بر زیر پستان بنفشاید بجور زیر پستان
 گرفتار آیدش نه بنفشاید یعنی ترجم نمکند قوله عشومی نه هر بازو که دروی قوتی هست به بمر دی عاجز از
 بشکند دستش مراد از بازو صاحب بازو است و لون نفی بر مصرعه اول برای نفی تمام مضمون
 بیت یعنی هر صاحب بازو که دروی قوتی هست برای اظهار مردانگی خود دست عاجزان را بشکند
 اینمی نباید قوله ضعیفان را منه بر دل گزندی بد که در مانی بجور زور مندی بدش گزیند مقتضین
 و کاف فارسی و بضم اول نیز گفته اند یعنی آسیب و بیخ و یاء وحدت نوعی در مانی یعنی عاجز بشوی
 و یاء زور مندی بر اس کے نکته قوله حکمت عاقل چون خلافت از میان آید بجهد و چون صلح
 بیند لشکر بپند که اسبج سلامت بر کران است و اینجا خلاوت در میانش یعنی عاقل کار را دوست
 که چون میان مردم جنگ ظاهر آید از جمع بیرون رود و لشکر نهادن بر جای خود و قائم ماندن
 اشارت اسبج بسوی محل خلافت و جنگ و کران بکسر کاف عربی یعنی کناره و کاف بالاس
 اسبج بر اس فلت و اینجا اشارت بطرف مقام صلح و لفظ خلاوت لطیفی دارد چرا که هر هنگام
 صلح دو تن خاصم شیرینی نیز بر می خورند تقسیم میشود قوله حکمت مقام را سه شش بیاید و کن
 سه یک می آید شش مقام بضم اول و کسر سیم دوم قمار باز و طریقت سه شش هر ده کنایه از

نقش و مراد سه یک هندی تین کافی کنایه از نقش خلاف مقصود قوله بیت هزار بار چراگاه
خوشتر از میدان بود و یک سبب ندارد بدست خویش عثمان پیش مراد از میدان درینجا
میدان جنگ کارزار است یعنی در حق است هزار درجه سبزه زار از میدان جنگ خوشتر است
و لیکن اختیار بدست اوست همین طور اختیار با بندگان بدست مختار حقیقی است قوله حکایت
در ویشی در مناجات میگفت یا رب بر بدن رحمت کن که بر نیکان خود رحمت کرده که در ایشان را
نیکافریدی ش در لفظ کرده همزه علامت یا خطاب است حاصل این حکایت آنکه اهل کرم
را باید که بر چرخان ترجم کنند قوله حکایت اول کسیکه علم بر جامه دانشگاهی در دست چپ کرد
جمشید بوده ش علم بفتحین معنی نقش و نگار لفظ کرد متعلق خبر هر دو فقره واقع شده بعد فقره
اول مخدوف و بعد ثانی مذکور و در بعض نسخ بالعکس مگر در فقره اول معنی ساخت و در ثانی
معنی پوشید و جمشید بکسر شین مجمله یا مجهول و معروف نیز جایز باد شاهی عظیم ایشان از شاهان
سلطنت ملک عجم قوله گفتندش چرا ازینت بچپ دادی که فضیلت رست رستش کاف غلت
در است اول معنی دست رست و لفظ رست ثانی و دو لفظ است یکی را دوم است قوله گفت
راست را ازینت رستی تمام است ش یعنی کافی است قوله قطعه فریدون گفت نقاشان چنین را بد
که پیرامون خرگاهش بدوزند بدش فریدون بادشاه عظیم ایشان از شاهان عجم جمشید
و ضحاک نقاشان درینجا مراد از چکن دوزان که هنر نقاشی و کتابت هم داشته باشند پیرامون
بفتح با و فارسی و ضم نیم دو و معروف معنی گرداگرد خرگاه در اصطلاح بالفتح بمعنی خیمه کلان
چرا که خرگاه بمعنی کلان است و گاه بمعنی خیمه چون لفظ خردین محل که است دارد و لهذا براس
رفع آن بکسر خوانند و بعضی شرح نوشته اند که خرگاه کسر در زبان پهلوی بمعنی خوشی و مراد
و ضمیر شین را جمع بفریدون و مفعول بدوزند مضمون بیت آینه قوله بان رانیک درازی
مرد هوشیار به که نیکان خود بزرگ و نیک روزند بدش نیک و زمین خوش نصیب چرا که
مخفف نیک روزی است قوله حکایت بزرگ را گفتند که با چندین فضیلت که دست رست
دارد و خاتم چپ کند گفت ندانی که اهل فضل همیشه محروم اندش اهل فضل اهل کمال
و اهل علم قوله بیت آنکه شخص آفرید روزی و بخت بد یا فضیلت همی دهد یا بخت بدش
شخص بمعنی کالبه بمعنی بدن و تن روزی معاش و وقت فضیلت عبارت از علم و دانش و کمال
و غیره و مراد از بخت دولت و جاه قوله حکمت نصیحت پادشاهان کس را مسلم است که بیم ندارد

یا امید ز شش سلم یعنی لائق و سزاوار قوله ثنوی موحده در یاری ریزی زرش به چشم شیریندی
 نمی بر سرش بله شش موحده بکسر حاء ممله شد و کسیکه فاعل خبر و شش بعقیده کامل حقیقی را
 دانند در هر دو مصرعه لفظ چه برای استوایه یعنی برابر ضمیر شین در مصرعه اول راجع بموحده یعنی او را
 و شمشیر سندی در عربی و آبداری شهرت دارد چه فولاد بند بهتر باشد قوله امید
 و هر کس نباشد ز کس به برین است بنیاد تو حید و بس به شش امید از منفعت و هر اس از
 حضرت و ضمیر شین راجع بموحده قوله حکمت باد شاه از هر دفع ستمکاران است و ششمه بر کس
 خون خواران و قاضی مصلحت جوی طراران هرگز در خصم حق راضی نشوند تا پیش قاضی نروند
 یعنی پادشاه از قوت قاهره خود حکام ستمکار را دفع میکند و ششمه یعنی کوتوال خونیان را
 برای قصاص گرفتار نماید طرار بالفتح و انتشاریدگره بر یا مرد از مردم زبان آورد که بقوت لطف
 بر دیگر متصرف شود یعنی قاضی مصلحت این قوم بجوید که هر چه لائق اینها باشد بعمل آورد
 و لفظ است بعد فقره دوم و سوم مقدم است برای رعایت تنجی مراد از حق کلمه الحق است و راضی
 یعنی پذیرنده یا یعنی قانع تا پیش قاضی نروند و از شنیدن حکم کتاب حجابت نبرند و بعض
 نسخ چنین واقع شده هرگز در خصم راضی پیش قاضی نروند خصم بکسریم موصوف و راضی صفت
 یعنی اگر هر دو مصداق نمایند حاجت بحکم قاضی ندارد و در بعض چنان دارد گشته هرگز در خصم راضی
 از پیش قاضی نروند بسکون میم درین صورت استفهام اقراری است که بطاهر اقرار و در بعضی
 انکار یعنی از پیش قاضی هر دو راضی نروند بلکه یکی راضی و دیگری ناخوش میرود قوله قطعه
 چون حق معائنه بینی که می باید داد به بطرف به که جنگ آوری و دلنگی بدش معائنه بضم میم فتح
 حرف چهارم که یای تحتانی است و بروی خود چیزی را دیدن و درینجا بروی یقین و لفظ می را اند
 بر ای وزن یعنی حق را با صاحب حق باید داد و در مصرعه ثانی کاف با فاده لفظی قوله حسن اگر
 نگذار کسی بطیبت نفس به بقر زولبتا نندم در سربنگی بدش طبیعت بکسر طاء ممله و سکون
 یا و تحتانی و فتح یا موحده و فوقانی یعنی خوشی و رغبت هر دو سربنگی هر دو یک از تابحال سربنگ
 باشد و سربنگ سردار فوج را گویند چه بنگ یعنی فوج و لشکر آید و جمع شدن کسبه فضات
 یا یای نسبت مضائقه ندارد بلکه فاده معنی توصیف میکند چون دیبای روی و حسن فرنگی چون
 مرد اسم جنس است معنی جمعیت و در خود دارد و لند امر مثنوی مردان باشد و در بعض نسخ مصرعه ثانی چنین
 نوشته مصرعه بقر زولبتا ندایم سربنگی بد قوله حکمت همه کس را بر شری دندان کند شوند

و قاضیان را بشیرنی کنندش بضم کاف عربی و سکون نون ضد تیز شیرنی کنایه از رشوت و این شهرت
دارد چرا که چون بر رشوت تقدی میدهند گویند که برای شیرینی خوردن شماست قوله بیت
قاضی که بر رشوت بخورد بخیار به ثابت کند از سره توده خربزه زار بر بدش مراد از پنج خیار
اندر مقدار از مالیت خیار یک خیار مجمله باد رنگ در خوردن پنج خیار تعریض است بقاضی
چه خوردن پنج خیار از عادات انسان نیست مگر آنکه بهایم و دو آب بخورند پس ازین ثابت
شد که قاضی رشوت خوار بنزله دو آب است خربزه لطف خای مجمله و ضم باء موحده خربزه را از پنج
خایزه قوله حکمت قبحه پیر از نابکاری چه کند که توبه نکند و شخته معزول از مردم آزاری کشش
قبحه لطف شهرت دارد و محققین نوشته اند که بالقصم است مشتق از قحاب بقصم که بمعنی سرفه باشد
چون فواش عرب مردان را باد از سرفه می طلبند بقبحه می شد ندانکاری بیاء موحده و بیاء
مصدری چه نابکاری هر چه بکار نیاید یعنی کارنا کردنی ای زنا و نزد فقیر موقت این دو فقهه
در اصل چنین بوده باشد قبحه پیر چه کند از ندانکاری و شخته معزول از مردم آزاری ناسخان از
تحریف در هم کرده اند قوله بیت جوان گوشه نشین شیر مرد راه خداست بد که پیر خود دنو تواند
ز گوشه برخاست بدش مراد از جوان گوشه نشین جوان صالح است قوله فرد جوان سخت یسایه
که از رشوت پیر هیز دهد که پیر محبت نکند را خود آلت برین خیر و بدش سخت درینا بعضی قوی و دیگر
و شهوت درینا مراد از شهوت حرام فائده آلت درخت بمعنی چیز که وسیله وصول چیز
باشد مثل قلم آلت کتابت و تیشه آلت قطع چوب همچنین قضیب آلت منسل است در زمان سابق
این لفظ را بسبیل کنایه و اخفا استعمال میکردند از کثرت استعمال حالا حکم صراحت پیدا کرده
قوله حکمت عیسی را بر سید چندین درخت نامور که خدا یتعالی آفریده است بلند و پرمند و پهن
سایه را آزاد نخواستند مگر سروراکه نمرندارد درین چه حکمت است ش لفظ بلند و پرمند حال است
برای چندین درخت نامور در لفظ پرمند و او زیاده است چرا که چون کلمه دو حرفی را با لفظ بلند
که بمعنی صاحب است مرکب کنند و او در میان زیاده کنند چنانکه در نموند قوله گفت هر کس را شتر است
بوقت عین گاهی بوجود آن تازه نماید و گاهی بعد از آن پیر مرده و سرورالهی ازین نیست
و همه وقت خوش است و این صفت آزادگان است ش وجود بعضی یافته شدن و عدم بعضی بودن
قوله قطعه بر آنچه میگردد دل منه که دجله بے بد پس از خلیفه خواهد گذشت در بغداد بدش
دجله با لفتح و با کسر نام رودی است که در میان شهر بغداد میگردد و خلیفه در زمانه سابق لقب

سلاطین بجز آنکه آنها از نسل حضرت عباس عم رسول الله صلی الله علیه و سلم بودند اکثر از انما ظالم بودند و نه بخوبی گذشت بعد از انکسارات ویرانچه میگردد اشارت است بسوی حکومت و دولت یعنی برجاه و ثروت دنیا که فانی خوشدل و متکی به پادشاهی حتی که سلطنت خلفاء که بکمال غلبه و غرور است آخر روزی از بخدا منقطع خواهد شد و در جله همچنین بسے مدت در بخدا جاری خواهد شد یعنی هیچ تفاوت در ارکان عالم راه نخواهد یافت چنین شیخ در بوستان فرماید سه تا بدر بسے ماه و پیر وین و دیو و جن تو سر بر نداری ز بالین گوهر بگو که گرت ز دست بر آید چو نخل باش کریم و درت ز دست نیاید چو سر و باش آزاد بهش نخل درخت خرما که سوا که خرمای شیرین از جیبی از خرما نخل بر دم نفع میرسد قوله پسند دو کس مردند و حسرت بردند یکی آنکه داشت و نخورد و دیگری آنکه داشت و نکرد بهیئت کس نداشت نخل فاضل را چه که نه در عیب گفتنش که بخشد بهش فاضل درخت افروند آمده و با اصطلاح عالم علوم در نه زبان عربی و تخمیل بسکون لام صفت و فاضل موصوف که کسر آن آخرش از جهت قلب ترکیب ساقط شده و فاعل کوشید محذوف و آن خلق است و درین بیت تعقید لفظی است حاصل معنی نیست که در عیب گوئی فاضل تخمیل خلق کوشش کنند یعنی کسی ننید اند بلکه همه مذمت فاضل تخمیل میکنند خلاصه اینکه عیب تخمیل اینقدر زشتی دارد که کمال علم مانع مذمت نمیتواند شد قوله و در کیمی دو صد گنه دارد که کش عیبها فرود شدش معنی بیت ظاهر است

خاتمه الکتاب

قوله تمام شد کتاب گلستان و الله المستعان ش مستعان بالضم یاری خواسته شده یعنی مرفوع در هر امر که یاری از ویخواهند و این عبارت دو فقره است فقره اول تمام شد کتاب گلستان فقره دوم بر عایت سمیع و الله المستعان یعنی الله تعالی یاری خواسته شده است در تمام تصنیف این کتاب یا یاری خواسته شده است و قبولیت این کتاب قوله توفیق باری عز و جه درین جمله چنانکه رسم مؤلفان است از شعر تقدیم بطریق استعارات تلیف ترفتش باری کی از اسماء الهی است بمعنی پیدا کننده در اصل یا خرمزه دارد فارسیان خرمزه را بیا بدل کرده اند خرمزه لقیع عین مملو تشدید از او خرمزه مفتوح بمعنی گرامی است نام او و درین جمله یعنی در تمام تصنیف این کتاب مؤلفان بضم میم و فتح خرمزه که بصورت واد است بمعنی جمع کنندگان چه مؤلف اسم فاعل است از تالیف استعارت عاریت خواستن بلیغ تقدیم فاعل بر فاعل بمعنی فراهم آوردن و بمعنی تضمین کردن و در بعض نسخ تلخیص واقع است بدو فاعل بمعنی در پیچیدن نزد فقیر مؤلف همین بهتر است بتأیید لفظ مؤلفان

فانهم و در بعضی تلخیص بقدم قاف بر فاء معنی زود سخن بزبان کسی دادن و یا مجهول در لغتی
بر لکس تنکیر یا وحدت است یعنی در کتاب از اشعار دیگران چنانکه عادت بعضی از مؤلفان است
درج ساخته ام همه از نتائج فکر من است قوله است کن خرقة خویش پیر استن بد به از جامه
عاریت خواستن بدش پیر استن معنی درست کردن و باصطلاح آوردن عاریت به تشدید یا
و به تخفیف آن آنچه بدهند و باز بگیرند قوله اغلب گفتار سعدی طرب انگیز است طبیعت
ش اغلب معنی اکثر طبیعت بلکه معنی خوش طبعی و طبیعت آمیز این ترکیب برای معنی اسم
مفعول است یعنی طبیعت آمیخته شده قوله که نظر ان را بدین علت زبان طعن در از کرد
که مغر و دماغ بهوده بر دود و چراغ بیفایده خوردن کار خردمندان نیست ش که نظر ان
یعنی نیست فکران را بدین علت یعنی باین سبب که اکثر گفتار من طبیعت آمیز است و بطایفه کلام
من در بعض محل بوسه بزل دارد زبان طعن و تشنیع باین کلمات در از خواهد شد که سعدی
مغر و دماغ بهوده صرف کرده است و شهادت تصنیف این خرافات دود چراغ بیفایده خواهد بود
و اینچنین حرکت کار خردمندان نیست معنی نماید که اضافت مغر و دماغ اضافت مضاف است
بسوی ظرف یا اضافت جزو است بسوی کل چه مغر معنی مخ است بالضم و خامجه که بهندی میگوید
گویند و دماغ معنی اندرون راس که مرکب است از مخ و آورده و شرابین دود و غشا که کلی یا کلی
است و دیگر صلب قوله و لیکن بر اے روش صاحب دلان که روی سخن در ایشان است پوشیده
نماندش یعنی روی سخن من باینها است ای حرف باینها گفته میشود و مخاطب من ایشانند
قوله که در هو اعطشانی را در سلاک عبارت دانی کشیده است ش در بر بضم و ال و فتح را و مسموله
اول معنی هر و اید بے بزرگ بود عظم جمع مو غلط که نصیحت باشد و شانی شفا دهنده از
بیماری نفس و آتی معنی کامل همه صفات قوله و داروی تلخ مو غلط باشد ظرافت آمیز است
ش ظرافت بفتح خوش طبعی و مزاح قوله تا طبع ملول ایشان از دولت قبول محروم نماندش
اشارت ضمیر ایشان بسوی حاضرین مجلس پند و نصائح است که محقول و متصورنی الدین استند
ملول معنی رنجیده و سیرا یعنی تا طبع ملول این مردم از قبول این نصائح که بمنزله دولت است
محروم نماند از لفظ و لیکن تا اینجا عذر گفتار مطایبه آمیز است یعنی کلام بزل آمیز من فقط بیک
ضرورت رفع ملال نصیحت شونده کان است قوله مشنوی نصیحت بجای خود کردم بد روزگاری
ورین بسر بردیم بدش یعنی با نصیحت را بموقع و محل خود کرده ایم یعنی در هر مقام که می بایست

بهمان مقام ادا کردیم یا آنکه یاد معنی خود در نصیحت در آخرت کردیم زیرا که نصیحت غیر نصیحت خود است
یعنی موجب رفعت و رتبه خود است قوله گر نیاید بگوشش غبت کس به بر رسولان بلاغ باشد و پس
شش ضافت گوش بسوی رفعت اقرانی است یعنی چون بگوش کسی که مقررین سالت رغبت باشد
گنجایش نگیرد حاصل آنکه اگر کسی نصیحت مرا قبول نکند من بری الذمّه شتم بلاغ بعین ترجمه سائیدن
پیام و درین مصرعه آخر تلخیص و اقتباس است ازین آیت ماعلی الرسول الا البلاغ یعنی نیست بر پیام
رساننده مگر رسانیدن پیام قوله قطعه یا ناظر افیه سل با اندر محتمه بد ترجمه ای نظر کننده درین
کتاب سوال کن بجز آتشش را قوله ای طالع المصنف و استغفر لصاحبه بد ترجمه بر صفت امرش
خواه برای چه بدین کتابش مخفی نمائند که مراد از صاحب مدوح است یعنی پادشاه یا شاهزاده
قوله اطلب لنفسک خیرا ترید بهما بد ترجمه و طلب کن برای ذات خود نیکوئی را که اراده داری
آن قوله و بعد ذلک غفر انما کاتبه بد ترجمه و بعد ازین بخواجه بخشش مرلوینده این کتاب را
ترکیب یا حرف ندانناظر آشنادی نکرده و لند انصوب است فیه جار مجرور و سئل بالفتح امر حاضر
مذکور اصل اسأل بود حرکت همزه متحرک را بقاعده خود بسا قبل دادند التقاء ساکنین شد میان
همزه و لام همزه را حذف کردند و همزه وصلی اول را که بر اسف ضرورت است ادا بسکون بود نیز ساقط کردند
چرا که حالاً بآن حاجت نمائند سل حاصل گشت با و جار التمجید در و مفعول به ترجمه مفعول دوم علی
جار مضاف مجرور و او عاطفه استغفر امر حاضر مذکور لام جار صاحب مجرور و مضاف و ضمیر که راجع
است بسوی کتاب مضاف الیه و اطلب بفتح و او عاطفه و سکون طاء بد رت همزه وصل امر
حاضر معلوم مذکور باب بصر لام جار نفس مجرور و مضاف و کاف مضاف الیه خیر مفعول موصوف
و ترید بهما صفت آن ترجمه ضارع معلوم حاضر باب فاعل با و جار و ضمیر که برای ثبوت است
راجع بخیر مجرور مطلقاً و بعضی راجع کنند نفس که مؤنث معنوی است و او عاطفه بعد مضاف ذلک
مضاف الیه غفر انما مفعول اطلب که محذوف است بقرینه لام جار کاتبه مجرور و مضاف و ضمیر که
راجع است بکتاب مضاف الیه و این قطعه در بحر بسیط مشتمل است بعض اجزای مخبون و بعضی سالم
وزن سالم این بحر ستفععلن فاعلن چهار بار چون ستفععلن به مخبون کنند فاعلن میشود فاعلن
مخبون فعلن بگیرد بکسر عین قوله قطعه دیگر لوان لی یوم التلاق مکانه بد ترجمه اگر تحقیق مرا
در روز قیامت باشد مترتبه قوله عند الرفوف نقلت یا مولانا بد ترجمه نزد خدای مهربان هرگز
گویم ای صاحب من قوله انا المسی و انت مولی الحسن مدحش منم بدکار و حال آنکه تو خداوندی

نیکوکار هستی قوله با قدر اسارت و اطلب الاحسانا ترجمه آگاه باشش تحقیق بکردم و حال آنکه
 طلب میکنم نیکوئی را بش خفی ننماید که تلاق در اصل تلاق بود مصدر تفاعل از ناقص یعنی چه دیگری را
 دیدن و ملاقات کردن یا از آخر آن برای تخفیف حذف شده است چون در روز قیامت
 مردم عالم همدیگر را خواهند دید لهذا آن روز را یوم التلاق گویند مکانست بفتح یعنی مرتبه و عزت
 مسمی بضم میم و کسر سین مملو و سکون یای تحتانی و بعده هجره اسم فاعل از اساره که مصدر باب
 افعال است از ماخذ سو که اجوف و مملو از لام است یعنی بدی پس مسمی بدکردار باشد
 ترکیب بیت اول کو بفتح حرف شرط آن بفتح و تشدید یکی از حروف مشبه بالفعل ناصب
 اسم در افخ خبر لام جار یای شکم مجرور متعلق است با ثبات محذوف ثابت باشد متعلق خود خبر مقدم
 آن شد یوم ظرف و مضاف التلاق مضاف الیه متعلق است با مکانة منصوب که هم مؤخر است
 ان را عند ظرف مضاف الیوف مضاف الیه نیز متعلق است با مکانة لام مفتوح حرف تاکید
 قلت فعل فاعل یا حرف نداء مولى مضاف نامضاف الیه مضاف با مضاف الیه خود متعلق
 ترکیب بیت دوم انا مبتدا المسمی خبر او و او جالیه انت مبتدا مولى موصوف محسن صفت مجموع
 خبر مبتدا یا حرف تنبیه قدر حرف تحقیق اسارت فعل فاعل و او جالیه اطلب فعل فاعل
 الاحسانا مفعول به فعل با فاعل و مفعول خود جمله فعلیه شده حال شد از ذوالحال که تا بر
 شکم است و این قطعه در بحر کامل است بعضی اجزا سالم بر وزن متفاعلن و بعضی مضمر بر وزن متفائلن
 بسکون حرف دوم و بعضی مضمر مطلق بر وزن مفعولن و بعضی موقوف بر وزن مفاعلن و با غمی
 حمد المیهن عزیز المتعال بدگین نامه فخر شده مشرف بکمال چه امید از مصفاان چون بینند
 خطاب از خاتمه اصلاح نمایند اسباب به چشم داشت از باهران ادراک و امید از صاحب
 طبعان سرا یا ادراک که چون بیای چشم بسیر این گلستان معانی و گلگشت این سرایستان
 نکته وانی بردارند اگر غنی مضمون از سر و مهری نسیان بر شاخسار تبیان محتاج شگفتنی
 بنظر در آید به نسیم بهاری اصلاح بنصارت و ابتسام آن بذل عنایت فرمایند و مانند
 سلیم دلان ساده خاطر یلنگ عزم را آه بگیرند از مصرعه که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود
 چون در سنه پنجاه و دو قفله و پنجاه و نه هجری این شرح با تمام رسیدن شش خوش طرز
 صاحب طبع صافی فرخنده خصال منشی جمید الفل تا ریخ اتمام بنظم آورده مصرعه موده تاریخ
 اینست مصرعه بنام ایزد عجب شرح گلستان به جامع فضائل مکتوبه بنظر کمالات و بهیه سحر

سحر طالع غشی همیبر العمل بست و پنج در دانه تیاریخ از بحر خیال رسا بر آورده همه را در اینجا ثبت کردن تطویل انگاشته بجزر و جزا را داده از ان می پردازد اول تحقیقات فصل دوم مسجع از ادب است سوم محبت ستم گشتان چهارم ریاض القوانین فقط شرح فی نظیر کتاب و لپندیر من تصنیفات و تالیفات قدوه محققین درگاه ایزدی و پیشوای مدققین بارگاه لم یزل ساک ساکنین متین مولوی محمد غیاث الدین صاحب اشراق الله شراه و جلالت مشواه با تمام رسید فقط

خاتمه الطبع

از شیوایان جناب مولوی محمد حسین صاحب عظیم آبادی مصحح مطبع اودم اخبار ابی تر مر و ارید که نظم کرده آید در ساک بیان حمد مبدع است که عالم را بلا سبق ماده و مثال پیدا کرد و از برای ترشگوشی که شر کرده شود در و امنه ای اذمان لغت رسول که همه پیدا کرده را بروشید کرده مخفی ننماید که روز و قاتق و حکم گشتان حضرت مصلح الدین سعدی شیرازی آنما به مطلق افتاده که هم از اختلاف آرای شارحین بود است و هم از اختلاف نسخ قدیمه و جدیده کش پیدا - هر و دیده در از تماشای این باغ باندازه پیش جلوه بهاری دیگر دیده آ هر گلین باندازه وسعت و منش گلهای معانی تازه و تر رسیده فاما آفرین بر دل دومی آفرین که شش اسم باسم بهار باران نام دارد یعنی مصنفه مخزن العلوم جناب مولوی غیاث الدین رام پوری تهره الله بغفرانه که حسب ارشاد عالم باختر و جناب مولوی عظیم الدین صاحب خلف الصدق مصنف میر و بعد اعطای حقوق تالیف بجانب مطبع منشی نو لکشور صاحب واقع لکھنو بتریک عیم الاطلاق جناب مولوی عبد الله صاحب رجسٹر ادرار السرور راپور بقدر دانی مالک مطبع اودم اخبار رجا به جنوری ۱۳۸۴ با تمام بایسته محبت و حسن طبع بجلوه افروزی بهار طبع تازه رسید

اعلان - حق تصنیف اس کتاب کا بحق مطبع اودم اخبار محفوظ ہے

خواجه سعید از محمد رفیع علی خان -
 اخلاق محسنی بہ بخشہ جدید مصنفہ ملاحسن و اعطاء کاشانی
 طالب شاہ -
 سعدن الجواہر از ملا طرزی -
 مثنوی سلسیل از حکیم نور حسین -
 مثنوی بزم وصال -
 مثنوی شیخ بہلول -
 مجالس العشاق، با تصویر از میر سلطان حسین
 مستطین الطیر از شیخ فرید الدین عطار -
 گلشن اسرار از مولوی نور علی -
 مے باید شنید - از مولوی رفعت علی -
 مے باید دید از مولوی محمد حسین -
 نکات احسانی از حکیم احسان علی -
 مثنوی شاہ بو علی قلندر -
 مثنوی مولانا روم - از حضرت جمال الدین رومی
 شرح مثنوی مولانا روم از مولانا عبد علی -
 بحر العلوم - کامل تین جلدین -
 شرح مثنوی مولانا روم مسمی بطالعہ الہیہ
 ایضاً مسمی بہ کاشفات مثنوی از مولوی محمد رضا
 خواجہ غفری - از سید مظفر علی شاہ -
 قدس سرہ الہی - از مولانا ابوالحسن فرید آبادی -
 گلزار ہندی - از منشی کھنیا لال -
 دلیل العارفین - از خواجہ قطب الدین خیار کاکی -
 حکایات ولایت از مولوی محمد مدنی خان -
 رسالہ حق نامہ از شاہنواز محمد داراشکوہ -

مجموعہ نکات فقر شامل چار رسالہ -
 رسالہ معرفت السلوک - از شاہ محمود -
 ابواب البچان از مولوی نیر محمد رفیع کامل و جلیلی
 گلستان سعدی واضح قلم با جوشی اردو -
 شرح گلستان - از مولوی شیخ ولی محمد -
 مثنوی نیرنگ عشقی مصنفہ حضرت قطب الدین خیار کاکی
 انیس الارواح مصنفہ حضرت شیخ محمد الدین جشتی
 ذبذبۃ المقامات مصنفہ حضرت موصوف -
 سرور العباد - شرح قصیدہ بان سعاد از مولوی
 عبد الحافظ محمد زبیر مصطفی آبادی -
 پند نامہ عطار - از شیخ فرید الدین عطار -
 مکتوبات - از حضرت شیخ شرف الدین گنجی
 منیری قدس سرہ عارفانہ سلیس ہند آسونی بین
 نہایت مفید -
 اخلاق جلالی محشی - نہایت خوشخط و صحیح از
 مولانا محمد جمال الدین دوانی -
 اخلاق ناصری - از شیخ نصیر الدین محقق طوسی
 کاغذ سفید چکا -
 فتوح الغیب سے شرح از حضرت غوث الاعظم
 جیلانی مع شرح فارسی از شاہ عبدالحمید شاد دہلوی
 ارشادات فقرو تصوف میں مشہور و مقبول عام -



پیم صاحب کی عجیب و غریب گولیاں



صاحب کی گولیاں تمام عالم میں
کی تمام دواؤں سے بدرجہا زیادہ ہر
سرخ الاثر مفید اور عمدہ ایجا و نشین
جن لوگوں نے انکا ایک مرتبہ استعمال
نہیں اور مفت ہین کر ان گولیاں کا

سالہا سال سے عیس
فروخت کی جاتی ہیں اور انکی کرسی دنیا
اتیسویں صدی میں کوئی دوا ایسی
ہوئی جیسی یہ فلسفاتی گولیاں ہیں
کر لیا ہو وہ اور کسی دوا کو چھوئے بھی

ایک ایک کس ایک ایک شرفی کو بھی سنا ہو ہر عمر اور مزاج کے مرد و عورت کو برابر فائدہ ہوتا ہے۔ اس سے
کوئی نقصان نہیں۔ ۳۰ منٹ میں مرض کو فائدہ دیتی ہیں۔ یہ صرف نہات سے بچتی ہیں نہ ان میں کشتہ ہو
نہ پارہ نہ چلن اور نہ کوئی ایسی شرجس سے کسی توہم کے آدمی کو شک ہو کیفیت بہت ارزان ہر کس میں جو ۱۲ روپے
ملتا ہے۔ گولیاں گویا ۱۵ روز کی خوراک جتنی بیماریاں خون کی خرابی سے پیدا ہوتی ہیں اور جبکہ عوارض شکم اور
جگر کی نادرستی سے ہوتے ہیں انکے استعمال سے بالکل دور ہو جاتے ہیں۔ کسی شخص کو اگر امراض مندرجہ
ذیل کی شکایت ہو تو انکا استعمال کریں۔ ہم ضمانت کرتے ہیں کہ اگر کو ضرور فائدہ ہو گا۔ ترکیب
استعمال کا ہر چ کس کے ہمراہ ملیگا۔ شکم میں بادی سے کارد و دسے کا چکرانا کھانے کے بعد مدہ کی گرائی
گہری آگھائی۔ سر دوسری سر کام کھانسی۔ ورم۔ تپ کا اچھل آنا۔ جھوک کی کمی۔ ہانپنا۔ قبض۔ کھٹرا
بتن پر سیاہ داغ ہونا۔ غینہ کا اچاٹ ہونا۔ پیڑ خوابی۔ گہرا ہٹ۔ تھوڑی تھوڑی پھوڑا۔ ناسور۔ خارش
جما آئی امراض۔ کٹروزی۔ بڑھتی جگر کی خرابی۔ گے کی بیماری۔ گلا بیچ جانا۔ سانس رک رک کے آنا۔ لیام
خلاف معمول ہونا یا رک جانا۔ سینہ کا بلغم سے بھاری ہونا وغیرہ وغیرہ مبالغہ نہ سمجھیے۔ واقع امر یہ لاگو
کر دو دن مر لیں کو فائدہ ہو چکا ہو۔ ایک دفعہ آزمانا شرط ہو۔ ہر کس پر سرکار سی مہر ہو اس میں
لفظ ہمیں بلینٹ ملنس منقوش ہو اگر یہ نہ تو جعلی سمجھو اور دست خرید ہر جگہ پر سابل اور انگریزی دوا فروشوں
سے مل سکتے ہیں۔ ہلیرس گرائس اینڈ کمپنی، ۳۵ ڈاٹریٹ کلکتہ اس کے اجینٹ ہیں۔ اگر ذرا بھی وقت
ہو تو ایک روپیہ کے ٹکٹ آدھانہ والے انکو بھیجو۔ ۳۰ قیمت اور ہر معمول تمھارے نام ایک کس فوراً
ارسال ہو گا۔ خور وہ فروخت تھوک کے نسخ کو اسی دکان سے دریافت کر سکتے ہیں جس
ریل کے اسٹیشن پر ٹولیز اینڈ کو انگریزی کتابیں فروخت کرتے ہیں وہاں پیم صاحب کی گولیاں
مل سکتی ہیں

Class No.	291554	Book No.	9500
Author	غیاث الدین		
Title	ہزارستان		
Borrower's No.		Issued	

[illegible]

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above,
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

